۴۰۵

۷۱۹۵

[illegible]
۱۲۷۴
[illegible]

۶۱۹۷
۸

مسند درس و فتوی متکای دانش و تقوی زبده علمای متبحرین خلاصه فضلای
متدینین مصباح تعلیم و تلقین سلاله عالم قدوسی حجة الاسلام محمد بن
محمد غزالی طوسی رحمه الله کنیت او ابو حامد است و لقب او زین الدین
انتساب او در تصوف بشیخ الشیوخ علی فارمدیست او گفته که شنیدم از
شیخ علی فارمدی که او خبر داد از شیخ ابو القاسم کرکانی طوسی که گفت نامهای
نود و نه گانه حق سبحانه وصف بنده سالک میگردد و سالک خط خود را
ازان میگیرد حالانکه هنوز در سلوک است و بنهایت نرسیده زیرا که بقای
سیر الی الله منتهی میگردد و سیر فی الله را نهایت نیست و او در اوایل
احوال در طوس و نیشابور بود نزد ابو المعالی جوینی که بامام الحرمین مشهور بود
تحصیل علوم و تکمیل آن اشتغال نمود بعد ازان نظام الملک ملاقات
کرده قبول تمام یافت و با جماعتی از افاضل که در صحبت نظام الملک بودند
در مجالس متعدده مناظره و مجادله کرده برایشان غالب شد بعد ازان
مدرس نظامیه بغداد را باو تفویض کردند و در سنه چهارصد و هشتاد و
چهار ببغداد رفت همه اهل عراق فریفته و شیفته او شدند قدری بلند
و منزلتی ارجمند یافت بعد ازان همه را باختیار ترک کرده طریق زهد و

انقطاع پیش گرفت و تصحیح کرد و در سنه چهارصد و هشتاد و هشت

حج گذارده بشام مراجعت نمود و مدتی آنجا بود و از آنجا به بیت المقدس رفت

و از آنجا بمصر

مدتی در اسکندریه بود بعد ازان

تا بشام مراجعت کرد و آنقدر که خواست آنجا ماند

بعد ازان بوطن خود باز گشت و از خلق خلوت گزیده و

کتب مفیده تصنیف کرد و چون کتاب مستطاب احیاء العلوم و

جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل چهل مجلد و مشکوة الانوار و کیمیای سعادت و

و غیر آن از کتب مشهوره بعد ازین همه به نیشابور درس گفت بعد ازان چند گاه ترک کرده

بوطن مراجعت نمود و از برای صوفیه بنای خانقاه و برای طلبه علم بنای مدرسه کرد و

و اوقات خود را بر وظایف خیر توزیع نمود از ختم قرآن و صحبت ارباب قلوب و تدریس علوم تا آنکه

بجوار رحمت حق پیوست یکی از اکابر علما گفته است که روزی پیش نماز دیگر بمسجد حرام

در آمدم و شخصی از وجد و حال افتاده [illegible] دیدم جای [illegible]

که ساعتی [illegible] مصلی [illegible] بر در حرم بود در آمدم و پهلوی [illegible]

بنشستم و دست خود را زیر روی ستون نهادم تا خوابم [illegible] و طهارت [illegible]

و همان ساعت یکی از اهل معرفت که بان مشهور بود و [illegible] بر در [illegible]

خانه [illegible] است و از جیب [illegible] لوحی بر آورد

و همان پیر دیدم که [illegible]

بر آن [illegible]

[illegible]

[illegible] بر خود [illegible] بعد ازان [illegible]

[illegible]

[illegible]

که رسول صلی الله علیه [illegible] ایستاده اند و [illegible]

[illegible] رسالت پناه صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] گفتند حضرت [illegible] رسول [illegible] آمد

ایشان [illegible] سوال [illegible] عقاید [illegible]

[illegible] ابو حنیفه است رضی الله عنه [illegible]

[illegible] گفتند شافعی است رضی الله عنه [illegible] پهلوی [illegible] آمد

[illegible] رسول علیه السلام [illegible]

[illegible] عقاید خود [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول علیه الصلوة والسلام [illegible]

در پیش رسول علیه السلام بود

پیدا در آن آمده داوریخ
و حسن کرده و خوبی بیار دست او
یکبو وقت و هیبت رحمت و او در ایشان اندوه انحرفت
کرد و من جمع اینها پیش تکیه کرده بودم چون فارغ شد و کسی نامه پیش
آدم و در دست او پیش بود و جلید آواز داد و مرید رفتم یا رسول الله این
کتاب متقصد من معتقد اهل السلام و اوابد العقاید است که از دل ما یکی امر رسول صلی الله علیه
است که ضعیف کرده است مر القرآن
و سلم و موجود چه کتاب است کفتم کتاب خواندن کرد فتم ما بجای رسیدیم که غزالی بیکو بود و الله تعالی وجب
آن از دو ان او بیشتر هم و از او ان الکاذب العرب والعجم والجن والانس اثر ایشان سید و هم
النبی الامی القرشی محمد صلی الله علیه وسلم ظاهر شد چون بعثت و صعیت او رسیدیم من القاری
و سلم و موجود چه نیست هم و از او الکافه ... رسول الله صلی الله علیه وسلم
در روی مبارک او صلی الله علیه وسلم کفت غزالی بیم یا رسول الله بعثت آمد و سلام علیه
و کفت این الغزال الغزال الجلال سیاده بود و در آن کرد و غزالی و دست در ابو سعید و روی خوب در آنجا
علیه وسلم جواب داد و دست بصاحب در آن مجلس جنیدان ایشان آنکه در کرده بود
بعد از آن وقت ... رسول علیه السلام بقرات بحکم من کتیه بود از ان احوال و کرامات که مشاهده کرده است که
العقاید را چون از خواب آدم بر خیشم من که در طلب بارها نه خود بوده ازو واقعه که دیدم و چنین خبر داده است
شیخ ابوالحسن شاذلی ... با موسی و عیسی علیهما السلام مباهات و مفاخرت کرده است بقرا
حضرت رسالت پناه و حضرت رسالت بعضی بتعریض بعضی بتکذیب ... او دست در کتو بکه
رحمه الله علیه از ان ایشان اظهار بوده و از کلام او نیست روح
تا مرد ان ... به بعضی دوستان اعتماد بر نوشته سبب آن ناسیه بوده بود
منیت تماسب کلش ... سلطان قاسم

دو کلیب ... وجود
وقلب ... و بحار او است و ... و قلب ... از ایشان ... بود
و بعضی ... قالب ... عالم ... وجود ...
... عالم ... از ... ذرات ... عالم و جود ...
ما سنت که هیچ ذره از ذرات بیرون ... بود ... عالم ... ما ...
او وست و قوم ... و حیت مسلط ... بامر ... سمعیت ... بعرض با عرض ...
چه جمعیت قوت بیت و ... عالم ... از آن است ... الا ... مجمعیت ...
و جمعیت ... و صفت ... و برد ... عالم علم ... جمعیت
و سید ... جمعیت ... با جمعیت ... از صفت ... سر ... و بادی که ... هوای
که جمعیت بود ... میان این ... عرض ... جمعیت ... بعد ... الصانع ... هوا
با وجود آنکه ... عرض ... رابع است ... جوهر ... ما ...
با جمعیت عرض ... قسم رابع ... نه ... است ...
شوان ... و جمعیت ... اثبات ... ذرات ... است ... همه ... ازل
بیکی این ... صورت ... ماده ... هوا ... است ... و دعوت ...
صافی از ... جوهر ... بلکه ... نه ... و جیب ... سر ... که ... ازل ...
که چه ... اینست ... هوا ... جوهر ... است ... ابیات ...
شوان ... ترکیب ... هوا ... ایام ...
خاک ... جسم ... و سلطنت ...
انتقال و ارتحال ... مو
... ملک ... بعد ...
ایضاً ... طلب ...

او در جواب نوشت

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد واله اجمعین اما بعد [illegible]

[illegible] سید [illegible] والسلام [illegible] تحقیق [illegible]

[illegible] امام غزالی [illegible] حضرت میر ابو عبد الله [illegible]

بعضی مشکلات [illegible] رساله [illegible] نقل مکتوب [illegible]

[illegible] لطایف [illegible] لطیفه [illegible] والصلوة والسلام

[illegible] لطیفه [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] الحمد لله رب العالمین والصلوة [illegible]

[illegible] شیخ الیاس [illegible] عبارت [illegible]

یعنی [illegible] دیگران [illegible]

تا با هیچ کار دیگر [illegible] مطلوب را [illegible] از خود ان

از انکار [illegible] و دایم [illegible] خلوت در انجمن [illegible]

[illegible] دوست [illegible] ناپیدا

یعنی در انجمن [illegible] نظر [illegible] در راه نیاید [illegible]

نظر بر قدم [illegible] در ابتدای [illegible] حصول [illegible]

[illegible] نظر بر قدم [illegible]

[illegible] هوش در دم [illegible] عبارت [illegible]

[illegible]

چهارم [illegible] دوام [illegible]

[illegible] تکلف یاد کرد [illegible]

[illegible] نظر [illegible] مطلوب [illegible]

[illegible] اعلی [illegible] مطلوب [illegible]

تکلف یاد کرد

[illegible] رابطه حفظ صورت [illegible] خواجه احرار قدس الله سره العزیز [illegible]

[illegible] مناسبت [illegible]

[illegible]

[illegible] نفی و اثبات [illegible] الطریق [illegible] قطب العارفین محبوب [illegible]

[illegible] شیخ عمر الفاروق رضی الله عنه [illegible] حبیب الله [illegible]

والامام الاعدلین حضرت [illegible] بن زین العابدین بن شیخ [illegible] بن شیخ [illegible] بن شیخ محمد [illegible] شهاب الدین [illegible] المعروف [illegible]

بن سلیمان خواجه [illegible] یوسف بن سلطان [illegible] بن خواجه مسعود بن خواجه [illegible] ابراهیم [illegible] بن خواجه ناصر [illegible] خواجه عبدالله [illegible]

بن خواجه محمود بن خواجه سلیمان بن خواجه اسحاق بن خواجه [illegible] قدس الله تعالی [illegible]

بن خواجه [illegible] ابوالفتح [illegible]

[illegible]

آن ارشاد و دستگاه افادت [illegible]

[illegible]

والسلام [illegible]

[illegible]

نقل فرمان ثالث [illegible]

[illegible]

والسلام علیکم [illegible]

[illegible]

[illegible]

نقل عنایت نامه [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible] تعالی [illegible] کمال [illegible]

[illegible] الاسلام [illegible] والاسلام [illegible]

[illegible] قطب الاقطاب [illegible]

[illegible] خواجه [illegible] بهاء الدین [illegible] علاء الدین [illegible]

[illegible] عبدالله [illegible]

حبیب تربیت مرات جمال الله [illegible]

خیر المناقب آیتی من آیات [illegible] رونق چمن زار عزت [illegible]

کاشف اسرار قرآنی [illegible] باعث نجات [illegible]

[illegible] فصاحت و ملاحت [illegible]

[illegible] عطره [illegible]

[illegible] حضرت شیخ [illegible] قطب الاقطاب [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] عبد الاحد [illegible]

[illegible] علاء الدین [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ ابو یوسف [illegible]

داورا شیخ صدرالقوم ... فضیل و داورا ابو ...

داورا شیخ ابراهیم ادهم ... حضرت ... المرتضی ...

داورا شیخ عبدالواحد ... امیرالمؤمنین علی ... کرم الله وجهه ...

عیاض و داورا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ... [illegible]

بصری و داورا حضرت رسالت ... الحسنی ... القادری و داورا شیخ بهاءالدین ...

عنهم و داورا ... شیخ ابراهیم ... القادری ... ابوالوفا ...

در سلسله قادریه ... شیخ ... القادری و داورا ابونصر و داورا ابوصالح ...

الحسینی القادری و داورا ... شیخ محی‌الدین عبدالقادر گیلانی ...

داورا ابوالمکارم ... شیخ عبدالقادر ... سید ... شمس‌الدین صحرائی ...

سید عبدالرزاق و داورا ... شاه سکندر ... شیخ ... عبدالوهاب ... سید ...

شاه کمال کیتهلی ... شاه کمال ... سید عبدالوهاب ... شیخ عبدالقادر ...

مکور عنایت فرموده ... سید ... حضرت ... سید ... داود ...

عارف و داورا سید بهاءالدین ... شیخ عبدالقادر ... سید ... حسن ...

شمس و داورا ابوالمکارم ... شیخ ... امیرالمؤمنین علی ... کرم الله وجهه ...

عبدالرزاق و داورا ... سید موسی ... حضرت امیرالمؤمنین ... صد و ده سال ...

صالح و داورا ... سید ... حسن ... شیخ ... سلطان ... شیخ ...

... الشان ... مصاحب کرده ... سید ... صلی الله علیه وسلم ...

آن در کتاب ... العارف ...

سوال ... حضرت ... حقایق ... آگاه ...

انحضرت ... حضرت ... درگاه ... العموم ...

نقل ... حضرت ... کمال ... محبت ... تمام ... اخلاص ...

حضرت سید ... قدس سره ... حضرت ... محبت ...

در سلسله ... حضرت ... الانوار ... قدس سره ...

در سلوک ... حضرت ... محبت ... شیخ ... حضرت ...

از صدر ... سیاحت ... ارشاد ...

سالک ... ارشاد ... سید ... حضرت ... الله ...

مکتوبی ... ارشاد ... طلب ... محبت ... کار ... علی ... الدین ...

... اهل طلب ... کمالات ... الحمد لله ... والسلام ...

روز ... حضرت ... فرموده اند ...

شوند ... حضرت ... سلوک ... محبت ...

نقل ... حضرت ... محبت ... حضرت ...

... الله تعالی ... سید ...

... فرموده ...

که طالب رابطهٔ عقل است نگفت

خود را اندکی از این دایره بر آرد تا سخن عاشقان

بیابد و مجملی از این بیهوده کار از عقل مجنون [illegible] دل

دل العقل [illegible] مقالات [illegible] عاقلان [illegible] زوال [illegible] قلب است [illegible]

زبان نارد [illegible] علم [illegible] حصول [illegible] اما چون ادراک [illegible]

در بند [illegible] نفس [illegible] و زوال علم [illegible] است [illegible] علم حصولی [illegible]

از نسیان [illegible] بیکبر و دو فنای [illegible] و بقای [illegible] حضوری [illegible]

حضوری [illegible] بر طرف [illegible] فنای [illegible] حاجت بعفای

علوم از طالبیت نتوانند [illegible] زوال علم [illegible] فنای قلب و فنای نفس [illegible] مکتوب حضرت

و بر سالک [illegible] حضوری [illegible] صفات [illegible] فانی [illegible] و صلی الله علیه و سلم ۵

چه زوال علم [illegible] تعلیل [illegible] حضور او [illegible]

فنای [illegible] بحقیقت [illegible] حاجت [illegible]

گفته [illegible] علم حضوری [illegible] آمد [illegible]

انبیا علیهم [illegible] تعالی [illegible] [illegible]

مراد [illegible] الله [illegible] و صحبت [illegible] در انجمن

دیگر از این [illegible] احوال حضرت خواجه [illegible] جلوت [illegible]

عادت [illegible] اول [illegible] اندرون [illegible]

ایشان [illegible] طریقه [illegible] باطن [illegible] اجمیر [illegible]

سبب گفت [illegible] بحقایق [illegible] بایشان

در سر [illegible] می‌بودند

صفحهٔ [illegible] جهان

آخر [illegible] حال [illegible]

مصرف [illegible] عمر [illegible]

تجارت [illegible] اشاره [illegible] در اول عمر [illegible] است [illegible]

به کلام الشریف [illegible] بیکبر [illegible] فضیل [illegible] حضرت [illegible]

شوق [illegible] باده [illegible] حضور [illegible] حضور [illegible]

و فرقت [illegible] حضور [illegible] صفات [illegible] السلام [illegible]

[illegible] نفس [illegible] احوال [illegible]

در موضع [illegible] الحمد لله [illegible]

خود [illegible] نفس [illegible] ولایت

که لطافت [illegible] ولایت [illegible]

والفارق [illegible] علوم [illegible] در وقت

در جواب [illegible] مکتوب [illegible] فنا و بقا [illegible]

رتبه [illegible] ولایت [illegible] حامد [illegible] مکتوب

و فوق [illegible] ولایت [illegible] بحسب الله

که نظر [illegible] اعطا [illegible] و توبه [illegible]

ثبات عطا و فنا [illegible]

تحقیق [illegible] احوال [illegible]

والسلام [illegible]

شرف [illegible]

معنویه [illegible] وقت [illegible]

الحمد لله [illegible]

آنچه از حصول
ولایت کبری در یافتن آن در
ولایت انبیاست و از انجاست که پیمبر از ذات است علیهم الصلوة والسلام
و صفات است و خود بوده و بوصول انجامیده ایشان را ولایت انبیا منصوص است
و صفات است و خود شده است بعضی اولیا را رضی الله تعالی عنهم بالطفیل ایشان و درین مقام را
عظیم الشان باید که در ان صفات مقدس است که از آن بالای ایشان عیان است و فنا و بقای ایشان
و درین بیان است حضرت خواجه را ولایت از آن بالای ولایت است که ولایت انبیاست و ولایت کبری
دریافته از سبحان حق حظ و وافر رسیده و دل ایشان ولایت علیاست و بعدازان
تا ایشان را حصول کمالات نبوت بعد از اتمام ولایت است و ایشان حضرت صلوة و تسلیمات ایشان
که کامل آن جامع است و از آن کمالات نبوت حضرت اوست و بلند است از مقطعات قرآن حضرت
و حاکی آنکه از ایشان الصلوة والتسلیمات قرآن مجید است و سر ان حقیقت جامعه که حضرت
حالی بود عظیم الصلوة فوق حقیقت مجمدیست جلوه گر شده و اسرار مقطعات قرآنی بیان است
حقیقت الحقایق عبارت از حقیقت محمدیت و بیان او برآن نیاید سر
مشتمل بر ان ولایت از انجاست که ایشان حسرت که در آن کار نبایت و اسرار و مقطعات حاصل است
ایشان را بر طریق تمامی ساخته بر کار اوت سر بر آمده و در ترتیب احسان اولیا اند
ایشان و معارف و کارهای بلند بایه فضل سبیل اکابر اولیا است
حاصل ایشان بر طریق مشایخ طبقات بالا که بعد از علوم و معارف و درات که به ایشان مقتدا
حاصل از آن ولایت گشته و کار بر طریق تبعیت بالا رفته باشد و قوت انجذاب
سیر که سلوک ایشان بطریق نبوت است و فنای اتم تحصیل کمالات از
ایشان فی الحقیقت و ترتیب ایشان فنای
وجود او

داغ حلی مقبول
صاحب این کمالات امام
وقت و خلیفه و ارشاد کار اقطاب و بدلا
بطلان معاملات او و روز اتمام بعد از ارشاد ایشان انجاب
کمالات او و نیز بهر کسب فیض است کمالات ولایت علیا است و تفصیل آن
بخواست اوست که قیاس کمالات نبوت او جمله او را بالای آن ایشان
یافته اند و بعد از حضرت خیر البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام حضرت شیخ اجل
صحبت حضرت ایشان اولیا علیه الصلوة والسلام این کمالات تحقق شد و کمالات تابعیت
زمان این سر است جمیع اولیاء الله صاحب عظمت است که او را بود تا آنکه حضرت
خود و غیر آن ولایت کبیر سبب این ایشان است و این کمالات جلوه گر شد
عارف کامل مکمل این ولایت و حضرت اولیا شرف شد و از این کمالات ایشان
مجدد الف ثانی فی عالم و نیست گاه ایشان ولی فاضل حضرت تا از کمالات والسلام
این فقیر را بحرمت او دوره ولی عاصی برفع ایشان اولیاء دارند
این حضرت را بایشان مطلق فرمود و عظمت ایشان بر ایشان
اکابر کرده فرمود که ایشان جمیع اهل طریقت نفعه ایشان شده
انشا به کمال برهان طالبان زمانه فیض ایشان حضرت
بنشسته خدمت ایشان رسیدند و مقامات عالیه ایشان
حضرت شیخ و بر جاده کمال عنایت از ایشان تا مدت
عجب است آنکه آنقدر صحبت او نوشته ایشان
چنانچه از ایشان لائق همه مشایخ
که پیش ایشان
وجاهای خاص
دیگر نیز

داغ سی

[illegible] ... اوحد الدین ... [illegible]

... حضرت ایشان ... [illegible]

رفته است و غیر از اسم ... [illegible]

... سال ها چون فلک ... [illegible]

... طریقه ... [illegible]

[illegible] ... صفات ... [illegible]

... کمال ... [illegible]

بکلطف

[illegible]

والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

صفات حق

احوال خیلی خوب و شوقت ...

... والسلام ...

[illegible] جماعه کرده [illegible]

[illegible] نقل و بعضی [illegible] و ذکر لطایف [illegible]

و لطایف [illegible] منظوم بود [illegible] احوال [illegible]

[illegible] نقل مکتوب بحضرت [illegible] باسم [illegible] شریف است

[illegible] در عالم [illegible] و اسلام [illegible]

[illegible] کلام [illegible] عالم [illegible]

[illegible] و دعاگویان اسلام [illegible]

[illegible] کلام اول [illegible] افعال [illegible]

[illegible] و دیگر [illegible] شیخ کامل [illegible] عطار [illegible]

حقایق آگاه [illegible] تحقیق [illegible] وجود [illegible] وصول [illegible]

و از خیر جوابان تحقیق [illegible] نموده [illegible] بیسند [illegible]

جدیده کسب نموده با خود [illegible] نموده [illegible] نموده باشید

شیخ مذکور باد [illegible] یاد آوردن [illegible]

توقع که بعنایت [illegible]

والسلام

فهرست

کتاب کیمیای سعادت

اصل هفتم

در بیان حج

شرایط و ارکان حج — کیفیت حج — اداب احرام — اداب طواف — اداب سعی

اداب وقوف عرفه — اداب بقیه اعمال حج — کیفیت عمره — طواف وداع — زیارت مدینه

اسرار و دقایق حج

اصل هشتم

در قرآن خواندن

اداب تلاوت در ظاهر و باطن

اصل نهم

در تسبیح و ذکر حق تعالی

حقیقت ذکر — فضیلت تهلیل و تحمید — استغفار

اداب دعاها — دعوات ماثوره بیاکمال

اصل دهم

رعایت وردها

پیدا کردن وردها روز — اوراد شب — اول از صبح بر آمدن آفتاب — دوم از بر آمدن آفتاب تا چاشت

از سام تا خفتن — خواب — از چاشت تا پیشین — زوال و پیشین — تهجد

عنوان بار کتاب و رکن اول فهرست اسامی بزرگانی که نام بزرگ ایشان در این کتاب مسطور بلکه مذکور است

حضرت عثمان رضی الله عنه فی رکن الثانی من مجمع الاولیا — حضرت علی کرم الله وجهه فی رکن الثانی من مجمع الاولیا — حضرت ابا بکر رضی الله عنه فی الثانی من مجمع الاولیا — حضرت عمر رضی الله عنه فی رکن الاول من کشف المحجوب

حسن بصری در رکن اول من مجمع الاولیا — معاذ جبل — سفیان ثوری در رکن اول من مجمع الاولیا — امام ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه فی رکن الثانی

امام شافعی مطلبی فی رکن الاول من تذکره الاولیا شیخ عطار — ابو هریره — ابن عمر خطاب در رکن اول من حب السر — طلحه — ابن مسعود

جنید بغدادی رضی الله عنه فی رکن الاول من نفحات الانس — علی بن موفق بغدادی رضی الله عنه فی رکن الاول من نفحات الانس مولوی جامی — امام زین العابدین علی بن الحسین فی رکن الاول من مجمع الاولیا

احمد بن حواری رحمه الله فی رکن الاول من نفحات الانس مولوی عبد الرحمن جامی — ابو سلیمان دارانی رحمه الله فی رکن الاول من نفحات — ابن العباس رضی الله عنه فی رکن الاول من مجمع الاولیا

سعد بن جبیر رضی الله عنه فی رکن الاول من مجمع الاولیا — عامر بن عبد قیس رحمه الله — کعب الاحبار رضی الله عنه — مالک بن دینار رضی الله عنه فی رکن الاول من تذکره شیخ عطار

انس بن مالک انصاری فی رکن الثانی من حب السیر — عبد الله بن مبارک رضی الله عنه فی رکن الثانی من حب السیر — جعفر صادق رضی الله عنه فی رکن الثانی من مجمع الاولیا

ابو ایوب انصاری رضی الله عنه — محمد بن واسع رضی الله عنه فی رکن الثانی من نفحات — فضل عباس رضی الله عنه فی رکن الثانی من نفحات — سلمان فارسی رضی الله عنه فی رکن الثانی من مجمع الاولیا

ابو رافع رضی الله عنه فی رکن الثانی من مجمع الاولیا — امام حسن رضی الله عنه فی رکن الثالث من مجمع الاولیا — امام حسین رضی الله عنه فی رکن الثانی من کشف المحجوب — حاتم اصم قدس سره فی رکن الثانی من [illegible]

ابراهیم ادهم رضی الله عنه فی رکن الثانی من تذکرة الاولیا و نفحات الانس — سری سقطی قدس سره فی رکن الثانی من [illegible] الطالب — امام احمد حنبل رضی الله عنه فی رکن الثانی من تذکرة الاولیای شیخ فرید الدین عطار قدس سره

جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه فی رکن الثانی من مجمع الاولیا
عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه
سری سقطی قدس سره فی رکن الثانی من مجالس الانس

حماد بن سلمه
یحیی بن معاذ رازی قدس سره فی رکن الثالث
سهل تستری قدس الله سره من رکن الثالث فی نفحات

زهیر بن الورد
عمر عبدالعزیز رحمه الله فی رکن الثانی من حبیب السیر
ذوالنون مصری قدس الله سره فی رکن الثانی من مجالس الانس
ابوذر غفاری رضی الله عنه فی رکن الثانی من کشف المحجوب
مولوی جامی

عباده بن صامت انصاری رضی الله عنه فی رکن الثانی من مجمع الاولیا
ابوحازم مکی رضی الله عنه فی رکن الثانی من کشف المحجوب و مجمع الاولیا
وهب بن منبه رضی الله عنه فی رکن الثانی من حبیب السیر

طاوس بن کیسان یمانی رحمه الله علیه فی رکن الثانی من حبیب السیر
ابوالحسن نوری قدس سره فی رکن الثانی من نفحات
فتح موصلی قدس سره فی رکن الرابع من نفحات

مسروق رحمه الله فی رکن الثانی من مجمع الاولیا
مجاهد بن جبیر المکی فی رکن الثانی من حبیب السیر
حارث بن اسد محاسبی رحمه الله تعالی فی رکن الثانی من نفحات

جعفر بن محمد الخلدی رحمه الله تعالی فی رکن الثانی من نفحات
عطاء بن سلیمان قدس سره فی رکن الثالث من نفحات
عباس رضی الله عنه من مجمع الاولیا

ابوالدردا من رکن الثانی از حبیب السیر
عبدالله انصاری رضی الله عنه فی رکن الثالث من مجمع الاولیا
یوسف اسباط قدس سره فی رکن الثالث من نفحات

ابوبکر الکتانی قدس سره فی رکن الثانی من نفحات
ابوعلی رباطی قدس سره فی رکن الثانی
عبدالله رازی فی رکن الثانی من نفحات

ابومعاویه الاسود
عکرمه رضی الله عنه
ابوعبیده جراح رضی الله عنه
ابراهیم نخعی

اعمش
ربیع بن خثیم رضی الله عنه فی رکن الثانی من مجمع الاولیا
اقرع بن حابس
زید بن عبدالله

داود طائی قدس سره فی رکن الثانی من نفحات
ابراهیم خواص قدس سره فی رکن الثانی من نفحات
هرم بن حیان قدس سره فی رکن الثانی من کشف المحجوب و فی رکن الرابع
حامد لفاف
عثمان بن عفان

ابن سیرین فی رکن الثالث من حبیب السیر
ثابت البنانی رحمه الله علیه فی رکن الثانی من مجمع الاولیا
رابعه عدویه رضی الله عنها فی رکن الثانی من نفحات

ابوالقاسم گرگانی قدس الله سره فی رکن الثانی من نفحات
شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره فی رکن الثانی من نفحات
امام مالک رضی الله عنه فی رکن الثانی من مجمع الاولیا

علی حلاج
ابوالقاسم نصرآبادی قدس سره فی رکن الثانی من نفحات
زید بن حارثه
زرارة بن حارث رضی الله عنه فی رکن الثانی من مجمع الاولیا

سفیان عیینه
واصل ابراهیم من رکن الثانی از حبیب السیر
معاویه
شقیق بلخی رضی الله عنه فی رکن الثانی من نفحات

محمد بن کعب القرظی
ابوموسی اشعری
مبارک بن فضاله
عبدالرحمن بن مره

ابوعثمان حیری رحمه الله فی رکن الثالث من نفحات
علی بن موسی رضا رضی الله عنه فی رکن الثالث من مجمع الاولیا
عبدالله قدری
احنف بن قیس رحمه الله علیه فی رکن الثالث من حبیب السیر

ابوعلی رودباری قدس سره فی رکن الثالث من نفحات
شبلی قدس الله سره فی رکن الثالث
ابوالحسن الحصری رحمه الله فی رکن الثالث من نفحات
کهمس رحمه الله علیه فی رکن الثالث

عتبة الغلام قدس الله سره تعالی فی رکن الثالث
عبدالواحد زید رحمه الله
بوبکر حلاج
مالک بن ضیغم رحمه الله

معروف کرخی رضی الله عنه رکن الثالث من نفحات

سعید مصیب قدس سره فی رکن الثالث من مجمع الاولیا

ابن سلیمان

ابو عبدالله سلام رحمه الله

حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه فی رکن الثالث من مجمع الاولیا

مطرف بن عبدالله در رکن سوم من حبیب السیر

ابراهیم بن مسعود

وهب عبدالورد

ضحاک بن سفیان ... من حبیب السیر

خوات بن جبیر

نعمان انصاری

عبدالله بن خوات

میمون بن ابی شبیب

ابن السماک

قتاده رضی الله عنه

مصعب بن عمیر فی رکن الثالث

ربان بن اسلم رکن الثالث

شعبی ابو عمرو عامر بن شرحبیل فی رکن الثالث من حبیب السیر

عقبه بن عامر رضی الله عنه

بکر بن عبدالله المزنی الفقیه فی رکن الثالث من حبیب السیر

ابو امامه الباهلی فی رکن الثالث من حبیب السیر

اویس قرنی رضی الله عنه رکن الثالث من مجمع الاولیا

شمیط بن عجلان

محمد ابن المنکدر رکن الثالث من حبیب السیر

عبدالله زبیر رضی الله عنه فی رکن الثالث من مجمع الاولیا

عبدالله بن جعفر رضی الله عنه فی رکن الثالث من مجمع الاولیا

ابوسعید خدری رضی الله عنه

حبیب انطاکی

حذیفه عدوی

عمران بن الحصین

سعد اوس

رودکی

ابوسفیان

ابراهیم تیمی

ابومسلم مدنی

بایزید بسطامی فی رکن الثالث من نفحات

عطا سلمی

بلال

طلق بن حبیب من رکن الرابع

حسن بن ابی هاشم فی رکن الرابع

ابی طالب مکی رکن الرابع من نفحات

ابو عثمان مغربی رضی الله عنه فی رکن الرابع من نفحات

عبدالرزاق فی رکن الرابع

محمد ابن لال فی رکن الرابع

حنظله

احمد خضرویه قدس سره فی رکن الرابع من نفحات

ابوایوب سجستانی فی رکن الرابع

ابن صمت قدس سره فی رکن الرابع

رباح القیسی قدس سره فی رکن الرابع

مالک بن جشم فی رکن الرابع

تمیم داری قدس سره فی رکن الرابع

حسان بن سنان

بوبکر عباس رحمه الله

عکاشه رضی الله عنه

حسین بن منصور الحلاج رضی الله عنه فی رکن الرابع من نفحات الانس

ابوحفص حداد قدس سره فی رکن الرابع من نفحات

صهیب

عمران بن حصین

مظفر بن عبدالله

ابوتراب نخشبی رحمه الله فی رکن الرابع من نفحات

اسامه بن زید رضی الله عنه فی رکن الرابع من مجمع الاولیا

یوسف بن حسین رازی فی رکن الرابع

ابوجعفر صیدلانی فی رکن الرابع من نفحات

بوسعید خراز قدس سره فی رکن الرابع من نفحات

عبدالله عمر رضی الله عنه فی رکن الثانی من حبیب السیر

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس فراوان بعدد ستاره آسمان و قطره باران و
برگ درختان و ریگ بیابان و ذره های زمین و آسمان مر آن خدای را
که یکانگی صفت اوست و جلال و کبریا و عظمت و علا و مجد و بها
خاصهٔ اوست و از کمال و جلال وی هیچ آفرین آگاه نیست
و جز وی هیچکس را بحقیقت معرفت وی راه نیست بل اقرار دادن
بعجز از معرفت وی منتهای معرفت صدیقانست و اعتراف

آوردن بتقصیر در حمد و ثنای وی نهایت تعبّد فرشتگان و پیغمبرانست و در
نامهٔ مجید حق تعالی خبر داد که و ما قدروا الله حق قدره و غایت عقل
عقلا در مبادی اشراق جلال وی حیرتست و منتهای سالکان و مریدان
در طلب قرب بحضرت جمال وی دهشتست و گسستن امید
از اصل معرفت وی تعطیل است و دعوی کمال معرفت وی از خیال تشبیه
و تمثیل است و نصیب همه چشمها از ملاحظهٔ جمال ذات وی خیرگیست و ثمرهٔ همه
عقلها از نظر عجایب صنع وی معرفت ضروریست هیچکس مباد که در عظمت
ذات وی اندیشه کند تا چگونه و چیست و هیچ دل مباد که یک لحظه از عجایب
صنع وی غافل ماند تا هستی وی بچیست و بکیست تا بضرورت بشناسد
که همه آثار قدرت اوست و همه انوار عظمت اوست و همه بدایع و غرایب
حکمت اوست و پرتو نور جمال حضرت اوست و همه از وست و همه بدوست
بلکه همه خود اوست که هیچکس را جز وی هستی بحقیقت نیست بلکه هستی همه چیزها

جتلی وست و درود بر مصطفی محمد صلی الله علیه وسلم که سید پیغمبرانست و
راهنمای و راهبر مومنانست و امین اسرار ربوبیت است و برگزیده و برگماشته
حضرت الهیت است و بر جمله یاران و اهل بیت وی که هر یک از ایشان قدوه امت
و سپید اکننده راه شریعت اند اما بعد بدانکه آدمی را بازی و هرزه نیافریده اند
بلکه کار وی عظیمست و خطر وی بزرگ چه اگرچه وی ازلی نیست ابدیست
و اگرچه کالبد وی خاکیست و سفلی حقیقت روح وی علوی و ربانیست و گوهر وی
اگرچه در ابتدا آمیخته و آمیخته بصفات بهیمی و سبعی و شیطانیست اما چون
در بوته مجاهدت نهی از این آمیزش و آلایش پاک کرده شایسته جوار حضرت الوهیت
شود و از اسفل السافلین تا باعلی علیین همه نشیب و بالا کار اوست اسفل السافلین وی
آنست که در مقام بهایم و سباع فرود آید که اسیر شهوت و غضب شود و اعلی
علیین وی آنست که بدرجه ملایکه رسد چنانکه از دست شهوت و غضب خلاص یابد
و هر دو اسیر وی گردند و وی پادشاه ایشان گردد و چون بپادشاهی شد شایسته
بندگی حضرت الهیت گردد و این شایستگی صفت ملایکه و کمال درجه آدمیت و چون لذت انس
بجمال حضرت الهیت حاصل آید از مطالعه آن جمال یکساعت صبر نتوانند و نظاره کردن آن جمال بهشت وی
شود و آن بهشت که نصیب شهوت چشم و فرج و شکمست نزدیک وی محقر شود و چون گوهر آدمی در اول آفرینش ناقص

نهاده اند

خسیس

و خسیس است ممکن نگردد او را ازین نقصان بدرجه کمال رسیدن الا
بمجاهدت و معالجت و چنانکه آن کیمیا که مس و برنج را بصفا و پاکی زر
خالص رساند دشوار بود و هر کس نشناسد همچنین این کیمیا که گوهر آدمی را
از خست بهیمیت بصفات بقا و نفاست ملکیت رساند تا بدان سعادت
ابدی یابد هم دشوار بود و هر کس نداند و مقصود از نهادن این کتاب شرح
اخلاط این کیمیاست که بحقیقت کیمیای سعادت ابدیست و این کتاب را
بدین معنی کیمیای سعادت نام کردیم و نام کیمیا بوی اولیتر چه تفاوت میان
مس و زر بیش از صفرت و زردی نیست و ثمره آن کیمیا بیش از نعمت
دنیا نیست چنانکه ثمره این کیمیا بیش از ترک نعمت دنیا نیست و نعمت
دنیا خود چند است و نعمت دنیا خود چیست و تفاوت میان صفات
بهایم و صفات ملایک چندانست که از اسفل السافلین تا باعلی علیین و ثمره
وی سعادت ابدیست که مدت وی را آخر نیست و انواع نعمت وی را نهایت نیست
و هیچ کدورت را بصفای نعیم وی راه نیست پس نام کیمیا جز بدین کتاب
عاریتست مثل بدانکه چنانچه کیمیا از در گنجینه هر پیرزنی نیابند بلکه
در خزانه بزرگان و ملوکان یابند کیمیای سعادت ابدی نیز هر جای نباشد

زر بنیاد (?)

معلوم است که

ملوک

بلکه جز در خزانهٔ ربوبیت نیابند و خزانهٔ خدای تعالی در آسمان جوهر فرشتگانست
و در زمین دل پیغمبران پس هر که این کیمیا جز از حضرت نبوت جوید راه غلط
کرده باشد و آخر کار وی قلابی باشد و حاصل کار وی کمانی و پنداری باشد
و در موسم قیامت افلاس وی پیدا شود و قلابی وی آشکارا شود و پنداری باطل
وی رسوا شود بوی گویند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم
حدید و از رحمتهای بزرگ ایزد سبحانه تعالی یکی آنست که یکصد و بیست
و چهار هزار پیغمبر علیهم الصلوة والسلام بخلق فرستاد برای این کار
تا نسخهٔ این کیمیا در خلق آموزند و با ایشان بگویند که گوهر دل را
در بوتهٔ مجاهدت چون باید نهاد و اخلاق ذمیمه را که خبث و کدورت
دل ازوست چون باید زدود و اوصاف حمیده را بوی چون باید کشید
و از برای این بود که چنانکه حق سبحانه تعالی پادشاهی و بزرگی و پاکی خود بمدح گرفت
و منت نهاد بفرستادن انبیا توح کرد و منت نهاد و گفت یسبح لله
ما فی السموات وما فی الارض الملک القدوس العزیز الحکیم هو الذی
بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته ویزکیهم این بود که اخلاق ایشان پاک
که صفات بهایمست از ایشان پاک کند ویعلمهم الکتاب والحکمة

و از باطن خویش اینقدر شناسی که چون گرسنه باشی نان خوری و چون خشم
آید در کسی افتی و چون شهوت غلبه کند قصد نکاح کنی و همه ستوران
با تو اندرین برابرند پس ترا حقیقت خود طلب باید کرد تا خود چه چیزی و از کجا آمدی
و بکجا خواهی رفت و اندرین منزلگاه بچه کار آمده و ترا برای چه آفریده اند
و سعادت تو چیست و در چیست و شقاوت تو چیست و در چیست
و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات ستورانست و بعضی
صفات ددگان و بعضی صفات دیوان و بعضی صفات فرشتگان تو ازین جمله
کدامی که آن حقیقت گوهر تست و دیگران غریب و عاریت اند
که چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد چه هر یکی را ازین غذای دیگرست
و سعادتی دیگر غذای ستوران و سعادت وی خوردنست و خفتن و گشنی
کردن اگر تو ستوری جهد کن تا شب و روز شکم و فرج راست داری و غذای ددگان
و سعادت ایشان دریدن و زدن و کشتن و خشم راندنست و غذای
دیوان شر انگیختن و مکر و حیله کردنست اگر تو ایشانی بکار ایشان مشغول شو
تا براحت و نیک بختی خویش رسی و غذای فرشتگان و سعادت ایشان
مشاهدهٔ جمال حضرت الهیتست و آز و خشم را و صفات بهایم و سباع را با ایشان

راه بهیمیت اگر تو فرشته گوهری در اصل خود جهد کن تا حضرت الهیت را
بشناسی و خود را بمشاهده آن جمال راه دهی و خویشتن را از دست غضب
و شهوت خلاص دهی و طلب آن کن تا بدانی که این صفات بهایم و سباع را
در تو برای چه آفریده اند و ایشانرا برای آن آفریده اند تا ترا اسیر کنند
و بخدمت خویش برند و شب و روز بسخره گیرند یا برای آن تا تو ایشانرا اسیر
گیری و در سفری که ترا در پیش است ایشانرا بسخره گیری و از یکی مرکب سازی و از دیگری
سلاح خویش سازی و این روزی چند که درین منزلگاه باشی ایشانرا بکار داری تا تخم سعادت خویش
بمعاونت ایشان صید کنی و چون تخم سعادت بدست آوردی ایشانرا
در زیر پای آری و روی بقرارگاه سعادت خویش آری آن قرارگاهی که عبارت
خواص از آن حضرت الهیت است و عبارت عوام از آن بهشت است و جمله
این معانی ترا دانستنی است تا از کمال سعادت خود چیزی دانسته باشی و هر که
این نشناسد نصیب وی از راه دین قشور بود و از حقیقت دین محجوب بود
فصل اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه ترا آفریده اند از دو چیز یکی این کالبد
ظاهر که آنرا تن گویند و ویرا بچشم ظاهر توان دید و یکی معنی باطن که آنرا نفس گویند
و جان گویند و دل گویند و آنرا ببصیرت باطن توان شناخت و بچشم ظاهر

بتوان دید

توان دید و حقیقت تو آن معنی باطنست و هرچه جز آنست همه تبع ویست
و لشکر و خدمتکار ویست و ما آنرا نام دل خواهیم نهاد و چون حدیث
دل کنیم بدانکه از آن حقیقت آدمی را میخواهیم که گاه آنرا روح گویند و گاه
آنرا نفس و بدین دل آن گوشت پاره نمیخواهیم که در سینه نهاده است
از جانب چپ که آنرا قدری نباشد و آن نیز ستوران را باشد و مرده را
باشد و آنرا بچشم سر توان دید و هرچه آنرا بچشم توان دید از این عالم باشد
که آنرا عالم شهادت گویند و حقیقت دل از این عالم نیست و بدین عالم غریب
آمده است و براه گذر آمده است و آن گوشت پاره ظاهر مرکب و آلت
ویست و اعضای تن همه لشکر وی اند و پادشاه جمله تن ویست و معرفت
خدا تعالی و مشاهده جمال حضرت الهیت صفت وی و حقیقت ویست و
تکلیف بر ویست و خطاب با ویست و عتاب و عقاب بر ویست و سعادت
و شقاوت اصلی ویراست و تن اندر همه احوال تبع ویست و معرفت حقیقت وی
و معرفت صفات وی کلید معرفت خدایست تعالی جهد آن کن که ویرا
بشناسی که گوهری عزیز است و از جنس گوهر فرشتگانست و معدن اصلی او
حضرت الهیت از آنجا آمده است و بآنجا باز خواهد رفت و اینجا بغربت آمده است

چون هستی وی بشناسی
مرا نه که چون وی
بجست

تجارت وحراثت آمده است و پس ازین معنی تجارت وحراثت را
بشناسی انشاء الله تعالی فصل بدانکه معرفت حقیقت دل حاصل نیاید
تا آنگاه که هستی او بشناسی پس حقیقت وی بشناسی که چه چیز است پس
لشکر وی بشناسی که چند است پس علاقت وی با این لشکر بشناسی
پس صفت وی بشناسی که معرفت حق تعالی ویرا چون حاصل آید و بدان
سعادت خویش چون رسد و بدین هر یکی اشارتی کرده آید اما هستی وی
ظاهر است که آدمی اندر هستی خویش شک نیست و هستی وی بدین کالبد
ظاهر نیست که مرده را نیز همین باشد و جان نباشد و ما بدین دل حقیقت
روح میخواهیم و چون این روح نباشد تن مردار باشد و اگر کسی چشم
فراهم کند و کالبد خویش را فراموش کند و آسمان و زمین و هر چه بچشم از آن توان دید فراموش کند
هستی خود ضرورت می شناسد و از خود خبر بود اگرچه از کالبد و از زمین و آسمان و هر چه در وی است
بیخبر بود و چون کسی اندرین نیک تامل کند چیزی از حقیقت آخرت بشناسد
و بداند که روا بود که کالبد از وی باز ستانند و وی بجای باشد و نیست
نشده باشد فصل اما حقیقت روح که وی چه چیز است و صفت خاص
وی چیست شریعت رخصت نداده است و برای این بود که رسول علیه السلام

دل
لخلق د

شرح نکرد چنانکه حق گفت وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي
بیش ازین دستوری نیافت که گوید روح از جمله کارهای خدای است و از
عالم امر است أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ و عالم خلق جداست و عالم امر جداست
هر چه مساحت و مقدار و کمیت را بوی راه بود آنرا عالم خلق گویند که خلق
در اصل لغت بمعنای تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد و
برای آنست که قسمت پذیر نیست و اگر قسمت پذیر بودی روا بودی که در یک
جانب او جهل بودی بچیزی و در دیگر جانب علم بودی هم بدان چیز و در یک
حال هم عالم بودی و هم جاهل و این محال باشد و این روح با آنکه قسمت
پذیر نیست و مقدار را بوی راه نیست آفریده است و خلق آفریدن را
نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند پس بدین معنی از جمله عالم خلق است و بدان
معنی دیگر از عالم امر است نه از عالم خلق که عالم امر عبارت از چیزهاییست
که مساحت و مقدار را بوی راه نباشد پس کسانیکه پنداشتند که روح قدیمست
غلط کردند و کسانیکه گفتند روح عرضست هم غلط کردند که عرض را بخود قیام نبود
و تبع بود و جان اصل آدمیست و همه قالب تبع ویست عرض چگونه باشد
و کسانیکه گفتند جسمست هم غلط کردند که جسم قسمت پذیر بود و روح

قسمت نپذیرد اما چیزی دیگر هست که آنرا روح گویند و قسمت پذیر باشد
ولیکن آن روح ستورانرا نیز باشد اما این روح که ما آنرا دل گفتیم محل معرفت
خدای تعالیست و بهایم را این نباشد و این نه جسمست و نه عرض بلکه گوهریست
از جنس گوهر فرشتگان و حقیقت وی شناختن دشوارست و در شرح کردن
آن رخصت نیست و در ابتدا رفتن راه دین بدین معرفت حاجت نیست
که اول راه دین مجاهدتست و چون کسی مجاهدت بشرط بکند خود
این معرفت ویرا حاصل شود بی آنکه از کسی بشنود و این معرفت از جمله آن هدایتست
که حق تعالی گفت وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا و کسی که
هنوز مجاهدت تمام نکرده باشد با وی حقیقت روح گفتن روا نباشد
اما پیش از مجاهدت لشکر دل را بباید دانستن که کسی که لشکر را نداند جهاد
نتواند کردن والله اعلم **فصل** بدانکه تن مملکت دلست و اندرین
مملکت دل را لشکرهاست مختلف وما یعلم جنود ربک الا هو و دل را که آفریده اند
برای آخرت آفریده اند و کار وی طلب سعادت آخرتست و سعادت وی در معرفت
حق تعالی است و معرفت حق تعالی ویرا بمعرفت صنع خدای تعالی
حاصل آید و آن جمله عالمست و معرفت عجایب عالم ویرا از راه حواس حاصل آید

واین حواس

و این حواس را قوام بکالبدست پس معرفت صید ویست و حواس دام ویست
و کالبد مرکب وی و حمال دام ویست پس ویرا بکالبد بدین سبب حاجت افتاد
و کالبد وی مرکب است از آب و خاک و حرارت و رطوبت و بدین سبب
ضعیف است و در خطر هلاک از اندرون بسبب گرسنگی و تشنگی و از
بیرون بسبب آب و آتش و بسبب قصد دشمنان و ددگان و غیر آن پس ویرا
بسبب گرسنگی و تشنگی بطعام و شراب حاجت افتاد و بدین سبب بدو لشکر
حاجت بود یکی ظاهر چون دست و پای و دهان و دندان و معده و دیگر باطن
چون شهوت طعام و شراب و ویرا بسبب دفع دشمنان از بیرون بدو لشکر حاجت
افتاد یکی ظاهر چون دست و پای و سلاح و دیگر باطن چون خشم و دلیری
و کینه و چون ممکن نبود غذائی که نبیند طلب کردن و دشمنی که نبیند
دفع کردن ویرا بادراکات حاجت افتاد بعضی ظاهر و بعضی باطن آنچه ظاهرست
پنج حواست چون چشم و گوش و بینی و ذوق و لمس و آنچه باطنست هم
پنج است و منزلگاه آن دماغست چون قوت خیال و قوت تفکر و قوت
حفظ و قوت تذکر و قوت توهم و هر یکی ازین قوتها کاریست خاص
اگر یکی خلل شود کار آدمی مختل شود در دین و دنیا و جمله این لشکرهای

ظاهر و باطن بفرمان وی‌اند و وی امیر و پادشاه همه است چون زبان را فرمان دهد در حال سخن گوید و چون دست را فرمان دهد در حال بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود و چون چشم را فرمان دهد بنگرد و چون قوت تفکر را فرمان دهد بیندیشد و همه را بطوع و طبع فرمان بردار وی کرده اند تا تن را نگاه دارد چندانکه زاد خویش را بردارد و صید خویش حاصل کند و تجارت آخرت تمام کند و تخم سعادت پیدا کند و طاعت داشتن این لشکر دل را بطاعت داشتن فرشتگان ماند حق تعالی را که خلاف نتوانند کردن در هیچ فرمان بلکه بطبع و طوع فرمان بردار باشند

فصل

بدانکه شناختن بتفاصیل لشکر دل دراز است و آنچه مقصود است ترا بمثالی معلوم شود بدانکه مثال تن چون شهریست و دست و پای و اعضا چون پیشه وران شهرند و شهوت چون عامل خراجست و غضب چون شحنه شهرست و دل پادشاه شهرست و عقل وزیر پادشاهست و پادشاه را بدین همه حاجتست تا مملکت راست کند ولیکن شهوت که عامل خراجست دروغ زن و فضول و تخلیط کننده است و هر چه وزیر عقل گوید بمخالفت آن بیرون آید و همیشه خواهان آن باشد که هر چه در مملکت مال باشد همه ببهانه خراج

بستاند

بستاند و این غضب که شحنه شهرست شریرست و سخت تند و تیزست و همه کشتن و شکستن و خون ریختن دوست دارد و همچنانکه پادشاه شهر اگر همه مشاورت با وزیر کند و عامل دروغ زن طمع را مالیده دارد و هر چه وی گوید بر خلاف وزیر نشنود و شحنه را بر وی مسلط کند تا وی را از فضولی باز دارد و شحنه را نیز کوفته و شکسته دارد تا پای از حد خویش بیرون ننهد چون چنین کند کار مملکت بنظام بود همچنان پادشاه دل چون کار باستشارت وزیر عقل کند و شهوت و غضب را زیر دست و بفرمان عقل دارد و عقل را مسخر ایشان نکرده باشد کار مملکتش راست بود و راه سعادت رفتن و رسیدن بحضرت الهیت بر وی بریده نشود و اگر عقل را اسیر شهوت و غضب گرداند مملکت وی ویران شود و پادشاه بدبخت شود و هلاک گردد

فصل

از این جمله که رفت بدانستی که شهوت و غضب را برای طعام و شراب و نگاه داشتن تن آفریده اند پس این هر دو خادم تن اند و طعام و شراب علف تن است و تن را برای حمالی حواس آفریده اند پس تن خادم حواس است و حواس را برای جاسوسی عقل آفریده اند و عقل را برای دل آفریده اند ۱۱
تا دام که وی باشد که بوی عجایب صنع خدای تعالی بداند پس حواس خادمان

عقلند و عقل را برای دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی باشد که بدو وی
حضرت الهیت را بیند که بهشت صحبت الهیت ولیست پس عقل خادم دلست و
دل را برای نظاره جمال حضرت ربوبیت آفریده اند پس چون وی بدین مشغول است
بنده و خادم درگاه الهیت است و آنچه حق تعالی گفت و ما خلقت الجن
و نیافریدم پری را
والانس الا لیعبدون یعنی نیافریدم پری را و آدمی را مگر برای آنکه عبادت کنند و بشناسند مرا
و این مملکت و لشکر بوی دادند و این مرکب تن را بوی سپردند تا از عالم
خاک سفری کند باعلا علیین اگر خواهد که حق این نعمت بگذارد و شرط بندگی
بجای آورد بباید که پادشاه وار در صدر مملکت بنشیند و از حضرت الهیت
قبله و مقصود سازد و از آخرت وطن و قرارگاه سازد و از تن مرکب سازد
و از دنیا منزلگاه سازد و از دست و پای و اعضای خدمتکاران سازد و از عقل
وزیر سازد و از شهوت عامل سازد و از غضب شحنه سازد و از حواس
جاسوسان سازد و هر یکی را بعالمی دیگر موکل کند تا اخبار عالم جمع میکنند
و از قوت خیال که در پیش دماغ است صاحب برید سازد تا جاسوسان
جمله اخبار نزدیک وی جمع میکنند و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه دار
سازد تا رقعه اخبار از دست صاحب برید می ستاند و نگاه میدارد و بوقت خویش

قی

بر وزیر عقل عرضه میکند و وزیر عقل بر وفق آن اخبار که از مملکت بوی رسد
تدبیر مملکت و تدبیر سفر پادشاه میکند چون بیند که یکی از لشکر چون شهوت
و غضب و غیران یاغی شد بر پادشاه و پای از طاعت وی بیرون نهاد
و راه بروی بخواهد زد تدبیر آن کند که بجهاد وی مشغول شود و ویرا بسوی صلاح باز
آرد و قصد کشتن وی نکند که مملکت بی ایشان راست نیاید بلکه تدبیر آن کند
که ایشان را در حد طاعت آرد تا در سفری که در پیش دارد یار او باشند نه خصم
و رفیق باشند نه دزد و راهزن چون چنین کند سعید باشد و حق نعمت
گذارده باشد و خلعت این خدمت بوقت خویش بیابد و اگر بخلاف
این کند و موافقت راهزنان و دشمنان که یاغی گشته اند برخیزد کافر نعمت بود
و شقی گردد و نکال عقوبت آن بیابد **فصل** بدانکه دل آدمی را با هر یکی ازین
لشکر که درون ویست علاقتی است و ویرا از هر یکی خلقی و صفتی پدید آید
بعضی از آن اخلاق بد باشد که ویرا هلاک کنند و بعضی از آن نیکو باشند که
ویرا بسعادت رساند و جمله آن اخلاق اگرچه بسیارست اما چهار جنس اند
اخلاق بهایم و اخلاق سباع و اخلاق شیاطین و اخلاق فرشتگان
چه سبب آنکه در وی شهوات آرزو با نهاده اند کار بهایم کند چون شره نمودن

برخوردن و جماع کردن و بسبب آنکه در وی خشم نهاده اند کار سگ و گرگ
و شیر کند چون دریدن و گسستن و بر خلق افتادن و بسبب زبان و بسبب آنکه در وی
مکر و حیله و تلبیس و تخلیط و فتنه انگیختن میان خلق نهاده اند کار دیوان کند
و بسبب آنکه در وی عقل نهاده اند کار فرشتگان کند چون دوست داشتن علم و
صلاح و پرهیز کردن از کارهای زشت و صلح جستن میان خلق و عزیز و بزرگ داشتن خود از کارهای خسیس و شاد
بودن بمعرفت کارها و عجیب داشتن از جهل و نادانی پس حقیقت گویی در پوست آدمی
چهار چیز است سگی و خوکی و دیوی و فرشتگی سگ نکوهیده و مذموم است
نه برای صورت دست و پای و پوست بلکه بدان صفت که در ویست که بدان صفت
در مردم افتد و خوک نه بسبب صورت مذموم است بلکه بسبب معنی شره و آز و
حرص بر چیزهای پلید و زشت و حقیقت روح سگی و خوکی این معنی است
و در آدمی همین است و همچنین حقیقت شیطانی و فرشتگی این معانی است که گفته آمد
و آدمی را فرموده که بنور عقل که از آثار انوار فرشتگانست آنچه تلبیس و مکر شیطانست
کشف کند تا وی رسوا شود و هیچ فتنه نتواند انگیخت چنانکه رسول گفت
صلی الله علیه و سلم هر آدمی را شیطانیست و مرا نیز هست و لیکن خدای تعالی
مرا بر وی نصرت داد تا مقهور من گشت تا هیچ شر نتواند فرمود و دیگر فرموده

عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما منکم من احد الا وقد وکل به قرینه من الجن وقرینه من الملائکة قالوا وایاک یا رسول الله قال وایای ولکن الله اعاننی علیه فاسلم فلا یامرنی الا بخیر رواه مسلم

که این

که این خنزیر حرص و شهوت را و کلب غضب را بادب دارد و زیر دست عقل دارد تا
جز بفرمان وی نخیزد و ننشیند اگر چنین کند ویرا از این اخلاق نیکو حاصل شود
که آن تخم سعادت ویست و اگر بخلاف این کند و کمر خدمت ایشان بربندد
در وی اخلاق بد پدید آید که تخم شقاوت وی گردد و اگر حال وی در خواب
یا در بیداری بمثال وی را کشف کنند خود را چنین بیند کمر خدمت بسته پیش سگی یا
پیش خوکی یا پیش دیوی ایستاده و کسی که مسلمانی را اسیر کند و در دست
کافری بدارد معلوم است که حال وی چه بود و آنکس که فرشته را در دست سگ
و خوک و دیو اسیر کند حال وی فاحش تر باشد و بیشتر خلق اگر انصاف دهند و
خواب غفلت نمایند و حساب برگیرند شب و روز کمر خدمت بسته اند
در مراد و هوای نفس خویش و حال ایشان بحقیقت اینست اگر چه بصورت
مردم می مانند و فردای قیامت این معانی آشکارا شود و صورت برنگ
معنی شود تا آنکس را که شهوت و آز بر وی غالب باشد فردا بصورت خوکی بینند
و آنکس را که خشم بر وی غالب بود بر صورت سگی یا گرگی بینند و برای اینست
که کسی گرگ یا سگ بخواب بیند تعبیر آن مرد ظالم باشد و اگر خوکی بخواب بیند
تعبیر آن مرد پلید باشد برای آنکه خواب نمودگاریست بدان قدر که بسبب خواب

کس بسگ و خوک

ازین عالم دور تر شد و صورت تبع معنی باشد تا هر کسی را بدان صورت بیند
که باطن وی چنانست و این را سری بزرگست که این کتاب شرح آن احتمال نکند

مر آن عالم بزرگ معنوی

فصل پس چون بدانستی که در باطن تو این چهار قهرمان و کار فرمایست مراقبت باید
حرکات و سکنات خویش را تا ازین چهار در طاعت کدامی و بحقیقت بشناس که از هر حرکتی صفتی در تو حاصل
که آن با تو بماند و در صحبت تو بدان جهان آید و آن صفات را اخلاق گویند و همه
اخلاق ازین چهار قهرمان بشکافد اگر طاعت خوک شهوت داری در تو صفت پلیدی

زاید و کاهد

و بی شرمی و حریصی و چاپلوسی و خسیسی و حسد و شماتت و غیر آن پدید آید و اگر وی را
مقهور و بادب زیر دست عقل و شرع داری در تو صفت قناعت و خویشتن داری
و شرم و آرام و ظریفی و پارسائی و بی طمعی و کوتاه دستی پدید آید و اگر کلب
غضب را طاعت داری در تو تهور و ناپاکی و لاف زدن و بار نامه کردن و کبر آوردن
و بزرگ خویشتنی و افسوس کردن و استخفاف و خوار داشتن خلق و در خلق
و در خلق افتادن پدید آید و اگر این سگ را بادب داری در صبر و بردباری و عفو
و ثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت و کرم پدید آید و اگر آن شیطان را که
کار وی آنست که این سگ و خوک را از جای می انگیزد و ایشان را دلیری میکند
و حیله و مکر می آموزد طاعت داری در تو صفت گربزی و خیانت و تخلیط و بد درونی

و فریفتن

و فریفتن و تلبیس پدید آید و اگر وی را مقهور داری و بتلبیس وی فریفته نشوی
و لشکر عقل را نصرت کنی در تو صفت زیرکی و معرفت و علم و حکمت و
صلاح جستن خلق و بزرگی و ریاست پدید آید و این اخلاق نیکو که با تو بماند
از جمله باقیات و صالحات باشد و تخم سعادت تو بود و این افعال که
ازوی اخلاق بد پدید آید وی را معصیت گویند و آنکه ازوی اخلاق نیکو پدید آید
آنرا طاعت گویند و حرکات و سکنات آدمی ازین دو خالی نیست و دل
همچون آینه روشنست و این اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی که بوی میرسد
و وی را تاریک میگرداند تا فردا حضرت الهیت نبیند و محجوب شود و این اخلاق
نیکو چون نوریست که بدل میرسد و وی را از ظلمت معصیت پاک میگرداند
و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم اتبع السیئة الحسنة تمحها
از پی هر زشتی نیکوئی بکن تا آنرا محو کند و در قیامت دلی باشد که بصحرا
آید اما روشن و اما تاریک لا ینجو الا من اتی الله بقلب سلیم و دل آدمی
در ابتدای آفرینش چون آهنیست که ازوی آینهٔ روشن بسازند که همه عالم در وی
بنماید اگر وی را چنانکه باید نگاه دارند و اگر نه جمله زنگار بخورد و چنان شود که
نیز ازوی آینه نیاید چنانکه حق تعالی گفت کلا بل ران علی قلوبهم ما

قال النبی علیه السلام اتق الله حیث ما کنت و اتبع السیئة الحسنة تمحها و خالق الناس بخلق حسن صدق رسول الله

فرشتگانست

کانو یکبون فصل همانا که گویی چون آدمی صفات بهایم و
سباع و شیاطین و ملایک بهم است بچه دانیم که اصل وی گوهر فرشتگیست
و دیگر اعراض غریب اند و عارض بچه دانیم که ویرا برای اخلاق فرشتگان
آفریده اند تا آن حاصل کند برای عظمت بدانکه این شناسی که آدمی شریفتر
و کاملتر است از بهایم و سباع و هر چیزی را که کمالی داده باشند که آن نهایت
درجه وی بود ویرا برای آن آفریده باشند مثال این آنکه اسب از خر شریفتر است
که خر برای بار کشیدن آفریده اند و اسب برای دویدن در جنگ و جهاد تا در زیر
سوار چنانکه می باید می دود و وی بود ویرا قوت بار کشیدن نیز داده اند همچون خر
و کمالی زیادت داده اند که خر را نداده اند اگر وی از کمال خویش عاجز آید
بروی پالانی نهند و بدرجه خر افتد و این هلاک و نقصان وی باشد همچنین
گروهی پندارند که آدمی برای خوردن و خفتن و جماع کردن آفریده اند
تا همه روزگار در این بسر برند و گروهی پندارند که آدمی از برای غلبه و استیلا و قهر
کردن دیگر چیزها آفریده اند چون ترک و عرب و کرد و این هر دو خطاست
که خوردن و جماع کردن اندر شهوت باشد و این خود ستور را دادند
و خوردن ستور بیش از خوردن مردم و جماع گنجشک بیشتر پس چرا آدمی از ایشان

ازچو بنده

شریفتر باشد و غلبه و استیلا از غضب باشد و این سباع را داده اند پس آدمی را
آنچه سباع و بهایم را داده اند و هست و زیادت از آن ویرا کمالی داده اند
و آن عقلست که بدان خدای تعالی را بشناسد و جمله عجایب صنع وی بداند و
بدان خویشتن را از دست شهوت و غضب برهاند و این صفت فرشتگانست
و بدین صفت وی بر بهایم و سباع مستولیست و همه مسخر وی اند با هر چه
بر روی آسمان و زمین است چنانکه خدای تعالی گفت وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا
فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا پس حقیقت آدمی آنست که کمال و
شرف وی بدوست و دیگر صفتها غریب و عاریت و ایشان را
بعده و چاکری وی فرستاده اند و برای آنست که چون بمیرد نه غضب
بماند و نه شهوت وی بماند و پس اما جوهر روشن و نورانی و آراسته بمعرفت

صفت

حق تعالی بصورت ملایکه تا لاجرم رفیق ایشان باشد و رفیق ملاء اعلی
ابر باشد و ایشان همه در حضرت الهیت باشند فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ
عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ اما تاریک و مظلم و نگونسار تاریکی آنکه زنگار
گرفته باشد از ظلمت معصیت و نگونساری آنکه آرام گرفته با خلاق شهوت
و غضب و هر چه شهوت وی بود در جهان نگذاشته باشد روی دل وی سوی

ایشان باشد که این صورت و مراد وی اینجا باشد و این جهان زیر آن جهان بود و پس هیچ
زیر بود و نگونسار باشد و معنی آنکه **ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم
عند ربهم** این باشد و کسی که چنین باشد با شیطان هم در سجین بود
معنی سجین هر کسی نداند و برای این گفت **وما ادریک ما سجین** **فصل**
عجایب عالمهای دل را نهایت نیست و شرف وی آنست که خود عجیب‌تر از همه است
و بیشتر خلق از آن غافل باشند و شرف وی از دو وجه است یکی از روی علم
و یکی از روی قدرت و حکمت اما شرف وی از روی علم بر دو طبقه است یکی
آنست که جمله خلق آن را توانند دانست و دیگر آنست که پوشیده‌تر است و هر کسی
آن را نشناسد و این عزیزتر است اما آنچه ظاهر است آنست که وی را قوت
معرفت جمله علمها و صنعتهاست تا بدان جمله صناعتها بداند و هر چه در
کتابهاست برخواند و بداند چون هندسه و حساب و طب و نجوم و علوم
شریعت و با آنکه وی یک چیز است که قسمت نپذیرد این همه علمها در وی گنجد
بلکه همه علمها در وی چون ذره باشند در دریایی و در یک لحظه در فکرت و حرکت
خویش از ثری به علی شود و از مشرق به مغرب شود و با آنکه در عالم خاک بازداشته است
همه آسمان را مساحت کند و مقدار هر ستاره بشناسد و مساحت بگوید که

چند

چند گز است و ماهی را بحیله از قعر دریا برآرد و مرغ را از هوا بزمین آرد و حیوانات
با قوت را چون پیل و اشتر و اسب مسخر خویش کند و هر چه در عالم عجایب علمهاست
همه پیشه وی است و این علمها است که وی را از راه این پنج حواس حاصل شود
و بدین سبب که ظاهر است همگان را راه بوی است و عجیب‌تر آنست که در درون
دل روزنی گشاده اند بملکوت آسمان چنانکه از بیرون دل پنج دروازه
گشاده است بعالم محسوسات که آن را عالم جسمانی گویند و عالم ملکوت را عالم
روحانی گویند و بیشتر خلق عالم جسمانی محسوس را دانند و این خود مختصر است و باطل است این علم از جهت حواس شده است علوم مختصر است
و دلیل بر آنکه در درون دل روزنی است دیگر ادراک علوم را دو چیز است
یکی خواب است که در خواب چون راه حواس ظاهر بسته گردد آن روزن گشاده گردد
و از عالم ملکوت و از لوح محفوظ غیب نمودن گیرد تا آنچه در مستقبل خواهد بود
بشناسد و ببیند اما روشن چنانکه خواهد بود و اما بمثالی که به تعبیر حاجت افتد
و از آنجا که ظاهر است مردمان پندارند که کسی که بیدار بود بمعرفت
اولیتر بود و می‌بینند که در بیداری غیب نبینند و در خواب ببینند
نه از راه حواس و شرح حقیقت این خواب درین کتاب ممکن نیست اما اینقدر
بباید دانست که مثل دل چون آینه است و مثل لوح محفوظ چون آینه که صورت

از یک آبگینه

همه موجودات در ویست چنانکه صورتها از آبگینه در دیگر افتد چون در مقابله
آن بداری همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون دل صافی شود و از محسوسات
فارغ شود و با وی مناسبت گیرد و تا بمحسوسات مشغول بود و از مناسبت
بملکوت اعلی محجوب بود و چون بخواب از محسوسات فارغ شود لاجرم آنچه در
گوهر ویست از مطالعهٔ ملکوت پیدا آمدن گیرد ولیکن اگرچه حواس بسبب
خواب فرو ایستد خیال بجای خویش باشد بدان سبب بود که آنچه بیند
در کسوت مثال خیالی بیند صریح و مکشوف نباشد و از غطا و پوشش خالی نبود
چون بمیرد نه خیال ماند نه حواس آنگاه کارها بی غطا و بی خیال ببیند و با وی گویند
فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ گویند رَبَّنَا أَبْصَرْنَا
وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ دیگر دلیل آنست که
هیچکس نباشد که وی را فراستها و خاطرهای راست بر سبیل الهام در دل
نیامده باشد که نه از راه حواس باشد بلکه در دل پیدا آید و نداند که از کجا پیدا آمده
بدین مقدار بشناسد که علمها همه از راه محسوسات نیست و بدین مقدار بداند
که دل ازین عالم نیست بلکه از عالم ملکوتست و حواس که برای این عالم آفریده‌اند
لاجرم حجاب وی بود از مطالعهٔ آن عالم تا از وی فارغ نشود بدان عالم راه نیابد

فصل

آنست که صفات ملایکه را لباس و خلعت ایشان گرداند مقصود ازین کیمیا
آنست که از هرچه نباید و آن صفات نقص است پاک و برهنه شود و بهرچه
می باید و آن صفات کمالست آراسته شود و سر جملهٔ این کیمیا آنست که روی
بجمله از دنیا بگرداند و بخدای آرد چنانکه اول رسول را صلی الله علیه وسلم
تعلیم کرد و گفت وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا و معنی تبتیلا
آن بود که از همه چیزها گسسته شود و همگی خود را بوی دهد و جمله و فذلک
این کیمیا اینست و تفصیل وی دراز است اما عنوان وی معرفت چهار چیز است
و ارکان وی چهار معاملتست و هر رکنی را از وی ده اصلست اما عنوان اول
آنست که حقیقت خود را بشناسد عنوان دوم آنست که حق تعالی را
بشناسد عنوان سیوم آنست که حقیقت دنیا بشناسد عنوان
چهارم آنست که حقیقت آخرت بشناسد و این چهار معرفت بحقیقت عنوان
مسلمانیست و اما ارکان معاملت مسلمانی نیز چهار است دو بظاهر تعلق دارد
و دو بباطن و آن دو که بظاهر تعلق دارد رکن اول گذاردن فرمان حق است
که آنرا عبادات گویند رکن دوم نگاهداشتن ادبست در حرکات
و سکنات و معیشت که آنرا معاملات گویند اما آن دو که بباطن تعلق دارد رکن

[illegible]

اول پاک کردن دلست از اخلاق ناپسندیده چون خشم و بخل و حسد و کبر
و عجب و حقد که این اخلاق را مهلکات گویند و عقبات راه دین نامند دیگر آراستن
دلست با خلاق پسندیده چون صبر و شکر و محبت و رضا و رجا و توکل که آنرا
منجیات گویند و ما درین کتاب جمله این چهار ارکان و چهل اصل شرح کنیم

عنوان

رکن اول در عبادات و آن ده اصل است اصل اول در اعتقاد اهل سنت
و جماعت اصل دوم در طلب علم اصل سیوم در طهارت
اصل چهارم در نماز اصل پنجم در زکات اصل ششم در روزه
اصل هفتم در حج اصل هشتم در تلاوت قرآن اصل نهم در اذکار
و دعوات اصل دهم در ترتیب اوراد رکن دوم آداب معاملات و این نیز ده اصلست
اصل اول آداب طعام خوردن اصل دوم آداب نکاح اصل سیوم آداب کسب و تجارت اصل چهارم طلب حلال
اصل پنجم آداب صحبت اصل ششم آداب عزلت اصل هفتم آداب سفر
اصل هشتم آداب سماع و وجد اصل نهم آداب امر معروف و نهی منکر اصل
دهم در رعیت داشتن و ولایت راندن رکن سیوم در بریدن عقبات
راه دین که آنرا مهلکات گویند و آن نیز ده اصلست اصل اول ریاضت نفس اصل دوم علاج
شهوت شکم و فرج اصل سیوم علاج شره سخن و آفت زبان اصل چهارم

علاج بیماری

علاج بیماری خشم و حقد و حسد اصل پنجم علاج دوستی دنیا اصل ششم
علاج دوستی مال اصل هفتم علاج دوستی جاه و حشمت اصل هشتم علاج ریا و نفاق در عبادات اصل
نهم در علاج کبر و عجب اصل دهم علاج غرور و غفلت رکن
چهارم در منجیات و آن نیز ده اصلست اصل اول در
توبه و رد مظالم اصل دوم در صبر و شکر اصل سیوم در خوف و
رجا اصل چهارم در درویشی و زهد اصل پنجم در توحید و توکل
اصل ششم در محبت و رضای خدای تعالی اصل هفتم در صدق و
اخلاص اصل هشتم در محاسبت و مراقبت اصل نهم در تفکر
اصل دهم در ذکر موت و احوال آخرت اینست فهرست ارکان و
اصول کتاب کیمیای سعادت و ما اندرین کتاب جمله این چهار عنوان و چهل
اصل شرح کنیم بزبان پارسی گویان و قلم نگاه داریم از عبارات بلند و مغلق
و معانی باریک و دشوار تا فهم عوام آنرا دریابد اگر کسی را رغبت تحقیق و تدقیقی
ورای این باشد از کتب تازی طلب کند چون کتاب احیاء علوم و کتاب جواهر
القرآن و تصانیف دیگر که درین معنی بتازی کرده آمده است که مقصود
این کتاب عوام خلق اند که این معنی بپارسی التماس کردند و سخن از حد فهم

ایشان در شوان گذاشت ایزد سبحانه و تعالی نیت ایشان زیادت گرداناد التماس
و نیت ما را در اجابت ایشان پاک گرداناد از شوایب ریا و از کدورت
تکلف خالص کناد و ما را امید رحمت و ایشان را ثواب کرامت کناد
و تیسیر کناد و توفیق ارزانی داراد تا آنچه بزبان گفته آید بمعاملت وفا
کرده شود که گفتار بی کردار ضایع بود و فضول گفتن بی ورزیدن سبب وبال
آخرت نعوذ بالله منها آغاز کتاب پیدا کردن عنوان مسلمانی آن
چهار است عنوان اول شناختن خویشتن بدانکه کلید معرفت ایزد
تعالی معرفت نفس خویشتن است و برای این گفته اند مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ
و برای این گفت ایزد سبحانه تعالی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي
أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ گفت نشانهای خود در عالم و نفس
ایشان با ایشان نمائیم تا حقیقت حق ایشان را پیدا شود و در جمله هیچ چیز نزدیکتر
بتو از تو نیست چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی همانا گوئی که
من خود را می شناسم غلط میکنی که چنین شناختن کلید معرفت حق را
نشاید که ستور از خویشتن هم اینقدر شناسد که تو از خویشتن این
سر و روی و دست و پای و پوست و گوشت ظاهر بیش نمی شناسی

فصل گمان مبر که روزن دل بملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده نگردد که چنین
نیست بلکه اگر در بیداری کسی خویشتن را ریاضت کند و دل را از دست شهوت
و غضب و اخلاق بد و بایست این جهان بیرون کند و جایی خالی بنشیند و چشم
فراز کند و حواس را معطل کند و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد بدانکه
الله الله الله بر دوام میگوید بدل نه بزبان تا چنان شود که از خویشتن بیخبر شود
و از همه عالم بی خبر شود و از هیچ چیز خبر ندارد مگر از خدا تعالی چون چنین شود
اگر چه بیدار باشد آن روزن دل گشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند
وی در بیداری بیند و ارواح فرشتگان و پیران در صورتهای نیکو پدید آیند و
پیامبران را دیدن گیرد و از ایشان فایده ها گیرد و مددها یابد و ملکوت زمین
و آسمان بوی نمایند و کسی که این راه گشاده شد کارهای عظیم بیند که در حد وصف
نیاید و آنکه گفت رسول صلی الله علیه وسلم زُوِيَتْ لِيَ الْأَرْضُ فَأُرِيتُ
مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا و آنکه حق تعالی گفت وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ
مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ همه درین حال بوده است بلکه همه
علوم انبیا ازین راه بوده نه از راه حواس و تعلم و بدایت همه این مجاهدت
بوده است چنانکه حق تعالی گفت وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ

إِلَيْهِ تَبْتِيلًا یعنی از همه چیزها پاک گرد و گسسته گرد و بکلی خود بوی ده
و تدبیر دنیا مشغول مگرد که این کار خود خداوند راست کند رَبُّ الْمَشْرِقِ
وَالْمَغْرِبِ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا و چون وی را بوکیلی گرفتی فارغ
گرد و با خلق میامیز و در ایشان میاویز وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ
هَجْرًا جَمِيلًا این همه تعلیم مجاهدت و ریاضت است تا دل صافی شود
از عداوت خلق و از شهوت دنیا و از شغله حواس و این راه صوفیانست
و این راه نبوتست هر که بدین راه رود بمقدار کوشش خود بهره یابد از آنکه رسول
صلی الله علیه و سلم گفت وَسَيَبْلُغُ مُلْكُ أُمَّتِي مَا زُوِيَ لِي مِنْهَا
اما علم حاصل کردن بطریق تعلم راه علماست و این نیز بزرگست ولیکن مختصر است
باضافت با راه نبوت و با راه علم انبیا و اولیا که بی واسطه تعلیم آدمیان علم
از حضرت حق بر دلهای ایشان میریزد و درستی این راه بتجربه معلوم شده است
بسیار خلق را و هم ببرهان عقلی حاصل شده است و اگر ترا این علم حاصل
نشده باشد باری کمتر از آن نبود که بدین ایمان آری و تصدیق کنی تا
از هر سه درجه محروم نباشی و کافر نگردی و این از عجایب علامتهای دلست و
و بدین شرف دل آدمی معلوم شود فصل گمان مبر که این حلیه به پیامبران مخصوصست که

که همه

که همه آدمیان در اصل فطرت شایسته اینست چنانکه هیچ آهن نیست که باصل
فطرت شایسته آن نیست که از وی آینه آید که صورت عالم را حکایت کند مگر آنکه زنگار
در جوهر وی افتد و ویرا تباه کند همچنین هر دل که حرص دنیا و شهوت و معاصی
در وی غالب شود و در وی متمکن شود و بدرجه رین و طبع رسد این شایستگی
در وی باطل شود و كل مولود يولد على الفطرة فابواه يهودانه
وينصرانه ويمجسانه و از عموم این شایستگی حق خبر داد بدین عبارت
که گفت أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ چنانکه اگر کسی گوید هر عاقلی را که بوی
گوید که دو از یکی بیشتر است گوید بلی این سخن راست بود اگر چه هر عاقلی این بگوش نشنیده باشد
و بزبان نگفته ولیکن همه درون وی بدین تصدیق آگنده باشد و همچنانکه
این فطرت همه آدمیانست معرفت ربوبیت نیز فطرت همه هست چنانکه
گفت وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ و گفت
فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا و به برهان عقلی و تجربه معلوم شده است
که این به پیامبران مخصوص نیست که پیامبر هم آدمیست قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ
لیکن کسی که این راه گشاده شود اگر صلاح خلق جمله ویرا بنمایند و بدان
دعوت کند آنچه ویرا نمودند ویرا شریعت گویند و ویرا پیامبر گویند و حال

ویرا معجزه گویند وچون بدعوت خلق مشغول نشود ویرا ولی گویند وحال ویرا
کرامات گویند و واجب نیست که هرکرا این حال پدید آید بدعوت خلق مشغول شود
بلکه بقدرت خدایتعالی هست که ویرا بدعوت خلق مشغول نکند اما بدان
که این نوع نبی بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر حاجت نبود بباید دانست
که دعوت را شرایط دیگر بود که در ولی موجود نبود پس باید که ایمان درست [ازآنکه بعد از محمد صلی الله علیه وسلم نبی نبود / و هرکه بعد از وی دعوی نبوت کند کافر بود]
داری بولایت وکرامات اولیا و بدانی که اول این کار بمجاهدت تعلق دارد
و اختیار را بوی راهست ولیکن نه هرکه کارد بدرود و نه هرکه رود برسد ونه
هرکه جوید بیابد لیکن هرکاری که عزیزتر بود شرایطان بیش بود و یافت
آن نادرتر بود و این شریفترین درجات آدمیست در مقام معروف و طلب کردن
این بی مجاهدت و بی پیری پخته و راه رفته راست نیاید و چون این هر دو
باشد تا توفیق مساعدت نکند و تا در ازل ویرا بدان سعادت حکم نکرده باشند
بمراد نرسد و یافتن درجه امامت در علم ظاهر و در همه کارها همچنین اختیاری
همچنین است چنانکه گفت حق تعالی یجتبي من يشاء ويهدي اليه
من ينيب هدایت درانابت اختیاری بمشیت حواله کرد فصل [اما اختیار برآ]
معلوم گرداری از شرف جوهر آدمی که از آن دل که مینه در راه معرفت حق تعالی

الکون بدانکه از روی قدرت ویرا نیز شرفی هست که آن هم خاصیت
ملایکه است که حیوانات دیگر را آن نباشد و آن آنست که همچنانکه عالم
اجسام مسخر ند ملایکه را تا بدستوری ایزد سبحانه و تعالی چون حاجت باشد
و خلق را بدان محتاج میشود باران آرند بوقت بهار و باد انگیزند و حیوانات را [در وقت]
در رحم و نبات را در زمین صورت کنند و بیارایند و هر جنسی ازین کارها
گروهی از ملایکه موکلند دل آدمی نیز از جنس جوهر ملایکه است ویرا نیز قدرتی
داده اند تا بعضی از اجسام عالم مسخر وی شوند و عالم خاص هر کسی تن ویست
و تن مسخر دل ویست که معلوم شده است که دل در انگشت نیست و علم و ارادت [بجنبد]
در انگشت نیست چون دل بفرماید انگشت بجنبد بفرمان دل و چون در دل صورت
خشم پدید آید عرق از همه اندام گشاده شود و این چون بارانست و چون صورت
شهوت در دل پدید آید باد پدید آید و بجانب آلت شهوت شود و چون
شهوت طعام خوردن کند آن قوت که در زیر زبانست بخدمت برخیزد
و آب گشادن گیرد تا طعام تر کند چنانکه تو اندر آن خوردن و این پوشیده نیست
که تصرف دل در تن روانست و تن مسخر دلست ولیکن باید دانست که روا بود
که بعضی از دلها که شریفتر و قوی تر بود و بجواهر ملایکه مانسته تر بود اجسام دیگر

الکون

پیرون تر وی بطبع وی کردد تا هیبت وی مثلا اندر شیری افتد وی از بون
و مطیع وی کردد و همت وی در بیماری بندد بهتر شود و برد درستی افکند بیمار شود و
اندیشه در کسی نهد تا بنزدیک وی آید حرکت در باطن آنکس مر پیدا آید و همت در ان
بندد که باران آید بیاید این همه ممکنست به برهان عقل و معلوم هست به تجربه و آنکه
از آن چشم زدگی گویند و سحر گویند هم ازین باب است و از جمله تاثیر نفس آدمی هست
در اجسام دیگر تا نفسی که خبیث باشد مثلا ستوری نیکو بیند بچشم حسد و هلاک وی
توهم کند آن ستور در وقت هلاک شود چنانکه در خبر هست العین یدخل
الرجل القبر و الجمل القدر پس این نیز از عجایب قصه‌های دل است و چنین
خاصیتها چون کسی را پدید آید اگر داعی خلق باشد معجزه گویند و چون نباشد کرامات
گویند و اگر در کار خیری باشد آنکس را ولی گویند یا نبی و اگر در شر باشد آنرا ساحر
گویند و سحر و معجزات و کرامات همه از خواص قدرت دل آدمیست اگرچه بیان
ایشان فرقها بسیار هست که این کتاب آن احتمال نکند **فصل** اگر کسی از جمله
که رفت نداند از حقیقت نبوت ویرا هیچ خبر نبود الا الصوت و سماع که نبوت
و ولایت یکی از درجات شرف دل آدمی است و حاصل آن سه خاصیت
یکی آنچه عموم خلق را در خواب کشف شود ویرا در بیداری کشف افتد دویم آنکه نفس

عموم

عموم خلق در تن ایشان اثر کند و نفس وی در اجسامی که خارج از تن وی است اثر کند
بر طریقی که صلاح خلق در ان باشد و فسادی نبود در ان سیوم آنکه آنچه از علوم
عموم خلق را حاصل شود بتعلیم ویرا بی تعلم از باطن خویش حاصل شود و چون روا باشد
که کسی زیرک صافی دل باشد بعضی از علمها بخاطر خویش حاصل کند بی تعلم روا باشد
که کسی که صافی تر و قوی تر باشد همه علمها یا بیشتر آن یا بسیاری از ان از خود
بشناسد آنرا علم لدنی گویند چنانکه حق تعالی گفت وعلمناه من لدنا
علما هر کرا این سه خاصیت جمع باشد وی از پیامبران بزرگ بود یا از اولیای
بزرگ و اگر یکی ازین سه همین درجه حاصل باشد و در هر یکی نیز تفاوت بسیارست
که کسی باشد که از هر یکی ویرا اندکی باشد و کسی بود که بسیاری و کمال رسول ما
صلی الله علیه وسلم بدان بود که این هر سه خاصیت ویرا بغایت کمال بود
و ایزد سبحانه و تعالی خواست که خلق را اراده و به نبوت وی تا متابعت وی
کنند و راه سعادت از وی بیاموزند ازین سه خاصیت نمود کاری که کسی را
بداد و خواب نمود کار یک خاصیت و فراست است نمود کار دیگر و خاطر
راست در علوم نمود کار دیگر و آدمی را ممکن نیست که بچیزی ایمان آرد که ویرا
جنس آن نباشد که هر چه ویرا نمود کار آن نبود خود ویرا صورت آن معلوم نشود

وبرای این است که هیچ کس حقیقت الهیت بکمال نشناسد الا الله تعالی و شرح این
تحقیق دراز است و در کتاب معانی اسماء الله بر بیان و شرح گفته ایم و مقصود
آنست که اکنون که ما را امید آریم که بیرون از این هر خاصیت انبیا و اولیا را
خاصیتها بود که ما را از آن خبر نیست که با ما نمود کار آن نیست پس چنانکه میگویم
خدایتعالی را بکمال کسی نشناسد مگر خدای میگویم که رسول را صلی الله علیه وسلم
بکمال نشناسد مگر رسول و آنکه بدرجه فوق وی است پس از آدمیان قدر پیغمبر هم پیغمبر
شناسد و ما را از این مقدار بیش معلوم نیست چه ما را اگر خواب نبودی و کسی ما را حکایت
کردی که کسی بیفتد و حرکت نکند و نه بیند و نه شنود و نه گوید و نه اندیشد
که فردا چه خواهد بود و چون شنوا و بینا بود این نتوانستی دانست هرگز
ما این باور نکردی که آدمی هرچه ندیده باشد باور نکند و برای این گفت
حق تعالی بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ و گفت
وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ و عجب
مدار که انبیا را و اولیا را صفتی باشد که دیگران از آن هیچ خبر نبود و ایشان را
از آن لذتها و حالتهای شریف بود که کسی را ذوق شعر نیست بدان سبب لذت
وزن و سماع نیابد و اگر کسی خواهد که وی را معنی آن تفهیم کند نتواند که وی خود از جنس آن

خبر ندارد و همچنین آنکه هرگز معنی الوان و لذت نظر فهم نکند که وی را از جنس
آن خبر نیست پس عجب مدار از قدرت حق تعالی که بعضی از درکات
بیش از درجه نبوت آفرید و بیش از آن خبر ندارد **فصل** از این جمله که رفت
شرف گوهر آدمی معلوم شد و راه صوفیان بعلوم گشت که چیست و همانا شنیده باشی
از صوفیان که گویند علم حجاب است در این راه و انکار کرده باشی این سخن انکار مکن
که محسوسات و هر علم که از راه محسوسات حاصل شود چون بدان مشغول و مستغرق باشی از این
حجاب باشند و مثل دل چون حوض است و مثل حواس چون پنج جوی که آب از وی
بیرون می آید از بیرون اگر خواهی که آب صافی از قعر حوض بر آید تدبیر آن بود که این آب
جمله از وی بیرون کنی و گل سیاه که در زیر آن آب است هم بیرون کنی و راه
همه جویها به بندی تا نیز آب نیاید و قعر حوض میکنی تا آب صافی از درون حوض
بیرون آید و تا حوض بدان آب که از بیرون در آمده است مشغول باشد ممکن نبود
که از درون وی آب بر آید همچنین این علم که از درون دل بیرون آید حاصل نیاید
تا دل از هرچه از بیرون در دل آمده است خالی نشود اما عالم اگر خویشتن را خالی کند
از علم آموختن و دل بدان مشغول ندارد آن علم گذشته حجاب وی نباشد و
ممکن بود که این فتح وی را بر آید همچنین که چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند

خیالات گذشته وی را حجاب بود و سبب حجاب آن است که چون کسی اعتقاد
اهل سنت بیاموخت و دلیل های وی چنانکه در جدل و مناظره گویند بیاموخت
و همگی دل خویش بدان داد و وی اعتقاد کرد که ورای این خود علم نیست و اگر چیزی دیگر در دل وی
آید گوید این خلاف آن است که شنیده است باطل بود ممکن نبود که کسی را که حقیقت این کارها معلوم شود
که آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند قالب حقیقت است و معرفت تمام
آن بود که آن حقایق از آن قالب مکشوف شود چنانکه مغز از پوست و بدانکه
کسی که طریق جدل و نصرت آن اعتقاد بیاموزد وی را حقیقتی مکشوف نشده بود چون پندارد
که همه آن است که وی دارد این پندار حجاب وی گردد و بحکم آنکه این پندار غالب بود
بر کسی که چیزی آموخته باشد غالب آن بود که این قوم محجوب باشند از این درجه
و این درجه ابلهان را دهند اگر کسی از پندار بیرون آید علم حجاب وی نباشد بلکه
چون این فتح وی را برآید درجه وی به غایت کمال رسد و راه وی ایمن تر و درست تر
بود از کسی که قدم وی در علم راسخ نشده باشد از پیش خطر باشد که مدت
دراز در بند خیال باطل بماند و اندک مایه شبهت وی را حجاب کند و عالم
از چنین خطر ایمن باشد پس معنی آنکه علم حجاب است باید که بدانی و انکار نکنی
چون از کسی بشنوی که بدرجه مکاشفت رسیده باشد اما این اباحتیان و این

من شنیده ام در حجت جدال آن باشد همه باطل بود

مطعونان

مطعونان که حاصل کم در این روزگار پدید آمده اند بر آن گزاف که ایشان را خود این حال بوده است
ولیکن عبارت چند بیاموخته از طامات صوفیان بگرفته اند شغل ایشان همه آن است
که خویشتن همه روزی شویند و به فوطه و مرقع و سجاده می آرایند و آنگاه
علم را مذمت کنند ایشان کشتنی اند و شیاطین خلق اند و دشمن خدا و رسول اند
که خدا و رسول مدح کرده اند علم و علما را و همه عالم را به علم دعوت کرده اند
و این مدبر مطعون چون صاحب حالتی نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد وی را این
سخن گفتن روا کی باشد و مثل وی چون کسی بود که شنیده بود که کیمیا از زر بهتر است
که از وی زر بی نهایت آید گنجها در پیش وی نهند دست بدان نبرد و گوید
زر بچه کار آید و وی را چه قدر باشد کیمیا باید که اصل آن است زر نستاند و
کیمیا خود ندانسته بود مدبر و مفلس و گرسنه بماند و از شادی این سخن که
کیمیا از زر بهتر است طلب میکند لاف میزند پس مثال کشف اولیا و انبیا
چون کیمیاست و مثال علم علما چون زر است و صاحب کیمیا بر صاحب زر
فضیلت دارد در جمله ولیکن یک دقیقه دیگر در اینجاست اگر کسی چندان کیمیا دارد
که از وی صد دینار بیش حاصل نیاید وی را فضل نباشد بر کسی که وی هزار دینار دارد
چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیار است و حقیقت آن

طلب میکند

و برای این است که هیچ کس حقیقت آلهیت بکمال نشناسد الا الله تعالی و شرح این
تحقیق دراز است و در کتاب معانی اسماء الله بر برهان و شرح گفته ایم و مقصود
آنست که اکنون که ما روا امید داریم که بیرون ازین بر خاصیت انبیا و اولیا را
خاصیتها بود که ما را از آن خبر نیست که با ما نمود کار آن نیست پس چنانکه میگوییم
خدای تعالی را بکمال کمال نشناسد مگر خدای میگوییم که رسول را صلی الله علیه وسلم
بکمال نشناسد مگر رسول و آنکه به درجه فوق وی است پس از آدمیان قدر پیغمبر هم
نشناسد و ما را ازین مقدار بیش معلوم نیست چه ما را اگر خواب نبودی و کسی ما را حکایت
کردی که کسی بیفتد و حرکت نکند و نه بیند و نشنود و نه گوید و نه اندیشد
که فردا چه خواهد بود و چون شنوا و بینا بود این ممتنع است دانستی هرگز
ما این باور نداشتیمی و آدمی هرچه ندیده باشد باور نکند و برای این گفت
حق تعالی بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ و گفت
وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ و عجب
مدار که انبیا را و اولیا را صفتی باشد که دیگران را از آن هیچ خبر بود و ایشان را
از آن لذتها و حالتهای شریف بود که کسی را ذوق شعر نیست بدان سبب لذت
وزن و سماع نیابد و اگر کسی خواهد که وی را معنی آن تفهیم کند نتواند که وی خود از جنس آن

نی نیز

خبر ندارد و همچنین آنکه هرگز معنی الوان و لذت نظر فهم نکند که وی را از جنس
آن خبر نیست پس عجب مدار از قدرت حق تعالی که بعضی را از ادراکات
چندین از درجه نبوت آفریند و بیش از آن کسی خبر ندارد

فصل ازین جمله که رفت
شرف گوهر آدمی معلوم شد و راه صوفیان معلوم گشت که چیست و همانا شنیده باشی
از صوفیان که گویند علم حجاب است درین راه و انکار کرده باشی این سخن را انکار مکن
که محسوسات و هر علم که از راه محسوسات حاصل شود چون بدان مشغول و مستغرق باشی ازین راه
حجاب باشند و مثل دل چون حوض آبست و مثل حواس چون پنج جوی که آب از وی
بیرون می آید ازین پنج جوی اگر خواهی که آب صافی از قعر برآید تدبیر آن بود که این آب
جمله از وی بیرون کنی و گل سیاه که در زیر آن آبست هم بیرون کنی و راه
همه جویها ببندی تا نیز آب نیاید و قعر حوض بکنی تا آب صافی از درون حوض
بیرون آید و تا حوض بدان آب که از بیرون وی آمده است مشغول باشد ممکن نبود
که از درون وی آب برآید همچنین این علم که از درون دل بیرون آید حاصل نیاید
تا دل از هرچه از بیرون دل آمده است خالی نشود اما عالم اگر خویشتن را خالی کند
از علم آموخته و دل بدان مشغول ندارد آن علم گذشته حجاب وی نباشد و
ممکن بود که این فتح وی را برآید همچنین که چون دل را از خیالات و محسوسات خالی کند

خیالات گذشته وی را حجاب بود و سبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد
اهل سنت بیاموخت و دلیل های وی چنانکه در جدل و مناظره گویند بیاموخت
و همگی دل خویش بدان داد و وی اعتقاد کرد که ورای این خود علم نیست و اگر چیزی دیگر در دل وی
آید گوید این خلاف آنست که شنیدم و هرچه خلاف آنست باطل باشد ممکن نبود که چنین کس را که حقیقت کارها معلوم شود
که آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند قالب حقیقت است نه عین حقیقت و معرفت تمام
آن بود که آن حقایق از آن قالب مکشوف شود چنانکه مغز از پوست و بدانکه
کسی که طریق جدل و نصرت آن اعتقاد بیاموزد وی را حقیقتی مکشوف نشده بود و چون پندارد
که همه آنست که وی دارد این پندار حجاب وی گردد و بحکم آنکه این پندار غالب بود
بر کسی که چیزی آموخته باشد غالب آن بود که این قوم محجوب باشند از این درجه
و این درجه جدلیان بود و لیس اگر کسی از پندار بیرون آید علم حجاب وی نباشد بلکه
چون این فتح وی را برآید درجه وی بغایت کمال رسد و راه وی ایمن تر و درست تر
بود از کسی که قدم وی در علم راسخ نشده باشد از پیش خطر باشد که مدت
دراز در بند خیال باطل بماند و اندک مایه شبهت وی را حجاب کند و عالم
از چنین خطر ایمن باشد پس معنی اینکه علم حجاب است باید که بدانی و انکار نکنی
چون از کسی شنوی که بدرجه مکاشفت رسیده باشد اما این اباحتیان و این

من شنیده ام و هرچه خلاف آن باشد همه باطل بود

مطوقان

مطوقان را حاصل که درین روزگار پدید آمده اند اگر ایشانرا خود این حال نبوده است
ولیکن عبارت چند از طامات صوفیان بگرفته اند شغل ایشان همه آنست
که خویشتن همه روزه می شویند و به فوطه و مرقع و سجاده می آرایند و آنگاه
علم را مذمت کنند ایشان کشتنی اند و شیاطین خلق اند و دشمن خدا و رسول اند
که خدا و رسول مدح گفته اند علم و علما را و همه عالم را بعلم دعوت کرده اند
و این بی سر و پا چون صاحب حالتی نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد وی را این
سخن گفتن روا کی باشد و مثل وی چون کسی بود که شنیده بود که کیمیا از زر بهتر است
که از وی زر بی نهایت آید گنجها در پیش وی می نهند دست بدان نبرد و گوید
زر بچه کار آید و وی را چه قدر باشد کیمیا باید که اصل آنست زر نستاند و
کیمیا خود ندانسته بود مدبر و مفلس و گرسنه بماند و از شادی این سخن که
کیمیا از زر بهتر است طرب میکند لاف میزند پس مثال کشف اولیا و انبیا
چون کیمیاست و مثال علم و علما چون زر است و صاحب کیمیا بر صاحب زر
فضیلت دارد در جمله ولیکن یک دقیقه دیگر در اینجاست اگر کسی چندان کیمیا دارد
از وی صد دینار زر حاصل نیاید وی را فضل نباشد بر کسی که وی هزار دینار دارد
چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیار است و حقیقت آن

طرب میکنند

و روزگار بسیار بدست کس نیاید و بیشتر کسانکه بطلب آن چیز ها حاصل
ایشان قلاشی بود و کار صوفیان نیز همچنین باشد عزیز بود و آنچه بود اندک بود
و نادر بود که بکمال رسد پس باید که نشناسی که هر کسی که از حالت صوفیان
چیزی پدید آید اندک وی را بر همه عالمی فضل بود که بیشتر آن باشد که از
اول این کار چیزی ایشان پدید آید و آنگاه از آن بازمانند و تمام نشوند و بعضی
باشند که سودائی و خیالی بر ایشان غالب بود و آن را اصلی نباشد و ایشان
پندارند که این کاریست و از وی چنین باشد و چنانکه در خواب حقیقت هست
و اضغاث احلام هست در این حال همچنین بود بلکه فضل بر علما کسی را بود که اندرین
حال چنان کامل شده بود که هر علمی که بدین تعلق دارد که دیگران به علم بود و وی خود
بی تعلیم بداند و این سخت نادر بود پس باید که بدین اصل راه تصرف و تفضیل ایشان
ایمان داری و بسبب این مطوقان انکار اعتقاد در ایشان تباه نکنی و هر که
از ایشان بر علم و علما طعن کند بدانکه از بیحاصلی میکند فصل همانا که گوئی چه معلوم
شد که سعادت آدمی در معرفت حق تعالی است بدانکه این بدان معلوم گردد که
بدانی سعادت هر چیزی آن است که لذت و راحت وی در آن بود و لذت هر
چیزی در آن است که مقتضای طبع وی بود و مقتضای طبع هر چیزی آن است

که وی را برای

که وی را برای آن آفریده اند چنانکه لذت شهوت در آن است که به آرزوی
خویش رسد و لذت غضب در آن است که انتقام کشد از دشمن و لذت چشم
دیدن در صورتهای نیک است و لذت گوش در آوازها و الحان خوش
و همچنین لذت دل در آن است که خاصیت وی است و وی را برای آن آفریده اند
و آن معرفت حقیقت کارهاست که خاصیت دل آدمی این است اما شهوت و
غضب و دریافتن محسوسات به پنج حواس این خود بهایم را هست و برای این است
که هر چه آدمی نداند در طبع وی تقاضای جستن آن بود تا بداند و از هر چه داند
بدان شاد باشد و تبجح کند و بدان فخر آرد اگر چه در چیزی خسیس بود چون شطرنج مثلا
اگر کسی که داند گویند تعلیم مکن صبر دشوار تواند کرد و از شادی آنکه
وی بازی غریب بدانست خواهد که آن فخر اظهار کند و چون بدانستی که
لذت دل در معرفت کارهاست بدانی که معرفت هر گاه که چیز بزرگتر و شریفتر بود
لذت بیشتر بود که آنکس که وی را اسرار وزیر خبر دارد و بدان شاد بود و اگر اسرار ملک
بداند و اندیشه وی در تدبیر مملکت بداند شادتر شود و آنکس که بعلم هندسه
شکل و مقدار آسمانها بداند بدان شادتر بود از آنکه علم شطرنج داند و آنکس که داند
که شطرنج چون باید نهاد و بنهاد لذت بیشتر از آن باید که آنکس که بداند که چون باید

بازید همچنین هر چند معلوم بیشتر بود لذت وی بیشتر و هیچ موجود شریفتر
از الله تعالی نیست که شرف همه چیزها بویست و پادشاه و ملک عالم همه وی است و
عجایب عالم آثار صنع اوست پس هیچ معرفت ازین معرفت شریفتر
و لذیذتر نیست و هیچ نظاره خوشتر از نظاره حضرت ربوبیت نباشد و
و مقتضای طبع دل است برای آنکه مقتضای طبع هر چیزی خاصیت وی بود
که او را برای آن آفریده باشند اگر دلی چنان باشد که در وی تقاضای این معرفت
باطل شده باشد همچون کسی باشد بیمار که در وی تقاضای غذا باطل شده باشد
و کسی بود که گل از نان دوستتر دارد و اگر ویرا علاج نکنند تا شهوت طبعی باز بجای
خویش آید و این شهوت فاسد از وی بشود بدبخت این جهان باشد و هلاک شود
و آنکس که شهوت دیگر چیزها بر دل وی غالبتر شود از شهوت معرفت حضرت الهیت
بیمار است اگر علاج نکنند بدبخت آن جهان شود و هلاک شود و همه لذتها و شهوتها
و محسوسات که بتن آدمی تعلق دارد لاجرم بمرگ باطل شود و رنجی که در آن کشیده باشد
باطل شود و لذت معرفت که بدل تعلق دارد بمرگ اضعاف آن شود که دل بمرگ
هلاک نشود و معرفت برجای باشد بلکه روشن‌تر شود و لذت اضعاف آن شود
که زحمت دیگر شهوتها برخیزد و شرح این تمامی در اصل محبت در آخر کتاب

پیدا کرده ایم

پیدا کرده ایم **فصل** اینقدر که گفته آمد از احوال گوهر دل آدمی در چنین کتاب کفایت بود
و اگر کسی زیادت شرحی خواهد در کتاب عجایب القلب گفته ایم باز باید جست و بدین دو
کتاب هم آدمی تمام خویشتن شناس نگردد که این همه شرح بعضی از صفات دل است
و این یک رکن است و دیگر رکن آدمی تن است و در آفرینش تن عجایب بسیار است
و اندر هر عضوی از ظاهر و باطن وی معانی عجیب است و اندر هر یکی حکمتهای
غریب است و اندر تن آدمی چند هزار رگ و پی و استخوان است هر یکی را
شکلی و صفتی دیگر برای غرضی دیگر و تو از همه بیخبر باشی که اینقدر بدانی که دست
برای گرفتن و پای برای رفتن و زبان برای گفتن است اما چشم را از ده طبقه مختلف
ترکیب کرده اند که اگر از هر ده یکی کمتر شود دیدار خلل شود ندانی که آن طبقه برای
چیست و بچه وجه در دیدار بوی حاجت است و مقدار چشم خود پیداست که
چند است و شرح علم وی در مجلدهای بسیار گفته اند اگر ندانی عجب نیست
که ندانی احشای باطن چون جگر و طحال و زهره و سپرز و غیر آن برای چیست
که جگر بدست برای آنست که طعامهای مختلف بوی رسد از معده و همه را
یک صورت گرداند برنگ خون تا شایسته آن شود که غذای هفت اندام
گردد و چون خون در جگر پخته شد از وی دردی بماند که آن سودا بود و طحال برای آنست

در کتاب احیای علوم دین

تا آن سودا از وی بستاند و بر سر او کفی زرد گرد آید و آن صفرا بود و مراره
برای آنست تا آن صفرا از وی بکشد و چون خون از جگر بیرون آید تنک
و رقیق و بی قوام بود و گرده برای آنست تا آن آب از وی بستاند تا خون بی صفرا
و بی سودا و با قوام بعروق دل شود اگر مراره را آفتی رسد و صفرا با خون
بماند از وی علت یرقان پدید آید و دیگر علتهای صفراوی پیدا آید و اگر سپرز را
آفت رسد و سودا با خون بماند علتهای سوداوی پدید آید و اگر کلیه را آفتی رسد
آب در خون بماند استسقا پدید آید و همچنین هر جزوی از اجزای ظاهر و باطن
برای کاری آفریده اند که تن بی آن مختل باشد بلکه تن آدمی با مختصری عالمیست
از همه عالم که از هر چه در عالم آفریده است اندر وی نمودگاریست آن استخوانها چون کوهست
و عرق چون باران و موی چون درختان و دماغ چون آسمان و حواس چون ستارگانست
و تفصیل این سخن دراز است بلکه همه اجناس آفرینش را در وی مثالست چون
خوک و سگ و گرگ و ستور و دیو و فرشته چنانکه از پیش گفته آمده است
بلکه هر پیشه وری که در عالمست در وی نمودگاریست آن قوت که در معده است
چون طباخ است که طعامها را هضم کند و آنکه صافی طعام را بجگر فرستد و ثفل را
بامعا چون عصار است و آنکه طعام را در جگر برنگ خون گرداند رنگ

رز است

انثیین

رز است و آنکه خون را در سینه شیر سفید گرداند و در انثیین نطفه سپید گرداند
چون گازر است و آنکه هر جزو غذا از جگر میکشد بخویشتن چون جلاب است و آنکه
در کلیه آب از جگر میکشد و در مثانه میریزد چون سقاست و آنکه ثفل را بیرون
اندازد چون کناس است و آنکه صفرا و سودا انگیزد در باطن تا تن تباه شود چون
عیار مفسد است و آنکه صفرا و علتها را دفع کند چون رئیس عادل است و
شرح این دراز است و مقصود آنست که بدانی که چند عاملهای مختلف است
در باطن تو و هر یکی بکار تو مشغول و تو بخواب خوش باشی و ایشان از خدمت
تو نیاسایند و تو نه ایشان را بدانی و نه شکر آنکه ایشان را بخدمت تو
بپای کرده است بجای آری اگر یکی غلام خویش را بکری در خدمت تو فرستد
همه عمر بشکر وی مشغول باشی و آنرا که چندین هزار پیشه ور اندرون تو بخدمت تو
فرستاده است که در همه عمر تو یکلحظه از خدمت تو فرو نشسته اند از وی
خود یاد نیاری و دانستن ترکیب تن و منفعت اعضا را علم تشریح خوانند و علم
عظیم است و خلق از آن غافل باشند و نخوانند و آنکه خواند برای آن خواند تا در علم
طب استاد شود و طب و علم طب خود مختصر است و اگرچه بوی حاجت
براه دین تعلق ندارد اما کسی نظر در برای آن کند تا عجایب صنع خدای تعالی ببیند

او را صفت از صفات الهیت ضروری شود یکی آنکه بداند که بنا کننده این
قالب و آفریننده این شخص قادریست بر کمال که هیچ عجز و نقص را بقدرت وی راه نیست
که هرچه خواهد تواند کرد که هیچ کار در جهان عجیب‌تر از آن نیست که از قطره آب
چنین شخص تواند آفرید و آنکه این تواند کرد زنده کردن وی را پس از مرگ آسان‌تر بود
و دوم آنکه عالمیست که علم وی محیط است بهمه کارها که این‌چنین عجایب با این‌چنین حکمتهای
عجیب ممکن نگردد الا بکمال علم سیوم آنکه لطف و رحمت و عنایت وی
بر بندگان را هیچ نهایت نیست که از هرچه در بایست آفریدگار وی را هیچ چیز باز
نگرفته است بلکه آنچه بضرورت می‌بایست چون دل و جگر و دماغ و اصول
حیوان بداد و آنچه بوی حاجت بود اگرچه ضرورت نبود چون دست و پای و چشم
و زبان هم بداد و آنچه نه بدان حاجت بود و نه ضرورت ولیکن در خوبی بدان نیاز بود
و بران جه نیکوتر بود آن نیز بداد چون سیاهی موی و سرخی لب و کوژی ابرو
و همواری مژه چشم و غیر آن و این لطف و عنایت با آدمی کرد و بس بلکه
با همه آفریدها چون پشه و زنبور و مگس که هر یکی را هرچه بایست بداد و با آن
و با آن همه شکل ایشان را و ظاهر ایشان را بنقشها و رنگهای نیکو بیاراست پس
نظر در تفصیل آفرینش تن آدمی کلید معرفت صنعت الهیت است بدین صفات

بدین وجه و بدین سبب این علم شریفست نه بدان سبب که طبیب را بدان
حاجت آید و همچنانکه عجایب شعر و تصنیف و صنعت هرچند که بیش دانی عظمت
شاعر و مصنف و صانع در دل تو زیادت بود عجایب صنع ایزد تعالی همچنین
مفتاح علم است بعظمت صانع جل جلاله و تقدست اسماؤه و این نیز بابی از
معرفت نفس است ولیکن مختصر است باضافت با علم دل که این علم صحت از
تن است و تن چون مرکب است و دل چون سوار است و مقصود آفرینش سوار است
نه مرکب مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب ولیکن این مقدار نیز گفته آمد
تا بدانی که بدین آسانی خویشتن تمامی توانی شناخت با آنکه هیچ چیز نزدیکتر
از تو نیست و کسی که خود را نشناسد دعوی شناخت چیز دیگر کند همچون
مفلسی باشد که خود را طعام نتواند داد و دعوی آن کند که درویشان شهر همه
نان وی میخورند و این هم زشت بود و هم عجب فصل چون بدانستی که شرف
و عزیزی گوهر دل زجمله بدانکه این گوهر عزیز را بتو داده اند و آنگاه وی را
بر تو پوشیده چون طلب نکنی وی را و ضایع کنی و از وی غافل باشی غبنی و
خسرانی عظیم بود جهد آن کن که دل خود را باز جویی و از میان مشغله دنیا
بیرون آری و وی را بکمال شرف خویش رسانی که شرف و عز وی در آن جهان پیدا خواهد آمد که شادی بی‌غم

بی اندوه و بقایی بی فنا و قدرتی بی عجز و معرفتی بی شبهت و جمال حضرت
او بی کدورت اما درین جهان شرف وی آنست که وی را استعداد و سبیلی است
که بدان شرف حقیقی رسد و اگر نه از وی ناقصتر و بیچاره‌تر کیست
که اسیر گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما و بیماری و درد و اندوه و رنج و خشم و
آرزوست و هرچه وی را در آن راحت و لذتست زیان کار ویست و هرچه وی را
منفعت کند با تلخی و رنج است و کسی که شریف و عزیز بود بعلم بود و یا بقدرت
و یا بقوت و یا بهمت و ارادت و یا بجمال صورت اگر در علم وی نگری از وی جاهلتر کیست
اگر یک رگ در دماغ وی کژ شود وی در خطر هلاک و دیوانگی افتد و وی نداند که
از چیست و علاج وی چیست و باشد که علاج آن در پیش وی باشد و وی می‌بیند و نداند
و اگر در قوت و قدرت وی نگری از وی عاجزتر چیست که با مگسی بر نیاید و اگر
پشه را بر وی مسلط کنند در دست وی هلاک شود و اگر زنبوری نیشی در وی
زند بیخواب و بیقرار شود و اگر در همت وی نگری بیک دانگ که بر وی زیان
آید متغیر و رنجور شود و اگر یک لقمه از وی در گذرد بوقت گرسنگی مدهوش شود
و ازین خسیس‌تر چه باشد و اگر در جمال صورت نگری پوستیست در روی مزبله
در کشیده اگر دو روز خویشتن نشوید رسواییها بر وی پیدا شود که از خویشتن

برآید

سیر گردد و گنده از وی برخیزد و در سواتر و گنده‌تر از آن چیست که وی همیشه با تن
خویش دارد و جمال چه چیست که روزی پنج بار خویشتن را بدست خویش بشوید حکایت روزی شیخ بوسعید
با صوفیان بجایی رسید که جای طهارت جای پاک میکردند و نجاست بر راه بود
همه بایستادند و بینی برگرفتند و شیخ بایستاد و گفت ای قوم دانید که این
نجاست با من چه میگوید میگوید که من دی در بازار بودم و کیسه‌های خویش بر من افشاندی
تا مرا بدست آوردید یک شب با شما صحبت کردم که بدین صفت گشتم
بانواع زیب آراسته می آمدید صح
مرا از شما می‌باید گریخت یا شما را از من و بحقیقت چنین است که درین عالم آدمی بغایت
عجز و نقصان و ناکسیست و روز بازار وی فردا خواهد بود اگر کیمیای سعادت
بر گوهر دل افکند تا از درجه بهایم بدرجه فرشتگان رسد و اگر روی بدنیا و
شهوات وی آرد فردا سگ و خوک از وی فاضل باشد که ایشان همه خاک شوند
و از رنج برهند و وی در عذاب بماند پس چنانکه شرف خود شناختی باید که
نقصان و ناکسی خود بشناسی که معرفت نفس ازین وجه مفتاحیست از مفاتیح
معرفت حق تعالی و این مقدار کفایت بود در شرح خویشتن شناختن
که چنین کتاب بیش ازین احتمال نکند

عنوان دوم در شناختن خدای تعالی

بدانکه در کتب پیغمبران گذشته معروفست این لفظ که ایشان گفتند

یا انسان اعرف نفسک تعرف ربک و در اخبار و آثار معروفست که
من عرف نفسه فقد عرف ربه و این کلمه دلیلست که نفس آدمی چون آینه ایست
که هر که در وی می نگرد حق را می بیند و بسیار خلق در خود می نگرند و حق را نمی شناسند
پس لابدست شناختن آن وجه از نظر که آن آینه معرفتست و این بدو وجهست
یکی غامض ترست و بیشتر فهمها احتمال نکند و شرح آن عوام فهم نتوانند کرد
صواب نبود بگفتن اما آن وجه که همه کس فهم توانند کرد آنست که آدمی از هستی
ذات خویش هستی ذات حق بشناسد و از صفات خویش صفات حق
بشناسد و از تصرف در مملکت خویش که آن تن و اعضاء ویست تصرف
حق تعالی در جمله عالم بشناسد و شرح این آنست که چون اول خود را بهستی
بشناخت و میداند که پیش ازین بسالی چند نیست بود و از وی نه نام بود
و نه نشان چنانکه حق تعالی گفت هل اتی علی الانسان حین
من الدهر لم یکن شیا مذکورا انا خلقنا الانسان من
نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا و آدمی
آنچه بدانستد بر دار اصل آفرینش خویش که پیش از هستی خویش نطفه بوده است قطره
آب گندیده در وی عقل نه و سمع و بصر نه دست و پای نه زبان و چشم نه

نه رگ و پی و استخوان و گوشت و پوست نه بل آب سفیدی یک صفت پس این همه
عجایب که در وی پدید آمد اما وی خود را پدید آورد یا وی را کسی پدید آورد و چون بضرورت
بشناسد که اکنون که بدرجه کمالست از آفریدن یکموی عاجزست داند که آنوقت که
قطره آب بود عاجزتر و ناقص تر بود پس بضرورت وی را از هستی ذات
خویش هستی ذات آفریدگار معلوم شود و چون در عجایب تن خود نگرد از روی
ظاهر و از روی باطن چنانکه بعضی شرح کرده شد قدرت آفریدگار خویش
روشن ببیند و بشناسد که قدرت بر کمال آنست که هر چه خواهد چنانکه خواهد
تواند آفرید که قدرت ازان کاملتر چه باشد که از چنان قطره آب مهین حقیر چنین
شخصی با کمال و جمال پر بدایع و عجایب بیافرید و چون در غرایب صفات خویش و
منافع اعضای خویش نگرد که هر یکی از برای چه حکمت آفریده اند از اعضای ظاهر
چون دست و پای و چشم و زبان و دندان و از اعضای باطن چون جگر و سپرز و زهره
و غیر آن علم آفریدگار خویش بشناسد که بنهایت کمالست و بهمه چیز محیطست
و بداند که از چنین علم هیچ غایب نتواند بود که اگر همه عقل عقلا در هم نهند
و ایشان را عمرهای دراز دهند و اندیشه میکنند تا یک عضو را از جمله این اعضا
وجه دیگر در آفرینش آن بیرون آرند بهتر ازانکه هست نتوانند اگر خواهند

مثلاً که صورت دیگر تقدیر کرده شدی دندانها که دندانهای پیشین که سرتیز است
تا طعام ببرد و دیگرانرا که سرپهن است تا طعام آس کند و زبان می‌گیرد چون
مجرفه آسیابانست که طعام را بآسیا می‌اندازد و توتکی که در زیر زبانست
چون خمیرگیر است که آب بریزد بدان مقدار که باید و چندانکه باید آب میریزد
تا طعام تر شود و بگلو فرو شود و بگلو نماند همه عقلای عالم هیچ صورتی نتوانند
اندیشید بکمال‌تر و نیکوتر ازین و همچنین دست که پنج انگشت است چهار
در یک صفت و ابهام از ایشان کمتر و دورتر و بالا خوردتر چنانکه با هر یکی
از ایشان کار میکند و بر همه میگردد و هر یکی را سه بند ظاهر بود و ویرا دو بند
ظاهر چنان ساخت که خواهد قبض کند و خواهد بکسی مجوفه سازد و خواهد مغرفه سازد و خواهد
گرد کند و سلاح سازد و خواهد پهن کند و طبق سازد و از وجوه بسیار بکار دارد
و اگر همه عقلای عالم خواهند که وجه دیگر اندیشند در نهادن این انگشتان
تا همه در یک صفت بودی یا سه از یکسو بودی و دو از یکسو یا اینکه شش باشد
یا چهار یا اینکه سه بند داشت و ابهام دو بود یا چهار داشتی هر چه اندیشند و گویند همه
ناقص بود و کمال آنست که خدا تعالی آفریده است بدین معلوم شود که علم
آفریدگار بدین شخص محیط است و بر همه چیزی مطلع و در هر جزوی از اجزای آدمی

همچنین حکمتها ست هرچند کسی این حکمتها بیشتر داند تعجب وی از عظمت
خدا تعالی بیشتر بود و چون آدمی حاجتهای خویشتن نگرد اول با عضا آنگه
بطعام و بلباس و بمسکن و حاجت طعام وی باران و باد و میغ و سرما و گرما
و بصنعتها که آنرا اصلاح آرد و حاجت صنعتها بآلات از آهن و چوب و مس
و برنج و غیر آن و حاجت این آلات بهدایت و معرفت که چون سازند و آنگاه
نگاه کند این همه آفریده و ساخته چند بر تمامترین و نیکوترین وجهی و از هر یکی
چندان انواع که ممکن شد و اگر نیافریدی و در خاطر هیچکس نامدی یا در توانستی خواست
ناخواسته و نادانسته همه بلطف و رحمت ساخته شد ازینجا ویرا صفت
دیگر معلوم گردد که حیرت همه اولیا بدانست و آن لطف رحمت و عنایت
بهمه آفریدگان چنانکه گفت سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي و چنانکه گفت
رسول صلی الله علیه وسلم که شفقت خدا تعالی بر بندگان بیش از شفقت
مادرست بر فرزند شیرخواره پس از پدید آمدن ذات خویش هستی ذات
حق بدید و از بسیاری تفاصیل اجزا و اطراف خویش کمال قدرت حق بدید و در
عجایب حکمتها و منافع اطراف خویش کمال علم حق بدید و در اجتماع آنچه می
در بایست بضرورت یا بحاجت یا برای نکوی و زینت که همه با او نشین آفریده

باید لطف و رحمت حق بدید پس بدین وجه معرفت نفس آیینه و کلید معرفت
حق تعالی شد **فصل** چنانکه صفات حق از صفات خویش بدانستی ذات
وی از ذات خویش بدانستی تنزیه و تقدیس حق از تنزیه و تقدیس خود
بدانی و معنی تنزیه و تقدیس در حق تعالی آنست که پاک و مقدس است از هرچه
در وهم و خیال آید و منزه است از آنچه وی را با جایی اضافت توان کرد و اگرچه
هیچ جای از تصرف وی خالی نیست و آدمی نمودگار این در خویشتن می بیند که
حقیقت جان وی که ما وی را دل گفتیم منزه است از آنکه در وهم و خیال آید که گفتیم
که وی مقدار و کمیت نیست و قسمت پذیر نیست و چون چنین بود وی را رنگ نبود و هرچه
وی را رنگ و مقدار نبود هیچ حال در خیال نیاید که چیزی در خیال آید که چشم آن را
دیده بود یا جنس آن دیده و جز الوان و اشکال در ولایت چشم نیست و اینکه طبع
تقاضا کند که چیزی چگونه است معنی آن بود که چگونه است سپید است یا سیاه است
یا زرد است یا سرخ است یا چه شکل دارد و خرد است یا بزرگ است چیزی که
این صفات را بوی راه نبود سوال چگونگی در وی باطل بود اگر خواهی که بدانی که چیزی
بود که چگونگی را بوی راه نبود در حقیقت خود نگر که حقیقت تو محل معرفت است قسمت
پذیر نیست و مقدار و کمیت را بوی راه نیست اگر کسی پرسد که روح چگونه چیزیست

جواب آن بود که چگونگی را بوی راه نیست چون خود را بدانستی که حق تعالی
بدین تقدیس اولیتر است و مردمان عجب دارند که موجودی باشد بی چون
و چگونه و ایشان خود چنانند و خود را نمی شناسند بلکه آدمی اگر در تن خود
طلب کند هزار چیز بیند بی چون و بی چگونه که اندر خود خشم بیند و عشق بیند و
درد بیند و لذت بیند و اگر خواهد که چونی و چگونگی آن طلب کند نتواند که
چون این چیزهای شکل و لون ندارد این سوال را با وی راه نبود که اگر کسی حقیقت آواز
طلب کند یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم تا چون و چگونه است عاجز آید و
سبب آن اینست که چون و چگونه تقاضای خیالست که از حاسه چشم حاصل
شده است لاجرم از هر چیز نصیب چشم میجوید و آنچه در ولایت گوشست چون
آواز مثلا چشم را در وی هیچ نصیب نیست بلکه طلب وی بی چونی و بی چگونگی
از آن محال بود و آواز منزه است از نصیب چشم چنانکه لون و شکل منزه است
از نصیب گوش همچنین آنچه به حاسه دل دریابد و بعقل شناسند آن
منزه است از نصیب جمله حواس و چونی و چگونگی در محسوسات بود و این
تحقیق و غوریست که در کتب معقولات شرح کرده ایم و درین کتاب این
کفایت بود و مقصود آنست که آدمی از بی چونی و بی چگونگی خویش بی

بی چونی و بی چگونگی حق بتواند شناخت و بداند که چنانکه جان موجود است
و پادشاه تن است و هر چه از تن و بر آن است چگونه است همه مملکت وی است و وی
بی چون و بی چگونه همچنین پادشاه عالم بی چون و بی چگونه است و هر چه
چون و چگونه دارد چون محسوسات همه مملکت وی است و دیگر نوعی از
تنزیه آنست که وی را هیچ جا اضافت نکنند چنانکه جان را به هیچ عضو اضافت
نتوان کرد و نتوان گفت که در دست است و در پای است و در سر است
و یا جای دیگر بلکه همه اعضای تن قسمت پذیر است و وی قسمت پذیر نیست
و قسمت نپذیرد و قسمت ناپذیر محال بود که در قسمت پذیر فرود آید که آنگاه وی
نیز قسمت پذیر شود و با آنکه به هیچ عضو اضافت نپذیرد هیچ عضو از تصرف
وی خالی نیست بلکه همه در تصرف و فرمان وی اند و وی پادشاه همه است
چنانکه همه عالم در تصرف پادشاه عالم است و وی منزه از آنکه وی را بجایی
خاص اضافت کنند و تمامی انواع از تقدیس وی این آشکارا شود که حقیقت
سر روح آشکارا بگوئیم و اندران رخصت نیست و تمامی آنکه ان الله خلق
آدم علی صورته بدان آشکارا شود فصل چون ذات حق تعالی
معلوم شد و صفات وی و پاکی و تقدیس وی از چونی و چگونگی معلوم شد

و تنزیه وی از اضافت بمکان معلوم شد و کلید همه معرفت نفس آدمی آمد
یک باب دیگر از معرفت بماند و آن معرفت پادشاهی راندن وی است در مملکت
که چگونه و بر چه وجه است و کار فرمودن وی ملایکه را و فرمان برداری
ملایکه وی را و راندن کارها بر دست ملایکه و فرستادن فرمان از آسمان
بر زمین و جنبانیدن آسمانها و ستارگان را و در بستن کارهای اهل زمین با آسمانها
و کلید ارزاق با آسمان حواله کردن که این جمله چگونه است و این باب عظیم است در معرفت
حق تعالی و این را معرفت افعال گویند چنانکه آن پیشین را معرفت ذات
و صفات و کلید این نیز هم معرفت نفس است و چون تو ندانسته باشی
که پادشاهی خویش در مملکت خویش چون میرانی چگونه خواهی دانست که پادشاه
عالم چگونه میراند اول خویشتن را بشناس و یک فعل خود را بدان مثلا
چون نبشتن که چون خواهی که بسم الله بر کاغذ نویسی اول رغبتی و ارادتی
در دل تو پدیدار آید این دل ظاهر از گوشت است و در جانب چپ است و جسمی
لطیف از دل حرکت کند و بدماغ شود و این جسم لطیف را اطبا روح گویند
که حمال قوتهای حس و حرکت است و این روح دیگر است که بهایم را بود و مرگ را
بوی راه بود و آن روح دیگر که ما آنرا دل نام کرده ایم بهایم را نبود و هرگز فرو

پس حرکتی و جنبشی در دل او پدیدار آید

که آن محل معرفت حق تعالی است پس این اثر چون روح بدماغ رسد و صورت
بسم الله در خزانه اول دماغ که جای قوت خیال است پدید آمده باشد اثری
از دماغ باعصاب پیوندد که از دماغ بیرون آمده است و بجمله اطراف رسیده
و در سر انگشتان بسته چون رشتها و آنچ بساعد کسی که نحیف بود نموده آید
پس اعصاب بجنبید پس سر انگشت را بجنبانید پس سر انگشت قلم را بجنبانید پس صورت
بسم الله بر وفق آنکه در خزانه خیالست بر کاغذ پدیدار آید معاونت حواس
خصوصا چشم ازجهت آنکه در نوشتن حاجت بوی باشد پس چنانکه اول این کار در غیبت
بود که در تو پدیدار آید اول همه کارها صفتی است از صفات حق تعالی که
عبارت از آن ارادت آید و چنانکه اول اثری ازین ارادت بر دل تو پدید آید
آنگاه بواسطه آن بدیگر جایها رسد اول آثار ارادت حق تعالی بر عرش پدید آید
آنگاه بدیگران رسد و چنانکه جسمی لطیف چون بخاری از راه رگها بدماغ
رساند و این جسم را روح خوانند که جوهر لطیف است همچنین حق تعالی را
که اثر آن از عرش بکرسی رساند آن جسم و آنچ جوهر را فرشته خوانند و
روح خوانند و روح القدس خوانند و چنانکه اثر از دل بدماغ رسد و دماغ
زیر دلست در حکم و ولایت و تصرف اثر اول از عرش حق تعالی بکرسی

رسد و کرسی زیر عرش است و چنانکه صورت بسم الله که فعل تو خواهد بود
و مراد تو است در خزانه اول دماغ پدید آید و فعل حق بوفق آن پدید آید صورت
هر حکم که در عالم پدید خواهد آمدن اول نقش آن بر لوح محفوظ پدید آید و چنانکه
قوت لطیف که در دماغ است اعصاب را بجنبانند تا اعصاب سر انگشت را
بجنبانند تا انگشت قلم را بجنبانند همچنان جوهر لطیف که بر عرش و کرسی موکلند
آسمانها و ستارگان را بجنبانند و چنانکه قوت دماغ بروابط او تار و عصب انگشت را
بجنبانند آن جواهر لطیف که ایشان را ملایکه گویند بواسطه کواکب و روابط
شعاعات ایشان آن عالم سفلی طبایع امهات عالم سفلی را بجنبانند که
آنرا چهار طبع گویند و آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است
و چنانکه قلم مداد را پراکنده کند و جمع کند تا صورت بسم الله پدید آید
این حرارت و رطوبت و برودت آب و خاک و امهات این مرکبات را
بجنبانند و چنانکه کاغذ مداد را قبول کند مداد را چنانکه بروی پراکند
و جمع کند رطوبت این مرکبات را قابل شکل کند و یبوست را حافظ آن
شکل گرداند تا نگاه دارد و رها نکند چه اگر رطوبت نبود خود شکل نپذیرد
و اگر یبوست نبود شکل نگاه ندارد و چنانکه چون قلم کار خود تمام کرد حرکت

حرکت خویش بسر برد صورت بسم الله بر وفق آن نقش که در خزانهٔ خیال
بوده است پدیدار آید بمعاونت حاسهٔ چشم همچنین چون حرارت و برودت
این مرکبات امهات تحریک کرد بمعاونت ملایکه صورت حیوان و نبات غیر
آن درین عالم پدیدار آید هم بر وفق آن صورت که در لوح محفوظ است و چنانکه اثر
اول کار را در جملهٔ تن از دل خیزد انگاه بهمه اعضا پراکند اول کار را در عالم اجسام در
عرش پدید آید و چنانکه این خاصیت که اول می پرنده دلست و دیگر همه در وی
دل را اضافتی میدهند تا پندارند که تو ساکن دلی همچنین چون استیلا بر همه بوسطهٔ
عرش است کرسی ساکن عرش است و همچنانکه تو در دل مستولی شدی کار دل راست شد تدبیر همه مملکت
تن تو انگه دهد همچنین چون ایزد سبحانه تعالی آفرینش عرش بسر برد عرش مستولی شد کار
راست بایستاد و مستولی شد تدبیر مملکت ساخته شد و عبارت چنین آمد که
ثُمَّ استَوَی عَلَی العَرشِ یُدَبِّرُ الاَمرَ و بدانکه این همه حقیقت است
اهل بصیرت را بمکاشفهٔ ظاهر معلوم شده است و این معنی می بسته اند
تحقیق که اِنَّ اللّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَی صُورَتِهِ چه باشد و حقیقت بدانکه
پادشاه را پادشاهی خبر پادشاهان نیست اگر نه آن بودی که ترا پادشاهی
داده بودند بر مملکت خویش و نسخت مختصر از مملکت و پادشاهی خداوند عالم

بجو داده

بجو داده بودند هرگز خداوند عالم را نتوانستی شناختن پس شکر کن آن پادشاهی را
که دل ترا بیافرید و پادشاهی داد و مملکتی داد و ترا نمود کار مملکت خویش و از دل
عرش تو ساخت و از روح حیوانی که منبع آن دلست اسرافیل تو ساخت از
دماغ کرسی تو ساخت و از خزانهٔ خیالات لوح محفوظ تو ساخت از چشم
و گوش و جملهٔ حواس فرشتگان تو ساخت و از قبهٔ دماغ که منبع اعصاب است
آسمان و ستاره تو ساخت و از انگشت و قلم و مداد طبایع مسخر تو ساخت
و ترا اگاه نبی چون و بیچون بیافرید و بر همه پادشاه کرد و اگاه ترا گفت
که زنهار که از خویشتن و از پادشاهی خویشتن غافل مباشی که اگاه از
آفریدگار خویش غافل مباشی فَاِنَّ اللّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَی صُورَتِهِ
فَاعرِف نَفسَکَ یَا اِنسَانُ تَعرِف رَبَّکَ فصل پس درین جمله که شرح
موازنه گفته آمد میان حضرت پادشاهی آدمی و میان حضرت پادشاهی
ملک الملوک بدو علم عظیم اشارت افتاد یکی علم نفس آدمی و کیفیت تعلق
اعضای وی بقوا و صفات وی و کیفیت تعلق صفات و قوتها بدل و آن
علم درازست که تحقیق آن درچنین کتاب نتوان کرد و دیگر تفصیل ارتباط
مملکت پادشاه عالم بفرشتگان و ارتباط فرشتگان بیکدیگر و ارتباط سموات و عرش

وکرسی با ایشان این علم در از برست و مقصود ازین اشارت آنست تا آنکه
زیرک بود این جمله اعتقاد کند و عظمت حق تعالی برین جمله بشناسد و آنکه بلید
بود این مقدار بداند که چگونه غافلست و چگونه مغبونست که از مطالعه چنین
حضرتی با چنین کمال حضرت الهیت محروم است و از جمال حضرت الهیت خود
چه خبر دارد و اینمقدار که گفته آمد از آنجمله است که خلق توانند شناخت که خود حقیقت

فصل آن بیچاره مرحوم محروم طبیعی و منجم که کارها بطبایع و نجوم حواله کردند
مثال ایشان چون مورچه ایست که بر کاغذ میرود و کاغذ را می بیند که سیاه میشود و بر وی
نقش پدید می آید نگاه کند سر قلم میبیند شاد شود و گوید حقیقت این کار را بشناختم
و فارغ شدم این نقاشی قلم میکند و این مثل طبیعیست که هیچ چیز ندانست از
محرکات جز درجه بازپسین پس مورچه دیگر بیامد که چشم وی فراختر بود
مسافت دیدار وی بیشتر میکشید گفت غلط کردی که من این قلم مسخر میبینم
و ورای وی چیزی دیگر می بینم که این نقاشی وی میکند و بدین شاد شد و گفت
حقیقت اینست که من دانستم نقاش انگشت است نه قلم و قلم مسخر است و
و این مثال منجم است که نظر وی بیشتر بدید که طبایع مسخر کواکب اند ولیکن
ندانست که کواکب مسخر فرشتگان اند و درجاتیکه ورای آنست راه نیافت

وچنانکه

وچنانکه این تفاوت میان منجم و طبیعی در عالم اجسام افتاد در وی خلافی تفاوت
میان کسانیکه بعالم ارواح ترقی کردند هم آنجا افتاد که بیشتر خلق چون از عالم
اجسام ترقی کردند و چیزی بیرون اجسام باز یافتند باول درجه فرود
آمدند و راه معراج در عالم ارواح بر ایشان بسته شد و در عالم ارواح که آن
عالم انوار است محجب اند عقبها و حجب و درجه بسیار است بعضی حجب وی
چون کواکب و بعضی چون قمر و بعضی چون شمس و این ترقی معراج کسانیست که ملکوت
آسمان با ایشان نمایند چنانکه در حق خلیل علیه السلام خبر داد حق سبحانه و تعالی
از آنجا که گفت وَكَذَٰلِكَ نُرِيٓ إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَٰوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ تا آنجا که إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ
السَّمَٰوَاتِ وَالْأَرْضَ و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت إِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِينَ حِجَابًا مِنْ نُورٍ وَظُلْمَةٍ لَوْ كَشَفَهَا لَأَ
حْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ كُلَّ مَنْ أَدْرَكَهُ بَصَرُهُ و شرح این در کتاب مشکوة
الانوار و صفات الاسرار گفته ایم از آنجا طلب باید کرد و مقصود آنست که بدی
طبیعی از طلسم بیچاره که چیزی بحرارت و برودت حواله کرد و از آنکه نیست که
اگر ایشان در میانه اسباب آنچه وی دعوی علم طب باطل بودی ولیکن خطا آن

عن ابی موسی رضی الله عنه قال قام فینا رسول الله صلی الله علیه وسلم بخمس کلمات فقال ان الله لا ینام ولا ینبغی له ان ینام یخفض القسط ویرفعه یرفع الیه عمل اللیل قبل عمل النهار وعمل النهار قبل عمل اللیل حجابه النور لو کشفه لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه رواه مسلم

مصباح الارار

و چه کرد که چشم وی مختصر بود در اول منزل فرو آمد از وی اصلی بساخت
و مسخری خداوندی ساخت نه چاکری وی خود از جمله چاکران بازپسین است
که در صف نعال باشد و منجم که ستاره را در میان اسباب داشت گفت اگر نه
چنین بودی شب و روز برابر بودی که آفتاب ستاره ایست که روشنی و گرمی
در عالم از وست و زمستان و تابستان برابر بودی گرمی تابستان از آنست
که آفتاب میان آسمان نزدیک شود و در زمستان دور شود و آن خدای که در قدرت
وی است که آفتاب گرم و روشن آفرید چه عجب اگر زحل را سرد و خشک آفریند
و زهره را گرم و تر آفریند این در مسلمانی هیچ قدح نکند منجم غلط از آنجا کرد که
از نجوم اصل و حواله گاه ساخت و مسخری ایشان ندید و ندانست که والشمس والقمر
والنجوم مسخرات بامره و مسخران باشند که ویرا کار دارند پس ایشان کارکرده اند
نه از جهت خویش ملکه کار داشته کاتند از جهت عمال و رشکان چنانکه اعصاب
مستعمل است در تحریک اطراف از جهت قوتی که اندر دماغ است و کواکب هم از چاکران
بازپسین اند اگرچه بدرجه نقیبان اند و بصف النعال نمانند چون حال طبع که ایشان مسخر
بازپسین اند و چون قلم در دست کاتب فصل مثل خلاف میان خلق چنین است که
پندارند که همه ... نابینایان سنت شنیده باشند که بشهر ایشان پیل آمد

بشوند

و بشوند تا ویرا بشناسند و بدست وی را بسایند یکی را دست بر گوش وی
آمد و یکی را بر پای و یکی را بر دندان چون بدیگر نابینایان رسیدند وصف
از ایشان پرسیدند آنکه دست بر پای نهاده بود گفت پیل مانند ستونیست
و آنکه بر دندان نهاده بود گفت که مانند عمودیست و آنکه بر گوش نهاده بود
گفت مانند گلیمیست همه راست گفتند و همه خطا کردند که پنداشتند که
جمله پیل دریافتند و نه یافته بودند همچنین منجم و طبیب یکی را چشم بر یکی از چاکران
حضرت الهیت افتاد از سلطنت و استیلای وی عجب داشت و گفت پادشاه
خود اینست هذا ربی تا کسی که ویرا راه باز داد نقصان وی بدید و در رای
وی بنگریدی بدید گفت این مسخر دیگریست و آنچه در زیر بود خدایرا نشاید
لا احب الافلین فصل مثال کواکب طالع و بروج فلک الکواکب
بدوازده قسمت است و عرش که ورای همه است از وجهی چون مثال پادشاهی
که ویرا حجره خاص باشد که وزیر وی آنجا نشیند و گرداگرد حجره رواقی بود بدوازده
طاق و بر سر طاقی نایبی از نایبان وزیر نشسته و هفت نقیب از بیرون اطراف
گرد این دوازده طاق میگردند و فرمان نایبان وزیر که از وزیر بایشان رسیده
باشد میشنوند که چهار پیاده دورتر از این هفت نقیب ایستاده و چشم بر این هفت

نقیب نهاده تا از حضرت چه فرمان میشان رسد و چهار کمند در دست این چهار
پیاده نهاده تا مالی ندارند و گروهی الحکم فرمان بحضرت منیر رسند و گروهی
از حضرت دور میکنند و گروهی خلعت میدهند و گروهی عقوبت میکنند
عرش حجره خاصست و مستقر وزیر مملکت است که فرشته مقرب این ....
و فلک الکواکب آن ... است و دوازده برج دوازده طاقست و نایبان
وزیر فرشتگان دیگرند که در جای ایشان چون فرشته مقرب نزدیکست و هر یکی
عملی دیگر مفوضست هفت ستاره هفت سوارست که چون نقیبان همیشه
گرد این طاق تمامی آیند و از هر طاقی فرمانی از نوع دیگر بایشان میرسد و اگه
ویرا چهار عنصر گویند چون آب و آتش و خاک و هوا چون چهار چاکر پیاده اند که از وطن
خویش سفر میکنند و چهار طبایع چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
چون چهار کمند در دست ایشان مثلا چون حال کسی بگردد که روی از دنیا
بگرداند و اندوه و وهم بروی مستولی شود و نعمتهای دل وی ناخوش شود
و ویرا اندوه عاقبت کار خویش گیرد طبیب گوید که این بیماریست این علت
مالیخولیا گویند و علاج وی طبیخ افتیمونست و طبیعی گوید که اصل آن علت
از طبیعت خشکی خیزد که بر دماغ مستولی شود و سبب این خشکی هوای زمستان بود

تا بهار

مشارکتی

تا بهار نیاید و رطوبت بهوا مستولی نشود وی بصلاح نیاید و منجم گوید
که این سودائیست که ویرا پدید آمده است و سودا از عطارد خیزد و ویرا
با مریخ مشاکلتی افتاد تا محمود تا آنگاه که عطارد و مقارنه سعد بن ... نحوست
ایشان نرسد این حال بصلاح نیاید و همه ... گویند و لیکن ذلک
مبلغهم من العلم اما آنکه ایشان در حضرت ربوبیت بسعادت وی
حکم کردند و در نقیب جلد و کار و ار ... عطارد و مریخ گویند تا از آن
فرستادند تا پیاده را از پیاده کان که ویرا هوا گویند کمند
خشکی را بیندازد و در سر و دماغ وی افکند و روی از نعمت دنیا بگردانم
و بتازیانه بیم و اندوه بزند و بر نام ارادات و طلب وی بحضرت الهیت
دعوت کند این در علم طب نبود و نه در طبیعت و نه در نجوم این از بحر علوم نبوت
بیرون آید که محیطست بهم اطراف مملکت بهمه عمال و نقبا و چاکران حضرت
و شناخته است که هر کسی بچه مشغولند و بچه فرمان حرکت کنند و خلق را
بکجا میخوانند و از کجا می باز دارند پس هر یکی آنچه گفته است گفت و لیکن
از سر پادشاه مملکت و از جمله سپاه سالاران مملکت خبر نداشت و
حق سبحانه و تعالی بدین طریق به بلا و بیماری سودا و محنت خلق را

خواند و میگوید که آن نه بیماریست بلکه آن کمند لطف است که اولیاء خود را
بدان بحضرت خویش کشد ان البلاء موکل بالانبیاء ثم الاولیاء
ثم الامثل فالامثل بچشم بیماران در ایشان منگرید که ایشان از ما اند
مرض علم لدنی در حق ایشان نمی آید پس آن مثال شناختن منهاج
پادشاهی آدمی بود در درون تن خویش و این مثال نیز منهاج مملکت وی بیرون
تن خویش بدین وجه این معرفت نیز از معرفت خود حاصل آید بدین سبب بود
که معرفت نفس را عنوان ولی ساختیم فصل اکنون وقت آنست که بدانی
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر شناسی که این
چهار کلمه مختصر است جامع معرفت الهیت اکنون به تنزیه خود تنزیه حق تعالی
بشناختی سبحان الله شناختی و چون از پادشاهی خود تفصیل پادشاهی وی
بشناختی که همه اسباب و سایط مسخرند چون قلم در دست کاتب معنی الحمد لله
بشناختی که چون منعم جز وی نبود حمد و شکر جز وی را نشاید و چون بشناختی
که جز وی هیچکس را در سر خویش فرمان نیست معنی لا اله الا الله شناختی اکنون
وقت آنست که معنی الله اکبر شناسی و بدانی که اینهمه که بدانستی از حق تعالی هیچ
ندانستی که معنی الله اکبر آن بود که گوئی خدای تعالی بزرگتر از آن باشد

که خلق بزرگی ویرا بقیاس خویش بداند شناخت نه معنی آنست که وی
از دیگری بزرگتر است با وی خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی از آن
بزرگتر بود که همه موجودات نور وجود اوست و نور آفتاب چیزی دیگر
نباشد جز آفتاب تا توان گفت که آفتاب بزرگتر از نور خویش است
بلکه معنی الله اکبر آنست که او بزرگتر از آنست که بقیاس عقل آدمی ویرا
بتوان شناخت معاذ الله که تقدیس و تنزیه وی چون تقدیس و تنزیه
آدمی بود که وی پاکست از مشابهت همه آفریدها تا با آدمی چه رسد
و معاذ الله که پادشاهی وی چون پادشاهی آدمی بود بر تن خویش یا صفات
وی چون علم و قدرت چون صفات آدمی بود بلکه این همه نمودگاریست
تا بهمان چیزی از جمال حضرت الهیت بر قدر عجز بشریت آدمی را حاصل آید
و مثل این همه کار چنانست که اگر کودکی ما را پرسد که لذت سلطنت
و مملکت چگونه لذتی باشد با وی گوییم که همچون لذت چوگان زدن
و گوی باختن که وی جز این لذت نداند و هر چه ویرا نبود بقیاس آن تواند
شناخت که ویرا باشد و معلومست که لذت سلطنت با لذت
چوگان زدن هیچ مناسبت ندارد ولیکن در جمله نام لذت و شادی

بر سر دو افتد پس زمام از وجهی چنین کار بر باشد مدبر سبب این بود که کار
معرفت کودکان را نشاید کار این بود کار و این مثالها صحیح است بدان که
کس حق تعالی را بکمال و حقیقت جز وی نشناسد فصل شرح معرفت
حق سبحانه و تعالی دراز است و در چنین کتاب راست نیاید و اینقدر کفایت است
تنبیه و تشویق الطلب تمامی این معرفت چندانکه در وسع آدمی باشد که تمامی
سعادت آدمی آن بود بلکه سعادت آدمی در معرفت حق تعالی است و در بندگی
و عبادت اما و چه آنکه معرفت سعادت آدمیست از پیش گفته آمد اما آنکه
عبادت و بندگی سعادت آدمیست از آنست که هر گاه آدمی چون بمیرد بازگشت وی بحق تعالی
بود الیه المرجع والمصیر و هر کرا قرارگاه با کسی خواهد بود سعادت وی در آن بود
که دوست او وی باشد و هر چند دوست تر دارد سعادت بیشتر بود از آنکه
لذت و راحت بمشاهدت محبوب زیادت بود و دوستی حق تعالی بر دل
غالب نشود الا بمعرفت وی و بسیاری ذکر وی که هر کس که کسی را دوست
دارد ذکر وی بسیار کند و اگر ذکر وی بسیار کند وی را دوست دار بود و
برای این بود اوحی الله تعالی الی داود انا بدک اللازم فالزم بدک یعنی جای
منم و سر و کار تو با منست بجماعت از ذکر من غافل مباش و ذکر بر دل

غالب آن شود که بعبادات مواظبت کند و فراغت عبادات آنگاه یابد
که علایق شهوات از وی گسسته شود و علایق شهوات آن منقطع کرد و که از معاصی
دست بدارد و پس دست بداشتن معاصی سبب فراغت دلست و بجای
آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر است و این دو سبب محبت است
که تخم سعادتست و عبارت از وی فلاحست چنانکه حق تعالی گفت قد افلح
المؤمنون و قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی
و چون همه اعمال را نشاید که عبادت بود بلکه بعضی شاید و بعضی نشاید و همه شهوات
ممکن نیست که دست بداشتن و روا نباشد نیز دست بداشتن چه اگر طعام
نخورد هلاک شود و اگر مباشرت نکند نسل منقطع شود پس بعضی شهوات دست
بداشتنی است و بعضی کردنی پس حدی باید که از آن جدا کند و این جدا از دو حال
خالی نبود یا آدمی از عقل و هوا و اجتهاد خویش و بنظر خود اختیار کند یا آن
دیگر وا نمی گیرد و محال بود که باختیار و اجتهاد او گذارند چه هوا بروی
غالب باشد همیشه راه هوا بر وی پوشیده میدارد و هر چه مراد وی در آن بود
بصورت ثواب بوی بنماید پس باید که زمام اختیار بدست وی نباشد بلکه
بدست دیگری باشد و هر کسی آنرا نشاید باید که بصیرترین خلق باشد و آن

انبیا آمد بضرورت پس متابعت شریعت و ملازمت حدود و احکام ضرورت
سعادت باشد و معنی نیکی بود و هر که از حد شرع درگذرد و تصرف خویش
در هلاک افتد و بدین سبب گفت حق تعالی ومن یتعد حدود الله
فقد ظلم نفسه فصل کسانیکه اهل اباحت اند حدود و حکم حق تعالی دست
بداشتن غلط و جهل ایشان از هفت وجه بود وجه اول جهل کسیست که
بخدا تعالی ایمان ندارند که وی را اگر بخینه وهم و خیال طلب کردند و چونی و چگونگی
جستند چون نیافتند انکار کردند و حواله کارها بطبیعت و نجوم کردند و پنداشتند
که شخص آدمی و دیگر حیوانات و این عالم عجب با این همه حرکت و ترتیب از خود پدید آید
و یا خود همیشه بود یا فعل طبعی است که هر چه خیزد از چیزی خیزد تا بچیزی دیگر چه رسد
و مثل ایشان چون کسیست که خطی نیکو بیند نبشته پندارد که از خود نبشته آمد
بی کاتب قادر و عالم و مرید یا خود همیشه چنین نبشته بوده است و کسی که
نابینایی وی تا بدین حد بود از راه شقاوت برنگردد و توجیه غلط طبعی و منجم از
پیش اشارت کرده آمد وجه دوم جهل کسی که بآخرت نگرویدند و پنداشتند
که آدمی چون نبات است و حیوان دیگر که چون بمیرد نیست شود و باوی خود نه
عتاب بود و نه عقاب و نه ثواب و سبب این جهلست نفس خویش که از

از خویشتن همان میشناسند که از خر و گاو و گیاه و آن روح که حقیقت
آدمیست از آن همی شناسند که آن ابدیست و هرگز نمیرد و لیکن کالبد از وی
باز ستانند و آن را مرگ گویند و حقیقت این در عنوان چهارم گفته آید وجه
سیوم جهل کسانیست که ایشان بخدا و آخرت ایمان دارند ایمان ضعیف ولیکن
معنی شریعت نشناخته اند و گویند خدا را بعبادت ما چه حاجت و از معصیت ما
چه زیان که وی پادشاه است و از عبادت خلق مستغنیست و عبادت و معصیت
نزدیک وی یکسانست و این جاهلان در قرآن می بینند که میگوید ومن
تزکی فانما یتزکی لنفسه ومن جاهد فانما یجاهد لنفسه
من عمل صالحا فلنفسه این مرد جاهل است بشریعت که می
پندارد که معنی شریعت آنست که کار برای حق تعالی می باید کرد نه برای خود و این همچنانست
که بیمار پرهیز نکند و گوید طبیب را از آنچه که من فرمان برم یا نبرم طبیب را چه زیان دارد
راست گفته است و لیکن وی هلاک شود نه از سبب حاجت طبیب و لیکن از آنکه راه
هلاک وی پرهیز ناکردنست و طبیب وی را دلالت کرد نه از سبب حاجت طبیب
و راه نماینده بود و دلالت را از آن چه زیان اما وی هلاک شود و چنانکه بیماری تن
سبب هلاک آن جهانیست بیماری دل سبب شقاوت آن جهانیست و چنانکه

دارو و پرهیز سبب سلامتی تن است طاعت و معرفت و پرهیز از معصیت
سلامت دل است ولا ینجو الا من اتی الله بقلب سلیم
وجه چهارم جهل کسانیست که بشریعت جاهلند از وجه دیگر که گفتند
شرع میفرماید که دل از شهوت و ریا و خشم پاک کنید و این ممکن نیست که آدمی را
ازین آفریده اند این همچنان باشد که کسی گلیم سیاه سفید کند پس مشغول بودن
بدین طلب محال بود و این احمقان ندانسته اند که شرع بدین نفرموده است بلکه
فرموده است که خشم و شهوت را ادب کنید و چنان دارید که بر شریعت و
بر عقل غالب نباشد و سرکشی نکند و حدود شریعت نگاه دارد و از کبایر دور
باشد تا صغایر او را عفو کنند و این ممکن است و بسیار کس بدین
رسیده است و رسول علیه السلام نفرمود که خشم نباید و شهوت نباید بود
نه ترک داشت و میگفت من بشری ام اغضب کما یغضب البشر
همچون بشر خشم گیرم و حق تعالی گفت والکاظمین الغیظ ثنا گفت
بر کسی که خشم فرو خورد نه بر کسی که ویرا خشم نبود وجه پنجم جهل کسانیکه بصفات
حق تعالی گویند که خدایتعالی کریمست و رحیم بهر صفت که باشد برما رحمت
کند و ندانسته که چنانکه رحیمست شدید العقابست و ندانسته که بسیاری

خلق را در بلا

خلق را در بلا و بیماری و گرسنگی میدارد به بینهان با آنکه رحیم و کریمست و نشنیده
که تا تجارت نکنند و حراثت نکنند مال بدست نیاید و تا جهد نکنند علم
نیاموزند و هرگز در طلب دنیا تقصیر نکنند و گویند که خدایتعالی کریمست
و رحیمست بی تجارت و حراثت خود روزی بدهد با آنکه خدایتعالی
ضمان کند روزی را و میگوید وما من دابة فی الارض الا
علی الله رزقها کار آخرت بعمل حواله میکند و میگوید ان لیس للانسان
الا ما سعی چون بکرم وی ایمان ندارند چرا از دنیا و طلب رزق
دست نمیدارند آنچه در آخرت گویند بسر زبان باشد و تلقین شیطان بود
اصلی ندارد وجه ششم جهل کسانیست که بخویشتن مغرور اند ایشان که میگویند
که ما بجای رسیده ایم که معصیت ما را زیان ندارد و دین ما دو قله گشت
نجاست نپذیرد و بیشتر این احمقان چنان مختصر باشند که اگر کسی در سخن
حشمت ایشان فرو نهد و ریا و رعونت ایشان بشکند همه عمر در عداوت وی باشد
و اگر یک لقمه که طمع کرده باشند از ایشان فوت کنند جهان بر ایشان تنگ
و تاریک شود و این ابلهان که در مردی هنوز دو قله نشده اند که بدین چنین
چیزها باک ندارند این دعوی ایشان کی مسلم باشد اگر مثل کسی تر چنین [illegible]

که عداوت و شهوت و خشم و ریا گرد وی نگردد و هم مغرور نیست بدین
دعوی چه درجه وی از درجه انبیا درنگذرد و ایشان بسبب خطا و معصیت توبه
میکردند و میگریستند و بعد از شغل میترسیدند و صد تن از صحابه از صغایر حذر
میکردند بلکه از بیم شبهت از حلال حذر میکردند این احمق پنداشته است که
در جوال شیطان نیست و درجه وی از درجه ایشان گذشت اگر گوید که
پیغمبران همچنین بودند لیکن آنچه میکردند برای سنت خلق میکردند چرا وی این نصیب
خلق همان نکند که می بیند که هر که وی را می بیند تباه میشود و اگر میگوید که تباهی خلق را
زیان ندارد چرا رسول خدا را صلی الله علیه وسلم زیان میداشت
و اگر زیان نمیداشت خویشتن را در عقوبت تقوی چرا میداشت و یک خرما از صدقه
از دهان بیرون کرد اگر بخوردی خلق را از چه زیان بودی که همه مباح بود خوردن آن
و اگر زیان میداشت چرا قدح های نبید ازین جماعت زیان نمیدارد و آخر درجه وی
فوق درجه پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیست و بیش از آن نیست که درجه صد قله
شراب فوق درجه یک خم ماست چون نفس خویشتن را مدبر یابند که صد خم
شراب وی را پلید نگرداند و پیامبر را یک کوزه آب مختصر نهاد که یک خرما وی را پلید کرد
وقت آن باشد که شیطان با سبلت وی بازی میکند و ابلهان جهان را

نوحه

نصیب

مضحکه بر سازند که دریغ بود که عقلا حدیث وی گفتند یا بروی خندند
اما بزرگان دین آن آنند که بشناسند که هر که هوا اسیر و زیر دست وی است
وی محکوم نیست بلکه مستور نیست پس بشناسند که نفس آدمی مکار است
فریبنده همه دعوی دروغ کند و لاف زند که من زبر دستم از وی برهان خواهند
و بر راستی وی هیچ برهان نیست جز آنکه بحکم خود نباشد بحکم شرع باشد اگر
همیشه بطوع تن در دین به خود راست بگوید و اگر بطلب رخصت تاویل
مشغول شود بنده شیطان است و دعوی ولایت میکند و این دعوی را از
از وی تا آخر نفس طلب باید و اگر نه مغرور و فریفته می باشد هلاک شود
و تن در دادن بحقیقت متابعت شرع هنوز اول درجه مسلمانی نیست و جمعی
از غفلت و شهوت خیزد و نه از جهل و این اباحت گروهی است که ایشان شبهتهای
گذشته خود هیچ نشنیده باشند ولیکن گروهی را پسندند که ایشان راه
اباحت روند و فساد کنند و سخن مزخرف میگویند و دعوی تصوف و دلایل میکنند
جامه ایشان می پوشند و پیرا این نیز بطبع خوش آید که در طبع وی شهوت
و بطالت غالب باشد و رضا دهد بر آنکه فساد کند نگوید که مرا از آن چه سود
خواهد بود که آنگاه آن فساد در روی تلخ شود بلکه گوید این خود فساد نیست

که همت ایشان حدیث است و نه همت را معنی دانند و نه این حدیث را این گروهی
بود غافل شهوت و شیطان بر وی کام یافته بسخن بصلاح نیاید که شبهت
وی از سخن افتاده است و بیشتر این قوم ازین جمله باشند و حق تعالی در حق
همگان گفت انا جعلنا فی قلوبهم اکنة ان یفقهوه وفی
آذانهم وقرا وان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا
اذا ابدا پس معاملت با ایشان شمشیر اولیتر بود نه بحجت و سخن اینقدر
کفایت بود در شرح فضیحت و غلط اهل اباحت درین عنوان از آن
گفته آمد که سبب جمله این یا جهلست بنفس خود یا جهلست بحق یا جهلست
برفتن راه از خود بحق که آنرا شریعت گویند جهل چون بیماری بود که بر وفق
طبع بود دشوار زایل شود و همین سبب است که گروهی اندک بی شبهتی
سر راه اباحت روند و گویند ما متحیریم و اگر گویی که متحیر در چه حیرت
نتوانند گفتن که ویرانه خود طلب بوده باشند مثل وی چون طبیب بود
که با وی گوید من بیمارم و نه گوید چه بیمارست علاج نتوان کرد تا نداند
که چه بیمارست پس جواب وی آن بود که وی را گویند هرچه خواهی
متحیر می باش اما درین که تو آفریده و آفریدگار تو عالم و قادرست

وهرچه خواهی

وهرچه خواهی تواند اندرین معنی شک مباش و همینی برابر طریق برهان
معلوم گشته چنانکه شرح کرده آمد والله اعلم عنوان سیوم در معرفت حقیقت
دنیا بدانکه دنیا منزلیست از منازل راه دین و رهگذریست مسافرانرا بحضرت
حق سبحانه و تعالی و بازاریست آراسته بر سر بادیه قیامت نهاده تا
مسافران زاد خویش برگیرند و دنیا و آخرت عبارت از دو حالت
آنچه پیش از مرگست آن نزدیکتر است آنرا دنیا گویند و آنچه پس از مرگست
آخرت گویند و مقصود از دنیا زاد آخرتست که آدمی را در ابتدای آفرینش
ساده آفریده اند و ناقص و لیکن شایسته آنکه صورت ملکوت را نقش
دل خویش کرداند چنانکه شایسته حضرت الهیت گردد بدین معنی که راه یابد بکمال حاصل کند
تا یکی از نظارگیان جمال حضرت باشد و منتهای سعادت وی اینست و بهشت وی
اینست و وی را خود برای این آفریده اند و نظاره کی تواند بود تا چشم وی
باز نشود و آن جمال را ادراک نکند و آن معرفت حاصل آید و معرفت جمال الهیت را کلید معرفت عجایب
صنع الهیت است و صنع الهی کلید وی آن حواس آدمیست و این حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب
از آب و خاک پس ازین سبب بعالم آب و خاک افتاد تا این زاد برگیرد و معرفت
حق تعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خویش و معرفت جمله آفاق که مدرک گشت

بخواهد تا این حج اسباب وی مهیا باشد و جاسوسی وی میکند گویند که وی در دنیا ست
و چون این حج اسباب را وداع کند و وی بنماند و آن صفت ذات وی است
پس گویند که با آخرت رفت پس سبب بودن وی در دنیا این است **فصل**
پس وی را در دنیا بدو چیز حاجت بود یکی آنکه دل را از اسباب هلاک
نگاهدارد و غذای وی حاصل کند دیگر آنکه تن را از مهلکات نگاهدارد و غذای
وی حاصل کند و غذای دل وی معرفت و محبت حق تعالی است که غذای
هر چیزی مقتضای طبع وی باشد که آن خاصیت وی بود و از پیش پیدا کرده آمد
که خاصیت آدمی این است و سبب هلاک دل وی آن است که بدوستی چیزی
جز حق تعالی مستغرق شود و تعهد تن برای دل می باید که تن فانی است و دل باقی
و تن دل را همچون شتر است حاجی را در راه حج که اشتر برای حاجی باشد نه حاجی
برای اشتر اگرچه حاجی را بضرورت تعهد باید کرد اشتر را بعلف
و جامه تا آنگاه که بکعبه رسد و از رنج وی برهد و لیکن باید که تعهد وی
بقدر حاجت کند پس اگر همه روزگار در علف دادن و آراستن وی تعهد کند
از قافله باز ماند و موسم حج بگذرد و هم آن بود که هلاک شود همچنین آدمی اگر همه
روزگار در تعهد تن کند تا قوت وی بجای آرد و اسباب هلاک از وی

باز دارد

باز دارد و از سعادت خویش باز ماند و حاجت تن در دنیا سه چیز است
خوردنی و پوشیدنی و مسکن خوردنی غذا است و پوشیدنی جامه و مسکن آنکه
سرما و گرما و اسباب هلاک از وی باز دارد پس ضرورت آدمی از دنیا
بیش از این نیست بلکه وصول دنیا خود این نیست و غذای دل معرفت هر چند
بیش باشد بهتر و غذای تن طعام است هر چند کم باشد بهتر و اگر زیادت از
حد خویش بود سبب هلاک وی بود اما آنست که خدای تعالی شهوتی برآدمی
موکل کرده است تا متقاضی وی باشد در طعام خوردن و جامه و مسکن
تا تن وی که مرکب وی است هلاک نشود و آفرینش این شهوت چنانست که
بر حد خویش نه ایستد و بسیار خواهد و عقل را آفریده است تا وی را بر حد
خویش بدارد و شریعت فرستاد بر زبان انبیا تا حدود وی پیدا کند لیکن این
شهوت را در اول آفرینش نهاده است در کودکی که بدان حاجت بود و عقل از پس
آفریده است پس شهوت از پیش جای بگرفته است و مستولی شده و سرکشی میکند
بر عقل و شرع که پس از او آید تا همگی وی را طلب قوت و مسکن و جامه مشغول نکند
و بدین سبب خدای را خود فراموش نکند و بداند که این قوت و جامه برای چه
می بایست وی خود درین عالم برای چیست و غذای دل که زاد آخرت است فراموش نکند

پس از جمله حقیقت دنیا و آفت دنیا و غرض دنیا بشناختی اکنون باید که شاخهای
دنیا و شغلهای دنیا بشناسی **فصل** بدانکه دنیا عبارتست از سه چیز یکی
اعیان چیزها که بر روی زمین آفریده است چون نبات و معادن و حیوان
که اصل زمین برای مسکن و منفعت و زراعت می‌باشد و معادن چون مس و برنج و
آهن برای آلات و حیوان برای مرکب و برای خوردن و آدمی تن و دل هر دو بدین مشغول کرده است
اما دل بدوستی طلب وی مشغول میدارد و اما تن باصلاح و ساختن کار آن
مشغول میدارد و از مشغول داشتن دل بدوستی آن در دل صفتها پدید آید
که آن همه سبب هلاک بود چون حرص و بخل و حسد و عداوت و غیر آن
و مشغول داشتن تن بدان مشغولی دل پدید آید تا خود را فراموش کند و همت را
بکار دنیا مشغول دارد چنانکه اصل دنیا سه چیز است طعام و لباس و مسکن اصل
صناعتها و شغلها که ضرورت آدمیست سه چیز است برزگری و جولاهگی و بنایی
ولیکن این هر یکی را فروع اند که بعضی ساز آن میکنند چون حلاج و ریسنده
ریسمان که ساز جولاه میکنند و بعضی آن را تمام میکنند چون درزی که کار جولاه
تمام رساند این همه را بآلت حاجت افتاد از چوب و آهن و پوست و غیر آن
پس آهنگر و درودگر و خراز پدید آمد و چون این همه پدید آمد ایشان را بمعاونت یکدیگر

حاجت بود

حاجت بود که هر کسی همه کارهای خویش کردن نمیتوانستند پس فراهم آمدند
تا درزی کار آهنگر و جولاه میکند و همچنین کار یکدیگر میکنند میان ایشان
معاملتی پدید آمد که از و خصومتها خواست که هر کسی بحق خویش رضا نمیدادند
و قصد یکدیگر کردند پس سه نوع دیگر حاجت افتاد از صناعات یکی
صناعت سیاست و سلطنت و یکی صناعت قضا و حکومت و یکی
صناعت فقه که بدان قانون وساطت میان خلق بدانند و این هر سه
پیشه است اگرچه پیشه و کار آن بدست نیست پس از این وجه شغلهای دنیا
بسیار شد و در هم پیوست و خلق در میان آن خویشتن گم کردند و ندانستند
که اصل این همه سه چیز بیش نیست و نبود طعام و لباس و مسکن این همه
برای این سه باید و این سه برای تن میباید و تن برای دل تا مرکب وی باشد
و دل برای حق تعالی میباید پس خود را و حق را فراموش کردند چنانکه حاجی
که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار خویش با تعهد اشتر کند
پس دنیا و حقیقت دنیا اینست که گفته آمد که هر که در وی بر سر حاجت و کفایت
نباشد و چشم همت بر آخرت ندارد و شغله دنیا بیش از قدر حاجت در پیرد
وی دنیا را شناخته باشد و سبب این جهل آنست که رسول صلی الله علیه و سلم

عن [illegible] رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] حب الدنیا [illegible] رواه مسلم

میگوید که دنیا جادوتر است از هاروت و ماروت ازوی حذر کنید چون
دنیا بدین جادو بست فریفته باشد مکر و فریفتن وی برابد است مثال کار وی
حلق بسیار و شش گردانیدن پس اکنون وقت آنست که مثالهای وی بشنوی

فصل مثال اول آنکه اول جادوی دنیا آنست که خویشتن تو نماید که تو پندار
که خود ساکنست و با تو قرار گرفته و او چنانست از تو بردوام گریزانست
ولیکن بتدریج ذره ذره حرکت میکند و مثال وی همچو سایه است که در وی نگری
ساکن نماید و بردوام میرود و بتدریج هر لحظه کمتر میشود و آن چنانست که از تو
میگریزد و ترا وداع میکند و تو از آن بیخبر مثال دیگر سحر وی آنست که خویشتن را
بدوستی تو نماید تا ترا عاشق کند و فرا تو نماید که با تو ساخته خواهد بود
و بکس دیگر نخواهد شد و ناگاه ناگاه از تو بدشمن تو شود مثل وی چون زن نابکار
و مفسده است که مردان را بخویشتن غره میکند تا عاشق کنند و بعد از آن
بخانه برد و هلاک کند و عیسی صلوات الله علیه دنیا را در مکاشفات دید بصورت
پیرزنی گفت چند شوهر داشته گفت در عدد نیاید از بسیاری گفت بمردند
یا طلاق دادند گفت نکه همه را بکشتم گفت پس عجب ازین احمقان دیگر میبینند
که با دیگران چه میکنی و آنگاه در تو رغبت میکنند و عبرت نمیگیرند اللهم

گفت چه کردی شانرا
گفت بعضی را هلاک
کردم و بعضی ...

اعصمنا من بجورها مثال دیگر سحر دنیا آنست که ظاهر خویش آراسته دارد
و هرچه بلا و محنت است پوشیده دارد تا جاهل بظاهر وی نگرد و غره شود
و مثل وی همچون پیرزنیست زشت که روی در بندد و جامهای دیبا و پیرایه بسیار
بر خود کند و هر که از دور وی ببیند بروی فتنه میشود و چون چادر از روی باز کند
پشیمان میشود و فضایح وی می بیند و در خبر است که دنیا را روز قیامت بیاورند
در صورت عجوزه زشت و سبز چشم و دندانها بیرون آمده چون خلق در وی
نگرند گویند نعوذ بالله ازین این چیست بدین فضیحتی و زشتی گویند این آن
دنیاست که بسبب این حسد و دشمنی کردید با یکدیگر و خونها ریختید و
رحم قطع کردید و بوی غره شدید آنگاه ویرا بدوزخ اندازند او گوید بار خدایا
کجا اند دوستان من بفرمای تا ایشانرا با من بدوزخ اندازند مثال
دیگر کسی حساب گیرد تا چند بوده است از ازل که در دنیا نبوده است و آن چند است
که در دنیا نخواهد بود و این هر چند در میان ازل و ابد چیست داند که مثل دنیا
چون راه مسافریست که اول وی مهد است و آخر وی لحد است و در میان وی
منزل چند معدود و هر سالی چون منزلی و هر ماهی چون فرسنگی و هر روزی
چون میلی و هر نفسی چون گامی و وی بردوام میرود و یکی را از راه فرسنگی ماند

یکی ازکم وکیی پیش وی ساکن نشسته که گوئی همیشه اینجا خواهد بود تدبیر کارها
میکند که تا ده سال ازان محتاج نباشد و وی تا بده روز بزیر خاک خواهد شد
مثال دیگر بدانکه مثل اهل دنیا در لذتی که می یابند بآن سعادتی و رنج
که از دنیا خواهند دید در آخرت همچون کسیست که طعام خوش و شیرین بسیار بخورد
تا معده وی تباه شود آنگاه قی کند و فضیحت بماند و چنانکه هرچند طعام خوشتر
ثقل وی گنده تر و رسواتر هرچند لذت دنیا بیشتر عاقبت آن رسواتر و این خود
در وقت جان کندن پیدا آید که هرکرا نعمت دنیا بسیار بود رنج و فراق وی بیشتر بود
از آن کسی که اندکی بود و رنج و عذاب مرگ بر اهل [illegible] بلکه زیادت شود که آن
دوستی صفت دلست و دل بجای خویش باشد و نمیرد و مثال دیگر
بدانکه کار دنیا که پیش آید مختصر نماید و مردم پندارند که شغل وی دراز نخواهد بود
و باشد که از یک کار وی چند کار پدید آید و عمر دراز در سر آن شود و عیسی علیه
صلوة الله علیه میگوید مثل جوینده دنیا چون خورنده آب دریاست هرچند
بیش خورد تشنه تر بود همچو میخورد تا هلاک گردد و هرگز تشنگی از وی
ننشیند و رسول ما صلی الله علیه وسلم میگوید که همچنانکه روا نبود که
کسی در آب رود و تر نگردد روا نباشد که کسی در دنیا رود و آلوده نگردد و مثال دیگر

فضیحتی که از معده و نفس
و قضای حاجت خویش می بینند
و نمی خورند و پشیمان می شوند
که لذت که گفت

وارو

[illegible] رواه البیهقی [illegible]

کی

گوی در دنیا آید چون مثل کسیست که بمهمانی شود بنزدیک میزبانی که عادت وی ست
که همیشه سرای آراسته دارد برای مهمانان و ایشان را میخواند گروهی برای این
گروهی پس طبقی زرین پیش وی نهند و مجمره سیمین با عود و بخور تا وی
معطر گردد و خوشبوی شود و طبق و مجمره بگذارد و برود تا دیگر قوم در رسند
پس هرکه رسم وی داند و غافل نبود و بخور برافکند و خوشبوی شود
و طبق و مجمره بدل خوش بگذارد و شکر گوید و برود و کسی که ابله بود پندارد
که این بوی بخشیده تا با خود ببرد چون بوقت رفتن از وی باز ستانند
رنجور و دلتنگ شود و فریاد برگیرد دنیا همچنان مهمان سرا ایست سبیل
بر راه گذریان تا زاد برگیرند و بدانچه در سرا ایست طمع نکنند مثال دیگر
مثل اهل دنیا و مشغولی ایشان بکار دنیا و فراموش کردن آخرت چون
مثل قومیست که در کشتی بودند بجزیره رسیدند برای قضای حاجتی و طهارت
بیرون آمدند و کشتیبان منادی کرد که هیچکس مباد که روزگار بسیار برد
و جز بطهارت مشغول شود که کشتی بتعجیل خواهد رفت پس ایشان در آن جزیره پراکنده
شدند گروهی عاقل تر بودند سبک طهارت کردند و باز آمدند کشتی فارغ
یافتند جای که خوشتر و موافق تر بود بگرفتند و گروهی دیگر در عجایب

آن جزیره عجب‌ها بدیدند و نظاره باستادند که در آن شکوفه‌های نیکو و مرغان خوش
آواز و سنگ ریزه‌های ملون و منقش می‌نگریستند چون باز آمدند در کشتی
هیچ جای خالی نبود و ندیدند جای تنگ و تاریک بنشستند و رنج آن
می‌کشیدند گروهی دیگر بنظاره اختصار نکردند که از آن سنگ ریزه‌های نیکو
و غریب ملون برچیدند و با خویشتن بیاوردند و در کشتی جایی نیافتند جای تنگ
بنشستند و آن بگردن نهادند و چون یکدو روز برآمد آن رنگهای نیکو بگردید
و تاریک شد و بویهای ناخوش از آن برآمدن گرفت و جایی نیافتند که بیندازند
پشیمانی خوردند و بار و رنج آن بگردن می‌کشیدند و گروهی دیگر در عجایب آن
جزیره متحیر شدند و همچنان نظاره کنان می‌شدند تا از کشتی دور افتادند و کشتی برفت
و منادی کشتیبان نشنیدند و در جزیره می‌بودند تا بعضی هلاک شدند از
گرسنگی و بعضی را سباع هلاک کرد آن گروه اول مثل مؤمنان پرهیزکارانست
و گروه بازپسین مثل کافران که خود را و خدا را و آخرت را فراموش کردند
و تکیه بر دنیا دادند استحبوا العمی علی الهدی استحبوا الحیوه الدنیا
علی الاخره و آن دو گروه میانگین مثل عاصیانست که اصل ایمان نگاه داشتند
نداشتند گروهی با درویشی تمتع می‌گرفتند گروهی تمتع نعمت بسیار جمع کردند

تا گران بار شدند

تا گران بار شدند **فصل** در بیان مذمتی که دنیا را کرده آمد گمان مبر که هر چه در دنیاست
مذمومست بلکه در دنیا چیزهاست که نه از دنیاست چه علم و عمل در دنیاست
و نه از دنیا بود که آن در صحبت آدمی باخرت رود اما علم بعینه با وی بماند و اما
عمل اگر چه بعینه باقی نماند اثر او با او بماند و اثر آن دو قسم بود یکی پاکی و صفای
جوهر دل که از ترک معاصی حاصل شود یکی انس بذکر حق تعالی که از مواظبت عبادت
حاصل شود پس این جمله از جمله باقیات صالحاتست که حق تعالی گفت والباقیات
الصالحات خیر و لذت علم و لذت مناجات و انس بذکر حق تعالی از
همه لذتها مذموم نیست بلکه لذتی که بگذرد و نماند این نیز از جمله مذمومست
که او دو قسمست یکی آنست که اگر چه وی از دنیاست پس از مرگ نماند و لیکن معین است
بر کار آخرت بر علم و عمل و بسیار گشتن مؤمنان چون نکاح و قوت و لباس
و مسکن بقدر حاجت بود که این شرط راه آخرتست هر که از دنیا بدین مقدار قناعت کند
و مقصود وی ازین فراغت بود کار دین را وی از اهل دنیا نباشد پس مذموم
دنیا آن باشد که مقصود از وی کار دین نبود بلکه وی سبب غفلت و بطر و قرار
گرفتن دل بود در این عالم و نفرت گرفتن از آن عالم و برای این گفت رسول
صلی الله علیه و سلم الدنیا ملعونة ملعون ما فیها الا ذکر الله تعالی

وما والاه گفت دنیا ملعونست و هرچه در دنیاست ملعونست الا
ذکر الله تعالی و آنچه بدان معاونت کند اینمقدار از شرح حقیقت و مقصود دنیا
اینجا کفایت بود باقی در قسم سیوم از ارکان معاملت که از عقبات راه دین
گویند بگوییم ان شاء الله تعالی **عنوان چهارم** در معرفت آخرت بدانکه
حقیقت آخرت نشناسد هیچکس تا حقیقت مرگ اول نشناسد و حقیقت
مرگ نداند تا حقیقت زندگانی نداند و حقیقت زندگانی نداند تا حقیقت روح نداند
و معرفت حقیقت روح معرفت حقیقت نفس خود است که بعضی از شرح وی
گفته آمد و بدانکه شرح وی از پیش گفته ایم که آدمی مرکب است از دو اصل یکی
کالبد و یکی روح و روح چون سوار و کالبد چون مرکب و این روح را در آخرت
بواسطه کالبد حالتی است و آن بهشت و دوزخ است وی را بسبب ذات خود نیز
حالتیست بی آنکه کالبد را در آن شرکتی باشد که وی را بی قالب دوزخ و بهشتی
و سعادتی و شقاوتی و لذتی و نعیمی است که بی واسطه قالب باشد نام بهشت روحانی
میکنیم و رنج و الم و شقاوت وی بی قالب باشد آتش روحانی میگوییم اما بهشت
و دوزخ که قالب در میان باشد آن خود ظاهر است و حاصل آن انهار و اشجار و
حور و قصور و مطعوم و مشروب و غیر آنست و حاصل دوزخ آتش و مار و کژدم و زقوم

وغیر آن

و غیر آن و صفت آن سر دو در قرآن و در اخبار مشهور است و فهم همگنان
آنرا دریابد و تفصیل آن در کتاب ذکر الموت از کتب احیا گفته ایم و اینجا بدان
اختصار کنیم که حقیقت مرگ را شرح کنیم و معنی بهشت و دوزخ روحانی است
کنیم که این هر کسی نشناسد و دلیل آنکه گفت **اَعْدَدْتُ لِعِبَادِیَ الصَّالِحِینَ**
مَا لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَی قَلْبِ بَشَرٍ
در بهشت روحانی بود و از درون دل وی روزنی هست بعالم ملکوت که از آن
روزن این معانی آشکارا شود و در وی هیچ شبهت نماند و کسی که آن راه گشاده شد
وی را یقینی پیش شود بسعادت و شقاوت آخرت پیدا آید نه بطریق تقلید
و سماع بل بطریق بصیرت و مشاهده همچنانکه طبیب شناسد که قالب را
سعادتی و شقاوتیست در این جهان که آنرا صحت و مرض گویند و وی را اسباب است
چون دارو و پرهیز و چون بسیار خوردن و پرهیز ناکردن همچنین معلوم شود
بدین مشاهده که دل را یعنی روح آدمی را سعادتی و شقاوتیست و مرض گویند
و آنرا اسبابیست و عبادت و معرفت داروی ویست آن سعادتست
و جهل و معصیت زهر اوست که آن شقاوتست و این علمیست بغایت
عزیز و بیشتر کسانیکه ایشانرا از علما گویند ازین غافل باشند بلکه این را منکر باشند

وجز فراهشت ودوزخ وکالبد راه نبرند ودر معرفت آخرت جز سماع
وتقلید راه نشناسند وما اندر شرح وتحقیق این بیان گفته ایم تا زیرکی اندرین کتاب
چندان گفته آید که کسی که زیرک بود وباطن وی از آلایش تعصب وتقلید
پاک بود این راه باز یابد وکار آخرت در دل وی ثابت ومحکم شود که ایمان
بیشتر خلق با آخرت ضعیف ومتزلزل باشد فصل اگر خواهی که از اثر مرگ و
حقیقت او چیزی بدانی که معنی وی چیست بدانکه آدمی را دو روح است یکی
از جنس روح حیوانات وما آنرا روح حیوانی نام کنیم ویکی از جنس روح
ملایکه وآنرا روح انسانی نام کنیم واین روح حیوانی اصلش دلست آن گوشت
پاره که در جانب چپ نهاده است ووی چون بخاری لطیف است از اخلاط
باطن حیوان ووی را مزاجی معتدل حاصل آمده است ووی از دل بواسطه عروق
ضوارب که آنرا نبض گویند در حرکت باشد بدماغ وجمله اندامها میرسد
واین روح حمال قوت حس وحرکت است وچون بدماغ رسد حرکت وی
کم شود ومعتدل تر شود وچشم از وی قوت بصر پذیرد وگوش از وی قوت
شنیدن پذیرد وهمچنین همه حواس ومثل وی چون چراغیست که در خانه
گرد بر می آید وهر کجا میرسد دیوارهای خانه روشن میکند پس چنانکه روشنائی

دیوار

دیوار از چراغ پیدا می آید بقدرت ایزد تعالی همچنین قوت بینائی وشنوائی
وجمله حواس این روح بر اعضای ظاهر پدیدار می آید بقدرت ایزد تعالی
همچنین قوت بینائی وشنوائی وجمله حواس این روح در اعضای ظاهر پیدا
می آید اگر در بعضی عروق سده وبندی افتد آن عضو که پس از آن بندگاه باشد
معطل گردد ومفلوج شود ودر وی قوت حس وحرکت نباشد وطبیب جهد آن کند که
آن بند بگشاید ومثل این روح چون آتش چراغست ومثل دل چون فتیله
ومثل غذا چون روغنست همچنانکه روغن چراغ باز گیری بمیرد چون غذا باز گیری
مزاج معتدل این روح باطل شود وحیوان بمیرد وهمچنانکه اگرچه احتیاج
روغن بود فتیله را چون بسیار روغن کشد تباه شود ونیز روغن نپذیرد
همچنین دل نیز در روزگار دراز چنان شود که غذا قبول نکند وهمچنانکه چیزی
بر چراغ زنی چراغ فرو میرود اگرچه روغن وفتیله بر جای باشد چون حیوان را
زخم عظیم رسد بمیرد واین روح را تا مزاج وی معتدل باشد چنانکه شرط ست
معانی لطیف را چون قوت حس وحرکت قبول میکند از انوار ملایکه سماوی
بفرمان ایزد تعالی چون آن مزاج از وی باطل شود بغلبه حرارت یا برودت
یا سببی دیگر شایسته نباشد قبول آن آثار را چون آیینه که تا روی وی راست

فتیله

ور وشن بود باشد صورتها قبول میکند از هر چه صورت دارد و چون تشت
شود و زنگار بخورد آن صورت قبول نکند نه از آن سبب که صورتها هلاک شد
یا غایب شد لیکن شایستگی وی قبول آن را باطل شد همچنین شایستگی این بخار
لطیف معتدل که آن را روح حیوانی نام کردیم در اعتدال مزاج وی بسته است
چون اعتدال باطل شود قبول نکند قوتهای حس و حرکت را و چون قوتها حس و حرکت را
قبول نکند اعضا از عمل فرو ماند و محروم ماند از حس و حرکت شود و گویند
که بمرد و معنی مرگ حیوان این بود و فراهم آورنده این اسباب تا این مزاج از عمل
بیوفتد سببی از آفریدگان حق تعالی است که وی را ملک الموت گویند
خلق از وی نام دانند و حقیقت وی شناختن دراز است این معنی مرگ حیوانات است
اما مرگ آدمی وجه دیگر است چه وی را این روح که حیوانات را باشد هست و وی را
روح دیگر است که ما آن را روح انسانی گوییم و دل نام کردیم در بعضی از فصول
گذشته و وی نه از جنس آن دیگر روح است که آن جسمیست چون هوای لطیف
و چون بخار برانگیخته شده و صافی گشته و نضج گرفته اما این روح انسانی نه جسمیست
چه قسمت پذیر نیست و معرفت حق تعالی در وی فرود آید و چنانکه حق تعالی
قسمت نپذیرد و یکی است محل معرفت یکی هم یکی باشد و قسمت نپذیرد پس نه جسم

قسمت پذیر

قسمت پذیر فرو نیاید بلکه در چیزی یگانه قسمت ناپذیر فرود آید و مثال روح حیوانی چون چراغ بود
چراغ بر تقدیر کن و قالب را چراغدان و نور چراغ مثل روح انسانیست چنانکه نور چراغ لطیفتر از
از آتش چراغ است که وی بر وی اشارت نتوان کرد و روح انسانی لطیفتر است
باضافت با روح حیوانی و گوئی اشارت پذیر نیست و این مثال راست بود
چون از روی لطافت نظر کنی اما از وجه دیگر راست نیست که نور چراغ تبع چراغ است
و فرع وی چون این چراغ باطل شود وی باطل شود و روح انسانی تبع
روح حیوانی نیست بلکه اصل وی است و به باطل شدن وی باطل نشود بلکه
مثال وی خواهی نوری تقدیر کن که از چراغ لطیفتر باشد و قوام
چراغ بوی بود نه قوام وی بچراغ با این مثال راست آید پس این روح حیوانی
چون مرکبیست روح انسانی را از وجهی و از وجهی چون آلتی چون این روح
حیوانی را مزاج باطل شود قالب بمیرد و روح انسانی برجای خویش بماند
ولیکن بی آلت و بی مرکب شود و مرگ مرکب و تباهی آلت سوار را
ضایع و معدوم نگرداند ولیکن بی آلت کند و این آلت که وی را داده اند برای
آن داده اند تا معرفت و محبت حق تعالی صید کند اگر صید کرده است
هلاک شدن آلت خیرتست وی را تا از بار وی برهد و این که رسول علیه السلام

گفت مرگ تحفه و هدیه مومنست این بود که کسی که دام برگ صید دارد و باران کشید
و چون صید بدست آرد و بلاک دام غنیمت وی باشد و کالعیاذ باالله پیش از انکه
صید بدست آرد این آلت باطل شود حسرت و مصیبت آنرا نهایت نباشد و این
الم و حسرت اول عذاب قبر بود وصل بدانکه اگر کسی را دست و پای مفلوج شود
وی بر جای خویش باشد زیرا که وی نه دست و نه پاییست که دست و پای
آلت ویست و وی مستعمل آلتست و چنانکه حقیقت تو نه دست و نه پاییست
همچنین نه پشت و نه پوست و نه شکم و نه این قالب تواست اگر همه مفلوج شود
روا باشد که تو بر جای باشی و معنی مرگ آنست که جمله تن مفلوج شود که معنی مفلوجی دست
آن بود که طاعت تو ندارد که طاعت که میداشت بصفتی میداشت که
اشرا قوت گویند و این صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بوی میرسید
اگر در عروق که از مسالک آنست وی سدی افتاد قدرت نشد و طاعت
متعذر گشت و همچنین جمله قالب که طاعت تو دارد هم بواسطه آن روح حیوانی
دارد و چون مزاج او تباه شد و طاعت ندارد آنرا مرگ گویند و تو بر جای خویش
باشی اگر چه طاعت دار بر جای خویش نیست و حقیقت تو نه این قالب چون شناسی
و اگر اندیشه کنی دانی که این اجزا تو نه آن اجزاست که در کودکی تو بوده است که اگر همه

اجزا انجار متحلل بوده باشد و از غذا بدل آن آمده پس قالب همان نیست و تو همانی
پس تو نه تو نه بدین قالبست قالب اگر تباه شود گو تباه شو تو همچنان بنفسه بذات
خویشی اما اوصاف تو دو قسمت بود یکی مشارکت قالب چون گرسنگی
و تشنگی و خواب که این بی معده و بی جسمی است نیاید و این بمرگ باطل شود
و یکی آن بود که قالب را در ان شرکت نبود چون معرفت حق و مشاهده جمال
مملکت وی و شادی بدان این صفت ذاتست با تو بماند معنی باقیات
صالحات این بود و اگر بدل این جهل بود بحق تعالی این نیز صفت ذاتست با تو بماند و
این نابینائی روح تو بود و تخم شقاوت تو بود ومن کان فی هذه اعمی
فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا پس بهیچ حال تو حقیقت مرگ
نشناسی تا این روح نشناسی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان بیکدیگر
نشناسی وصل اکنون بدانکه این روح حیوانی ازین عالم سفلی است که مرکب
از لطافت بخار و اخلاط چهار است خون و بلغم و صفرا و سودا و اصل این چهار
آب و آتش و خاک و هواست و در اختلاف و اعتدال مزاج این تفاوت مقادیر حرارت
و رطوبت و برودت و یبوست و برای آنست که مقصود صنعت طب آنست
که اعتدال این چهار طبع و بدین روح نگاه دارد تا مدان شایسته باشد که مرکب

و آلت از روح دیگر باشد که آنرا روح انسانی گویند و آن از این عالم نیست بلکه از
عالم علویست و آن جوهر ملایکه است و هبوط وی بدین عالم غریب است
از طبع و ذات وی است ولیکن این غریب وی را از آن گشت تا از هدی زاد
خویش بر دارد چنانکه حق تعالی فرمود قلنا اهبطوا منها جمیعا فاما یأتینکم
منی هدی فمن تبع هدای فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون انی
خالق بشرا من طین فاذا سویته ونفخت فیه من روحی
اشارت باختلاف این دو جهت که یکی را با طین حواله کرد و از اعتدال مزاج
بدین عبارت کرد که گفت سویته وی را راست و مهیا بکرده اند و اعتدال این بود آنکه
گفت ونفخت فیه من روحی این با خود اضافت بکرد و این بر مثال آن بود
که کسی خرقه کرباس سوخته کند تا مهیا شود قبول آتش را آنگاه نزدیک آتش برد
و نفخ کند تا آتش در وی آویزد و چنانکه روح حیوانی سفلی را اعتدالیست و علم طب
اسباب اعتدال آن شناسد تا بیماری از وی دفع کند و از هلاک وی را نگاه دارد
همچنین روح انسانی علوی را که آن حقیقت دلست اعتدالیست که بعلم اخلاق و ریاضت
که آنرا شریعت شناسد اعتدال آنرا نگاه دارد و آن سبب صحت وی باشد چنانکه
پس از این در بیان ارکان مسلمانی گفته آید پس معلوم شد که تا کسی حقیقت ارواح

آدمی شناسد

آدمی شناسد ممکن نیست که آخرت را به بصیرت بشناسد چنانکه ممکن نیست که
حق را بشناسد تا خود را نشناسد پس شناختن نفس خود کلید معرفت حق است
و کلید معرفت آخرتست و اصل دین الایمان بالله والیوم الآخر است
و بدین سبب این معرفت را تقدیم کردیم اما یک سر از اسرار اوصاف روحست
و اصل آن نگفتیم که رخصت نیست و بعضی آنکه فهمها احتمال نکند و تمامی معرفت
حق و معرفت آخرت بدان موقوفست جهد کن تا از خود بطریق مجاهده و طلب بشناسی
که اگر از کسی بشنوی طاقت سماع آن نداری که بسیار کس این صفت در حق حق تعالی
بشنیدند و باور نداشتند و طاقت آن نداشتند و انکار کردند و گفتند این
خود ممکن نیست و این تنزیه است بلکه تعطیل است پس تو طاقت سماع آن در حق
آدمی چون داری بلکه آن صفت در حق تعالی خود صریح نه در قرآن و نه در اخبار برای
آنست که چون خلق بشنوند انکار کنند و انبیا را گفته اند که کلموا الناس علی
قدر عقولهم با خلق آن گویی که طاقت آن دارند و بعضی از انبیا وحی آمد که
از صفات ما چیزی که خلق آنرا فهم نکنند آن مقدار مگوی که انکار کنند و آنگاه
انکار کنند ایشان را زیان دارد و فصل از جمله شناختن که حقیقت جان آدمیست
بدانکه خویش بی قالب و اندر قوام ذات خود و صفات ذات خود از قالب

مستغنی است و معنی مرگ نه نیستی و نیست بلکه معنی آن انقطاع تصرف روح
از قالب و معنی حشر و بعث و اعاده نه آنست که وی را پس از نیستی باز وجود دهند
بلکه آنست که وی را با قالب دهند بدان معنی که قالبی را مهیای قبول تصرف روح کنند
یکبار دیگر چنانکه در ابتدا کرده بودند و این بار آسان تر که اول هم قالب می
بایست آفرید و هم روح را و این بار خود روح بر جای خویش است یعنی روح انسانی
و اجزای قالب نیز بر جای خویش و جمع آن آسان تر از اختراع آن از آنجا که نظر ما
و ارم آنجا که حقیقت است صفت آسانی بر فعل الهی راه نیست که آنجا که دشواری
نباشد آسانی هم نبود و شرط اعادت آن نیست که همان قالب که داشته است
باوی دهند که قالب مرکب است اگر چه اسب بدل افتد سوار همان است اگر باشد
و اگر کودکی تا به بزرگی بدل افتاده باشد اجزای وی با جزء غذای دیگر دو
همان بود و پس کسانیکه این شرط کردند تا با ایشان اشکالها خواست و از راه ابهای ضعیف
و اوند از آن تکلف مستغنی بودند که ایشان را گفتند که مردم مردم را بخورد و جان اجزا
اجزای این دیگر شود و از این دو با کدام دهند و اگر عضوی از وی ببرند آنگاه
طاعتی کند چون ثواب یابد آن عضو بریده با وی باشد یا نه اگر با وی نباشد
در بهشت بی دست و پای و بی چشم چگونه بود و اگر با وی باشد آن اعضا در عمل کردن شریک نبوده چگونه بود

شرکت جه داز این جنس بیان گویند و جواب بتکلف گفتند و بدین همه حاجت نیست
و چون حقیقت اعادت دانستی بعین آن قالب حاجت نیست و این اشکال آن
خواست که پنداشت که تو تویی تو حقیقت تو قالب تو است چنین نیست یعنی جا
نباشد آن تو باشی بدین سبب اشکال افتادند اصل این سخن باطل است

تکمله است

فصل
همانا که گوئی مذهب مشهور فقها و متکلمان آنست که چون جان آدمی بمرگ معدوم شود
آنگاه وی را باز وجود آرند و این مخالف آنست بدانکه هر که این سخن و دیگران شنود و ناچار
و ما شد و کسی که این گوید نه از اهل تقلید است و نه از اهل بصیرت که اگر از اهل بصیرت بودی بدانستی
که مرگ قالب حقیقت آدمی را نیست نگرداند و اگر از اهل تقلید بودی از قرآن
و اخبار بشناختی که روح آدمی پس از مرگ بر جای باشد که ارواح پس از مرگ
دو قسم است ارواح اشقیا و ارواح سعدا اما در ارواح سعدا قرآن مجید میگوید و لا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین
بما آتاهم الله من فضله میگوید که مپندار که کسانیکه در راه ما کشته شده اند
که ایشان مرده اند بلکه زنده اند و شاد مانند بخلعتها که از حضرت ربوبیت یافته
و در وام آن حضرت روزی خورند و میباشند اما در حق اشقیا و کافران بر رسول
صلی الله علیه و سلم چون ایشان را بکشتند و در چاه افکندند یک یک ایشان را آواز

میداد و ندا میکرد و ایشان کشته افتاده بودند و میگفت یا فلان و یا فلان وعدها
که از حق تعالی یافته بودم در قهر دشمنان من همه را حق یافتم و حق تعالی تحقیق کرد
آن همه وعدها که شما را داده بود بعقوبت پس از مرگ حق یافتید یا نه یا بوی گفتند
قومی مرده کاسند با ایشان سخن چرا میگوئی گفت این خدای که نفس محمد بید قدرت
ویست که ایشان این سخن را شنواتر اند از شما و لیکن از جواب عاجز اند و هر که
تفحص کند ازان اخبار که در حق مردگان آمده است و آگاه بودن ایشان از اهل
ماتم و زیارت و آنچه درین عالم رود بقطع داند که نیستی ایشان در شرع نیامده
بلکه آن آمده است که صفت بگردد و منزل بگردد و گور یا غاری از غارهای دوزخ
یا روضه از روضهای بهشت پس بحقیقت بشناس که بمرگ هیچ از ذات تو
و از خواص صفات ذات تو باطل نشود و لیکن حس و حرکت و تخیلات تو که
آن بواسطه دماغ و اعصاب است باطل شود و تو آنجا بمانی فرد و مجرد چنانکه
از اینجا رفته که بدانکه اسپ سوار اگر جولاهه بود فقیه نگردد و اگر نابینا بود بینا نگردد
و اگر بینا بود نابینا نگردد همین پیاده گردد پس قالب بگسست چون اسپ و
سوار توئی و بدین سبب که کسانیکه ایشان از خود و از محسوسات خود غایب
شوند و بخود فرو شوند و بذکر حق تعالی مستغرق گردند چنانکه بدایت راه تصوف است

احوال آخرت ایشان را بذوق پیدا شد که از روح حیوانی ایشان اگرچه از اعتدال
مزاج نگردیده باشد و لیکن چون بتا رسیده شمع باشد خوف و هیبت پیدا آمده باشد
۵۴ تا از حقیقت ذات ایشان از آنچه مشغول اند و پس حال الحال مرده نزدیک باشیم
پس آنکه بمرگ دیگران را مکشوف خواهد شد ایشان را اینجا مکشوف شود چون با حقیقت
آیند و بعالم محسوسات افتند و بیشتر آن بود که از آن چیزی بر یاد وی بوده باشد
اگر اثر آن بر دل وی مانده باشد مثلاً اگر حقیقت بهشت بوی نموده باشد روح
و راحت و شادی و نشاط آن با وی بود و اگر دوزخ بر وی عرضه کرده باشند
کوفتگی و خستگی آن با وی بود و اگر چیزی از آن در ذکر وی بمانده باشد از آن چیز
یاد دهد و اگر خزانه خیال آنچه را محاکاتی کرده باشد تمثالی باشد که آن تمثال
در حفظ بهتر بمانده باشد از آن چیز باز دهد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم در
نماز دست فرا آخت تا چیزی بگیرد چون از نماز فارغ شد یاران وی از آن
حال سوال کردند او گفت خوشه انگور از بهشت بر من عرضه کردند خواستم که
بدین جهان آرم ممکن نبود که خوشه انگور را محاکات آن باشد آن را بدین جهان توان آورد
بلکه این جمع محال بود و اگر ممکن بودی یا برو در حقیقت استحاله شد حقیقت آن از دست
وی باطل این بنیت و تفاوت مقامات علما خیز بود که یکی را همگی آن گیرد

تا بداند که این خوشهٔ انگور از بهشت چه بود و چرا بود که وی می‌دید و دیگران نمی‌دیدند و
دیگری را نصیب از این کار بیش از این نبود که او دست بجنبانید پس گوید الفعل
القلیل لا یبطل الصلاة کردار اندک نماز را باطل نکند و اندر تفصیل این نظر نمی
کند و پندارد که علم اولین و آخرین خود اینست و هر که این اینست و قناعت
کرد و بدان دیگر مشغول نشد وی خود معطلست و از علم شریعت معرض و مقصور نیست
که کمال نبری که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم از بهشت خبر باز داد و تقلید و سماع
از جبرئیل علیه السلام چنانکه تو معنی سماع دانی از جبرئیل علیه السلام که آن معنی
نیز محجوب دیگر کار باشناخته لیکن رسول صلی الله علیه و سلم بهشت را بدید
و بهشت را بحقیقت درین جهان نتوان دید بلکه وی ازین عالم شد و از عالم غایب شد
و این یک نوع از معراج وی بود و لیکن غایب شدن بر دو وجه است یکی بمردن روح
حیوانی و دیگر تا بسیدن روح حیوانی ما در عالم بهشت را نتوان دید چنانکه هفت
آسمان و هفت زمین در پوست بنگنجد بلکه و از بهشت درین جهان نگنجد بلکه چنانکه
حاسهٔ سمع معزولست از آنکه صورت آسمان و زمین بوی بیه آید همچنان چشم و
همه حواس این جهان از همه لذات بهشت معزولست و حواس این جهان خود دیگر است
فصل اکنون وقت آنست که معنی عذاب القبر شناسی و بدانی که عذاب قبر هم دو قسمست

روحانی و جسمانی اما جسمانی خود همه کس شناسد اما روحانی شناسد الا کسی که
خود را بشناخته بود و حقیقت روح خود بدانسته که وی قایمست بذات
خویش و از قالب مستغنیست در قوام خویش و پس از مرگ وی باقیست که
مرگ وی را نیست نگرداند و لیکن دست و پای و چشم و گوش و جمله حواس از وی
باز ستانند و چون حواس از وی باز ستدند زن و فرزند و ضیاع و مال
و سرای و بنده و ستور و خویش و پیوند بل آسمان و زمین و هر چه آنرا بحواس توان
یافت از وی باز ستدند اگر این چیزها معشوق وی بود و همگی خویش بدان داده
بود در عذاب فراق بماند بضرورت و اگر از همه فارغ بود و اینجا هیچ معشوق
نداشت بلکه آرزومند مرگ بود در راحت افتاد و اگر دوستی حق تعالی
حاصل کرده بود و انس بذکر وی یافته و همگی خویش بوی داده و اسباب دنیا
آن بوی منغص میداشت و مشغولیها میگردانید چون بمعشوق خود رسید
و مزاحم و مشوش از میان برخاست و بسعادت رسید اکنون اندیشه کن
تا ممکن شود که کسی خود را بداند و بشناسد که وی باقی خواهد بود و بداند که همه مراد
و معشوق وی دنیاست و آنگاه در شک شود که چون از دنیا بشد در رنج
و عذاب خواهد بود در فراق محبوبان خویش چنانکه رسول را صلی الله علیه و سلم

گفت احبب ما احببت فانک مفارقه باز چون بماند که محبوب
وی همه حق سبحانه و تعالی است و دنیا را و هرچه در وست دشمن دارد لا
انکه بمقدار زاد و بهشت در شک تواند بود که چون از دنیا برهد براحت افتد
پس هرکه این بشناسد ویرا در عذاب القبر هیچ شک نماند که هست و بیشتر مردمان
بلکه دنیا داران است و کسانیکه همه خویش بدنیا داده اند و بدین معنی
این خبر معلوم شود که الدنیا سجن المومن وجنة الکافر چنانکه اصل
عذاب القبر بشناختی که سبب وی دوستی دنیاست بدانکه این عذاب متفاوت
بعضی بیش بود و بعضی کم بقدر انکه شهوات دنیا باشد پس عذاب انکه در دنیا
یک چیز بیش ندارد که دل در ان بسته است چنان باشد که عذاب کسی که بسیار
و اسباب از مال و ستور و جاه و حشمت و همه نعمتهای دنیا دارد و دل در همه بسته باشد
که اگر کسی را درین جهان خبر آورند که اسپی از ان وی ببردند عذاب رنج و درد وی
کمتر از ان باشد که گویند ده اسپ ببردند و اگر همه مال وی بستانند رنج بیشتر
از ان بود که یک چیز و کمتر از ان باشد که مال و زن و فرزند را بغارت برند
و از ولایت معزول کنند و بمرگ زن و فرزند و مال هرچه داد دنیاست غارت کنند
و ویرا تنها بگذارند و معنی مرگ این بود پس عقوبت و راحت هیچ کسی بقدر

گسستگی

گسستگی و بستگی وی بدنیا بود و آنکه اسباب دنیا از همه وجهی ویرا مساعدت کند
و تمکن خود بوی میداد چنانکه حق تعالی گفت ذلک بانهم استحبوا الحیاة الدنیا
علی الاخرة عذاب وی سخت عظیم بود و عبارت از وی چنین آمده که
رسول صلی الله علیه و سلم گفت دانی که این آیه در چه معنی فرود آمد که
فان له معیشة ضنکا گفتند خدای و رسول وی بهتر دانند گفت عذاب
گفت عذاب کافر در گور است که نود و نه اژدها بروی مسلط کنند دانی که
اژدها چه بود نود و نه مار بود هر ماری نه سر بود و ویرا میگزند و می لیسند
و در وی میدمند تا آن روز که ویرا حشر کنند و اهل بصیرت این اژدها را بمشاهده
بدیده اند و احمقان بی بصیرت چنین گویند که ما در گور وی نگاه کردیم این هیچ
نمی بینیم و اگر بودی چشم ما درست است ما نیز بدیدمی این احمق را بباید که بداند که اژدها
در ذات روح مرده است و از باطن جان وی بیرون نیست تا دیگری بیند بلکه
این اژدها در درون وی بود پیش از مرگ و وی غافل بود و نمیدانست و بباید که بداند که
این اژدها مرکب است از نفس و صفات وی و عدد سرهای وی بعدد شاخهای
اخلاق مذموم وی است و اصل طینت این اژدها از حب دنیاست و انگاه
سرها از وی منشعب میشود بعدد آن اخلاق بد که از دوستی دنیا منشعب میشود

چون حقد و حسد و ریا و کبر و ستیزه و مکر و خداع و عداوت و دوستی جاه
و حشمت و غیر آن اصل اژدها و بسیاری سرهای وی بنور بصیرت توان شناخت
اما مقدار عدد آن بغیر نبوت نتوان شناخت که بر قدر اخلاق مذمومست
و ما را عدد اخلاق معلوم نیست پس این اژدها در میان جان کافر متمکن است و پوشیده
بسبب آنکه جاهلست بالله تعالی و رسول و بسبب آنکه تمکن خویش بدنیا داده است
چنانکه خدای تعالی گفت **ذلک بانهم استحبوا الحیوة الدنیا**
علی الآخرة و گفت **اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا**
واستمتعتم بها و اگر چنان بودی که این اژدها بیرون بودی چنانکه
مردمان پندارند آسان تر بودی که یکساعت رستن از وی ممکن شدی
لیکن چون متمکن است میان جان وی که آن خود از عین صفات ویست چگونه
از وی گریزد چنانکه آنکس که کنیزکی بفروشد و آنگاه عاشق آید آن اژدها
که میان جان وی میگزد همه عشق ویست که در دل وی بود پوشیده و وی ندانست
تا اکنون فراق زخم ایستاده همچنین این نوع و نه اژدها در درون وی بود پس از زخم که
وی را خبر نبود تا اکنون که زخم وی پیدا آمد و چنانکه عین عشق سبب
راحت وی بود تا معشوق بهم بود همان سبب رنج گشت بوقت فراق

که اگر عشق نبودی فراق رنج نبودی همچنین حب دنیا و عشق وی که
سبب راحتست همان سبب عذاب شود عشق جاه و دل میرا میگزد چون اژدهای
و عشق مال چون مار و عشق سرای و خانه چون کژدم و هم برین قیاس میدان
و چنانکه عاشق کنیزک در فراق خواهد که خویشتن در آب و آتش اندازد و وقت
کژدم و گزند تا از آن درد برهد همچنین وی گوید عذاب بود خواهد که بدل آن رنج
کژدم و مار رستی که در جهان مردمان افتد که زخم بر تن کند و از بیرون کند
و آن زخم بر میان جان کند و از درون کند هیچ چشم ظاهر وی را نه بیند پس
بحقیقت هر کس عذاب خویش با خود میبرد از اینجا و آن در درون ایشانست
و برای این گفت رسول علیه السلام **انما هی اعمالکم ترد الیکم**
گفت آن عقوبت پیش از آن نیست که از آن شما و پیش شما نهند و برای این گفت
حق تعالی که اگر شما را علم یقین بود خود دوزخ را می دید **کلا لو تعلمون**
علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین
و برای این گفت **ان جهنم لمحیطة بالکافرین** گفت دوزخ
با ایشان محیط است و با ایشان بهم است و نه گفت محیط خواهد بود
فصل همانا گوئی از ظاهر شرع معلوم است که این اژدها را به چشم سر توان دید که

در میان حالت دیدنی نیست بدانکه این اشترها دیدنی نیست ولیکن همه مرده بیند و
کسانیکه درین عالم باشند نه بینند که چیزیکه از آن عالم باشد بچشم این عالم
نتوان دید و این اشترها متمثل باشد مرده را آنچنان می بیند که درینجهان بیند
ولیکن تو نه بینی چنانکه خفته بسیار بیند که ویرا مار میگزد و آنکه در بر وی نشسته باشد
نه بیند و آن مار خفته را موجود است و رنج آن وی را حاصل و در حق بیدار معدوم است
و از انکه بیدار از آن هیچ نبیند از رنج وی هیچ چیز کمتر نشود و چون خفته بخواب بیند
که چون مار ویرا میگزد زخم دشمنیست که بر وی ظفر خواهد یافت و آن رنج روحانی بود
و بر دل باشد ولیکن مثال این رنج بدین عالم بعبارت خواهند مار بی خواهند
ماری باشد و باشد که از دشمن ظفر یابد و وی گوید تعبیر خواب خویش بدیدم
گوید کاشکی ماری مرا بگزیدی و این دشمن بر کام خویش نرسیدی که این غم بر دل
وی از آن رنج که از ... برتر می باشد عظیم تر باشد پس اگر کسی گوید این مار معدوم است
و آنچه ویرا می باشد خیالیست بدانکه این غلط است عظیم بلکه آن مار موجودست
که معنی موجود یافته بود و معنی معدوم نایافته و هرچه یافته تو شد در خواب تو
از آن می بینی آن موجود است در حق تو اگرچه همه خلق دیگر آنرا نتوانند دید و هرچه
تو آنرا نه بینی نایافته ناموجود است اگرچه همه خلق آنرا بینند و چون عذاب وی

عذاب هر دو مرده و خفته را یافته است از آنکه دیگری نمی بیند در آنچه نقصان آید
اما اینقدر هست که خفته زود بیدار شود و از آن برهد پس آنرا خیالی نام کنند اما مرده
در آن بماند که مرگ را آخر نیست پس او بماند و همچون محسوسات این عالم باشند
در کتاب شریعت نیست که از مار و کژدم و اژدها که در گور باشند بدین چشم
ظاهر عموم خلق بتوانند دید یا در عالم شهادت باشند اما اگر کسی که از این عالم
دور شود بدانکه بخسپید و حال این مرده ویرا کشف کنند ویرا میان مار و کژدم
بینند و اولیا و انبیا نیز در بیداری می بینند که آنچه دیگرانرا در خواب باشد
ایشانرا در بیداری باشد که عالم محسوسات ایشانرا از مشاهده کارهای
آنجهانی حجاب نکند پس این اطناب بدان بیرود که گروهی از احمقان همین معتقد اند
که در گور نگرند چیزی نمی بینند بدین چشم ظاهر عذاب القبر انکار کنند و این از آن است
که راه و کار آنجهانی نه دانند فصل همانا گویی که عذاب القبر از جهت علاقست و این
عالم پس هیچکس از آن خالی نباشد که زن و فرزند و مال و جاه را دوست ندارد پس همه را
عذاب القبر خواهد بود و هیچکس از این نرهد جواب آنست که این چنین است
کسانیکه باشند از دنیا سیر شده باشند و ایشانرا در دنیا هیچ مستقر گاه
و آسایش گاه نمانده باشد و آرزوی مرگ باشند و بسیاری از مسلمانان

که درویش باشند چنین باشند اما آن قوم که توانگر باشند دو گروه‌اند گروهی آنند
که با آنکه این اسباب دوست دارند خدای تعالی را نیز دوست دارند پس اگر
چنان باشد که خدای تعالی را دوست‌تر دارند ایشان را عذاب نبود و مثل ایشان
چون کسی باشد که سرای دارد و شهری که آن را دوست دارد و لیکن پادشاهی و سلطنت
و کوشک و باغ از آن دوست‌تر دارد و چون وی را منشور سلطان رسد بولایت
شهری دیگر وی را از بیرون شدن از وطن هیچ رنج نباشد که دوستی ولایت و جاه
در آن مایست که غالب‌تر است تا چیز نماید و ناپیدا شود و هیچ اثر نماند پس انبیا
و اولیا و پارسایان و مسلمانان اگر چه دل ایشان از زن و فرزند و شهر و وطن
التفاتی باشد چون دوستی خدای تعالی عز و جل پدید آید و از لذت انس وی
آن همه ناچیز گردد و این لذت بمرگ پدید آید پس ایشان از این باشند اما کسانی که
دنیا را دوست‌تر دارند از این عذاب نرهند و بیشتر این باشند و برای این گفت حق تعالی
وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی
الذین اتقوا ونذر الظالمین فیها جثیا این قوم مدتی عذاب کشند
پس چون عهد ایشان در آخرت دراز شود فراموش کنند لذت دنیا را و اصل
دوستی خدای تعالی که در دل بوده است با دید آمدن ایستد و مثل وی
چون کسی بود که سرای را دوست‌تر دارد از سرای دیگر یا شهری را دوست‌تر دارد
از شهری دیگر یا زنی را از زنی دیگر و لیکن آن دیگر را دوست دارد و چون
وی را از دوست‌ترین دور کنند و با آن دیگر افتد مدتی در فراق بماند و رنجور
باشد آنگه فراموش کند و خود را فرا این دیگر کند و اصل آن دوستی که در دل
بوده است بمدت دراز پدیدار آید اما آنکس که خدای تعالی را دوست ندارد وی
در آن عذاب بماند که دوستی وی همه با آن بود که همه از وی باز ستدند پس چگونه
از آن خلاص یابد یعنی آنکه عذاب کافر مخلد است اینست و بدانکه هر کسی دعوی کند که من
خدای را دوست‌تر دارم یا از دنیا دوست‌تر دارم و این نه همه جهانست بزبان
و لیکن آن را محکی و معیاری هست که بدان بشناسند و این آن بود که هر گاه که نفس
و شهوت وی را کاری فرماید و شرع خدای عز و جل خلاف آن فرماید اگر دل خود را
بفرمان خدای تعالی مایل‌تر بیند خود وی را دوست‌تر میدارد چنانکه کسی دو کس را
دوست دارد و یکی را دوست‌تر دارد چون میان ایشان خلاف افتد خود را بجانب
دوست‌تر مایل‌تر بیند و خود بدین بشناسد که وی را دوست‌تر میدارد و چون
چنین نبود و گفتن بزبان هیچ سود ندارد که آن دروغ بود و برای این گفت
رسول صلی الله علیه و سلم که همه «لا اله الا الله» گویند کان خود را از عذاب

صفقه

خدایتعالی حمایت میکند تا صفت دنیا را بر صفت دین ختیار نکنند چون
این نکنند خدایتعالی ایشانرا گوید دروغ مگوئید که گفت لا اله الا الله
باز این معامله دروغ بود پس از جمله شناسی که اهل بصیرت بمشاهده باطن
بینند که از عذاب القبر که خواهد رست نباشد که بیشتر خلق نخواهند رست
ولیکن در مدت و شدت تفاوت بسیار بود چنانکه در علاقه ایشان با دنیا تفاوت
بسیار است فصل همانا گروهی گویند از احمقان که اگر عذاب القبر این باشد
از این ایمنیم که ما را با دنیا هیچ علاقت نیست و هستی و نیستی آن نزدیک ما یکی است
و این دعوی محال باشد و تا نیازمایند ندانند اگر چنانست که وی را هر چه هست
از وی فرو برند و سر قبولی که وی راست از وی بیکبری شود و مرید که وی را [illegible]
بگردند و برانند گفتن آن بر وی نیک گران بخورد [illegible]
لود بگوید [illegible] بیشتر بود تا ندرون ند و از وی نگردند تا ندانند پس باید که
از خویشتن با جدا کند و از قبول بگریزد و خود را چاره نماید آنگاه اعتماد کند که
بسیار کس بود که پنداشت که وی را با زن و کنیزک هیچ علاقت نیست چون
طلاق داد و باز فروخت از آتش عشق که در دل وی پوشیده بود بار دیده
و سوخته گشت پس هر که خواهد که از عذاب القبر رسته باشد باید که وی را

با هیچ چیز از دنیا علاقت نبود الا بضرورت چنانکه کسی را بطهارت جای حاجت بود
و آنرا دوست دارد بضرورت و نخواهد که از آن بود پس باید که حرص وی بر طعام
بمعده رسانیدن همچنان بود که بر فارغ کردن معده از طعام که هر دو ضرورت است
و همه کارهای دیگر همچنین اگر دل از این علاقت خالی نتواند کرد باید که بمواظبت
بر عبادت و بر ذکر خدایتعالی انس گیرد و بر دل خویش غالب کرده اند چنانکه
غالب تر شود و از خویشتن محبت آن میخواهد بدین معنی بمتابعت شریعت
و تقدیم فرمان حق بر هوای خویش اگر نفس وی را بدین طاعت دارد در این
معنی بر خود اعتماد کند که از عذاب القبر است و اگر نه چنین بود تن بر عذاب
القبر نهد مگر که عفو ایزد در رسد فصل وقت آنست که معنی دوزخ روحانی
شرح کنیم و بر روحانی آن خواهیم که روح را باشد خاص و تن در میان نبود و نار الله
الموقدة التی تطلع علی الافئدة این باشد که این آتشست که استیلا
وی بر دل باشد و آن آتش که در تن افتد و بود آنرا جسمانی گویند پس بدانکه دوزخ روحانی
سه جنس آتش بود یکی آتش فراق شهوات دنیا دوم آتش شرم و تشویر و خجلت
و رسوائیها و سیوم آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهیت و نومید گشتن
و این سه آتش کار روی با جان و دل بود نه با تن و لابد شرح سبب سه آتش که از آنجا

باخود برده اند و معنی آن مثال که ازین عالم عارت خواهیم بگوییم اما صنف اول آتش
فراق شهوت فراق شهوت دنیاست و سبب این در عذاب القبر گفته آمد که
عشق بار سبب ولست و دل در بهشت تا با معشوق است و در دوزخ چون
بی معشوق بود پس عاشق دنیا در بهشت است الدنیا جنة الکافر و در آخرت در
دوزخ است که معشوق وی را از وی بازستدند پس یک سبب هم سبب لذت است هم
رنج و لیکن در دو حال مختلف و مثال این آتش در دنیا آن بود که مثلا پادشاهی
که همه روی زمین در طاعت و فرمان وی بود و همیشه بتمتع نیکورویان مشغول باشد
اگر کنیزکان و غلامان و زنان بهمیشه در تماشای باغها و کوشکهای زیبا ناگاه
دشمنی پدید آید وی را بگیرد و در بند کند و پیش اهل مملکت وی را
سگ بانی فرماید و در پیش اهل و کنیزکان وی را نگاه میدارد و غلامان و هرچه دوست داشت در پیش چشم او بکار میدارد
عزیزترین دشمنان وی بدو نگاه کن این مرد را که برتن هیچ رنج نباشد و آتش فراق ولایت
زن و فرزند و کنیزک و خزانه و نعمت در میان جان او افتاده و وی را میسوزد که میخواهد که
یکبار هلاک گشتی تا ازین بسیار عقوبت و عذاب برتن وی مسلط گشتندی تا از رنج
بر هد این مثال یک آتش است و هر چند نعمت بیشتر داشته باشد و ولایت
صافی تر و بسیار تر بوده باشد این آتش تیزتر باشد پس هر که را تمتع در دنیا

بیش بود

بیش باشد و دنیا وی را مساعدت کرده باشد عشق وی صعبتر بود و آتش فراق در
درمیان جان وی سوزان تر بود و ممکن نگردد که مثال آن آتش درین جهان توان گفت
که رنج دل که درین جهان بود تمام در دل و جان متمکن نشود که حواس و شغلهای این جهانی
دل را مشغول میدارد و آن شغل چون حجابی باشد دل را تا عذاب وی متمکن نشود
که وی را ای این باشد که اگر چه مصیبت رسد چشم و گوش بچیزی مشغول کند آن رنج او را
کمتر شود و چون فارغ شود زیادت شود و بدین سبب که صاحب مصیبت چون
از خواب درآید زخم مصیبت بر دل وی عظیم تر شود که جان خالی شده باشد
در خواب پیش از آن که با محسوسات معاودت کند و هرچه بوی رسد اثر
پیش کند تا اگر آواز خوش شنود که از خواب درآید اثر در وی بیش کند و سبب
آن صفای دل باشد از محسوسات و هر که تمام صافی نگردد در خواب چون بمیرد مجرد
و صافی شود از اثر محسوسات آنگاه رنج و راحت وی عظیم متمکن باشد تا مگر
نه گمان آن آتش چون این آتش باشد که در دنیا است بلکه این آتش را بصفات آب
شسته اند آنگاه بدنیا فرستاده اند صفت دوم آتش شرم و تشویر
آن از رسواییها و مثال این آن بود که پادشاهی مردی حقیر و خسیس را برگزید
و نیابت مملکت خویش بوی بداد و وی را در حرم خویش راه داد تا محکم روی

از وی حجاب نکند و خزانهای خویش بوی سپارد و بهمه کارهای وی اعتماد کند
پس وی چون آن نعمتها یابد در باطن طاغی و یاغی شود و در خزانه وی تصرف کند
و با اهل و حرم وی خیانت و فساد میکند و بظاهر امانت با پادشاه مینماید
پس یک روز در میان آن فساد که در حرم وی میکند نگاه کند پادشاه را بیند
که بروزنی مینگرد و ویرا می بیند و بداند که همچنین می دیده است و تاخیر برای آن کرده است
تا خیانت وی عظیمتر شود تا ویرا یکبار نکالی کند و هلاک کند تقدیر کن
که اندرین حال چه آتش تشویر ازین رسوائی بدل و جان وی افتد و وی
بسلامت که خواهد که اندرین حال بزمین فرو شدی تا از آتش این خجلت
و تشویر و فضیحتی برهیدی پس همچنین تو درین عالم کارها کنی بعبادت که بظاهر
آن نیکو نماید و روح و حقیقت آن زشت و رسواست چون روح و حقیقت
آن چیز در قیامت مکشوف شود ترا شرمساری آن آتش تشویر سوخته کردی مثلا امروز
غیبت میکنی و فردا در قیامت خویشتن را چنان بینی که در جهان کسی گوشت
خویش میخورد وی پندارد که مرغ بریانست چون نگاه کند گوشت برادر مرده
وی باشد که میخورد بنگر که چگونه رسوا شود و چه آتش بدل وی رسد روح
و حقیقت غیبت اینست و این روح از تو پوشیده است فردا آشکارا شود

و برای اینست که کسی بخواب بیند که گوشت مرده میخورد تعبیر آن بود که غیبت کند و
اگر تو امروز سنگی در دیواری می اندازی کسی ترا خبر دهد که این سنگ از دیوار
بخانه تو می افتد و چشم فرزندان تو کور میکند در خانه شوی چشم فرزندان
عزیز خویش بینی کور شده از سنگ تو دانی که چه آتش در دل تو افتد و چگونه
رسوا گردی کسی در این جهان مسلمانی را حسد کند در قیامت خویشتن را بدین صورت
بیند که حقیقت روح حسد اینست که تو قصد کنی بدشمنی که ویرا زیان نمیدارد و
با تو می آید و دین تو هلاک میکند و طاعتهای تو که نور چشم تو در جهان آخرت خواهد بود بدیوان وی نقل میکند
و طاعت تو فردا بکار تو آید به بود از چشم فرزندان امروز که آن سعادت تو فرزندان سبب سعادت
نه اندیشی فردا که صورتها تبع ارواح و حقایق شود و هر چیز که بیند بصورتی
بیند که درخور معنی وی باشد فضیحتی و تشویر آنجا خواهد بود و بدان سبب که خواب
بدان عالم نزدیکست کارها در خواب بصورتی باشد موافق معنی چنانکه یکی بنزد
ابن سیرین آمد و گفت که بخواب دیدم که انگشتری بود در دست من و مهر بر فرج
زنان و دهن مردم مینهادم گفت تو موذنی در ماه رمضان بانگ نماز
پیش از صبح میکنی گفت چنین است اکنون نگاه کن که در خواب چگونه روح
و حقیقت معامله وی عرضه کردند که بانگ نماز بصورت آوازی و ذکر است

در ماه رمضان روح و حقیقت وی منع کرد نست از خوردن و مباشرت کردن
و عجب آنکه در خواب اینهمه نمود کار از قیامت تو نموده اند و ترا خود هیچ آگاهی نه
و از ین عافیت که در خبر چنین آمده است که روز قیامت دنیا را بیاورند
زشت حسن و چنین هر که وی را بیند گوید نعوذ بالله منک گویند این آن دنیاست
که خویشتن در طلب وی هلاک میکردید چندان تشویر خورند که خواهند که ایشان را
با آتش برند تا از شرم آن برهند مثال این رسوائیها چنانست که حکایت
که یکی از ملوک پسر خود را عروسی داده بود پسر آن شب بیشتر شراب خورده کرده
چون مست شد بطلب وی بیرون آمد قصد حجره کرد راه غلط کرد و از سرای
بیرون افتاد و همچنین می شد تا بجای رسید که خانه و چراغی پیدا آمد پنداشت
که خانه عروس باز یافت چون در شد قومی را دید خفته هر چند آواز داد کس جواب
نداد پنداشت که در خوابند یکی را دید که چادر نو بوی در کشیده گفت این
عروس منست بر وی خفت و چادر از وی باز کرد و بوی خوش بمشام وی میرسید
بی شک گفت این وست بوی خوش کار داشته است تا روز با وی
مباشرت میکرد و زبان در دهان وی میکرد و رطوبت با از و بدو میرسید
پنداشت که وی را مردمی میکند و گلاب وی میریزد چون روز آمد بهوش آمد

نگاه کرد

نگاه کرد آن گورخانه گبران بود و این خفتگان مردگان بودند و این که چادر نو داشت
که پنداشت عروس است پیر زنی بود زشت که در آن نزدیکی مرده و آن
بوی خوش از حنوط وی می آمد و آن رطوبتها که بر وی شده بود همه نجاستهای وی بود
چون نگاه کرد همه اندام خویش در نجاست دید و دهان و کام خویش از آب
دهن وی تلخ و ناخوش یافت خواست که از تشویر و آلودگی آن هلاک شود
و ترسید نباید که پدر وی پادشاه است با لشکر وی را طلب کنند تا در این اندیشه بود
که پادشاه با محتشمان لشکر در طلب وی آمده بودند و وی را در میان آن همه
فضیحت بدیدند و او میخواستی که زمین فرو شد تا از آن فضیحت برستی پس فردا
اهل دنیا همه لذتها و شهوتهای دنیا را همه بدین صفت بینند و اثر
از ملابست شهوات در دل ایشان مانده باشد همچون اثر آن نجاستها
و تلخیها بود در کام و زبان و اندام وی مانده بود و رسوائی و فضیحت تمامی
کار آنجا باز ادرین جهان جز مثال نیاورد و لیکن این نیز کاری اندکست
شرح یک آتش است در دل جان کالبد از آن چیز که از آن آتش شرم و تشویر خیزد
صفت سیوم حسرت و محروم ماندن بود از جمال حضرت الهیت و نومید شدن
از یافتن آن سعادت و سبب آن نابینائی اهل بود که از جهان برده باشد

که معرفت حاصل نکرده باشد بتعلم و مجاهدت و نیز دل صافی نکرده باشد
تا جمال حضرت الهیت روی نماید پس از مرگ چنانکه در آیینه روشن نماید
بلکه زنگار معصیت و شهوت دنیا دل ویرا تاریک گردانیده باشد تا بر ما نمای
بماند و مثال آتش این جهان بود که بتقدیر کسی با قومی در شب تاریک جایی
رسی که انجا سنگ ریزه بسیار باشد که لون وی شوان دید یاران تو گویند چندانکه
توانی بر گیر که ما شنیده ایم درین منفعت بسیار بود و هر کسی از ایشان چندانکه
تواند بر دارد و تو هیچ چیز نگیری و گوی این حماقت تمام باشد که بتقدیع
بر خویشتن نهم و بار گران بکشم و خود ندانم که فردا این بکار آید یا نه پس ایشان
وا انجا بروند و تو دست تهی با ایشان میروی و بر ایشان میخندی و ایشان
با جمعی گرفته بر ایشان افسوس میداری و میگویی کر عقل و زیرکی کو آسان آسوده
میروم چنین که من میروم و هر کرا احمقی بود از خویشتن خری سازد و بار کشد بر
طمع محال چون بروشنای رسید نگاه کنند آن همه گوهر و یاقوت
سرخ باشد و قیمت آن هر یکی از آن صد هزار دینار باشد آن قوم حسرت خورند
که چرا بیشتر نگرفتیم و تو از غبن بلاک میشوی و آتش آن حسرت در جان تو افتاده
پس ایشان آن بفروشند و ولایت روی زمین همان بگیرند و نعمتها چنانکه

حمد الله

بخواهند

میخورند و از انجا که خواهندی ما بسند و ترا گرسنه و برهنه میدارند و بجنگ
گیرند و کار میفرمایند و هر چند گویی ازین نعمت خویش مرا نصیبی کنید
ان افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله قالوا
ان الله حرمهما على الكافرين گویند تو دوش ما خندیدی
امروز بر تو خندیم و ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون پس مثال فرشدن
نعمت بهشت و دیدار حق تعالی اینست و این جواهر مثال طاعتهاست و
این تاریکی مثال دنیاست و کسانیکه جواهر طاعت بر ندا شتند و گفتند در
حال تقدیع چرا کشیم و برای نسیه که در شک است فردا فریاد میکنند که
افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله قالوا ان الله
حرمهما على الكافرين و چرا حسرت نپذیرند که چندانی انواع
سعادت فردا بر اهل طاعت و معرفت ریزند که همه نعمتهای دنیا در مقابله
یکساعت آن نباشد بلکه آخر کسی که از دوزخ بر آرند چندانی که بوی دهند
که ده بار مثل دنیا بود و این مماثلت نه بمساحت و مقدار بود بلکه در روح
و نعمت بود و آن شادی و لذتست چنانکه گوهری گویند مثل ده هزار دینار است
در قیمت و رواج علیت نه در وزن و مساحت فصل این سه نوع

از آتش روحانی بشناختی اکنون بدانکه این آتش عظیم تر از آن آتش که بر کالبد
بود چه کالبد را از درد آگهی نبود تا اثر بجان نرسد پس درد آن کالبد بجان
رسد و بدان ورتن الم عظیم کرد پس آتش و دردی که از میان جان پدید آید
لابد عظیم تر بود و این آتش از میان جان خیزد از بیرون نیاید و علت همه
دردها از آن بود که چیزی که مقتضی طبع بود ضد بروی مستولی شود و مقتضی
طبع کالبد آنست که این ترکیب باوی بماند و اجزای وی مجتمع باشد و چون
یکی را از یکدیگر جدا شود ضد وی پدید آید و دردمند شود و جراحت یکی را
از یکدیگر جدا کند و آتش در میان جان همه اجزا در شود و از یکدیگر جدا کند
پس از هر جزوی دردی دیگر آید بجمله و آتش صعب تر ملک شد پس آن چیزی که مقتضی
طبع دل بود چون ضد وی تمکن شود درد آن میان جان قوی تر باشد و مقتضی طبع دل معرفت
حق تعالی است و دیدار او و چون نابینایی که ضد آنست تمکن شود درد آن از آنها بیشتر باشد
و اگر نه آنستی که دل اهل درین عالم بیمار بود پیش از مرگ همین درد نابینایی بیافتی
ولیکن چنانکه دست و پای تا سیده شود خدری در وی پدید آید تا آتش که در وی رسد
درد آن نپذارند تا خدر از وی بشود و در آتش بود درد یک بار درد عظیم بیابد همچنین دل اهل دنیا
تا سده بود باشد و این خدر بمرگ بشود و یک بار این آتش از میان جان بر آید

و اگر آن

جای دیگر نیاید که خود با خویشتن بوده ست و در درون دل وی بود ولیکن
چون علم الیقین نه آنست وی را ندید ما اکنون که عین الیقین شد بدانست
کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم این بود و سبب آنکه
شریعت دوزخ و بهشت جسمانی را شرح و صفت بیش کرد آن بود که آن همه
خلق بشناسند و فهم کنند و اما خبر آن که نگوئی از حقیقت دارند و عظمت آن
در نیابند چنانکه اگر کودک را گویی چیزی بیاموز که اگر نیاموزی ولایت و
ریاست پدر بتو نماند و از آن سعادت دور افتی این خود فهم نکند و در دل وی
آن عظیم نیاید اما اگر گویی که استاد گوش تو بمالد این بترسد که این فهم کند
و چنانکه گوشمال استاد حقست و آتش باز ماندن از ریاست پدر حقست کودکی را
که ادب باید نبود همچنین آتش جسمانی حقست و آتش محروم ماندن از حضرت ربوبیت
حقست و دوزخ جسمانی در بین دوزخ محروم ماندن چون که جمالی نیست در جنب
باز ماندن از ولایت و ریاست **فصل** همانا گوئی این شرح و این تفصیل
مخالف آنست که علما میگویند و در کتب آورده اند که ایشان گفته اند که
این کارها جز بتقلید و سماع نتوان دانست و بصیرت را درین راه نباشد
بدانکه عذر ایشان در پیش پیدا کرده آمد که چیست و این سخن مخالف آن نیست

که هرچه ایشان گفته اند در شرح آخرت درستست و لیکن از شرح محسوسات
بیرون نشده اند و روحانیات را ندانسته اند و یا اگر بدانسته اند شرح نکرده اند
که بیشتر خلق در نیابد و هرچه ازین قسم حسابی است جز بتقلید علم از صاحب شرع علوم نشود اما
این دیگر قسم فرع معرفت حقیقت روح است و بدانستن وی ایمن است از طریق
بصیرت و مشاهدت باطن و بدین کسی رسد که از وطن خویش مفارقت کند و
آنجا که مولد و مسقط راس ویست نه بایستد و سفر راه دین فراپیش گیرد
و بدین وطن نه شهر و خانه میخواهیم که آن وطن قالبست و سفر قالب را قدری نباشد
و لیکن آن روح که حقیقت آدمیست ویرا قرارگاهیست که از آنجا پدید آمده است
و وطن وی آنست و از آنجا سفر ویست و ویرا در راه منازلست هر منزل وی عالمی
دیگرست و وطن و قرارگاه اول وی محسوساتست آنگاه متخیلات و آنگاه
موهومات آنگاه معقولات و معقولات منزل چهارم ویست و از حقیقت خود
درین عالم چهارم خبر یابد و پیش ازین خبر ندارد و این علم را مثال فهم توان کرد
اینست تا آدمی در عالم محسوسست درجه وی چون درجه فراشست که خویشتن را
بر چراغ میزند که ویرا حس چشم هست و لیکن خیال و حفظ نیست که از ظلمت
بگریزد و روزنی طلب کند پندارد که چراغ روزنیست که خویشتن بر روزن میزند

چون این

چون وی آتش پساید آن درد در حفظ وی بماند و در خیال وی نقش بستد که ویرا
خیال و حفظ نیست و بدان درجه رسیده است که از آن سبب دیگر
پاره خود را بر چراغ میزند تا هلاک شود و اگر ویرا قوت خیال و حفظ متخیلات
بودی چون یکباره دردناک شدی معاودت نکردی که حیوانات دیگر را
چون یکبار بزنند چون چوب ببینند بگریزند که آن در حفظ ایشان باشد و
پس محسوسات منزل اولست اما منزل دوم متخیلاتست و تا آدمی درین درجه
بود با بهیمه برابر بود تا از چیزی رنجور نشود نداند که از وی باید گریخت و لیکن
چون یکبار رنجور شود دیگر باره بگریزد و منزل سیوم موهوماتست و
چون بدین درجه رسد با گوسپند و اسب برابر بود که باشد رنج نادیده بگریزد
و بداند که رنج خواهد بود گوسپندی که هرگز گرگ نادیده بود و اسبی که هرگز
شیر نادیده بود چون ببیند بگریزد و بداند که دشمنست اگرچه از گاو و پیل
و شتر که بشکل عظیم ترند نگریزد و این چیزی است که در باطن وی نهاده اند که بدان
دشمن خویش را ببینند و با این همه از چیزی که فردا خواهد بود حذر نتوانند کرد
که در منزل چهارمست و آن منزل معقولاتست چون آدمی اینجا رسد از جمله
بهایم درگذرد و تا اینجا با بهایم همراه بود و اینجا بحقیقت باول عالم انسانیت رسید

تخیل

درچیزهای که حس و حرکت و وهم ادراک او نباشد و از آنها که در مستقبل
خواهد بود چه نکند و روح حقیقت کارها از صورت بیرون کند و دریابد و حسید
و حقیقت هر چیزی که جمله صورتها آن چیز را شامل بود دریابد و چیزهایی که درین
عالم توان بی نهایت بود چه هر چه محسوس بود جز در اجسام نبود و اجسام
متناهی اند بود و تردد و روش وی در عالم محسوسات همچون رفتن بر زمین
که همه کسی توانند و روش وی در عالم رابع در محض ارواح و حقایق کارها چون
رفتن بر آب و تردد در موهومات چون رفتن در کشتی که درجه وی
میان آب و خاکست و ورای درجه معقولات مقامی است که انقطاع انبیا و اولیا
و اهل تصوف است که مثل آن چون رفتن در هوا و برای این بود که رسول صلی الله
علیه و سلم را گفتند که عیسی و خضر علیهما السلام بر آب رفت گفت اگر
گفتند لو ازداد یقینا لمشی فی الهوا اگر درجه یقین وی زیادت شدی
در هوا برفتی پس منازل سفر آدمی در عالم ادراکات بود و با آخر منازل خویش باشد
که بدرجه ملایکه رسد پس از آخر درجات بهایم تا اعلی درجات ملایکه منازل
و معراج آدمیست و شیب و بالا کار ویست و وی در خطر است که تا باسفل السافلین
فرود شود یا با علی علیین رسد و عبارت ازین خطر چنین آمد که انا عرضنا

الامانة

الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها
واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
هر چه جماد است در درجه وی بنگردد و وی خبیر بود پس بی خطر بود و ملایکه در علیین اند
ایشان را بیرون از درجه خویش راه نیست بلکه درجه هر کسی بر وی وقف است
چنانکه گفتند وما منا الا له مقام معلوم و بهایم در اسفل السافلین اند
و ایشان را ترقی راه نیست و آدمی در واسطه هر دو است و در خطرگاه است
و وی را ممکن است که ترقی بدرجه ملایکه رسد و تنزل بدرجه بهایم آید و
معنی تحمل امانت تقلد عهده خطر باشد پس جز آدمی را ممکن نیست که بار
امانت کشد و مقصود آنست که گفتیم بیشتر خلق این سخنها نگفته اند تا بدانی
که این عجب نیست که مسافر مخالف مقیمان باشد و بیشتر خلق مقیم باشند و مسافر نادر بود و
از محسوسات و متخیلات که منزلگاه اول است وطن و مستقر خویش ساخته
هرگز ویرا حقایق و ارواح کارها مکشوف نگردد و روحانی نشود و کلام
روحانیان ندانند بدین سبب بود این شرح در کتابها گفته باشند پس
بدین مقدار اختصار کنیم از شرح معرفت آخرت که افهام بیش ازین احتمال نکند
بلکه بیشتر افهام اینقدر خود احتمال نکند فصل گروهی از ابلهان که

ایشان را نه قوت آنست که کار ببصیرت خویش شناسند و نه توفیق تا بد
که از شریعت قبول کنند در کار آخرت متحیر باشند و شک بر ایشان غالب بود
و باشد که چون شهوت غلبه کیرد و موافق طبع ایشان آن باید
که آخرت را انکار کنند در باطن ایشان آن انکار پدیدار آید و شیطان آن را
تربیت کند و پندارند که هر چه آمده است در وصف دوزخ برای ترسانیدن است
و هر چه در بهشت گفته اند همه عشوه است بدین سبب بمتابعت شهوت
مشغول شوند و از ورزیدن شریعت باز ایستند و هر کسانی که شریعت ورزند
بچشم حقارت نگرند و احمق گویند و گویند که ایشان در جوال اند و فریفته اند و
چنین احمق را کجا قوت آن باشد که وی را چنین اسرار را به برهان معلوم
توان کرد پس وی را دعوت باید کرد تا در یک سخن ظاهر تامل کند و با وی گویند
اگر چه غالب ظن تو آنست که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و همه حکما
و علما و همه اولیا غلط کردند و مغرور بودند و تو با احمقی چنین
این حال بدانستی که آخر ممکن هست که این غلط ترا افتاده است و مغرور
تویی که حقیقت آخرت ندانستی و عذاب روحانی فهم نکردی و وجه مثال
روحانیان از عالم محسوسات ندانستی اگر چنانست که غلط خویش و انک

کوید

و گوید چنانکه دانم که دو از یکی بیشست همچنین دانم که روح حقیقی نیست و
وی را بقا شیء اند بود و وی را هیچ راحت و رنج نبود و تواند بود پس از مرگ
نه روحانی و نه جسمانی آنکس را مزاج تباه شده باشد از وی نا امید باید شد
که از آن قومست که حق تعالی گفت ان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا
اذا ابدا و اگر گوید محالست این را ضرورتی نیست و اگر چه این ممکن است
و لیکن بعیدست و چون این حال مر الحقیقة معلوم نیست و بغالب
ظن معلوم نیست بگمان ضعیف چرا خویشتن همه عمر در تقوی کنم و از آن
لذتها باز ایستم با وی گویند که اکنون که بدین مقدار ایمان آوردی بر تو واجب شد
بحکم عقل تو که راه شرع فرا پیش گیری که خطر فرا پیش چون عظیم باشد بگمان
ضعیف از وی بگریزند چه اگر قصد طعامی کنی که بخوری کسی گوید که ماری
در این طعام دهن کرده است تو دست باز کشی اگر چه گمان این بود که
دروغ میگوید و برای آن میگوید تا وی بخورد و اگر چون ممکن است که
راست میگوید با خویشتن گویی اگر نخورم رنج این گرسنگی سهلست و اگر
بخورم نباید که وی راست گفته باشد و من هلاک شوم و همچنین اگر بیمار شوی
و در خطر هلاک باشی تعویذ شناسی گوید که یک درم سیم بده تا تعویذی کنم بر

بر کاغذی نقشی بر آن کاغذ کنم که تو بهتر شوی هر چند که غالب ظن آن است
که آن نقش را با تن درستی هیچ مناسبت ندارد لیکن گوئی باشد که راست میگوید
و ترک یکدرم گفتن سهلست و اگر منجم ترا بگوید که چون ماه و فلان جای رسد
دارو تلخ بخور تا بهتر شوی آن رنج بکشی بقول او گوئی باشد که راست میگوید
و اگر دروغ گوید این سهلست پس نزدیک هیچ عاقل قول صد و بیست و چهار
هزار پیغمبر صلوات الله علیهم اجمعین و جمله بزرگان عالم چون حکما و اولیا و علما
کمتر از قول منجمی و تعویذ نویسی و طبیبی ترسا نباشد که بقول وی رنج اندک
بر خویشتن نهند تا از رنج آنکه عظیمتر است باشد که خلاص یابد و رنج و زیان
باضافت اندک گردد چون کسی حساب برگیرد که عمر دنیا چند است و آن
ابد که از آن آخر نیست صد یک آن نیست داند که این رنج کشیدن اندک
در جنب خطر عظیم که با خویشتن گوید اگر ایشان راست میگویند و من همچنان بمانم در عذابی
دائم ابدی بمانم چکنم پس این است دنیا که بر وز چند بگذرد چه سود کند و
ممکن باشد که راست میگویند و ابد را معنی آن باشد که اگر همه عالم پر کاورس کنند
و مرغی را بفرمایند تا هر هزار سال یک کاورس برچیند آن کاورس بسر آید و
از ابد هیچ چیز کمتر نشود پس در این مدت عذاب اگر روحانی بود و اگر جسمانی بود و گر

خیالی

خیالی بود چگونه توان کشید و عمر دنیا را در جنب آن چه قدر باشد که
اندرین اندیشه تمام کند که نداند که راه احتیاط رفتن و حذر کردن از
چنین خطر عظیم واجب بود و اگر چه با رنج بود و اگر چه بگمان بود که خلق برای
بازرگانی در دریا نشینند و سفرهای دراز کنند و رنجهای بسیار
کشند و همه بگمان بکشند و اگر این مرد را یقین نیست آخر گمان ضعیف هست
پس اگر بر خویشتن شفقت برد باحتمال این قدر گیرد و برای این بود که
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه با ملحدی مناظره میکرد و گفت اگر چنانست
که تو میگوئی هم تو رستی و هم ما و اگر چنانست که ما میگوئیم ما رستیم و تو افتادی
و در عذاب ابدی بماندی و این سخن که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است
بر مقدار ضعف عقل آن ملحد گفته است نه آنکه او در شک بود و لیکن دانست
آنچه را یقین است فهم آن ملحد احتمال نکند پس ازین بشناسی که هر که در
عالم است و وی ضد بزاد آخرت مشغولست بغایت احمقست و سبب
آن غفلت و نا اندیشه ناکردن که شهوات دنیا خود ایشانرا چندان فرو می
نگذارد که اندرین اندیشه کنند اگر نه آنکس که یقین میداند و آنکس که گمان غالب
میداند و آنکس که گمان ضعیف میبرد بر همه واجب باشد که بحکم عقل ایمان خطر

عظیم حذر کنند و راه ایمنی و احتیاط گیرند والسلام تمام شد سخن در عنوان
مسلمانی از معرفت نفس و معرفت حق تعالی و معرفت دنیا و آخرت پس این
ارکان معاملت مسلمانی آغاز کنیم ان شاء الله تعالی فصل چون از معرفت
عنوان مسلمانی فارغ شدی خود را بدانستی و الله تعالی را بشناختی و
دنیا و آخرت را بدانستی با رکان معاملت مسلمانی مشغول باید شدن چه
از الجمله معلوم شد که سعادت آدمی در شناخت حق تعالی است و در بندگی
وی اصل شناخت معرفت از چهار عنوان حاصل شد و بندگی با چهار رکن
حاصل شود یکی آنکه ظاهر خویش به عبادات آراسته داری و این رکن عبادات است
دوم آنکه زندگانی و حرکت و سکون با ادب داری و این رکن معاملات است سوم آنکه
دل خویش را از اخلاق ناپسندیده پاک داری و این رکن پاک داشتن
دل است چهارم آنکه دل خویش را بصفات پسندیده آراسته گردانی
و این رکن عمارت دل است

رکن اول در عبادات

و اندرین رکن ده اصل است

اصل اول درست کردن اعتقاد اهل سنت اصل دوم طلب علم

مشغول شدن

مشغول شدن اصل سیوم طهارت کردن اصل چهارم نماز کردن اصل
پنجم زکوة دادن اصل ششم روزه داشتن اصل هفتم حج کردن اصل
هشتم قرآن خواندن اصل نهم ذکر و تسبیح کردن اصل دهم
وردها و وقت های عبادات راست داشتن اصل
اول اعتقاد اهل سنت و جماعت حاصل کردن بدانکه هر که مسلمان شود
اول فریضه بروی آنست که معنی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
که بزبان بگوید بدل بداند و باور کند چنانکه شک را بدان راه نبود و چون باور کرد
و دل بدان قرار گرفت چنانکه شک را بدان راه نبود این کفایت بود در اصل مسلمانی
و بدانستن آن بدلیل و برهان فرض عین نیست مسلمانی که رسول صلی الله علیه وسلم عرب را بطلب دلیل و خواندن کلام
و جستن شبهتها و جواب آن نفرمود بلکه بتصدیق و باور داشتن کفایت
کرد و درجه عموم خلق بیش ازین نباشد اما لابد است که قومی باشند که ایشان
راه سخن گفتن بدانند و دلیل این اعتقاد بتوانند گفت اگر کسی شبهتی بیفکند
تا عامی را از راه بیفکند ایشان از بان آلت باشد که آن شبهت را دفع کنند
و این صنعت را کلام گویند و این فرض کفایت بود اگر در هر شهری
یک دو تن بدین صنعت باشند بس بود و عامی صاحب اعتقاد بود و متکلم

شحنه و بدرقه اعتقاد وی باشد اما حقیقت معرفت را خود راه دیگر است
ورای این هر دو مقام و مقدمه و آن کار بدست نیاید تا کسی را مجاهدت و ریاضت
تمام نبود وی را آن درجه نرسد و مسلم نباشد وی را بدان دعوت کردن که زیان
آن بیشتر از سود باشد و مثال وی چون کسی بود که بیشتر از پرهیز کردن دارو
خوردن گیرد بیم آن بود که هلاک شود چه آن دارو صفت اخلاط معده وی گردد
و از وی شفا حاصل نیاید و در بیماری زیادت کند و آنچه در عنوان مسلمانی
گفتیم نبود کاری ولیکن نشان نیست از حقیقت معرفت تا کسی که اهل آن باشد طلب
آن کند و تواند کرد طلب حقیقت آن الا کسی که در دنیا وی را هیچ علاقه
نباشد که مشغول شود و همه عمر به هیچ چیز مشغول نخواهد بود مگر طلب معرفت
حق تعالی و این کار دشخوار و دراز است پس مایه آنچه غذای جمله خلق است اشارت کنیم
و آن اعتقاد اهل سنت است تا هر کسی این اعتقاد در دل خود قرار دهد که
این اعتقاد تخم سعادت وی خواهد بود **پیدا کردن اعتقاد** بدانکه تو آفریده
و ترا آفریده کاریست که آفریدگار همه عالم و هر چه در عالم است آن است و
و یکی است که وی را شریک و انباز نیست و یگانه است که هیچ چیز از وی
بی نیاز نیست که وی را ابتدا نیست و همیشه بوده است که هستی وی را ابتدا نیست

اعتقاد سوم

و همیشه باشد

و همیشه باشد که وجود او را آخر نیست و هستی وی در ازل و ابد واجب است
که نیستی را بوی راه نیست و هستی وی بذات خود است که وی را بهیچ سبب
نیاز نیست بلکه قوام وی بذات خود است و قیام همه چیزها بوی است

و هیچ چیز از وی بی نیاز نیست

تنزیه و وی در ذات خود جوهر نیست و عرض نیست و وی را در هیچ کالبد
فرود آمدن نیست و با هیچ چیز مانند نیست و هیچ چیز مانند وی نیست
و وی را صورت نیست و چونی و چگونگی را بوی راه نیست و هر چه در خیال
و خاطر آید از کیفیت و کمیت وی از آن پاکست که آن همه صفت آفریدگان
است و وی بصفت هیچ آفریده نیست بلکه هر چه وهم و خیال تصور کند
وی آفریدگار آنست و خردی و بزرگی و مقدار را بوی راه نیست
که این همه صفت اجسام عالم است و وی جسم نیست و وی را با هیچ جسم پیوند نیست
و در جای نیست و بر جای نیست بلکه خود اصلا جای گیر و جای پذیر نیست
هر چه در عالم است همه زیر عرش است و عرش زیر قدرت وی مسخر است و وی
فوق عرش است نه چنانکه جسمی فوق جسمی که وی جسم نیست و عرش حامل و بردارنده وی نیست بلکه
عرش و حمله عرش برداشته و محمول لطف و قدرت وی‌اند و امروز هم
بدان صفت است که در ازل بود پیش از آنکه عرش را بیافرید و تا ابد همچنان

خواهد بود که تغیر و گردش را بوی و صفات وی راه نیست که اگر گردش
بصفت نقصانی بودی خدائی را نشایستی و اگر بصفت کمالی بود پیش
ناقص بوده باشد و حاجتمند این کمال بوده باشد و محتاج آفریده بود
و خدائی را نشاید و با آنکه از همه صفات آفریدگان منزه است درین جهان
دانستنی است و در آنجهان دیدنی است و چنانکه درین جهان بی چون و بیچگونه دانند
وی را در آنجهان نیز بیچون و بیچگونه ببینند که آن دیدار از جنس دیدار اینجهانی نیست

قدرت و با آنکه مانند هیچ چیز نیست بر همه چیزها قادر است و توانائی بر کمالست
که هیچ نقصان و عجز را بدان راه نیست بلکه هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند
و هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و هرچه هست همه در قبضه
قدرت وی مقهور و مسخر است و بدست هیچ کس جز وی هیچ چیز نیست
و وی را در آفرینش هیچ یاور و انباز نیست **علم** و وی داناست بهرچه
دانستنی است و علم وی بهمه چیزها محیط است از علا تا ثری هیچ چیز
بی دانش وی نبود چه همه از وی رود و از قدرت وی پدید آید تا جملگی عدد
ریگ بیابانها و برگ درختان و اندیشه دلها و ذرهای هوا در علم وی همچنان
مکشوفست که عدد آسمانها **ارادت** و هرچه در عالم هست همه بخواست

و ارادت وی است هیچ چیز از اندک و بسیار و خورد و بزرگ و خیر و شر و طاعت
و معصیت و کفر و ایمان و سود و زیان و زیادت و نقصان و رنج و راحت
و بیماری و تن درستی نرود الا بتقدیر و مشیت وی و بقضا و حکم وی
اگر همه عالم فراهم آیند از جن و انس و شیاطین و ملائکه تا یک ذره از عالم
بجنبانند یا برجای بدارند یا کم و بیش کنند بی خواست او همه عاجز باشند
و نتوانند جز آنکه وی خواهد در وجود نیاید و هرچه وی خواست که باشد
هیچ چیز و هیچ کس دفع آن نتواند کرد و هرچه هست و هرچه بود و هرچه باشد
همه بتقدیر و تدبیر وی است **سمع و بصر** و چنانکه داناست بهرچه دانستنی است
بینا و شنواست بهرچه دیدنی و شنیدنی است و دور و نزدیک در
شنوائی وی برابر بود و تاریک و روشن در بینائی وی برابر بود آواز
پای مورچه که در شب تاریک رود از شنوائی وی بیرون نبود و رنگ
و صورت کرمی که در تحت الثری بود از دیدار وی بیرون نبود و دیدار وی
بچشم نبود و شنوائی وی بگوش نبود چنانکه دانش وی باندیشه و تدبیر نبود
و آفریدن وی بآلت نبود **کلام** و فرمان وی بر همه خلق واجب است

و خبر وی از هر چه خبر داده است راست است و وعده و وعید وی حق است
و فرمان و خبر و وعده و وعید وی همه سخن وی است و وی چنانکه زنده
و دانا و توانا و بینا و شنوا است گویاست و با موسی علیه السلام سخن
بگفت بی واسطه سخن وی بکام و لب و زبان و دهان نیست چنانکه سخنی که
در دل آدمی بود حرف و صوت نیست یعنی که آواز پذیرنده نیست سخن
حق تعالی پاکتر و منزه تر هست ازین صفت و قرآن و انجیل و توریت و زبور و
همه کتب پیغمبران علیهم السلام سخن وی است و سخن وی صفت وی است
و همه صفتهای وی قدیم است و همیشه بوده است و چنانکه ذات ایزد سبحانه تعالی در
دل ما معلوم است و بر زبان ما مذکور است و علم ما آفریده و معلوم قدیم و ذکر
آفریده و مذکور قدیم ذات سخن وی همچنین قدیم است در دل محفوظ و بر زبان ما
مقرو و در مصحف مکتوب محفوظ نامخلوق و حفظ مخلوق و مقرو نامخلوق و قرائت مخلوق
و مکتوب نامخلوق و کتابت مخلوق افعال عالم و هر چه در عالمست همه آفریده وی است
و هر چه آفرید همچنان آفرید که از آن بهتر و نیکوتر نباشد و اگر عقل همه عقلا درهم
زنند و اندیشه کنند تا این مملکت را صورت نیکوتر ازین بیندیشند یا
بهتر ازین تدبیری یا چیزی نقصان کنند یا زیادت کنند نتوانند و آنچه اندیشند

که بهتر ازین می باید خطا کنند و از سر حکمت و مصلحت آن غافل باشند بلکه
مثل ایشان چون نابینایی باشد که در سرائی شود و هر قماشی بجای خویش نهاده باشد
و وی نبیند چون بر آنجا افتد گوید این چرا بر راه نهاده اند و آن خود بر راه
نباشد ولیکن او خود راه نمی بیند پس هر چه آفرید بعدل و حکمت آفرید و تمام
آفرید و چنانکه آفرید می بایست آفرید و اگر بکمال تر ازین ممکن بودی و نیافریدی
از عجز بودی یا از بخل و این هر دو بر وی محالست پس هر چه آفرید از رنج و بیماری و
درویشی و جهل و عجز همه عدلست و ظلم خود از وی ممکن نیست که ظلم آن باشد
که در ملک دیگری تصرف کند و از وی تصرف کردن در ملک دیگری ممکن
نیست که با وی مالک دیگر محال است و هر چه هست و بود و تواند بود و هر که هست
و بود و تواند بود همه مملوک وی اند و مالک وی است بی انباز و بی همتا آخرت و عالم
که آفرید از دو جنس آفرید عالم اجسام و عالم ارواح و از عالم اجسام منزلگاه
روح آدمیان ساخت تا زاد آخرت ازین عالم برگیرند و هر کسی را مدتی تقدیر کرد
که درین عالم باشند و آخر آن مدت اجل وی باشد که زیادت را و نقصان را
در وی راه نباشد و چون اجل در آید جان از تن جدا کند و در قیامت که
روز حساب و مکافاتست جان با کالبد دهد و همه را برانگیزد و هر کس کردار خود را

خود ببینند در نامه نبشته که هرچه کرده باشند همه را باز یاد دهند و نیز مقدار
طاعت و معصیت وی را معلوم کردانند به ترازوی که شایسته آن کار باشد
و آن ترازو با ترازوی این جهانی نماند و آنگاه همه را بر صراط گذر فرمایند و صراط باریکتر از موی
و تیزتر از شمشیر هر که درین عالم بر صراط مستقیم راست ایستاده باشد باسانی آن
صراط بگذرد و هر که راه راست نداشته باشد بر صراط راه نیابد و در دوزخ افتد
و بر صراط همه را بدارند و بپرسند از هرچه کرده باشند و حقیقت صدق از
صادقان طلب کنند و مر ایشان را و منافقان را اشوریده کنند و فضیحت شوند و گروهی را
بی حساب به بهشت فرستند و گروهی را حساب کنند باسانی و گروهی را و گروهی را
بدشواری و باخر جمله کافران را بدوزخ فرستند که هرگز خلاص نیابند و مطیعان
مسلمانان را به بهشت فرستند و عاصیان را بدوزخ فرستند هر که شفاعت
انبیا و بزرگان مر او را دریابد عفو کنند و هر که را شفاعت نبود بدوزخ فرستند
و بمقدار گناه عقوبت کنند و باخر باز بهشت برند بشفاعت پیغامبر علیه السلام
و چون ایزد تعالی تقدیر کرده بود اعمال و احوال آدمی که بعضی سعادت وی
بود و بعضی شقاوت وی و آدمی خویشتن آن را نتوانستی شناخت بحکم فضل
و رحمت خویش فرشتگان را و پیغامبران را بیافرید و بفرستاد تا کسانی را که

در ازل بکمال سعادت ایشان حکم کرده بود از بیم آن آگاه کنند و بشارت دهند پیغامبران و بخلق فرستاد و آنها را که شقاوت
ایشان را انذار کنند تا هیچ کس را بر خدای عز و جل حجت نماند پس آخر همه رسول ما محمد مصطفی صلعم را بهمه خلق فرستاد و دعوت
وی را بدرجه بکمال رسانید که هیچ زیادت را بر وی راه نبود بدان سبب وی را
خاتم انبیا گویند که پس از وی هیچ پیغمبر نباشد و جمله خلق را از جن و انس
متابعت وی فرمود و وی را سید همه پیغمبران کرد و یاران و اصحاب وی را
بهترین یاران و اصحاب دیگر پیغمبران بکرد صلوات الله علیه و علی سایر النبیین
و آله الطیبین الطاهرین اصل دویم در طلب علم بدانکه رسول صلی الله
علیه و سلم چنین گفته است طلب العلم فریضة علی کل مسلم
و مسلمة جستن علم فریضه است بر همه مسلمانان و علما خلاف کرده اند که
این چه علم است متکلمان میگویند که این علم کلام است که معرفت خدای تعالی بدین
حاصل آید و فقها میگویند این علم فقه است که حلال و حرام بدین جدا شود و
محدثان میگویند که این علم کتاب و سنت است که اصل علوم شرع اینست
و صوفیان میگویند که این علم احوال دل است که راه بنده بحق تعالی از دل وی است
و هر کسی این قوم علم خود را تعظیم میکنند و اختیار ما آنست که بیک علم مخصوص نیست
و این همه علمها نیز واجب است و لیکن این تفصیلیست که این اشکال ما این خیزد

بدانکه هر که چاشتگاه مسلمان شود یا بالغ شود آنچه علمها بر وی آموختن
واجب نشود ولیکن در آن وقت واجب گردد که معنی لا اله الا الله محمد
رسول الله بداند و این آن بود که اعتقاد اهل سنت که در اصل اول گفته‌ایم حاصل کند
نه بدان معنی که بدلیل داند که آن واجب نیست ولیکن قبول کند و باور دارد
و جمله آن تفصیل نیز واجب نیست ولیکن سر جمله صفات حق تعالی و صفات
پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین و صفات آخرت و بهشت و دوزخ و
حشر و نشر را بشنود تا اعتقاد کند که وی را اخذیست بدین صفت و از
جهت وی طالب است بر زبان رسول وی که اگر طاعت کند سعادتی
رسد پس از مرگ و اگر معصیت کند شقاوتی رسد چون این بشنید پس از این
دو نوع علم واجب شود آنکه یکی بدل تعلق دارد و یکی باعمال جوارح تعلق دارد
و آنکه بجوارح تعلق دارد دو قسم باشد یکی کردنی و یکی ناکردنی اما علم کردنی
چنین بود که چون وقت چاشتگاه مسلمان شود و آن وقت که نماز پیشین آید
واجب بود بر وی نماز و طهارت آموختن آنمقدار که فریضه است از هر دو
اما آنچه سنت است علم آن سنت باشد نه فریضه اگر مثلا بنماز شام رسد
آنگاه علم نماز شام واجب شود که بداند که آن سه رکعت است پس آن

واجب نشود چون غره ماه رمضان رسد علم روزه ماه رمضان واجب شود
اینقدر که بداند که نیت کردن واجب است و از وقت صبح تا فرو شدن
آفتاب خوردن و مباشرت کردن حرام است و علم زکوة اگر دویست
دینار دارد در آن وقت علم زکوة واجب شود و اگر آن وقت که سال تمام شود
واجب است که بداند که زکوة آن چند است و بکدام کسان باید داد
و شرط آن چیست و علم حج واجب نشود تا آنگاه که حج خواهد کرد که وقت
آن در جمله عمر است و همچنین هر کار که در پیش وی می آید بدان وقت
علم وی واجب میشود و مثلا چون نکاح خواهد کرد علم آن واجب شود
چنانکه بداند که حق زن بر شوهر چیست و در حال حیض مباح نیست صحبت
کردن و پس از حیض تا طهارت نکند و همچنین آنچه بدان تعلق دارد
و اگر شغل پیشه دارد علم آن واجب شود تا اگر بازرگان بود علم ربوا بر وی
واجب شود بلکه واجب شود که جمله شروط بیع بداند تا از بیع باطل حذر کند
تواند کرد و برای آن بود که عمر رضی الله عنه بر اهل بازار با دره بگردید
و بطلب علم میفرستاد و میگفت هر که علم بیع نداند نباید که در بازار شود
که آنگاه حرام خورد و ربا خورد و وی را خبر نبود و همچنین هر پیشه را علمیست

شاید

تا اگر حجامی بود مثلا باید که داند که چه چیز که از آدمی ببرد و چگونه
دندان شاید بکند و تا بچه غایت ختنه شاید کرد و از وی چه احتیاط
کند و امثال این و این علمها بحال هر کسی بگردد و بر بزاز واجب نبود که
علم پیشه حجامی بیاموزد و بر حجام واجب نبود که علم بزازی بیاموزد
مثال علمهای کار کردنی اینست اما نا کردنی علم آن نیز واجب بود و آن
بحال هر کسی بگردد اگر آن باشد که آنکس دیبا پوشد یا جایی بود که خمر خورند یا گوشت
خوک خورند یا در جایی باشد که بغصب ستده باشند یا مال حرام در دست
دارد و واجب شود بر علما که وی را آن علم بیاموزند و بگویند که حرام است آن
تا دست از آن بدارد و اگر جایی باشد مثلا که با زنان مخالطت دارد
بر وی واجب شود که بداند که محرم کیست و نامحرم کیست و نظر بر که روا باشد و این نیز بحال هر کس بگردد که هر کسی که معرض
دیگر باشد بر وی واجب نشود که علم کار دیگران بیاموزد که بر زنان واجب بود
مثلا که بیاموزند که در حال حیض طلاق دادن روا نبود و بر مردی که طلاق خواهد داد
واجب شود که بیاموزد و اما آنچه بدل تعلق دارد دو جنس است یکی باحوال
دل تعلق دارد و یکی باعتقادات اما آنچه باحوال دل تعلق دارد و مثال
آن این بود که واجب بود که بداند که کبر و حسد و ریا و عجب و حقد و

و گمان

و گمان بد بردن حرام است و امثال این فرض عین باشد بر هر کسی از آنکه
هیچکس از چنین معانی خالی نباشد پس علم آن و علم علاج آن واجب بود
که این نوع بیماری عامست و علاج آن بی علم راست نیاید اما علم بیع
و سلم و اجارت و رهن و امثال این اجناس که در فقه گویند فرض کفایت است
فرض عین بر کسی شود که آن معاملت بخواهد کرد و بیشتر خلق از آن خالی توانند بود
اما از این احوال خالی نتوانند بود اما جنس دیگر که باعتقاد تعلق دارد آن بود که اگر
در اعتقاد وی شکی پدید آید بر وی واجب بود که آن شک از دل ببرد
هر که آن شک در اعتقاد وی نبود گر واجب بود در اصل خویش یا در اعتقادی که
شک در آن روا نبود پس از جمله معلوم شد که علم بر همه مسلمانان فریضه است
که هیچ مسلمان از جنس علم مستغنی نیست و لیکن این علم یک جنس نیست
و در حق همه کس یکسان نیست بلکه باحوال و اوقات بگردد اما هیچکس از نوعی
لابد حاجت بدین خالی نیست پس از اینجا گفت رسول صلی الله علیه و سلم
که هیچ مسلمان نیست که طلب علم بر وی فریضه نیست یعنی طلب علمی که
بعمل آن حاجتمند است فصل چون معلوم شد که بر هر کسی آموختن آن علم
واجب است که در راه معاملت وی است بدانستی که عامی همیشه در خطر باشد

که باشد کاری پراپیش آید و بنادانی بکند و نداند که اندران حکمی هست
و بدین معذور نباشد مثلا اگر زنی پیش از صبح پاک شود و نماز شام و خفتن
قضا نکند که نیاموخته باشد و اگر کسی در حال حیض [illegible]
و گوید این علم ندانستم معذور نباشد و اگر مردی زن را در حال حیض طلاق دهد و نیاموخته باشد [illegible]
گوئیم ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است چرا دست بداشتی که در حرام
افتادی مگر که واقعه نادر باشد که افتادن آن متوقع نباشد که انگاه
باشد که معذور بود فصل چون بدانستی که عامی هیچ وقت ازین خطر خالی
نباشد ازانجا معلوم شود که هیچ کاری که آدمی بدان مشغول خواهد شد فاضلتر
و بزرگوارتر از علم نخواهد بود و هر پیشه که بدان مشغول خواهد شد برای طلب
دنیا خواهد شد و بیشتر خلق اندر دنیا بهتر از دیگر پیشه‌ها که بباید علم است
چه متعلم که از چهار حال خالی نبود یا کفایت خویش دارد از دنیا بمیراثی یا بجهة
دیگر و علم سبب جمال وی بود و سبب عز وی بود در دنیا و سبب سعادت
آخرت بود یکی آنکه دیگر کسی بود که کفایت خویش ندارد و لیکن در وی قناعتی باشد
که بدانچه باشد کفایت تواند کرد و قدر درویشی بداند در مسلمانی که درویشان
پیش از توانگران پانصد سال در بهشت خواهند شد علم در حق اینکس سبب

آسایش دنیا و سعادت آخرت بود سیوم دیگر کسی باشد که داند که چون
علم بیاموزد حق وی حلال از بیت المال یا از دست مسلمانان بوی رسد
چنانکه کفایت وی باشد بی آنکه وی را طلب حرامی باید کرد یا از سلطان ظالم
چیزی طلب باید کرد پس این سه کس را طلب علم در دین و دنیا از همه
کارها بهتر باشد چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد و مقصود وی از علم
طلب دنیا باشد و روزگار چنان شود که طلب شوا اندکرد کفایت خویش
الا از ادرار سلطان تا آن ادرار ستانند که سلطان از وجوه خراج
و ظلم ستده باشد یا از مردمان بی ریا و بی خجلت طلب نتوانند کرد
اینکس را و هر کس را که مقصود از طلب علم جاه و مال باشد و بعلم بدست خواهد
آورد آن اولیتر که بکسب دیگر مشغول شود چون از علمی که فرض عین است
بپرداخت که اینچنین کس شیطانی گردد از شیاطین الانس و خلق بسیار
بوی تباه گردند هر عامی که در وی نگرد که وی حرام می ستاند و همه حیلتها میکند
در طلب دنیا بوی اقتدا کند و فساد وی میان خلق بیشتر از صلاح باشد
پس چنین دانشمند هر چند که کمتر بهتر همان اولیتر که دنیا از کار دنیا طلب کند
نه از کارهای دینی اگر کسی گوید که علم وی را از کارهای دینی باز خواند چنانکه

گروهی گفته اند تعلّمنا العلم لغیر الله فابی العلم ان یکون الا لله علم نه
برای خدای آموختیم ولیکن علم خود ما را با راه خدایتعالی برد و آن آنست
که آن علم کتاب و سنت و اسرار راه آخرت و حقایق شریعت بود که
ایشانرا با خدای عزوجل برد و آنگاه بایست آن در باطن ایشان بود که
کاره بودند شره خود را بدنیا و بزرگان دین امید بودند که از دنیا
دور بودند و ایشان آرزومند بودند که با ایشان اقتدا کنند چون علم
آن بود و حال و روزگار چنان بود امید وار بود که ایشان بصفت
آن علم کردند و علم تبع ایشان نکردد اما این علمها که در روزگار تو است
چون خلاف مذهب کلام و قصه و طامات و این معلمان که درین روزگارند
که از علمهای خویش دام دنیا ساخته اند مخالطت با ایشان و تحصیل علم لذت
ایشان مرد را از راه دنیا نگردانند و لیس الخبر کالمعاینة نگاه کن تا بیشتر
این قوم از علمای دنیا اند یا از علمای آخرت و حلق را از مشاهده احوال
ایشان سود است یا زیان اما اگر در جای کسی باشد که بتقوی آراسته بود
و راه علمای سلف دارد و تعلیم علم مشغول باشد که اندر الحمیت و حدیث مشغول
از غرور دنیا صحبت و مشاهده آنکس همه را نافع باشد تا بتعلیم چه رسد

تعلّم

و چون علمی

و چون علمی آموزد که سودمند باشد از همه کارها اولیتر باشد و علم سودمند
آن بود که ویرا حقارت دنیا معلوم کند و خطر کار آخرت بوی نماید و جهل
و حماقت کسانیکه روبدنیا آورده اند و از آخرت اعراض کرده اند آشکارا
بکند و آفت کبر و حسد و ریا و عجب و حرص و شره حب دنیا بشناسد
و علاج آن بداند این علم کسی را که بر دنیا حریص بود همچون آب بود تشنه را
و چون دارو بود بیمار را اما مشغول بودن انکس بفقه و بخلاف و کلام و ادبیات
همچون بیماری باشد که چیزی خورد که در علت وی زیادت کند که
بیشتر این علمها تخم حسد و ریا و رعونت و مباهات و معادات و شهوت و تکبر
و طلب جاه در دل افکند و هر چند که بیشتر خواند آن در دل محکمتر میشود و چون
مخالطت با تو می ارد که بدان مشغول شوند و باشند الا متفقه که بدان
مشغول می باشند چنان شود که گر وقتی خواهد که از آن راه توبه کند برو
دشوار آید و نتواند فصل سیوم طهارت کردن حق تعالی میگوید ان الله
یحب التوابین و یحب المتطهرین خدای پاکان را دوست دارد و
رسول صلی الله علیه وسلم میگوید الطهور شطر الایمان پاکی یک
نیمه مسلمانیست و میگوید بنی الاسلام علی النظافة بنای مسلمانی

تزف

بر پاکیست پس گمان مبر که این همه فضل و بزرگی پاکی است که در تجمل و
باشد باستعمال آب بلکه پاکی چهار طبقه است پاکی سر دلست از هر چه جز
حق تعالی است چنانکه حق تعالی میگوید قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ و مقصود ازین
آنست تا چون از غیر خدا تعالی خالی شد بحق تعالی مشغول و مستغرق شود
و این تحقیق کلمه لا اله الا الله بود و این درجه ایمان صدیقانست و
پاکی از غیر حق یک نیمه ایمانست که تا از غیر حق تعالی پاک نشود بذکر حق
تعالی آراسته نشود و طبقه دوم پاکی ظاهر دلست از اخلاق پلید چون
حسد و کبر و ریا و حرص و عداوت و رعونت و غیر آن تا آراسته شود
باخلاق پاک و پسندیده چون تواضع و قناعت و صبر و توبه و خوف و رجا
و محبت و غیر آن این درجه ایمان متقیانست و پاکی از اخلاق مذموم
یک نیمه ایمانست و طبقه سیوم پاکی جوارح و اندامهای تن است
از معصیتها چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن
و در نامحرم نگریستن و غیر آن تا آراسته فرمانبرداری گردد در همه کارها
و این درجه ایمان پارسایانست و پاک داشتن اندامها از جمله حرامها یک نیمه
ایمانست و طبقه چهارم پاک داشتن تن و جامه است از پلیدیها تا جمله

ن

تن آراسته شود در رکوع و سجود و ارکان نماز و این درجه پاکی مسلمانانست
که فرق میان مسلمان و کافر در معاملت بدین نماز است و این پاکی
یک نیمه ایمانست پس بدین وجه معلوم شود که در همه طبقها پاکی ایمان
پاکی یک نیمه ایمانست و بحکم آنکه یک نیمه پیش از وست گفت بُنِیَ
الدِّیْنُ عَلَی النَّظَافَةِ بنای دین بر وست پس این طهارت تن و جامه که همگان
روی بدان آورده اند و جهد همه در آن گشته که درجه بازپسین طهارتهاست
ولیکن از آنکه آسان تر است و نفس را نیز در وی نصیب است که
پاکیزگی خوش باشد و نفس اندران براحت شود و همگی نیز آن میبینند
و پارسائی و بدان بدانند بدین سبب بر مردم آسان تر آمد اما
در پاکی دلها از حسد و کبر و ریا و دوستی دنیا و پاکی تن از معصیت نفس را
هیچ نصیب نیست در آن و چشمهای خلق بران نیفتد که آن نظاره گاه حق تعالی است نه نظاره
گاه خلق بدین سبب کسی رغبت نکند فصل شرط این طهارت ظاهر اگرچه
درجه بازپسین است فضل وی نیز بزرگست لیکن بشرط آنکه آداب آن
نگاهدارد و وسوسه و اسراف را بدان راه ندهد چون بحد وسوسه و اسراف
رسد مکروه و ناپسندیده شود و باشد که بزه کار گردد و این احتیاطها

که عادت صوفیان است از جورب داشتن و ازار بر در گرفتن و آب پاک
بیقین طلب کردن و آفتابه نگاه داشتن تا کسی فرا دست نکند همه نیکوست
و کسانی را از فقها که آن نگاه ندارند نیست که بر ایشان اعتراض کنند
الا بشرطی که گفته آید و ایشان را نیست که بر فقها و دیگران که آن احتیاط نکنند
اعتراض کنند اصلا که آن احتیاطها نیکوست ولیکن بشش شرط شرط
اول آنکه بسبب روزی کار بردن چنین از کاری فاضلتر از آن باز نماند
چه اگر کسی بقدرت آن باشد که بآموختن علم مشغول باشد یا بتفکری
مشغول باشد که آن سبب زیادت کشفی باشد یا بکسبی مشغول باشد که
آن کفایت عیال وی باشد یا کفایت وی بود تا از خلق وی را سوال
نباید کرد و از دست تیغ مردمان نباید خورد و روزگار بردن باحتیاط
طهارت وی را ازین باز دارد نشاید که باین احتیاطها مشغول شود
که این مهمتر از احتیاط طهارتست و بدین سبب بود که صحابه هرگز
بچنین احتیاطها مشغول نشدندی که ایشان بجهاد و کسب طلب
علم و کارهای مهمتر ازین مشغول بودندی و برای این بود که پای برهنه
رفتندی و بر زمین نماز کردندی و بر خاک نشستندی و چون طعام

قرار دهم

بخوردندی دست بکف پای مالیدندی و از عرق ستوران حذر نکردندی
و جهد بیشتر در پاکی دل کردندی در پاکی تن پس اگر کسی برین صفت بود
صوفیان را اعتراض نرسد و اگر کسی که بکاهلی ازین احتیاط دست بدارد وی را
نباشد که بر اهل احتیاط اعتراض کند که کردن احتیاط از ناکردن
فاضلتر بود شرط دوم آنکه خویشتن را از ریا و رعونت نگاه دارد که هر که
این احتیاط کند از سر تا پای وی منادی کنند که من پارسام
و خویشتن را چنین پاک میدارم و وی را اندران شرفی پدید آید و اگر
پای بر زمین نهد یا از آفتابه دیگری طهارت کند بترسد که از چشم مردمان
بیفتد باید که خویشتن را اندرین بیازماید و در پیش مردمان پای برهنه نهد
و راه رخصت سپرد و در سر تدارک احتیاط بکند اگر نفس وی اندرین
منازعتی کند بداند که آفت ریا بوی راه یافته است اکنون وی را واجب
بود که پای برهنه برود و بر زمین نماز کند و احتیاط را دست بدارد
که ریا حرامست و احتیاط سنت چون از حرام حذر نتوانند الا بترک سنت
احتیاط بر وی واجب شد در ترک احتیاط گفتن شرط سیوم آنکه گاه
گاه براه رخصت نیز میرود و احتیاط بر خود فریضه نکرده اند چنانکه رسول

علیه السلام از مطهره مشرکی طهارت کرده است و عمر رضی الله عنه از سبوی
زنی ترسا طهارت کرده و ایشان در بیشتر احوال بر خاک نماز کرده اند که هیچ
در میان خویش و میان خاک هیچ حجابی نکردی و بیرا برکتر داشتندی
پس چون سیرت ایشان مهجور کنند و نا شایست دارد و نفس وی مجاهده
نکند بموافقت ایشان و دلیل آن باشد که نفس وی این احتیاط شرعی فرض
مهم باشد که دست ازین بدارد شرط چهارم آنکه هر احتیاطی که در آن
رنج دل مسلمانی باشد دست بدارد که رنجانیدن دل خلق حرامست
و ترک احتیاط حرام نیست چنانکه کسی قصد آن کند که دست فرا
فرا گیرد در سلام یا معانقت کند و دست و روی وی عرق دارد و
خویشتن را فراهم گیرد این حرام باشد که خلق نیکو و تقرب نمودن
بدان مسلمان درین وقت از هزار احتیاط بسیار کنتر و فاضلتر و
چنین کسی اگر پای بر سجاده وی نهد و از آفتابه وی طهارت کند و از
کوزه وی آب خورد نشاید که منع کند و کراهیت اظهار کند که رسول
علیه السلام آب زمزم خواست از عباس عثمان رضی الله عنهما گفت
دستها بسیار در آب کرده اند و شوریده شده تا دلوی خاص طلب کنیم

واب برکشم

واب برکشم گفت نه که من برکت دست مسلمانان دوست تر دارم
و بیشتر قرای جاهل این دقایق نشناسند و خویشتن فراهم گیرند اگر کسی
احتیاط نکند وی را نجس دانند و باشد که با پدر و مادر و رفیقان و برادران
سخنهای زشت گویند چون دست با آفتابه و جامه ایشان دراز کرده باشند
این همه حرامست چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست
و بیشتر آن باشد که قومی این کنند تکبری در سر ایشان پدیدار آید که
بر مردمان نهند که خود چنین میکنیم و بغنیمت دارند که خویشتن از کسی فراهم
گیرند تا وی را نجس دانند و پاکی خویش عرضه کنند و فخر خویش پدیدار آرند
و دیگر ان را نجس نام کنند چنانکه صحابه آسان فرا گرفته باشند و اگر هم
و اگر کسی در استنجا بسنگ اختصار کند این خود از کبایر شناسند و نهم
از خباثت اخلاقست و دلیل نجاست باطن و دل پاک داشتن از این خباثت
فریضه است اینهمه سبب هلاک و احتیاط دست بداشتن سبب هلاک
نیست شرط پنجم آنکه اینهمه احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی کار بند
که آن مهم تر است چون از مهم تر دست بدارد و دلیل آن بود که این احتیاط برای
رعونت یا برای عادت میکند چنانکه وقتی کسی طعامی نجس بخورد و بونی که از سنگی

چهارم بدانکه

بغایت ضرور نباشد و آنگاه تا دهن و دست نشوید نماز نکند و اینقدر
نداند که هرچه نجس بود خوردن آن حرام بود و اگر نجس هست بی ضرورت
چرا میخورد و اگر پاکست دست چرا میشوید پس در جایگه که عامیان نشسته
باشند نماز نکند و طعامی که در خانه عوام پخته اند حرام میخورند و احتیاط
در پاکی لقمه مهم تر است و بیشتر این قوم در خانه بازاریان طعام پخته خورند
و بجامه ایشان نماز نکنند و در خانه عوام نماز میکنند و طعامی که در خانه ایشان
پخته باشند میخورند و این نه نشان صدقست درین کار شرط ششم
آنکه احتیاط بمنهیات و منکرات را بکنند چنانکه بر سه بار اختصار زیادت
کند در طهارت که بار چهارم نهی است یا طهارت دراز بکنند و مسلمانی در انتظار
وی مانده باشد و نشاید نیز که آب بسیار ریزد یا نماز را از اول وقت
تاخیر کند یا امام باشد و جماعت را در انتظار میدارد یا مسلمانی را
وعده داده بود بکاری و آن دیر شود یا بسبب آن از کار کسب وی
شود و عیال وی ضایع ماند که چنین کارها بسبب احتیاطی فضیلت
مباح نشود یا سجاده فراخ گسترانند در مسجد تا کسی جامه بوی باز نزنند اندرین
سه چیز منکر بود یکی آنکه پاره از مسجد غصب کرده بود از مسلمانان و حق وی

پاره از مسجد غصب کرده بود از مسلمانان و حق وی پیش از آن
نیست که سجود میکند دویم آنکه چنین صفت بیتوبه شواند داشت که
سنت آنست که دوش بدوش باز نهند بهم پیوسته سیوم آنکه
از مسلمانی حذر میکند چنانکه از سگ و از نجاستها حذر کنند و این
نشاید همچنین منکرات بسیارست که قرای جاهل بسبب احتیاط از آنجا
میکنند و ندانند **فصل** چون بدانستی که طهارت ظاهر چند است
و طهارت باطن بدانکه سه است یکی طهارت جوارح از معاصی
دویم طهارت دل از اخلاق بد سیوم طهارت سر از هرچه جز حق است
بدانکه طهارت ظاهر سه است یکی طهارت از نجاست و یکی از حدث
و جنابت و یکی از فزونی تن چون ناخن و موی و شوخ و غیر آن
قسم اول طهارت از نجاست بدانکه هرچه خدای تعالی آفریده است
از جمادات همه پاکست مگر شرابی که مستی آورد که اندک و بسیاری
پلید است و هرچه جانور است همه پاکست مگر سگ و خوک و هر جانور
که بمیرد پلیدست مگر آدمی و ملخ و ماهی و هرچه در تن وی را خون روان نیست
چون مگس و زنبور و کرم که در طعام افتد و هرچه در باطن جانوران مستحیل گردد

صف پیوسته تر آن

از طهارت باطن

شود همه پلید است مگر آنچه اصل جانوران باشد چون منی و خایه مرغ
و کرم ابریشم و هرچه گندیده نباشد چون عرق و اشک آن پاک
بود و هرچه پلید است با آن نماز نشاید کرد مگر نوع که از آن عفو کرده اند
بسبب دشواری یکی اثر استنجا پس از آنکه بسنگ گذاشته باشی بشرط آنکه
از جایگاه خود فراتر نشده باشد دویم گل شاه راه اگرچه که در وی
نجاست و یقین می بیند ولیکن آنقدر که خویشتن از وی نگاه نتواند داشت
معفو بود مگر کسی که بیفتد یا ستوری جا به وی تا کند که آن نادر باشد و
معفو نبود سیوم نجاستی که بر موزه بود آنقدر که از وی حذر نتوانند
کرد معفو بود با موزه نماز کند بعد از آنکه موزه بر زمین مالیده بود چهارم
خون کیک اندک و بسیار آن از جامه تو و جامه هر که بود معفو بود
اگرچه باز آن عودی کرده باشد پنجم خون و آب که از بثرات بیرون آید
که پوست آدمی از خالی نباشد و همچنین رطوبتی روشن که از بثرات و جراحت
بیرون آید مگر آنکه بزرگ باشد و از وی بیرون آید همچون دنبل و امثال این
باشد و شستن آن واجب باشد اگر اثری پس از شستن بماند امید باشد
که معفو بود اما کسی که زده باشد یا جراحتی رسیده باشد چون نجاست

عرق

پس اگر اثری بماند و خطر بود در شستن آن نماز را قضا باید کرد که این
عذرها در باشد فصل هرجای که نجس بود بجز از نجاست سگ و
و خوک یکبار آب بر وی گذار کند پاک شود مگر که عین نجاست بر وی بود
آنگاه باید شست تا عین نجاست برود و اگر بشست و بمالید و بخیر نیامد بر
و وسه ببندید و باز آن رنگ و بوی بماند باشد پاک بود و مر آب
که خدای تعالی بیافریده است پاک کننده است مگر چهار آب یکی آنکه بجای
در حدث بکار داشته که این آب پاکست نه پاک کننده دویم آنکه در
نجاست بکار داشته که این پاک کننده نیز نیست اما اگر بوی و رنگ
و طعم نگردیده است پاکست سیوم آنکه کمتر بود از دویست و پنجاه من
و پلیدی در وی افتد اگرچه متغیر نشده باشد پلید است بمذهب شافعی
رضی الله عنه اما آنکه دویست و پنجاه من زیادت باشد تا متغیر نشود از
نجاستی که در وی افتد پلید نشود چهارم آنکه طعم و بوی و رنگ وی
بگردیده بچیزی پاک که آب را از آن نگاه توان داشت چون زعفران و
و اشنان و صابون و غیر آن که پاکست نه پاک کننده اما اگر تغیر وی
اندک بود پاک کننده باشد قسم دویم طهارت حدث است در و

نجاسته

در آداب قضاء حاجت

هیچ چیز نباید دانست آداب قضای حاجت و استنجا و غسل و وضو و تیمم
فصل اول آداب قضای حاجت باید که اگر در صحرا بود از چشم خلق دور شود و اگر
تواند در پس دیواری عورت پیش از نشستن برهنه نکند و روی فرا آفتاب
و ماهتاب نکند و قبله با پس پشت نکند و روی فرا قبله نکند مگر بنائی بود
که آنگاه روا بود لیکن اولیتر آن باشد که قبله بر چپ و راست وی بود و جای
که مردمان آنجا گرد آیند حدث نکند و در آب ایستاده بول نکند و زیر
درخت میوه دار ننشیند و در هیچ سوراخ حدث نکند و در زمین سخت
و برابر باد بول نکند تا ترشح باز نشود و بر پای بول نکند الا بعذری و
جای که آنجا وضو سازند و غسل کنند بول نکند و در نشستن اعتماد بر پای
چپ کند چون در طهارت جای شود پای چپ فرا پیش دارد و چون
بیرون آید پای راست بیرون نهد و هر چه نام خدای تعالی بر وی نبشته
بود با خود ندارد و سر برهنه بقضای حاجت نرود و چون شود بگوید
اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث الشیطان الرجیم
و چون بیرون آید بگوید الحمد لله الذی اذهب عنی ما یوذینی
وابقا علی ما ینفعنی فصل در استنجا کردن باید که سه سنگ یا سه کلوخ

حدث نکند

راست کرده باشد پیش از قضای حاجت چون فارغ شود کلوخ بدست
چپ فرا گیرد و جای نهد که پلید نباشد آنگاه میراند تا بموضع نجاست و
بر آن جای گرداند و نجاست میراند چنانکه فراتر نبرد نجاست را همچنین
سه سنگ را بکار دارد و اگر پاک نشود دیگر بکار دارد و باید که طاق
بود و سنگی بزرگ را بدست راست بگیرد و قضیب را بدست چپ
بگیرد و بدان سنگ فرا آرد و سه بار بر سه جای مالد یا بدیواری فرازاد
بسه جا و دست چپ جنباند نه دست راست و اگر برین قناعت کند
کفایت بود لیکن اولیتر آن بود که جمع کند میان سنگ و آب و چون
آب بکار خواهد داشت از آنجا برخیزد و بجای نشیند که آب بوی نچکد
و بدست راست آب میریزد و بدست چپ می مالد بکف دست
تا بداند که هیچ اثر نمانده است و چون بدانست که آب بسیار نریزد و مبالغه
نکند تا بباطن رسد و لیکن بوقت استنجا خویشتن را سست فرو گذارد
و هر چه که بدین مقدار آب بوی نرسد آن از باطن است و او را حکم نجاست
نیست و وسوسه را بخویشتن راه ندهد و همچنین در استبرا سه بار دست
بزیر قضیب بیرون آرد و سه بار بیفشارد و سه گام برود و سه بار تنحنح کند

فرو

ومیش ازین خویشتن رنجه نکند که وسواس بروی راه نیابد واگر این بکرده باشد
وهر زمانی می پندارد که تری پدید می آید آب بر ازار پاشد تا بگوشتن گوید
که از آن هست و رسول صلی الله علیه وسلم بدین فرموده است برای دفع
وسواس و چون از استنجا فارغ شود دست بدیوار اندر مالد یا بر زمین و
انگاه بشوید تا هیچ بوی نماند وبگوید در وقت استنجا اللهم طهر
قلبي من النفاق وحصن فرجي من الفواحش فصل در
کیفیت وضو چون از استنجا فارغ شود مسواک کند و ابتدا از جانب راست کند زبر انگاه زیر انگاه
درون دندان انگاه زبان و کام فرا آورد و مسواک مهم داند که در خبر است
که دو رکعت نماز بمسواک بهتر از هفتاد رکعت بود بی مسواک ونیت کند بر سنت
مسواک که راه ذکر حق تعالی پاک میکند و هیچ وقت که حدث کند وضو
دست ندارد که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کردی و هر وقت
که وضو کند از مسواک دست بندارد و اگر وضو نکند و داند که در دهن وی
تغیری پدید آمده است از انکه ناشسته بخفته باشد یا دندان بسیار بر هم
نهاده بود انگاه مسواک سنت باشد پس چون فارغ شود بر بالا نشیند
وروی بقبله آورد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم

هم بر سر سنت دانگاه

اعوذ

رب

اعوذ بك من همزات الشياطين واعوذ بك رب ان
يحضرون وسه بار سر دو دست را بشوید وبگوید اللهم انی
اسالك اليمن والبركة واعوذ بك من الشوم والهلكة
ونیت استباحت نماز کند یا نیت رفع حدث و این نیت نگاه دارد
تا بوقت روی شستن انگاه آب در دهن کند سه بار و با کام افکند مگر که
روزه دارد وبگوید اللهم اعني على تلاوة كتابك وذكرك
وشكرك وحسن عبادتك وانگاه سه بار در بینی کند و بدمد
وبگوید اللهم ارحني رائحة الجنة وانت عني راض پس انگاه
سه بار روی را بشوید وبگوید اللهم بيض وجهي بنورك يوم تبيض وجوه
اوليائك وهر موی که بر روی است آب باصل آن برساند مگر موی محاسن
که بسیار بود و آب محاسن فرو گذارد و انگشت در میان موی کند و
تخلیل این باشد و هر چه از جانب روی است از سر گوش تا گوش دیگر و از
رستنگاه موی تا باخر زنخ و پیشانی در حد روی باشد و انگشت بگوشه
چشم فرو آورد تا انچه در اندرون گوشه چشم باشد از اثر کحل و غیر آن
بیرون آید پس سه بار دست راست بشوید تا میان بازو و هر چند

بزیر بازو بود الیتر وبگوید اللهم اعطنی کتابی بیمینی وحاسبنی حسابا
یسیرا وانگاه همچنین دست چپ بشوید و همچنین انگشترین بگرداند تا آب
بزیر وی رود و بگوید اللهم انی اعوذ بک ان تعطینی کتابی بشمالی
او من وراء ظهری پس هر دو دست تر کند و سر انگشتان بهم باز نهد
و بر پیش سر نهد تا بقفا برسد و همچنین انگاه باز بجای آورد تا همه روی موی
تر شود و سه بار همچنین کند چنانکه همه سر مسح کند و بگوید اللهم غشنی
رحمتک وانزل علی من برکاتک واظلنی تحت عرشک
یوم لا ظل الا ظلک پس هر دو گوش سه بار مسح کند و انگشت مسبحه در سوراخ گوش کند و ابهام ابیرون گوش مالد و بگوید
اللهم اجعلنی من الذین یستمعون القول فیتبعون
احسنه پس گردن را تر مسح کند و بگوید اللهم اعتق رقبتی
من النار واعوذ بک من السلاسل والاغلال پس پای
راست را بشوید سه بار تا میان ساق و میان انگشتان خلال کند
بانگشت کهین دست چپ سوی زیر و ابتدا بکهین انگشت پای
راست کند و ختم بکهین پای چپ کند و بگوید اللهم ثبت قدمی
علی الصراط یوم تزل اقدام المؤمنین و پای چپ را همچنین بشوید

بگوید اللهم انی اعوذ بک ان تزل قدمی علی الصراط یوم تزل
اقدام المنافقین چون فارغ شود بگوید اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم
اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی
من عبادک الصالحین الذین لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون باید که معنی دعاها یک یک معلوم کند که کسی که تازی نداند تا داند
که چه میگوید و در خبر است که هر که طهارت کند و ذکر حق تعالی همه اندامهای
وی پاک شود از خطاها که رفته باشد بروی و چون ذکر نبود جز آنجا که آب
بوی رسیده باشد پاک نشود باید که بهر نمازی طهارت تازه کند
اگرچه حدث نکرده باشد که در خبر است که هر که طهارت تازه کند حق تعالی
ایمان وی تازه کند و چون طهارت تمام کرده بداند که نظاره گاه خلق است که پاک کرد و نظارگاه
حق تعالی دل وی است و چون وی را بتوبه از اخلاق ناپسندیده پاک نکند
مثل وی چون کسی بود که پادشاه را مهمان کرد در سرای پاک کند درون
و پیشگاه سرای که نشست پادشاه خواهد بود پلید بگذارد فصل
بدانکه در وضو شش چیز کراهیت است سخن گفتن و دست در روی

وعن ابی هریرة رضی الله عنه
وابن مسعود وابن عمر
عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال من توضأ وذکر اسم
الله طهر جسده کله ومن
توضأ ولم یذکر اسم الله
لم یطهر الا موضع الوضوء رواه
الدارقطنی وابن ماجه
والسنن

سخت ودست افشاندن وازآب کہ بآفتاب گرم شده باشد طهارت
کردن وآب بسیار ریختن وبر سه بار زیادت کردن اما روی خشک
کردن بر این نیت که کردی بروی ننشیند یا دست بداشتن تا اثر
عبادت پیش نماند هردو نقل کرده اند وهردو رخصت است وچون نیت
این باشد هردو فضیلت است واز خیوز رضالین طهارت کردن اولیتر
بود وبتواضع نزدیکتر از آفتابه وطاس برنجین وسیمین وزرین فصل
در کیفیت غسل هرکه صحبت کند یا منی از وی جدا شود یا در خواب یا در بیداری
غسل بروی واجب شود وفریضه وی آنست که همه تن بشوید وآب
باصل موها برساند ونیت رفع جنابت بکند واما سنت آنست که اول
بسم الله بگوید وسه بار دست بشوید وهرجا که بر تن وی پلیدیست پاک کند
وانگاه وضو چنانکه گفتیم با همه سنتها بکند وپای شستن تاخیر کند تا از غسل
فارغ شود پس سه بار آب بر جانب راست ریزد وسه بار بر جانب چپ
وسه بار بر میان سر وسه بار چنین بمالد بدست وجاهائی که بر هم نشسته باشد
جهد بکند تا آب بوی رساند که این فریضه باشد ودست از عورت
نگاه دارد ونظر هم نگاه دارد وانگشت در ثقبه ناف بگرداند فصل دوم

تنور
خنور بروری
نصم اول ایم الله
بران

کیفیت تیمم کسی که آب نیابد یا آنمقدار یابد که وی یا رفیقان وی بخورد یا بر راه آب دشمنی
یا کسی که از وی بیم بود یا آب ملک دیگری بود وبوی نفروشد الا بزیادت
قیمت یا وی جراحتی دارد یا بیماری که اگر آب بکار برد بیم هلاک بود یا بیم
دراز گشتن بیماری باید که صبر کند تا وقت نماز درآید آنگاه جائی که خاک
پاک باشد طلب کند پس دو دست بروی زند چنانکه گرد برخیزد وانگشتان
هم باز نهد ونیت استباحت نماز کند وجمله روی بدو دست مسح کند
وتکلف آن نکند که خاک میان موها رسد پس انگشتری را بیرون کند
ودیگر بار دستها بر خاک زند وانگشتها از یکدیگر جدا دارد وپس
پشتهای انگشتان دست راست بر شکم انگشتهای چپ نهد پس انگشتهای چپ
بر پشت ساعد راست براند پس کف چپ بر روی ساعد راست براند پس ابهام چپ بر ابهام
راست براند پس دست راست بر دست چپ همچنین براند پس کف هردو دست
هم در مالد پس انگشتها در میان یکدیگر گذارد ومالد چون چنین بکند
بیک ضربت کفایت باشد واگر این نتواند کرد روا باشد که زیادت کند
چنانکه غبار بجمله دست رسد تا ارنج وبدین تیمم یک فریضه بگذارد وچندانکه
خواهد سنت میکند الا اگر فریضه دیگر خواهد کردن تیمم باز سر گیرد قسم سیم طهارت

از فضلات تن و آن دو نوعست نوع اول چون خنجهاست که در میان موی
سر و محاسن باشد و این بشانه و آب و گل و گرمابه ازالت باید کرد
و هرگز در سفر و حضر شانه از رسول صلی الله علیه وسلم جدا نبودی و پاک
داشتن تن از شوخها سنت است دیگر آنکه بر گوشها چرک گرد آید وقت
وضو آنرا بانگشتان ازالت باید کرد و دیگر آنکه در بینی باشد و برند
از زردی زسواک و مضمضه و استنشاق برود دیگر آنکه بر بند انگشتان
گرد آید و پشت پای و پاشنه و آنچه در بن ناخن بود و آنکه بر همه تن بود
ازالت آن سنت است و بنا آنکه بر جائی که شوخ باشد طهارت باطل نشود
و آن آب را از پوست منع نکند مگر که بسیار شود در زیر ناخن بر خلاف
عادت آنگاه باشد که مانع بود و پاکی از شوخها بآب گرم و گرمابه است

فصل هرکه در گرمابه شود بروی چهار چیز واجبست و ده چیز سنت است
دو واجب شود در عورت وی از ناف تا زانو که نگاه دارد که بر دیگر
گرمابه [illegible] زدیدن فراز است و دو در عورت دیگر آنکه چشم خویش را
نگاه دارد و اگر کسی عورت خویش برهنه کند بروی حسبت کند چون
نهی نباشد چه اگر نکند عاصی باشد و هرگاه این نکند عاصی از گرمابه بیرون آید

وازابن

و از ابن عمر رضی الله عنه روایت کنند که در گرمابه نشسته بود و روی را
در دیوار آورده و چیزی بچشم خویش بار بسته و بر زنان هم این واجبست
و نهی آمده است زنان را که بگرمابه گذاشتن اصلا الا بعذری ظاهر
اما سنت ها آنست که اول نیت کند که سنت بجای آورد تا بوقت
نماز آراسته بود نه برای چشم خلق را و بس گرمابه بان پیش دهد تا ویرا
دل خوش بود بخدمت کردن و آب دادن و نیز داند که خدمت
چون می باید کرد پس پای چپ فرا پیش نهد چون در میشود و بگوید بسم الله
الرحمن الرحیم اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث
الشیطان الرجیم که گرمابه جای شیطانست پس جهد کند که گرمابه خالی
وی یا وقتی باشد که خالی تر باشد پس زود در خانه گرم نشود تا بیشتر
عرق نکند و چون در شود زیر دست نشوید و آب بسیار نریزد و چندان
ریزد که اگر گرمابه بان ببیند کراهیتش نیاید و چون در شود سلام نکند
و چون دست او فرا کسی کیرد کراهیت نبرد و اگر کسی سلام کند جواب گوید
که عافاک الله و سخن بسیار نگوید و اگر کسی قرآن خواهد خواند آهسته خواند
و اگر از شیطان استعاذت کند بلند کند و بوقت آفتاب فرو شدن

انتشار

ومیان نماز شام وخفتن درگرمابه نشود که این وقت شیطان بود
چون درخانهٔ گرم شود از آتش دوزخ یاد کند ویکساعت یاد نشیند
تا بداند که در زندان دوزخ چون خواهد بود بلکه عاقل باید که اندر هر چه
نگاه کند از احوال آخرت یاد آورد و از تاریکی ظلمت گور یاد آورد واگر ماری
بیند از ماران دوزخ یاد آورد واگر صورت زشت بیند از منکر نکیر یاد آورد
واگر آواز هول شنود از نفخهٔ صور یاد کند واگر رد وقبول بیند در کاری
از رد وقبول روز قیامت یاد آورد وسنتهای شرعی اینست اما
از جهة طب گفته اند در ماهی آهک زرنیخ بکار داشتن سودمند بود وچون
بیرون خواهد آمدن آب سرد بر پای ریزد از نقرس ایمن بود ودرد سر نگیرد
وآب سرد بر سر نریزد وچون از گرمابه بیرون آید نخسپد وتابستان
جای سردتر کار کند **فصل** اما چنین دیگر پاکیست از فضلات تن وآن
هفت است اول موی سر است ستردن اولیتر وپاکی تر ونیکوتر مگر
اهل شرف را اما بعضی ستردن و بعضی را گذاشتن و جای جای موی پراکنده گذاشتن بدعت
لشکریان کراهیت است دویم موی سبلت بالب است اشتن سنت
وفرو گذاشتن کراهیت است سویم موی زیر دست در هر چهل روز

بیکار

بیکار کندن سنت بود وچون در ابتدا عادت کند آسان بود واگر
عادت نکرده باشد ستردن اولیتر تا خویشتن را عذاب نکرده باشد
چهارم موی عورت است وازالت آن با آهک یا ستردن سنت است
وباید که از چهل روز تاخیر نکند پنجم ناخن باز کردن سنت است تا شوخ
در وی گرد نیاید پس اگر آید طهارت باطل نشود که رسول صلی الله
علیه وسلم آن شوخ در دست گروهی دید بفرمود تا ناخن باز کردند و قضای
نماز بفرمود ودر خبر است که ناخن دراز بود آن نشستگاه شیطان بود
وباید که ابتدا بدان انگشت کند که فاضلتر بود ودست از پای فاضلتر
وراست از چپ فاضلتر وانگشتی که اشارت شهادت بود فاضلتر
پس ابتدا بوی کند وانگاه از جانب راست میرود تا بوی رسد وهردو
دست روی در روی چون حلقه تقدیر کند پس از انگشت شهادت
راست ابتدا کند ومیشود تا بکهین راست پس از کهین چپ ابتدا کند
تا بابهام انگاه بابهام راست ختم کند واختیار در سه روز است دوشنبه
وپنجشنبه وجمعه ششم ناف باز بریدنست وآن بوقت ولادت
باشد هفتم ختنه کردن سنت مرد وزن را **فصل** محاسن که دراز شود

روا بود که یک قبضه بگذارد و دیگر فرازند تا ارخد بیرون نشود که در
آثار است که ابن عمر و جماعتی از تابعین رضوان الله علیهم اجمعین چنین
کرده اند و گروهی گفته اند که فرا باید گذاشتن بدانکه در محاسن ده چیز کراهیت است
اول خضاب سیاه کردن که در خبر است که این خضاب اهل دوزخ است
و خضاب کافر است اول کسی که این خضاب کرد فرعون بود ابن عباس رضی الله
عنهما روایت میکند که رسول علیه السلام گفت که در آخر زمان قومی
باشند که بسیاهی خضاب کنند و ایشان بوی بهشت نشنوند و
در خبر است که بدترین پیران آنند که خود را بجوانان مانند کنند و بهترین
جوانان آنانند که خود را بپیران مانند کنند و سبب این نهی آنست که
این تلبیس است بغرض فاسد دویم خضابست بزردی و سرخی
و این کار غازیان کنند تا کافران بر ایشان دلیر نشوند و بچشم ضعف و
پیری بایشان ننگرند این سنت است و بدین غرض بعضی از علما فتوی
داده اند بسیاهی نیز خضاب کردن للغزا اما اگر این غرض نبود تلبیس بود سیوم
خضاب سفید کردن محاسن تا پندارند که پیر شده است و حرمت بیش
دارند و این از حماقت بود که حرمت بعلم و عقل بود نه بپیری و جوانی است

رضی الله عنه

محاسن

رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم فرمان یافت و در همه موی
وی بیست موی سفید نبود چهارم آنکه موی سفید از محاسن برکند از پیری
ننگ میدارد و چنانستی که از نوری که خدای تعالی وی را داده است ننگ میدارد
و این جهل باشد پنجم کندن موی بحکم هوس و سودا تا در ابتدای جوانی
بصورت بی ریشان نماید و این جهل باشد که حق تعالی را فرشتگانند
که تسبیح ایشان آنست که سپاس آن خدای که مردان را بمحاسن و زنان را
بگیسو بیاراست ششم محاسن را بناخن پیرا کردن و بگردن چون دم کبوتر تا
در چشم زنان نیکوتر نماید و بوی رغبت بیشتر کنند هفتم آنکه از موی سر
در محاسن آرند و زلف از بناگوش فرو گذارند زیادت از آنکه عادت
اهل صلاحست هشتم آنکه بچشم اعجاب در سیاهی و سفیدی نگرد که حق تعالی
دوست ندارد کسانی را که بچشم عجب در خود نگرند نهم آنکه شانه کند برای چشم
مردمان نه از برای سنت دهم آنکه شوریده بگذارد برای اظهار زهد تا مردمان
پندارند که وی خود بدان نمی پردازد که موی را شانه کند و اینمقدار کفایت است
در احکام طهارت کردن اصل چهارم نماز گزاردن بدانکه نماز ستون مسلمانیست
و بنیاد دین است و پیش رو و سید همه عبادتهاست و هر که این پنج نماز فریضه

وقت

بشرط خویش بگذارد عهدی بسته ایند ویرا با حق تعالی که در امان و حمایت آن باشد چون اگر کبایر دست بدارد و هر گناه دیگر که بروی رود این پنج نماز کفارت آن باشد و رسول علیه السلام فرمود مثل این پنج نماز همچو جوی آب روشنست که بدر سرای فرو شود و اهل آن خانه هر روز بدان آب پنج بار خویشتن بشویند ممکن بود که هیچ شوخ بر ایشان بماند گفتند نه یا رسول الله گفت این پنج نماز گناه را چنان ببرد که آب شوخ را و گفت رسول علیه السلام گفت که نماز ستون دینست هر که دست بداشت دین خود را ویران کرد و پرسیدند از رسول که از کارها چه فاضلتر گفت نماز بوقت بپای داشتن و گفت کلید بهشت نمازست و گفت حق تعالی بر بندگان خویش هیچ چیز فریضه نکرد بعد از توحید دوست تر و دوستر از نماز و اگر چیزی دوست تر از نماز داشتی فرشتگان را بدان فرمودی و ایشان همیشه در نماز باشند گروهی در رکوع و گروهی در سجود و گروهی بر پای و گروهی نشسته و گفت هر که یک نماز بعمد از دست بداد کافر گشت یعنی نزدیک شد بدانکه اصل ایمان وی مختل شود چنانکه گویند هر کرا در بادیه آب ضایع شد هلاک شد یعنی نزدیک رسید بهلاکت و در خطر افتاد

وگوید

و گفت اول چیزی که نگاه کنند روز قیامت نماز بود اگر تمام باشد و بشرط بود بپذیرند و دیگر عمل بتبعیت وی چنانکه بود بپذیرند و اگر ناقص بود بر روی وی باز زنند با همه اعمال دیگرش و گفت هر که طهارت نیکو بکند و نماز بوقت خویش بکند و رکوع و سجود نیکو بجای آرد و بدل خاشع و متواضع باشد نماز وی میشود تا بعرش سفید و نیکو و روشن و میگوید خدای تعالی ترا نگاه دارد چنانکه مرا نگاه داشتی و هر که نماز نه بوقت کند و طهارت نیکو نکند و رکوع و سجود و خشوع تمام بجای نیارد نماز وی میشود تا باسمان سیاه و تاریک و میگوید خدای تعالی ترا ضایع کذارد چنانکه مرا ضایع کذاشتی تا انگاه که خدای تعالی خواهد انگاه نماز وی چون جامه خلق در پیچند و بر روی وی باز زنند و نیز پیغمبر صلوات الله الرحمن علیه گفت بدترین دزدان آنست که از نماز بدزدد یعنی رکوع و سجود تمام بجای نیارد بدانکه ظاهر نماز اعمال نماز چون کالبد است و ورا حقیقتی و سریست که آن روح نماز است و ما پیش از سر او ظاهر او بگوییم اول آنست چون از طهارت تن و جامه بپردازد و جای پاک بایستد و عورت بپوشد و روی بقبله آرد و میان دو قدم مقدار چهار انگشت گشاده دارد و پشت راست بدارد و

در پیش اندازد و چشم از جایگاه سجود فراتر نبرد و چون راست بایستد
قل اعوذ برب الناس بخواند براندیشه آنکه شیطان را از خود دور کند و
اگر ممکن است که کسی با وی اقتدا خواهد کرد بانگ نماز گوید باواز و گرنه بر
قامت اختصار کند و نیت در دل حاضر کند و در دل بگوید که ادا میکنم فریضه
نماز پیشین مثلا خدای را عز و جل و چون معانی این لفظها در دل حاضر شد
دست بردارد تا نزدیک گوش چنانکه سر انگشتان در برابر گوش و سر ابهام
در برابر نرمه گوش بود و کف دست هر دو برابر دوش بود و چون این بجایگاه
قرار گرفت الله اکبر بگوید و هر دو دست در زیر سینه نهد و دست
راست بر زبر نهد و انگشت شهادت و میانین از راست بر پشت
ساعد چپ فرو گذارد و دیگر انگشتان بر ساعد حلقه کند و دست فرو نگذارد
آنگاه بسینه برد بلکه در وقت فرو آوردن بسینه برد که درست تر است
و در میان این دو دست نیفشاند و پیش بیرون نیارد و بجوانب بیرون نبرد
و در تکبیر مبالغه نکند چنانکه واوی پس از الله پدید آید یا الفی دیگر در میان
اکبر تا چنان شود الله و اکبار میگوید که این همه کار موسوسانست بلکه همچنانکه
بیرون نیاید این کلمه بگوید بی تکلف و مبالغت در نماز همچنان بگوید و چون

دست برهم نهد الله اکبر کبیرا و الحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة
و اصیلا بگوید انگاه انی وجهت وجهی بخواند پس از ان بگوید
سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی
جدک و لا اله غیرک تا میان همه مهمها و راتبها جمع کرده باشد
پس اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو السمیع
العلیم بگوید پس الحمد لله بر خواند و ابتدا به بسم الله الرحمن
الرحیم کند و مد و تشدیدها را بجا آورد و در حروف گفتن مبالغت نکند
چنانکه شولیده بشود و فرق میان ضاد و ظا بجای آرد و اگر هم تواند
روا باشد و چون فارغ شود آمین بگوید نه پیوسته بآخر صورت
و لکن اندک مایه ببریده انگاه سورتی دیگر بر خواند یا آنچه خواهد از قرآن
و در دو رکعت پیشترین از نماز بامداد و شام و خفتن آواز بردارد مگر
که ماموم بود یا منفرد پس تکبیر رکوع کند چنانکه بآخر سورت پیوسته
نباشد و دست بردارد و در تکبیر چنانکه در ابتدا و تکبیر را میکشد تا آنگاه
که بحد رکوع رسد و کف هر دو دست را بر زانو نهد و انگشت را
در راستی قبله فرو گذارد از هم گشاده و زانو [illegible] بلکه راست دارد

للذی فطر السموات
و الارض حنیفا و ما انا
من المشرکین

و پست و سر راست دارد چون تخته چنانکه هیئت وی چون لام باشد
و دو بازو از دو پهلو دور دارد و زن بازو از پهلو باز نگیرد و چون
چنین راست بایستاد سه بار سبحان ربی العظیم و بحمده بگوید
و اگر امام نباشد هفت بار یا ده بار بگوید نیکوتر بود و انگاه از رکوع بر آید
و راست بایستد و دست بر آورد و بگوید سمع الله لمن حمده
و آرام گیرد بر پای و بگوید ربنا لک الحمد ملء السموات و ملء
الارض و ملء ما شئت من شیء بعده در دوم رکعت از نماز صبح
بامداد و قنوت بر خواند و سجود پس از تکبیر کند چنانکه هر چه بزمین نزدیک تر است
اول بزمین رسد اول زانو انگاه دست انگاه پیشانی و بینی و دو دست
برابر دوش بزمین نهد انگشتها هم باز نهاده و دو ساعد بزمین نگسترانند
و میان بازو و پهلو و میان شکم و ران گشاده دارد و زنان جمله این اعضا
فراهم گیرند پس سه بار سبحان ربی الاعلی و بحمده بگوید اگر امام نباشد
زیادت کند اولیتر باشد پس تکبیر کند و از سجود بر آید و بر پای چپ نشیند
و دو دست بر دو زانو نهد و بگوید رب اغفر لی و ارزقنی و
ارحمنی و اهدنی واجبرنی وعافنی واعف عنی و انگاه تکبیر

بدیگر سجود رود و همان بگوید و پس از سجود باز نشیند نشستنی سبک
و تکبیر کند و انگاه بر پای خیزد و دیگر رکعت همچنین که اول بگزارد بگذارد
و اعوذ بالله پیش از الحمد باز گوید پس چون از سجود دوم رکعت فارغ شود
تشهد بنشیند و بر پای چپ نشیند همچنانکه در میان دو سجود و دو دست
همچنان بر ران نهد ولیکن اینجا انگشتهای دست راست گرد کرده اند الا
انگشت شهادت که فرو گذارد و بوقت شهادت اشارت کند با همان
انجا که میگوید الا الله نه انجا که میگوید لا اله و ابهام نیز اگر فرو گذارد
روا بود و در تشهد دوم همچنین کند لیکن در دیگر تشهد پای بیرون آرد
بجانب راست و سرین چپ بر زمین نهد و چون در تشهد اول اللهم
صل علی محمد و علی آل محمد بگفت بر پای خیزد و در تشهد دوم تمام
بخواند و باخر دعای معروف بگوید روی بجانب راست کند و بگوید
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته چنانکه کسی که در قفای او بود
یک نیمه روی وی ببیند و انگاه از جانب چپ سلام کند و بدین دو
سلام نیت بیرون آمدن کند از نماز و نیت سلام بر حاضران و فرشتگان
بود فصل بدانکه چند کار در نماز کراهیت است در نماز شدن

بوقت گرسنگی وتشنگی وخشم وتقاضای بول و تقاضای حاجت ودل
مشغولی که از خشوع باز دارد و پای جم باز نهادن و یک پای از جای
بر گرفتن و بر سر پای نشستن در سجود و بر سر دو سر بن نشستن و دو زانو
با سینه آوردن و دست در زیر جامه داشتن و بوقت سجود جامه از
پیش و پس باز گرفتن و میان بستن بزیر جامه و دست فرو گذاشتن
و از هر سو نگرستن و انگشت طرقانیدن و اندام خاریدن و آسا کشیدن
و با موی محاسن بازی کردن و سنگ ریزه راست کردن جای سجود را
و انگشتها در هم کشتن و بوقت سجود نفخ در زمین کردن و پشت بجای
و در جمله اعضا باید که با دب و بصفت نماز بود تا نماز تمام بود و ز او
آخرت را شاید اما فریضه از جمله آنچه گفتیم دوازده چیز است نیت
و تکبیر اول و قیام و خواندن فاتحه و رکوع و سجود و آرام گرفتن و اعتدال
از وی و نشستن و تشهد با پسین و صلوات بر رسول و نشستن
و سلام دادن چون اینقدر بکند نماز درست بود بدین معنی که شمشیر
از وی بیفتد اما پذیرفتن آن در خطر بود و آن همچنین بود که کنیزی
پیش ملکی برند اگر چه گوش و بینی ندارد و دست و پای ندارد اما زنده بود

و لکن خطر آن بود که پذیرفته نباشد پیدا کردن حقیقت و
روح نماز بدانکه آنچه گفتیم کالبد و صورت نماز است این کالبد را روحی است
حقیقت که آن روح و بیست بر جمله ارکان و عمل از اعمال نماز و مز ذکری آزاد کار روح حکم
خاص که اگر اصل روح نباشد نماز همچو آدمی مرده بود کالبدی بیجان و اگر اصل باشد و لکن
اعمال و آداب تمام نباشد همچون آدمی که گوش و بینی بریده بود و اگر اعمال باشد اما روح و حقیقت آن
آن با وی نباشد همچنان بود که گوش دارد و گوش شنوا ندارد و بینی دارد
و چشم دارد و بینائی ندارد و اصل روح نماز خشوع است و حاضر بودن
دل در نماز که مقصود از نماز راست داشتن دلست با حق تعالی و تازه کردن
ذکر حق تعالی بر سبیل هیبت و تعظیم چنانکه حق تعالی گفت أَقِمِ الصَّلٰوةَ
لِذِكْرِي نماز بپای دار برای ذکر من و رسول گفت علیه السلام بسیا کسان
که نصیب ایشان از نماز جز رنج و ماندگی چیزی دیگر نیست و آن آن بود
که بکالبد نماز میکنند و بدل غافل و گفت رسول علیه السلام بسیار بنده بود
که نماز بکند و از نماز وی شش یکی یا ده یکی بیش تو نویسند و آن مقدار
نویسند از نماز که مرکسی دل حاضر باشد در آن و گفت علیه السلام نماز
چنانکه کسی وداع خواهد کرد یعنی به بین نماز خود را و هوا جمع در او و وداع کن ملکه

هر چه جز حقیقت آنرا وداع کن و همگی خود را بنماز ده و برای این بود که
عایشه رضی الله عنها گفت که رسول علیه السلام حدیث با ما کردی و ما نیز
با وی چون وقت نماز در آمدی گفتی هرگز ما را نشناخته است و ما
وی را نشناخته ایم از مشغولی که بهیبتی که داشتی بعظمت حق تعالی و رسول گفت
علیه السلام هر نماز که دل در آن حاضر نبود حق تعالی در آن ننگرد و خلیل
علیه السلام چون نماز کردی جوش دل وی از میل بر بشنیدندی و علی رضی
عنه چون در نماز خواستی شدن لرزه بر وی افتادی و گونه روی وی
بگردیدی و گفتی آمد وقت آن امانتی که بر هفت آسمان و هفت زمین عرضه
کردند طاقت آن نداشتند و سفیان ثوری رحمة الله علیه گفتی هر که در نماز
خاشع نبود نماز وی درست نبود و حسن بصری رضی الله عنه گوید هر نماز که
دل در وی حاضر نبود بعقوبت نزدیکتر بود و معاذ بن جبل رضی الله عنه گوید
که در نماز هر که بعمد نگاه کند تا بداند که بر راست و چپ وی کی ایستاده بود
وی را نماز نبود و شافعی و ابو حنیفه رضوان الله علیهما و بیشتر علما رضوان الله
علیهم اجمعین اگر چه گفته اند روا بود چون وقت تکبیر دل حاضر بود و این فتوی
بسبب ضرورت کرده اند که غفلت بر دل خلق غالبست و معنی درستی و

درست

ان

آن بود که شمه ای از وی برخواست اما نماز آخرت را آن مقدار شاید که دل
حاضر بود در جمله چون نماز کند و دل وقت تکبیر پیش حاضر ندارد امید
باشد که حال وی بهتر باشد از حال کسی که دل در وقت تکبیر حاضر ندارد
چه کسی که بتهاون یکبارگی حاضر آید باید که تشدید بر وی بیش بود از کسی که خود
اصلا نیاید از این سبب حسن بصری رضی الله عنه میگوید که این نماز بعقوبت
نزدیکتر بود بلکه در خبر است که هر که را نماز از فحشا و منکر باز ندارد از
نماز وی را هیچ فایده نبود مگر دوری از حق تعالی پس از این جمله بدانستی
که نماز تمام روح آن بود که دل در جمله نماز حاضر بود و آنکه جز بوقت تکبیر حاضر نبود وی را رمقی
روح بیش نبود چون زنده ای که در وی جز نفسی زندگی بیش نبود پیدا

کردن حقیقت روح اعمال نماز

بدانکه اول چیزی که بگوش رسد
بانگ نماز است که در آنوقت که بشنوی باید که معلق کردی دل در
هر کاری که باشی و دست بداری که سلف چنین بوده اند که چون بانگ نماز
بشنیدندی اگر آهنگر بودی اگر پتک در هوا داشتی فرو نگذاشتی
اگر کفشگر درفش فرو برده بودی باز پس نیاوردی و از جای بجستندی
برای آنکه بدین منادی منادی روز قیامت یاد کردندی و دانستندی که هر که

در وقت نشناسد بدین فرمان منادی روز قیامت خبر بشارت بوی
نرسد اگر چنانست که دل خویش شادی و رغبت اگنده بدین منادی
بدانکه در ان منادی همچنین باشی طهارت نماز و سر طهارت آنست
که بدانی که پاکی جامه و پوست پاکی غلافست و روح این طهارت پاکی
دلست بتوبه و پشیمانی و دوری از اخلاق ناپسندیده که نظاره گاه حقست
و جای حقیقت نماز دلست اما تن جای صورت نمازست عورت نوشیدن
و معنی وی آنست که هرچه از ظاهر تو زشتست از چشم خلق بپوشی و روح و سر
وی آنست هرچه از باطن تو زشتست از نظاره حق سبحانه و تعالی بپوشی
و دانی که هیچ چیز پوشیده از وی نتوان کرد جز بدانکه باطن این پاک کنی
و پاک بدان شود که بر گذشته پشیمانی خوری و عزم آن کنی که باز بسر
آن نشوی **التائب من الذنب کمن لا ذنب له** توبه گناه را نا چیز کند
باری اگر نتوانی از خجلت و بیم و شرم پرده سازی و بر روی آن عورات فرو گذاری
و شکسته و ریخته و شرمسار در پیش حق تعالی بایستی چون بندهٔ گناه کار
گریخته که بدل پر تشویر پیش خداوند خود آید و سر از پیش بر ندارد از فضیحت
خویش **استقبال قبله** معنی وی آنست که روی از همه جهتها بگردانند

و بیک جهت شود و سر وی آنست که روی دل از هرچه در عالمست بگرداند
و به حق تعالی مشغول کند و یک صفت شود چنانکه قبله ظاهر یکیست چون
دل در اندیشها روان بود و همچنان بود که روی ظاهر از جوانب گردان بود چنانکه
آن صورت نماز نبود این نیز حقیقت نماز نبود و برای این گفت رسول
علیه السلام هر که در نماز بایستد و هوای وی و روی وی و دل وی
همه با خدای تعالی بود از نماز باز گردد چنانکه از مادر زاده است یعنی
پاک از همه گناهان و حقیقت بدانکه چنانکه روی ظاهر از قبله بگردانیدن
نماز را باطل کند روی دل از حق تعالی بگردانیدن و باندیشهای
دیگر بردن حقیقت روح نماز را باطل کند بلکه اولیتر را فرو گذاشته بود
که این ظاهر غلاف باطنست و کار همه آن رو که در غلافست و غلاف را
قدری نبود قیام ظاهر وی آنست که بشخص ظاهر پیش حق سبحانه و تعالی
بایستد سر در پیش افگنده بنده وار و سر وی آنست که دل وی از
همه حرکات فرو ایستد و ملازم خدمت باشد بر سبیل تعظیم و انکسار
و درین وقت باید که از مقام ایستادن در قیامت پیش حق تعالی یاد کند در
آن وقت که همه اسرار وی آشکارا گشته و بر وی عرضه کنند و بد

قبلهٔ دل هم یکیست و آن حضرت است

که این اسرار درین وقت حق تعالی را آشکار است وهرچه در دل وی هست
وبوده است او میداند ومی بیند وبر ظاهر وباطن وی مطلع است عجب آنکه
اگر کسی از اهل صلاح درینوقت در وی نظاره میکند تا نماز چون میکند
همه اعضای خود باادب دارد واز هیچ جانب ننگرد وشرم دارد از وی که
در نماز شتاب کند یا التفات کند ومیداند که حق تعالی وی مینگرد
آنگاه از وی شرم ندارد وچه جهل باشد بیش ازین که از بنده بیچاره که هیچ
چیز بدست وی نیست شرم دارد وبسبب نظر وی باادب باشد ونظر
مالک الملوک باک ندارد ولیکن فراگیرد وبرای این بود که ابوهریره
رضی الله عنه گفت یا رسول الله شرم از خدای چگونه میباید داشت
گفت چنانکه از صلحی از اهل بیت خویش شرم داری از وی شرم دار
بسبب این عظمت که گروهی از صحابه چنان ساکن بودندی در نماز که مرغ
از ایشان نگریختی وپنداشتی که جماد است وهرکه را عظمت حق تعالی در دل
قرار گرفت ومیداند که ناظر است بوی همه اطراف وی خاشع گردد
واز بهر بود که رسول علیه السلام کسی را دید که دست بمحاسن میکرد در نماز
گفت اگر دل وی خاشع بودی دست نیز بصفت دل بودی رکوع

وسجود

استعاره مقصود تواضع

وسجود بدانکه ظاهر وی تواضع بلیست وآنکه بداند که روی زمین دادن
تمکین عزیزترین اعضاست برخاک که خوارترین چیزهاست تا بداند که
اصل وی از خاکست ومرجع وی بخاک خواهد بود وتکبر در خور اصل خویش کند
وناکسی وبیچارگی خویش شناسند وهمچنین در هرکاری سری وحقیقتی هست
که چون انسان غافل باشد از نماز جز صورت نصیبی نیابد باشد پیدا کردن
حقیقت قرآن واذکار بدانکه هر کلمه را که در نماز بباید گفت
حقیقتی است که باید که معلوم باشد وباید که گوینده بدان صفت باشد
تا صادق بود مثلا معنی الله اکبر آنست که وی بزرگتر است اگر این معنی نداند
جاهل باشد واگر داند ولیکن در دل وی چیزی هست بزرگتر از حق صادق نباشد وشرع
وبا وی گویند که این سخن راستست وتو دروغ میگویی وهرکه چیزی دیگر را
مطیع تر باشد از حق تعالی آنچیز نزدیک وی بزرگتر است ومعبود واله
ویست که وی مطیع اوست چنانکه حق تعالی گفت أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ
إِلٰهَهُ هَوَاهُ وچون گفت وجهت وجهی معنی آنست که روی
دل از همه عالم بگردانیدم وبحق تعالی آوردم واگر در این وقت هیچ
چیز دیگر نگرانست این سخن دروغست وچون اول سخن در مناجات

عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده والمهاجر من هجر ما نهی الله عنه
متفق علیه رواه البخاری
من مشکوة

باحق تعالی دروغ گفت خطر آن معلوم بود وچون گفت حنیفا مسلما دعوی
مسلمانی کرد ورسول علیه السلام گفت مسلمان آنست که مسلمانان
از دست وزبان وی بسلامت باشند باید که بدین صفت بود یا غم کند
که چنین شود وچون الحمد لله بگوید باید که نعمت حق تعالی بر دل تازه گرداند
وهمه دل وی بصفت شکر گردد که این کلمه شکر هست وشکر بدل گوید
چون **اِیَّاكَ نَعْبُدُ** گوید باید که حقیقت اخلاص در دل وی تازه شود و
چون **اهدنا** گوید باید که دل وی همه تضرع وزاری شود که سوال پدید
میکند ودر هر کلمه از تسبیح وتهلیل وقرات همین باید که باشد چنانکه بیدا
ودل وی بصفت معنی آن میگردد وشرح آن دراز باشد اگر خواهد که از حقیقت
نماز با نصیب باشد چنین باید کرد وگرنه بصورت بی معنی قناعت کرده باشد

پیدا کردن علاج دل تا حاضر شود بدانکه غفلت دل در نماز از
دو سبب بود یکی از ظاهر ویکی از باطن اما آنچه از ظاهر بود آن باشد که
نماز جایی کند که چیزی می بیند یا می شنود که دل وی بدان مشغول میگردد
ودل تبع چشم وگوش بود وعلاج این آن باشد که نماز بجایی خالی کند که هیچ
آواز کس نشنود واگر جای تاریک بود بهتر باشد ویا چشم برهم نهد و

وبدین سبب عابدان عبادت خانه ساخته اند خورد وتاریک که در جایگاه
فراخ دل پراگنده تر باشد وابن عمر رضی الله عنه هرگاه نماز کردی شمشیر و
کتاب وهر قماشی که بودی از پیش برگرفتی تا چشم بدان مشغول نشود وسبب دویم
از باطن بود آن اندیشه وخواطر پراگنده بود واین دشوارتر وصعب تر بود و
این از دو گونه بود یکی از کاری بود که بوقتی دل بدان مشغول باشد وتدبیر آن
بود که اول آن کار را تمام بکند ودل فارغ کند آنگاه نماز کند وبرای این گفت
رسول علیه السلام **اِذَا حَضَرَ العِشَاءُ وَالعِشَاءُ فَابْدَؤُا بِالعِشَاءِ** چون
نماز وطعام فراهم آید اول طعام بخورید وهمچنین اگر با کسی سخنی دارید اول بگوید
ودل از اندیشه خالی کند دیگر نوع اندیشه کاری باشد که بیکساعت
تمام نشود یا خود اندیشه پراگنده بود که بر دل غالب شده است وبعادت
شده وعلاج این آن بود که دل با معنی ذکر وقرآن که میخواند میدارد ومعنی آن
می اندیشد تا بدین آن اندیشه را دفع کند واین تسکین کند اندیشه را اگر سخت غالب
نبود وشهوت آن کار قوی غالب نباشد اما اگر شهوت قوی باشد آن اندیشه بدین
دفع نشود تدبیر آن مسهل خوردن بود تا ماده علت را از دل قلع وقمع کند ومسهل آن بود
که ترک آن چیز که اندیشه از آنست بگوید ما برید ونماز وی همیشه آمیخته بود

اگر تو از هر کار ان از

باحدیث نفس مشغول بود چون کسی بود که در زیر درختی نشیند و خواهد که مشغله
گنجشکان نشنود چوبی برگیرد و ایشان را میپراند و ایشان در حال باز می‌آیند
اگر خواهد از آن برهد تدبیر آن بود که آن درخت را از اصل برکند که تا آن درخت
بود لابد که آواز گنجشکان بود همچنین شهوت کاری که بر دل مستولی باشد پراکندگی
بضرورت با وی باشد و ازین بود که رسول علیه السلام را جامه نیکو آوردند بهدیه
و علمی بر آن بود چشم وی بر آن علم افتاد در نماز چون نماز بگذارد جامه
بخداوند داد و جامه کهنه خویش در پوشید و بر نعلین وی دوالی بود نو
چشمش بر آن افتاد در نماز نیکو نمود بفرمود تا بیرون کردند و آن کهنه را
باز آوردند یکبار نعلین نو ساخته بودند وی را چشمش نیکو آمد سجده کرد گفت
تواضع کردم خدای تعالی را تا مرا دشمن نگیرد بدین نظر و بیرون آمد و اول سایلی را
که دید بوی داد و طلحه رضی الله عنه در خرماستان خویش نماز میکرد مرغی نیکو
در میان درختان میپرید و راه نمی‌یافت و چشم بدان مشغول شد و ندانست که
چند رکعت کرده است و بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و از دل خویش
گله کرد و آنگاه کفارت را آن خرماستان بصدقه بداد و سلف چنین
بسیار کرده اند و علاج حاضر کردن دل این دانسته اند و در جمله پیش از نماز

چون ذکر

چون ذکر خدای تعالی بر دل حاضر بود در نماز حاضر نیاید و اندیشه که راه
یافت بدانکه در نماز شود دل خالی نشود هر که نماز خواند با حضور دل باید که
بیرون نماز دل را علاج کرده باشد و خالی کردن آن بود که شغلهای
دنیا از دل دور کرده باشد و از دنیا بقدر حاجت قناعت کرده و مقصود
از آن قدر نیز فراغت عبادت بود چون چنین نبود دل حاضر نشود الا در بعضی
از نماز باید که در نوافل افزاید تا بقدر چهار رکعت مثلا دل حاضر شود که
نوافل جبران فرایض است پیدا کردن فضیلت جماعت رسول گفت
علیه السلام یک نماز بجماعت بهتر از بیست و هفت نماز تنها و گفت هر که نماز خفتن بجماعت
کند چنان بود که یک نیمه شب احیا کرده است و هر که نماز بامداد بجماعت کند
چنانست که همه شب احیا کرده است و گفت هر که چهل روز نماز بجماعت کند
که تکبیر اولش فوت نشود دو برات بنویسند وی را یکی از نفاق و یکی از دوزخ
و بدین سبب بود که هر کرا از سلف تکبیر اول فوت شدی سه روز خویشتن را
تعزیت کردی و اگر جماعت فوت شدی هفت روز تعزیت داشتی
سعید بن المسیب گوید بیست سالست تا بانگ نماز نشنیدم الا که در مسجد
آمده بودم و بسیاری از علما گفته اند که کسی را عذری نباشد و نماز تنها کند

درست نباشد پس جماعت مهم باید داشت و ادآب امامت و اقتدا نگاه
باید داشت اول آنست که امامی نکند الا بدل خوشی قوم و چون ویرا کاره باشند
عذر کند و چون از وی درخواهند بیعذری دفع نکند که فضل امامی بزرگست
و از ماذنی بیشتر دارد و باید که در طهارت و جامه احتیاط کند و وقت نماز نگاه
و باول وقت نماز کند و برای انتظار جماعت تاخیر نکند که فضل اول وقت
بیش باشد و صحابه رضوان الله علیهم اجمعین چون دو مرد حاضر شدندی انتظار
سیوم نکردندی رسول علیه السلام یکبار دیرتر آمد انتظار وی نکردند
و عبد الرحمن بن عوف فراپیش شد چون رسول علیه السلام درآمد یک رکعت
فوت شده بود چون نماز تمام بکردم ایشان بهراسیدند رسول علیه السلام
گفت نیکو کردید هر بار چنین کنید و باید که امامی برای خدای تعالی کند باخلاص
و هیچ مزد نستاند و تا صف راست نشود تکبیر نکند و اندر تکبیرات آواز بردارد
و نیت امامی بکند تا ثواب بیابد و اگر نکند جماعت درست باشد ویرا ثواب
جماعت نباشد و قرات در نماز جهر باواز خواند و سه سکته بجای آرد
یکی چون تکبیر کند وجهت وجهی میخواند و هم ماموم بفاتحه مشغول شود
و دوم چون فاتحه برخواند سوره تاخیر کند چندانکه کسی فاتحه تمام بخواند

ودیگر چون سوره بخواند چندان خاموش باشد که تکبیر از آخر سوره گسسته شود
و ماموم جز فاتحه هیچ چیز دیگر نخواند مگر که دور باشد و آواز امام
نشنود و در رکوع و سجود سبک کند و سه بار تسبیح بیش نکند
و انس گوید رضی الله عنه که هیچکس سبک نمازتر و تمام
نمازتر از رسول علیه السلام نبودی و سبب آنست که در
جماعتیان کسی باشد که ضعیف بود یا شغلی دارد و باید که ماموم
از پس امام رود نه با وی و تا پیشانی امام بر زمین نرسد وی
بسجود نشود و تا امام بحد رکوع نرسد وی قصد رکوع نکند که شرط
متابعت این بود اما بعمدا اگر در پیش رود نماز وی باطل گردد و چون
سلام دهد چندان پیش ننشیند که گوید اَللّٰهُمَّ اَنْتَ السَّلَامُ
وَمِنْكَ السَّلَامُ وَاِلَيْكَ يَرْجِعُ السَّلَامُ تَبَارَكْتَ يَا
ذَا الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ انگاه سبک برخیزد و روی
با قوم کند و دعا کند و قوم پیش از وی بر نخیزند که مکروهست پیدا کردن
فضیلت روز آدینه بدانکه روز آدینه روز بزرگست
و فضل وی عظیمست و عید مومنانست رسول علیه السلام

گفت هر که سه جمعه بی عذری دست بدارد اسلام پس پشت انداخت
و دل وی نگار گرفت و در خبر است که خدا تعالی هر آدینه ششصد هزار
بنده را آزاد کند از دوزخ و گفت هر روز دوزخ را بتر و بگداز وال تابند
در اینوقت نماز نکنید مگر در روز آدینه که دوزخ را درین روز نتابند
و گفت علیه السلام هر که در روز آدینه وفات بکند وی را مزد
شهیدی بنویسند و از عذاب گورش نگاه دارند شرایط جمعه
بدانکه هر چه در نمازهای دیگر شرطست درین نماز شرطست
و بیرون ازان شش شرط دیگر خاص است شرط اول وقتست و
تا اگر مثلا امام پس از نماز دیگر سلام دهد جمعه فوت شود و نماز پیشین
باید گذارد شرط دوم جایگاه است که این نماز در صحرا
نه بندد و در میان خیمه ها نه بندد بلکه باید که
در شهر باشد یا در دیهی باشد که در وی چهل
مرد آزاد مقیم عاقل و بالغ باشند و اگر در
مسجد نبود درست نباشد شرط سیوم
عدد است که تا چهل مرد آزاد مقیم مکلف

مقیم مکلف

آزاد مقیم مکلف حاضر نیایند درست نبود و اگر ازین عدد کمتر بود در خطبه
یا در نماز ظاهر آنست که درست نباشد شرط چهارم جماعتست که اگر قوم تنها
هر یک نماز کنند درست نبود و اگر کسی رکعت باز پسین دریافت درست بود
اگر چه در رکعت دوم تنها میگذارد و اگر رکوع دوم در نیابد باید که اقتدا کند
و نیت نماز پیشین کند شرط پنجم باید که پیش از آن جمعه دیگر کرده باشند
که در یک شهر یک جمعه بیش نشاید کرد مگر چنان بزرگ بود که در مسجد
نگنجد اگر تواند دو جمعه کنند و درست آن بود که تکبیر اول از پیش کرده بود
شرط ششم دو خطبه است پیش از نماز و هر دو فریضه است و نشستن میان دو خطبه
فریضه است و بر پای بودن در خطبه فریضه است و در خطبه اول
چهار چیز فریضه است تحمید و الحمد لله کفایت بود و صلوه دادن بر رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم و وصیت بتقوی وَاُوصِیکُم بِتَقوَی الله
کفایت بود و یک آیت از قرآن و در خطبه دوم همین فریضه است
ولیکن بدل آیت قرآن دعا فریضه است و اگر امام این فرایض نه اندر خطبه
و نماز درست نباشد و نماز همه در گردن امام باشد و بدانکه این نماز بر زنان
و بر کودکان و بندگان و مسافران واجب نیست و روا باشد دست بداشتن

بعد رکل و یاران و همسایگی و بیمارداری چون نماز را تمام کرد بخواند لیکن البته
آنکه نماز پیشین پس ازان کند که مردمان از جمعه فارغ شوند آداب جمعه
باید که ده چیز از آداب و سنت نگاه دارد ادب اول آنکه روز پنجشنبه جمعه را
استقبال کند بدل و ساختن کار چون جامه سفید راست کردن و شغلی که
باشد از پیش بر گرفتن تا بامداد بگاه بنماز تواند شد و نماز دیگر روز پنجشنبه
گذاشتن و به تسبیح و استغفار مشغول شدن که فضل این ساعت عظیم است و در مقابله
آن ساعت عزیز است که در روز آدینه است و گفته اند درین شب با اهل
صحبت کردن سنت است که آن نیز تقاضی غسل باشد مردم را هم بغسل
آدینه و غسل جنابت ادب دوم آنست که بامداد بغسل مشغول شود اگر بزود
بمسجد خواهد شد اگر زود بمسجد خواهد شد و اگر نه تاخیر اولی تر رسول صلی الله
علیه وسلم بغسل جمعه فرموده است فرمودنی مؤکد تا گروهی از علما پنداشته اند
که این غسل فریضه است و اهل مدینه کسی را که سخن زشت خواستندی گفت
گفتندی که تو بدتری از آنکس که روز آدینه غسل نکند و اگر درین روز جنب باشد
چون غسل جنابت کند البته آب بود که بنیت غسل جمعه و دیگر آب بجود فرو ریزد
پس اگر بیک غسل هر دو نیت بکند کفایت باشد و فضل غسل جمعه نیز حاصل شود

ادب سیوم آنکه پاکیزه و آراسته و نیکو هیأت بمسجد آید و پاکیزگی ازین
بود که موی بستره و ناخن باز کند و موی لب راست کند و اگر پیش ازین گرمابه رفته
و این کارها کرده باشد کفایت بود و آراستگی ازان بود که جامه سفید پوشد که
خدای تعالی طاعت را جامهای سفید دوستر دارد و بوی خوش بکار دارد و بزینت
تعظیم نماز و مسجد تا از بوی ناخوش نیاید که کسی رنجور شود یا در غیبت افتد
ادب چهارم بگاه شدنست بجامع که فضل آن بزرگست و در روزگار اول
بوقت صبح بچراغ شدندی و راهها از زحمت چنان بودی که دشوار توانستندی
رفت و ابن مسعود رضی الله عنه یک روز بجامع شد سه کس از وی پیش
آمده بودند با خود عتاب کرد و گفت تو در درجه چهارم باشی کار تو چون باشد
و چنین گویند که اول بدعت که در اسلام پدید آمد این بود که این سنت فرو گذاشته
چون ترسایان و جهودان روز شنبه و یک شنبه بگاه بکلیسا و کنشت
روند و مسلمانان روز آدینه که روز ایشانست تقصیر کنند چون باشد
رسول علیه السلام گفته است که هر که در ساعت اول برود بجامع
چنانست که اشتری قربان کرده است و اگر در دوم ساعت رود گاوی
قربان کرده باشد و در سیوم ساعت گوسفندی و در چهارم ماکیانی و در

پنجم یک خایه مرغ و چون خطیب بیرون آید فرشتگان که این قربان می نو
صحایف در نوردند و بسماع خطبه مشغول شوند و هر که آید بعد ازین خبر فضل
نماز چیزی دیگر نباید ادب ششم اگر تواند پای بکردن مردمان در ننهد اگر چه
آمده باشد که کسی که چنین کند در خبر است که در قیامت از وی پلی سازند تا مردمان
بر روی میروند و رسول صلی الله علیه وسلم کسی را دید که چنین میکرد و چون نماز
بکرد گفت تو چرا جمعه نکردی گفت یا رسول الله نه با تو بهم بودم گفت
دیدم ترا که پای بکردن مردمان مینهادی یعنی هر که چنین کند چنان
بود که نماز نکرده باشد اما اگر صف اول خالی باشد روا باشد که
قصد صف اول کند که تقصیر ایشان کرده اند که آن صف بگذاشته اند ادب
هفتم آنکه در پیش کسی که نماز کند فرا نگذرد و چون بنشیند نزدیک
دیواری یا ستونی نشیند تا کسی از پیش وی بگذر نبود که نهی آمده است از
گذشتن پیش کسی که نماز کند در خبر است که اگر خاکستری گردد که ویرا بر باد کنند
بهتر از آنکه پیش مصلی فرا رود ادب هشتم آنکه صف اول طلب کند
اگر تواند هر چه نزدیکتر با امام بهتر که فضل این بزرگست مگر در صف
اول لشکریان باشند یا کسانیکه جامه دیبا دارند یا جامه ابریشمی خطیب

عن معاذ بن انس الجهنی عن ابیه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تخطی رقاب الناس یوم الجمعة اتخذ جسرا الی جهنم رواه الترمذی

ابریشمی

ابریشمی بود یا شمشیر وی بزر باشد یا منکری دیگر بود آنگاه هر چند دورتر
از آن بود بهتر بود که نشاید باختیار نشستن جایی که منکری باشد ادب نهم
آنکه چون خطیب بیرون آید سخن نگوید و بجواب موذن مشغول شود آنگاه
باستماع خطبه و اگر کسی سخن گوید او را باشارت خاموش کند نه بزبان
که در خبر است که هر که دیگری را گوید در وقت خطبه که خاموش باش یا گوش دار
بیهوده گفت هر که درین وقت بیهوده گفت ویرا جمعه نبود و اگر دور باشد و
نشنود نامد که هم خاموش باشد و جایی که سخن گویند نه نشیند و درین وقت
هیچ نماز نکند مگر تحیت مسجد ادب دهم آنکه چون نماز بکند هفت بار الحمد لله
و هفت بار قل هو الله و معوذتین بر خواند که در اثر است که ازین جمعه
تا جمعه دیگر حرزی باشد ویرا از شیطان و بگوید اللهم یا غنی یا حمید
یا مبدئ یا معید یا رحیم یا ودود اغننی بحلالك عن حرامك
وبطاعتك عن معصيتك وبفضلك عمن سواك که هر که
برین مداومت نماید از جایی که نداند و نیندیشد روزی بوی رسد و ...
و از خلق بی نیاز شود و پس ازین شش رکعت نماز کند سنت که بدان جمعه
از رسول علیه السلام روایت کرده اند ادب یازدهم آنکه در مسجد می باشد

عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قلت لصاحبک یوم الجمعة انصت والامام یخطب فقد لغوت متفق علیه من المشکوة

تا نماز دیگر بکنند و اگر تا نماز شام باشد فاضل تر و گویند این بجای حج و
عمره باشند در ثواب و اگر شوالند و بجا نه شود باید که از ذکر خدای تعالی
خالی نباشد تا آن ساعت عزیز که در جمله روز آدینه است وی را از غفلت
نباید که از فضل آن محروم ماند ادب روز آدینه هفت است باید که
درین روز هفت فضیلت جمع کند ادب اول آنکه بامداد بمجلس علم حاضر شود
و از مجلس قصه گویان و حلقه ایشان دور باشد و بمجلس کسی حاضر شود که سخن وی
و سیرت وی رغبت وی را در دین کند و از دنیا کمتر کند و بآخرت دعوت کند
و هر سخن که نه چنین باشد آن مجلس علم بود و چون چنین باشد عزیز و شریف بود
و در خبر است که بیک مجلس چنین حاضر آمدن بهتر از هزار رکعت نماز
کردن است ادب دویم آنکه اندرین روز ساعتیست عزیز و شریف
و در خبر است که هر که درین ساعت حاجتی خواهد روا کند و خلافست که این
ساعت در کدام وقتست وقت برآمدن آفتاب یا وقت زوال یا وقت
غروب یا وقت غروب یا وقت بانگ نماز یا وقت برآمدن امام بر منبر یا
وقت در نماز ایستادن یا وقت نماز دیگر و درست آنست که این وقت
معلوم نیست و مبهمست همچون شب قدر پس باید که در همه این روز مراقب

باشد و در هیچ ساعت این روز از عبادت و ذکر خالی نبود ادب سوم
آنکه درین روز صلوة بسیار دهد بر رسول صلی الله علیه و سلم که وی گفت
علیه السلام هر که درین روز هشتاد بار صلوة بر من دهد گناه هشتاد ساله وی
بیامرزند گفتند یا رسول الله صلوة بر تو چگونه دهیم گفت بگوئید
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد صلوة تکون لک رضاً و لحقه اداء
واعطه الوسیلة والمقام المحمود الذی وعدته واجزه عنا
ما هو اهله واجزه افضل ما جزیت نبیا عن امته و صل
علی جمیع اخوانه من النبیین والصالحین برحمتک
یا ارحم الراحمین چنین گویند که هر که هفت آدینه این هشتاد بار
بگوید شفاعت رسول علیه السلام دریابد لا محاله و اگر اللهم صل علی
محمد و علی آل محمد بگوید کفایت بود ادب چهارم درین روز
قرآن بیشتر خواند و سورة الکهف بخواند که در حق آن اخبار آمده است
و عابدان سلف عادت داشته اند که درین روز هزار بار قل هو الله
احد بخوانده اند و هزار بار صلوة داده اند و هزار بار سبحان الله والحمد لله تا آخر
گفته اند ادب پنجم آنکه نماز بیشتر کند درین روز و در خبر است که هر که درجا

چهار رکعت نماز کند در هر رکعتی یکبار الحمد لله و پنجاه بار قل هو الله احد
بر خواند از این جهان بیرون نشود تا جای گاه خود در بهشت بدو ننمایند یا بدیگری
که وی را خبر دهد و مستحب است درین روز چهار رکعت نماز بچهار سوره کند اول
سورة الانعام والکهف وطه ویس واگر نتواند سوره یس و لقمان و سورة
الدخان و سورة الملک و ابن عباس رضی الله عنه نماز تسبیح هرگز دست بنداشتی
روز آدینه و آن نماز معروفست و اولیتر آن بود که تا بوقت زوال
نماز میکند پس از نماز دیگر بمجلس علم حاضر شود پس از آن تا شبانگاه و هر نماز جمعه
بتسبیح و استغفار مشغول شود ادب ششم آنکه درین روز از صدقه
خالی نگذارد و اگر همه پاره نان باشد که فضل صدقه درین روز زیادت
بود و هر سائلی که بوقت خطبه چیزی خواهد وی را زجر باید کرد و کراهیت بود
وی را چیزی دادن ادب هفتم آنکه جمله هفته این روز آخرت را مسلم دارد
و همه روز بخیر مشغول شود و کار دنیا باقی کند درین روز و آنکه حق تعالی گوید
فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ
انس گوید رضی الله عنه معنی این خرید و فروخت و کسب دنیا نیست
لیکن طلب علمست و زیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه

و مثل این کارهاست مسئله بدانکه آنچه لابد است از نماز گفته آمد و دیگر
مسائل چون حاجت افتد بباید پرسید که در چنین کتاب شرح نتوان کرد
اما وسوسه در نیت نماز بسیار می باشد درین اشارتی کرده آید بدانکه وسوسه
نیت کسی را بود که در عقل وی خللی بود و یا سودائی یا بشریعت جاهل بود
و معنی نیت نداند که نیت تو آن رغبت است که ترا روی بقبله آورد
و بر پای ایستادن تا فرمان بجای آری چنانکه اگر کسی گوید ترا که فلان عالم آمد
بر پای خیز و حرمت دار نگوئی که نیت کردم که بر پای خیزم فلان عالم را برای
علم وی بفرمان فلان کس لیکن بر پای خیزی در آنوقت و این نیت خود
و این نیت خود در دل تو باشد بی آنکه بدل بگوئی یا بزبان و رغبت هر چه بدل
گوئی حدیث نفس بود نه نیت بود و نیت آن رغبت بود که ترا بر پای انگیخت
اما باید که دانی که فرمان چیست و بدانی که ادای نماز پیشین است یا ادای نماز
دیگر است چون دل از این غافل نبود الله اکبر بگوئی و اگر غافل بود خود را
باز یاد دهی و گمان نبری که معنی ادای فرض نماز پیشین همه یکبار بتفصیل
در دل جمع شود لیکن چون نزدیک باشد بیکدیگر جمع نماید و آن مقدار کفایت
بود چه اگر کسی ترا گوید که فریضه نماز پیشین گذاردی گوئی آری درین وقت

آری گویی جمله آن معانی در دل تو بود و تفصیل نبود پس گفت تو با خویشتن با یا
نه همچون گفت انکس بود الله اکبر بجای این آری بود و هر چه پیش ازین استقصا
کنی نماز و دل بشولیده شود باید که آسان فرا گیری چون این مقدار
بکردی و هر صفت که بود بدانی که نماز درست است که نیت نماز همچون نیت
کارهای دیگر است بدین سبب بود که در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم
وصحابه رضی الله عنهم هیچ کس را وسوسه نیت نبود که دانستندی که این کار
آسانست انکس که این نبیند از جهل وی است اصل پنجم زکوة است
بدانکه زکوة از ارکان مسلمانیست رسول علیه السلام گفت بنا و مسلمانی بر پنج
اصل است کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و نماز و روزه و زکوة
و حج و در خبر است که کسانیکه زر و سیم دارند و زکوة ننهند هر یکی را داغی
بر سینه نهند چنانکه از پشت بیرون آید و بر پشت نهند چنانکه از سینه بیرون آید
و هر که چهارپای دارد و زکوة ننهد بروز قیامت آن چهارپایان را بر وی مسلط کنند
تا وی را بسر می زنند و در زیر پای می آرند هر گاه که همه برو روند و باخر رسند
از پیش باز آیند دیگر باره و همچنین وی را پای کوب میکنند تا انگاه که همه خلق
حساب بکنند و این در اخبار صحیح است پس علم زکوة بدانستن

بر خداوندان مال فریضه بود انواع زکوة و شرایط آن بدانکه شش نوع را
زکوة واجبست نوع اول زکوة چهارپایان و آن زکوة اشتر و گاو و گوسفند
و اسب
ونس امادر اسب و خر و دیگر حیوانات زکوة نیست و آن زکوة بر چهار شرط
واجب آید شرط اول آنکه علفی نباشد بلکه بچراگاه بود تا بروی مونت بسیار
نبود و اگر در جمله سال چندان علف دهند که آنرا مونت شمرند زکوة نیفتد
شرط دوم انکه یک سال در ملک وی بماند اگر میان سال از ملک وی
بیرون شود زکوة نیفتد اما نسل و نتاج مال اگرچه در آخر سال آمده باشد در
حساب گیرند و زکوة واجب آید بتبعیت اصل مال شرط سیوم آنکه بدان
مال توانگر بود و در تصرف وی باشد اما اگر گم شده باشد یا ظالمی از وی بستده باشد
بر وی زکوة واجب نبود مگر که جمله با همه فواید که از وی حاصل آمده باشد
باز وی رسد انگاه زکوة گذشته واجب آید و اگر کسی چندانکه
مال دارد وام نیز دارد درست آنست که بروی زکوة نبود و وی بحقیقت
درویشست شرط چهارم آنکه نصابی باشد که بدان مقدار توانگر باشد
که از مقداری اندک توانگری حاصل نشود اما اشتر تا پنج نشود بروی هیچ
چیز واجب نیاید و در پنج یک گوسفند یکساله کم نشاید و اگر نبود دو ساله

کم نشاید چون بیست و پنج اشتر شد یک ساله ماده واجب آید و اگر نر دو ساله
دو ساله نر بجای وی بایستد انگاه تا سی و شش نشود هیچ واجب نیاید و در سی و
شش ماده دو ساله واجب آید و در چهل و شش ماده سه ساله و در شصت و یک
ماده چهار ساله و در هفتاد و شش دو ماده دو ساله و در نود و یک دو ماده سه ساله
و در صد و بیست و یک سه ماده دو ساله و پس ازین حساب فرا گیرد
در هر پنجاهی سه ساله ماده و در هر چهلی دو ساله ماده اما گاو در وی هیچ واجب
نشود تا سی نشود انگاه در وی یکساله نر واجب شود و در چهل دو ساله و در شصت
دو یک ساله و پس ازین حساب کند و در هر چهل دو ساله و در هر سی یک ساله
و اما گوسفند در چهل یکی و در صد و بیست و یک دو و در دویست و یک
سه و در چهار صد چهار و پس ازین حساب فرا گیرد تا در هر صد یکی بدهد
و یکساله ماده کم نشاید که باشد و اگر نر باشد دو ساله کم نشاید و چون
دو کس گوسفند درهم آمیخته باشند و هر دو از اهل زکوة بوند یا یکی کافر
یا مکاتب نبود هر دو چون یک مال بود تا اگر هر دو را چهل گوسفند بیش
نبود بر هر یک نیم گوسفند واجب آید و اگر صد و بیست و یک بود ایشان را
یک یک گوسفند کفایت بود نوع دوم زکوة معشرات بود هر کرا هشتصد

جوز

من گندم بود یا جو یا مویز یا خرما یا چیزی که قوت گردد باشد که بدان
کفایت توانستد چون نخود و برنج و باقلا و غیر آن عشر بر وی واجب آید و هر چه قوت نبود
چون پنبه و جورق و میوه‌ها و کتان در وی عشر نبود و اگر چهار صد من گندم
بود و چهار صد من جو واجب نبود که نصاب از یک جنس باید که بود
و اگر آب جوی و کاریز نبود بلکه آب بدلو دهند نیم ده یک واجب آید و نشاید
که انگور و رطب بدهد بلکه مویز و خرما دهد مگر که چنان بود که از وی مویز نیاید
انگاه انگور روا بود و باید که چون انگور رنگ گرفت و دانه گندم و جو
سخت شد دران هیچ تصرف نکند تا پیشتر خرز نکند و بداند که نصیب درویشان
چند است انگاه چون آن مقدار در پذیرفت و بدانست چون تصرف
کند در جمله روا باشد نوع سیوم زر و سیم است بدانکه در دویست درم
نقره پنج درم واجب آید باخر سال و در بیست دینار زر خالص نیم دینار
و این نیم دینار چهار یک و یک باشد و چندانکه می افزاید برین حساب بود
و در ستور زرین و سیمین و ساخت زر و آن که دوال شمشیر و هر چه ناروا باشد
در همه زکوة واجب آید الا که پیرایه که روا باشد داشتن آن مرد و زن را
دران زکوة نبود و اگر زر و سیم بر مردمان دارد چون خواهد بتواند ستدن

زکوة واجب آید نوع چهارم زکوة تجارتست چون بمقدار بیست دینار
چیزی خرد بنیت تجارت را و سال تمام شد همان زکوة نقد واجب آید
و هر چه سود کرده باشد در میان سال حساب باشد و آخر هر سالی باید که
قیمت مال معلوم کند انگاه اگر سرمایه در اصل زر بوده باشد یا سیم هم
ازان باید اگر بنقد نخریده باشد هم ازان نقد که در شهر غالب بود باید و چون
چهار پای دارد و بران نیت تجارت کند تا بدان چیزی خرد الحال در نیاید
اما اگر نقد بود نصابی اول سال آن وقت مالک نصاب بود و هر گاه که
در میان سال عزم تجارت کند باطل شود زکوة واجب نشود نوع پنجم زکوة
فطر است بر هر مسلمانی که شب عید رمضان بیش از قوت خویش و قوت
عیال خویش که روز عید بکار برند چیزی دارد از زیادتی بیرون سرای
و جامه و آنچه لابد بود بروی صاعی طعام ازان جنس که میخورده است ادا
و آن سه من باشد کم از سه یک منی و اگر گندم خوار باشد جو نشاید و گر جو
خوار باشد گندم شاید از هر جنسی که خورد بهترین باید و بدل گندم آرد و
غیر آن نشاید و بنزدیک شافعی رضی الله عنه هر کرا نفقه بروی واجب بود
چون زن و فرزند و مادر و پدر و بنده که زکوة بنده مشترک بود بر هر دو

شریک واجب بود و زکوة بنده کافر واجب نبود و اگر زن زکوة خود
بدهد روا بود و اگر شوهر بی دستوری وی بدهد روا بود این مقدار از احکام زکوة
لابد ست بدانستن تا اگر بیرون ازان واقعه افتد داند که باید پرسید
بپرسد **فصل** باید که پنج چیز نگاه دارد در زکوة دادن یکی آنکه نیت
زکوة فریضه کند و اگر وکیل فرا کند در وقت دادن تو کیل نیت کند
یا وکیل را دستوری دهد تا وقت دادن نیت کند و چون ولی زکوة
مال طفل دهد نیت کند دوم آنکه چون سال تمام شد شتاب کند تاخیر
بعذری نشاید و زکوة فطر نشاید از روز عید تاخیر کردن و تعجیل در رمضان
روا بود و پیش از رمضان نشاید و تعجیل زکوة مال در جمله سال شاید کردن
بشرط آنکه مستحق درویش ماند اگر پیش از سال بمیرد یا توانگر شود یا مرتد شود
زکوة دیگر باره باید دادن سیوم آنکه زکوة هر جنسی ازان جنس بدهد اگر
زر بدل سیم بدهد یا جو بدل گندم بدهد یا مال دیگر بمقدار قیمت بمذهب
امام شافعی نشاید چهارم آنکه صدقه جائی دهد که مال آنجا بود که درویشان
چشم بمال دارند اگر بشهر دیگر دهد درست آنست که زکوة ادا نیفتد
پنجم آنکه زکوة بر هشت قوم قسمت کند آنمقدار که بود چنانکه از هر یکی سه تن

کمتر نباشد جمله بیست و چهار باشند اگر یکدرم زکوة بود مذهب شافعی
رحمه الله واجب بود که بدین همه قوم رساند و بر هشت قسمت برابر
بکند انگه قسمت هر یکی میان سه کس یا زیادت ازان قوم چنانکه خواهد
قسمت کند اگرچه برابر نبود و درین روزگار سه تن کمتر باید غازی
و مولفه و عامل زکوة اما فقیر و مسکین و مکاتب و ابن سبیل و وام دار باید
پس هر کسی از زکوة بپانزده کس کم نشاید که رساند نزدیک شافعی رحمه الله
و مذهب شافعی درین دو مسئله دشوار است آنکه بدل نشاید و آنکه بهمه
باید رساند و بیشتر مردمان مذهب ابو حنیفه رحمة الله علیه میگیرند درین دو مسئله
و ما امید میداریم که بدین ماخوذ نباشند ان شاء الله تعالی بیان کردن
این هشت گروه اول فقیر است و این کسی بود که هیچ چیز ندارد و
هیچ کسب نتواند کرد و اگر قوت روز تمام دارد و جامه تن تمام دارد فقیر بود
اگر قوت یکروزه یا جامه بیش ندارد و پیراهن نی دستار یا دستار دارد
بی پیراهن درویش بود و اگر کسب تواند و هیچ آلت ندارد درویش بود و اگر
طالب علم است و اگر بکسب مشغول شود ازان علم بازماند درویش بود و بدین
نوع درویش کمتر باید مگر اطفال قیر آن بود که درویشی معیل طلب کند و حصه

فقرا از جهة

فقرا از جهة اطفال وی بوی تسلیم کند صنف دوم مسکین است و اگر
خرج مهم از دخل بیش بود او مسکین بود اگرچه سرای و جامه دارد و لیکن چون
کفایت یکساله ندارد و کسب بیش ازان نتواند کند روا بود که چندان بوی
دهند که کفایت سال تمام شود و اگر فرش و خنور خانه دارد و کتاب
دارد چون محتاج بود مسکین بود اما اگر چیزی زیادت از حاجت بود
مسکین نباشد صنف سیوم کسانی باشند که ایشان زکوة جمع کنند و
به درویش رسانند مزد ایشان از زکوة بدهند صنف چهارم مولفه
بود و این محتشمی باشد که او مسلمان شود و اگر مال بوی دهند دیگر از رغبت
افتد که مسلمان شوند بسبب وی صنف پنجم مکاتب بود و این بندگان
باشند که خویشتن باز خرند تا بهای خویش بدهند یا سه پنجم بخواجه خویش دهند
صنف ششم کسی باشد که او وامی دارد که بمعصیتی حاصل نشده بود درویش بود
یا توانگری و لیکن وام برای مصلحتی کرده باشد که بدان فتنه بنشیند
صنف هفتم غازیان که ایشان را از دیوان جامگی نباشد اگرچه توانگر باشند
ساز راه از زکوة بایشان دهند صنف هشتم مسافر که زاد راه ندارد و گر بلد بی
باشد یا از شهر خویش بسفر میشود قدر زاد و کرا بوی دهند و هر که گوید که من درویشم

یا مسکین بود که قول وی بپذیرد چون معلوم نباشد که دروغ میگوید
اما مسافر و غازی اگر بسفر و غزا نه شوند از ایشان باز بایستدن و اما آن دیگر
صنفها باید که از قول معتمدان معلوم شود اسرار زکوة دادن بدانکه
همچنانکه نماز را صورتیست و حقیقتی که آن روح آن صورت بود زکوة
همچنین هست و چون کسی سر حقیقت زکوة نشناسد صورت
بی روح بود و سر وی سه چیز است یکی آنکه خلق مامورند بمحبت
و دوستی حق تعالی و هیچ مومنی نیست که نه این دعوا کند بلکه مامورند بدانکه
هیچ چیز را دوستر از حق تعالی ندارند چنانکه در قرآن میگوید قُلْ اِنْ كَانَ
اٰبَاۤؤُكُمْ وَاَبْنَاۤؤُكُمْ الآیه و هیچ مومن نیست که دعوا میکند که
حق تعالی را از همه چیز دوست تر دارم و پندارد که چنانست پس
نشانی و برهانی حاجت بود تا هر کسی بدعوای محال مغرور نشود پس مال یکی
از محبوبات آدمی بود تا بدین باز نمایند و گفتند اگر صادقی در دوستی حق تعالی
آن یک معشوق خویش فدا کن با درجه خویش شناسی در دوستی حق تعالی و کسانیکه این را بشناختند
سه طبقه شده اند طبقه اول صدیقان بودند که هر چه داشتند فدا کردند
و گفتند از دویست درم پنج درم بدادن کار بخیلانست بر ما واجب آن

باشد

باشد که همه بدوستی حق تعالی و گروهی یک نیمه مال بدادند چنانکه
ابوبکر رضی الله عنه جمله مال بیاورد گفت رسول صلی الله علیه
وسلم عیال خود را چه بگذاشتی گفت خدای و رسول و عمر رضی الله عنه
یک نیمه بیاورد گفت عیال خویش را چه بگذاشتی گفت هم چندین گفت پیامبر
گفت بَیْنَكُمَا مَا بَیْنَ كَلِمَتَیْكُمَا تفاوت درجه شما در خور تفاوت
سخن شماست طبقه دوم نیک مردان بودند که ایشان مال بیکبار از خرج
نکردند که قوت آن نداشتند ولیکن نگاه میداشتند منتظر حاجت فقرا
و وجوه خیرات می بودند و خویشتن را با درویشان برابر داشتند و بر قدر
زکوة اقتصار نکردند ولیکن درویشان را که بدیشان رسیدندی همچو عیال خویش
داشتندی طبقه سیوم سره مردان بودند که ایشان بیش از آن طاقت
نداشتند که از دویست درم پنج درم بدهند و بر فریضه اقتصار کردند
و آن فرمان را بدلخوشی و رودی بجای آوردند و هیچ منت بر درویشان ننهادند
بر زکوة دادن و این درجه بازپسین است که هر کرا دویست درم که
خدای تعالی داد و بر وی پیش نهد که پنج درم بفرمان وی باز دهد و بیرا درو
هیچ نصیب نبود و چون بیش ازین نتواند داد دوستی وی سخت ضعیف

بود و از جمله دوستان بخیل بود و سر دوم تطهیر دلست از پلیدی بخل که
بخل در دل چون نجاستیست که آن سبب ناشایستگی ویست قرب حضرت
حق تعالی را چنانکه نجاست ظاهر سبب ناشایستگی قالب ویست حضرت
نماز را و این پلیدی بخل پاک نشود الا بخرج کردن مال و بدین سبب زکوة
پلیدی بخل را ایره دکه چون آب چرک که بوی نجاست شسته باشد و از آنست
که زکوة و صدقه بر رسول علیه السلام و اهل بیت وی حرامست که
منصب وی از اوساخ اموال مردمان صیانت باید کرد و سر سیوم شکر
نعمت است که مال نعمتی است که در حق مومن سبب راحت دنیا
و آخرت باشد چنانکه حج و روزه و نماز شکر نعمت تن است زکوة
شکر نعمت مالست تا چون خود را بی نیاز بیند بدین نعمت و مسلمانی دیگر
هم چون خویشتن درمانده بیند با خویشتن گوید که وی بنده حق تعالی است
همچون من شکر آنرا که مرا از وی بی نیاز کرد و ویرا بمن نیازمند کرد با وی
رفقی کنم که نباید که آزمایش باشد و اگر تقصیر کنم مرا بصفت وی گرداند
و ویرا بصفت من پس همه پس باید که این اسرار زکوة را بداند تا عبادت
وی صورت بی معنی نباشد آداب و حقایق زکوة دادن اگر کسی خواهد

که عبادت وی تن باشد و بی روح نبود و ثواب وی مضاعف شود
باید که این هشت وظیفه را نگاه دارد و صفت وظیفه اول آنست که تعجیل کند
در زکوة دادن پیش از آنکه واجب شود و در جمله سال رسید بدو بدین سه
فایده حاصل شود یکی آنکه اثر رغبت عبادت بروی ظاهر شود که دادن پس
از وجوب خود ضرورت بود که گر ندهد معاقب بود و آنگاه دادن از بیم تو
نه از دوستی و شفقت و دویم آنکه شادی بدل درویشان رساند و دعای
درویشان حصاری باشد ویرا از همه آفت و سیوم از عوایق روزگار
ایمن شود که در تاخیر آفات بسیار باشد و بود که عایقی افتد و از خیر
محروم ماند و چون در دل رغبت خیری پدید آید تغنیم باید داشت
که تفکر از نظر رحمت است و زود باشد که شیطان حمله آرد فان
قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن و یکی از بزرگان
در طهارت جای بود در دل افتاد که پیراهن خود را بدرویش دهد مریدی را بخواند
و پیراهن را بر کشید و بوی داد و گفت یا شیخ چرا صبر نکردی تا خود بیرون آمدی
گفت ترسیدم خاطری دیگر آید که مرا از این باز دارد وظیفه دوم آنکه اگر زکوة
بجمله خواهد داد بمحرم دهد که اول سالست و ماه حرامست یا ماه رمضان

که وقت هرچند شریفتر بود ثواب مضاعف شود و رسول صلی الله علیه وسلم
سخی ترین خلق بود و هرچه داشتی بیداوی و در ماه رمضان خود هیچ چیز نگاه نداشتی
و بجمله جهد بکردی و طبقه سیوم انکه زکوة در سر دهد و بر ملا ندهد تا از ریا دورتر بود
و باخلاص نزدیکتر بود و در خبر است که صدقه سر خشم خدای تعالی بنشاند و
در خبر است که هفت کس فردا در سایه عرش خدای تعالی باشند یکی از ان امام
عادل بود و دوم یکی کسی که صدقه بسر دهد چنانکه دست چپ نداند از انچه
دست راست وی دهد و بنگر که چه درجه بود که با درجه امام عادل برابر بود و هم
و در خبر هست هر که صدقه در سر دهد ویرا در اعمال سر نویسند و اگر
در ظاهر دهد در اعمال ظاهر نویسند و اگر وا گوید که من چنین کردم از جریده
اعمال سر و ظاهر هر دو بستردند و در جریده ریا نویسند و بدین سبب سلف
در پنهان داشتن صدقه چنان مبالغت کرده اند که کسی بودی که نابینای
طلب کردی و بر دست وی نهادی و سخن نگفتی تا ویرا ندانند که کیست و کس بودی
که درویش خفته طلب کردی و بر جامه وی بستی تا چون بیدار شود ندانند که کیست
و که داده است و کس بودی که در راه درویش صدقه بیفکندی و کس بودی
که بو کیلی دادی تا برسانیدی این همه برای آن کردندی تا درویش ندانند اما

قال النبی صلی الله علیه وسلم افضل الصدقة صدقة السر ...

از دیگران

از دیگران پنهان داشتن مهم بود است شدی ابی انکه چون بر ملا دهد ریا
در باطن پدید آید اگرچه بخل در باطن شکسته شود و ریا پرورده شود و این
صفات جمله مهلکست لیکن بخل مثال کژدم است و ریا مثال ماری
که وی قوی تر است چون کژدم را قوت مار کنند تا قوت مار بیفزاید
از یک مهلکه رسته باشد و در دیگری صعبتر از ان افتاده بود و زخم
این صفات بر دل چون بگور شود بر مثال زخم مار و کژدم خواهد بود
چنانکه در عنوان مسلمانی پدید کردیم پس ضرر آن صدقه بر ملا بیش از نفع چون بود
و طبقه چهارم اگر بظاهر دهد و از ریا ایمن باشد و دل خود را از ان پاک کرده باشد
و داند که اگر بر ملا دهد دیگران بوی اقتدا کنند و رغبت ایشان پدید آید بود
بر ملا دادن چنین کسی را فاضلتر و این کسی بود که مدح و ذم مردمان نزدیک
وی برابر شده بود و در کارها بعلم حق تعالی کفایت کرده بود و طبقه پنجم
انکه صدقه را حبط نکرداند بمنت و وحشت قال الله تعالی وَلَا تُبْطِلُوا
صَدَقَاتِكُم بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ الایه و معنی اذا آزردن درویش بود
بدانکه روی ترش کند و پیشانی فراهم کشد و سخن با درویش بعنف گوید
و ویرا بسبب درویشی و سوال خوار دارد و بچشم حقارت بوی نگرد و این

و منت ننهند

نوع چهارم بود دیگر آنکه دشوار بود بروی مال از دست بدادن و بدین سبب
تنگدل شود و سخن بزجر گوید و هر که بروی دشوار بود که درمی بدهد و باز
بستاند جاهل بود و وی بمیان کوه فردوس اعلی و رضای خدایتعالی
حاصل خواهد کرد و خویشتن از دوزخ باز خواهد خرید چرا بروی دشوار بود
اگر بدین ایمان دارد و دیگر حماقت آن بود که می پندارد که وی برابر درویش
شرفیست بتوانگری و نداند که کسی که بپانصد سال پیش از وی در بهشت
خواهد شد از وی شریفتر و درجه وی نزدیک تر بود خدایتعالی شرف
و فخر درویشی راست نه توانگر را و نشان شرف وی در آنجهان آنست
که توانگر را مشغله و رنج دنیا و رنج و وبال آن مشغول بکرده است و نصیب
وی از آن همه بقدر حاجت بیش نیست و بر وی واجب بکرده است
که بمقدار حاجت بدرویش میرساند پس بحقیقت توانگر را سخره درویش
بکرده است در اینجهان و در آنجهان به پانصد سال انتظار وی را محبوس
بکرده است طبقه ششم آنکه منت برنهد و اصل منت جبلیست و آن
صفت دلست و آن آنست که پندارد که بدرویش نکوئی کرد و نعمتی
از آن خود بوی داد که درویش زیر دست وی شد آنگاه چون حبیب پدید دلشان

آن بود

نشان آن بود که چشم آن دارد که این درویش وی را خدمت زیادت کند
و در کارهای وی پای بیستد و بسلام ابتدا کردن استقبال کند و در جمله حرمتی زیادت
چشم دارد و اگر در حق وی تقصیر کند تعجب زیادت از آن کند که از پیش
کرده باشد که با دیگران بگوید که با وی چنین نکوئی بکردم و این جهلست
بلکه حقیقت آنست که درویش بوی دوستی کرد که این صدقه از وی
قبول کرد تا از آتش دوزخش برهاند و دلش را از پلیدی بخل پاک کرد
که اگر حجامی وی را حجامت کردی منت داشتی که آن خون سبب هلاک
وی بود که از وی بیرون کرد بخل در باطن وی و بال زکوه در دست وی
سبب هلاک و پلیدی وی است چون سبب درویشی وی را هم طهارت حاصل شود
و هم نجات یابد از وی منت دارد دیگر آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته است
اول صدقه در دست لطف حق تعالی افتد آنگاه در دست درویش و چون
حق تعالی بخدایتعالی میدهد و درویش نایب خدایتعالی است که در
قبض لطف حضرت باید که از وی منت دارد نه منت نهد و چون از این
سه سر از اسرار زکوه بیندیشد داند که منت نهادن از جهلست و
برای خبر از منت سلف مبالغت کرده اند و برپای استاده اند پیش درویش

وبتواضع پیش وی نهاده آنگاه سوال کرده که این از من قبول کن و گروهی
دست پیش داشته اند تا آن درویش سیم برگیرد و دست درویش بر زبر بود
که الید العلیا خیر من الید السفلی و این کسی را سزد که منت نهد
و عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما چون درویش را چیزی فرستادی گفتندی
یاد گیر تا چه دعا کند تا بهر دعائی ما دعائی بمکافات کنیم تا آن صدقه خالص
بماند مکافات ناکرده و طمع دعا نیز بدرویش بعضی نداشته اند که یک آن بود
که احسانی کرده باشی و محسن بتحقیق درویشست که این از تو منت تو برگرفت
وظیفه هفتم آنکه از مال خویش آنچه بهتر و نیکوتر و حلال تر بود آن دهد که آنچه
بشبهت بود تقرب را نشاید که خدای تعالی پاکست و جز پاک نپذیرد و
قال الله تعالی وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ
بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ یعنی که آنچه که اگر شما دهند بکراهیت
ستانی چرا در نصیب حق تعالی آن خرج کنید اگر کسی آنچه در خانه
وی بهتر باشد پیش مهمانی نهد استخفافی باشد که کرده باشد چگونه روا بود که
بدترین بخدای تعالی دهد و بهترین بکسان خویش گذارند و بدترین وی دن
دلیل آن بود که بکراهیت میدهد و هر صدقه که بدل خوشی نباشد بیم بود که

مردود شود

نپذیرفته بود و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید صدقه یک درم بسیا
که بر صد هزار سبقت گیرد و آن آن بود که بهترین دهد و بدلخوشی دهد
آداب طلب کردن درویش بدانکه هر درویشی مسلمان که
تو زکوة بوی دهی فریضه بگذارده و لیکن کسی که او تجارت آخرت کند
بباید که راه زیادت ربح دست بدارد و چون صدقه بموضع بود ثواب
مضاعف بود پس باید که از پنج صفت یکی طلب کنی صفت اول آنکه پارسا
و متقی بود و گفت رسول الله علیه و سلم اطعموا طعامکم الاتقیاء
طعام به پرهیزکاران دهید و سبب آنست که ایشان استعانت بدان جمله
بستانند بر طاعت خدای تعالی کنند و وی شریک باشد در ثواب آن
طاعت و یکی از بزرگان توانگر صدقه جز به صوفیان ندادی و گفتی
این قومی اند که ایشان را هیچ همت نیست جز حق تعالی و چون ایشان را
حاجتی باشد اندیشه ایشان پراگنده شود و من دلی را با حضرت حق برم
دوست تر دارم از مراعات هزار دلی که همت وی دنیا بود و این سخن جنید را
حکایت کردند گفت این سخن ولیست از جمله اولیاء خدای تعالی
مردی بقالی بود و مفلس شد از آنکه هرچه درویشان بخریدندی بها نخواستی

جنید مالی بوی فرستاد تا او بر آن تجارت شود و گفت چون تو مرد را
تجارت زیان ندارد و صفت دویم آنکه از اهل علم بود که چون صدقه بوی داد
وی بدان فراغت علم خواندن یابد در ثواب علم وی شریک بود صفت
سیوم آنکه نهفته نیاز بود که درویشی خود پنهان دارد و تحمل زیب
یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف این قومی باشند که پرده
تجمل بروی نگاه داشته نه چنان بود که هر درویشی دید که او از سوال کردن
باک ندارد صفت چهارم آنکه معیل باشد یا بیمار بود که هر چند زحمت و رنج
بیش بود ثواب راحت رسانیدن بیش بود صفت پنجم آنکه از خویشاوندان بود
هم صله بود و هم صدقه و کسی که با وی برادری بود در دوستی حق تعالی
او نیز در درجهٔ اقارب بود که اگر کسی باید که این همه صفات یا بیشتر در وی بود
اولیتر وی باشد و چون بچنین کسان رساند همت و اندیشه و دعای
ایشان بیراحتی باشد و این فایده ویرا آن بود که بخل از خود بیرون
کرده بود و شکر نعمت گذارده بود و باید که زکوة بعلویان ندهد و بکافران
ندهد که این اوساخ مال مردمانست علوی بدین دریغ بود و این کافر دریغ
بود اما آنکه ستاند زکات و صدقه باید که او پنج وظیفت نگاه دارد

وظیفهٔ اول

وظیفهٔ اول آنکه بداند که حضرت حق تعالی چون بندگان خود را محتاج
آفرید بمال بدان سبب مال بسیار در دست بعضی بندگان نهاد لیکن
هر گروهی که در حق ایشان بنهایت عنایتی بود ایشان را از مشغله و وبال دنیا
صیانت کرد و رنج کسب و حفظ دنیا بر توانگران نهاد و ایشان را فرمود تا
بمقدار حاجت به بندگانی که ایشان عزیزترند میرسانند تا آن
عزیزان از بار دنیا رسته باشند و یک هم و یک همت باشند بقدر
حاجت از سعی ماند و قدر این نعمت بشناسد که توانگر را سخرهٔ وی
کرده اند تا وی بعبادت پردازد و این همچنانست که ملوک دنیا غلامان
خاص خویش را که نخواهند که از خدمت خاص غایب باشند نگذارند
که بکسب دنیا مشغول شوند لیکن روستائیان و بازاریان که خدمت
خاص را نشایند سخرهٔ ایشان کرده اند و از ایشان جزیه و خراج می‌ستانند
و در جامگی غلامان خاص میکنند و چنانکه مقصود آن همه استخدام این خواص باشد
مراد حق تعالی از جملهٔ خلق عبادت حضرت ربوبیت است و ازین
گفت که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون پس
درویش باید که آنچه ستاند بدین نیت ستاند و برای این گفت رسول

علیه السلام که مزد دهنده پیش از مزد ستاننده نیست چون بحاجت ستا
و این کسی بود که قصد وی فراغت دین بود وظیفه دوم آنکه بستاننده
از حق تعالی واز وی بیند و توانگر را شناسنده از جهت وی که
ویرا موکل الزام کرده است تا این بوی دهد و موکل وی ایمان نیست
که ویرا داده است بدانکه نجات وی بصدقه بسته است واگر این
موکل بگذشتی یک حبه هیچ کس ندادی پس منت از انست که ویرا
موکل الزام کرده است و چون بدانست که دست توانگر واسطه سخراست
نباید که ویرا نیز بواسطگی بیند و شکر گوید نه آن من لم یشکر الناس لم یشکر الله
که حق تعالی با آنکه خالق اعمال بندگانست ثنا میکند برایشان و ایشان را
شکر میگوید چنانکه گفت نعم العبد انه اواب انه کان صدیقا
نبیا امثال این برای آنکه هر کرا واسطه خیر کرده اند ویرا عزیز کرده اند چنانکه گفت
رسول علیه السلام طوبی لمن خلقته للخیر ویسرت الخیر علی یده
پس قدر عزیزان وی باید شناخت و معنی شکر این بود و باید که ویرا دعا گوید
بگوید طهر الله قلبک فی قلوب الابرار وزکی عملک فی
عمل الاخیار وصلی علی روحک فی ارواح الشهداء و در خبر است

که هر که با شما نیکوئی کند مکافات کنید اگر نتوانید چندان دعا کنید که دانید
که مکافات وی تمام شد و تمامی شکر آن بود که عیب صدقه بپوشیده
دارد و اندکی آنرا اندک ندارد و حقیر نشناسد چنانکه شرط دهنده آنست
که آنچه دهد اگرچه بسیار بود آنرا حقیر دارد و بچشم تعظیم بدان نگرد وظیفه
سیوم آنکه هرچه از حلال نباشد نستاند از مال ظالمان هیچ چیز نستاند
واز مال کسی که ریا دهد و احتیاط آن نکند نستاند وظیفه چهارم آنکه
چندان بیش نستاند که بدان محتاج بود اگر بسبب سفر می ستاند بیش از زاد
و کرا نستاند و اگر وام دارد بیش از وام نستاند و اگر در کفایت عیال
وی ده درم بیش نمی بایدش یازده درم بستاند آن یکدرم حرام بود و اگر
در خانه چیزی دارد از قماش یا از جامه پوشیدنی که زیادت بود نشاید
که زکوة فراستاند وظیفه پنجم آنکه اگر زکوة دهنده عالم نباشد بپرسد
که این سهم مساکین میدهی یا از سهم غارم مثلا اگر وی بدان صفت و بود و
بمقدار هشت یک زکوة خویش بوی دهد نستاند که مذهب شافعی رحمة الله
علیه جمله بیک تن دادن نشاید فضیلت صدقه دادن رسول علیه السلام
گفت صدقه بدهید اگرهمه یک خرما بود که آن درویش را زنده کند گناه ترا بخشد

چنانکه آب آتش را و نیز گفت علیه السلام بپرهیزید از دوزخ اگر همه بنیم خرما باشد و اگر نتوانید بسخن خوش و نیز گفت علیه السلام هیچ مسلمانی از حلال صدقه ندهد که ایزد تعالی این را بدست لطف خود ستاند و می پرورد چنانکه شما چارپای خود را بپرورید تا انگاه که آن خرما چون کوه احد گردد و گفت علیه السلام در قیامت گروه مردمان در سایه صدقه خویش باشند تا انگاه که میان خلایق حکم بکنند و نیز گفت علیه السلام که صدقه هفتاد در از درهای شر بسته گرداند و پرسیدند که کدام صدقه فاضلتر گفت انگه تو درستی دهی بوقتی که امید زندگانی داری و از درویشی ترسی نه انگه صبر کنی تا جان بحلقوم رسد انگه گوئی که این چیز آن فلان را آن چیز فلان را باشد اگر گوئی و اگر نه و عیسی علیه السلام گفت هر که سایلی را نا امید از در خانه باز گرداند بهفت روز ملایکه در آن خانه نشوند و رسول علیه السلام دو کار بهیچکس نگذاشتی بلکه بدست خویش کردی صدقه مسکین بدست خود دادی و آب طهارت بشب خود نهادی و سر بپوشیدی رسول علیه السلام گفت هر که مسلمانی را جامه کند در حفظ خدای تعالی باشد تا از ان خرقه بروی مینماید و عایشه رضی الله عنها و عن ابیها پنجاه هزار درم صدقه بداد و پیراهن

عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تصدق بعدل تمرة من کسب طیب ولا یقبل الله الا الطیب فان الله یتقبلها بیمینه ثم یربیها لصاحبها کما یربی احدکم فلوه حتی تکون مثل الجبل متفق علیه

پیراهن خود پاره بر دوخته بود که خود را پیراهنی نساخت و ابن مسعود میگوید رضی الله عنه که مردی هفتاد سال عبادت میکرد پس گناهی عظیم بروی برفت که عبادت وی حبطه شد پس بدرویشی گذشت و یک گرده نان بوی داد و گناه وی را بیامرزیدند و عمل هفتاد ساله وی را بوی باز دادند و لقمان حکیم مر پسر خود را گفت که هر گاه که گناهی تو برود تو صدقه بدرویش ده و عبدالله عمر رضی الله عنهما شکر بسیار بصدقه دادی و گفتی خدای تعالی میگوید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون خدای عز و جل داند که من شکر دوست دارم و شعبی گوید که هر که خود را بثواب صدقه محتاج تر از ان نداند که درویش را بصدقه آن صدقه از وی قبول نکنند و حسن بصری رحمه الله نخاسی را دید کنیزکی نیکو گفت بدو درم بفروشی گفت نه گفت برو که خدای تعالی حور العین را ابد و جنت عنبر فروشد و ایشان ازین بسیاری نیکوترند یعنی صدقه اصل ششم روزه است بدانکه روزه رکنی از ارکان مسلمانیست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی میگوید هر نیکوئی را مکافات کنم تا هفتصد مگر روزه که آن مرا است خاصه و جزای آن من دهم و خدای تعالی میگوید انما یوفی الصابرون

اجرهم بغیر حساب مزد کسانیکه صبر کنند از شهوات خویش اجر ایشان
چندان بود که در هیچ حساب تقریر نیاید بلکه از حد بیرون بود و رسول گفت
صلی الله علیه وسلم که صبر یک نیمه ایمانست و روزه یک نیمه صبرست و
رسول گفت صلی الله علیه وسلم بوی دهن روزه دار نزد خدای تعالی از
بوی مشک خوشتر است و خدای تعالی میگوید بنده من طعام و شراب و شهوت
خویشتن از برای من بگذاشته است خاص جزای وی من دهم و گفت خواب
روزه دار عبادتست و رسول گفت صلی الله علیه وسلم که چون رمضان
درآید درهای بهشت کشایند و درهای دوزخ را ببندند و شیاطین را
دربند کنند و منادی آواز میدهد که یا طالب الخیر بیا که وقت توست و یا باغی ال
شر باز ایست که نه جای تست و از عظیمی فضل وی آنست که این عبادت را
بخود اضافت کرد خاص الصوم لی اگرچه همه عبادت وی راست چنانکه
کعبه را خانه خود خواند اگرچه همه عالم ملک ویست و دو خاصیت است روزه را
که بدان مستحق این نسبت است یکی آنکه حقیقت وی با ناکردنست و این
در باطن بود و از چشمها پوشیده بود و هیچ ریا را بوی راه نبود و دیگر آنکه دشمن
خدای تعالی ابلیس لعنه الله است و لشکر وی شهواتست و روزه لشکر وی را

بشکند

بشکند که حقیقت وی ترک شهواتست و برای این گفت رسول صلی الله
علیه وسلم که شیطان در درون آدمی روانست چون خون در تن راه
گذر وی بر وی تنگ کنید بگرسنگی و نیز گفت الصوم جنة النار
روزه سپریست از آتش دوزخ و عائشه رضی الله عنها گفت از کوفتن
در بهشت میاسائید گفتند بچه چیز گفت بگرسنگی و گفت ما آب همه عبادتها
روزه است و این همه برای آنست که مانع از همه عبادات شهوتست
و مدد شهوات سیریست و گرسنگی شهوات را بشکند فریضه روزه بدانکه
شش چیز فریضه است یکی آنکه اول ماه رمضان طلب کند تا معلوم شود که
بر بیست و نه است یا بر سی و بر قول یک عدل اعتماد روا بود و در عید از
دو کم نشاید و هر که از معتمدی بشنید که نزدیک وی راستگوی باشد
روزه بر وی واجب باشد اگرچه قاضی بقول وی حکم نکرده باشد و اگر در شهر
دیگر دیده باشند که شانزده فرسنگ دورتر بود برین قوم واجب نبود و
اگر کمتر بود واجب آید فریضه دوم نیت است و هر شبی باید که نیت کند و
با یاد آرد که این روزه ماه رمضان است و فریضه است و اداست و هر مسلمانی
که این با یاد آورد خود دل وی از نیت خالی نبود و شب اگر گوید که نیت کردم که

فردا روزه دارم اگر رمضان بود این نیت درست نبود تا آنکه شک برخیزد
بقول معتمدی در شب بازپسین روا باشد اگرچه در شک بود که اصل آنست
که رمضان بنگذاشته است و کسی که در جای تاریک باز داشته بود
باندیشه و اجتهاد وقت بجای آرد و بران اعتماد نیت کند نیز درست بود
واگر بشب نیت کند بدانکه چیزی خورد باطل نشود بلکه اگر داند که حیض منقطع
خواهد شد نیت کند و حیض منقطع شود روزه درست بود فریضه سیوم
آنکه هیچ چیز بباطن خویش نرساند بعمد و فصد و حجامت و سرمه در کشیدن
و میل در گوش کردن و پنبه در احلیل کردن هیچ زیان ندارد که باطن آن بود
که قرارگاه چیزی باشد چون دماغ و شکم و معده و مثانه و اگر بقصد وی
چیزی بباطن رسد چون مگسی که بپرد یا غبار راه یا آب مضمضه که با کام جهد
زیانی ندارد مگر در مضمضه مبالغه کند و آب با کام برد و اگر بفراموشی چیزی
خورد زیان ندارد اما اگر بامداد یا شبانگاه بر گمان چیزی خورد آنگاه بداند که
پس از صبح بوده است یا پیش از فرو شدن آفتاب روزه را قضا باید کرد
فریضه چهارم آنکه مباشرت نکند با اهل خویش اگر چندان نزدیکی کند که غسل
واجب آید روزه باطل شود و اگر روزه فراموش کرده باشد باطل نشود

واگر بشب

واگر شب صحبت کند و غسل پس از صبح کند روا باشد فریضه پنجم آنکه
بهیچ طریق قصد آن نکند که منی از وی جدا شود و اگر با اهل خویش نزدیکی کند
نه صحبت و وی برنا باشد و در خطر انزال بود چون انزال افتد روزه وی
باطل شود فریضه ششم آنکه بقصد قی نکند اگر بی اختیار وی افتد باطل نشود
واگر بسبب زکام یا بسبب دیگر آبی منعقد از حلق بیرون آرد و آنرا بیندازد
زیان ندارد که ازین حذر کردن دشوار است مگر که بگلو فرو برد که این روزه را
باطل کند اما سنتهای روزه نیز شش است تاخیر سحور و تعجیل فطر بخرما یا آب
و سواک دست بداشتن پس از زوال و سخاوت کردن بصدقه و طعام
دادن و قرآن بسیار خواندن و در مسجد اعتکاف کردن خاصه در دهه بازپسین
که لیلة القدر درویست و رسول علیه السلام درین ده روز جامه خواب در
نوشتی و ازار بربستی عبادت را و هیچ اهل وی از عبادت نیاسودندی
و این لیلة القدر یا بیست و یک شب است و یا بیست و سه و یا بیست و هفت و
این محکم‌تر است و اولیتر آن بود که اعتکاف درین ده پیوسته دارد و اگر نذر کرده باشد که پیوسته دارد
باشد که جز بقضای حاجت بیرون نیاید آنقدر که وضو کند در خانه بیش نشیند
واگر بنماز جنازه و اگر بعیادت بیماری یا گواهی یا تجدید طهارت بیرون آید

آید اعتکاف بریده نشود و از دست شستن و نان خوردن و خفتن در مسجد باک نباشد
و هرگاه که از قضای حاجت باز آید باید که نیت تازه کند حقیقت و سرّ روزه
بدانکه روزه بر سه درجه است روزه عوام و روزه خاص و روزه خاص الخاص
اما روزه عوام آنست که گفته آمد و غایت آن نگاه داشتن بطن است
و فرج و بس این کمترین درجاتست و اما روزه خواص الخاص بلندترین
درجاتست و آن آنست که دل خود را از اندیشهٔ هرکه جز حق است نگاه دارد
و همگی خود بحق دهد و از هرچه جز وی است بباطن و بظاهر روزه دارد و هرچه
اندیشه کند جز حدیث خدای تعالی و آنچه بوی تعلق دارد بدان روزه گشاده شود
و اگر در غرض دنیا اندیشه کند اگرچه مباح بود این روزه باطل شود مگر دنیایی
که یاور وی باشد در راه دین که آن دنیا نبود و بحقیقت تا گفته اند اگر بروز
تدبیر آن کند که بچه گشاید خطائی بوی نویسند که آن دلیل آنست که برزقی
که خدای تعالی وعده کرده است که بوی برساند واثق نیست و این درجه انبیا
و صدیقانست و هرکسی بر بالای این نرسد اما روزه خواص آن بود که
همه جوارح خویش را از ناشایست باز دارد و بر بطن و فرج اقتصار نکند
و تمامی این روزه بشش چیز بود یکی آنکه چشم نگاه دارد از هرچه وی را از خدای تعالی

مشغول کند

مشغول کند خاصه بچیزی که از آن شهوت خیزد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت نظر
چشم تیری است از تیرهای ابلیس بزهر آب داده هرکه از بیم خدای تعالی از آن حذر کند
وی را خلعت ایمان دهند که حلاوت آن در دل خویش بیابد و انس رضی الله
عنه میگوید از رسول صلی الله علیه و سلم که گفت پنج چیز روزه را گشاده کند
دروغ و غیبت و سخن چیدن و سوگند بناحق خوردن و نظر شهوت کردن و
دوم آنکه زبان نگاه دارد از بیهوده و هرچه از آن مستغنی باشد یا خاموش می باشد
و یا بذکر و قرآن خواندن مشغول می باشد و مناظره کردن و لجاج کردن از جملهٔ
بیهوده های زیانکار باشد اما غیبت و دروغ گفتن بمذهب بعضی از علما روزه
عوام را باطل کند و در خبر است که دو زن روزه داشتند و چنان شدند از
تشنگی که بیم هلاک بود دستوری خواستند از رسول علیه السلام که روزه بگشایند
قدحی بدیشان فرستاد تا قی کنند در حال از گلوی هریکی پاره خون بسته از
گلو برافتاد و مردمان متعجب ماندند رسول صلی الله علیه و سلم گفت این دو
زن از آنچه خدای تعالی حلال کرده بود روزه گرفتند و بدانچه حرام کرده بود
بگشادند و بغیبت مشغول شدند و این که از گلوی ایشان آمد آن گوشت
مردمانست که بخورده اند سوم آنکه گوش نگاه دارد از هرچه گفتن و شنیدن

را نشاید شنود شریک گوینده بود در معصیت دروغ و غیر آن چهارم
آنکه دست و پای و همه جوارح از همه ناشایست نگاه دارد و هر که روزه دارد
و چنین کارها کند حال وی چون بیماری باشد که از میوه حذر کند و زهر خورد
که این معصیت زهر است و طعام غذاست که بسیار خوردن وی زیان کند
اما اصل وی زیان کار نیست و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم
بسیار روزه دار است که وی را از روزه جز گرسنگی و تشنگی هیچ نصیب نیست
پنجم آنکه بوقت افطار حرام و شبهت نخورد و از حلال خالص نیز بسیار نخورد
چه هرگاه که بشب آن را که بروز فوت شده است تدارک کند چه مقصود
حاصل شود که مقصود روزه ضعیف کردن شهوتهاست و طعام دو بار
به یکبار خوردن شهوت را چه زیان دارد خاصه آنکه الوان طعام جمع کند
تا معده خالی نباشد دل صافی نشود بلکه سنت آن بود که بروز بسیار نخسبند
تا اثر ضعف گرسنگی در خود بیابد و چون شب اندک نخورد زود در خواب شود
و نماز شب نتواند کردن و از این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که هیچ
وعاء پر کنند نزد خدای تعالی دشمن تر از معده نیست ششم آنکه پس از افطار
دل وی بیم و امید معلق بود که نداند که روزه پذیرفته است یا رد کرده است

[illegible]

[illegible]

و حسن بصری

و حسن بصری رحمة الله روز عید بقومی گذر کرد که ایشان میخندیدند و
بازی میکردند گفت خدای تعالی ماه رمضان را میدانی ساخته است
تا بندگان وی در طاعت پیشی و پیشی جویند و گروهی سبقت گرفتند و
گروهی از پس ماندند و عجب از کسی که میخندد و حقیقت کار خویش نشناسد
بخدای تعالی که اگر پرده از روی کار برگیرند نیکوکاران بشادی مشغول شوند و بدکاران باندوه مشغول
و هیچ ببازی و خنده نپردازند پس اینجا بشناسی که هر که از روزه بنا خوردن
طعام و شراب اختصار کند روزه وی صورت بی روح باشد که روح و حقیقت
روزه آنست که خویشتن بملایکه مانند کند که ایشان را شهوت نیست اصلا
و بهایم را شهوت غالب است و از ایشان دورند بدین سبب هر آدمی که شهوت
بر وی غالب بود او هم در درجه بهایم بود و چون شهوت او مغلوب گشت
او شبهتی گرفت بملایکه بدین سبب بایشان نزدیک گشت نزدیکی بصفت
نه بمکان و ملایکه نزدیکاند بحق تعالی پس وی نیز نزدیک گشت و چون بنهار
شام تدارک بکند و شهوت را تمام بدهد آنچه میخواهد شهوت قوی تر شود
نه ضعیف تر و روح روزه حاصل نیاید لوازم افطار بدانکه قضا و کفارت
و فدیه و امساک واجب آید در ماه رمضان بافطار لیکن هر یکی بجائی دیگر

اما قضا واجب آید بر مسلمان مکلف که روزه بگشاید بعذری یا بی‌عذری یا
بر حایض و مسافر و بیمار و آبستن واجب آید و بر مرتد همچنین اما بر دیوانه و کودک
واجب نیاید اما کفارت جز بمباشرت یا بیرون آوردن منی باختیار واجب
نیاید و کفارت آن بود که بنده آزاد کند گر دارد و یا دو ماه پیوسته روزه دارد
و اگر نتواند بسبب بیماری یا ضعف شصت مد طعام بشصت مسکین دهد و مرد
منی باشد کم سه یکی و اما امساک در باقی طعام روز بر کسی واجب آید که بی‌عذری
روزه بگشاید اما بر حایض واجب نیاید اگرچه در میان روز پاک شود و بر مسافر
اگرچه مقیم شود و بیمار اگرچه بهتر شود واجب نیاید و چون روز شک یک تن
گواهی دهد که ماه دیده است هر که نان خورده باشد واجب بود که باقی روز
همچون روزه‌داران امساک کند و هر که در میان روز سفر ابتدا کند نشاید
که بگشاید یا اگر روزه ناگشاده در میان روز بشهر رسد نشاید که بگشاید و مسافر را
روزه اولیتر از افطار مگر که طاقت ندارد فاما فدیه مدی طعام بود
که بمسکین رساند بر حامل و مرضع واجب آید با قضا هم چون روزه از بیم فرزند
بگشاده باشند نه چون بیمار که از بهر خویش گشاده باشد و بر پیری که بغایت
ضعیف بود روزه نتواند داشت همین فدیه واجب آید بدل قضا و هر که

قضا

قضا از رمضان تاخیر کند تا رمضان دیگر در آید بامر روزی قضا مدی
واجب آید فصل در روزهای شریف و فاضل روزه داشتن سنت است
آنچه در سال و فقد روز عرفه و عاشورا و نه روز اول ذی الحجه و ده روز از
اول محرم رجب و شعبان و در خبر است که فاضلتر روزه پس از رمضان
روزه محرم است و جمله محرم سنت است و عشر اول موکدتر است
و در خبر است که روزه یک روز از ماه حرام فاضلتر از سی روز از ماههای
دیگر و یک روز از رمضان فاضلتر از سی روز ماه حرام و رسول گفت صلی الله
علیه و سلم هر که پنجشنبه و آدینه و شنبه از ماه حرام روزه دارد وی را عبادت هفتصد ساله
بنویسند و ماه حرام چهار است ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب و
فاضلترین ذی الحجه است که وقت حج است و در خبر است که عبادت در
هیچ وقت فاضلتر نزدیک حق تعالی از عشر اول ذی الحجه نیست روزه یک
روز از وی چون روزه یکسال است و قیام یک شب چون قیام لیلة القدر است
گفتند یا رسول الله و نه نیز جهاد گفت نه نیز جهاد الا کسی که اسب وی
کشته باشد و خون وی ریخته آید در جهاد و گروهی از صحابه کراهت
داشته‌اند که همه رجب روزه دارند تا با رمضان برنباشد بدین سبب یک روز

بگشاده اند یا زیادت و در خبر است که چون شعبان به نیمه رسد روزه نیست
مگر رمضان و در جمله شعبان بگشادن نیکوست تا روی رمضان
گشته شود اما باستقبال رمضان از آخر شعبان روزه داشتن کراهیت
مگر بسببی دیگر باشد جز قصد استقبال اما روزهای شریف از ماه ایام
بیض است سیزدهم ماه و چهاردهم و پانزدهم و از هفته دوشنبه و پنجشنبه
و آدینه اما روزه داشتن پیوسته همه سال جامع بود این همه را اما چهار
روز لابد باید گشاد دو عید و سه ایام تشریق پس از عید اضحی و باید که
بر خویشتن حجر نکند در افطار که آن نکرده باشد و هر که صوم الدهر نتواند
یک روز میدارد و یک روز بگشاید این روزه داود است علیه السلام و
فضل این بزرگست و در خبر است که عبد الله بن عمرو بن العاص کی پرسید
از فاضلتر طریق در روزه وی را بدین فرمود گفت ازین فاضلتر خواهم
گفت ازین فاضلتر نیست و دون این آن باشد که پنجشنبه و دوشنبه میدارد
و نزدیک هر دو با ماه رمضان بهم ثلث سال چون کسی حقیقت روزه بداند
که مقصود کسر شهوت است و صافی کردن دل را باید که مراقب دل خویش
می باشد تا سلامت باشد چون حریص گاه بود که افطار فاضلتر بود و گه روزه فاضلتر و بدین

سبب بود که رسول صلوات الله علیه و سلم گاه روزه داشتی تا گفتندی
مگر نگشاید و گاه افطار کردی تا گفتندی مگر روزه نخواهد داشت و ترتیب معلوم نبودی روزه وی را و علما کراهیت
داشته اند که چهار روز زیادت افطار کند پیوسته و این از روز عید و
ایام تشریق گرفته که چهار روز است آنرا که بر دوام روزه گشادن بیم بود
که دل سیاه کند و غفلت غالب شود و آگاهی دل ضعیف شود **اصل**
هفتم حج بدانکه حج از ارکان اسلام است و عبادت عمر است رسول گفت
صلی الله علیه و سلم هر که بمیرد و حج نکرده خواه جهود میرد خواه ترسا و گفت
هر که حج کند که نه تن بفسق آلوده کند و زبان به بیهوده و ناشایست از همه
گناهان بیرون آید همچون آن روز که مادر بزاید و گفت بسیار گناه هست
که آنرا هیچ چیز کفارت نکند مگر استادن بعرفات و گفت شیطان را
نبینند در هیچ روز خوارتر و حقیرتر و زردروی تر از آنکه در روز عرفه
از بس رحمت که خدای تعالی بر خلق می باراند و از بس گناهان عظیم که عفو میکند
و گفت هر که از خانه بیرون آید بر اندیشه حج و در راه بمیرد تا قیامت
هر سال مزد حج و عمره بنویسند و گفت هر که در مکه یا مدینه بمیرد وی را عرض نبود
و نه حساب و گفت یک حج مبرور یعنی پذیرفته بهتر از دنیا و هر چه در دنیاست

دو بیرا هیچ جزا نیست مگر بهشت و گفت هیچ گناهی عظیمتر ازان کی نیست
کسی بعرفه ایستد و گمان برد که امرزیده نیست و علی بن الموفق از بزرگان
بوده است گفت یکسال حج کردم شب عرفه دو فرشته بخواب دیدم
که از آسمان فرو آمدندی با جامهای سبز یکی دیگری را گفت دانی امسال
حاج چند بوده اند گفت نه گفت ششصد هزار بوده اند گفت دانی که
حج چند کس پذیرفته گفت نه گفت حج شش کس پذیرفته پس گفت از خواب آمدم از هول این سخن
اندوهگین شدم و گفت من هیچ حال از آن شش کس نباشم همدرین
اندوه و اندیشه بمشعر حرام رسیدم و در خواب شدم همان دو فرشته را دیدم که
همان حدیث با یکدیگر گفتند انگاه بآن یکی گفت دانی که خدای تعالی امشب
چه حکم کرده است بهان خلق گفت نه گفت بهر یکی ازان شش صد هزار
بخشید و در کار ایشان کرد پس از خواب بیدار شدم شادان و شکر کردم
رسول علیه السلام گفت که حق تعالی وعده داده است هر سال ششصد هزار
بنده از اهل نه را زیارت کند بحج و اگر کمتر ازین باشد از ملایکه چندان که تمام شوند
که این عدد تمام شود و کعبه را حشر کنند چون عروسی که جلوه خواهند و هر که
حج کرده باشد در گرد وی می گردد و دست در پرده های وی زده تا انگاه که

درآمد بود

در بهشت شود و ایشان با وی بهم در بهشت شوند شرایط و ارکان حج
بدانکه هر مسلمانی که حج کند در وقت خویش درست باشد و وقت شوال و ذی القعده
و نه روز ذی الحجه است تا انگاه که صبح برآید روز عید احرام درین مدت بحج
درست باشد و پیش ازین اگر احرام بحج آرد عمره باشد و حج کودک ممیز درست
بود و شیرخواره را ولی از وی احرام آرد و بعرفه برد و بسعی طواف برد درست بود
پس شرط درستی حج مسلمانی و وقت بیش نیست اما شرط انکه از حج اسلام
افتد و فریضه گذارده شود پنج است مسلمانی و آزادی و عاقلی و بالغی
وانکه در وقت احرام آرد و بالغ شود پیش از ایستادن بعرفات و بنده آزاد شود
شود پیش ازین کفایت افتد از حج اسلام و همین شرایط باید تا فرض عمره
بیوفتد الا وقت که همه سال وقت عمره است اما شرط انکه کسی که حج کند به
نیابت آن بود که پیش فرض اسلام گذارده است اگر پیش ازان حج دیگری
نیت کند از وی افتد نه ازان کس و چنین حج اسلام بود انگاه قضا انگاه
نذر انگاه نیابت و برین ترتیب افتد اگرچه نیت بخلاف این کرده باشد
اما شرط وجوب حج اسلام و بلوغ و عقل و آزادی و استطاعت و استطاعت
دو نوع است یکی آنست که توانا او که حج کند بتن خویش و این بسه چیز بود

یکی انگه بتن درست بود دیگر انگه راه ایمن بود در راه دریای خطرناک و
دشمنی که ازوی بیم مال یا بیم تن بود نباشد و دیگر انگه چندان مال دارد که
نفقه شدن و آمدن را بس بود و نفقه عیال تا که باز آید پس از انکه همه وامها
گذارده باشد و باید که ستور دارد و پیاده رفتن لازم نیاید و اما دو نوع
دیگر آنست که بتن خویش نتواند کرد که مفلوج باشد یا بر جای عاجز باشد
چنانکه امید بهتر شدن نبود الا بنادر استطاعت او بدان بود که چندان مال دارد
که نایبی بفرستد تا حج وی بکند و مزد وی بدهد و اگر پسر وی بپذیرد که از وی
حج کند رایگان وی لازم آید که دستوری دهد که خدمت پدر شرف باشد
و اگر گوید من مال بدهم تا کسی را اجارت گیرد و لازم نباید قبول کردن که در قبول
مال سنت بود و اگر بیگانه رایگان از وی حج خواهد کرد لازم نیاید پذیرفتن
سنت وی و چون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل کند پس اگر تاخیر کند
روا باشد اگر توفیق یابد که سال دیگر بکند و اگر تاخیر کند و پیش از حج بمیرد
عاصی بود و از ترکه وی حج کنند بنیابت وی اگرچه وصیت نکرده باشد که
کار این امت بروی عمر رضی الله عنه میگوید قصد آن میخواستم کرد که بنویسم
تا هر که مستطیع باشد در شهرها و حج نکند از وی گزیت بستانند ارکان حج بدانکه

ارکانی

ارکانی که بی آن حج درست نیست پنج است احرام و طواف و پس از وی سعی
و ایستادن بعرفه و موی ستردن بر یک قول و واجبات حج اگر دست
اگر دست بدارد حج باطل نشود ولیکن گوسفندی بکشتن لازم آید و آن شش است
احرام آوردن در میقات اگر آنجا در گذرد بی احرام گوسفندی واجب آید
و سنگ انداختن و صبر کردن بعرفات تا آفتاب فرو شود و مقام کردن شب در
مزدلفه و همچنین بمنا و طواف وداع و اندرین چهار بار ستن بیک قول دیگر سنت
گوسفند لازم نیاید چون سنت بدارد ولیکن سنت بود اما وجوه گذاردن حج
سه است افراد و قران و تمتع افراد فاضلتر چنانکه حج تنها بگذارد و چون
تمام شود از احرام بیرون آید و احرام عمره آورد آنگاه عمره بکند و احرام
عمره جعرانه فاضلتر از آنکه از تنعیم و تنعیم فاضلتر از آنکه از حدیبیه و ازین هر
سه جای سنت است و اما قران آن بود که گوید لبیک بحجة و عمرة تا
بیک بار هر دو محرم شود و اعمال حج بجای آورد و پس عمره در وی مندرج شود
چنانکه وضو در غسل و هر که چنین کند بر وی گوسفندی واجب آید مگر آنکه مکی بود
که بر وی واجب نباید که میقات وی مکه است و هر که قران کند اگر پیش از
وقوف عرفه طواف سعی کند سعی محسوب بود از حج و عمره و اما طواف

پس از وقوف عرفه عادت باید کرد که شرط طواف رکن آنست که پس
از وقوف بود و اما تمتع آن بود که چون بمیقات رسد بعمره احرام آورد و
بمکه تحلل کند تا در بند احرام نباشد انگاه در وقت حج هم در مکه احرام حج
بیاورد و بروی گوسفندی واجب آید و اگر نتواند سه روز روزه دارد پیش
از عید ضحی پیوسته یا پراکنده و هفت روز دیگر روزه دارد چون با وطن رسد
و در قران نیز چون گوسفند ندارد همچنین ده روز روزه دارد و دوم تمتع بر کسی واجب شود
که احرام عمره در شوال یا ذی القعده یا عشره ذی الحجه آرد و تا زحمت کرده بود
حج را و احرام حج از میقات خویش نکند پس اگر مکی باشد یا عرب بود و بوقت
حج با میقات آید یا بمسافت و کم گوسفندی بروی واجب نیاید و اما
محظورات حج شش است یکی جامه پوشیدن که این حرامست پیراهن و شلوار
و موزه و دستار نشاید بلکه ازار ورداء و نعلین باید اگر نعلین نیابد کفش
روا بود و اگر ازار نبود شلوار روا بود و هفت اندام باز ار بپوشد مگر سر و زنان را
روا بود جامه پوشیدن بر عادت لیکن بروی نباید بپوشد و اگر محمل مظله
باشند روا بود دوم بوی خوش بکار ندارد اگر بکار دارد یا جامه در پوشد
گوسفندی واجب آید سیوم موی نسترد و ناخن باز نکند اگر باز کند گوسفند

تاسیل

واجب آید و گرمابه و فصد و حجامت و موی فرو گشادن چنانکه کنده نباید
روا بود چهارم جماع نکند اگر کند اشتری یا گاوی یا هفت گوسفند واجب شود
و حج فاسد شود و قضا واجب آید و اگر پس از تحلل اول بود اشتر واجب آید
و حج تباه نشود پنجم مقدمات مباشرت چون برماسیدن و بوسه دادن
نشاید و هرچه طهارت بشکند از ملامسه در وی گوسفندی واجب آید و در استمناع
دون الفرج همچنین و عقد نکاح نشاید محرم را اگر کند درست نبود و چیزی لازم نیاید
ششم صید کردن نشاید مگر از آب اگر صیدی بکشد مانند آن واجب آید
از اشتر یا گاو و یا گوسفند تا بچه چه بهتر ماند کیفیت حج بدانکه صفت اعمال حج
از اول تا بآخر بر ترتیب باید دانست فرایض و سنن و آداب بهم آمیخته چنانکه
سنت است که هر که عبادت بعادت کند سنت و آداب فریضه همه
نزدیک وی برابر بود که بمقام محبت هر که برسد بنوافل و سنن رسد و چنانکه گفت
گفت صلی الله علیه وسلم که حق تعالی میگوید هیچ کس من بهیچ تقرب
نکند بزرگتر از گذاردن فریضه های من و آنگه هیچ بود نیاسایند از
تقرب کردن بمن بنوافل و سنن تا بدان درجه رسد که سمع و بصر و دست
زبان وی سر باشم بمن شنود و بمن بیند و بمن گیرد و بمن گوید پس مهم آن

آداب وسنن عبادات بجای آوردن ودرجات آداب نگاهداشتن اول
آداب راه وساز راه اول آنکه باید که عزم حج کند وتوبه کند وظلم بازدهد
ودوامها بگذارد وعیال وفرزند وهر کرا بروی نفقه است نفقات بنهد
ووصیت نامه بنویسد وزاد راه از وجه حلال بدست آرد واز شبهت
حذر کند که چون حج بمال شبهت کند بیم آن بود که ناپذیرفته بود وچندان
زاد بسازد که با درویشان رفق بتواند کرد در راه وپیش از بیرون شدن
سلامت راه را چیزی بصدقه بدهد وستور قوی بکرا گیرد
وهرچه برخواهد گرفت فراکاری نماید تا بکراهیت نباشد ورفیقی صالح
بدست آرد که سفر کرده بود ودر دین ودر مصالح راه یاور بود ودوستان را
وداع کند واز ایشان دعا خواهد وباهر یکی گوید استودع الله دینک
وامانتک وخواتیم اعمالک ایشان بوی گویند فی حفظ الله و
کنفه زودک الله التقوی فی جنبک الردی واغفر ذنبک ووجهک
للخیر اینما توجهت وچون از سرای بیرون خواهد شد دو رکعت نماز کند
در رکعت اول قل یا ایها الکافرون ودر دوم قل هو الله احد وباخر
بگوید اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل و

والمال والولد احفظنا وایاهم من کل آفة اللهم انی
نسألک فی مسیرنا هذا البر والتقوی ومن العمل
ما ترضی چون بدر سرای رسد بگوید بسم الله توکلت وعلی الله لا
حول ولا قوة الا بالله اللهم بک انتشرت وعلیک
توکلت وبک اعتصمت والیک توجهت اللهم زودنی
التقوی واغفر لی ذنبی ووجهنی للخیر اینما توجهت چون
بر ستور نشیند بگوید بسم الله وبالله والله اکبر سبحان
الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا
لمنقلبون ودر جمله راه بذکر وقرآن خواندن مشغول باشد وچون بالایی رسد
گوید اللهم لک الشرف علی کل شرف ولک الحمد علی کل حال وچون بشیبی باشد در
راه آیة الکرسی وشهد الله وقل هو الله احد ومعوذتین برخواند آداب
احرام ودخول مکه چون بمیقات رسد قافله از آنجا احرام گیرد اول غسل کند
وموی وناخن باز کند چنانکه جمعه را گفته ایم وجامه دوخته بیرون کند و
ازاری وردائی سفید بربندد وپیش از احرام بوی خوش بکار دارد وچون
برخیزد که بخواهد رفت واشتر انگیزد وروی براه آورد ونیت حج کند بدل

در زبان بگوید لبيك اللهم لبيك لا شريك لك لبيك ان الحمد
والنعمة لك والملك لا شريك لك وهمين كلمه را باواز اعاده
میکند هر کجا بالائی وشیبی باشد وهر کجا قافله بر رحمت در بود هم گوید وچون
بمکه نزدیک رسد غسل کند ودر حج نه سبب را غسل سنت است احرام را و
دخول مکه را وطواف زیارت را ووقوف العرفه ومقام را بمزدلفه و
سه غسل برای سنگ انداختن بسه جمره وطواف وداع را وامارمي الجمرة
العقبة غسل نیست پس چون غسل کند ودر مکه شود وچشم بر خانه افتد هنوز در میان
شهر باشد بگوید لا اله الا الله والله اكبر اللهم انت السلام و
منك السلام ودارك دار السلام تباركت يا ذا الجلال
والاكرام اللهم هذا بيتك عظمته وكرمته وشرفته
اللهم فزده تعظيما وزده تشريفا وتكريما وزده مهابة
وزده من حجه برا وكرامة اللهم افتح لي ابواب رحمتك
وادخلني جنتك وعذني من الشيطان الرجيم
انگاه در مسجد شود از باب بنی شیبه وقصد حجر الاسود کند وبوسه کند واگر
نتواند بسبب زحمت دست بوی فرا آورد وبگوید اللهم امانتي اديتها

وميثاقي تعاهدته واشهد لي بالموافات پس بطواف
مشغول شود آداب طواف بدانکه طواف همچون نماز است در وی طهارت
تن وجامه وجای نماز وستر عورت شرطست ولیکن سخن در وی مباحست و
اول باید که سنت اضطباع بجای آرد واضطباع آن بود که میان ازار در زیر دست
راست کند وهر دو کناره وی بر دوش چپ افکند بر جانب چپ
پس خانه بر جانب چپ کند واز ابتدای حجر الاسود طواف ابتدا کند چنانکه
میان وی وخانه سه گام کم نبود تا پای بر شادروان ننهد که ازان جا
حد خانه است وچون طواف ابتدا کند بگوید اللهم ايمانا بك وتصديقا
بكتابك ووفاء بعهدك واتباعا لسنة نبيك محمد صلوات
وسلامه عليه چون بدر خانه رسد بگوید اللهم هذا البيت بيتك
وهذا الحرم حرمك وهذا الامن امنك وهذا مقام
العائذ بك من النار وچون برکن عراقی رسد بگوید اللهم اني
اعوذ بك من الشرك والشك والكفر والنفاق والشقاق
وسوء الاخلاق وسوء النظر في الاهل والمال والولد و
چون بزیر ناودان رسد بگوید اللهم اظلني تحت عرشك يوم

لا ظل الا ظل عرشك اللهم اسقنى بكاس محمد صلوة الله
عليه وسلم شربة لا اظماء بعدها ابدا چون بر کن شامی رسد
بگوید اللهم اجعله حجا مبرورا وسعیا مشکورا وذنبا مغفورا
وتجارة لن تبور یا عزیز یا غفور رب اغفر وارحم وتجاوز
عما تعلم انك انت الاعز الاکرم چون برکن یمانی رسد
گوید اللهم انی اعوذبك من الکفر واعوذبك من الفقر
ومن عذاب القبر ومن فتنة المحیا والممات واعوذ
بك من الخزی فی الدنیا والاخرة میان این رکن و میان
حجر الاسود گوید اللهم ربنا اتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة
حسنة وقنا عذاب النار وحشرنا مع الابرار هفت بار
همچنین بگردد و هر باری این دعا میگوید و هر بار پیرا شوطی گویند سه شوط
بشتاب میرود جلد وار و بنشاط و گر نزدیک خانه زحمت بود دورتر
شود تا بشتاب بتواند رفت و در چهار شوط باز پسین آهسته رود و هر
باری حجر الاسود را بوسه دهد و دست برکن یمانی فرا آرد و اگر نتواند از
زحمت بدست اشارت کند چون هفت شوط تمام شود میان خانه

وسنگ بایستد و شکم و سینه و جانب راست از روی بدیوار خانه
نهد و دو دست زیر سر خویش بدیوار باز نهد یا در آستانه کعبه زند و این جا را
ملتزم گویند دعا اینجا مستجاب بود و بگوید اللهم یا رب البیت
العتیق اعتق رقبتی من النار واعذنی من کل سوء وقنعنی
بما رزقتنی وبارك لی فیما آتیتنی انگاه صلوة دهد و استغفار کند
و حاجتی که در دل دارد بخواهد انگاه در پس مقام بایستد و دو رکعت نماز کند
که این را رکعت الطواف گویند و تمامی طواف بدان بود در اول رکعت الحمد
و قل یا ایها الکافرون و در دوم رکعت الحمد و اخلاص و پس از نماز دعا کند
تا هفت شوط نکرده باشد طواف تمام نبود و به هفت باری این دو
رکعت بکند و انگاه نزدیک حجر شود و بوسه دهد و ختم بدین کند و بسعی
مشغول شود آداب سعی پس باید که بدر صفا بیرون شود و در جبل صفا
بر شود چندانکه کعبه ببیند و روی فرا الکعبه کند و بگوید لا اله الا الله
وحده لا شریك له له الملك وله الحمد یحیی ویمیت بیده الخیر
وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده صدق
وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده لا اله

وسنگ

الا الله مخلصین له الدین ولو کره الکافرون دعا کند و حاجی
که دارد در خواهد پس فرود آید و ابتدا سعی کند تا مروه و ابتدا آهسته میرود
و میگوید رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز
الاکرم اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة
وقنا عذاب النار و آهسته میرود تا میل سبز رسد که بر گوشه مسجد است
پیش از آن بمقدار شش گز شتاب رفتن گیرد تا آنگاه که بدان دو میل دیگر رسد
آنگاه بآهستگی آید تا بمروه رسد بدانجا بر شود و روی با صفا کند و همان دعا
بگوید و این یکبار باشد چون ازین فارغ شد طوف قدوم و سعی بجای آورد و این
سنت است در حج اما طواف که رکن است بعد از وقوف بود و طهارت در سعی
سنت است و در طواف واجب و سعی یکبار کفایت است که شرط سعی نیست
که پس از وقوف بود ولیکن پس از طواف باشد اگرچه آن طواف سنت بود
آداب وقوف بعرفه بدانکه اگر قافله روز عرفه رسید بعرفات بطواف قدوم
واگر پیش رسد طواف قدوم بجای آرند و روز ترویه از مکه بیرون آیند و آن شب بمنا باشند و دیگر روز بعرفات شوند
و وقت وقوف پس از زوال در آید روز عرفه تا آنگاه صبح روز عید رسد حج فوت شود
و روز عرفه غسل کند و نماز دیگر با نماز پیشین بگذارد و تا بدعا مشغول شود و این روز

روزه

روزه ندارد تا قوت باید که در دعا مبالغت کند که سر حج اجتماع دلها و همتهای
عزیز است و در این وقت شریف و فاضلترین ذکرها درین وقت کلمه
لا اله الا الله است و در جمله باید که از وقت زوال تا شبانگاه تضرع
و زاری و استغفار کند و توبه نصوح کند و عذرهای گذشته بخواهد و دعوات
اندرین وقت بسیار است و نقل آن دراز شود و در کتاب احیای علوم آورده ایم
از آنجا یاد گیرد یا هر دعا که یاد دارد درین وقت میگوید که همه دعوات ماثور بود
و درین وقت نیکوست و اگر یاد نتواند گرفت باید که از نبشته میخواند
و آمین میکند و پیش از آنکه آفتاب فرو شود از حد عرفات بیرون نشود
آداب بقیه اعمال حج پس از عرفات برود و بمزدلفه شود و غسل کند که مزدلفه
و نماز شام تاخیر کند تا با نماز خفتن بگذارد بیک بانگ نماز و دو قامت و اگر تواند این
شب را بمزدلفه احیا کند که شب شریف و عزیز است و ایستادن آنجا بشب
از جمله عبادات است هر که مقام نکند گوسفندی باید کشت و از آنجا هفتاد
سنگ بر گیرد تا بمنا بیندازد که آنجا چندین سنگ بیشتر باید و در دیگر منزل شب
قصد منا کند و نماز بامداد و پگاه بکند چون بآخر مزدلفه رسد آنرا مشعر الحرام
گویند تا بوقت اسفار بایستد و دعا میکند پس از آنجا جای رسد که آنرا

وادی محسر گویند ستور بشتاب براند واگر پیاده باشد بشتاب رود
چندانکه پهنای آن وادی ببرد که سنت چنین است پس بامداد عیدگاه
تکبیر میکند و گاه تلبیه تا انگاه که بدان سه بالا رسد که از آ جمرات گویند
از ان درگذرد تا بالای سه از جانب است راه چون روی بقبله دارد
که از آ جمرة العقبه گویند تا آفتاب نیزه بالای آید انگاه هفت سنگ در ان
جمره اندازد و روی بقبله اولی بود و انجا تلبیه با تکبیر بدل کند و هر سنگی که میاندازد
بگوید اللهم تصديقا بكتابك واتباعا لسنة نبيك چون فارغ
شود تلبیه و تکبیر دست بدارد مگر پس از نماز فریضه که تکبیر میکند تا صبح
صادق آید تا نماز پسین روز ایام تشریق و آن چهارم روز عید باشد
پس تا منزلگاه شود و بدعا مشغول شود پس قربان کند اگر خواهد کرد و شرایط
قربان نگاه دارد انگاه موی بسترد و چون می حلق درین روز بکرد یک
تحلل حاصل آمد و همه محظورات احرام حلال شود مگر مباشرت و صید
شود و طواف رکن بجای آورد و چون نیمه از شب عید بگذرد وقت این طواف
در آید ولیکن اولیتر آن بود که روز عید کند و آخر وقت مقدر نیست
بلکه چندانکه تاخیر کند فوت نشود ولیکن دیگر تحلل حاصل نیاید و مباشرت حرام

بلكه

بماند چون این طواف هم بدان صفت که طواف قدوم گفتیم بکند حج
تمام شود مباشرت و صید حلال شود و اگر از پیش سعی کرده باشد سعی نکند
و اگر نه سعی رکن پس ازین طواف بکند و چون می حلق و طواف بکرد حج
تمام شد و از احرام بیرون آمد و اما رمی ایام تشریق و بیت بمنا لیکن از
اول احرام او فتد و چون از طواف و سعی فارغ شود روز عید با منا آید و
آنشب مقام کند که این مقام واجبست و دیگر روز غسل کند پس از زوال برای
رمی او هفت سنگ در جمره پیشین اندازد که از جانب عرفاتست انگاه روی
بقبله بایستد و دعا میکند بقدر سورة البقرة انگاه هفت سنگ در جمره میانه
نیز اندازد و دعا بکند انگاه هفت در جمرة العقبه اندازد و آنشب مقام کند بمنا
پس سیوم عید بدین ترتیب هفت یک سنگ بدین سه جمره اندازد و اگر خواهد
برین اختصار کند و با مکه شود و اگر مقام کند تا آفتاب فرو شود بیت آن
شب نیز واجب باشد و دیگر روز هم انداختن هفت و یک سنگ واجب
تمامی حج اینست که گفته آمد و سلام کیفیت عمره چون خواهد که عمره آورد غسل کند
و جامه احرام در پوشد چنانکه حج را و بیرون شود از مکه تا میقات عمره و
آن جعرانه است و تنعیم و حدیبیه و نیت عمره کند و بگوید لبیک بعمرة و

و مسجد عائشه شود رضی الله عنها و دو رکعت نماز کند و با مکه آید و در راه

لبیک میگوید چون در مسجد رسد تحیه دست بدارد و طواف کند و سعی

چنانکه در حج گفتیم پس موی ببترد و عمره بدین تمام شد و این در همه حال میتوان

کرد و کسی که آنجا باشد چندانکه تواند عمره میکند و اگر نتواند طواف میکند و اگر نتواند

در خانه مینگرد و چون در خانه شود در میان آن دو عمود نماز کند و پای برهنه

در سود و با بوقیر و حرمت و چندانکه تواند آب زمزم میخورد چندانکه معده پر شود

که بهر نیت که خورد شفا بود و بگوید اللهم اجعله شفاء من کل سقم

وارزقنی الاخلاص و الیقین و المعافات فی الدنیا و الآخره

طواف وداع چون عزم بازگشتن کند پیشین رحل در بندد و بآخر همه کارها

خانه را وداع کند و وداع طواف بود بهفت بار و دو رکعت نماز پس

از آن چنانکه صفت طواف گفته آمد و درین طواف اضطباع و رفتن

بشتاب نباشد و آنگاه ملتزم شود و دعا کند و باز گردد چنانکه در خانه مینگرد و میشود

تا از مسجد بیرون شود زیارت مدینه آنگاه قصد مدینه کند که رسول گفت صلی الله

علیه و سلم هر که بعد از وفات مرا زیارت کند همچنان بود که در حیات مرا

زیارت کرده باشد و گفت هر که قصد مدینه کند بعرض وی جز زیارت نبود حق

وی را واجب شود بر حق تعالی که مرا شفیع او گرداند چون در راه مدینه میشود

صلوات بسیار میدهد و چون چشم بر دیوار مدینه افتد بگوید اللهم هذا حرم رسولك

فاجعله لی وقایة من النار و امانا من العذاب و سوء الحساب

و غسل کند اول آنگاه در مدینه شود و بوی خوش بکار برد و جامه پاک و سپید

در پوشد و چون در شود بتواضع باشد و بگوید رب ادخلنی مدخل

صدق و اخرجنی مخرج صدق الآیه پس در مسجد شود و در زیر

منبر دو رکعت نماز کند چنانکه عمود منبر در برابر بود و از دوش راست

که موقف رسول علیه السلام این بوده است پس قصد زیارت کند و روی

بدیوار مشهد آورد و پشت با قبله و دست بدیوار فرو آوردن و بوسه دادن

سبب سنت بلکه ایستادن بحرمت نزدیکتر بود و پس بگوید السلام

علیك یا رسول الله السلام علیك یا نبی الله السلام علیك

یا حبیب الله السلام علیك یا صفوة الله السلام علیك

یا اکرم ولد آدم السلام علیك یا سید المرسلین السلام

علیك یا خاتم النبیین و رسول رب العالمین السلام

علیك و علی اصحابك الطاهرین و ازواجك الطاهرات

وامهات المومنين جزاك الله عنا افضل ما جزى

نبيا عن امته وصلى عليك كما ذكرك الذاكرون

وغفل عنك الغافلون واكر وصيت كرده باشند ويرا بسلام

رسانيدن بكويد السلام عليك من فلان انكاه چند دو كز فرا تر

شود وبر ابو بكر وعمر رضى الله عنهما سلام كويد وبكويد السلام عليكما

يا وزيرى رسول الله والمعاونين له على القيام بالدين ما

دام حيا والقائمين فى امته بعد بامور الدين تتبعان فى

ذلك آثاره وتعملان بسنة فجزاكما الله خير ما جزى وزيرى

على دينه پس بايستد انجا ودعا كند چندانكه تواند پس بيرون آيد وبكورستان

بقيع شود وزيارت بزركان صحابه بكند وچون باز خواهد كشت ديكر باره زيارت

رسول بكند ووداع بكند اسرار ودقايق حج بدانكه اين چه شرح كرديم صورت

اعمال حج بود ودر هر يكى ازين اعمال سريست ومقصود از وى عبرتى و

تذكيرى يا ياد دادن كاريست از كارهاى آخرت واصل وحقيقت وى

آنست كه آدمى را چنان آفريده اند كه بكمال سعادت خويش نرسد تا اختيار خويش

درباقى نكند چنانكه در عنوان مسلمانى كفتيم وپيدا كرديم كه متابعت هوا سبب هلاك ويست

تا اختيار

بنا اختيار خويش باشد وانچه كند نه بدستورى شرع كند در متابعت هوا بود

معاملت وى بنده وار نبود وسعادت وى در بندكيست وبدين سبب بود

كه در ملتهاى كذشته بر رهبانيت وسياحت فرموده هر امتى را تا عباد

ايشان از خلق بيرون شدندى وبر سر كوهى شدندى وهمه عمر رياضت ومجاهده

كردندى پس از رسول صلى الله عليه وسلم پرسيدند كه سياحت ورهبانيت

درين ملت نيست كفت ما را جهاد وحج بدل آن فرموده اند پس حق سبحانه وتعالى

اين امت را حج فرمود بدل رهبانيت كه در وى هم مقصود مجاهدت حاصل است

وهم عبرتهاى ديكر ودر وى ظاهر است كه حق تعالى كعبه را تشريف كرد وبا خود

اضافت كرد ودر مثال حضرت ملوك نهاد واز جوانب وى حرم ساخت وصيد

ودرخت آن حرام بكرد تعظيم وحرمت ويرا وعرفات بر مثال ميدان دركاه

ملوك در پيش حرم نهاد تا از جوانب قصد خانه كنند با آنكه دانند كه وى منزه است

از نزول در خانه ودر مكان وليكن چون شوق عظيم بود هر چه بدوست منسوب

بود محبوب ومطلوب بود پس اهل اسلام در شوق اهل ومال ووطن فرو كذاشتند

وخطر باديه احتمال كردند وبنده وار قصد خدمت كردند ودرين عبادت ايشانرا

كارها فرمودند كه هيچ عقل مر آنرا راه ننمايد چون سنك انداختن وميان صفا ومروه

و دیدن برای آنکه هرچه عقل راه بدان نبرد نفس را بدان انس نباشد که داند چه
میکند و برای چه میکند چون بداند که در زکوة رفق درویشانست و در نماز
تواضع خدای جهانست و در روزه مراغمه و کشتن لشکر شیطانست باشد که
طبع وی بموافقت عقل حرکت کند و کمال بندگی آن بود که بمحض فرمان کار کند
که هیچ متقاضی از باطن وی پیدا نباشد و رمی و سعی ازین جمله است که بمحض
بندگی توان کرد و برای این گفت رسول علیه السلام در حج بخصوص لبیک
بحجة حقا تعبدا و رقا این را رق و تعبد نام کرد و آن گروهی عجب
دارند که مقصود و مراد این اعمال چیست از غفلت ایشانست از حقیقت کار که
که مقصود ازین بی مقصودیست و غرض ازین بی غرضیست تا بندگی
بدین پیدا شود و نظر وی بمحض فرمان بود و هیچ نصیب دیگر عقل را و طبع را
بدان راه نباشد تا این خود جمله در باقی کند که سعادت وی در نیستی وی است
و بی نصیبی است تا از وی جز حق و فرمان حق هیچ چیز نماند اما عبرتهای
حج آنست که این سفر را از وجهی بر مثال سفر آخرت نهاده است که درین
سفر مقصود خانه است و آن سفر خداوند خانه پس از مقدمات و احوال این
سفر باید که احوال آن سفر یاد میکند چون اهل و دوستان را وداع کند بداند

که این

کین با آن وداع ماند که در سکرات موت خواهد بود و چنانکه باید که پیش دل
از همه علایق فارغ کند پس بیرون شود در آخر عمر باید که دل از همه
فارغ کند و اگر نه سفر بروی منغص شود و چون زاد سفر از همه نوعها ساختن گیرد
و همه احتیاط بجای آرد که نباید که در بادیه بی برگ ماند باید که بداند که بادیه قیامت
درازتر و هولناکتر است و آنجا بزاد حاجت بیشتر است و چون هر چیزی
که با وی بود تباه خواهد شد برگیرد که نماند با وی زاد نشاید همچنین طاعت که به ریا و تقصیر آمیخته باشد
آن زاد آخرت را نشاید و چون بر شتر نشیند باید که از جنازه یاد آرد که یقین داند که مرکب وی در آن سفر آن جنازه خواهد
و باشد که پیش از آنکه از جمازه فرو آید وقت جنازه در آید که پیش وی آید که مرکب وی
در آن سفر وی خواهد بود باید که سفر وی چنان بود که زاد آن سفر را شاید و چون
جامه احرام راست کند تا چون دیگر جامه به عادت بیرون کند و این در پوشد
و آن دو ازار سپید بود از کفن یاد کند که جامه آن سفر نیز بخلاف عادت
اینجهان خواهد بود و چون عقبات و خطرهای بادیه ببیند باید که از منکر و نکیر و
عقارب و حیات گور یاد کند از لحد تا محشر بادیه عظیمست با عقبهای بسیار
و چنانکه بی بدرقه از آفت بادیه سلامت نیابد و همچنین از هولهای گور سلامت
نیابد بی بدرقه طاعتها و چنانکه در بادیه از اهل و فرزند و دوستان تنها ماند

در کور همچنین خواهد بود و چون لبیک زدن گیرد بداند که این بمارحق لبعیت
روز قیامت ندایی خواهد رسید همچنین از آن هول نازل اندیشید و باید که
بخطر این بد استغراق باشد علی بن الحسین رضی الله عنه در وقت احرام
زرد روی شد و لرزه بروی او فتاد و لبیک نتوانست زد گفتند چرا لبیک
نگوئی گفت ترسم که اگر گویم گوید لا لبیک ولا سعدیک چون بگفت
از اشتر بیوفتاد و بیهوش شد و احمد بن الحواری مرید بوسلیمان دارانی بود حکایت
کند که بوسلیمان وقت لبیک لبیک گفت تا میلی رفته شد و
بیهوش شد و باهوش آمد گفت که حق تعالی موسی صلوات الله علیه وسلم
وحی کرد که ظالمان امت خود را بگوی تا نام من نبرند و مرا یاد نکنند که هر که
مرا یاد کند من وی را یاد کنم و چون ظالمان باشند ایشان را بلعنت یاد کنم و گفت
شنیده ام هر که نفقه حج از شبهت کند آنگاه لبیک گوید وی را گویند لا لبیک
ولا سعدیک حتی ترد ما فی یدیک و اما طواف و سعی بدان ماند که بیچارکان
بدرگاه ملوک شوند و گرد کوشک ملک میگردند تا فرصت یابند که حاجت
خویش عرضه کنند و در میدان میشوند و می آیند و کسی میجویند که وی را شفاعت کند
و امید میدارند که مگر ناگاه چشم ملک بر ایشان افتد و بر ایشان نظری کند

ونشان صفا

ونشان صفا و مروه بر مثال آن میدانست و اما وقوف بعرفه و اجتماع
اصناف خلق از اطراف عالم و دعا کردن ایشان بزبانهای مختلف بعرصات قیامت
ماند که همه خلق جمع باشند و هر کسی بخویشتن مرددمیان رد و قبول و اما انداختن
سنگ مقصود از وی اظهار بندگیست و دیگر تشبیه ابراهیم علیه السلام
که آنجا بجایگاه ابلیس پیش وی آمده است تا وی را در شبهتی افکند سنگ بر وی
انداخته است پس اگر در خاطر تو آید که شیطان پیدا آمد سنگ میزد او را تا
پشت وی بشکنی که پشت وی بدان شکسته شود و مرا پیدا نیاید بیهوده سنگ
چه اندازم بدانکه این خاطر از شیطان پدید آمد که تو تتبع فرمان را باشی
و هر چه ترا گوید چنان کنی و تصرف خویش در باقی کن و بحقیقت بدانکه بدین
انداختن شیطان مقهور میکنی اینمقدار اشارت کرده آمد از عبرتهای
حج تا چون کسی راه شناسد بر قدر صفای فهم و شدت شوق و تمامی جد
در کار وی از امثال این معانی روی نمودن گیرد و از هر یکی نصیبی یافتن گیرد که
حیات عبادت وی بدان بود و از حد صورت کارها فراتر شود اصل
هشتم قران خواندن بدانکه قرآن خواندن فاضلترین عبادات است
خاصه که در نماز بود و بر پای ایستاده رسول صلی الله علیه وسلم گفت

عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قراءة القرآن فی الصلاة افضل من قراءة القرآن فی غیر الصلاة وقراءة القرآن فی غیر الصلاة افضل من التسبیح والتکبیر والتسبیح افضل من الصدقة والصدقة افضل من الصوم والصوم جنة من النار

فاضل‌ترین عبادات امت من قرآن خواندنست و هر که او را نعمت
قرآن خواندن و پندارد که هیچکس را بزرگتر از آنکه وی را داده اند چیزی داده اند
خورد داشته باشد چیزی را که حق سبحانه تعالی آنرا عظیم داشته است و گفت
اگر مثل قرآنرا در پوستی کنند و در آتش افکنند آتش گرد آن نگردد و گفت
روز قیامت هیچ شفیع نیست نزد خدا تعالی بزرگوارتر از قرآن نه پیامبر
و نه فرشته و نه غیر ایشان و گفت حق تعالی میگوید هر کرا قرآن خواندن از
دعا کردن مشغول کند آنچه فاضلترین ثواب شاکرانست عطا وی کنم و گفت
این دلها زنگار گیرد همچون آهن گفتند یا رسول الله آنگاه بچه زدوده شود گفت
بخواندن قرآن و یاد کردن مرگ و گفت من برفتم و شما را دو واعظ بگذاشتم
که همیشه شما را پند میدهند یکی گویا و یکی خاموش واعظ گویا قرآنست و واعظ
خاموش مرگ و ابن مسعود میگوید قرآن خوانید که مزد هر حرفی ده حسنه است
و نگویم که الم یک حرفست لیکن الف حرفی و لام حرفی و میم حرفیست و احمد
حنبل رضی الله عنه گوید که حق تعالی را بخواب دیدم گفتم یا رب تقرب بتو بچه چیز
فاضلتر گفت بکلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم کنند و اگر نه گفت اگر فهم کنند
و اگر نکنند تلاوت عاقلان بلکه هر که قرآن بیاموخت درجه وی بزرگست

باید که حرمت

باید که حرمت وی نگاه دارد و خود را از کارهای ناشایسته صیانت کند
و در همه احوال خویش با ادب باشد و اگر نه بیم آن بود که قرآن خصم وی گردد
و رسول گفت صلی الله علیه وسلم بیشتر منافقان امت من قرآن خوانان باشند
و ابو سلیمان دارانی میگوید زبانیه در قرآن خوانان زودتر از آن زنند که در بت‌پرستان و گفت حق سبحانه تعالی میگوید بنده من
شرم نداری که نامه از دوستی بتو رسد در راه باشی مهم بگردی و بنشینی و یک یک حرف برخوانی
و تامل کنی و این کتاب من نامه است که بتو نوشته ام تا تامل کنی و بدان کار کنی
و تو از آن اعراض میکنی و بدان کار نکنی برخوانی و تامل نکنی تا چیست حسن بصری
میگوید کسانیکه پیش از شما بودند قرآنرا نامه دانستند که از حق تعالی بدیشان
رسیده است شب تامل کردندی و روز بدان کار کردندی و شما درس کردن وی
عمل خویش ساخته اید و حروف و اعراب وی راست میکنید و فرمانهای وی
آسان میگیرید و در جمله بباید دانست که مقصود از قرآن خواندن قرآن خواندنست
بلکه کار کردنست و خواندن برای یاد داشتن می باید و یاد داشتن برای فرمان بردن
می باید کسی که فرمان نبرد و همچنانچون کسی باشد که نامه خداوند بوی رسد و
وی را کارها فرموده باشد بنشیند و نامه بالحان میخواند و حروف وی درست
میکند و از فرمان هیچ بجای نیاورد شک نیست که وی مستحق مقت و عقوبت

گردد و ادب تلاوت باید که شش چیز نگاه دارد و در ظاهر اول حرمت خواند و
پیشتر طهارت کند و روی بقبله بنشیند و متواضع وار نشیند چنانکه در نماز
امیر المؤمنین علی میگوید رضی الله عنه هر که قرآن در نماز ایستاده خواند
ویرا بهر حرفی صد حسنه بنویسند و اگر نشسته خواند در نماز پنجاه بنویسند و
اگر بطهارت بود نه در نماز بیست و پنج بنویسند و اگر نه بطهارت بود ده حسنه
بیش نه نویسند و آنچه بشب خواند در نماز فاضلتر که دل فارغ تر بود ادب دوم
آنکه آهسته خواند و تدبر میکند در معنی آن و در ان شتاب نکند و در ختم کند و روی
شتاب کند تا هر روز ختم نکند رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که
قرآن بیش از سه روز ختم کند بفقه قرآن در نیابد و ابن عباس میگوید هر که با
و تامل القارعه و اذا زلزلت برخواند دوستر دارم از بقره و آل عمران بشتاب
و عایشه رضی الله عنها کسی را دید که قرآن بشتاب میخواند گفت نه خاموش است
و نه قرآن میخواند و اگر کسی عجمی باشد که معنی قرآن نداند هم آهسته خواندن
فاضلتر که نگاه داشتن حرمت را ادب سیوم گریستن رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید قرآن برخوانی و بگریی اگر گریستن نیاید بتکلف فرا آورید و ابن
عباس میگوید چون در سجده سبحان برخوانید شتاب مکنید و در سجود دیگر

اگر کسی چشم نگرید باید که دلش بگرید و رسول گفت صلی الله علیه وسلم قرآن
برای اندوه فرود آمده است چون برخوانید خویشتن اندوهگین کنید و هر که
وعده و وعید و فرمانهای قرآن تامل کند و عجز خویش می بیند ناچار
اندوهگین شود اگر غفلت بروی مستولی نبود ادب چهارم آنکه حق آیات
نگاه دارد که رسول صلی الله علیه وسلم چون بآیت عذاب رسیدی استعاذت
کردی و چون بآیت رحمت رسیدی سوال کردی و در آیات تنزیه تسبیح
و در ابتدای قرآن خواندن اعوذ بگفتی و چون فارغ شدی گفتی اللهم ارحمنی
بالقرآن واجعله لی اماما و نورا و هدی و رحمة اللهم ذکرنی
منه ما نسیت و علمنی منه ما جهلت وارزقنی تلاوته آناء اللیل والنهار
واجعله حجة لی یا رب العالمین و چون بآیت سجده رسد سجود کند و
اول تکبیر گوید و آنگاه سجود کند و شرطهای نماز طهارت و ستر عورت و روی
نگاه دارد و تکبیر و سجود کفایت بود بی تشهد و سلام ادب پنجم آنکه اگر کسی
ریا در وی چیزی باشد یا کسی دیگر را از تشویش خواهد شد آهسته خواند که
در خبر است که فضل قرائت سر بر جهر چون فضل صدقه سر است بر علانیه
و اگر از این ایمن باشد اولیتر آن باشد که آواز بردارد تا دیگری نیز بشنود از سماع

نصیب بود تا وی نیز آگاهی می‌یابد و همت وی جمع‌تر بود و تا نشاط وی بیفزاید
و خواب ببرد و جماعتی دیگر بیدار شوند و اگر این همه نیتها جمع شود و بهر یکی
ثوابی یابد و اگر از مصحف خواند فاضل‌تر بود که چشم نیز کار فرموده باشد
و گفته‌اند که ختمی از مصحف همچون هفت ختم حفظ بود و یکی از فقهای مصر در نزدیک
شافعی رحمه الله شد وی را در سجود دید و مصحف نهاده گفت فقه شما را از قرآن
مشغول بکرد من که نماز خفتن بکنم مصحف بر دست گیرم و تا روز فراهم نکنم
رسول صلی الله علیه و سلم با ابوبکر بگذشت نماز میکرد شب و قرآن آهسته میخواند گفت چرا آهسته میخوانی
گفت آنکه با وی میگویم میشنود و بعمر رضی الله عنه دید با آواز میخواند گفت چرا میخوانی گفت خفته را بیدار کنم شیطان را
دور کنم گفت هر دو نیکو کردید پس چنین اعمال تبع نیت بود و چون نیت
در هر دو نیکو بود در هر دو ثواب بود آداب ششم آنکه جهد کند تا باواز خوش خواند
که رسول صلی الله علیه و سلم گفت قرآن را باوازهای خوش بیارائید رسول صلی الله
علیه و سلم مولای ابو حذیفه را دید قرآن باواز خوش میخواند گفت الحمد لله
الذی جعل فی امتی مثله و سبب آنست که هرچند آواز خوشتر بود
در دل اثر بیش کند و سنت آنست که بحرابی خوانند اما الحان بسیار در میان کلمات
و حروف افکندن چنانکه عادت قوالان باشد مکروهست اما آداب باطن

در تلاوت نیز شش است اول آنکه عظمت سخن بداند که سخن خدای است و قدیمست
و صفت وی است قائم بذات وی و آنچه بر زبان میرود حروفست و همچنانکه آتش
بزبان گفتن آسانست و هر کس طاقت آن دارد و اما طاقت نفس آتش ندارد
و همچنین اگر حقیقت معانی این حروف آشکارا شود هفت آسمان و زمین طاقت
تجلی آن ندارد و ازین بود که حق تعالی گفت لو انزلنا هذا القرآن علی
جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله و لیکن جمال
و عظمت قرآن را بکسوت حروف پوشیده اند تا زبانها و دلها طاقت
آن دارد و جز در کسوت بآدمی رسانیدن صورت نه بندد و این دلیل آن بکند
ورای حروف کاری عظیم هست همچنانکه بهائم را راندن و آب دادن و کار
فرمودن بسخن آدمی ممکن نیست که وی را طاقت فهم آن نیست لاجرم آوازها
نهاده اند نزدیک باواز بهائم تا ایشان از ابدان آگاهی دهند و ایشان آن آواز بشنوند
و کار کنند و حکمت آن نیز اند که گاو به بانگ که بروی زنند زمین نرم کردن
و حکمت زمین نرم کردن بداند که مقصود آنست که هوا در میان خاک شود
و آب هر دو آمیخته شود تا چون هر سه جمع شوند شایسته غذای تخم گردد و
وی را تربیت کند نصیب بیشتر او میان آفتاب آن هم آواز و ظاهر معنی تا شد

تا گروهی پیدا آمدند که قرآن خود حروف است و اصوات و این جای ضعیف
و سلیم دلیست و این همچنان بود که کسی پندارد که حقیقت آتش الف
و تا و شین است و نداند که آتش چون کاغذ را بیند بسوزد و طاقت وی
ندارد و اما این حروف همیشه در کاغذ باشد و هیچ اثر نکند در وی و چنانکه
هر کالبدی را روحیست تا باوی بماند معنی حروف همچون روحست و
شرف حروف بسبب روح معانیست و پیدا کردن تمامی تحقیق
این چنین درین کتاب ممکن نگردد ادب دوم آنکه عظمت حق سبحانه و
تعالی که این سخن ویست در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که سخن
که میخواند و در چه خطریست بیند که وی میگوید لا یمسه الا المطهرون تنزیل
من رب العالمین و چنانکه ظاهر مصحف را نه بر ماسد الا دست پاک حقیقت
سخن حق را در نیابد الا دلی پاک از نجاست اخلاق بد و آراسته بنور تعظیم
و توقیر و ازین بود که علی بن ابی طالب رضی الله عنه مصحف از هم باز کردی وی را
غشی افتادی و گفتی هو کلام ربی و هیچکس عظمت قرآن نداند تا عظمت حق تعالی
نشناسد و این عظمت در دل حاضر نیاید تا از صفات و افعال وی باز نیندیشد
چون عرش و کرسی و هفت آسمان و هفت زمین و هرچه در میان ایشانست از ملائکه

وجن و انس و بهایم و حشرات و جمادات و نباتات و اصناف خلایق
در دل حاضر کند و بداند که این قرآن کلام آنست که این همه در قبضه قدرت
قدرت ویست که اگر همه را هلاک کند باک ندارد و در کلام وی هیچ نقص نبود
و آفریننده و روزی دهنده و دارنده همه ویست آگاه باشد که شمه از عظمت
در دل حاضر شود ادب سیوم آنکه دل حاضر دارد و در خواندن غافل نشود و
حدیث نفس وی را بجوانب پراکنده بیرون نبرد و هرچه بغفلت خواند ناخوانده
داند و دیگرباره باز سر شود که این همچنان بود که کسی تماشا در بوستانی شود
و آنگاه غافل باشد از عجایب بوستان تا باز بیرون آید این قرآن تماشاگاه
مومنانست و در وی عجایب و حکمتهاست که کسی در آن تامل کند هیچ چیز دیگر
نپردازد پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب وی اندک باشد لیکن باید که
عظمت آن در دل وی حاضر بود تا پراکنده اندیشه نشود ادب چهارم آنکه
معانی هر کلمه اندیشه میکند تا فهم کند و اگر یکبار فهم نکند عادت میکند که اگر از وی لذتی یابد اعادت
کرد آن اولیتر از بسیار خواندن ابوذر رضی الله عنه میگوید که رسول علیه السلام
یک شب تا روز در نماز این آیت اعادت میکرد ان تعذبهم فانهم عبادک
الآیه و بسم الله الرحمن الرحیم را بیست بار

اعادت کرد و سعید بن جبیر شبی درین آیه نظر کرد که وامتازوا الیوم
ایها المجرمون و مکرر میخواند و معنی دیگر می اندیشید چون چنین بکند حق
آیت نگذارده باشد عامر بن عبد قیس از وسواس گله میکرد گفتند از حدیث
دنیا باشد گفت اگر کاردو در سینه من گستند بر من آسان تر از انکه حدیث
دنیا اندیشم ولیکن دل مشغول آنکه در قیامت پیش حق تعالی چون ایستم و چون
باز گردم این از جمله وسواس معدا است بحکم انکه هر کلمه که در نماز میخواند باید
جز معنی وی دران وقت هیچ چیز نیندیشد چون اندیشد دیگر بود اگرچه هم از دین
بود وسواس بود بلکه باید که در هر آیتی جز معانی آن نیندیشد چون آیات
صفات حق تعالی خواند در اسرار صفات تامل کند تا معنی قدوس و عزیز و
جبار و حکیم و امثال این چیست و چون آیات افعال خواند چون خلق السموات
والارض از عجایب خلق عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت وی مشاهده
تا چنان شود که در هرچه نگرد حق را بیند که همه ازوی بیند و چون این آیت
خواند انا خلقنا الانسان من نطفة در عجایب نطفه اندیشد که قطره
آب یک صفت چگونه ازوی چیزهای مختلف پدید آید چون گوشت و پوست
و رگ و استخوان و غیر آن انکه ازوی چون اعضا چون سر و چشم و زبان و غیر آن

چون آفریده

چون آفریده شود و انگاه عجایب معانی چون سمع و بصر و غیر آن که چون پدید آمد
و تعلق قرآن همه شرح کردن دشوار بود و معنی قرآن بر کسی ظاهر نشود یکی
انکه اول تفسیر ظاهر نخوانده باشد و عربیت نشناخته بود دوم دیگر انکه بر گناه بزرگ
از کبایر مصر باشد یا بدعتی اعتقاد کرده باشد که دل وی تاریک شده باشد ظلمت
بدعت و معصیت و دیگر آنکه در کلام اعتقادی خوانده باشد و بر ظاهر آن
ایستاده و هرچه بخلاف آن بدل وی بگذرد از ان تقرب گیرد و ممکن نگردد
که اینکس هرگز از ظاهر فراتر شود ادب پنجم انکه دل وی بصفتهای مختلف میگردد
چنانکه معانی آیات میگردد چون با آیات خوف رسد همه دل منزل و هراس
و زاری گردد و چون با آیات رحمت رسد گشاده گی و استبشار در وی
پدید آید و چون صفات حق تعالی شنود عین تواضع و شکستگی گردد و چون
محالات کفار شنود که در حق خدای تعالی گفته اند چون فرزند و شریک آواز نرم
فرو کند با شرم و خجلت خواند و همچنین هر آیتی را صفتیست و آن معنی را تقصیتیست
باید که بدان صفت گردد تا حق آیت گذارده شود ادب ششم انکه قرآن چنان
شنود که از حق تعالی شنود و تقدیر کند که ازوی میشنود در حال و یکی از
بزرگان میگوید که من قرآن میخواندم و حلاوت آن نمی یافتم تا تقدیر کردم که از رسول علیه السلام میشنیدم

پس از فرائض شدم و تقدیر کردم که جبرئیل علیه السلام بشنوم صلاة و نیایش رب العالمین پرسیدم

اکنون چنان میخواهم که از حق تعالی میشنوم بی واسطه و اکنون لبّیک ای ملایم که بهر کرنیاید بوم

اصل ذکر تسبیح ذکر حق تعالی به آنکه لباب و مقصود همه عبادت تنها یاد کردن

حق تعالی است که عماد مسلمانی نماز است و مقصود وی ذکر حق تعالی است

چنانکه گفت ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر ولذکر الله

اکبر و قرآن خواندن فاضلترین عبادتست بسبب آنکه سخن حق تعالی است

و مذکر ست و هرچه در وی است همه سبب تازه گردانیدن ذکر حق تعالی است

و مقصود از روزه کسر شهوات است تا چون دل از زحمت شهوات خلاص یابد

صافی گردد و قرارگاه ذکر شود که چون دل شهوت آکنده باشد ذکر در وی

متمکن نشود و در وی اثر نکند و مقصود از حج زیارت خانه خدای تعالی است

ذکر خداوند خانه است و تهیج شوق بلقای وی پس سر و لباب همه عبادات

ذکر است بلکه اصل مسلمانی کلمه لا اله الا الله است و وی عین ذکر است و همه عبادات دیگر تاکید این

و یاد کرد حق تعالی ترا ثمره ذکر تست و ترا چه ثمره بود بزرگتر از این و برای این گفت

فاذکرونی اذکرکم مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم و لیکن یاد کرد بر دوام

می باید کرد و اگر بر دوام نبود بیشتر احوال می باید که فلاح در وی بسته است و برای

این گفت

این گفت واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون میگوید اگر امید

فلاح داری کلید وی ذکر بسیار است نه اندک و در بیشتر احوال نه در کمتر

و برای این گفت الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی

جنوبهم ثنا بر این قوم کرد که ذکر ایشان بر پای و نشسته و خفته بود و در

هیچ حال غافل نباشند و گفت واذکر ربک فی نفسک تضرعا

وخیفة ودون الجهر من القول بالغدو والاصال ولا

تکن من الغافلین گفت وی را یاد کن بزاری و بهراس و پوشیده

بامداد و شبانگاه و هیچ وقت غافل مباش و از رسول علیه السلام پرسیدند

که از کارها چه فاضلتر گفت آنکه بمیری و زبان تو تر بود بذکر حق تعالی و گفت

آگاه کنم شما را که بهترین اعمال شما و پذیرفته ترین نزدیک پادشاه و بزرگ

ترین درجات شما و آنچه بهتر است از زر و سیم بصدقه بدادن و خون ریختن و

بهتر است از جهاد کردن با دشمنان اگرچه گردنهای شما بزنند و شما گردن

ایشان بزنید گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ذکر الله یاد کرد خدای تعالی

و گفت هر که ذکر من وی را از دعا مشغول کند عطای او نزدیک من بزرگتر و

فاضلتر از عطای سایلان باشد و گفت ذکر خدای تعالی در میان غافلان

عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا انبئکم بخیر اعمالکم [illegible]

عن مالك بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقول ذاكر الله في الغافلين كالمقاتل خلف الفارين [illegible]

همچون زنده است درمیان مردگان و چون درخت سبز است درمیان خشک
و چون غازیست که بجنگ بایستد درمیان گریختگان و معاذ بن جبل گوید اهل بهشت
برهیچ چیزی حسرت نخورند مگر بر یک ساعت که در دنیا بر ایشان گذشته باشد
که در وی ذکر حق تعالی نبوده باشد حقیقت ذکر بدانکه ذکر را چهار درجه است
اول آنکه بر زبان باشد و دل غافل و اثر آن ضعیف بود ولیکن هم از اثر خالی نبود
چه زبانی که بخدمت مشغول کردند فضل بود بر زبانی که بیهوده مشغول کردند یا معطل
بگذاشته شد دویم آنکه در دل بود لیکن متمکن نبود و قرار نگرفته باشد چنان بود
که دل را بتکلف بر آن باید داشت تا اگر آن جهد بکند و تکلف نبود دل بطبع
خویش شود از غفلت و حدیث نفس سیوم آنکه قرار گرفته باشد در دل و مستولی
و متمکن شده چنانکه وی را بتکلف با کار دیگر باید برد و این عظیم بود درجه چهارم
آنکه مستولی بر دل مذکور بود و آن حق تعالی است نه ذکر که فرق بود میان آنکه
بکلی دل مذکور را دوست دارد و میان آنکه ذکر دوست دارد بلکه کمال آنست
که ذکر و آگاهی از دل بشود مذکور ماند و بس که ذکر تازی بود یا پارسی و این هر دو
از حدیث نفس خالی نبود بلکه عین حدیث بود و اصل آنست که دل از حدیث
تازی و پارسی و هرچه هست صافی شود و همه وی گردد و هیچ چیز دیگر را در وی

گنج نماند

قال النبی [illegible]

گنج نماند و این نتیجه محبت مفرط بود که آنرا عشق گویند و عاشق کسیست که وی را همگی
با معشوق دارد و باشد که از مشغولی که بوی باشد نام وی فراموش کند و چون
چنین مستغرق شود و خود را و هرچه هست جز حق تعالی فراموش کند باول
راه تصوف رسد و این حالت را صوفیان فنا گویند و نیستی گویند یعنی
هرچه هست از ذکر وی نیست گشت و او نیز هم نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد
چنانکه خدای تعالی را عالمهاست که ما را از آن هیچ خبر نیست و آن در حق ما نیست
و هست عالم آنست که ما را از آن آگاهیست و از آن خبر است چون این عالمها که هست
و خلقت کسی را فراموش شد نیست وی گشت و چون خودی خود را فراموش کرد
وی نیز در حق خود نیست گشت و چون با وی هیچ چیز نماند مگر حق تعالی هست وی
حق باشد و بس چنانکه تو نگاه کنی آسمان و زمین و آنچه در ویست پس همه ببینی
گوئی عالم خود بیش از این نیست و همه اینست این کس نیز هیچ چیز را نه بیند جز حق را
و گوید که همه اوست و جز وی خود نیست و اینجا یگاه جدای میان وی و حق برخیزد
و یگانگی حاصل آید و این اول عالم توحید است و وحدانیت باشد یعنی که
جدائی برخیزد که وی را از جدائی و دوری آگاهی نباشد که جدای کسی داند که دو چیز را
بداند خود را و حق را و آنکس درین حال از خود بی‌خبر است و جز یکی نمی شناسد

عالمها

جدائی چون اند و چون بدین درجه باشند صورت ملکوت بروی کشف شدن گیرد
و ارواح انبیاء و ملائکه بصورتهای نیکو ویرا نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت الهیت است
پیدا آمدن گیرد و احوال عظیم پدید آید که از آن عبارت نتوان کرد و چون با خود
آید آگاهی کارها پدید آید و اثر آن با وی بماند و شوق آن حالت بروی غالب شود
و نیز هر چه در دنیاست و هر چه خلق در آن اند در دل وی ناخوش شود و در
میان مردمان باشد بتن و بدل غایب باشد و عجب دارد از مردمان که بکارهای دنیا مشغول اند
و بنظر رحمت با ایشان بنگرد که میدانند از مردمان که از چه کار محروم اند و مردمان
بروی بخندند که چرا وی بکار دنیا مشغول نیست و گمان برند که مگر جنونی و سودائی
ویرا پدید خواهد آمد پس اگر کسی بدرجه فنا و نیستی نرسد و این احوال و مکاشفات
ویرا پدید نیاید لیکن ذکر بروی مستولی گردد این نیز کیمیای سعادت باشد
که چون ذکر غالب شد انس و محبت مستولی گشت چنان شود که حق تعالی را از همه
دنیا و آنچه در وی هست دوستر دارد و اصل سعادت است که چون مرجع و مصیر خلق
خواهد بود بمرگ کمال لذت مشاهدت وی بر قدر محبت بود و آنکس را که محبوب
دنیا باشد رنج و دردی از فراق دنیا در خور عشق وی بود دنیا را چنانکه
در عنوان گفته ایم پس اگر کسی ذکر بسیار میکند و از احوال صوفیان نامی باشد پیدا

مایکه نفور گردد که سعادت بران موقوف نیست که دل چون بنور ذکر آراسته گشت
کمال سعادت ویرا مهیا باشد هر چه درین جهان پیدا نباشد پس از مرگ
پیدا شود باید که همیشه ملازم باشد مراقبت را و دل را با حق تعالی دارد و
هیچ غافل نباشد که ذکر بر دوام کلید عجایب ملکوت و حضرت الهیت است
و معنی اینکه رسول علیه السلام گفت که هر که خواهد که در روضهای بهشت تما
شا کند ذکر خدای تعالی بسیار باید کرد و ازین اشارت که کردیم معلوم شد که
لباب همه عبادت ذکر است و ذکر حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی فرا
پیش آید و خدای تعالی را یاد کند بوقت معصیت دست بدارد و بوقت
فرمان ناکاهی آرد اگر ذکر ویرا برین ندارد و نشان آن باشد که حدیث نفس بوده است
و حقیقی نداشته است فضیلت تهلیل و تسبیح و تحمید و صلوة و استغفار رسول
علیه السلام میگوید هر نیکوئی که بنده کند در ترازو نهند روز قیامت مگر کلمه
لا اله الا الله که اگر ویرا در ترازو نهند برابر هفت آسمان و زمین و آنچه در وی است
زیاده آید و گفت گوینده لا اله الا الله اگر بصدق بگوید اگر بعدد باران
و بسیاری خاک زمین گناه دارد از وی درگذارند و گفت هر که لا اله
الا الله باخلاص بگفت در بهشت شود و گفت هر که بگوید لا اله الا الله

وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر

هر روزی صد بار برابر ده بنده باشد که آزاد کند و صد نیکوئی در دیوان وی بنویسند

و صد گناه بسترند و حرزی بود و این کلمه از شیطان تا شبانگاه و در صحیح است

که هر که این کلمه بگوید چنان باشد چهار بنده را از فرزندان اسمعیل صلوات الله

علیه آزاد کرده باشد از فضل تسبیح و تحمید رسول میگوید صلی الله علیه وسلم که هر که

در روزی صد بار بگوید سبحان الله وبحمده همه گناه وی عفو کنند و اگر بسیار است

کف دریاست و گفت هر که پس از نمازی سی و سه بار بگوید سبحان الله وسی و سه

بار بگوید الحمد لله وسی و سه بار بگوید لا اله الا الله والله اکبر و آنگاه

ختم کند صد بار تمام اندرین لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک

وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو

علی کل شیء قدیر همه گناهان وی بیامرزند و اگر چه بسیاری کف دریا بود

روایت میکنند مردی نزدیک رسول علیه السلام آمد گفت دنیا از او رو گذاشت

و دست تنگ در و بس شدم و درماندم تدبیر چیست گفت کجائی تو از صلوة

ملایکه و تسبیح که خلایق روزی از این یابند گفت آن چیست یا رسول الله گفت

سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده استغفر الله

صد

صد بار بگوی هر روز پس از آنکه نماز بامداد کنی و پس از صبح تا دنیا روی بتو نهد

اگر خواهی اگر نه حق تعالی از هر کلمه فرشته آفریند که تسبیح میکنند تا بقیامت و ثواب

آن ترا باشد و رسول فرمود صلی الله علیه وسلم باقیات صالحات این

کلماتست سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و

رسول گفت علیه السلام من این کلمات بگویم دوستتر دارم از هرچه در زیر

گردش آفتابست و گفت دوستترین کلمات نزدیک حق تعالی این چهار کلمه است

و گفت دو کلمه است که آن سبک است بر زبان و گرانست در میزان محبوبست

نزد رحمان سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده و فقرا رسول

گفتند علیه السلام که توانگران ثواب آخرت همه ببردند هر عبادت که ما میکنیم ایشان

نیز میکنند و ایشان صدقه میدهند و ما نمی توانیم گفت شما را بسبب درویشی

هر تسبیحی و تهلیلی و تکبیری صدقه است و هر امر معروفی و هر نهی منکری

همچنین و اگر یکی از شما لقمه در دهان اهل خویش نهد صدقه است و بدانکه فضیلت

تسبیح و تحمید در حق درویشان زیادت بدان سبب است که دل درویش

به ظلمت دنیا تاریک نباشد و صافی تر بود یک کلمه که وی بگوید چون تخمی باشد

که در زمین پاک افکنند اثر بسیار کند و ثمره بسیار دهد و ذکر در دلی که بشهوت دنیا

اکنده بود وچون تخم باشد در شورستان که اثر کمتر کند صلوات رسول علیه السلام
یک روز بیرون آمد و اثر شادی بر روی وی پیدا بود و گفت جبرئیل آمد و گفت حق تعالی
میگوید بسنده نکنی بدین که هر که از امت تو یکبار بر تو صلوة دهد من بر وی ده
صلوة بدهم و چون بر تو سلام گوید من ده بار بر وی سلام گویم و پیغمبر علیه السلام
گفت هر که بر من صلواة دهد ملایکه جمله بر وی صلواة میدهند گو خواه بسیار
خواه اندک و گفت اولیتر کسی بمن کسی بود که صلواة بیشتر دهد بر من و گفت
هر که بر من صلواة دهد ده نیکوئی ویرا بنویسند و ده بدی از وی محو کنند و گفت
هر که در چیزی که می نویسد صلواة بر من بنویسد ملایکه ویرا استغفار میکنند تا نام
من دران کتاب نوشته می ماند استغفار ابن مسعود میگوید رضی الله عنه در
قرآن دو آیة است که هیچکس گناهی بکند و آن آیة بر خواند و استغفار کند که نه گناه
وی بیامرزند والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله
فاستغفروا لذنوبهم ومن یغفر الذنوب الا الله ومن
یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما
خدایتعالی رسول را میگوید صلی الله علیه وسلم فسبح بحمد ربک واستغفره
انه کان توابا و بدین سبب رسول علیه السلام بسیار گفتی سبحانک اللهم

وبحمدک اغفر لی انک انت التواب الرحیم و رسول گفت
علیه السلام هر که استغفار بسیار کند در هر اندوه که باشد فرج یابد و در هر تنگی
که باشد خلاص یابد و روزی وی را انجا که نداند بوی رسد و گفت من هر روزی
هفتاد بار استغفار و توبه کنم و چون وی چنین کند دیگران را معلوم باشد که هیچ وقت
ازین خالی نباید بود و گفت هر که در انوقت که بخسپد سه بار بگوید استغفر الله
الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه من کل ذنب
همه گناهان وی بیامرزند اگر چه بسیاری کف دریا و برگ درختان و ریگ
بیابان و موی حیوان و روزهای دنیا بود و گفت هیچ بنده گناهی بکند که طهارت
نیکو بکند و دو رکعت نماز بکند و استغفار کند که بدان گناه وی بیامرزند
آداب دعا بدانکه دعا کردن بتضرع و زاری از جمله قربات است و رسول
میگوید صلی الله علیه وسلم الدعاء مخ العبادة و این برای آنست که مقصود از
عبادت عبودیت است و عبودیت آن بود که شکستگی خود و عظمت حق تعالی
هر دو ببیند و بداند و در دعا این هر دو پیدا آید و هر چند با تضرع تر باشد اولیتر
و باید که هشت آداب نگاه دارد اول آنکه جهد کند تا در اوقات شریف افتد
چون عرفه و آدینه و ماه رمضان و عاشورا و وقت سحرگاه و درمیان شب

دوم آنکه احوال شریف نگاه دارد چون وقت مصاف کشتن غازیان و وقت صبح گاه
و در میان دشت غازیان و باران آمدن و وقت نماز فریضه که در خبر آمده است
که درهای آسمان درین وقت بگشایند و همچنین در میان بانگ نماز و قامت و وقتی که
روزه دارد و محل افطار آن و وقتی که دل ضعیف تر باشد که رقت دل دلیل
گشادن در رحمت باشد سیوم آنکه هر دو دست بردارد و بآخر بر روی فرود
آرد که در خبر است که خدای تعالی کریم تر از آنست که دستی که بوی برداشته شد
تهی باز گرداند و رسول گفته است صلی الله علیه وسلم هر که از سه چیز خالی
نماند یا گناهی بیامرزندش یا در حال چیزی بوی رسانند یا در مستقبل چیزی
بوی رسد چهارم آنکه دعا بر تردد نکند بلکه دل بر آن دارد که لابد اجابت خواهد بود.
که پیغمبر گفته است علیه السلام ادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة
پنجم آنکه دعا بزاری و خشوع و حضور دل کند که در خبر است که از دل غافل هیچ دعا شنوده نشود
ششم آنکه الحاح میکند در دعا و تکرار میکند و می آویزد و نگوید که بارها دعا کردم
و اجابت نبوده که وقت مصلحت حق تعالی بهتر داند و چون اجابت یابد
سنت آنست که بگوید الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و چون
اجابت دیر بود بگوید الحمد لله علی کل حال هفتم بیشتر از دعای تسبیح کند

و صلوات دهد بر رسول صلی الله علیه وسلم پیش از دعا بگفتن سبحان ربی
العلی الاعلی الوهاب و گفته است که هر که دعا خواهد کرد پیشین
بر من صلوات دهد اجابت کند ناچار و خدای تعالی کریم تر از آنست که از دو دعا
یکی اجابت کند و دیگر منع کند هشتم آنکه توبه کند و از مظالم بیرون آید و دل
بکلیت حق تعالی دهد که بیشتر دعاها که دیر افتد از غفلت دلها و ظلمت
و معصیتها باشد و کعب الاحبار میگوید که قحطی عظیم بود و در میان بنی اسرائیل
موسی علیه السلام با جمله امت باستسقا شدند سه بار و اجابت نیفتاد
پس وحی آمد بموسی علیه السلام که در میان شما نمامی هست تا وی باشد اجابت
نکنم گفت یا رب آن کیست تا ویرا بیرون کنم گفت من از شما نمامی منع میکنم
من نمامی چون کنم موسی علیه السلام گفت همه توبه کنید از سخن چینی کردن
همه توبه کردند و باران آمدن گرفت مالک بن دینار میگوید در بنی اسرائیل
قحطی بود بارها باستسقا بیرون شدند و اجابت نیفتاد پس وحی آمد بر پیغمبران
ایشان که ایشانرا بگوی که بیرون آمده اید و دعا میگوئید با کالبدهای پلید
و شکمهای پر حرام و دستها بخون ناحق آلوده بدین بیرون آمدن خشم من بیشتر
بر شما و از من دورتر گشتید دعوات پراکنده ماثورات هر آنکه دعاهای ماثور

بسیار است که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است و فرموده است و
سنت است خواندن آن بامداد و شبانگاه پس از نماز فرض و در اوقات
مختلف و بسیاری ازان جمع کرده ایم در کتاب احیاء علوم دین اگر کسی خواهد
ازانجا یاد گیرد که نوشتن آن درین کتاب دراز شود و بیشتر ازان معروف است
و هر کسی ازان چیزی بیاد دارد و ما دعا چند که در میان حوادث که افتد و کار
های آن کردن سنت است و آن کمتر یاد دارند بیاورده ایم تا یاد گیرند و معنی
آن نشناسند و هر یکی بوقت خویش میگویند تا در هیچ وقت بنده از یاد خدای تعالی
غافل نباشد و از تضرع و دعا خالی نباشد باید که چون از خانه بیرون شود
بگوید بسم الله رب اعوذ بک ان ازل او اذل و اضل او اضل
او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی بسم الله الرحمن الرحیم
لاحول و لاقوة الا بالله التکلان علی الله چون در مسجد شود بگوید
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم اللهم اغفر لی
ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتک و پای راست فراپیش نهد و
چون در مجلسی نشینند که سخن پراکنده رود کفارت آن بود بگوید سبحانک
اللهم وبحمدک واشهد ان لا اله الا انت استغفرک

واتوب الیک عملت سوءا وظلمت نفسی فاغفر لی انه لا
یغفر الذنوب الا انت چون در بازار شود بگوید لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو
حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر چون جامه
نو در پوشد بگوید اللهم انت کسوتنی هذا الثوب فلک
الحمد اسالک من خیره وخیر ما صنع له واعوذ بک من شره
وشر ما صنع له و چون ماه نو بیند بگوید اللهم اهله علینا
بالامن والایمان والسلامة والاسلام ربی وربک الله
و چون باد جهد بگوید اللهم انی اسالک خیر هذا الریح وخیر
ما فیها وخیر ما ارسلت به ونعوذ بالله من شرها
وشر ما فیها وشر ما ارسلت به چون خبر موت کس شنود
بگوید سبحان الحی الذی لا یموت انا لله وانا الیه راجعون
و چون صدقه دهد بگوید ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم
و چون زیانی آید بگوید عسی ربنا ان یبدلنا خیرا منها انا الی
ربنا راغبون و چون ابتدا کاری خواهی کردن بگوی ربنا آتنا من

لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا وچون بر آسمان نگری بگوی
ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار
تبارک الذی جعل فی السماء بروجا وجعل فیها سراجا
وقمرا منیرا وچون آواز رعد شنوی بگوی سبحان من یسبح
الرعد بحمده والملائکة من خیفته وبوقت صاعقه بگوید
اللهم لا تقتلنا بغضبک ولا تهلکنا بعذابک وعافنا قبل
ذلک ودر وقت باران آمدن بگوید اللهم اجعله غیثا هنیئا
وصیبا نافعا واجعله سبب رحمتک ولا تجعله سبب
عذابک چون جائی درد کند دست بران موضع نهد وبگوید هفت
بار بسم الله اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد
واحاذر وچون ازین دعوات فارغ گردد بتسبیح وتهلیل مشغول شود و هر روزی
صد بار یا هشتاد بار بگوید وچون مرد ذکری ده بار بگوید تا بصد باشد و
کمتر ازین نباید گفت که در اخبار چنین آمده است ونقل چنین کرده اند که یکی
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی
ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر

دعا

دیگر لا اله الا الله الملک الحق المبین سیوم سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم ودر وقت خشم بگوید اللهم اغفر لی ذنبی واذهب غیظ قلبی
واجرنی من الشیطان الرجیم ودر وقت هراس وبیم بگوید اللهم
انا نجعلک فی نحورهم ونعوذ بک من شرورهم وچون اندوهی
رسد بگوید لا اله الا الله العلی الحکیم لا اله الا الله رب العرش
العظیم لا اله الا الله رب السموات والارض ورب العرش
الکریم وچون در کاری فرو ماند بگوید اللهم انی عبدک وابن عبدک
وابن امتک ناصیتی بیدک ماض فی حکمک عدل فی
قضاؤک اسالک بکل اسم سمیت به نفسک او انزلته فی
کتابک او اعطیته من خلقک او استاثرت به فی علم
الغیب عندک ان تجعل القرآن ربیع قلبی ونور صدری
وجلاء غمی وذهاب حزنی وهمی وچون بنده خری نوی
پیشانی وی بگیرد وبگوی اللهم انی اسالک خیره وخیر ما جبلته
علیه واعوذ بک من شره وشر ما جبلته علیه وچون در آینه

نگری بگوی الحمد لله الذی خلقنی واحسن خلقی وصورنی
فاحسن صورتی وچون بخسپی بگوی رب باسمك وضعت جنبی
وباسمك ارفعه هذه نفسی انت توفاها لك مماتها ومحیاها
ان امسکتها فاغفر لها وان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به
عبادك الصالحین وچون بیدار شوی بگوی الحمد لله
الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور اصبحنا واصبح
الملك لله والعظمة والسلطان لله والعزة والقدرة لله
اصبحنا علی فطرة الاسلام وکلمة الاخلاص ودین نبینا محمد
علیه السلام وملة ابینا ابراهیم حنیفا وما کان من
المشرکین اصل دهم ترتیب وردها از انچه در عنوان مسلمانی
گفتیم معلوم شد که آدمی را درین عالم غریب که عالم خاک وآبست تجارت دست داده اند
اگرچه بحقیقت روح وی علویست واز انجا آمده است باز انجا خواهد شد
وسرمایه وی درین تجارت عمر ویست واین سرمایه بر دوام در نقصانست
اگر فایده وسود هر نفسی از وی بستاند سرمایه بزیان آید وهلاک شود وبرای
این گفت حق تعالی والعصر ان الانسان لفی خسر ومثال وی چون یخ فروشیست

که سرمایهٔ وی

که سرمایهٔ وی یخ بود در میان تابستان میفروخت ومنادی میکرد
که ای مسلمانان رحمت کنید بر کسی که سرمایه اش میگدازد همچنین سرمایهٔ عمر
بر دوام میگدازد که جمله وی انفاس معلوم ومعدود است در علم خدای تعالی
پس کسانیکه خطر این کار بدیدند انفاس خویش را مراقب بودند که دانستند که
هر نفسی گوهریست که بوی سعادت ابد توان صید کرد بر وی مشفق تر از آن بودند
که کسی بر سرمایه زر وسیم بود وآن شفقت بدان بود که اوقات وروز را توقیع کردند
بر خیرات وهر خیری را وقتی تعیین کردند وورد های مختلف بنهادند تا اهمال ورد
از ان ننهادند تا هیچ وقت ایشان ضایع نشود که دانستند که بسعادت آخرت
کسی رسد که ازین عالم بشود وانس ومحبت حق تعالی بر وی غالب بود وانس
جز بدوام ذکر نبود ومحبت جز بمعرفت نبود ومعرفت جز بفکر حاصل نشود
پس مداومت ذکر وفکر تخم سعادتست وترک دنیا وترک شهوات
ومعاصی این میباید تا فراغت ذکر وفکر باید ودوام ذکر را دو طریقه است
یکی آنکه الله الله بدوام میگوید بدل نه بر زبان بلکه بدل نیز نگوید که گفتن
دل هم حدیث نفس بود بلکه همیشه در مشاهده بود چنانکه هیچ غافل نباشد
ولیکن این صحبت متعذر ودشوار بود وهر کسی طاقت این ندارد که دل خویش

یک صفت و یک حالت دارد که ازین بیشتر خلق را ملال گیرد پس مریدی
اورادهای مختلف نهادند بعضی بکار می چون نماز و بعضی بزبان خواندن چون
قرآن و تسبیح و بعضی بدل چون تفکر تا ملال حاصل نیاید چه در هر وقتی شغلی دیگر باشد
و در انتقال از حالتی بحالت دیگر سلوتی بود و دیگر نیز تا اوقاتی که بضرورت
حاجات دنیا صرف باید کرد متمیز شود و اصل آنست که همه اوقات اگر بکار
آخرت نکند باری بیشتر اوقات صرف کند تا کفه حسنات راجح آید که اگر نیمی
از اوقات بدنیا و تمتع در مناجات صرف کند و یک نیمه در کار دین بیم بود
که آن دیگر کفه راجح آید که طبع یاوری باشد در هر چه مقتضی طبعست و صرف دل بکار دین
واخلاص در ین دشوارست و بی اخلاص سرهرد و بی فایده است و بسیاری اعمال
باید تا یکی باخلاص از میان بیرون آید پس بیشتر اوقات باید که در کار دین
باشد و در کار دنیا طبع باشد و برای این گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم
ومن اللیل فتهجد به نافلة لك ومن آناء اللیل فسبح واطراف
النهار لعلك ترضی و گفت واذکر اسم ربك بکرة واصیلا ومن اللیل
فاسجد له وسبحه لیلا طویلا و گفت کانوا قلیلا من اللیل
ما یهجعون وبالاسحار هم یستغفرون و در همه اشارت بدانست

که بیشتر اوقات می باید که بحق تعالی مشغول بود پس این جز بقسمت اوقات
روز و شب راست نیاید بیان این لابدست جدا کردن وردهای روز
بدانکه در روز پنج وردست ورد اول از صبح تا برآمدن آفتاب و
این وقت شریفست که حق تعالی بدین سوگند خورده است و گفته است
که والصبح اذا تنفس قل اعوذ برب الفلق فالق الاصباح همه درین
آمده است باید که درین وقت همه انفاس خویش را مراقب بود و چون
از خواب بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و
الیه النشور تا باخر این دعا و جامه در پوشد و بذکر و دعا مشغول شود
و در پوشیدن جامه بنیت ستر عورت کند و امتثال فرمان کند از قصد
ریا و رعونت حذر کند پس بطهارت جای شود و پای چپ فرا پیش نهد
و این وضو و سواک چنانکه گفته ایم بکند تا جمله اذکار و دعوات بجای آرد
پس سنت صبح در خانه بکند آنگاه بمسجد شود که رسول علیه السلام
چنین کردی و دعا که ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده پس از سنت
چنانکه در کتاب دعا آورده ایم یاد گیرد و بگوید پس بمسجد شود آهسته و پای
راست فرا پیش نهد و دعای دخول مسجد بگوید و قصد صف اول کند و سنت صبح

صبح بگذارد اگر در خانه بگذارده باشد وتحیت مسجد کند ومنتظر جماعت نشیند
و بتسبیح و استغفار مشغول شود چون فریضه بگذارد بنشیند تا آفتاب بر آید
که رسول میگوید صلی الله علیه وسلم نشستن تا آفتاب بر آید در مسجد دوستر دارم
از انکه چهار بنده آزاد کنم وتا آفتاب بر آید باید که بچهار نوع مشغول باشد دعا و
تسبیح و قرآن خواندن وتفکر و چون نماز سلام دهد ابتدا دعا کند
و بگوید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد اللهم انت السلام و
الیك السلام ومنك السلام والیك یعود السلام حینا ربنا
بالسلام وادخلنا دار السلام تبارکت یا ذو الجلال والاکرام
انگاه دعای ماثور درین وقت خواندن گیرد واز کتاب دعوات یاد گیرد
وچون از دعا فارغ شود به تسبیح وتهلیل مشغول شود وبر یکی صد بار یا هفتاد بار
بگوید یا ده بار بگوید چون ذکر ده بار بگوید جمله صد باشد وکمتر ازین نباید
این ده ذکر که در فضل وی اخبار بسیار آمده است نقل نکرده ایم تا دراز نشود
یکی لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد یحیی
ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر
و دیگر لا اله الا الله الملك الحق المبین سیوم سبحان الله

والحمد لله

والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم چهارم سبحان الله وبحمده سبحان الله
العظیم وبحمده استغفر الله پنجم سبوح قدوس رب
الملائکة والروح ششم استغفر الله الذی لا اله الا
هو الحی القیوم غفار الذنوب ستار العیوب واسألك
التوبة هفتم یا حی یا قیوم برحمتك استغیث لا تکلنی
الی نفسی طرفة عین واصلح لی شانی کلمه هشتم اللهم لا
مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا راد لما
قضیت ولا ینفع ذا الجد منك الجد نهم اللهم صل علی
محمد وعلی آل محمد دهم بسم الله الذی لا
یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع
العلیم این ده کلمه ده بار بگوید تا چند انکه تواند که هر یکی را فضیلتی دیگر است
ودر هر یکی لذتی وانسی دیگر باشد وپس ازین بقران خواندن مشغول شود
واگر از یاد ندارد قوارع قرآن یاد گیرد و بر خواند چون آیت الکرسی و
آمن الرسول وشهد الله وقل اللهم مالك الملك واول سبح الحدید

و آخر سورة الحشر و اگر چیزی جامع خواهد از قرآن و ذکر دعا را آنچه خضر علیه السلام
ابراهیم تیمی را بیاموخته است در مکاشفاتی که ویرا بوده است آن بیخواهد که
در وی فضل بسیار است و این را مسبعات عشر گویند ده چیز است هر یکی
هفت بار الحمد و معوذتین و قل هو الله و قل یا ایها الکافرون و آیت
الکرسی این شش از قرآن و چهار ذکر است یکی سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و دیگر اللهم صل
علی محمد و علی آل محمد و دیگر اللهم اغفر للمومنین والمومنات
و دیگر اللهم اغفر لی ولوالدی وافعل بی وبهم عاجلا وآجلا
فی الدین والدنیا والآخرة ما انت اهله ولا تفعل بنا
مولای ما نحن اهله انک غفور رحیم و اندر فضل این حکایتی دراز است
در کتاب احیا آورده ایم و چون ازین فارغ شود بتفکر مشغول شود و مجال
تفکر بسیار است و در آخر کتاب گفته آید اما آنکه هر روز مهم است آنکه در مرگ
و نزدیکی اجل تفکر کند و با خود بگوید که ممکنست که از اجل مرا بیش یک روز نمانده است
که فایده این فکرت عظیمست که خلق را بدنیا آورده اند از درازی امل است
و اگر یقین داند تا یکماه یا یک سال بخواهند مرد از هر چه بدان مشغول شد دور

و باشد

و باشد خود که تا یک ده روز بخواهند مرد و ایشان بتدبیر کار مشغول شده که
ده سال کار بخواهد آمد و برای گفت حق تعالی اولم ینظروا فی ملکوت
السموات والارض وما خلق الله من شیء وان عسی
ان یکون قد اقترب اجلهم و چون دل صافی کند و این تامل کند
رغبت شناختن راه آخرت در دل حرکت کند باید که تفکر کند تا درین
روز چند خیر میسر تواند بود و ویرا از چه معصیت حذر می باید کرد و در گذشته
چه تقصیر کرده است که تدارک می باید کرد و این همه را بتدبیر و تفکر حاجت بود
اگر کسی را راه گشاده بود یا در ملکوت آسمان و زمین نگرد و در عجایب صنع نگرد
بلکه در جلال و در جمال حضرت الهیت نگرد و آن تفکر از همه عبادات و از
همه تفکرها فاضلتر که تعظیم بر دل وی غالب شود و تا تعظیم غالب نشود محبت
غالب نشود و کمال سعادت در کمال محبت است ولیکن این هر کسی را میسر نشود
ولیکن هر دل را باید که در نعمتهای حق تعالی که بروی است تفکر کند و در محنتها که در عالم است
از بیماری و درویشی و انواع عقوبات که ویرا از آن خلاص داده اند تا بداند که
شکر بروی واجبست و شکر بدان بود که فرمانها بجای آورد و از معصیتها
دور باشد و در جمله ساعتی درین تفکر باید کرد پس از صبح بر آمدن آفتاب

فریضه و سنت نماز بامداد هیچ نماز دیگر سنت نیست تا آفتاب بر آید بلکه بدل آن ذکر
و تفکر است اما ورد دوم از آفتاب بر آمدن تا چاشتگاه و باید که اگر تواند در
مسجد صبر کند تا آفتاب یک نیزه بالا بر آید و بتسبیح مشغول باشد تا وقت کراهیت
نماز بگذرد و آنگاه دو رکعت نماز کند و چون چاشتگاه فراخ بود که چهار یکی از روز
بگذرد و نماز چاشت آنگاه فاضلتر چهار رکعت نماز کند پس تا هشت که
اینهمه نقل کرده اند و چون آفتاب ارتفاع گرفت آن دو رکعت بگذارد و بخیرات
که بخلق تعلق دارد مشغول شود چون عیادت بیمار و تشییع جنازه و قضای حاجت
مسلمانان یا حضور مجلس علم اما ورد سیوم از چاشتگاه تا نماز پیشین این ورد مختلف
بود در حق مردمان و از چهار حال خالی نباشد اول آنکه قادر باشد بر تحصیل علم
و هیچ عبادت ازین بالاتر نیست بلکه کسی که برین قادر باشد چون از فریضه بامداد پرداخت
اولیتر آن بود که بتعلیم مشغول شود لیکن علمی خواند که نافع بود در آخرت و آن علمی
بود که رغبت دنیا را ضعیف کند و رغبت آخرت زیادت کند و عیوب و آفات
اعمال را کشف کند و باخلاص دعوت کند اما علم جدل و خلاف و علم قصص
و تذکیری که بصنعت و سجعت بهم باز نهاده باشند اینهمه حرص دنیا را زیادت
کند و در دل تخم حسد و مباهات بپراگند و این علم نافع در کتاب حیا و در کتاب

جواهر القرآن مجموع است این حاصل باید کرد و پیش از علمهای دیگر حالت دویم
آنکه قدرت این ندارد و لیکن بذکر و تسبیح و عبادت مشغول بود این درجه
عابدانست و مقام بزرگ نیست خاصه اگر بذکر مشغول تواند بود که غالب باشد
بر دل و متمکن بود و ملازم دل باشد حالت سیوم آنکه بچیزی مشغول باشد
که در آن راحت خلق بود و هم معاونت ایشان بود بر عبادت و برکات
دعای ایشان اثر عظیم کند چون خدمت صوفیان و فقها و درویشان
و این از نوافل عبادات فاضلتر که این هم عبادت است و هم راحت
مسلمانان و هم معاونت ایشان بر عبادت و برکات دعای ایشان اثر
عظیم کند حالت چهارم آنکه برین نیز قادر نباشد بکسب مشغول باشد برای
خویش و عیال چون امانت نگاه دارد و خلق از زبان و دست وی سلامت
یابند و حرص دنیا ویرا در طلب زیادت نیفکند و بقدر کفایت قناعت کند
وی نیز از جمله عابدانست و در درجه اصحاب الیمین باشد اگرچه از جمله سابقان
و مقربان نباشد و درجه سلامت را ملازم بودن اقل درجاتست اما آنکه کار نکند
درین چهار قسم یکی ندارد از جمله هالکان و اتباع شیطانست اما ورد چهارم
از وقت زوال تا نماز دیگر بود باید که پیشتر از زوال قیلوله کند که قیلوله نماز شب را

همچو سحور است روزه را اما چون قیام شب نباشد قیلوله کراهت باشد که بسیار
خفتن مکروهست و چون بیدار شود باید که پیش از وقت طهارت کند و
جهد آن کند تا بانگ نماز در مسجد شنوند و تحیت مسجد بگذارد و جواب مؤذن
باز دهد و چهار رکعت نماز کند پیش از فریضه که رسول علیه السلام این چهار
رکعت نماز دراز کردی و گفتی درین وقت درهای آسمان بگشایند و در خبر است
که هر که این چهار رکعت بکند هفتاد هزار فرشته با وی نماز کنند و تا شب ویرا
آمرزش میخواهند و با امام فریضه بگذارد و دو رکعت سنت بکند و تا نماز
دیگر جز بتعلم علمی یا معاونت مسلمانان یا ذکری یا قرآن خواندن یا کسب
حلال بقدر حاجت مشغول نباشد اما ورد چهارم از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب
باید که پیش از نماز دیگر با مسجد آید و چهار رکعت بکند که رسول علیه السلام
گفت خدای رحمت کناد بر کسی که پیش از فریضه عصر چهار رکعت نماز کند
و چون فارغ شود جز بدانچه گفتیم مشغول نباشد و انگاه پیش از شام با مسجد آید
و بتسبیح و استغفار مشغول شود که فضل آن وقت همچو فضل بامداد است چنانکه
گفت **وسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس وقبل غروبها** و درین وقت
باید که والشمس والضحی و واللیل اذا یغشی و المعوذتین برخواند و باید که

آفتاب فرو شود

آفتاب فرو شود وی در استغفار بود و در جمله باید که اوقات موزع باشد و هر
وقتی را کاری دارد دیگر که مقتضی آن کار می باشد که برکت عمر ازین پدید آید
و کسی که اوقات وی گذاشته بود تا در هر وقتی چه اتفاق افتد عمر وی بیشتر
ضایع بود اما اوراد شب سه است ورد اول از نماز شام تا نماز خفتن بود
و احیا کردن میان این دو نماز فضیلت بزرگست و در خبر است که **تتجافی**
جنوبهم عن المضاجع درین آمده است باید که بنماز مشغول باشد تا
فریضه نماز خفتن بگذارد و بزرگان این ازان فاضلتر داشته اند که روز
روزه دارد تا درین وقت بنان خوردن مشغول نشود و چون از وتر فارغ
شود باید که بحدیث و لهو مشغول نشود که خاتمت شغل این باشد و آخر کار باید که
جز خیر نباشد اما ورد دوم خوابست هر چند که خواب از عبادت نیست لیکن
چون آراسته بود با داب و سنن از جمله عبادات باشد و سنت آنست
که روی بقبله خسپد اول چنانکه مرده را در لحد خوابانند و بدانند که خواب در مرگست
و بیداری همچنین حشرست و باشد که آن روح که در خواب قبض کرده اند باز ندهند
باید که ساخته باشد کار آخرت را و باید که بر طهارت خسپد و توبه کند و عزم کند
که باز معصیت نشود و اگر بیدار شود و وصیت نبشته دارد و در زیر بالین نهاده

و بتکلف خویشتن را در خواب نکند و جامه نرم فرو نکند تا خواب غالب شود که
خواب تعطیل عمر است باید که در شب و روز هشت ساعت بیش نخسپد که این
سه یک بیست و چهار ساعت باشد که چون چنین کند اگر شصت سال عمر یابد بیست
سال ضایع شده باشد در خواب بیش ازین نباید که ضایع شود و باید که آب و
مسواک بدست خویش نهاده بود تا در شب برای نماز برخیزد و باید که عزم کند بر
قیام شب یا پگاه خواستن که چون عزم این بکند ثواب حاصل آید اگرچه خواب غلبه کند
و چون پهلو بر زمین نهد بگوید ربّ باسمک وضعت جنبی و باسمک ارفعه چنانکه
در دعوات گفته ایم یاد گیرد و آیت الکرسی و آمن الرسول و معوذتین و سورهٔ تبارک
برخواند اگر تواند چنانکه در خواب شود در میان ذکر بر طهارت بود و کسی که چنین کند
روح وی بعرش برند و در جملهٔ مصلیان نویسند وی را تا بیدار شود اما ورد سیوم
تهجد است و آن نماز شب بود و پس از بیداری در نیم شب که دو رکعت نیم
باز پسین از شب فاضلتر از بسیاری نمازهای دیگر که در آن وقت دل صافی
بود و مشغلهٔ دنیا نبود و درهای رحمت از آسمان گشاده بود و اخبار در فضل
قیام اللیل بسیار است و در کتاب احیا آورده ایم در جمله باید که اوقات
شب و روز هر یکی بکاری معلوم بود و هیچ گذاشته نبود و چون یک شبانروز

بگذارد

بگذارد هر روزی همچنان شود تا باخر عمر اگر بروی دشوار بود امل دراز فراپیش
نگیرد و با خویشتن گوید که امروز این بکنم باشد که امشب بمیرم و امشب بکنم
باشد که فردا مرده باشم و هر روزی همچنین و چون رنجور شود از مواظبت بداند
که وی در سفر است و وطن آخرت است و در سفر رنج غربت باشد لیکن بسلوت
بدان باشد که زود بگذرد و در وطن بیاساید و مقدار عمر پیداست که
چند است باضافت با عمر جاودانی که در آخرت خواهد اگر کسی یکسال رنج
کشد برای راحت ده سال عجب نباشد پس چه عجب اگر صد سال رنج کشد
برای راحت صد هزار سال بلکه برای راحت جاودانه الحمد لله

والصلواة علی محمد و آله اجمعین
تمام شد رکن عبادات از جملهٔ ارکان مسلمانی
من کتاب کیمیای سعادت بتوفیق حق
عز و جل تمم بالخیر والسعادة

رکن دوم کتاب کیمیای سعادت در آداب معاملات مشتمل بر ده اصل

اصل اول

آداب طعام خوردن

- آداب پیش از طعام خوردن
- آداب طعام خوردن
- آداب پس از طعام
- آداب طعام خوردن با کسان دیگر
- آداب طعام خوردن با مهمان
- آداب حاضر کردن مهمان
- آداب سرون (بیرون) شدن مهمان
- آداب دعوت کردن
- آداب طعام نهادن
- فصل در فضیلت طعام خوردن
- فصل در فضیلت مهمانی

اصل دوم

آداب نکاح مشتمل بر سه باب

- باب اول در فواید و آفات نکاح
- باب دوم در آداب عقد نکاح
- باب سیوم در آداب زندگانی با زنان از اول نکاح تا آخر بر دوازده ادب
  - اول ولیمه
  - دوم خوی نیکو با زنان
  - سیوم در مزاح و بازی با زنان
  - چهارم اعتدال در مزاح
  - پنجم در غیرت زنان
  - ششم نفقه زنان
  - هفتم در حق تعلیم کردن
  - هشتم در مساوات میان زنان
  - نهم در نشوز زنان
  - دهم صحبت
  - یازدهم در آداب فرزند
  - دوازدهم در طلاق و آداب آن
- فصل در حق مرد بر زن

اصل سیوم

در کسب و تجارت مشتمل بر پنج باب

- باب اول در فضیلت کسب حلال
- باب دوم در علم کسب
  - عقد اول بیع
  - دوم ربا
  - سیوم سلم
  - چهارم اجارت
  - پنجم قراض
  - ششم شرکت
- باب سیم در عدل و انصاف
- باب چهارم در احسان و نیکوکاری
- باب پنجم شفقت در معاملت

اصل چهارم

محتوی بر چهار باب در طلب حلال و شناختن حلال و حرام و شبهت

- باب اول در فضیلت حلال
- باب دوم در درجات ورع در حلال و حرام
- باب سیوم در جدا کردن حلال و حرام و پرهیز کردن
- باب چهارم در ادرار سلطان و سلام بر ایشان
- فصل در آنکه از دست برده سلاطین چه باید کرد
- فصل در سبب آنکه نشست
- فصل در شرط کردن مال سلاطین

اصل پنجم

در حق صحبت با خلق و حق حق صحبت و برادران و حق دوستان و درویشان در سه باب

- باب اول در دوستی و برادری برای خدا و شرط آن و دوستی برای خدا و درجه محبان خدا
- باب دوم در حقوق صحبت و شرایط آن
- باب سیم در حقوق مسلمانان و خویشان و همسایگان و مسلمانان و حقوق مادر و پدر و فرزندان

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن دوم از کتاب کیمیای سعادت در ادآب معاملات اصل
اول ادآب طعام خوردن اصل دویم ادآب نکاح اصل سیوم کسب و
تجارت اصل چهارم طلب حلال اصل پنجم ادآب صحبت با خلق اصل
ششم ادآب عزلت اصل هفتم ادآب سفر اصل هشتم ادآب
سماع اصل نهم ادآب امر معروف اصل دهم ولایت داشتن اصل
اول ادآب طعام خوردن و دادن بدانکه راه عبادت هم از جمله عبادت است

و زاد راه هم از جمله راه است پس هرچه راه دین را بدان حاجت بود هم از جمله
دین بود و راه دین را بطعام خوردن حاجت است چه مقصود همه
سالکان دیدار خدایتعالی است و تخم آن علم و عمل است و مواظبت بر علم
و عمل بی سلامت تن ممکن نیست و سلامت تن بی طعام و شراب ممکن نیست
بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است پس از جمله دین باشد و برای
این گفت حق تعالی کُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا میان خوردن
و عمل صالح جمع کرد پس هرکه طعام برای آن خورد تا ویرا قوت علم و عمل باشد
و قدرت رفتن راه آخرت طعام خوردن وی عبادت بود و برای این
گفت رسول صلی الله علیه و سلم مومن را بر همه چیز ثواب بود تا بر لقمه که در
دهن خویش نهد یا در دهان اهل خویش و این برای آن گفت که مقصود مومن
از برای آخرت بود و نشان آنکه طعام خوردن او از راه دین بود آن باشد
که بشره نخورد و از حلال خورد و بقدر حاجت خورد و ادآب خوردن
نگاه دارد ادآب طعام خوردن بدانکه در خوردن سنتهاست بعضی
پیش از خوردن و بعضی پس از آن و بعضی در میان اما آنچه پیش از خوردن است
اول باید که دست و دهان بشوید که چون طعام خوردن بر نیت زاد آخرت باشد

بود و عبادت این چون وضو باشد پیش از آن و نیز دست و دهان پاک تر شود
و کسی که پیش از طعام دست بشوید در خبر است که از درویشی ایمن بود دوم
آنکه طعام در سفره نهد نه بر خوان که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کرده است
که سفره از سفر یاد دهد و سفر از سفر آخرت یاد دهد و نیز بتواضع نزدیکتر است
اگر بر خوان خورد روا بود که ازین نهی نیامده است اما عادت سلف بسفره
بوده است که رسول صلی الله علیه وسلم بر سفره خورده است سیوم آنکه
نیکو بنشیند زانوی راست برآورد و بر ساق چپ نشیند و تکیه زده نخورد
که رسول صلی الله علیه وسلم گفت من تکیه زده طعام نخورم که من بنده ام بنده
وار نشینم و بنده وار بخورم چهارم آنکه نیت کند که طعام برای قوت عبادت
خورد نه برای شهوت ابراهیم شیبان میگوید هشتاد سالست تا هیچ چیز بشهوت
نخورده ام و نشان درستی این نیت آن بود که عزم کند بر اندک خوردن که
بسیار خوردن از عبادت باز دارد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که
لقمکی چند که پشت آدمی راست دارد بسنده بود اگر بدین قناعت نکند
سیکی شکم طعام را و سیکی شراب را و سیکی نفس را پنجم آنکه تا گرسنه نشود
دست بطعام نبرد و نیکوترین سنتی که بر طعام تقدیم باید کرد گرسنگی است

که پیش از گرسنگی خوردن مذموم است و مکروه و هر که دست بطعام برد و گرسنه
بود و دست باز گیرد و هنوز گرسنه بود هرگز بطبیب محتاج نشود ششم آنکه بما حضر قناعت کند
و تکلف طعامها خوش نکند که مقصود مومن نگاهداشتن قوت عبادت بود
نه تنعم و سنت است نان را گرامی داشتن که قوام آدمی بوی بسته است و مهین اکرام وی
آنست که در انتظار نان خورش ندارند بلکه در انتظار نماز ندارند که چون
نان حاضر شد نخست بخورند آنگاه نماز کنند هفتم آنکه دست بطعام نبرد تا کسی
حاضر نباید که با وی بخورد که تنها خوردن نیکو نیست و هر چند دست بطعام
پیش بود برکت بیش بود انس گوید که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز طعام
تنها نخوردی اما آداب وقت خوردن آنست که اول بسم الله گوید و با آخر الحمد لله
گوید و نیکوتر آنست که با اول لقمه بسم الله گوید دوم لقمه بسم الله الرحمن
گوید و به سیوم لقمه بسم الله الرحمن الرحیم باواز بگوید تا دیگران را یاد دهد
۱ بدست راست خورد و ابتدا بنمک کند ۲ و در خبر آمده است که شره را در ابتدا بنمک
بشکنید و اثنا یک لقمه بر گیرد و لقمه خورد کند و نیک بخاید و تا فرو نبرد دست بدیگر
لقمه نبرد ۳ و هیچ طعام را عیب نکند رسول صلی الله علیه وسلم هرگز طعام را عیب
نکردی لیکن اگر خوش بودی بخوردی و اگر نه دست بداشتی و از پیش خود خورد مگر که

میوه از جوانب طبق روا بود که آن مختلف باشد و از میان کاسه نباید خورد
بلکه از کناره در گیرد و گرد در می آید و نان را بدو پاره بشکند و گوشت همچنین
و کاسه و چیزی که خوردنی باشد بزبان نلیسد و دست در نان نسترد و چون لقمه با
طعام دیگر از دست بیفتد برگیرد و پاک کند و بخورد که در خبر است که اگر
بگذارد و شیطان را بگذاشته باشد آنگاه انگشت بلیسد پس آنگاه در دهان
بمالد تا آن اثر طعام خورده شود که بود که برکت خود در آن باقی بود و طعام گرم
نفخ نکند و لیکن صبر کند تا سرد شود و چون خرما خورد یا زردالو یا چیزی که
از شمردنی باشد طاق خورد هفت یا پانزده یا بیست و یک تا همه کارهای
وی را با حق تعالی مناسبت بود که وی طاق است او را جفت نیست
و هر کاری که ذکر حق تعالی بنوعی از انواع با آن همراه نبود آن کار باطل و بی
فایده بود پس طاق از جفت بدین اولیتر است که با وی مناسبت دارد و خرما
و دانه خرما در دست نگیرد و بر یک طبق دانه و خرما جمع نکند و هر چه وی را ثقلی
باشد در دست نگاه ندارد و در چیزی ننهد از آنچه و در میان طعام آب نباید
خورد اما آداب آب خوردن آنست که کوزه در دست راست گیرد و
بگوید بسم الله و باریک درکشد و بر پای نخورد و خفته نخورد و ابتدا بکوزه

فرو نگرد تا خاشاک و حیوانی نباشد در وی و به یکبار نخورد و اگر آروغ از
گلو برآید دهن از کوزه بگرداند و آنچه یکبار نخواهد به سه بار خورد و هر باری
بسم الله بگوید و به آخر الحمد لله و زیر کوزه گوش دارد تا آب بر جایی نچکد
و چون تمام بخورد بگوید الحمد لله الذی جعله عذبا فراتا برحمته
و لم یجعله ملحا اجاجا بذنوبنا اما آداب پس از طعام آنست که
پیش از سیری دست باز گیرد و انگشت بدهان پاک کند آنگاه بدستار
الخوان و نان ریزه برچیند که در خبر است که هر که چنین کند عیش بر وی
فراخ شود و فرزند وی بسلامت باشد و بی عیب و آن نان ریزه کابین
حور العین کرده و آنگاه خلال کند و هر چه از دندان بزبان بیرون کند
فرو برد و هر چه بخلال بیرون آرد بیندازد و کاسه پاک کند به انگشت و
در خبر است که هر که کاسه پاک بلیسد و آن بخورد چنان بود که بنده آزاد
کرده باشد و پس از طعام بگوید الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و
کفانا و آوانا سیدنا و مولانا و قل هو الله احد و
لایلاف قریش برخواند و چون طعام حلال بی شبهه باشد شکر کند و چون
از شبهت بود بگرید و اندوه آن خورد که کسی که بخورد و میگرید چون کسی باشد

که بخورد و بغفلت بخندد و چون دست بشوید اشنان بر دست چپ کند
و انگشت راست اول بشوید بی اشنان انگاه انگشت بر اشنان زند
و به دندان و لب و کام فراآورد و نیک بمالد پس انگشتها بشوید انگاه دهان
بشوید از اشنان آداب طعام خوردن با کسی دیگر این آداب که گفتیم اگر
با کسی بود و اگر تنها بود نگاه باید داشت اما چون با دیگری خورد شش ادب
دیگر در افزاید اول انکه دست فرا طعام نکند تا انگاه که کسی که بروی مقدم باشد
در زهد یا در علم یا ورع یا بسبب دیگر دست فرا نکند و اگر مقدم وی بود
دیگران را در انتظار ندارد دوم انکه خاموش نباشد که این سیرت عجم است
لیکن سخن خوش بگوید از حکایات پارسایان و سخن حکمت و بیهوده نگوید سیوم
انکه جانب هم کاسه نگاه دارد تا بهیچ حال ازوی بیشتر نخورد که آن حرام باشد
چون طعام مشترک بود بلکه باید که ایثار کند و بهترین پیش وی نهد و اگر رفیق آهسته
خورد تقاضا کند تا بنشاط خورد و تا بار بیش نگوید که بخور که زیادت ازین
الحاح و افراط بود و سوگند بر ندهد که طعام حقیرتر از ان بود که بدان
سوگند بر دهند چهارم انکه حاجت نیفکند رفیق را بدانکه وی را بگوید بخور
و لیکن موافقت میکند چنانکه وی میخورد باید که از عادت خویش کمتر نکند

در خوردن که آن ریا باشد لیکن خود را در تنهای بر ادب دارد چنانکه بتوان
در پیش مردمان توان خورد اما اگر بقصد ایثار کمتر خورد روا بود و اگر
زیادت خورد تا دیگران نشاط بود هم نیکو بود ابن المبارک رحمه الله دوستان را
که دعوت کردی بخرما گفتی هر که بیش خورد بهر دانه که زیادت دارد
درمی بوی دهند و انگاه دانها بشمردی تا که بیش دارد بهر یکی درمی بدادی
پنجم انکه چشم در پیش دارد و در لقمه دیگران ننگرد و پیش از دیگران دست باز
نگیرد چون دیگران حشمت خواهند داشت از وی اگر اندک خواره باشد
در ابتدا دست گرفته میدارد تا به آخر بنشاط خوردن گیرد و اگر نتواند
عذر خویش بگوید تا خجل نشوند ششم انکه چیزی که دیگری را از ان کراهیت
و نفرت بود نکند و دست در کاسه نفشاند و دهن فرا کاسه ندارد
چنانکه چیزی از دهن باز گردد و در کاسه افتد و چون چیزی از دهن بیرون کند
روی بگرداند و لقمه روغن آلود در سرکه نزند و لقمه که بدندان پاره کرد دیگر
باره بکاسه نبرد که طبع ازین همه نفرت گیرد و حدیث چیزهای مستقذر نکند
هفتم انکه دست چون در طشت شوید آب دهن پیش مردمان در طشت نیفکند
و کسی را که محتشم باشد تقدیم کند و اگر وی را اکرام کنند قبول کند و از جانب

متعذر

راست کرده‌اند و آنجمله دستها جمع کنند و مرآبی جدا نریزند که عادت
عجم است اگر جمع بیکبار دست شویند اولی‌تر و بتواضع نزدیکتر و آب
چون از دهن بیرون بریزند بکف ریزند تا رشح بکسی نرسد و نفرتی نشود و
و کسی که آب بر دست ریزد بر پای بود اولیتر از آنکه نشسته و در جمله این آداب
در اخبار و آثار آمده است فرق میان آدمی و بهیمه بدین آداب پیدا آید که
حیوانات بمقتضای طبع خورند و نیکو از زشت نشناسند که ویرا آن
تمیز نداده‌اند چون آدمی را این تمیز داده‌اند و بکار ندارد حق نعمت
عقل و تمیز نگذارده باشد و کفران نعمت کرده **فصل** فضیلت طعام
خوردن با دوستان و برادران دین بدانکه میزبانی کردن دوستی را
به طعام از بسیاری صدقه فاضلتر است که در خبر است که بر سه چیز
حساب نکنند بنده را آنچه بسحور خورد در روزه و آنچه بدان افطار کند و آنچه
با دوستان بخورد **جعفر بن محمد صادق** رضی الله عنهما میگوید
چون با برادران برخوان نشینید شتاب مکنید تا مدت دراز گردد
که آن مقدار از جمله عمر حساب نیست و حسن بصری گوید که هر چه بنده
برخویشتن و بر مادر و پدر نفقه کند از آن حساب بود مگر طعام که پیش دوستان

بود و بعضی از بزرگان عادت داشتندی که چون ایشان خوان نهادندی طعام
بسیار بر خوان نهادندی و گفتندی چنین خبر رسیده است بما که هر چه
از طعام دوستان بسر آید بر آن حساب نبود و من میخواهم که از آن خورم
پس از این که از پیش شما بر گرفته باشم و علی بن ابی طالب رضی الله عنه میگوید
که یک صاع طعام پیش برادران نهم دوست‌تر دارم از آنکه بنده آزاد کنم
و در خبر است که حق تعالی در قیامت گوید یا ابن آدم گرسنه بودم مرا طعام
ندادی گوید چگونه گرسنه شدی و تو رازق عالمی گوید برادر تو گرسنه
بود اگر ویرا طعام می‌دادی مرا داده بودی رسول گفت صلی الله علیه و سلم
هر که برادر مسلمان را طعام و شراب دهد تا سیر شود ایزد تعالی ویرا از آتش دوزخ
دور گرداند بهفت خندق میان هر دو خندقی پانصد ساله راه و گفت
خَیْرُکُمْ مَنْ اَطْعَمَ الطَّعَامَ یعنی بهترین شما آنست که طعام پیش دهد
آداب طعام خوردن دوستان که بزیارت یکدیگر روند بدانکه درین
چهار ادبست اول آنکه قصد نکنند تا بوقت طعام خوردن در نزدیک
کسی شود که در خبر است که هر که قصد طعام کسی کند ناخوانده در شدن
فاسق است و در خوردن حرام خوارست اما اگر باتفاق فراسر طعامی

رسد بی دستوری بخورد و اگر گوید مخور و داند که از دل میگوید هم
نخورد که نشاید لیکن تعللی کند و به تلطف دست بدارد اما اگر قصد کند بخانه
دوستی که بر وی اعتماد دارد و از دل وی آگاه بود روا باشد که میان
دوستان این سنت است رسول صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر در وقت
گرسنگی بخانه ابو ایوب انصاری و ابو الهیثم بن تیهان شده اند و طعام خواسته
و این اعانتی باشد میزبان را بدین چون داند که وی رغبت و
از بزرگان کسی بوده است که سیصد و شصت دوست داشته است
و هر شبی بخانه یکی بودی و کس بوده است که هفت یار داشته در هر هفته هر شبی
بخانه یکی بودی و این دوستان علوم ایشان بودندی بجای کسب و ضیاع
و ایشان سبب فراغت و عبادت این قوم بودندی بلکه چون دوستی
درین افتاد روا بود که اگر وی در خانه نباشد از طعام وی خورند رسول
صلی الله علیه وسلم در خانه بریره شد و طعام وی خورد در غیبت وی
که دانست که وی بدین شاد شود و محمد بن واسع که از بزرگان اهل ورع است
با اصحاب خویش بخانه حسن بصری شدی آنچه یافتندی بخوردندی چون وی
بیامدی بدان شاد شدی و گروهی در خانه سفیان ثوری چنین کردند

چون وی در آمد گفت اخلاق سلف با یاد من دادید که ایشان چنین کردندی
ادب دوم آنکه ماحضر فراپیش آرد چون دوستی بزیارت آمد و هیچ تکلف
نکند و اگر ندارد وام نکند و اگر بیش از آن نبود که حاجت عیال بود بگذارد
ایشان را امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را میزبانی کردند گفت بشرط
بیایم که از بازار هیچ نیاری و از آنچه در خانه است هیچ باز نگیری و نصیب
عیال تمام با ایشان بگذاری فضیل گوید رحمه الله که مردمان که از یکدیگر
بریده شده اند بتکلف بریده شده اند اگر تکلف از میان برخیزد گستاخ
یکدیگر را بتوانستندی دید و دوستی با یکی از بزرگان تکلف کرد گفت
تو تنها باشی ازین نخوری و من نیز تنها باشم نخورم چون فراهم آییم چرا
باید این تکلف پدید آید یا تکلف از میان برگیر یا آمدن در باقی کنم و
سلمان گوید که ما را رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که تکلف
نکنیم و از ماحضر باز نگیریم و صحابه نان پاره خشک پیش یکدیگر بردندی
و گفتندی ندانیم که بزه کارتر است آنکه حقیر دارد آن را که حاضر باشد
فراپیش نیارد یا آنکه چون فراپیش آرد حقیر دارند و یونس علیه السلام
نان پاره و تره و که وی کشته بودی پیش دوستان نهادی و گفتی

که اگر نه آنست که لعنت کرده است خدای تکلفانرا تکلف کردمی قومی
خصومتی داشتند ذکریا را علیه السلام طلب کردند تا میانجی ایشان کند
بخانه وی شدند ویرا ندیدند زنی نیکو دیدند عجب داشتند که وی
پیغمبر است و با چنان زنی تنعم کند چون ویرا طلب کردند جایی مزدور بود ویرا
یافتند طعام میخورد و ایشان با وی سخن میگفتند و وی نگفت که بیا
نان خورید چون برخاست پای برهنه از آن زمین بیرون آمد ایشانرا
این هر سه کار عجب آمد پرسیدند گفت آن زن با جمال برای آن دارم تا دینم
نگاهدارد و چشم و دل من بجایی دیگر نگذارد و شما را نگفتم که طعام خورید
که آن مزد من بود تا کار کنم اگر کمتر خوردمی به کار ایشان تقصیر کردمی آن
فریضهٔ من بود و پای برهنه از آن رفتم که میان خداوندان زمینها
عداوت بود نخواستم که خاک یک زمین در کفش افتد و بدیگر زمین برده آید
و بدین معلوم شود که صدق و راستی در کارها اولیتر ادب سیوم
بر میزبان حکم نکند چون داند که دشوار خواهد بود و اگر مخیر کند ویرا میان دو چیز
آسانتر اختیار کند که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کردی در همه کارها
کسی نزدیک سلمان شد پاره نان جوین و نمک فراپیش آورد او گفت

اگر

اگر صعتر بودی درین نمک بهتر بودی سلمان چیزی نداشت مطهره بگرو
کرد چون نان بخورد گفت الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا سلمان
گفت اگر ترا قناعت بودی مطهره من گرو نشدی اما جائی که داند که
دشوار نبود و هیچکس شاد شود روا بود که آرزو خواهد شافعی رحمة الله به
بغداد در خانهٔ زعفرانی بود و هر روز زعفرانی نسخت الوان طعام بخط
دادی یک روز شافعی بخط خویش لونی برافزود چون زعفرانی آن خط
وی در دست کنیزک بدید شاد شد و شکرانه آن کنیزک آزاد کرد ادب چهارم
آنکه خداوند خانه ایشانرا گوید چه خواهید و چه آرزو کنید چون بدل راضی
بود بدانچه ایشان حکم کنند چه آرزوی ایشان روا باشد ثواب در آن بسیار بود
رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که به آرزوی برادر مسلمان قیام کند هزار هزار حسنه
بنویسند و هزار هزار سیئه از وی بسترند و هزار هزار درجه ویرا بردارند
و از سه بهشت ویرا سیر گستند فردوس اعلی و عدن و خلد اما پرسیدن که
چیزی آورم باید مکروه است و مذموم بل آنچه باشد بیارد و اگر نخورند باز گیرد
فصل در فضیلت میزبانی بدانکه آنچه گفته آمد در آنست که کسی خوانده شود
اما حکم دعوت کردن دیگر است و گفته اند که چون مهمانی بیاید هیچ تکلف

[illegible marginal note]

میر

بکن و چون نتوانی هیچ چیز باز مگیر یعنی هرچه توانی بکن و فضیلت مهمانی بسیار
آمده است و آن عادت عربست که ایشان در سفرخانه یکدیگر رسیدندی
و حق مهمانی گذاردن مهم است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم
کسی که وی مهمان دار نیست در وی خیری نیست و گفت علیه السلام برای
مهمان تکلف مکنید که آنگاه وی را دشمن گیرید و هرکه مهمان را دشمن دارد خدای را
دشمن داشته بود و هرکه خدای را دشمن دارد خدا وی را نیز دشمن دارد و مهمان
غریب که فرا رسد برای وی وام کردن و تکلف روا باشد اما برای دوستان که
بزیارت یکدیگر شوند نباید که این سبب تقاطع بود ابو رافع گوید مولای
رسول که رسول علیه السلام مرا گفت فلان جهود را بگو تا مرا آرد وام دهد
تا ماه رجب که مرا مهمانی فرا رسیده است آن جهود گفت ندهم تا
گرو نباشد باز آمدم و بگفتم رسول گفت علیه السلام والله که من در آسمان امینم در زمین
امینم و اگر بدادی باز دادمی اکنون آن زره من بروی گرو کن بردم و گرو
کردم و ابراهیم صلوات الله علیه برای طلب مهمان یک دو میل میرفتی
و نان نخوردی تا مهمان نیافتی و از صدق وی بر سر مشهد وی آن ضیافت
بمانده است که تا این غایت هیچ شب از مهمان خالی نبوده است و گاه بود

وگاه بود که صد یا دویست مهمان باشند که همه را بدارند و دیها بران وقف
کردهاند آداب دعوت و اجابت سنت کسی که دعوت کند آنست که جز اهل
صلاح را نخواند که طعام دادن قوت دادنست و فاسق را قوت دادن
اعانت بود بر فسق و فقرا را خواند نه توانگران را رسول علیه السلام میگوید
بدترین طعامها طعام ولیمه است که توانگران را خوانند و درویشان را
محروم گذارند و باید که خویشاوندان را و دوستان نزدیک را فراموش نکند
که سبب وحشت باشد و بدعوت قصد تفاخر و لاف نکند لیکن اندیشه
آن کند که سنت بجای آرد و راحت بدوستان رساند و هرکرا داند که
بروی دشوار خواهد بود اجابت وی را نخواند که سبب رنج باشد و هرکه در اجابت
وی راغب نباشد وی را نخواند که اگر اجابت کند طعام وی بکراهیت خورده
باشد و این سبب خطیئتی باشد اما آداب اجابت آنست که فرق نکند میان
درویش و توانگر و از دعوت درویش ترفع نکند که رسول صلی الله علیه
وسلم مساکین را اجابت کردی و حسن و حسین رضی الله عنهما روزی
بقومی از درویشان بگذشتند نان پاره در پیش داشتند و میخوردند گفتند
یا ابن رسول الله موافقت بکنید فرو آمدند از ستور و موافقت کردند

و گفته‌اند خدای تعالی متکبر را دوست ندارد و چون بخورند گفته‌اند فردا نیز شما را
اجابت کنید دیگر روز ایشان از طعامهای نیکو ساختند و با ایشان بهم
بنشستند و بخوردند ادب دویم آنکه اگر داند که میزبان منت بر وی خواهد نهاد
و میزبان دستی خواهد داشت نزدیک وی تقلل کند و اجابت نکند بلکه باید
که اجابت وی فضلی و منتی شناسد و همچنین اگر داند که در مال وی شبهتیست
یا در آن موضع منکریست چون فرش دیبا و مجمرسیمین یا بر دیوار صورت جانور است
یا بر سقف یا سماع رود یا خنیاگر است یا کسی مسخرگی میکند یا فحش میگوید
یا زنان جهت نظاره مردان می‌آیند این همه مذموم است و نشاید که
بچنین جای حاضر شود و همچنین اگر میزبان مبتدع باشد یا فاسق یا ظالم
یا مقصود وی تکبر است باید که اجابت نکند و اگر اجابت کند و چیزی
ازین منکرات بیند و منع نتواند کرد واجب باشد بیرون آمدن ادب
سیوم آنکه بسبب دوری راه منع نکند بلکه هرچه احتمال توان کرد در عادت
احتمال کند در توریت است که یک میل برو و بیمار را عیادت کن و از دو میل
جنازه را تشییع کن و از سه میل دعوت را اجابت کن و از چهار میل برادر
دین را زیارت کن ادب چهارم آنکه بسبب آنکه روزه دار است منع نکند

لیکن حاضر آید و اگر میزبان را وحشت نباشد بروی خوش و حدیث خوش
قناعت کند که میزبان روزه دار این بود و اگر رنجه خواهد شد بجهت آنکه
که مزد شادی دل مسلمانی از چندین روزه فاضلتر رسول علیه السلام
انکار کرده است بر کسی که چنین کند و گفته است برادر تو بر تو تکلیف کند
و تو گویی که روزه دارم ادب پنجم آنکه اجابت برنیت راندن شهوت شکم
نکند که این کار بهایم بود ولیکن اقتدا کند بسنت رسول صلی الله علیه و سلم
و نیت حذر کند از آنکه رسول گفته است هرکه دعوت را اجابت نکند
عاصی است بخدای تعالی و برسول وی و بدین سبب گفته‌اند که
که اجابت دعوت واجب و نیت آن کند که برادر مسلمانی را اکرام کند که
در خبر است که هرکه مومنی را اکرام کند خدای را اکرام کرده بود و نیت کند که
شادی بدل وی رساند که در خبر است که هرکه مومنی را شاد کند خدای را شاد
کرده باشد و نیت زیارت میزبان کند که زیارت برادر از قربات
عظیم باشد و نیت صیانت خود کند از غیبت تا نگویند که از بدخویی و تکبر نیامد
این شش نیت است که بهر یکی وی را ثوابی باشد و مباحات بچنین نیات
از جمله قربات گردد و بزرگان دین جهد کرده‌اند تا هر حرکتی و سکنتی

[illegible]

ایشان از غیبت بر باشند که با دین مناسبت دارد تا از انفاس ایشان هیچ
چیز ضایع نشود اما ادب حاضر شدن آنست که در انتظار ندارد و تعجیل نکند
و بر جای بهترین ننشیند و آنجا نشیند که میزبان اشارت کند و اگر دیگر
مهمانان صدر بوی تسلیم کنند وی راه تواضع گیرد و در برابر حجره زنان
ننشیند و در جائی که از آن جا طعام بیرون آرند بسیار ننگرد و چون بنشیند
کسی را که بوی نزدیک بود تحیت کند و اگر منکری بیند انکار کند و اگر تغییر
نتواند کرد بیرون آید احمد بن حنبل گفته است که اگر سرمه‌دان سیمین بیند
نشاید که مقام کند و چون شب بخواهد استاد ادب میزبان آنست که
قبله و جای طهارت بروی نماید اما آداب طعام نهادن آنست که تعجیل کنند
و این از جمله اکرام مهمان باشد که در انتظار نبود و چون جمعی دیگر حاضر شده
و یکی مانده باشد حق حاضران اولیتر مگر که غایب درویش بود و شکسته دل شود
آنگاه تاخیر بدین نیت نیکو بود و حاتم اصم گوید شتاب از شیطانست مگر
در پنج چیز طعام مهمان و تجهیز مردگان و نکاح دختران و توبه از گناهان
و گذاردن وام و در ولیمه تعجیل سنت است ادب دویم آنکه میوه تقدیم کنند
اول و سفره از تره خالی نگذارند که چون تره و سبزی باشد در آن جهت

که ملایکه

که ملایکه حاضر شوند و باید که از طعامها خوشترین فراپیش دارند تا از آن
سیر شوند و عادت بسیار خوارگان باشد که غلیظترین فراپیش دارند
تا بیشتر توان خورد و این مکروهست و عادت گروهی آنست که جمله طعام
یکبار بنهند تا هر کسی از آن خورد که خواهد و چون الوان می‌نهند باید که زود
بر نگیرد تا باشد که کسی هنوز تمام سیر نشده باشد از آن ادب سیوم
آنکه طعام اندک ننهد که بی مروتی باشد و بسیار ننهد که تکبر بود مگر بر آن
نیت تا آنچه زیادت آید از آن حساب نبود ابراهیم ادهم طعام بسیار نهاد
سفیان گفت که نترسی که این اسراف باشد ابراهیم گفت که در طعام
اسراف نباشد و باید که نخستین نصیب عیال بنهد تا چشم ایشان بر خوان
نباشد که چون چیزی باز نماند زبان دراز کنند به مهمانان و این خیانت بود
با مهمان و روا نباشد مهمان را که زله کند چنانچه عادت گروهی از صوفیان است
مگر که میزبان صریح بگوید نه بسبب شرم ایشان و یا داند که از دل وی
راضی است آنگاه روا بود لیکن نگر که بر هم کاسه ظلم نکند اگر کسی زیادتی
برگیرد حرام باشد و اگر میزبان کاره باشد حرام بود و فرق نباشد میان
آن و میان دزدی و هر چه هم کاسه دست بدارد و بشرم نه بدل خوردن

آن نیز حرام بود آداب بیرون آمدن آنست که بدستوری بیرون آید
و میزبان می باید که تا بدر سرای با وی بیاید که رسول علیه السلام چنین فرموده است
و باید که میزبان سخن خوش گوید و گشاده روی بود و از مهمان اگر تقصیری بیند
فرا گذارد و فرا پوشد به نیکوخویی که چنین خلق نیکو از بسیاری قربات
فاضلتر است و در حکایت است که استاد جنید را رحمة الله کودکی خواند
بدعوتی که پدرش کرده بود چون بر سرای شد پدر درنگذاشت باز گشت
کودک دیگر باره وی را باز خواند و باز آمد پدر درنگذاشت همچنین تا چهار بار آمد
تا دل کودک خوش می شد و باز میگشت و وی در میان فارغ از آن اندرون
هر ردی و قبولی وی را حالتی و عبرتی بود که از جای دیگر می دید والله اعلم

حدیث عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من السنة ان یخرج الرجل مع ضیفه الی باب الدار رواه ابن ماجة فی السنن

اصل دویم آداب نکاح بدانکه نکاح کردن از جمله راه دین است همچون
طعام خوردن که چنانکه راه دین را بحیات و بقای آدمی حاجت است
و حیات و بقا بی طعام و شراب ممکن نیست همچنین به بقای جنس آدمی
و نسل وی حاجت است و این بی نکاح ممکن نیست پس نکاح سبب اصل وجود است
و طعام سبب بقای وجود و مباح کردن نکاح برای این است نه برای شهوت
بلکه شهوت که آفریده است هم برای این آفریده است تا موکل باشد و

تقاضای خلق را به نکاح دارد تا سالکان راه دین در وجود می آیند
و راه دین می روند که همه خلق را برای این آفریده اند و برای این گفت
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و هر چند آدمی بیش
میشوند بندگان حضرت ربوبیت بیشتر میشوند و امت رسول صلی الله علیه وسلم بیشتر میشود
و برای این رسول صلی الله علیه وسلم گفت نکاح کنید تا بسیار شوید که من در قیامت مباهات کنم
بشما بامت پیغمبران دیگر تا بکودکی که از شکم مادر بیفتد پس ثواب کسی که
سعی کند تا بنده در افزاید تا راه بندگی رود بزرگ بود و برای این است
که حق پدر بزرگست و حق استاد بزرگتر است که پدر سبب وجود است
و استاد سبب شناختن حق و بدین سبب گروهی گفته اند که نکاح کردن
فاضلتر از آنکه به نوافل عبادات مشغول شدن و چون معلوم شد که نکاح
از جمله راه دین است شرح آداب آن مهم باشد و شرح آن بشناختن سه باب
حاصل آید باب اول در فواید و آفات نکاح باب دویم در آداب عقد نکاح
باب سیوم در آداب معیشت و زندگانی پس از نکاح باب اول در فواید
و آفات نکاح بدانکه فضل نکاح بسبب فوایدویست و فایده های نکاح پنج است
اول فرزند است و بسبب فرزندان چهار گونه ثواب است یکی آنکه سعی کرده باشد

در آنچه محبوب حق تعالی است از وجود و بقای نسل وی و هر که حکمت
آفرینش بشناسد وی را هیچ شک نباشد که محبوب حق تعالی است که
هر گاه که خداوند زمینی که زراعت را شاید به بنده خویش دهد و تخم فرا دهد
و جفتی گاو و آلات بوی تسلیم کند و موکلی را با وی بفرستد تا وی را بر زراعت
دارد و بنده اگر هیچ خرد دارد داند که مقصود خداوند ازین چیست اگرچه خداوند
بزبان فرا وی نگوید و ایزد سبحانه و تعالی که رحم بیافرید و آلت مباشرت
بیافرید و تخم فرزند در پشت مردان و سینه زنان بیافرید و شهوت را بر
مرد و زن موکل کرد بر هیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود ازین چیست
چون کسی تخم ضایع کند و موکل را بحیلتی از خویشتن باز کند بی‌شک از راه
مقصود فطرت بگردیده باشد و برای این بود که سلف و صحابه کراهیت
داشته اند که عزب میرند معاذ را دو زن فرمان یافت از طاعون
و وی را نیز طاعون پدید آمد گفت مرا زن دهید پیش از آنکه میرم نخواهم که
عزب باشم که بمیرم ثواب دویم بدانکه سعی کرده باشد در موافقت رسول
صلی الله علیه و سلم تا امت وی بیشتر شود که بدان مباهات خواهد کرد و برای
این نهی کرده است از نکاح زنی که عقیم باشد و وی را کودک نیاید و گفته است

صلی الله علیه و سلم که زشتی که زاینده باشد بهتر از نیکوی عقیم و بدین معلوم شود
که نکاح برای شهوت نیست که نیکو شهوت را شایسته‌تر از زشت ثواب
سیوم آنکه دعا فرزند حاصل آید که در خبر است که از جمله طاعتی که
ثواب آن منقطع نشود یکی فرزند است که دعای وی پس از مردن پدر
پیوسته می باشد و بپدر میرسد و در خبر است که دعاهای فرزند بر طبقهای
نور بر مردگان عرضه کنند و بدان سبب آسایشها می یابند ثواب چهارم
از آن بود که فرزند باشد که پیش از پدر فرمان یابد تا رنج آن مصیبت وی را
بکشد و فرزند شفیع او گردد که رسول میگوید صلی الله علیه و سلم که طفل را
گویند در بهشت شو خویشتن خشمناک واندو بهکین بیفکند و گوید بی مادر و پدر
البته در نشوم و رسول صلی الله و سلم جامه کسی بگرفت و میکشید و گفت
که چنین که من میکشم طفل پدر و مادر خویش را به بهشت کشد و در خبر است که
اطفال بر در بهشت جمع شوند و یکبار فریاد برآرند و گریستن گیرند
و مادر و پدر را طلب کنند تا آنگاه که ایشان را دستوری باشد که در میان
جمع شوند و هر یکی دست پدر و مادر خویش گیرد و به بهشت برد و یکی از بزرگان
از نکاح حذر میکرد شبی بخواب دید که قیامت بود و خلق در رنج تشنگی مانده

رادید که

وگروهی اطفال قدحهای زرین و سیمین بر دست آب میدادند گروهی
پس وی آب خواست وی را ندادند و گفتند ترا در میان ما هیچ فرزندی نیست
پس چون از خواب بیدار شد در وقت نکاح کرد فایدهٔ دویم در نکاح
آنست که دین خویش را در حصار کند و شهوت را که آلت شیطانست
از خویشتن باز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه هر که نکاح کرد یک
نیمه دین خویش را در حصار کرد و هر که نکاح غالب نکند آن بود که چشم از نظر و
دل ز وسوسه نگاه نتواند داشت اگر چه فرج نگاهدارد ولیکن باید که نکاح بر نیت
فرزند باشد نه برای شهوت که محبوب خداوند بجای آوردن برای فرمان
نه چنان بود که برای دفع موکل را که شهوت برای آن آفریده اند تا منبعث
و متقاضی بود هر چند که در وی حکمتی هست دیگر آنکه در وی لذت
عظیم نهاده اند تا نمود کاری بود از لذتهای آخرت چنانکه آتش آفریده
تا رنج آن نمودگار رنج آخرت باشد هر چند که لذت جماع مباشرت و
رنج آتش مختصر باشد در جنب لذت و رنج آخرت و ایزد سبحانه و
تعالی در هر چه آفریده است حکمتهاست و باشد که در یک چیز حکمتهای
بسیار بود و آن پوشیده بود الا بر بزرگان و علما و رسول صلی الله

علیه وسلم

علیه وسلم میگوید مر زنی که می آید شیطان با وی با شد چون کسی را زنی
نیکو بچشم آید بخانه شود با اهل خویش صحبت کند در وقت که زنان همه برابر
باشند درین معنی فایدهٔ سیوم آنست باشد بدیدار زنان و راحتی که دل را
حاصل آید بسبب مجالست و مزاح با ایشان که آن آسایش سبب آن باشد که
رغبت عبادت تازه گردد که مواظبت بر عبادت ملالت آرد و دل
دران گرفته شود و این آسایش آن وقت قوت را باز آرد و امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه میگوید که راحت و آسایش یکباره از دلها باز مگیرید
که دل ازان نابینا شود و رسول صلی الله علیه وسلم وقت بودی که
اندران مکاشفات کاری عظیم بروی در آمدی که قالب وی طاقت آن نداشتی
دست بر عایشه زدی و گفتی کلمینی یا عایشه با من سخن گوی خواستی که قوت
دهد خویشتن را تا طاقت کشیدن بار وحی آورد و چون وی را ازین عالم مدد
دادندی آن قوت تمام شدی و تشنگی آن کار بروی غالب شدی
گفتی ارحنا یا بلال تا روی بنماز آوردی که آن بودی که دماغ را بوی خوش
قوت دادی و برای این گفت حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلٰثٌ اَلطِّیْبُ
وَالنِّسَاءُ وَقُرَّةُ عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوةِ یعنی سه چیز در دنیا دوست من

ساخته اند بوی خوش زنان و نماز و لیکن تخصیص نماز فرانمود که
مقصود آنست که گفت روشنائی چشم من در نماز است و بوی خوش و زنان
برای آسایش تن است تا قوت آن یابد که بنماز رسد و قرة العین که در وست
حاصل کند و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم از جمع مال منع
میکرد و عمر رضی الله عنه میگفت پس از دنیا چه چیز کرم گفت لِيَتَّخِذْ أَحَدُكُمْ
لِسَانًا ذَاكِرًا وَقَلْبًا شَاكِرًا وَزَوْجَةً مُؤْمِنَةً گفت زبانی
ذاکر و دلی شاکر و زنی پارسا و این ذکر و شکر و فایده چهارم آن بود
که زن تیمار خانه بدارد و کار پختن و رفتن و شستن کفایت کند که اگر مرد بهمه
مشغول شود از علم و عمل و عبادت باز ماند بدین سبب زن یاور بود در راه دین
و بدین سبب است که ابو سلیمان دارانی گفته است که زن نیک از دنیا نیست
از آخرتست یعنی که ترا فارغ دارد تا بکار آخرت پردازی و عمر رضی الله عنه
میگوید پس از نماز هیچ نعمت نیست بزرگتر از زن شایسته فایده پنجم
آنکه صبر کردن بر اخلاق زنان و کفایت کردن مهمات ایشان و نگاه داشتن
ایشان در راه شرع جز بمجاهده تمام نتوان کرد و آن مجاهده از فاضلترین عبادتست
و در خبر است که نفقه بر عیال از صدقه فاضلتر و بزرگان گفته اند که

کسب حلال برای فرزند و عیال کار ابدالست ابن المبارک در غزو بود
با طبقه از بزرگان کسی پرسید که هیچ عمل هست فاضلتر ازین که ما بدان
مشغولیم گفتند هیچ چیز فاضلتر ازین ندانیم ابن المبارک گفت من میدانم
کسی که ویرا عیال و فرزندان باشد و ایشانرا بصلاح میدارد و شب از خواب
بیدار شود و کودکانرا برهنه بیند جامه با ایشان فرا کند آن عمل وی از غزو
فاضلتر و بشر حافی گفت که احمد حنبل را سه فضیلت است که آن مرا نیست
یکی آنکه وی حلال طلب کند برای خویش و برای عیال و من برای خود طلب
کنم و بس در خبر است که از جمله گناهها گناهیست که جز رنج عیال کشیدن
کفارت آن نبود و یکی از بزرگانرا زن فرمان یافت هر چند نکاح بروی
عرضه کردند رغبت نکرد و گفت در تنهائی دل حاضرتر و همت جمع تر یابم
تا شبی بخواب دید که درهای آسمان گشاده بود و گروهی از مردان
پس هم فرو می آمدند و در هوا میرفتند چون بوی رسیدند اول گفت مرد
این آن مرد میشوم است دوم گفت آری و سیوم گفت این مرد
میشوم است چهارم گفت آری بپرسید از هیبت ایشان نیارستی پرسیدی
تا بازپسین ایشان پسری بود ویرا گفت اینها میشوم کرا میگویند گفت ترا

که پیش ازین عبادت تو در جملهٔ مجاهدان بآسمان می آوردند اکنون یک
هفته است تا از جملهٔ مجاهدان بیرون کرده اند ندانم تا چه کرده چون از
خواب بیدار شد در حال نکاحی بکرد تا از جملهٔ مجاهدان باشد اینست
جملهٔ فواید نکاح که بدین سبب رغبت باید کرد در وی اما آفات
نکاح سه است اول آنکه باشد که از طلب حلال عاجز باشد خاصه درچنین روزگار
و باشد که بسبب عیال در طلب شبهت و حرام افتد و این سبب هلاک
دین و عیال وی باشد و هیچ فضیلت وی را جبر نکند که در خبر است که بنده را
نزدیک ترازو بدارند و وی را اعمال نیکو بود هر یکی چون کوهی پس وی را
بپرسند که عیال را نفقه از کجا دادی و وی را جواب نبود و درماند تا همه حسنات
وی بدین سبب بشود آنگاه منادی کنند که این آن مرد است که عیال وی
جمله حسنات وی بخوردند و وی گرفتار شد در اثر است که اول کسی که در بنده
آویزد بقیامت عیال وی باشد گوید بار خدایا انصاف ما از وی بستان
که ما را طعام حرام داد و ما ندانستیم و ما را آنچه آموختنی بود نیاموخت تا
جاهل ماندیم پس هر کرا میراثی حلال نباشد و یا کسبی حلال نباشد وی را نشاید
نکاح کردن الا بدان وقت که یقین داند که اگر نکند در زنا خواهد افتاد

دویم

دویم آنکه قیام کردن بحق عیال نتوان الا بخلق نیکو و صبر کردن محالات
ایشان و احتمال کردن و بتدبیر کارهای ایشان قیام کردن و هر کسی این
نتواند و باشد که ایشان را برنجاند و بدان بزه کار شود یا ضایع فرو گذارد و
در خبر است که کسی که از عیال بگریزد همچون بنده گریخته باشد نماز و روزهٔ وی
پذیرفته نبود تا نزدیک وی نشود و در جمله با هر آدمی نفسی است و کسی که با نفس
خویش بر نیاید اولیتر آن بود که در عهدهٔ نفس دیگر نشود بشر حافی را گفتند چرا
نکاحی نکنی گفت ازین آیت میترسم وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ
ابراهیم ادهم گفت نکاح چگونه کنم که مرا بدین حاجت نیست زنی را بخویشتن
غره چون کنم آفت سیوم آنست که دل و اندیشه بتدبیر کار عیال مستغرق شود
و از ذکر خدای تعالی و از ذکر آخرت و ساختن زاد قیامت باز ماند و هر چه
ترا از ذکر خدای تعالی مشغول کند آن سبب هلاک تست و برای این گفت حق تعالی
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ
ذِكْرِ اللَّهِ پس هر کسی که وی را قوت آن نباشد که شغل عیال وی را از خدای
مشغول نکند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم را و داند که اگر نکاح نکند
همیشه بسر ذکر و عبادت خواهد بود و از حرام ایمن خواهد بود نکاح وی را ناکردن فاضلتر

مگر کسی که بر حلال قادر بود و بر خلق و بر شفقت خویش ایمن بود و داند که ویرا نکاح
از ذکر ایزد تعالی مشغول نخواهد کرد تا اگر نکاح بکند بهتر بود و اما بذکر مشغول نخواهم
بود باب دوم در کیفیت عقد و آداب آن و صفات که نگاه باید داشت
در زن اما شرایط نکاح پنج است اول ولی است که بی ولی نکاح درست نیست
هر که ولی ندارد ولی وی سلطان بود دوم رضای زن مگر که دوشیزه
بود و چون پدر و یا جد بود پدر برضای وی حاجت نباشد و هم اولیتر
آن بود که بر وی نکاح عرضه کرده باشند انگاه اگر خاموش بود کفایت بود
سیوم دو گواه عدل باید که حاضر بود و اولیتر آن بود که جمعی از اهل صلاح
جمع حاضر شوند و بر دو اقتصار نکنند پس اگر دو مرد باشند مستور که فسق
ایشان معلوم نباشد نکاح درست بود چهارم آنکه لفظ ایجاب
و قبول بگویند ولی و شوهر یا وکیل ایشان چنانچه صریح بود و لفظ نکاح یا تزویج
یا پارسی آن بگویند و سنت است که ولی گوید پس از آنکه خطبه برخوانده باشند
بسم الله الرحمن الرحیم والحمد لله فلانه را بنکاح بتو دادم بچندین کابین پذیرفتم
اولیتر آن بود که زن را ببیند پیش از عقد تا چون بپسندد انگاه عقد کنند
بالفت امیدوارتر بود و باید که قصد از نکاح و نیت وی فرزند باشد و

و نگاه داشتن چشم و دل از ناشایست و همه مقصود وی تمتع و هوا نباشد پنجم
زن را صفتی بود که ویرا نکاح او حلال بود و قریب بیست صفت است
که نکاح بدان حرام شود یکی آنکه زن در نکاح دیگری بود یا در عده دیگری بود یا
مرتده بود یا بت پرست یا زندیق که بقیامت و بخدا و رسول ایمان ندارد
یا اباحتی باشد که روا دارد با مردان نشستن و نماز ناکردن و گوید ما را
این مسلم است و بدین ما را عقوبت نخواهد بود یا ترسا یا جهود از نسل کسانیکه
ایشان ترسائی و جهودی پس از فرستادن رسول صلی الله علیه و سلم
گرفته باشند و یا بنده باشد و مرد بر کابین آزاد زن قادر بود و از
زنا ایمن نبود بر خویشتن و یا در ملک این مرد بود جمله وی یا بعض از وی یا خویشا
وند و محرم مرد بود یا بسبب شیر خوردن بر وی حرام شده باشد یا
مصاهره بر وی حرام شده باشد چنانکه پیش از آن با فرزند وی نکاح کرده
باشد یا دختر یا نبیره یا با مادر و یا جده وی نکاح کرده و صحبت نیز کرده با آن
زن در نکاح پدر وی یا در نکاح پسر وی بوده باشد یا مرد چهار زن دیگر
دارد جز وی و وی پنجم است یا خواهر ویرا و عمه ویرا بزنی دارد که جمع کردن
میان ایشان نشاید و هر دو زنی که میان ایشان خویشاوندی بود که اگر

یکی مرد بودی دیگر زن میان ایشان نکاح نه بستی روا نباشد که مردی میان
ایشان جمع کند یا در نکاح وی بوده باشد و سه طلاق داده باشد و یا
سه راه خریده و فروخت کرده تا شوهر دیگر نکند حلال نشود و یا میان ایشان
لعان رفته باشد یا این مرد یا این زن محرم بود در حج یا عمره و یا این زن یتیم باشد
و طفل که نکاح وی نشاید تا بالغ نشود جمله این نه از نکاح باطل بود اینست شرایط
حلالی و درستی نکاح اما صفات که سنت است نگاه داشتن آن در زنان هشت است
اول پارسائیست و اصل اینست که زن ناپارسا اگر در مال خیانت کند که خدا
بدان مشوش شود و اگر در تن خویش خیانت کند اگر مرد خاموش باشد
از نقصان حمیت و نقصان دین بود میان خلق سیاه روی و نکوهیده باشد
و اگر خاموش نباشد عیش همه منغص شود و اگر طلاق دهد باشد که بدل آویخته
باشد و اگر ناپارسای نیکو بود بلائی عظیم تر بود و هر که چنین بود آن به که طلاق
دهد مگر آنگه بدل آویخته بود که یکی گله کرد از ناپارسائی زن خویش
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که طلاق ده گفت وی را دوست
دارم گفت نگاه دار چه اگر طلاق دهی تو نیز در فساد افتی از پس وی و
در خبر است که هر که وی را برای جمال یا مال بخواهد از هر دو محروم ماند و چون برای

دین

دین بخواهد هر مقصود مال و جمال خود حاصل آید صفت دوم خلق نیکو که زن
بدخو ناسپاس بود و سلیطه و تحکم محال کند و عیش با وی منغص بود و سبب فساد
دین باشد والله اعلم صفت سیوم جمال است که سبب الفت آن باشد
و برای اینست که دیدار پیش از نکاح سنت است رسول صلی الله علیه وسلم
گفت در چشم زنان انصاری چیزی درست که دل از آن نفرت گیرد و گفته هر که
با ایشان نکاح خواهد کرد اول باید نگریست و گفته اند هر که نکاح پیش از دیدار
کند آخر آن اندوه و پشیمانی باشد و آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته است
که زن را برای دین باید خواست نه جمال معنی آنست که برای مجرد جمال
نباید خواست بی دیانت و معنی آن نیست که جمال نباید نگاه داشت
اما اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند بود و مجرد سنت و جمال نگاه ندارد از دین
باکی نباشد از زهد احمد حنبل رضی الله عنه زن یک چشم اختیار کرد بر خواهری وی
که با جمال بود بسبب آنکه گفتند این یک چشم عاقلتر است والله اعلم صفت
چهارم آنکه کابین سبک باشد و برا که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که
بهترین زنان آنست که کابین سبکتر باشد و بروی نیکوتر کابین گران
کردن مکروه است که رسول صلی الله علیه وسلم بعضی از نکاح تا به

درم کرده است و فرزندان خویش را زیادت از چهار صد درم نداده است
صفت پنجم آنکه عقیم نباشد که رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید که حصیری
که در گوشهٔ خانه باشد بهتر است از زنی که نزاید صفت ششم آنکه دوشیزه بود
که به الفت نزدیکتر بود و آنکه شوهر را دیده باشد بیشتر آن بود که دل وی
باز بآن نگران باشد جابر رضی الله عنه زنی خواسته بود ثیبه رسول صلی الله
علیه وسلم گفت چرا بکر نخواستی که تا وی با تو بازی کردی و تو با وی صفت
هفتم آنکه از نسبتی محترم باشد و از نسب دین و صلاح باشد که بی اصل آدمی
نایافته بود و اخلاق ناپسندیده دارد باشد که آن خلق بفرزند سرایت کند
صفت هشتم آنکه از خویشاوندان نزدیک نبود که در خبر است که فرزند
ازان ضعیف آید و مگر سبب آن باشد که شهوت در حق خویشاوند ضعیف
باشد اینست صفات زنان اما ولی که فرزند خویش را بدهد بروی واجب
بود که مصلحت وی نگاه دارد و کسی اختیار کند که شایسته بود و از زرد
بدخو و زشت و عاجز از نفقه حضر کند. و چون کفو نبود نکاح روا نبود و
بفاسق دادن روا نبود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هر که فرزند
خویش بفاسق داد رحم وی قطع کرد و گفت این نکاح بنده کیست

گوش دار تا فرزند خویش را بنده که میگردانی باب سیوم در آداب
زندگانی با زنان از اول نکاح تا بآخر بدانکه چون معلوم شد که نکاح اصل مصلحت
از اصول دین است پس باید که آداب دین وی نگاه داری اگر نه فرق نباشد
میان نکاح آدمیان و میان گشتی کردن ستوران پس دوازده کار
ادب نگاه باید داشت ادب اول ولیمه است و این سنت مؤکده است
رسول صلی الله علیه وسلم عبد الرحمن عوف را گفت چون نکاح کرده بود
أَوْلِمْ وَلَوْ بِشَاةٍ ولیمه کن اگرچه یک گوسفند بود و هر که گوسفند
ندارد آنقدر از طعام که پیش دوستان نهد ولیمه باشد رسول صلی الله
علیه وسلم چون صفیه را نکاح کرد از پست جو و خرما ولیمه کرد پس آنقدر که
ممکن باشد بباید کرد و تعظیم کار نکاح را و باید که از سه روز اول در نگذرد
و اگر تاخیر افتد از هفته بیرون نشود و سنت است دف زدن و نکاح اظهار
کردن بدان شادی نمودن که عزیزترین خلق بر روی زمین
آدمیانند و فتح باب آفرینش ایشان نکاح است پس این شادی در محل
خویش بود و سماع و دف در چنین وقت سنت بود روایت است از
رابعه بنت معاویه که گفت آن شب که مرا عروس کردند دیگر روز رسول

ربیع بنت معوذ بن عفرا

صلی الله علیه وسلم در آمد وکنیزکان دف میزدند وسرود میگفتند چون ویرا
بدیدند ثنای رسول صلی الله علیه وسلم گفتن گرفتند شعر رسول صلی الله
علیه وسلم گفت هم بابسر آن شوید که میگفتید ونگذاشت که ثنای وی گویند
بر دف چه جد بیازی آمیختن پسندیده نباشد وثنای وی عین جد باشد

ادب دویم خوی نیکو پیش گرفتن با زنان یعنی خوی نیکو نه آن باشد که
ایشانرا نرنجاند بلکه رنج از ایشان احتمال کند ودر محال گفتن وناسپاسی
ایشان صبر کند که در خبر است که زنان را از ضعف وعورت آفریده اند
دوا روی ضعف ایشان خاموش بودنست ودا روی عورت ایشان
خانه بر ایشان زندان کردنست رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که
بر بد خویی اهل خویش صبر کند ویرا چندان ثواب بدهند که ایوب را
دادند بر بلای وی وهر زنی که بر بد خویی شوهر صبر کند ویرا چندان ثواب
بدهند چندانکه آسیه را که اهل فرعون بود وآخر چیزی که بوقت وفات
از رسول صلی الله علیه وسلم حکایت شنیدند این بود در زیر زبان
میگفت که نماز را بر پای دارید وبندگانرا نیکو دارید والله والله
در حق زنان که ایشان اسیرند در دست شما با ایشان نیکو کنید

وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم استوصوا بالنساء خیرا فان المرأة خلقت من ضلع وان اعوج شیء فی الضلع اعلاه فان ذهبت تقیمه کسرته وان ترکته لم یزل اعوج فاستوصوا بالنساء متفق علیه

نیکو کنید

نیکو کنید ورسول صلی الله علیه وسلم خشم وصفرای زنان احتمال کردی
حکایت روزی زن عمر رضی الله عنه جواب وی باز داد در خشم رفت
عمر گفت یا لکعا جواب باز دهی گفت رسول صلی الله علیه وسلم
از تو بهتر است وزنان ویرا جواب میدهند عمر گفت اگر چنین است
وای بر حفصه که خاکسار شود انگاه حفصه را بدید دختر خویش را که زن
رسول بود گفت زنهار رسول را جواب باز ندهی وبه دختر ابو بکر غره نشوی
که رسول صلی الله علیه وسلم ویرا دوست دارد واز وی احتمال کند ویکروز زنی
بخشم دست فرا سینه رسول صلی الله علیه وسلم زد مادر وی درشتی کرد که
چنین چرا کردی رسول صلی الله علیه وسلم گفت بگذار که ایشان بیش ازین کنند
ومن فرا گذارم رسول گفت خیرکم خیرکم لاهله وانا خیرکم لاهلی
گفت بهترین شما آنست که با اهل خویش بهتر است ومن با اهل خویش از همه بهترم
ادب سوم آنست که با ایشان مزاح کنند وبازی کنند وگرفته نباشند
وبا درجه عقل ایشان آیند که هیچکس با اهل چندان طیبت نکردی که رسول صلی الله
علیه وسلم تا بدانجا که با عایشه بهم بدویدی تا که پیش شود رسول صلی الله علیه
وسلم در پیش شد یکبار دیگر بدویدند عایشه در پیش شد رسول گفت

[illegible]

بعضی برادرم

صلی الله علیه وسلم یکی پیکی این بدان شد یعنی برابریت دیگر روز آواز زنگیان
شنید که بازی میکردند و پای میکوفتند عایشه را گفت خواهی که بینی گفت
خواهم برخاست و به نزدیک در آمد و رسول صلی الله علیه وسلم دست فرا
پیش داشت تا عایشه زنخدان بر ساعد رسول صلی الله علیه وسلم نهاد و نظاره
میکرد ساعتی دراز پس فرمود یا عایشه بس نباشد گفت خاموش تا سه
بگفت انگاه بسنده کرد و عمر با حدت و درشتی در کارها میگوید مرد باید که
با اهل خویش چون کودکی باشد و چون از وی کدخدائی برخواهند انگاه
چون مردان باشد و گفته اند که مرد باید خندان باشد که در آید و خاموش باشد
که بیرون شود و هرچه یابد بخورد و از هرچه نیابد نپرسد ادب چهارم انکه
مزاح و بازی بدان حد نرساند که هیبت مرد بکلی بشکند و اتباع هوای اهل عیال
نکند بلکه چون کاری بیند که بخلاف مروت یا بخلاف شریعت بود سیاست کند
که اگر فرو گذارد مسخر ایشان گردد وَالرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ همیشه باید که
مرد مستولی باشد رسول صلی الله علیه وسلم گفت تَعِسَ عَبْدُ الزَّوْجَةِ
نگونسار است کسی که بنده زن باشد چه زن باید که بنده مرد باشد و گفته اند
با زنان مشاورت باید کرد پس خلاف باید کرد در انچه گویند و بحقیقت نقص زن

همچو نفس است اگر اندکی فروگذاری از دست بشود و از حد در گذرد و
تدارک دشوار بود و در جمله در زنان ضعفی است که علاج آن احتمال باشد
و کوژی است که علاج آن سیاست بود و مرد باید که چون طبیب استاد بود
که هر علاجی بوقت خویش نگاهدارد و در جمله صبر و احتمال غالب باید که باشد چه
که مثل زن چون استخوان پهلو است اگر خواهی که راست کنی بشکند ادب
پنجم آنست که در حد غیرت اعتدال نگاهدارد و از هرچه ممکن بود که از ان
آفت خیزد باز دارد و تا تواند بیرون نگذارد که وی هیچ نامحرم را ببیند
و نگذارد که بروزن و بالکانه نظاره مردان شود که آفتها از چشم خیزد
و آن از درون خانه نخیزد بلکه از روزن و بالکانه و در و بام خیزد و نشاید که این
معانی آسان فرا گیرد و نشاید که بهر سبب گمانی برد و تعنت کند و غیرت
از حد ببرد و در تجسس باطن حالها مبالغت نکند حکایت وقتی رسول صلی الله
علیه وسلم نزدیک شده بود که از سفر باز رسد نهی کرد و گفت که امشب
هیچکس مباد که با خانه رود ناگاه و صبر کنید تا فردا دو کس خلاف کردند و هر یکی
در خانه خویش کار منکر بدیدند و امیر المومنین علی کرم الله وجهه میفرماید که
غیرت بر زنان از حد مبرید که انگاه مردمان بر ایشان و بدان سبب بهتان آرند گفته

محمد نقی

واصل غیرت آنست که راه چشم ایشان از نامحرمان بسته دارد که رسول
صلی الله علیه وسلم فاطمه رضی الله عنها را گفت زنان را چه بهتر گفت آنکه
زنان روی هیچ مردی نه بینند و مردان ایشان را نه بینند رسول صلی الله
علیه وسلم را خوش آمد و یرا در کنار گرفت و گفت ذُرِّیَّةً بَعْضُهَا مِنْ
بَعْضٍ و معاذ زن خویش را بزد که بروزن بیرون نگریست و زن را دید که
سیب پاره بخورد و پاره بغلام داد و یرا بزد و عمر رضی الله عنه گفت زنان را
جامه نیکو مکنید تا در خانه بنشینند که چون جامه نیکو دارند آرزوی بیرون
شدن کنند و در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم زنان را دستوری بود
تا پوشیده بجماعت شدندی و مسجد در صف بازپسین ایستادندی در
روزگار صحابه منع کردند عایشه گفت اگر رسول صلی الله علیه وسلم بدیدی
که اکنون زنان چه صنعت اند مسجد نگذاشتی و امروز منع المجلس و از مسجد
و از نظاره فریضه تر است مگر پیرزنی که چادر خلق در پوشد که از آن خللی
نباشد و آفت بیشتر زنان را از مجلس و نظاره خیزد و هر جائی که بیم فتنه باشد
روا نباشد که زن چشم نگاه ندارد که نابینائی در خانه رسول صلی الله علیه وسلم
آمد عایشه و زنی دیگر نشسته بودند برنخاستند و گفتند که او نابیناست

رسول

رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر او نابیناست شما نابینائید ادب ششم
آنکه نفقه نیکو کند و تنگ فرا نگیرد و اسراف نیز نکند و بداند که ثواب
نفقه کردن بر عیال بیشتر از ثواب صدقه است که رسول صلی الله
علیه وسلم میگوید دیناری که مرد در غزا نفقه کند و دیناری که در بنده آزاد کند و دیناری که بمسکینی دهد
و دیناری که بر عیال خویش نفقه کند فاضلترین و مزدمندترین آن دیناریست
که بر عیال نفقه کند و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد و اگر خواهد که خورد
پنهان دارد و طعامی که نخواهد ساخت صفت آن در پیش ایشان نگوید
و ابن سیرین میگوید در هر هفته یکبار باید که حلوائی یا شیرینی سازد که
از حلاوت دست بداشتن یکبار از مروت نبود و نان باید که با اهل هم
خورد و چون مهمانی دیگر نه دارد که در اثر چنین است که خدای تعالی و
فرشتگان صلوات میدهند بر اهل بیتی که طعام بهم خورند و اصل آنست
که آنچه نفقه کند از حلال بدست آورد که هیچ خیانت و جفا بیش از آن نبود
که ایشان را حرام دارد ادب هفتم آنکه هرچه زنان را از علم دین کار باید
و طهارت و حیض و غیر آن بکار آید در ایشان آموزد و اگر نیاموزد بر زن
واجب بود که بیرون شود و پرسیدن آن و چون مرد بیاموخت زنان را

برورد

روا نبود که بی دستوری مرد بشوند و بار بپرسند و اگر درین تقصیر کند
مرد عاصی شود که خدا تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم
واهلیکم نارا خود را و اهل خویش را از دوزخ نگاه دارید و اینمقدار
باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فرو شدن حیض منقطع شد
نماز پیشین و نماز دیگر را قضا باید کرد و چون پیش از آفتاب بر آمدن
منقطع شد نماز شام و نماز خفتن را قضا باید کرد و بیشتر زنان این را
ندانند آداب هشتم آنکه اگر دو زن دارد میان ایشان برابر دارد که در خبرست که
هر که بیک زن میل کند زیادت روز قیامت می آید نیم روی وی کژ
شده و برابری در عطا دادن و در شب با ایشان بودن نگاه دارد اما در
دوستی و مباشرت کردن واجب نیست که این در اختیار نباشد رسول
صلی الله علیه و سلم هر شبی نزدیک هر زنی می بود و عایشه را دوستر داشتی و
گفت بار خدایا آنچه بدست منست همی کنم اما دل بدست من نیست و اگر
کسی را یک زن پیر شده باشد و نخواهد که نزدیک وی شود باید که طلاق دهد وی را
و در بند ندارد رسول صلی الله علیه و سلم سوده را طلاق خواست داد که
بزرگ شده بود گفت من نوبت خویش به عایشه دادم مرا طلاق مده تا

قیامت

قیامت از جمله زنان تو باشم وی را طلاق نداد و دو شب نزدیک عایشه
می بودی و یک شب نزدیک هر زنی و آداب نهم آنکه چون زن نافرمانی کند
و طاعت نمیدارد وی را تلطف و برفق بطاعت خواند اگر طاعت ندارد خشم
گیرد و در جامه خواب پشت با وی کند اگر طاعت ندارد سه شب جامه خواب
جدا کند پس اگر سود ندارد وی را بزند چنانکه بروی نزند و سخت نزند که
جائی بشکند و اگر در نماز یا در کار دینی تقصیر کند روا بود که با وی خشم
گیرد و ماهی چند آنکه باشد که رسول صلی الله علیه و سلم یکماه با جمله زنان
خشم گرفت آداب دهم در صحبت کردن باید که روی از قبله بگرداند
و در ابتدا بحدیث و بازی و قبله و معانقه مشغول شود و دل خوش بکند
رسول فرموده است صلی الله علیه و سلم مرد نباید که بر زن افتد چون ستور
باید که پیش از صحبت رسولی باشد گفتند یا رسول الله آن چیست رسول
گفت بوسه چون ابتدا خواهد کرد بگوید بسم الله العلی العظیم الله
اکبر الله اکبر و قل هو الله احد برخواند نخست نیکوتر باشد و بگوید
اللهم جنبنا الشیطان وجنب الشیطان ما رزقتنا و در
خبر است که هر که این بگوید اگر فرزندی آید از شیطان ایمن باشد

و در وقت انزال این بخواند که الحمد لله الذی خلق من الماء بشرا فجعله
نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا و انگاه چون انزال کرد صبر کند
تا زن را انزال افتد که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است سه چیز
از عجز مرد باشد یکی آنکه کسی را که بیند که ویرا دوست دارد نام وی معلوم
نکند و دیگر برادری مر ویرا اکرامی کند آن کرامت رد کند و دیگر پیش
از آنکه ببوسه و معانقه مشغول شود صحبت کند و انگاه حاجت وی
روا شود صبر نکند تا حاجت زن نیز روا شود و امیر المومنین علی و معاویه
و ابوهریره نقلست که صحبت در شب نخستین ماه و شب نیمه ماه و شب
بازپسین ماه کراهیت است که شیطان درین شبها حاضر آید و وقت
صحبت و در حال حیض خویشتن را نگاه دارد و از صحبت الا برهنه باشد
خفتن روا باشد و پیش از غسل حیض نیز نشاید و چون یکبار صحبت کرد
و دیگر بار خواهد کرد باید که خویشتن را بشوید و اگر جنب چیزی خواهد خورد
باید که طهارت صغری کند و چون بخواهد خفت نیز وضو کند و اگر چه جنب
باشد که سنت چنین است و پیش از غسل موی و ناخن باز نکند تا هر چه
از وی جدا شود و اولیتر است که آب بجسم رساند و باز نگیرد و اگر عزل کند

در انزال

ورست آنست که حرام نباشد و مردی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید
که مرا کنیزکی است خادمه و نمیخواهم که آبستن شود که از کار باز ماند گفت
عزل کن که اگر تقدیر کرده باشند فرزند خود پدید اید پس از آن بیامد که
فرزند پدید آمد و جابر میگوید کنا نعزل والقرآن ینزل فلم ینهنا
ما عزل میکردیم و وحی می آمد و ما را نهی نکردند و آداب دهم در آمدن
فرزند باید که چون بزاید در گوش راست وی بانگ نماز کند و در گوش چپ وی
قامت کند که در خبر است که هر که چنین کند کودک از بیماری کودکانه
ایمن شود و ویرا نام نیکو کند در خبر است که دوستترین نامها نزد خدای تعالی
عبدالله و عبدالرحمن و چنین نامهاست و کودک اگرچه از شکم بیفتد سنت است
ویرا نام نهادن و عقیقه سنتی است مؤکد که در خبر است که دختر را یک
بیک گوسفند و پسر را دو گوسفند و اگر یکی بود هم رخصت است عایشه
رضی الله عنها گفته که استخوان عقیقه نباید شکست و سنت است چون
بزاید شیرینی بکام وی کردن و روز هفتم موی سر بستردن و هم سنگ موی
وی زر یا سیم بصدقه بدادن و باید که بسبب دختر کراهیت ننماید و
بسبب پسر شادی بسیار نکند که خیریت نداند که در کدام است و

دختر مبارک‌تر بود و ثواب بیشتر بود و رسول گفت علیه السلام هر کرا
سه دختر یا سه خواهر باشد و رنج ایشان بکشد و شغل ایشان بسازد
خدای تعالی بسبب رحمت وی بر ایشان بر وی رحمت کند یکی گفت
یا رسول الله صلی الله علیه و سلم اگر دو دارد گفت نیز و اگر یکی دارد
نیز رسول علیه السلام گفت هر که یک دختر دارد رنجور است و هر که دو
دارد گران بار است و هر که سه دارد ای مسلمانان وی را یاری دهید که
وی با من در بهشت همچون دو انگشت باشد یعنی نزدیک و گفت هر که
از بازار نوبا و چیزی خرد و بخانه برد همچون صدقه باشد و باید که ابتدا
بدختر کند آنگاه به پسر که هر که دختر را شاد کند چنان بود که از بیم
خدای تعالی بگریسته بود و هر که از بیم خدای تعالی بگرید بر وی آتش
دوزخ حرام شود ادب دهم آنکه تا تواند طلاق ندهد که خدای تعالی
از جمله مباحات طلاق را دشمن دارد و در جمله رنجانیدن کسی مباح نشود الا بضرورت و چون
حاجت افتد بطلاق باید که بیش از یکی ندهد که بدین یک راه مگر دهست و در حال
حیض طلاق ندهد که آن حرام بود و باید که عذر آورد در طلاق بر سبیل تلطف و بخشم
و استخفاف طلاق ندهد و آنگاه هدیه دهد وی را که دل وی بدان خوشتر شود و سر

زن با هیچکس نگوید و پیدا نکند که چه عیب طلاق میدهد یکی را پرسیدند
که زن را طلاق چرا میدهی گفت سر زن خویش آشکارا نتوان کرد چون
طلاق داد گفتند چرا کردی گفت مرا با زن دیگران چه کار باشد تا حدیث
وی کنم **فصل** اینکه گفته آمد حق زن است بر مرد اما حق مرد بر زن عظیم‌تر است
که گفته‌اند که وی بحقیقت بنده مرد است و در خبر است که اگر سجود جز خدای تعالی را
روا بودی اگر روا بودی سجود کردن بغیر خدای تعالی زنان را بسجود فرمودی
بر مردان و حقها که حق مرد بر زن آنست که در خانه بنشیند و بی دستوری وی
بیرون نشود و بدر و بام نشود و با همسایگان مخالطت و حدیث
بسیار نکند و بضرورت در نزدیک ایشان نشود و از شوهر خویش نیکوئی
بگوید و گستاخی که در میان ایشان باشد در معاشرت و صحبت حکایت نکند و در
همه کار بر مراد و شادی وی حریص باشد و در مال وی خیانت نکند
و شفقت نگاه دارد و چون دوست شوهر وی در بکوبد [illegible] چنان
جواب ندهد که وی را بشناسد و از جمله آشنایان شوهر خویش روی پوشیده
دارد تا وی را باز نداند و با شوهر بدانچه بود قناعت کند و زیادت طلب
نکند و حق وی را از خویشاوندان فراپیش دارد و همیشه خویشتن پاکیزه دارد چنانکه

صحبت و معاشرت را نشاید و مرمت که دست خویشتن بتواند کرد بکند و
بر شوهر بجمال خویش فخر نکند و بر نیکوئی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند
و نگوید من از تو چه دیدم و هر زمانی بی سبب طلاق خواهد و فروخت و طلاق
نکند رسول صلی الله علیه وسلم گفت در دوزخ نگرستم بیشترین اهل
دوزخ زنان را دیدم گفتم چرا چنین است گفت لعنت بسیار کنند و با
شوهر ناسپاسی کنند تمام شد اصل نکاح پس از این کسب تجارت بگوئیم والله اعلم
بالصواب **اصل سیوم** از رکن معاملات از جمله کتاب کیمیای سعادت
کسب و تجارت است چون دنیا منزلگاه زاد آخرت است و آدمی از القوت و
کسوت حاجت است و آن بی کسب آدمی را ممکن نیست باید که آداب کسب
بشناسد که هر که همگی خویش بکسب نهاده بدبخت است و هر که همگی خویشتن
بآخرت دهد و توکل کند نیکبخت باشد و لیکن معتدل ترین آنست که هم
بمعاش مشغول باشد و هم بمعاد و لیکن باید که مقصود معاد باشد و معاش
برای فراغت اسباب معاد باشد و ما آنچه دانستنی است از احکام و آداب
آن در پنج باب بیان کنیم ان شاء الله تعالی باب اول در فضیلت و ثواب
کسب باب دوم در شرط معاملات تا درست باشد باب سیوم

در نگاه داشتن انصاف در معاملات باب چهارم در نیکوئی کاری که ورای
انصاف باشد باب پنجم در نگاه داشتن شفقت دین با معاملت بهم باب اول
در ثواب کسب حلال بدانکه خویشتن را و عیال خود را از روی خلق بی
نیاز داشتن و کفایت ایشان از کسب حلال کردن از جمله جهاد است در راه
دین و از بسیاری عبادت فاضلتر است که روزی رسول صلی الله
علیه وسلم نشسته بود برنائی با قوت بامداد پگاه با ایشان بگذشت و
بدکانی میشد یاران صحابه گفتند دریغا که این پگاه خواستن او در راه خدای
تعالی بودی پیغامبر علیه السلام گفت چنین مگوئید اگر برای این میشود تا خود را
از روی خلق بی نیاز دارد و یا پدر و مادر خویش را یا فرزندان و اهل
خویش را بی نیاز دارد وی در راه خدای تعالی است و اگر برای تفاخر و
لاف و توانگری میشود در راه شیطانست و رسول فرمود صلی الله علیه
وسلم هر که حلال از دنیا طلب کند تا از خلق بی نیاز شود و با همسایگان و
خویشاوندان خویش نیکوئی کند روز قیامت می‌آید و روی چون ماه شب چهارده بود و گفت صلی الله علیه وسلم
بازرگان راست گوی روز قیامت با صدیقان و شهیدان حشر شود و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی جل جلاله مؤمن محترف را
دوست دارد و گفت صلی الله علیه وسلم حلال ترین چیزی کسب پیشه ور است

چون نصیحت بجای آرد و گفت تجارت کنید که روزی خلق از ده نه در تجارت است
و گفت هر که در سوال بر خویشتن گشاده کند خدا در درویشی بر وی گشاید
عیسی صلوات الله علیه مردی را دید گفت تو چکار کنی گفت عبادت کنم گفت
قوت از کجا خوری گفت مرا برادریست وی قوت من راست دارد گفت
برادرت پس از تو عبادت کننده تر است و عمر میگوید که دست از کسب
بر مدارید و گویید خدا تعالی روزی دهد که خدا تعالی از آسمان زر و سیم
نفرستد و لقمان حکیم فرزند خویش را وصیت کرد که دست از کسب
مدار که هر که درویش و حاجتمند خلق شود دین وی تنگ شود و عقل وی
ضعیف شود و مروت وی باطل شود و خلق بچشم حقارت بر وی نگرند و
از یکی از بزرگان پرسیدند که عابد فاضلتر یا بازرگان امانت گفت
بازرگان امانت که وی در جهادست که شیطان از راه ترازو و داد
و ستدن قصد وی میکند و وی با وی خلاف میکند و عمر میگوید رضی الله عنه
که هیچ جا که مرا مرگ در یابد دوست تر از آن ندارم که در بازار باشم و برای
عیال کسب حلال طلب میکنم و احمد حنبل را پرسیدند که چه گویی مردی که در
مسجد نشیند بعبادت و گوید خدای تعالی روزی پدیدار آورد گفت

این مرد جاهل باشد شرع نمیداند که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
روزی من در سایه نیزه من بسته است یعنی غزا کردن حکایت اوزاعی که
که ابراهیم ادهم را دید با خرمن هیزم بر گردن نهاده گفت تا کی خواهد این کسب
بود برادران تو از این رنج کفایت بکنند گفت خاموش که در خبر است که
هر که در موقف مذلت بایستد در طلب حلال بهشت وی را واجب شد
سوال اگر کسی گوید که رسول میگوید صلی الله علیه و سلم ما اوحی الی
ان اجمع المال و کن من التاجرین بل اوحی الی ان سبح بحمد
ربک و کن من الساجدین و اعبد ربک حتی
یاتیک الیقین مرا نگفتند که مال جمع کن و از بازرگانان
باش گفتند تسبیح کن و از ساجدان باش و عبادت کن خدا تعالی را
تا بآخر عمر و این دلیلیست بدانکه عبادت از کسب فاضلتر جواب
آنست که بدانی که هر که کفایت خویش و عیال خویش دارد وی را حلال
وی را عبادت از کسب فاضلتر است که مر کرا کسب از برای زیادت از
کفایت بود وی را هیچ فضیلت نبود بلکه نقصان دو دل در دنیا
بستن باشد و این سر همه گناهانست و آنکس که مال ندارد ولیکن

کفایت وی از مال صالح و اوقاف میرسد وی را هم کسب ناکردن اولیتر و این
چهار کس را باشد یا کسی بعلمی مشغولست که خلق را از آن منفعت دینی بود چون علم
و طب و یا کسی که بولایت قضا و اوقاف و مصالح خلق مشغول بود یا کسی که
وی را در باطن راه باشد باحوال و مکاشفات صوفیان و یا کسی که باوراد و عبادات
ظاهر مشغول بود و در خانقاهی که وقف باشد بر چنین مردمان این همه را کسب
ناکردن اولیتر پس اگر قوت وی از دست مردمان خواهد بود و روزگاری
باشد که مردمان در چنین چیز راغب باشند بی آنکه بسوال حاجت آید و منت
قبول باید کرد و کسب ناکردن اولیتر که کسی بوده است از بزرگان که وی را
سیصد و شصت دوست بوده است همیشه بعبادت مشغول بودی و هر
شبی مهمان یکی بودی و سبب این عبادت دوستان وی بودندی که وی را فارغ
داشتندی و این سببی بود که در خیر بر خلق گشاده کرده اند و کسی بوده است که
وی را سی دوست بوده است در ماهی هر شبی بنزدیک یکی بودی اما چون روزگار
کار چنان بود که مردمان بی سوال کردن و مذلت احتمال نکنند دیگر
وی کسب کردن اولیتر که سوال از جمله فواحش است و بضرورت حلال شود
مگر کسی که درجه وی بزرگ بود و علم وی را فایده بسیار بود و مذلت وی

در طلب قوت اندک بود آنگاه باشد که گوییم کسب ناکردن وی را هم اولیتر و اما
کسی که در میان کسب دل با حق تعالی دارد و یا کسب اولیتر که حقیقت همه عبادات
ذکر حق تعالی است و در میان کسب دل با حق تعالی توان داشت باب دوم
در علم کسب تا بشرط شرع بود بدانکه این باب دراز بود و جمله این در کتب فقه گفتیم
اما درین کتاب آن مقدار که حاجت بدان غالب بود بگوییم چندانکه هر که آن بدانست
اگر چیزی مشکل شود بتواند پرسید و هر که این نداند خود در حرام افتد و نداند که
بباید پرسید و غالب کسب بر شش معاملات گرد بیع و ربا و سلم و اجارت
و قرض و شرکت پس جمله شرائط این عقود بگوییم عقد اول بیع
و علم بیع حاصل کردن فریضه است که هیچکس را از آن گزیر نباشد حکایت
عمر رضی الله عنه در بازار میشدی و دره میزدی و میگفتی هیچکس مباد که درین بازار
معاملت کند پیش از آنکه فقه بیع بیاموزد و گر نه در ربوا افتد اگر خواهد
و اگر نه بدانکه بیع را سه رکن است رکن اول خریدار و فروخت کار که ایشان را عاقد گویند
و دیگر آخر بهای آن و کالا که ایشان را معقود علیه گویند و سیم لفظ بیع رکن
اول عاقد است باید که بازاری با پنج کس معاملت نکند کودک و دیوانه
و بنده و نابینا و حرام خوار اما کودک را پیش از بلوغ بیع وی [illegible]

شافعی رضی الله عنه باطل بود اگرچه بدستوری ولی بود و دیوانه همچنین
و هرچه از ایشان فرا ستاند در ضمان وی بود اگر هلاک شود تاوان
واجب آید و هرچه بدیشان دهد اگر ایشان تاوان نباشد که وی ضایع کرد که
با ایشان داده باشد و خرید و فروخت وی بی دستوری خداوند باطل بود
و روا نبود که قصاب و نانوا و بقال و غیر ایشان که با بنده معاملت کنند
تا آنگاه که از خواجه دستوری بشنوند یا کسی عدل بود خبر باز دهد یا در شهر مشهور
شود که وی ماذون است پس اگر چیزی بی دستوری از وی فرا ستانند
بروی تاوان بود و اگر بوی دهند تاوان نتواند خواست تا آنگاه که بنده آزاد شود
و اما نابینا معاملت وی باطل بود مگر که وکیل بینا فرا کند اما آنچه وا ستاند
بروی تاوان باشد که وی مکلف است و آزاد اما حرام خوارگان چون ظالمان و
دزدان و کسانیکه ربا دهند و خمر فروشند و غارت کنند و مطربی و نوحه
گری کنند یا گواهی دروغ دهند و رشوت ستانند با این همه معاملت
روا نبود پس اگر کسی بحقیقت داند که آنچه خرید ملک وی بود حرام بود و درست
بود و اگر بحقیقت داند که ملک وی نبود باطل بود و اگر در شک بود نگاه کند اگر
بیشتر مال وی حلالست و آنچه حرامست کمتر معاملت درست بود و از

شبهت خالی نبود و اگر بیشتر حرامست کمتر حلالست در معاملت بظاهر حکم باطل
نکنیم و لیکن این شبهتی باشد بحرام نزدیک و خطر این بزرگ بود اما جهود و ترسا
معاملت با ایشان درست بود و لیکن باید که مصحف و سلاح با ایشان
نفروشند و اگر اهل حرب باشند سلاح با ایشان نفروشند که این معاملت
در ظاهر مذهب باطل بود و وی عاصی شود اما اباحتیان و زندیقان که باشند
معاملت با ایشان باطل بود که خون و مال ایشان معصوم نبود بلکه ایشان را
خود ملک نبود و نکاح ایشان باطل بود و حکم ایشان حکم مرتدان باشد و هر که
خمر خورد و با بیگانگان نامحرم نشستن و مانند آن کردن روا دارد بشبهتی از آن جنس
که در عنوان مسلمانی گفته ایم وی زندیق بود معاملت و نکاح وی
نبندد رکن دوم مال بود که بروی معاملت کنند و در وی شش شرط است
که نگاه باید داشت اول آنکه پلید نبود چون بیع سگ و خوک و سرگین و استخوان
پیل و خمر و گوشت خوک و روغن مردار باطل بود اما روغن پاک که نجاست
در وی افتد بیع وی حرام نشود و جامه پلید همچنین اما نافه مشک و تخم
کرم قز روا بود فروختن که درست آنست که این هر دو پاکست شرط دوم
آنکه در وی منفعتی باشد که آن مقصود بود بیع موش و مار و کژدم و حشرات زمین

باطل بود و منفعتی که شعبده را باشد در مار حیله ندارد و بیع یک دانه گندم
یا چیزی دیگر تا بدین چنان بود که در وی غرضی درست نبود هم باطل بود
اما بیع گربه و زنبور انگبین و یوز و شیر و گرگ و هرچه در پوست وی یا در وی
منفعتی باشد روا بود و بیع طوطک و طاوس و مرغان نیکو روا بود و منفعت
ایشان راحت و دیدار ایشان باشد و بیع بربط و چنگ و رباب باطل بود
که این منفعتها حرام است همچون بیع صنم بود و صورتهای که از گل کرده باشند
و بازیچه که کودکان را بازی کنند هرچه صورت جانور دارد بیع آن باطل بود
و شکستن آن واجب اما صورت درخت و نبات روا بود و طبق و جامه
که در وی صورت بود بیع وی درست بود و از آن جامه فرش کردن و بالش
کردن روا بود و پوشیدن روا نبود شرط سیوم آنکه مال ملک فروشنده
بود هر که مال دیگری فروشد بیع باطل بود اگرچه شوهر بود و یا فرزند
و یا پدر اگر پس از آن دستوری دهد بیع درست نگردد که اذن از پیش باید که
باشد شرط چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر بود بر تسلیم آن پس بنده
گریخته و بیع ماهی در حوض و مرغ در هوا و بچه در شکم مادر اسپ باطل بود
واقع در بطن
که تسلیم این همه بدست وی نبود در حال و بیع پشم در پشت حیوان و شیر در

در پستان هم باطل بود که تا تسلیم کند آمیخته گردد بچیزی دیگر که نو پیدا آید
و بیع چیزی که گرو کرده بود بی دستوری مرتهن باطل بود که تسلیم وی روا نبود و
کنیزکی که مادر فرزند شده بود باطل بود که تسلیم او روا نبود و بیع کنیزکی که
فرزند خورد دارد بی فرزند یا بیع فرزند بی مادر باطل بود که جدا کردن
میان ایشان حرام بود شرط پنجم آنکه عین کالا و مقدار و صفت وی
معلوم باشد اما دانستن عین آن باشد که گوید گوسفندی از جمله این گله
یا کرباسی از جمله این کرباس آنکه تو خواهی بتو فروختم این باطل بود بلکه
باید که یکی جدا کند باشارت پس بفروشد و اگر گوید ده گز زمین
بتو فروختم از هر جانب که خواهی باز کن این باطل بود اما دانستن مقدار آنجا
باید که عین بچشم ببیند چنانکه گوید بتو فروختم بچندان که فلان جامه بتو
فروخته است یا بهم سنگ فلان چیز زر یا سیم و مقدار آن نداند باطل بود
اما اگر گوید این گندم بتو فروختم بدین کف زر یا سیم بتو فروختم وی ببیند
روا بود اما دانستن صفت بدان حاصل آید که به بیند و آنچه نبیند
باشد یا دیده باشد از روزگاری دراز باطل بود و در مثل آن روزگار آن چیز تغیر شود
بیع آن باطل شود بیع توزی در پلاس و جامه فرا نوردیده و گندم

در خوسته باطل بود و چون کنیزکی خرد باید که موی و سر و دست و پای
وانچه عادت نخاس است که عرضه کنند ببیند اگر بعضی نه بیند باطل بود و اگر
سرای خرد و یک خانه ازان سرای نه بیند باشد بیع باطل بود اما بیع کوز و بادام
و باقلی و نار و خایه مرغ درست بود اگرچه پوست پوشیده بود که مصلحت آن
چیزها این بود که چنین فروشند بیع باقلی تر و جوز تر در پوست درست
بود برای حاجت را و بیع فقاع باطل بود که پوشیده است ولیکن خوردن
آن بدستوری مباح بود شرط ششم آنکه هرچه خریده بود تا قبض نکند بیع
آن درست نبود باید که اول در دست وی آید انگاه بفروشد رکن
سیوم عقد بیع است و ازان لفظ چاره نیست باید که بگوید که این بتو
فروختم و خریدار گوید که بخریدم یا این بتو بدادم گوید استدم یا بذیرفتم یا لفظی
که معنی بیع ازو مفهوم بود اگرچه صریح نبود پس اگر لفظ در میان نبود مثلا
دادن و ستدن وا نباشد چنانکه اکنون عادت شده است و اولیتر
السنت که در محقرات این بیع نهیم برای رخصت زیرا که این غالب شده است
و مذهب ابوحنیفه رضی الله عنه و بدین فتوی کردن بعید نیست سه سبب را
یکی آنکه حاجت بدین عام شده است و دیگر آنکه گمان خیالیست که در روزگار

صحابه هم این عادت بوده است چه اگر تکلف بیع معتاد بودی ایشان دشوار
بودی و نقل کردندی و پوشیده نماندی سیوم آنکه محال نیست فعل را
بجای قول بنهادن چون عادت کرد چنانکه در هدیه معلوم است که هیچ
نزد رسول صلی الله علیه وسلم و صحابه رضی الله عنهم بردندی تکلف ایجاب
و قبول نبودی و در همه روزگار همچنین بوده است و چون بی لفظ ملک
حاصل آید آنجا که عوض نیست بحکم عادت بمجرد فعل آنجا که عوض بود هم محال
نبود ولیکن در هدیه فرق نبوده است میان اندک و بسیار در عادت
اما در بیع چیزی که قیمتی باشد عادت بیع بود بلفظ چون سرای و ضیاع و
ستور و جامه قیمتی در چنین چیزها بلفظ بیع نکند از عادت سلف بیرون
شده باشد و ملک حاصل نیاید اما نان و گوشت و میوه و چیزهای اندک که
حرا اندرین رخصت دادن بحکم عادت و حاجت وجهی دارد و در میان محقرات
و چیزهای قیمتی درجات باشد نداند که این از محقرات است یا نه و لکن
هیچ تقدیر نتوان کرد چون مشکل شد راه احتیاط باید سپرد بدانکه اگر
مثلا کسی خرواری گندم خرد و بیع نکند این از محقرات نباشد و بی بیع ملک
وی نشود اما خوردن و تصرف کردن دران حرام نبود که بسبب تسلیم و

اباحت حاصل آید اگرچه ملک حاصل نیاید و اگر کسی را مهمان کند و از آن
وی هم حلال بود چه تسلیم مالک دلیل است بقرینهٔ حال بدانکه وی را این حلال
کرده است ولیکن بشرط عوض و اگر صریح بگفتی که این طعام من فرا مهمان
خویش ده انگاه تاوان بازده روا بودی و تاوان واجب آمدی چون فعل وی دلیل
کردیم اباحت حاصل آید پس بیع ناکردن اثر در آن کند که ملک نشود تا اگر خواهد که بجای
فروشد تواند و اگر خداوند خواهد که باز ستاند پیش از آنکه بخورد تواند همچون طعام
که در مهمانی بر خوان نهاده باشد و بدانکه بیع بدان شرط درست بود که
با وی شرطی دیگر نبود اگر گوید این هیزم بخریدم بشرط آنکه بخانه آری یا مرا چیزی
وام دهی یا شرطی دیگر کند بیع باطل باشد مگر شش شرط یکی آنکه بفروشد بشرط
آنکه فلان چیز گرو کند بوی یا گواه برگیرد یا فلان پایندانی کند یا بها
مؤجل بود و نه خواهد تا وقتی معلوم یا مرد و روز اختیار کند اختیار بود و نه خواهد
تا وقتی معلوم و در فسخ بیع تا سه روز یا کم از آن و بیشتر از سه روز روا نبود
یا غلامی فروشد بشرط آنکه دبیر بود یا پیشه داند این شرطها بیع را باطل نکند
عقد دوم ربوا بود و ربوا در نقد رود و در طعام اما در بیع نقد دو چیز حرام است
یکی به نسیه فروختن روا نبود که زر بزر یا سیم بسیم بفروشد تا هر دو حاضر نباشد

و پیش از جدا شدن از یکدیگر قبض نکنند اگر هم در مجلس قبض نکنند بیع باطل
شود و دیگر چون بجنس خویش فروشد زیادتی حرام بود نشاید دیناری
درست بدیناری و حبه و حبه را قراضه بفروشد یا دیناری نیک بدیناری
بد که بود بزیادتی بفروشد روا نبود بلکه بد و نیک و شکسته و درست
باید که برابر بود پس اگر کسی جامه خرد بدیناری درست و آنجا به بدیناری
و دانگی قراضه بفروشد به انکس درست بود و مقصود حاصل آید و زر هریوه که
در وی نقره باشد نشاید که بزر خالص بفروشد یا سیم خالص بزر هریوه بل
باید که چیزی در میان کند و هر زرینه که زر وی خالص نبود همچنین و عقد مروارید
که در وی زر بود نشاید بزر فروختن و جامه بزر نشاید بزر فروختن مگر که زر
آن قدر بود که اگر بر آتش عرضه کنند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود نباشد اما طعام
نشاید بنسیه طعام فروختن اگرچه دو جنس بود بلکه در مجلس باید که هر دو قبض افتد
و اگر یک جنس بود چون گندم بگندم هم بنسیه نشاید و بزیادت نشاید بلکه برابر
باید در پیمانه اگر به ترازو برابر بود روا نبود که برابری هر چیزی در آن نگاه دارند
که عادت آن بود در غالب و گوسپند بقصاب فروختن بگوشت و گندم
به خباز دادن بنان و کنجد و گوز مغز بعصار دادن بروغن این همه نشاید

و بیع نبندد ولیکن اگر بیع بکند و چیزی دهد بدانکه نان فرا ستاند وی را اباحت بود
موزون ولیکن ملک وی نشود و نتواند فروخت و گندم بنان روا بود
که تصرف کند ولیکن بیع وی درست نبود و خریدار را گندم بر خباز بود و نان
و نان بر خریدار بود هر گاه که خواهد طلب تواند کرد و اگر یکدیگر را بحل کنند این
کفایت بود چه اگر یکی گوید ترا بحل کردم بشرط آنکه تو نیز مرا بحل کنی این باطل بود
و اگر این شرط صریح نگوید ولیکن گوید بحل کردم چون بیند اندر خصم وی که این شرط
در دل دارد و بی آنکه بکند گندم بوی نخواهد داد این بحلی حاصل نیاید آنجا که میان خود
و میان حق تعالی کار برضا بود بزبان بی بدل و هر رضا که ببدل بود آنجا
نشاید اما اگر گوید ترا بحل کردم اگر تو مرا بحل کنی و اگر نکنی و در دل همچنین دارد
که میگوید این درست بود آنگاه اگر دیگری نیز بحل کند همچنین بود و اگر یکدیگر را
بحل نکنند و قیمت هر دو برابر بود و نیز مقدار برابر بود از این خصومتی نخیزد
در این جهان و در آنجهان نیز قصاص نیفتد اما اگر تفاوتی باشد از خصومت آنجهان
و مظلمت آنجهان بیم بود و دیگر آنکه هر چه از طعامی گستند نشاید بدان طعام
فروختن اگر چه برابر بود و هر چه از گندم آید چون آرد و نان و خمیر نشاید بگندم
فروختن و نشاید انگور بسرکه و دوشاب فروختن و نه شیر به پنیر و نه شیر بروغن فروختن

بلکه انگور بانگور و رطب برطب برابر فروختن نشاید تا مویز شود و خرما و
اندرین تفصیل دراز است ولیکن اینمقدار که گفتیم واجب بود بیاموختن تا اگر
چون فرا پیش آید که نداند بداند که مشکلست باید پرسیدن و حذر می باید کرد
تا در حرام نیفتد که عذر نباشد که طلب علم فریضه است چنانکه عمل کردن بعلم عقد سوم
سلم است و اندر وی ده شرط نگاه باید داشت اول آنکه در وقت عقد بگوید
که این سیم یا این زر یا این جامه یا آنچه باشد بسلم دادم در چندین خرواری گندم مثلا
صفت آن گندم چنین و چنین و هر صفت که ممکن بود که بدان قیمت بگردد و مقصود بود
و اندران مسامحت نرود و در عادت همه بگوید تا معلوم شود و آن دیگر گوید
فرا پذیرفتم و اگر بدل لفظ سلم گوید بخریدم چیزی بدین صفت و بدین صفت
هم روا بود شرط دوم آنکه آنچه فرا دهد بگزاف فرا ندهد بلکه وزن و مقدار
آن معلوم کند اگر حاجت آید که باز خواهد داند که چه فرا داده است شرط
سیوم آنکه در مجلس عقد تسلیم کند راس المال شرط چهارم آنکه در چیزی سلم کند
که بوصف حال وی معلوم گردد چون حبوب و پنبه و پشم و ابریشم
و گوشت و حیوان اما هر چه معجون بود از هر چیزی که مقدار هر یکی بدانسته نبود
چون غالیه که مرکب بود از هر چیزی چون کمان یا مصنوع بود چون کفش و موزه

و نعلین و تیر تراشیده سلم در وی باطل بود که صفت نپذیرد و درست است
که سلم در نان روا بود و اگرچه پخته است بنمک و آب ولیکن آن مقدار معفو بود
و جهالتی چندانی نیاورد شرط پنجم آنکه حق را اجل بنجز دباید که وقت معلوم بود و
نه گوید تا وقت ادراک غله که این متفاوت بود و اگر گوید تا نوروز و نوروز
معروف باشد یا گوید جمادی درست بود و برا اول حمل کنند شرط
ششم آنکه در چیزی سلم دهد که وقت اجل باید اگر در میوه سلم دهد تا وقتی که در آن
وقت نرسیده باشد باطل بود و اگر غالب آن بود که فرا رسد درست بود
اگر با آفتی بازپس افتد اگر خواهد مهلت دهد و اگر خواهد فسخ کند و مال باز ستاند
شرط هفتم آنکه گوید کجا تسلیم کند بشهر یا بر روستا از آنچه ممکن بود که در آن خلاف
بود و خصومتی بخیزد شرط هشتم آنکه بهیچ عین اشارت نکند نگوید ازین انگور یا ازین
گندم این بین و مانند این که اینچنین باطل بود شرط نهم آنکه در چیزی سلم ندهد
که عزیز و نایافت بود چون دانه مروارید بزرگ که مثل آن نیابد و یا کنیزکی
نیکو با فرزند هم و مانند آن شرط دهم آنکه در بیع طعام سلم ندهد چون
راس مال طعامی باشد مثلا چون گندم و کاه بن و غیر آن سلم ندهد
عقد چهارم اجارت است و وی را دو رکن است اجرت و منفعت

اما

اما عاقد و لفظ تعیین چنانست که در بیع گفتیم اما مزد باید که معلوم بود چنانکه در بیع
گفتیم و اگر سرائی بکرایه فرا دهد بعمارت باطل بود که عمارت مجهول بود و اگر
گوید بده درم عمارت کند هم باطل بود که عمل در فرمودن عمارت مجهول بود
و اجارت صلاخ بپوست گوسفند اجارت آسیابان بسبوس یا بمقداری
از آرد باطل بود و هرچه حاصل شدن آن بعمل مزدور خواهد بود نشاید که آن
مزد وی کند و اگر گوید که این دکان بتو دادیم هر ماهی بدیناری باطل بود که جمله
مدت اجارت معلوم نبود باید که بگوید که سالی یا دو سالی تا جمله معلوم شود
اما منفعت باید که عمل که آن مباح بود و معلوم بود و اندر وی رنجی رسد
و نیابت بوی او یابد اجارت بوی درست بود و پنج شرط در وی نگاه باید
داشت شرط اول آنکه آن عمل را قدری و قیمتی باشد و در وی رنجی بود و اگر
طعام کسی اجارت کند تا دکان بیارایند یا درخت اجارت کند تا جامه بر وی
خشک کند یا سیبی اجارت کند تا آن را بوید این همه باطل بود که آن را قدری نبود و
همچون فروختن یکدانه گندم بود و اگر بیاعی بود که وی را جاه و حشمت
بود که بیک سخن وی بیع فرا رود وی را مزدی شرط کند تا یک سخن بگوید
بیع فرا رود و این بیع باطل بود و این مزد حرام بود که درین هیچ رنج نبود

بلکه بیاع و دلال را مزد او آن وقت حلال بود که چندان سخن گوید و فرا شود که در آن
دشواری بباشد الا که پس از اجرت مثل واجب بود اما آنکه عادت آورده اند
که ده نیم برگیرند و بمقدار مال ستانند نه بمقدار رنج این حرام بود پس ساعیان
و دلالان که بدین وجه ستانند حرام بود پس دلالان را طریق آن بود که مطلقا
رهند یکی آنچه بود رهند فرا ستانند و کاس نکنند الا بمقدار رنج خویش اما در
مقدار بها هیچ کالا نیاویزد و دیگر آنکه از پیش گوید که چون بفروشم این متاع درمی خواهم
یا دیناری مثلا و آن کس رضا دهد و نگوید که ده نیم خواهم از بها که این مجهول بود
باشد که بها معلوم نباشد که بچند بخرند اگر چنین گوید باطل بود و جز اجر
مثل وی را لازم نیاید شرط دوم آنکه اجارت باید که بر منفعت بود و عین در وی
نیاید اگر بستانی یا رزی باجارت ستاند تا میوه برگیرد یا گاوی باجارت ستاند
تا شیر وی را بود یا گاو و غنم فرا دهد تا تعهد همی کند این همه باطل بود که علف و شیر
سرد و مجهول است الا که زنی را باجارت گیرد تا کودک را شیر دهد روا بود که مقصود
داشتن کودک بود و شیر تبع بود و همچون حبر وراق و رشته خیاط که آن
قدر بتبعیت عمل روا بود شرط سوم آنکه بر عملی اجارت کند که تسلیم آن
ممکن بود و مباح بود اگر ضعیفی را بمزد گیرد ببر کاری که نتواند باطل بود و این فعل حرام

و اگر کسی را

اگر کسی را بمزد گیرد تا دندانی درست برکند یا دستی درست ببرد یا گوش کودکی
سوراخ کند این همه باطل بود که این حرام بود و مزد این ستدن حرام بود
و همچنین زرنگ که عیاران و نادانان نقش کنند بر دست و سوزن فرو
برند و سیاهی برنشانند و مزد کلاه دوزان که کلاه دیبا دوزند از بهر آن مرد
و مزد درزیان که قبای دیبا دوزند برای مردان حرام است و هر که نظاره
وی بایستد در خوردن وی شریک است که اگر مردمان نظاره نکنندی وی
آن خطر ارتکاب نکند و هر که رسن باز بیاویزد و دوال بازی و کارهای باخطر
و بقایا را چیزی دهد عاصی بود و همچنین مزد مسخره و مطربه و نوحه گر و شاعری
که هجو کند حرام بود و مزد قاضی بحکم و مزد گواه بر گواهی حرام بود اما اگر
قاضی سجل نویسد و مزد کار خویش ستاند روا بود که نبشتن این بر وی واجب نیست
ولیکن بشرط آنکه دیگران را از سجل نبشتن باز ندارد اگر منع کند و تنها نویسد
و آنگاه سجلی را که بیک ساعت بتوان نوشت ده درم خواهد یا دیناری خواهد
مثلا این حرام بود اما دیگران را منع نکند و شرط کند که من بخط خویش ننویسم
الا به ده دینار روا بود و اگر سجل دیگری نویسد و وی نشان کند از چیزی حرام
و گوید این نشان نبشتن بر وی واجب نیست این حرام بود آن مقدار که حقوق بها آن

و اجارت کردن ناطح و مهارش
تا وی را رسن بازان
ما مرتفع است حرام است

درین الست که آن مقدار که

محکم شود واجب بود اگر رنج بود آنمقدار رنج همچون یک دانه گندم بود که آنرا
قیمتی نبود و قیمت وی از آنست که خط حاکمست و هر چه از جهة جاه حکم بود مزد
آن نشاید ستدن اما مزد وکیل قاضی حلال بود اما نگاه بشرط آنکه وکیلی کسی نکند
که داند که مبطلست بلکه باید که وکیل محق باشد که داند که محق است یا نداند
که مبطلست و شرط آن بود که دروغ نگوید و تلبیس نکند و قصد پوشیدن حق نکند
بلکه قصد رفع باطل کند و پس چون حق پیدا آید حاکم وی نشنید اما اگر اقرار حق
حق باطل خواهد شد روا بود اما متوسط که میانجی کند میان دو کس و تسلط کند روا بود
که از هر دو جانب فرا ستاند که یک تن در خصومت کار هر دو خصم تواند کرد
اما اگر از جانب یک خصم جهد کند و اندران رنجی کشد که آنرا قیمتی بود مزد وی
حلال بود بشرط آنکه دروغی که حرام بود نگوید و تلبیس نکند و هیچ چیز که از حق بود
از هر دو جانب پوشیده ندارد و هر یک را باطل مراهنی ندهد که بدان عزیمت صلح کند
و اگر حقیقت حال ایشان صلح نکردی و چنین توسط صلح فراهم نباید در عالم
پس غالب توسط آن بود که از سبیل ظلم و دروغ خالی نبود و مزد آن حرام
بود و چون متوسط بداند که حق از یک جانب است روا نباشد که بحیلت
صاحب حق را بر آن دارد تا صلح کند بکم از حق خویش اما اگر داند که ظلم خواهد کرد

انکار خبر که

بروی بحیله و برا هراس نهد تا از قصد ظلم دست بدارد درین رخصتی باشد
و هر که دیانت بر وی غالبست که حساب هر سخن که بر زبان وی برود برخواهد
گرفت که چرا گفتی و برای چه گفت و راست گفت یا دروغ و قصدی درست
داشت یا باطل ممکن نبود که توسط از وی بیاید و وکالت تا شفیع بر
نزدیک مهتران تا شغل کسی بگزارند و اگر رنجی کشد و بران مزدی ستاند
روا بود بشرط آنکه کاری کند که در وی دشواری بود و عوض جاه نستاند و در کاری
سخن گوید که روا بود و اگر در نصرت ظالم گوید یا در رسانیدن ادرار حرام گوید
یا در پوشانیدن شهادت حق گوید یا در کاری که آن حرام بود عاصی بود و مزدوری
حرام بود اینهمه احکام در اجارت دانستنی است که دهند و ستاننده مزد
درین عاصی باشند و تفصیل این دراز است اما اینمقدار عاقل محل اشکال بشناسد
و بداند که می باید پرسید شرط چهارم آنکه اکار بر وی واجب نبود و اندر وی نیابت
نرود چه اگر غازی را اجارت گیرد بر غزا روا نبود که چون در صف حاضر شد واجب
گشت بروی و مزد قاضی و گواه هم ازین سبب روا نبود و مزد کسی را دادن تا از روی نماز
و روزه کند روا نبود که درین نیابت نرود و مزد بر حج روا بود که بر جای بنا
باشد بر صنعتی که امید بهتر شدن نبود و اجارت بر تعلم قرآن و تعلیم علم معین روا
بود

وبر گور کندن و مرده شستن و جنازه برگرفتن روا بود اگرچه از فرض کفایت
اما بر امامی نماز تراویح و بر موذنی در این خلافست و درست آنست که حرام نبود و
در مقابله رنج وی بود که وقت نگاه دارد و بمسجد حاضر آید نه در مقابله نماز و
اذان بود و لیکن از کراهیتی و شبهتی خالی نبود شرط پنجم آنست که عمل باید که معلوم بود
چون ستوری بکرا گیرد باید که چند بکار دارد و باید که بار چند بر خواهد نهاد و که
بر خواهد نشست و هر روز چند خواهد راند مگر در آن عادتی معروف بود که این
کفایت بود و اگر زمینی باجارت بستاند باید که بگوید که چه خواهد کشت که
ضرر کاورس بیش از ضرر گندم بود مگر که عادت معلوم بود و همچنین همه
اجارتها باید که بنا بر علم بود تا خصومت نخیزد و هرچه آن جهل بود که از وی خصومت
خیزد باطل بود عقد پنجم قراض است و وی را سه رکن است رکن اول سرمایه است
باید که نقد بود زر و سیم اما نقره و جامه و عرض نشاید باید که معلوم بود و
باید که بعامل تسلیم کند اگر مالک شرط کند که در دست می دارد نشاید رکن دوم
سود است باید آنچه عامل را خواهد داد معلوم کنند چون نیمه و سه یک
اگر گوید ده درم ترا باشد و باقی قسمت کنیم باطل بود رکن سیوم عمل است و
شرط آنست که آن عمل تجارت باشد و آن خرید و فروختن است نه پیشه وری

اگر گندم فراخباز دهد تا نان کند و سود وی نیم باشد روا نبود و اگر کتان
و کنجد فرا عصار دهد همچنین و اگر در تجارت شرط کند که جز بفلان نفروشد
و جز از فلان نخرد باطل بود و هرچه معاملت را تنگ بکند شرط آن روا نبود
و عقد آن بود که گوید که این مال فرا تو دادم تا تجارت کنی و سود بدو نیم
وی گوید پذیرفتم چون عقد بیت عامل وکیل وی باشد در خرید و فروخت
و هر که خواهد فسخ کند روا بود چون مالک فسخ کرد اگر مال جمله نقد بود و سود
بود قسمت کنند و اگر مال عرض بود و سود نبود با مالک دهد بر عامل واجب نبود
که بفروشد و اگر عامل گوید بفروشم مالک را روا بود که منع کند مگر زبونی یافته باشد
که بسود بخرد آنگاه منع نتواند کرد و چون مال عرض بود و در وی سود بود
بر عامل واجب بود که بفروشد بدان نقد که سرمایه بود نه بنقدی
دیگر و چون مقدار سرمایه با نقد کرد و باقی قسمت کنند روی واجب نبود
فروختن و چون بیکسال بگذرد واجب بود قیمت مال باید کرد برای زکوة
و زکوة نصیب عامل بر عامل بود و نشاید که بی دستوری مالک سفر کند اگر کند
در ضمان بود و اگر بدستوری کند نفقه راه بر مال قراض بود چنانکه نفقه کیل و
وزن و حمال و کرای دکان بر مال بود و چون باز آید سفره و مطهره و آنچه از

مال قراض ذخیره باشد از میان مال بود عقد ششم در مال شرک شرکت
آن بود که یکدیگر را در تصرف دستوری دهند آنگاه سود بدو نیم بود اگر مال
هر دو برابر است و اگر متفاوت بود سود همچنان بود و شرط روا نبود که
بگردانند مگر آنوقت که کار یکی خواهد کرد آنگاه روا بود که وی را بسبب کار زر
یادتی شرط کنند این چون قراض بود یا شرکت بهم اما سه شرکت دیگر
عادت است و آن باطل بود یکی شرکت حمالان و پیشه وران شرط کنند
که هرچه کسب کنند مشترک بود و این باطل بود که مزد هر کسی خاص ملک وی
بود و دیگر شرکت مفاوضت گویند که هرچه دارند در میان نهند و گویند
هر سود و زیان که باشد بهم باشد و این نیز باطل بود و دیگر آنکه یکی را مال بود
و یکی را جاه و مال می بفروشد بقول صاحب جاه تا سود مشترک بود و این
نیز باطل بود اینقدر از علم معامله واجب بود که حاجت بدین عام است
اما آنچه بیرون ازین بود نادر افتد و چون این بداند هرگاه که بیفتد تواند پرسید
و چون این نداند در حرام افتد و نداند و آنگاه معذور نباشد باب سیوم
در عدل و انصاف نگاه داشتن در معاملت بدانکه آنچه گفتیم شرط درستی
معاملت بود در ظاهر شرع و بسیار معاملت بود که فتوی کنیم که درست بود

و احتکار در لعنت

و احتکار در لعنت خدای تعالی بود و آن معاملتی بود که در آن رنج و زیان
مسلمانان بود و این دو قسم است یکی خاص و یکی عام اما آنچه رنج عام است
دو است اول احتکار است و محتکر مگر ملعون است و محتکر آن بود که
طعام بخرد و بنهد تا گران شود آنگاه بفروشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
هر که چهل روز طعام نگاه دارد تا گران شود آنگاه اگر همه بصدقه دهد هنوز
کفارت آن نبود و گفت صلی الله و گفت صلی الله علیه وسلم هر که چهل روز
طعام نگاه دارد خدای تعالی از وی بیزار است و وی از خدای بیزار است و
گفت هر که طعامی خرد و بشهری برد و بنرخ وقت بفروشد همچنان بود که
بصدقه بداده بود و در یک روایت همچنان بود که بنده آزاد کرده باشد
و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه می فرماید هر که چهل روز طعام نگاه دارد دل
وی سیاه گردد و وی را خبر دادند از طعام محتکری بعضی بود تا آتش در زدند
در آن طعام و بعضی از سلف بدست وکیل خویش طعامی را به واسطه بصره
فرستاد تا بفروشد چون در رسید ارزان بود یک هفته صبر کرد باضعاف
آن بفروخت و بنوشت که چنین کردم جواب باز نوشت که ما قناعت کرده بودیم
به سود اندک با سلامت دین خیانتی کردی تو دین ما را عوض سود بسیار میدادی

عن ابن عمر
رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه
وسلم من احتکر طعاما
اربعین یوما یرید به
الغلاء فقد بری من الله
وبری الله منه رواه
رزین فی المشکوة

این کردی خیانتی عظیم است باید که جملهٔ آن مال بصدقه بدهی کفارت این را
و همانا که هنوز از بوی آن سر بسر نرهیم و بدانکه سبب تحریم این ضرر خلق است
که قوت و آرام آدمی است چون بفروشد مباح است همه خلق را خریدن
و چون یکی بخرد و در بند کند دست همه از آن کوتاه کرده باشد چنانکه آب
در بند و تا خلق تشنه شود بزیادت بخرند و این معصیت و در خریدن طعام
برین نیت اما دهقانی و یرا طعام باشد آن خود خاص وی است هرگاه که خواهد
بفروشد و بر وی واجب نبود که زود بفروشد اگر تاخیر نکند اولیتر و اگر
در باطن وی رغبت بود بدانکه گران شود آن رغبت مذموم باشد و بدانکه
احتکار در دارو و دیگر چیزها که نه قوت باشد و نه حاجت بدان عام بود حرام نیست
اما در قوت حرام است اما آنچه بوی نزدیک بود چون گوشت و روغن و
امثال آن درین خلافست و درست آنست که از کراهیتی خالی نیست و
نباشد اما بدرجهٔ قوت نرسد و نگاه داشتن قوت نیز آن وقت حرام بود
که طعام تنگ بود اما وقتی که هرکه خود آسان یابد نا فروختن حرام نباشد
که دران ضرری نباشد و گروهی گفته اند که این نیز حرام بود درین وقت و درست
آنست که مکروه بود که در جملهٔ انتظار گرانی میکنند و رنج مردمان را منتظر بودن

مذموم بود و سلف مکروه داشته اند دو نوع تجارت را یکی طعام فروختن
دیگر کفن فروختن در انتظار مرگ مردمان و در انتظار رنج مردمان مذموم
بود و دو نوع پیشه نیز مذموم داشته اند قصابی که دل را سخت کند و زرگری
که آرایش دنیا کند نوع دوم رنج عام نبهره (زیف) دادن است در معاملت چه اگر نداند
آنکس می ستاند خود ظلم کرده باشد بر وی و اگر داند باشد که وی بدیگری تلبیس کند
و آن دیگری بر دیگری همچنین تا روزگار دراز بر دستها بماند و ظلمت آن
با وی می آید و برای این گفته است یکی از بزرگان که یک درم نبهره دادن
بتر از صد درم بدزدیدن برای آنکه معصیت دزدی برسد در وقت و آن
باشد پس از مرگ بمیرد و بدبخت آن بود که وی بمیرد و معصیت وی نمیرد
و میرود باشد که صد سال و دویست سال بماند و ویرا بدان عذاب میکنند
که اصل از دست وی رفته باشد اکنون در زر و سیم هیچ چیز بباید دانست
اول آنکه نبهره در دست وی افتاد باید که در چاه افکند و نشاید که وا کسی
دهد و نگوید زیف است که باشد که او بدیگری تلبیس کند دوم آنکه واجب بود
بر بازاری که علم نقد بیاموزد تا بشناسد که بد کدام است نه برای آن تا فرا ستاند
بلکه برای آن تا فرا کسی ندهد بغلط و هیچ مسلمانان را بان رنج نرسد و هر که نیاموزد اگر

بغلط این بدست وی برود و عاصی بود که طلب علم در هر معاملتی که بنده بدان
مبتلا باشد واجب است سیوم آنکه زیف فرا ستاند برای نیت که گفت
رسول صلی الله علیه وسلم رحم الله امرأ سهل القضاء وسهل الاقتضاء
ونیکو بود ولیکن بر آن عزم که در چاه افکند اما اگر اندیشه دارد که خرج افکند
نشاید اگرچه بگوید زیف است چهارم آنکه زیف آن بود که در وی هیچ
چیز زر و سیم در و نبود اما آنچه در وی زر و نقره بود ولیکن ناقص بود واجب نیست
در چاه افکندن بلکه اگر خرج کند دو چیز واجب آید یکی آنکه بگوید و پوشیده
ندارد و دیگر آنکه بکسی دهد که بر امانت او اعتماد دارد که وی نیز تلبیس نکند بر
دیگری اگر داند و بحلال دارد که خرج کند و نه بگوید همچنان بود که انگور بکسی
فروشد که داند که خمر خواهد کرد و سلاح بکسی فروشد که راه خواهد زد
حرام بود و بسبب دشواری امانت در معاملت سلف چنین گفته اند که بازر
کان با امانت از عابد فاضلتر قسم دوم ظلم خاص است که جز بدان کس نرسد
که معاملت با وی است و هر چه معاملت که از آن ضرری حاصل آید ظلم بود و حرام بود
بلکه آنست که هر چه روا ندارد که با وی کنند با هیچ مسلمان نکند که هر مسلمانی را
چیزی پسندد که خود را نپسندد ایمان وی تمام نبود اما تفصیل این چهار چیز است

اول آنکه

اول آنکه بر کالا ثنا نگوید زیادت از آنکه باشد که آن هم دروغ بود و هم
تلبیس و ظلم بلکه ثنا نیز راست نگوید چون خریدار می داند بلی گفت وی
ولی این گفت وی بیهوده باشد ما یلفظ من قول الا لدیه
رقیب عتید از هر سخنی که بگوید بخواهند پرسید که چرا گفتی و آن
چون بیهوده گفته باشد هیچ عذر نبود اما سوگند خوردن اگرچه دروغ بود از
کبایر بود و اگر راست بود برای کاری خسیس نام خدای تعالی برده بود و این
بی حرمتی بود و در خبر است که وای بر بازرگان از لا والله و بلی والله و وای
بر پیشه وران از فردا و پس فردا و در خبر است که کسی کالای خویش بسوگند ترویج
کند خدای تعالی روز قیامت بروی ننگرد و حکایت است از یونس بن عبید
که وی خز فروختی یکی روز سقط باز کرد و برای خریداری شاگرد وی گفت
یارب مرا جامهای بهشت کرامت کن وی نیز سقط فرا افکند و خز نفروخت
و بترسید که این ثنائی باشد بر کالا واجب دوم آنست که هیچ
چیز از عیب کالا از خریدار پنهان نکند و همه تمامی درستی ها وی بگوید اگر پنهان
دارد غش کرده باشد و نصیحت دست بداشته باشد و ظالم و عاصی بود و
دگاه که روی نیکوترین از جامه عرضه کند یا در جای تاریک عرضه کند تا

تا نکوتر نماید یا پای نیکوترین از کفش و موزه عرضه کند ظالم و غاش است
روزی رسول صلی الله علیه وسلم بر مردی گذشت که گندم میفروخت
دست در گندم کرد درون وی تر بود گفت این چیست گفت آب رسیده است
گفت پس چرا آب رسیده بیرون نکردی من غشنا فلیس منا هر که
غش کند از ما نیست و مردی اشتری بسیصد درم بفروخت و پای وی
عیب داشت و واثلة بن الاسقع از صحابه بود و آنجا ایستاده بود غافل مانده
چون مر آن اشتر را خریدار شد گفت پای وی عیب دارد آن مرد بیامد و
صد درم از بایع باز ستد بایع گفت این بیع بر من چرا تباه کردی گفت برای
آنکه از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت حلال نیست کسی را که
چیزی فروشد و عیب آن نهان دارد و حلال نیست نیز دیگری را که داند و نه بگوید
و گفت رسول ما را بیعت ستد و بهت بر نصیحت مسلمانان و شفقت
نگاه داشتن و پنهان داشتن عیب از نصیحت نبود و بدانکه چنین معاملت کردن
دشوار بود و از مجاهدتهای بزرگ بود و به دو چیز آسان شود یکی آنکه کالا
با عیب نخرد و آنچه خرد در دل کند که بگوید و اگر تلبیس کرده اند بداند که این
زیان افتاده است بر دیگری نه افکند و چون چه و لعنت میکند آنکس که تلبیس

کرده

کرده است خود را در لعنت دیگری نیفکند و اصل آنست که روزی غلبس بر باد
نشود بلکه برکت از مال شود و برخورداری نباشد و هرچه از طراری پراکند بدست
آورد بیک راه واقعه بیفتد که بروغ یان آید و مظلمت بماند و چنان بود که باشد
که یکی آب در شیر میکرد یکبار سیل بیامد و گاو را ببرد و آن کودک گفت آن آب
پراکنده که در شیر کردیم جمع شد و گاو را ببرد و رسول صلی الله علیه وسلم
میفرماید چون خیانت بمعاملت راه یافت برکات شد و معنی برکت این باشد
که مال اندک دارد و ویرا برخورداری [illegible] و بسیار کس را از آن راحت بود و
بسیاری خیرات از وی بود و کس بود که بسیاری دارد و آن مال سبب هلاک
وی گردد در دنیا و آخرت و هیچ برخورداری نبود پس باید که برکت طلب کند در معاملتی
و برکت امانت بود بلکه بسیاری نیز در امانت بود که هر که در امانت معروف
شد همه در معاملت وی رغبت کنند و سود وی بسیار شود و چون در خیانت
معروف شد همه از وی حذر کنند و دیگر آنکه بداند که مدت عمر وی صد سال
بیش نخواهد بود و آخرت را نهایت نیست چگونه روا بود که عمر ابد را توشه
بر زبان آورد برای یادت سیم درین روزی چند مختصر همیشه باید که این حکایت
بر دل خویش تازه میدارد تا طراری و خیانت در دل وی شیرین نشود

عن ابی هریرة رضی الله عنه قال [illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]

رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید که در حمایت لا اله الا الله اند
از سخط خدای تعالی انگاه که دنیا را از دین فرا پیش دارند انگاه چون این کلمه
بگویند خدای تعالی گوید درین کلمه دروغ میگویید و راست نه و همچنانکه در بیع [illegible]
غش ناکردن در همه پیشها فریضه است و کار قلب کردن حرام است مگر
پوشیده ندارد احمد ابن حنبل را رضی الله عنه پرسیدند از رفوگری گفت
نشاید مگر کسی که پوشیدنی را رفو کند برای فروختن و هرکه رفو کند برای تلبیس را
عاصی بود و مزد وی حرام بود واجب سیوم در انکه در مقدار وزن هیچ
تلبیس نکند و راست سنجد که خدای تعالی میفرماید ویل للمطففین وای
بر آنکسانیکه چون بستانند زیادت سنجند و سلف را عادت بوده است
که هرچه بستدندی بنیم حبه کمتر ستدندی و چون بدادندی نیم حبه زیادت
دادندی و گفتندی این نیم حبه حجابست میان ما و دوزخ که ترسیدندی
که راست نتوانند سخت و گفتندی ابله کسی بود که وی بهشتی که پهنای آن چون
آسمان و زمین باشد بنیم حبه بفروشد و ابله کسی بود که برای نیم حبه طوبی
با ویل بدل کند هرگاه رسول صلی الله علیه وسلم چیزی خریدی گفت
بسنج و چرب بسنج و فضیل پسر خویش را دید که دیناری می سخت تا بکسی دهد آن چرخ

که درنقش

که در نقش وی بود پاک میکرد گفت ای پسر این ترا از دو حج و دو عمره فاضلتر
و سلف گفته اند که خداوند که ترازو دارد که بیکی دهد و بیکی بستاند از همه فاسق
تر است و هر بزاز که کرپاس بپیماید تا نخرد و سست فراگیرد و چون بفروشد
کشیده دارد از جمله است و هر قصاب که استخوان با گوشت سنجد که
عادت نبود ازین بود و هرکه غله فروشد و بروی خاکی زیادت کند از عادت
ازین بود آن همه حرام است بلکه انصاف باید در همه معاملتها با خلق و اجب
که مثل آن اگر شنود بکراهیت بود فرق کرد میان دادن و ستدن
و از بیم این بر بود که هیچ چیز برادر خویشتن از برادر خویش فرا پیش دارد و در هیچ
معاملت و این ضعیف و دشوار بود و اینکه گفت حق تعالی و ان منکم
الا واردها هیچکس نیست که نه وی را بر دوزخ گذار است اگر آنکس را
تقوی نزدیکتر بود زودتر خلاص یابد واجب چهارم آنست که در نرخ کالا
هیچ تلبیس نکند و پوشیده ندارد و نهی کرده است رسول صلی الله علیه
وسلم از آنکه پیش کاروان باز شود و نرخ شهر پنهان دارد و کالا ازان خرد
و هرگاه چنین کند خداوند کالا را رسد که بیع فسخ کند و نهی کرده است
از آنکه غریبی کالا آرد و بشهر ازان بیع دو کسی گوید ترا یک من بگذار تا

پس ازین گران بفروشم و نهی کرده است از آنکه خریداری کند بهای کسی
تا دیگری پندارد که راست میگوید و بزیادت بخرد که این با خداوندان کالا
راست کرده باشد تا کسی فریفته شود و چون چنین بود ویرا باشد فسخ کند و
این عادت در بازار کالا در بیع بینند و جائیکه اندیشه خریداری ندارد
می افزایند و این حرام است و همچنین روا نباشد کالا از تسلیم دل خریدن که
بهای کالا ندانند و ارزان بفروشند یا بتلبیس فروختن که گران بخرد و دغا
هرچند که فتوی کنیم که بیع در ظاهر درست بود ولیکن چون حقیقت حال آن بود
پنهان دارد و بزه کار باشد یکی از تابعین بصره بود و غلامی آن وی از شهر
شوشتر نامه نبشت که امسال شکر را آفت افتاد و پیش از آنکه بدانند شکر بسیار
بخرد وی شکر بسیار خرید و بوقت خویش بفروخت سی هزار درم سود کرد
پس با خویشتن گفت مسلمانی غدر کردم آفت شکر از وی پنهان داشتم و چنین
کی روا بود و این سی هزار درم برگرفت نزدیک بایع شد و گفت این مالست
گفت چرا با وی قصه گفت و گفت بایع اکنون من ترا بحل کردم چون بخانه آمد
شب اندیشید گفت باشد که این مرد از شرم گفته باشد و من با وی غدر کردم
دیگر روز باز آورد و با وی می آویخت تا جمله سی هزار درم از وی فرا ستد

وبدانکه

و بدانکه هرکه چیزی خریده بگوید باید که راست بگوید و هیچ تلبیس نکند و اگر عیبی
پدیدار آمده باشد بگوید و اگر آن چیز خریده باشد ولیکن مسامحت کرده باشد
بسبب دوستی بایع که دوست وی بوده باشد یا خویش وی بگوید و اگر عوضی
در عوضی داده باشد به ده دینار روا نشاید که خریده به ده بگوید و اگر در آنوقت
ارزان خریده باشد پس ازان نرخ کالا بگردید و اکنون بهتر ارزد بباید گفت
و تفصیل این دراز است و اندرین باب بسیار خیانت کنند بازاریان و ندانند
که خیانت است اصل آنست که آن بوالعجبی که اگر کسی با وی کند روا ندارد نشاید
که با دیگری آن کند باید که این معیار خویش سازد چه هرکه باعتماد خریدن
و گفتن خرداران چیزی خرد که گمان برد که وی استقصای تمام کرده است
و چنان خریده است که ارزد چون بوالعجبی در زیر آن باشد بدان راضی نباشد
و آن طراری بود باب چهارم در احسان و نیکوکاری در معاملت بدانکه
خدای تعالی باحسان فرموده است چنانچه بعدل ان الله يأمر بالعدل
والاحسان و آن باب که گذشته همه در بیان عدل بود و تا از ظلم
بدان بگریزد و این باب در احسانست و خدای تعالی میفرماید ان
رحمت الله قريب من المحسنين و هرکه بر عدل اقتصار کند سرمایه

نگاه داشته بود در دین اما سود در احسان بود و عاقل آن بود که سود آخرت
فرو نگذارد در هیچ معاملت و احسان نیکوکاری باشد که معاملت را در آن
منفعتی باشد و بر تو واجب نبود و درجه احسان شش وجه حاصل آید
وجه اول سود بسیار روا ندارد که کند اگرچه خریدار بدان راضی باشد بسبب
حاجتی و ویرا باشد سری سقطی قدس الله روحه دکان داشتی و روا نداشتی که
ده نیم سود بیش کردی یک روزی شصت دینار را بادام خرید پس بهای بادام
گران شد دلالی از وی طلب کرد گفت بفروش شصت و سه دینار
گفت بهای آن امروز نود دینار است گفت من با خدای عهد کرده‌ام
که او را بر زیادت از ده نیم نفروشم روا ندارم این عهد را نقض کردن گفت من
نیز روا ندارم کالای تو بکم فروختن نه وی بفروخت و نه سری بزیادت رضا داد
درجه احسان چنین بود محمد بن المنکدر از بزرگان بوده است دکانی داشت و در آن
جامه داشت بهای بعضی ده دینار شاگردی در وقت غیبت جامه پنج دیناری
باعرابی بفروخت از آن تر ... چون باز آمد و بدانست اندر طلب اعرابی همه روز
میگردید چون ویرا بازیافت گفت آن جامه پنج دینار بیش نیرزد گفت شاید که
رضا دادم گفت ولیکن چیزی که خویشتن را نه پسندم هیچ مسلمان را نه پسندم

یا بیع فسخ کن یا پنج دینار از من بازستان یا بیا تا جامه بهترین تو دهم اعرابی
پنج دینار بازستد پس از کسی پرسید که این مرد کیست گفتند این محمد
بن المنکدر است گفت سبحان الله این آن مرد است که هرگاه در بادیه
باران نیاید و ما استسقا کنیم و نام او بریم باران آید و سلف عادت
داشته‌اند که سود اندک کنند و معاملت چنان بسیار بود و این بهتر
داشته‌اند از انتظار سود بسیار امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه در بازار
کوفه میگردیدی و میگفت که ای مردمان سود اندک را رد مکنید که از بسیار
بی فتید و عبدالرحمن عوف را پرسیدند که سبب توانگری تو چیست گفت
سود اندک را رد نکردم و هر که از من حیوانی خواست نگاه نداشتم بفروختم
بسرمایه و پیش از هزار را نوبت سود نکردم هر یکی درمی و درمی علف آن روز
بود از من عقیال و دو هزار درم سود کردم وجه دوم آنکه کالای درویشان گران
بخرد تا ایشان شاد شوند چون ریسمان پیره‌زنی و میوه کودکی و درویشی که
بار پیش آمده باشد که این صدقه فاضل‌تر و هر که این کند و عا رسول صلی الله
در وی رسد گفت رحم الله امرأ سهل البیع و سهل الشراء اما از توانگر کالا
گران خریدن نه مزد بود و نه سپاس ضایع کردن مال بود بلکه مکاس کردن

واز زان خریدن اولیتر و امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما جهد
آن کردندی که هر چه خریدندی در آن با ایشان بکیسیدی کهنشد و روزی
چند بن هزار درم بدهید درین مقدار چرا مکاس کنند گفتند آنچه بدهیم
برای ابراهیم و بسیار در آن اندک بود اما غبن فرا پذیرفتن در بیع
نقصان عقل و مال بود و چه سیوم در بها ستودن از همه گونه حساب بود
یکی بعضی از بهایم بکبر دند و دیگر شکسته و نقدی که نیز بود فرا ستدند و سیم
دیگر مهلت دادن و رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید که رحمت
خدای تعالی بر کسی باد که ستد و داد آسان کند و هیچ احسان بیشتر
از مهلت دادن درویش نیست اما اگر ندارد و مهلت دادن واجبست و از جمله عدل نیست
اما اگر کسی دارد و لیکن با چیزی بان نفروشد با چیزی که از آن حاجتمند است
نفروشد نتواند داد و مهلت دادن او از احسان بود و از صدقهای بزرگ
و رسول میفرماید صلی الله علیه وسلم در قیامت مردی بیاورند که بر خویشتن ظلم
کرده باشد در دیوان وی هیچ حسنه نیابند ویرا گویند هیچ خیر کرده ای
گوید نکردم مگر آنکه شاگردان خویش را گفتمی که هر که مرا بر وی وامی است مهلت دهید
و مساهلت کنید خدای تعالی بفضل خود گوید پس تو امروز معسر و درمانده ما اولیتریم

که با تو مساهلت کنیم ویرا بیامرزد و در خبر است که هر که وامی دارد کسی بوقت مدتی
بهر روزی که میگذرد ویرا صدقه باشد چون مدت بگذرد بهر روزی که پس از آن
مهلت دهد چندان باشد که آن همه مال بصدقه داده باشد و در سلف کسانی
بودندی که نخواستندی که وام ایشان باز دهند برای آن صدقه می گویند
هر روزی ایشان را بجمله آن مال و رسول گفت صلی الله علیه وسلم که در در بهشت
نبشته دیدم که درمی صدقه بده درم است و هر درمی وام بهجده درم و این از سبب آنست
که وام نکند الا کسی که حاجتمند باشد اما صدقه باشد که بدست محتاجی نیفتد و
چه چهارم گذاردن وام و احسان درین آنست که بتقاضا حاجت نیاورد و بستاند و بستانی کند
و از نقد نکو گذارد و بدست خویش برساند و بخانه خداوند حق برد چنانکه ویرا
کس نباید فرستاد و در خبر است که هر که وامی بکند و در دل کند که نیکو گزاردهی بکند
حق تعالی چند فرشته بروی گماشته تا ویرا نگاه میدارند و دعا میکنند او را تا
گذارده شود و اما اگر تواند که بگذارد و یکساعت تاخیر کند بی رضای خداوند ظالم
و عاصی باشد اگر بنماز مشغول باشد و اگر بروزه و اگر در خواب باشد در همه لعنت
خدای بود و این معصیتی باشد که وی خفته باوی بهم میرود و شرط توانای
نه آنست که نقد دارد بلکه چون چیزی تواند فروخت و نفروشد عاصی باشد

واگر نقدی بنزد وی فرا دهد و خداوند بکراهت فرا ستاند عاصی باشد و تا خشنودی
وی حاصل نکند از مظلمت نرهد و این از گناهای بزرگست که خلق آسان فرا گرفته‌اند
و پنجم آنکه با هر که معاملتی کند و آنکس پشیمان شود اقالت کند رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده است که هر که بیعی باز پس آورد و ناکرده انگارد خدای تعالی گناهان
وی ناکرده انگارد و این واجب نیست ولیکن مزد وی عظیم است و از
جمله احسان است و ششم آنکه درویشان را بنسیه چیزی میفروشد اگر همه
اندک بود بر عزم آنکه تا ندارد باز نخواهد و اگر معسر میرود در کار ایشان نکند
و در سلف کسانی بودند که ایشان دو یادکار داشتندی یکی با نامهای کسانی
مجهول بودی که همه مال نداشتندی و درویش بودندی نام ننوشتندی تا
اگر بمیرند کس از ایشان باز نخواهد و این قوم را از جمله بهترسان نداشتندی
که خود یادگار نداشتی نام درویشان را اگر باز دادندی بازستدی و گر طمع
از ان گسسته داشتندی اهل دین در معاملت چنین بوده اند و در جمله مردان
دین در معاملت دنیا پیدا آید هر که پای در نهد از یکدرم شبهت بیرون نهد
برای این را از جمله مردان دین است باب پنجم شفقت بر دین در میان معاملت
دنیا بدانکه هر که وی را تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند وی بیچا

چگونه بود حال کسی که وی کوزه زرین با کوزه سفالین بدل کند و مثل دنیا
چون کوزه سفالین است که زشت است و زود بشکند و مثل آخرت
چون کوزه زرین است که هم نیکوست و هم دیر پاید بلکه هرگز نرسد و تجارت
دنیا او را از آخرت را نشاید بلکه جهد بسیار باید کرد که از راه دوزخ بگذرد
و سرمایه آدمی دین و آخرت و بیست نباید که از آن غافل ماند و بر دین خویش
شفقت نبرد و همگی وی تجارت و دهقانی گیرد و این شفقت بر دین خویش آنگاه
بوده باشد که هفت احتیاط بکند اول آنکه هر روز بامداد نیتهای نیکو بر دل
تازه کند و نیت کند که ببازار بدان میشوم تا قوت خویش و عیال خود
بدست آورم تا از روی خلق بی نیاز بود و طمع از روی خلق گسسته دارد
و چندان فراغت بدست آرد که بعبادت حق تعالی پردازد و در راه آخرت
برورد و نیت کند که امر معروف کند آنگاه نهی منکر و نیت کند که امروز شفقت
و نصیحت و امانت با خلق نگاه دارد و هر که خیانتی کند بر وی حسبت کند
و بدان رضا ندهد چون این نیت ها بکند این از جمله اعمال آخرت بود و سود
وی این باشد اگر از دنیا چیزی بدست آید زیادتی باشد احتیاط دوم آنکه بداند که
وی یک روز زندگانی نتواند کرد تا مگر از بسیار کس از آدمیان نبندد

و هر کسی شغلی مشغول نباشد چون خباز و زرگر و جلاهه و آهنگر و حلاج و دیگر
پیشها و همه کار وی میکنند که ویرا بهمه حاجت باشد و نشاید که دیگران
در کار وی باشند و ویرا از همه منفعت بود و هیچکس را از وی منفعت نبود
که همه عالم درین جهان در سفر اند و مسافرانرا باید که دست یکی دارند تا
دیگر را یاور باشند و وی نیز نیت کند که من بازار شوم تا شغلی کنم که مسلمانان
راضی باشند چنانکه مسلمانان دیگر شغل من میکنند که جمله شغلها از فرض
کفایتست وی نیت کند که یکی از ین فرض قیام میکند و نشان درستی
نیت و صدق این عزیمت آن بود که بکاری مشغول شود که خلق بدان محتاج
باشند اگر آن نباشد کار مردان مختل شود نه چون زرگری و نقاشی و
کوزه گری و گچ کنند که این همه آرایش دنیاست و بدین حاجت نیست
و ناکردن این بهتر است اگرچه مباح است اما جامه دیبا دوختن و ساختن
زرگران برای مردان این خود حرام بود و از پیشهای که سلف کراهیت
داشته اند فروختن طعام است و فروختن کفن و قصابی و صرافیست
که از دقایق ربوا خود را دشوار نگاه توان داشت و حجامی و جراحت
ادویت برگمان آنکه سود دارد و باشد که برخلاف آن بود و کناسی و دباغی

که جامه پاک

که جامه پاک داشتن با آن دشوار بود و نیز دلیل خسیس همتی است و ستوربانی
همچنین و دلالی که از بسیار گفتن حذر نتوان کرد و در خبر است که بهترین تجارتها
بزازی است و بهترین پیشها خرازیست آنکه مشک و مطهره و امثال این
دوزد و در خبر است که اگر در بهشت بازرگانی بودی آن بزازی بودی و اگر
در دوزخ بودی صرافی بودی و قصابی بودی و چهار پیشه را دلیل داشته اند
جولاهگی و پنبه فروشی و دوک تراشی و معلمی و سبب آنست که معاملت این قوم
با زنان و کودکانست و هر که مخالطت با ضعیف عقلان باشد عقل شود
احتیاط سیوم آنکه بازار دنیا ویرا از بازار آخرت باز ندارد و بازار آخرت
مسجدهاست که حق تعالی میگوید لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن
ذکر الله گفت چه دار باشند تا مشغله تجارت حق تعالی بر ندارد و انگاه زیان کنند
عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا بازرگانان روز آخرت را بگذارید پس از آن
دنیا را و عادت سلف آن بوده است که بامداد و آخرت را داشته اند یا در مسجد
بودندی و ذکر حق سبحانه و تعالی میکردندی یا در مجلس علم یا بعلم خواندن مشغول
بودندی و هریسه و سر بریان همه کودکان و اهل ذمه فروختندی که آن وقت
مردان بمسجد ها بودندی و در خبرست که ملایکه چون صحیفه بنده باسمان برند که

اول روز و آخر روز خیری کرده باشد آنچه در میان کرده باشد بدو بخشند

در خبر است که ملایکه شب و روز بامداد و شبانگاه فراهم رسند تعالی گوید گواه گیرم

شما را که ایشان را بیامرزیدم و باید که در میان روز چون آواز موذن بشنید

هیچ نیندیشید و در هر کاری که باشد فرو گذارد و بمسجد شود و در تفسیر این آیت

لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله آمده است که ایشان قومی

بوده اند که آهنگران ایشان که پتک برداشتندی چون بانگ نماز برآمدی فرو نگذاشتندی

و خرازان درفش فرو نبردندی و اگر فرو برده بودندی بر نیاوردندی جمله

چهارم آنکه در بازار از ذکر و تسبیح و یاد کرد حق سبحانه و تعالی غافل نباشد چندانکه

تواند زبان و دل بکار ندارد و نداند که این سود که این وقت فوت شود همه

جهان بر مقابله آن نیرزد و ذکر را در میان غافلان صواب بیشتر بود و

رسول صلی الله علیه و سلم گفت ذاکر حق در میان غافلان چون درخت سبز بود

در میان درختان خشک و چون زنده بود در میان مردگان و چون مبارز

در میان گریختگان و گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که در بازار رسد و بگوید

لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت

و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر او را دو بار

هزار هزار نیکوئی بنویسند و جنید قدس الله روحه روزی میگفت که بسیار

کسی است که در بازار اگر گوش صوفیان و صدیقان بگیرد و بر جای بایستد

اهل آن باشد و گفت کسی دانم که در وردی در بازار هر روز سیصد رکعت نماز

و سی هزار بار تسبیح و چنین گفته اند که بدین خود را بیم است و بر جمله هر که بیاورد

فوت میشود تا فراغت دین باید چنین باشد و اصل مقصود فرو نگذارد و هر که

برای یادت دنیا شود این از وی نه آید بلکه اگر در مسجد شود که نماز کند دلش

مشغول بود و با حساب کان باشد احتیاط پنجم آنکه به بازار بس حریص نباشد

چنانکه اول وی در شود و آخر وی بیرون آید و سفرهای دراز و با خطر کردن و

در دریا نشستن دلیل غایت حرص باشد و معاذ بن جبل رضی الله عنه گوید ابلیس را

پسریست نام وی لبور علیهم اللعنه نایب وی در بازار ها وی بود وی را گوید به

بازار شو و دروغ و مکر و حیلت در دلهای ایشان بیارای و با کسی که اول وی رسد

و آخر وی بیرون آید همراه باش و در خبر است که بدترین جایگاهها بازار است

و بدترین ایشان آنکه اول در شود و آخر بیرون آید پس واجب و اقتضای آن کند

که مجلس علم و ورد چاشت بامداد و نگذارد و به بازار شود و چون چندان سود گیرد

که کفایت روز بود باز گردد و با مسجد شود و کفایت عمر آخرت بدست آورد

که آن عمر درازتر است و حاجت بدان بیشتر و از زاد آن مفلس تر است حماد
بن سلمه استاد ابو حنیفه بود رضی الله عنهما متقفه فروختی چون یو حبه سود
کردی سقط فراهم افکندی و بارکستی ابراهیم بن بشار فا ابراهیم ادهم گفت
بگاگل میروم گفت با این بشار تو جوی و ترا میجوید و آنکه ترا میجوید از وی
در نگذری و آنچه تو میجوئی از تو در نگذرد مگر مر کر حریص محروم ندیده و کاهل
مرزوق گفت در ملک من هیچ چیز نیست مگر دانگی سیم دارم گفت دریغا
مسلمانی که دانگی داری و آنکه بکاری میشوی و در سلف گروهی چنین بوده اند که
در هر هفته دو روز بیش بازار نشدندی و گروهی هر روز بشدندی و نماز پیشین
برخواستندی و گروهی نماز دیگر هر کسی چون نان و زر بدست آوردند مسجد شدندی
احتیاط ششم آنکه از شبهت دور باشد اما حرام اگر گروهی آن گروه فاسق و عاصی
بود و هرچه در آن شک بود و از دل خود پرسد نه از مفتیان اگر روی از اهل دست
و این عجز بود و هرچه در دل خود از آن کراهیتی یابد نخرد و با ظالمان و چون سکان
ایشان معاملت نکند و هیچ ظالم را نسیه کالا نفروشد که آنگاه بمرگ وی مدد بکند شود
و ناخوش که ظالم مردی و یکونی شایستگی که هرچه مدبشیان فروشد و اند که ایشان استعانت
خواهند کرد بر ظلم وی در آن شریک باشد مثلا اگر کاغذ مستوفیان فروشد

بدان مواخذ باشد و در جمله باید که با همه کسی معاملت نکند بلکه اهل معاملت طلب کند
و چنین گفته اند که روزگاری بودی که هر که در بازار شدی گفتی که معاملت
با که کنم گفتندی با هر که خواهی که همه اهل احتیاط اند پس از آن روزگاری آمد
که گفتند که با هیچکس معاملت مکن مگر با فلان و فلان و بیم است که روزگاری
آید که با هیچکس معاملت نتوان کرد و این پیش از روزگار ما گفتند و همانا که
در روزگار ما گشته است که فرق برگرفته اند در معاملت و دلیر شده اند
بدانکه از دانشمندان ناقص علم و ناقص دین شنیده اند که مال نیابند که
شده است و همه حرام است و این خطائی بزرگست و نه چنین است و شرح آن
در کتاب حلال و حرام که پس از این گفته آید احتیاط هفتم آنکه با هر کسی که معاملت کند
حساب خود با وی راست میدارد و اندر گفت و کرد و ستد و داد و راست
بداند روز قیامت وی را با هر یکی بخواهند داشت و انصاف از وی طلب
خواهند کرد یکی از بزرگان بازرگانی را بخواب بدید گفت حق تعالی با تو چه کرد
گفت پنجاه هزار صحیفه در پیش من نهاد و گفت با پنجاه هزار کس معاملت کرده هر
صحیفه یکیست گفت در سر یکی صحیفه خویش و بیم با وی گفتم از اول تا بآخر
و در جمله اگر دانگی زر در گردن و مهم از آنکه به تلبیس وی را زیان کرده باشد بدان

گرفتار نشود و هیچ چیز پوشیده نشود تا از عهده آن بیرون نیاید این است سیرت سلف
در راه شریعت که گفته آمد در معاملت و این سنت برخواسته است و معاملت
و علم این در این روزگار با فراموشی کرده آمد که هر که ازین یک سنت بجای آرد
ثوابی عظیم بود که در خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که روز
کاری درآید هر که ده یک این احتیاط که شما میکنید بکند وی را کفایت بود گفتند
چرا گفت برای آنکه شما یاور دارید بر خیرات از آن سبب بر شما آسان بود
و ایشان یاور ندارند غریب باشند در میان غافلان و این بدان گفته آمد
که کسی که این بشنود نومید نشود و نگوید این همه که بجای توان آورد که بسیار مشکل
بود بلکه هر که ایمان دارد و بداند که آخرت از دنیا بهتر آن بجای تواند آورد و نه
که ازین احتیاط جز درویشی تولد نکند و هر درویشی که سبب پادشاهی ابد باشد
بتوان کشید که مردمان بی برگی و رنج سفر و مذلت بسیار صبر میکنند تا بمالی
رسند یا بولایتی که اگر مرگ درآید همه ضایع شود و چندین کار بود اگر کسی را
پادشاهی آخرت را معاملتی که دوست ندارد که مثل آن با وی کنند وی نیز
با مردمان نکند **اصل چهارم** از رکن معاملات شناختن حلال و حرام
و شبهت است که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است **طلب الحلال**

فریضة علی کل مسلم و طلب این نتوان کرد تا ندانی که حلال چیست و گفته است
که حلال روشن و حرام روشن و در میان هر دو شبهتهای مشکل و پوشیده
و هر که گرد آن گردد بیم بود که در حرام افتد و بدانکه این علمی دراز است
و ما شرح این در کتاب احیا بگفته‌ایم که در هیچ کتاب دیگر بنیاورده‌اند و درین
کتاب آن قدر بگوییم که فهم عام طاقت آن دارد و این مقدار در چهار باب
شرح کنیم بدین تفصیل باب اول در فضیلت و ثواب طلب حلال باب دوم
در درجات ورع در حلال و حرام باب سیوم در پرسیدن از حلال
و سوال کردن آن نیز باب چهارم در ثواب و فضیلت طلب حلال حق تعالی میگوید
یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا میگوید ای رسولان
آنچه خورید حلال و پاک خورید و آنچه کنید از طاعت شایسته کنید و رسول
صلی الله علیه وسلم برای این گفت که طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است
و گفت هر که چهل روز حلال خورد که هیچ حرام نیامیزد حق سبحانه تعالی
دل وی پر نور گرداند و چشمهای حکمت از دل وی بگشاید و در یک روایت است
که دوستی دنیا از دل وی ببرد و سعد که از بزرگان صحابه بوده است گفت
یا رسول الله دعا کن تا هر دعا که من کنم اجابت آید گفت طعام حلال خور

تا دعایت مستجاب شود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بسیار کس است
که طعام و غذای وی حرامست و آنگاه دست برداشته است و دعا میکند
چنین دعا کی اجابت کند و گفت حق تعالی را فرشته است بر بیت المقدس
هر شب منادی میکند که هر که حرام خورد حق جل و علا از وی نه فریضه پذیرد
و نه سنت و گفت هر که جامه خرد بده درم که یک درم از وی حرام بود تا آن جامه
بر تن وی بود نماز و دعا نپذیرد و گفت هر گوشت که از حرام رسته باشد
آتش بوی اولیتر و گفت هر که باک ندارد مال از کجا بدست آورد
حق تعالی باک ندارد که ویرا از کجا بدوزخ اندازد و گفت عبادت ده جزوست
نه جزو از وی طلب حلالست و گفت هر که شبانگاه مانده شود از طلب حلال
آمرزیده خسپد و بامداد که برخیزد حق تعالی از وی خشنود باشد و گفت حق تعالی میگوید
کسانیکه از حرام پرهیز کنند شرم دارم که با ایشان حساب کنم و گفت یک درم از ربا
صعبتر است از سی بار زنا که در مسلمانی بکند و گفت هر که مالی از حرام کسب کند اگر
بصدقه دهد نپذیرد و اگر بنهد زاد آتش بود تا بدوزخ ابوبکر رضی الله عنه از دست
غلامی شیر بخورد و آنگاه بدانست که نه از وجه حلال بوده است انگشت
فرو کرد تا قیش افتاد و بیم آن بود که از رنج و سختی آن روح از وی جدا شد و

بار خدایا

بار خدایا بتو پناهیدم از آن قدر که در رگها بماند و بیرون نیامد عمر رضی الله
عنه همچنین کرد و غلط چون از شیر صدقه شربتی بوی داده بودند عبدالله بن عمر رضی الله
عنه میگوید اگر چندان نماز کنید که پشتهای شما کوژ شود و چندان روزه دارید
که چون موی باریک شوید سود ندارد و نه پذیرد الا که پرهیز از حرام و
سفیان الثوری میگوید هر که از حرام صدقه دهد و خیر کند چون کسی بود که جامه
نجس ببول بشوید تا پلیدتر شود یحیی بن معاذ گوید طاعت خزانه حق تعالی است
و کلید وی دعاست و دندانهای وی لقمهای حلالست و سهیل تستری گوید
که هیچکس بحقیقت ایمان نرسد الا بچهار چیز همه فرایض بگذارد بشرط سنت و
حلال خورد بشرط ورع و از همه ناشایستها دست بدارد بظاهر و باطن و
هم برین صبر کند تا مرگ و گفته اند هر که چهل روز شبهت خورد دل وی
تاریک شود و زنگار گیرد و عبدالله مبارک گوید یک درم از شبهت باز خداوند
دهم دوستتر دارم که صد هزار درم بصدقه دهم و سهل تستری گوید هر که حرام
خورد هفت اندام وی در معصیت افتد ناچار اگر خواهد و اگر نه و هر که حلال خورد
اندامهای وی بطاعت بود و توفیق خیر بوی پیوسته باشد و اخبار و
آثار در این بسیار است و سبب این بوده است که اهل ورع احتیاطهای

وهیب

عظیم کرده‌اند و زهیر بن الورد بوده است که هیچ چیز نخوردی تا ندانستی که از
کجاست و یک درم مادرش قدحی شیر بوی داد و پرسید که از کجاست و بهای
آن از کجا آورده‌اند که بخریده‌اند چون همه بدانست گفت ندانم که چرا از کجا کرده است
و از جای چرا کرده بود که مسلمانان را در آن نصیب بود نخورد مادرش گفت
بخور که حق تعالی بر تو رحمت کند گفت نخواهم اگرچه رحمت کند که آنگاه برحمت
وی رسیده باشم بمعصیت و این نخواهم و بشر حافی را پرسیدند که از کجا
میخوری وی احتیاط بلیغ کردی گفت از آنجا که دیگران ولیکن فرق باشد میان آنکه
میخورد و میخندد و گفت کمتر از آن نبود که دست کوتاه‌تر باشد و لقمه کهتر

باب دویم در درجات ورع در حلال و حرام بدانکه حلال و حرام را درجات است
و همه از یک گونه نیست بعضی حلال پاک است و بعضی پاکتر و همچنین از حرام بعضی
صعب‌تر است و پلیدتر چنانکه بیماری که وی را حرارت زیان دارد آنچه گرم‌تر بود
زیان بیشتر دارد و گرمی بر درجات بود انگبین چون شکر بود و حرام همچنین است
و طبقات مسلمانی در ورع از حرام و شبهت پنج درجه است اول ورع
عدول است و آن ورع عموم مسلمانانست که هرچه فتوی ظاهر آن را حرام دارد
از آن دور باشد و این کمترین درجات ورع است و اگر کسی این نگاه ندارد که از این درجت بدارد عدالت وی

باطل شود و ویرا فاسق گویند و این نیز درجات است فاسد برضای وی چیزی را
ستاند حرام است ولیکن آنکه بغصب ستاند حرام‌تر و اگر از یتیمی و درویشی
ستاند عظیم‌تر و عقد فاسد چون بسبب ربا بود حرامی آن عظیم‌تر اگرچه نام حرامی
بر همه افتد و هرچه حرام‌تر خطر عاقبت بیشتر و امید عفو ضعیف‌تر چنانکه بیماری
که انگبین خورد خطر آن بیشتر از آنکه شکر و فانیذ خورد و چون خورد خطر بیش
از آن بود که اندک خورد و تفصیل آنکه حرام کدام است و حلال کدام کسی داند که
تمام فقه بخواند و بر کسی واجب نیست آنهمه برخواندن آنکس که قوت وی
نه از مال غنیمت نه از مال جزیت و اهل ذمت است او را چه حاجت بود
بکتاب غنایم و جزیه برخواندن ولیکن بر کسی آن واجب است که بدان محتاج بود
و چون دخل وی از بیع بود علم بیع بر وی واجب باشد و اگر مزدور است علم
اجارت بر وی واجب است و هر پیشه را علمی است علم آن پیشه بر وی واجب
بود آموختن درجه دوم ورع نیکو دانست ایشانرا صالحان گویند و این آن بود
که هرچه گوید حرام نیست اگر خالی نیست از شبهتی آن نیز دست بدارد و شبهت
سه قسمست بعضی است واجب بود از وی حذر کردن و بعضی است که واجب نبود
ولیکن مستحب بود و از واجب حذر کردن درجه اولست و در مستحب درجه دوم است

بداشته و کسانیکه درین درجه باشند از هر چه اندک بود و در محل مسامحت
باشد حذر کنند که باشد آن راه کشاده شود بر عادت آن کشد و دیگر آنکه
نیز از درجه متقیان بیفتند در آخرت و برای این بود که امیر المؤمنین حسین
بن علی رضی الله عنهما از مال صدقه خرمائی در دهان نهاد و کودک
بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت کخ کخ القها یعنی بینداز و از غنیمت
مسک آورده بودند پیش عمر عبد العزیز رحمه الله بینی فرا گرفت و گفت
منفعت وی بویست و این حق همه مسلمانانست حکایت یکی از بزرگان
بر سر بالین بیماری بود چون فرمان یافت چراغ بکشت و گفت وارث را وفات
در روغن حق افتاد حکایت عمر رضی الله عنه مشک غنیمت در خانه
بگذاشته تا زن وی برای مسلمانان بفروشد یکروز در سرای شد از مقنعه زن وی
بوی مشک بشنید گفت این چیست گفت مشک می بخیم دستم بوی گرفت
و در مقنعه از وی بستد و می شست و در خاک میمالید و می بوئید تا هیچ بوی
نماند انگاه باوی داد اینقدار در محل مسامحت باشد و عمر بن الخطاب رضی الله
عنه خواست که این در بسته دارد تا بچیزی دیگری سهل وا نکند و تا اریم
حرام حلالی گذاشته باشد صواب متقیان باید و ار احمد حنبل رضی الله عنه

وسیوم هیئت که حذر کردن بود از انچه وسوسه باشد و بکار نیاید چنانکه کسی
گوشت صید بخورد و گوید که باشد که این ملک دیگری بوده باشد و از وی
بجسته بود یا سرای بعاریت دارد و بیرون شود که باشد که خداوند بمیرد و ملک
بوارث افتاد و اینچنین بی آنکه نشانی بروی دلیل کند وسواس بود و بکار
نیاید درجه سیوم ورع پرهیزکارانست که ایشانرا متقیان گویند و این
آن بود که آنچه نه حرام بود و نه شبهتی بلکه حلال مطلق باشد ولیکن هم آن باشد که
از ان در شبهت دیگر افتد یا در حرام آن ترا دست بدارد که رسول صلی الله
علیه و سلم گفت هیچکس بدرجه متقیان نرسد تا انگاه که چیزی که بدان باک
نبود دست بدارد ایم چیزی که بدان باک بود و عمر رضی الله عنه گفت
ما از حلال ده و نه دست بداشتیم از بیم آنکه در حرام افتیم و بسبب این
آنکه دو کسی که صد درم بر کسی داشتی نود و نه بیش نستدی که نباید که اگر تمام
ستاند حرب باشد حکایت علی بن معبد میگوید سرای بکرا داشتیم نامه نبشته
بودم خواسته بود که از انجا که دیوار خشک کنم پس گفتم که دیوار ملک من نیست
نکنم پس گفتم این اقدری نبود اندکی خاک بر ان نبشته کردم و خواب دیدم
شخصی که با من گفتی که انیکه میگویند خاک دیواری را چه قدر باشد در قیامت

وعن عطیة السعدی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبلغ العبد ان یکون من المتقین حتی یدع ما لا باس به حذرا لما به باس رواه الترمذی و ابن ماجه

پرسیدند که کسی در مسجد بود و از مال سلطان مجمر میسوزانند چه گویی گفت
بیرون باید آمد تا بوی نشنود و این خود بحرام نزدیک تر بود که اندک بود که
بوی بسد و در جامه گیرد مقصود بود و باشد که در محل مسامحت نباشد و ویرا
پرسیدند که کسی ورقی یابد از حدیث روا بود که بنویسد بی دستوری گفت
نه و عمر رضی الله عنه زنی بود که ویرا دوست داشتی چون خلاف بوی رسید
زنرا طلاق داد و دیگر آنکه نباید که در کارها شفاعت کند و از خویشتن نباید که بوی
حلاف کند و بدانکه هر مباح که برغبت دنیا باز گردد از جمله باشد که چون بدان
مشغول شود ویرا بکارهای دیگر افکند که هر که از حلال سیر بخورد از درجه
متقیان محروم ماند برای آنکه حلال شهوت را بجنباند و هم آن بود که بر دل
اندیشه ناشایسته در آید و هم بود که نظر پدیدار آید و بنگریستن در مال اهل دنیا
و باغ و کوشک ایشان از بیم دیگر آرحرص دنیا را بجنباند و آنگاه جوشیدن بدان
طلب آن افکند و بحرام ادا کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که
دوستی دنیا سر همه گناهانست و بدان دنیا مباح خواست که دشمن دنیای
مباح جمله دل بستاند و در طلب دنیار بسیار افکند و بی معصیت درست
و تا ذکر حق سبحانه تعالی سر دی رحمت کند شقاوتهای این بود که غفلت

ازحق تعالی

از حق تعالی بر دل غلبه گیرد که سفیان ثوری بر در سرای کشیده از آن محتشمی
بگذشت یکی با وی بود در آنجا نگریست ویرا نهی کرد و گفت اگر شما این نظر نکنیدی
ایشان این اسراف نکنندی و شما شریک باشید بر ظلم آن اسراف و احمد
حنبل را پرسیدند از دیوار مسجد و سرای بگچ کردن گفت زمین را روا باشد
تا خاک بر نخیزد اما گچ کردن دیوار را کاره اند که آرایش بود و چنین گفته اند که آن
سلف که هر کرا جامه تنگ تاریک بود دین وی تنگ و جمله این باب آنست
که حلال و پاک دست بدارد از بیم آنکه بحرام کشد درجه چهارم ورع صدیقانست
که حذر از چیزی کنند که حلال بود و بحرامی نکشد نیز ولیکن بسبب از اسباب
حاصل شدن وی معصیتی رفته باشد و مثال این آنکه بشر حافی آب نخوردی از
جویی که آن سلطان کنده بودی و گروهی در راه حج آب نخوردندی از آن
حوضها که سلطانیان کرده باشند و قومی انگور نخوردندی از بوستان که
آب آن در جوی رفته بودی و احمد حنبل رضی الله عنه کراهیت داشتی که در مسجد
درزی نشستند و کسب آن وی دوست نداشتی و پرسیدند که آن دوک زنان را
که در گورخانه نشیند کراهیت داشت گفت گورخانه برای آخرتست و علامی
چراغی فرا گرفت از خانه سلطانی خداوندی وی آن چراغ بنشاند و دوال

نعلین کی بکسست مشعله سلطان میبردند دران روشنائی بند کرد وکفت آن حال نکویند
و زنی وکی میرشت مشعله سلطان کذر کرد باستاد تا دران روشنای بیرشت باید
و ذو النون مصری را بار داشته بودند چندروز کرسنه بود زنی پسا که مرید وی بود
از ریسمان حلال خود وی را طعامی فرستاد نخورد پس آن زن با وی عتاب کرد و کفت
دانستی که آنچه من فرستم حلال باشد و تو کرسنه بودی چرا نخوردی کفت از آنکه
بر طبق ظالمی پیش رسید و از دست زندان بان بود و ازان حذر کردم که سبب
رسیدن بمن قوت دست ظالمی بود و آن قوت از حرام حاصل آمده باشد و
این عظیم‌ترین باشد که بوسوسه کشد تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد و این
عجبا بیج و که بظالم مخصوص بود که وی حرام خورد و قوت وی از آن باشد اما
اکر زنا کنند مثلا قوت قوی از زنا بود و بس سبب رسیدن طعام قوت این آید
که ان حرام باشد و سری سقطی قدس سره میکوید که در دشتی فرا آبی رسیدم دکیا
کفتم که ازین بخورم که اکر هرکز حلال خواهم خورد این خواهد بود هاتفی آواز داد آن قوت
که ترا اینجا رسانید از کجا آمد کفت پشیمان شدم و استغفار کردم و اینست درجه صدیقان
و ایشان اندیشه باریک درچنین احتیاطها کردندی و اکنون این حال افتاده است تا
احتیاط در جامه شستن و آب پاک طلب کردن کنند و ایشان ابرا جامه ابر گرفتندی

وار نهر آب که یافتندی طهارت کردندی ولیکن این طهارت آرایش پوست
و نظاره گاه خلق است و اندران نفس را سریست عظیم که تلبیس مسلمانی میان
مشغول می‌کنند و ان آرایش باطن است و نظاره گاه حق تعالی است از ان
دشوار بود درجه چهارم ورع مقربانست موحدان که هرکه جز برای حق تعالی بود
از خوردن و خفتن و کفتن بر خود حرام داشتند و این قومی باشند که ایشان
یک همت و یک صفت شده باشند و موحد بر کمال ایشان باشند و
از یحیی بن یحیی حکایت کنند که دارو خورده بود زن وی کفت کامی چند
وا زنه در میان سرای کفت این فقه را جمع ندارم و چهل سالست تا من حساب خود
نگاه میدارم تا جز از برای دین حرکتی نکردم پس حال این قوم را نه یعنی قرآنیا هیچ
حرکت نکنند و اکر خورند ان مقدار خورند که عقل و حیات ایشان بجای ماند
برای قوت عبادت را و اکر کویند آن کویند که راه دین ایشان باشد و هر چه
جز این بود همه بر خود حرام داشتند که اینست درجات ورع و کمتر از ان
نبود و باری بشنوی و خود را بدانی و تا کسی خود را بشناسی اکر خواهی درجه
اول که آن ورع عوام عدول مسلمانانست باشی تا نام فسق از تو بیفتد از آن
عاجز آئی و چون فرا حدیث رسد دهان فراخ باز کنی و همه از ملکوت کویی

و از سخن ظاهر که در علم شرع است ننگ داری بلکه خواهی که طامات و سخنهای
بلند گویی و در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بترین خلق
قومی اند که تن ایشان به نعمت راست باستاده باشد و طعامهای
الوان میخورند و جامه های الوان می پوشند و آنگاه دهان باز کنند و حدیثهای
نیکو میگویند حق تعالی ما را ازین آفت نگاه دارد بحق محمد و آله باب سوم در
جدا کردن حلال از حرام و پرهیز کردن از آن بدانکه گروهی گمان برده اند که مال
دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام است و سه قسم شده اند و آن قوم که احتیاط
ورع بر ایشان غالب شده است گفته اند هیچ چیز نخوریم مگر گیاه که در دشت باشد
و گوشت ماهی صید و مثل این و گروهی که بطالت و شهوت راست شده باشد
گفته اند فرق نباید کرد و از همه باید خورد و گروهی که باعتدال نزدیکترند
گفتند از همه باید خورد ولیکن بقدر ضرورت و این هر سه خطاست قطعا
بلکه درست آنست که همیشه حلال روشن است و حرام روشن و شبهتی در
میان آن باشد تا بقیامت چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که
و آن گروه که می پندارند که بیشتر از مال دنیا حرام است غلط میکنند که حرام
بسیار است ولیکن بیشتر نیست و فرقست میان بسیار و بیشتر چنانکه بیمار

... صلی الله علیه و سلم ... [illegible] ... یأکلون الوان الطعام و یلبسون الوان الثیاب و یتشدقون فی الکلام

ومساف

و مسافر و لشکری بسیار است ولیکن بیشتر ایشان نه اند و ظالمان بسیارند
ولیکن مظلومان بیشترند و وجه این غلط در کتاب احیا بشرح و برهان
گفته ایم و اصل آنست که بدانی که حق تعالی نفرموده اند که چیزی خورند که
در علم خدای تعالی حلال باشد که در طاقت کس نباشد بلکه فرموده اند
که آن خورند که ندانند که حلالست یا حرامی آن پیدا نبود و این
آسان بدست آید و دلیل برین آنست که رسول صلی الله علیه و سلم از
مطهرهٔ مشرکی طهارت کرده است و عمر خطاب رضی الله عنه از سبوی زنی
ترسا طهارت کرده است و اگر تشنه بودندی آب خوردندی پلید خوردن حلال
نبود و غالب آن بود که دست ایشان نجس بود که خمر خورده باشند و مردار خورند
چون پلیدی ندانستندی پاکی فرا گرفتندی و صحابه در هر شهری که رسیدندی
طعام خریدندی و معاملت کردندی با آنکه در روزگار و دزد و ربا داده و خمر خوار
بوده است و خمر فروش و دست از همه مال باز نداشتند و همه را برابر
همه را برابر نیز نداشتند و بقدر ضرورت قناعت نکردند پس باید که بدانی
که مردمان در حق تو شش قسم اند اول کسی مجهول بود که تو از وی نه صلاح
دانی و نه فساد چنانکه در شهری غریب شوی روا بود که از هر که خواهی نان خری و

و معاملت کنی که هرچه در دست وی است ظاهر آنست که در ملک وی است این
دلیل کفایت است جز بعلامتی که دلیل حرامی کند باطل نشود اما اگر کسی درین
توقف کند و طلب کسی کند که صلاح وی اندرین از جمله ورع است ولیکن
واجب نبود قسم دوم آنکه ویرا بصلاح دانی و از مال وی خوردن روا بود
و توقف کردن از ورع نبود بلکه از وسوسه باشد و اگر کسی بسبب توقف تو
رنجور شود این رنجانیدن معصیت بود و گمان بد بردن بر اهل صلاح خود
معصیتی باشد قسم سیوم آنکه ویرا ظالم دانی چون عمال سلطانان یا دانی
که جمله مال وی یا بیشتر حرام است از مال وی حذر واجب بود مگر دانی که از
حلال است که اینجا از حلال وی علامتی ظاهر پدید آمد بدانکه دست وی دست
غصب نیست قسم چهارم آنکه دانی که بیشتر مال وی حلال است ولیکن از حرام خالی
نیست قطعا بدانکه مردی دهقان بود ولیکن عملی از آن سلطان دارد و دیگر یا بازر
کانی بود و با سلطان معاملت کند تا مال وی حلال باشد روا بود که
فرا گیرد ولیکن حذر کردن از وی ورع مهم باشد ولیکن عبدالله بن مبارک از بصره
بوی نوشت که با کسانی معاملت کرده می آید که ایشان با سلطانان معاملت کنند
گفت اگر جز با سلطانان معاملت ندارند با ایشان معاملت مکن و اگر با دیگران نیز

معاملت

نیکست روا باشد با ایشان معاملت کردن قسم پنجم آن بود که ظلم وی نشناسی
و از مال وی خبر نداری اما با وی علامت ظلم بینی چون کلاه و قبا و صورت لشکریان
این نیز علامت ظاهر است از معاملت ایشان حذر باید کرد تا آنگاه که بدانی
که آن مال که بتو رسید از کجا می آرد قسم ششم کسی که با وی علامت ظلم نه بینی
ولیکن علامت فسق بینی چنانکه جامه دیبا پوشد و ساخت زر دارد و
دانی که شراب خورد و در زنان نامحرم نگرد درست آنست که از مال وی خوردن
واجب نباید که این مال احرام نگرداند پیش از آن نبود که گویند که چون این
بحلال میدارد باشد که از مال حرام نیز حذر نکند و بدین حکم توان کرد که حرامی
مال وی هیچکس از معصیت معصوم نیست و بسیار کس بود که از ظالم حذر
کند و از معصیت حذر نکند این قاعده در فرق میان حلال و حرام نگاه باید
داشت چون این نگاه داشت اگر حرامی خورده آید که وی نداند بدان مأخوذ نبود
چنانکه نماز با نجاست روا نبود ولیکن اگر نجاستی بود که وی نداند بدان مأخوذ
نبود تا اگر پس از آن بداند بریک قول قضای واجب نبود که رسول
صلی الله علیه وسلم در میان نماز نعلین از پای بیرون کرد و نماز باز نگرفت
و گفت جبرئیل علیه السلام مرا خبر داد که نعلین آلوده است و بدانکه هر جا که گفتیم

که ورع مهم است از آنکه واجب نیست ساید که سوال کند که از کجاست بشرط
آنکه رنجی حاصل نیاید اگر آنکس از سوال وی بخواهد رنجید سوال حرام باشد که ورع
احتیاطست و رنجانیدن حرام است بل باید که تلطف کند و بهانه آورد و نخورد
اگر تواند نخورد تا آنکس سخن نکرده و اگر از کسی دیگر پرسد که ممکن باشد که وی
بشنود حرام است که این تجسس است و غیبت و گمان بد این همه حرام است برای
احتیاط را این مباح شود و رسول صلی الله علیه و سلم مهمان شدی و پیش وی
و هدیه بردندی و نه پرسیدی الا جایی که سبب شبهت ظاهر بودی و در ابتدا که
در مدینه شد آنچه بردندی پرسیدی که هدیه است یا صدقه برای آنکه جای تنگ
بود و از آن بحکم نخور نشدی و بدانکه اگر در بازاری مال سلطان خرج کنند
یا گوسفند غارتی افتد اگر داند که بیشتر مال در آن بازار حرام است باید که نخرد
تا آنگاه که سوال کند و بپرسد که از کجاست و اگر بیشتر حرام نبود خریدن
بی سوال روا بود و لیکن سوال در ورع مهم باشد باب چهارم در ادرار سلطان
و سلام برایشان و آنچه از مال ایشان حلال باید ستدن بدانکه هرچه در دست
سلطان روزگار است که از خراج مسلمانان ستده اند یا از مصادره یا از
رشوت همه حرامست و حلال از دست ایشان سه مال است مالی که غنیمت

از کفار ستانند

از کفار ستانند و یا جزیه که از اهل ذمت ستانند چون بشرط شرع ستانند
یا میراثی که در دست ایشان افتد از آن کسی که بمیرد و ویرا وارثی نبود که آن مال مصالح
را باشد و چون روزگار چنانست که این مال حلال در دست و بیشتر از خراج
و مصادره است نشاید از ایشان هیچ چیز ستدن تا بداند که از وجه حلالست
اما از غنیمت یا جزیت یا از ترکات و روا باشد که سلطان نیز موات
احیا کند ملکی و آن ویرا حلال باشد و لیکن اگر مزدوری بکار داشته باشد
شبهت بدان راه یابد اگرچه حرام نگردد و اگر ضیاع خرد در ذمه هم ملک وی
باشد و لیکن چون بهای از حرام گذارد شبهتی در آن ملک و یابد پس هرکه از
سلطان ادراری دارد اگر خاص ملک وی ادرار چنانکه باشد روا بود و اگر از
ترکات و مال مصالح بود حلال نباشد تا آنگاه که آنکس چنین نباشد که
مصلحت از آن مسلمانان در وی بسته بود چون مفتی و قاضی و متولی وقف و
و طبیب و در جمله کسی بکاری مشغول بود که علم وی علم خیرات بود و طلبه علم
درین شریک باشند و کسی نیز که درویش بود و از کسب عاجز باشد ویرا نیز
درین حقی بود و لیکن اهل علم را و دیگر ازا بدان شرط روا بود که با عامل سلطان
در دین هیچ مداهنت نکنند و در کارهای باطل با ایشان موافق نباشند و بر ظلم

ایشان زانند کیت نکنند ملکه به نزدیک ایشان نشوند و اگر شوند چنان سوند که شرط
شرع است و شرح آن گفته آمد **فصل** بدانکه علما عند علما را با سلاطین
و عمال سه حالتست یکی آنکه نه نزدیک ایشان شوند و نه ایشان به نزدیک
وی شوند و سلامت دین درین باشد حالت دوم آنکه به نزدیک سلاطین
شوند و بر ایشان سلام گویند و این در شریعت مذموم است عظیم مگر
ضرورتی باشد که رسول صلی الله علیه وسلم صفت امرای ظالم میگفت
پس گفت هر که ایشان دوری جوید درست و هر که با ایشان هم در دنیا فتد
وی هم از ایشانست و پس ازین سلطانان ظالم باشند و هر که بر دروغ
و ظلم ایشان اعتقاد کند و راضی باشد بدانکه از من نیست و وی را به حوض
من در قیامت راه نیست و گفت دشمن ترین علما نزدیک خدای تعالی
علمائی اند که نزدیک امرا شوند و بهترین امرا آن باشد که به نزدیک علما شو
و گفت علما امانت داران پیغمبرانند تا با سلطان مخالطت نکنند چون
کردند در امانت خیانت کردند از ایشان حذر کنید و دور باشید
بوذر رضی الله عنه را گفت لم سلمه که دور باش از درگاه سلطان که
از دنیای وی هیچ بتو نرسد که نه زیادت از آن از دین تو بشود و گفت

واویست

داوییست در دوزخ که بمجلس در آن او وی نشوند مگر علمای که نزدیک سلطان
شوند و عبادة بن الصامت میگوید دوستی علما و پارسایان با امرا دلیل
نفاق بود و دوستی ایشان با توانگران دلیل ریا باشد و ابن مسعود میگوید
که مرد باشد که با دین درست در نزدیک سلطان شود و بی دین بیرون
آید گفتند چگونه گفت رضای ایشان جوید به چیزی که سخط خدای تعالی
در آن بود فضیل میگوید که نه چندانی که عالم با سلطان نزدیک میشود
از حق تعالی دور میگردد وهب میگوید این علما که نزدیک سلطانان
میشوند ضرر ایشان بر مسلمانان بیشتر از ضرر مقامر انست و محمد بن سلمه
میگوید که مگس بر نجاست آدمی نیکوتر از آنکه علما بر درگاه سلطان والله اعلم
فصل بدانکه سبب این تشدید آنست که هر که در نزدیک سلطان شد در
خطر معصیت افتاد اما در کردار و اما در گفتار و اما در خاموشی و اما در اعتقاد
اما معصیت کردار آن بود که غالب آن بود که سرای ایشان مغصوب بود و شدن
در آنجا شدن و اگر مثل در صحرا و دشت باشد خیمه و فرش ایشان حرام بود و
نشاید در شدن و پای بر نهادن و اگر بر زمین مباح بود فرش و خیمه اگر
خدمت کند و سر فرود آرد ظالمی را تواضع کرده باشد و این انبوه درست

که هر که توانگری را تواضع کند اگرچه ظالم نبود برای توانگری وی دو بهره از دین
وی شود پس جز بسلام مباح نبود اما دست بوسه دادن و پشت خمانیدن
و سر فرو داشتن این همه نشاید مگر سلطان عادل را یا عالم را یا کسی را که بسبب
دین مستحق تواضع بود و بعضی از سلف مبالغت کرده اند جواب سلام ظالمان
نداده اند تا استخفاف کرده باشند بسبب ظلم اما معصیت گفتار بدان
بود که ویرا دعا کند و گوید شلا حق تعالی نگاه داراد و ارزانی داراد و
امثال این و این نشاید که رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید هر که ظالم
دعا گوید بطول بقا دوست داشته بود که همیشه در زمین کسی باشد که خدای تعالی
را معصیت میکند پس هیچ دعا روا نبود مگر آنکه گوید اصلحک الله و وفقک
الله للخیرات و طول الله عمرک فی طاعته و چون از دعا فارغ
شد غالب آن بود که اشتیاق فرا نماید خود را بخدمت و گوید که همیشه میخواهم
که بخدمت رسم اگر این اشتیاق در دل ندارد دروغی گفته باشد و نفاقی
ورزیده باشد بی ضرورتی و اگر در دل دارد هر دل که بدیدار ظالمان مشتاق
بود از نور مسلمانی خالی باشد بلکه هر که حق تعالی را خلاف کند باید که
دیدار ویرا همچنان کاره باشی که ترا خلاف کند و چون از این فارغ شد ثنای و

گفتن گیرد

گفتن گیرد و بعدل و انصاف و کرم و آنچه بدین ماند و این از دروغ و نفاق خالی
نبود و کمترین آن باشد که دل ظالم شاد کرده بود و این نشاید و چون از این
فارغ گردد غالب آن باشد که ظالم محالی میگوید و ویرا سر می باید جنبانید و تصدیق
می باید کرد و این همه معصیت بود اما معصیت خاموشی آن باشد که در سرای
وی فرشهای دیبا بیند و کوزه سیمین باشد که از زبان وی فحش شنود
و دروغ و در این همه حسبت واجب بود و خاموشی نشاید و چون ترسد
حسبت معذور باشد ولیکن در شدن بی ضرورت معذور نبود که نشاید
بی ضرورتی در جائی شدن که معصیت کنند و حسبت نتوان کرد اما معصیت
دل اعتقاد بدان بود که میل بوی کند و ویرا دوست دارد و تواضع وی اعتقاد
در نعمت وی نگرد و رغبت وی در دنیا بجنبد و رسول صلی الله علیه
وسلم میگوید یا معشر المهاجرین در نزدیک اهل دنیا مشوید که از روزی که
خدای تعالی شما را داده است خشم گیرد و عیسی صلوات الله علیه میگوید در مال
اهل دنیا منگرید روشنائی دنیای ایشان شیرینی نور ایمان از دل شما ببرد
پس از این جمله باید که بدانی که در نزدیک هیچ ظالم شدن رخصت نیست مگر
بدو عذر یکی آنکه فرمان باشد از سلطان بالزام اگر فرمان نبری بیم ایذا

که برنجانند و یا حشمت سلطان باطل شود و رعیت دلیر گردند دیگر عذر
آنکه بظلم شود در حق خود یا بشفاعت در حق مسلمانان اندرین رخصت بود
بشرط آنکه دروغ نگوید و ثنا نگوید و نصیحت باز نگیرد و اگر ترسد نصیحت بتلطف
باز نگیرد و اگر داند قبول نخواهد بود باری از ثنای دروغ گفتن حذر کند و کس باشد
که خویشتن را عشوه دهد که من برای شفاعت میشوم و اگر آنکار بشفاعت دیگری
برآید یا دیگری را قبول پدید آید رنجور شود و این نشان آن بود که بضرورت
نمیشود بلکه بطلب جاه میشود حالت دیگر آنست که نزدیک سلطان نشود
ولیکن سلاطین نزدیک وی آیند و شرط این آنست که چون سلام کند جواب دهد
و اگر اکرام کنند برپای خیزد روا باشد که آن آمدن وی اکرام علمست و بدین نیکوی
مستحق اکرام است چنانکه بظلم مستحق اهانت است اما اگر برنخیزد و حقارت
دنیا فرا نماید اولیتر بود مگر که ترسد که وی را برنجانند یا حشمت سلطان درمیان
رعیت باطل شود و چون بنشست سه نوع نصیحت واجب بود یکی آنکه
چیزی میکند که نداند که حرام است تعریف کند و دیگر چیزی میکند و داند که
حرامست چون ظلم و فسق تخویف کند و پند دهد و بگوید که لذت دنیا آن
نه ارزد که مملکت آخرت بدان زیان آید سیوم آنکه اگر وجهی میداند در مراعات

ومصلحت

ومصلحت خلق که وی از آن غافلست و اگر نداند که قبول کند بر آن تنبیه کند
و هر سه واجبست بر کسی که نزدیک سلطان شود چون امید قبول باشد و چون عالم
بشرط علم بود سخن وی از قبول خالی نباشد اما اگر بر دنیای ایشان حریص باشد
وی را خاموشی اولیتر بجز آنکه بروی خندند و فایده دیگر نبود حکایت مقاتل
بن صالح گوید که نزدیک حماد بن سلمه بودم و در همه خانه وی حصیری بود
و انبانی و مصحفی و مطهره کسی در بزد گفتند محمد بن سلیمانست خلیفه روزگار
درآمد و بنشست و گفت چه سبب است که هرگاه ترا بینم درون من پر هیبت
شود حماد گفت از آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته است عالم که
مقصود وی از علم خدای تعالی بود همه کس از وی بترسند و چون مقصود وی از
علم نه خدای تعالی بود بلکه دنیا بود وی از همه کسی بترسد پس چهل هزار درم پیش وی
بنهاد و گفت در وجهی صرف کن گفت برو بر خداوندان آن ده سوگند خورد که
این از میراث حلال یافته‌ام گفت مرا بدین حاجت نیست گفت قسمت کن
بر مستحقان گفت باشد که با انصاف قسمت نکنم کسی گوید انصاف نگاه نداشتی
بزه کار شود این نیز نخواهم و فرا نستد حال و سخن علما با سلاطین چنین بوده است
و چون در نزدیک ایشان شدندی چنان بودندی که طاوس شد در نزدیک هشام

بن عبدالملک که خلیفه بود چون هشام بمدینه رسید گفت کسی را از صحابه نزدیک
من آرید گفتند همه مرده اند گفت از تابعان طلب کنید طاوس یمانی را پیش
او آوردند چون در رسید نعلین بیرون کرد و گفت السلام علیک یا هشام
چونی پس هشام عظیم خشمگین شد و قصد آن کرد که ویرا هلاک کند گفتند که
این مجاور حرم رسول الله است و این مرد از بزرگان علماست این نتوان کرد
پس گفت یا طاوس این چه دلیری کردی گفت چه کردم خشم وی زیادت شد
گفت چهار ترک ادب بکردی یکی نعلین در کنار بساط بیرون کردی و این
نزدیک ایشان زشت بودی که با موزه و نعلین هم پیش ایشان بایستی نشست
و اکنون در سرای خلفا رسم نیست و دیگر آنکه مرا امیرالمومنین نگفتی و دیگر
آنکه بنام خواندی و بکنیت نخواندی این نزدیک عرب زشت باشد و
دیگر آنکه پیش من بی دستوری بنشستی و دست من بوسه ندادی طاوس
گفت اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو هر روز پنج بار پیش رب العزت که خداوند
همه است بیرون کنم و بر من خشم نگیرد و اما آنکه امیرالمومنین نگفتم از آن بود
که مردمان بامیری تو راضی نباشند ترسیدم که بدروغ گفتم و اما آنکه ترا
بنام خواندم نه بکنیت خدای تعالی دوستان خویش را بنام خوانده است

کیا داود

کیا داود و یا یحیی یا عیسی و دشمن را بکنیت خوانده است گفت تبت یدا ابی
لهب و اما آنکه دست ترا بوسه ندادم از امیرالمومنین علی رضی الله عنه شنیدم
روا نیست هیچ کس را بوسه دادن مگر دست زن بشهوت و دست فرزند برحمت
اما آنکه پیش تو نشستم از امیرالمومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه شنیدم
که گفت هر که خواهد که مردی را بیند از اهل دوزخ گو در مردی نگر نشسته و قومی
در پیش او بپای ایستاده هشام را خوش آمد گفت مرا پندی ده گفت از امیر
المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که در دوزخ ماران اند هر یکی چند
کوهی و کژدمانند هر یکی چون شتری منتظر امیری اند که با رعیت خویش
عدل نکند این بگفت و برخواست و برفت و سلیمان بن عبدالملک خلیفه بود
چون بمدینه رسید بو حازم را که از بزرگان علما بود نزدیک خواند و با وی گفت چه سبب است
تا مرگ را کارهیم گفت از آنکه دنیا آبادان بکرده و آخرت را خراب و هر کرا
از سرای آبادان بخرابه بباید شد رنج باشد گفت حال خلق چون خواهد بود
که پیش حق تعالی شوند گفت اما نیکوکاران چون کسی که از سفر باز آید با
نزدیک عزیزان خویش رسد و اما بدکردار چنان بنده گریخته که ویرا بگیرند و بقهر
پیش خداوند برند گفت کاشکی بدانستمی که حال من چون خواهد بود گفت خویشتن

بر قرآن عرضه کن تا بدانی که میگوید ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم
پس گفت رحمت خدای تعالی کجا شود گفت ان رحمت الله قریب من
المحسنین نزدیک بود نیکوکاران سخن علما و دین با سلاطین چنین بوده است
و علماء دنیا را با ایشان سخن از دعا و ثنا بود و در طلب آن باشند که چیزی
گویند که ایشانرا خوش آید و حیلتی و رخصتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود
و اگر پند دهند مقصود ایشان قبول باشد و نشان آن بود که اگر پند دیگری
ایشانرا دهد حسد آید و هر صفت که باشند تا دیدن ظالمانرا اولیتر تا با ایشان لطف
نباید کرد و با کسانیکه با ایشان مخالطت کنند نباید کرد و با کسی که قادر نباشد
بر آنکه با ایشان مخالطت نکند تا انکار ستواری نکرد و از دیگران نیز نفرت نباشد
که زاویه گیرد و مخالطت با همه در باقی کند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
همیشه این امت در حمایت و کنف حق تعالی باشند تا علماء ایشان با امرا موافقت
نکنند و بر جمله سبب فساد رعیت از فساد ملوک و سلاطین بود و فساد سلاطین
از فساد علما باشد که ایشانرا اصلاح نکنند و بر ایشان انکار نکنند فصل
اگر سلطانی مال پیش عالمی فرستد تا تفرقه کند بر خیرات اگر داند که از مالی
معین نستاند که تفرقه کند بر خیرات اولیٰ آن باید که بگوید که با خداوند آن دهد و اگر

پدیدار نباشد گروهی از علما امتناع کرده‌اند از ستدن و تفرقه کردن و گروهی
ما اولیتر آن بود که فرستاند و تفرقه کند بر خیرات تا از دست ایشان بیرون شود
و آلت ظلم ایشان نگردد تا درویشان را راحتی بود که حکم این مال آنست که
به درویشان باید رسانید ولیکن سه شرط بود اول آنکه بسبب فرا ستدن او
سلطان اعتقاد نکند که مال وی خود حلالست که اگر حلال نبودی وی خود فرا ستدی
که آنگه دلیر گردد بر کسب حرام و شر این از خیر تفرقه بیشتر بود شرط دوم آنکه
این عالم در محل آن نباشد که دیگران در فرا ستدن بوی اقتدا کنند و از تفرقه
وی غافل باشند چنانکه گروهی حجت گرفته‌اند امام شافعی مال خلفا فرا ستدی
و از این غافلند که وی آن همه تفرقه کرد وهب بن منبه و طاوس هر دو در نزدیک
برادر حجاج شدند که بامدادی سرد بود و طاوس بنشستند و وی فرمود تا طیلسانی
بر دوش طاوس افکنند طاوس سخن میگفت و میجنبید تا آن طیلسان
از وی بیفتاد و برادر حجاج بدانست خشمگین شد چون بیرون آمدند وهب گفت
با طاوس اگر آن طیلسان بستدی و به درویش دادی بهتر بودی از آنکه
وی را بخشم آوردی گفت این نبودم از آنکه کسی دیگر بمن اقتدا کند مال ایشان باز
و نداند که من به درویش داده‌ام شرط سیوم آنکه دوستی ظالم در دل تو پدیدار نیاید

بسبب آنکه مال تو فرستاد تا تفرقه کنی که دوستی ظالمان سبب بسیار معصیتها بود
و سبب شهامت باشد و سبب آن باشد که مرگ و عزل وی اندوهگین شوی و سبب
زیادت ولایت و حشمت وی شاد شوی برای این گفت رسول صلی الله
علیه وسلم که بار خدایا هیچ فاجر را دست مده تا با من نیکویی کند که آنگاه دل من بوی میل کند و از برای
آن گفت که دل ضرورت میل کند بهر که نیکویی کند با تو که خدای میفرماید ولا ترکنوا الی الذین ظلموا
فتمسکم النار معنی ان خلفا دو هزار درم بتر دمک لک بیار فرستاد تا همه تفرقه کرد که یک درم باز
نگرفت و محمد بن واسع وی را دید و گفت راست بگوی تا دل تو هیچ زیاد
میلی گرفت بدوستی وی بدین سبب گفت گرفت ازین بترسیدم آخر شوی تا
آن کار خویش نکرد با تو و حکایت یکی از بزرگان بصره با سلطان نسبت
و تفرقه کردی وی را گفتند که نترسی که دوستی ایشان در دل تو پدید آید گفت اگر کسی دست
گیرد و مرا در بهشت برد و آنگاه معصیت کند وی را دشمن دارم و برای آنکس دشمن دارم که
وی را مسخر کرد تا دست من بگرفت و در بهشت برد چون کسی را قوت بود
باکی نبود اگر مال ایشان تفرقه کند

اصل پنجم

از رکن معاملات در گذاردن حق صحبت با خلق و نگاهداشتن حق خویشا
وندان و همسایه و بنده گان و نگاهداشتن حق برادران و دوستان در

خدای تعالی میگوید نماز برآ لیست از منازل راه حق تعالی و همگنان در این منزل مسافرند و قافله
مسافران چون مقصد سفر ایشان یکی باشد جمله چون یکی باشند باید که میان
ایشان الفت و اتحاد و معاونت باشد و حق یکدیگر نگاه دارند و ما شرح
حقوق صحبت با خلق در سه باب یاد کنیم ان شاء الله تعالی باب اول در دوستی و برادری
برای خدای و شرط آن باب دوم در حقوق صحبت دوستان و شرایط آن
باب سیوم در حقوق مسلمانان و رحم خویشاوندان و بنده و غیر آن
باب اول در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود بدانکه با کسی دوستی
و برادری گرفتن برای خدای تعالی از جمله عبادات با فاضلترست و از مقامات
بزرگ است در دین و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هر که حق تعالی بوی خیر
خواسته بود وی را دوستی شایسته روزی کند تا اگر خدای تعالی فراموش کند یادش
دهد و اگر یاد کند یاورش باشد و گفت هیچ دو مومن فراهم نرسند در راه خدای تعالی که
نیکی از آن دیگر فایده باشد و در دین و گفت هر که کسی را برای خدای تعالی برادری
گیرد وی را در بهشت درجه رفیع باشد که هیچ عمل دیگر بدان درجه نرسد و ادریس
خولانی معاذ را گفت من ترا دوست دارم برای حق سبحانه و تعالی گفت بشارت ترا که
از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که روز قیامت کرسی نهند گرد اگرد

عرش گروهی اند که روی ایشان چون ماه شب چهارده بود و همه خلق در هراس باشند

و ایشان ایمن و همه در بیم باشند و ایشان ساکن و ایشان اولیای حق تعالی

باشند ایشان را نه بیم و نه اندوه گفتند یا رسول الله این قوم که اند گفت

المتحابون فی الله ایشان کسانی اند که یکدیگر را برای حق سبحانه و تعالی

دوست دارند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچ دو کس برای خدا تعالی

دوستی نکردند که نه دوست ترین نزد خدا تعالی آن بود که آن دیگر را دوست تر داشت

و گفت خدا تعالی میفرماید حق است دوستی من کسانی را که زیارت کنند

یکدیگر را برای من و یکدیگر را مساعدت کنند مال برای من و یکدیگر را نصرت کنند

و گفت حق سبحانه و تعالی گوید روز قیامت کجا اند آن کسانی که برای من

با یکدیگر دوستی کردند تا امروز هیچ سایه نیست که پناه خلق باشد ایشان را در سایه

عرش خویش بدارم و گفت صلی الله علیه و سلم هفت کس باشند روز قیامت

که هیچ کس را ظلی نباشد مگر آنکه در ظل حق باشند یکی امام عادل دیگر جوانی که

در ابتدای جوانی در عبادت بر آمده باشد و مردی که از مسجد بیرون آید و دلش در مسجد

آویخته بود تا با مسجد شود و دیگر دو کس با یکدیگر برای حق سبحانه دوستی دارند بر

آن فراهم آیند و بر آن باز پراگنده شوند و دیگر کسی که در خلوت خدا تعالی را

یاد کند

یاد کند و چشم وی پر آب شود و دیگر مردی که زن با حشمت و جمال وی را بخود خواند

وی گوید من از خدا تعالی می ترسم و دیگر مردی که صدقه به دست راست دهد

چنانکه دست چپ از آن آگاه نباشد و گفت هر که زیارت کند برادر را

برای حق تعالی را فرشته منادی میکند که فرح و مبارک باد بهشت بر تو

و گفت مردی به زیارت مردی میشد برای دوستی خدا تعالی فرشته بر راه وی آمد

و گفت تا کجا میشوی گفت به زیارت فلان برادر گفت حاجتی داری به وی گفت

گفت نه گفت خویشاوندی داری با وی گفت نه گفت پس با تو نیکویی کرده است گفت

گفت چرا میشوی گفت خدا تعالی مرا به نزدیک تو فرستاد تا ترا بشارت

دهم که خدا تعالی دوست میدارد به دوستی تو وی را و بهشت ترا واجب کرد

بر خود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت استوارترین دست آویز در ایمان

دوستی و دشمنی است برای خدا تعالی و خدا تعالی وحی فرستاد به بعضی از انبیا

که این زهد که پیش گرفته به راحت خویش تعجیل کردی که از دنیا و رنج وی

برستی اما آنکه عبادت من مشغول شدی به عز خود حاصل کردی ولیکن بنگر تا هرگز

دوستان مرا دوست داشته و با دشمنان من دشمنی کرده و با عیسی علیه

صلوات الله وحی فرستاد که اگر همه عبادت های اهل آسمان و زمین بجای

و در میان دوستی و دشمنی برای حق باشد آن همه سود ندارد و عیسی
علیه السلام گفت که خویشتن دوست گردانی نزد خدای تعالی بدشمن داشتن
عاصیان و نزدیک گردانی خود را بخدای تعالی به دور بودن از ایشان و
رضای حق طلب کنی به خشم گرفتن با ایشان گفتند یا روح الله با که نشینیم گفت
با کسی که دیدار ایشان خدای عز و جل را با یاد شما دهد و سخن ایشان در علم شما زیادت کند
و کردار ایشان در آخرت شما را راغب گرداند و خدای تعالی وحی فرستاد
به داود علیه السلام که یا داود چرا از مردمان میبینی و تنها نشسته گفت
بار خدایا دوستی تو یاد خلق از دل من ببرد و از همه نفور شدم و گفت یا داود
بیدار باش و خود را برادران بدست آر هر که یاور تو نباشد در راه دین از وی دور
باش که دل ترا سیاه بکند و از رحمت بیفکند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
حق سبحانه و تعالی را فرشته ایست که یک نیمه وی از آتش و یک نیمه وی از برف است
میگوید بار خدایا چنانکه میان آتش و برف الفت افکنده میان دل بندگان صالح
خویش الفت افکن گفت کسانیکه دوستی دارند برای خدای تعالی برای ایشان عمودی
بزنند از یاقوت بر سر آن هفتاد هزار کوشک از آنجا با اهل بهشت فرو می نگرند و
نور روی ایشان به اهل بهشت افتد چنانکه نور آفتاب در دنیا با اهل بهشت

گوید

گویند بیایید تا بنظاره ایشان شویم چون بیایند ایشان را بینند جامههای سندس
و استبرق پوشیده بر پیشانی ایشان نوشته **المتحابون فی الله** این
دوستان خدای اند و ابن سماک در وقت مرگ میگفت بار خدایا دانی که در آن
وقت که معصیت میکردم اهل طاعت را دوست میداشتم این را کفارت
آن کن و مجاهد گفت دوستان خدای چون در یکدیگر خندند چنانکه برگ از درخت
فرو ریزد گناه از ایشان فرو ریزد **پیدا کردن حقیقت دوستی
خدای تعالی** که کدام باشد بدانکه دوستی که باتفاق افتد با کسی که با
وی در دبیرستان یا در سفر یا در مدرسه یا در محله بوده باشی و بدان سبب الفتی
افتاده باشد از این جمله نبود و هر کرا برای آن دوست داری که بصورت نیکو
بود یا در سخن گفتن شیرین بود و بر دل سبک بود از این جمله نبود و هر کرا برای
آن دوست داری تا ترا از وی جاهی حاصل شود یا غرضی دنیایی هم از این نبود که
این همه صورت بندد از کسی که بخدای تعالی ایمان ندارد و به آخرت و دوستی
خدای تعالی آن بود که بی ایمان صورت نه بندد و آن بر دو درجه بود درجه
اول آن بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در وی بسته باشد لیکن
آن غرض دینی بود و برای حق سبحانه و تعالی باشد مثلا استاد را دوست

داری که ترا علم بیاموزد این دوستی خدا بود چون مقصود تو از علم آخرت
باشد نه جاه و مال اگر مقصود دنیا بود این دوستی از آن جمله نباشد و اگر شاگرد را
دوست داری تا از تو علم بیاموزد و ترا خوشنودی حق تعالی بتعلیم حاصل آید
و صواب تعلیم ترا حاصل آید این برای خدای بود و اگر برای جاه و حشمت دوست داری
از این جمله نبود اگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست دارد که او بشرط بدرویشان رساند
یا درویشان را مهمانی کند و کسی دوست دارد که وی طعامهای نیکو کند این دوستی خدای
تعالی باشد بلکه اگر کسی را دوست دارد که ویرا نان و جامه میدهد و ویرا فارغ
میدارد تا بعبادت پردازد این دوستی خدای تعالی بود چون مقصود وی
فراغت عبادت بود و بسیاری عُبّاد و علما با توانگران دوستی داشته اند
برای این غرض و هر دو از دوستان خدای بوده اند بلکه اگر کسی زن خود را دوست
دارد بسبب آنکه ویرا از فساد نگاه دارد و بسبب آنکه فرزندی ویرا دعا کند
حاصل شود این دوستی برای خدای تعالی بود و هر نفقه که بر وی کند همچون
صدقه بود بلکه اگر شاگرد را دوست دارد بدو سبب یکی آنکه خدمت وی
کند و دیگر آنکه ویرا فارغ میدارد تا بعبادت پردازد این قدر که برای
عبادت است از جمله دوستی خدای تعالی بود و بدین صواب یابد درجه دوم آن

بزرگتر است و آن آن باشد که کسی را دوست دارد که الله تعالی را دوست دارد و
بی آنکه ویرا هیچ غرض از وی حاصل آید که نه از وی تعلم کند و نه تعلیم و نه فایده
فراغت دنیا از وی حاصل آید و لیکن بدان سبب که وی مطیع خدایست و
محب ویست ویرا دوست دارد بلکه بدان سبب که بندهٔ خدایست و آفریده
ویست این دوستی خدای بود و این عظیم تر بود که این از محبت حق تعالی خیزد که
بافراط باشد چنانکه بحد عشق رسد و هر که بر کسی عاشق شود کوی و محله ویرا دوست
دارد و دیوار سرای ویرا دوست دارد بلکه تا سگی که در کوی وی باشد آنرا
دوست دارد و ناچار معشوق خود را و محبوب معشوق خود را و کسی که فرمان بردار
معشوق بود و یا چاکر و بندهٔ وی بود و یا خویشاوند وی باشد همه را بضرورت
دوست باید داشت که هر چه با وی نسبتی گرفت دوستی بدان سرایت کند
و هر چند عشق عظیم تر بود سرایت آن بدیگران که تبع معشوق بود و بوی تعلق دارد
بیشتر باشد پس هر که دوستی حق سبحانه و تعالی بر وی غالب شد تا بحد عشق رسید همه بندگان
ویرا دوست دارد خاصه دوستان او همه آفریدها را دوست دارد که هر چه موجود است همه اثر قدرت وی
و عاشق خط معشوق را و صنعت ویرا دوست دارد و رسول صلی الله
علیه و سلم چون میوه تازه بوی بردندی آنرا گرامی داشتی و بچشم فراز آوردی و گفتی

قریب عمده است بخداوند سبحانه وتعالی و دوستی حق نیز دو قسم است بعضی
برای نعمت دنیا و آخرت بود و بعضی برای خدا باشد پس هیچ غرض که در میان
نبود این تمام تر بود و شرح این در اصل محبت بگوییم در رکن چهارم ازین کتاب و جمله
قوت محبت خدایتعالی بقدر قوت ایمان بود و هرچند که ایمان قوی تر بود محبت
غالب تر باشد آنگاه بدوستان خدای و پسندیدگان وی سرایت کند
واگر دوستی جز بغایت خالی نبودی دوستی مردگان از انبیا و اولیا و علما
صورت نبستی و دوستی همه در دل حاصلست پس هر که دانشمندان و علویان
و صوفیان را و پارسایان و خدمتکاران و دوستان ایشان را دوست دارد
حق تعالی را دوست داشته باشد ولیکن مقدار دوستی به فدا کردن مال و جاه
پدید آید کس بود که ایمان و دوستی او چنان قوی باشد که همه مال بجای بدهد چون ابو بکر
صدیق رضی الله عنه و کس باشد که نیمه مال بدهد چون عمر بن الخطاب رضی الله
عنه و کس باشد که اندکی بیش نتواند و دل هیچ مومن از اصل آن دوستی خالی نباشد
اگرچه ضعیف بود پیدا کردن دشمنی برای خدای سبحانه
وتعالی که کدام باشد و بدانکه هر که طبعا از دوست دارد و برای خدای تعالی
بضرورت کفار و فاسقان و ظالمان را دشمن دارد و برای تعالی هر که ویرا دوست دارد

دوست ویرا دوست دارد و دشمن ویرا دشمن و حق تعالی این قوم را دشمن دارد
پس اگر مسلمانی باشد فاسق باید که برای مسلمانی ویرا دوست دارد و برای فسق
ویرا دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمع کند چنانکه اگر کسی فرزند ترا خلعت دهد
و یکی فرزند ترا جفا کند و زخمی کند از جهی ویرا دوست دارد و از جهی دشمن و آن
محال نبود چه اگر سه فرزند دارد و یکی زیرک و فرمان بردار و یکی نافرمان بردار و ابله
و یکی فرمان بردار و ابله یکی را دوست دارد و دیگر را دشمن دارد و سیوم را از جهی
دوست دارد و از جهی دشمن و اثر این در معاملت پیدا شود با یکی اکرام کند
و با دیگر اهانت کند و سیوم را میان اکرام و اهانت میدارد و در جمله که با
خدایتعالی خلاف کند معصیت باید که همچنان بود که با تو کند تا بمقدار مخالفت
ویرا دشمن میداری و بمقدار موافقت ویرا دوست میداری و باید که اثر این
در سخن و مخالطت و معاملت پیدا شود تا با عاصی گرفته باشی و سخن درشت
گویی و باکسی که فسق وی بیشتر بود گرفته تر باشی و چون از حد در گذرد زبان
باز گیری و اعراض کنی و در حق ظالم مبالغت بیشتر کنی از آنکه در حق فاسق
مگر کسی که ظلم بر خاص حق تو کند آنگاه عفو کردن و احتمال کردن نیکو تر بود
و سیرت سلف درین مختلف بوده است گروهی مبالغت کرده اند در درشتی

برای صلابت دین و سیاست شرع را احمد بن حنبل رضی الله عنه
ازین بود که با حارث محاسبی خشم گرفت که تصنیف کرد بر کلام و بر معتزله
رد کرد و گفت کتاب بشتن شبهت ایشان پدید کنی انگاه جواب دهی
باشد که آن شبهت برخواند و در دل وی افتد و یحیی بن معاذ گفت
من از کسی چیزی نخواهم اما اگر سلطان من چیزی دهد بستانم با وی خشم گرفت
و زبان باز گرفت تا عذر خواست و گفت طیبت و فراخ میکردم گفت
خوردن از دین است و با دین بازی نکنند و گروهی بوده اند که همه را بچشم
رحمت نگرسته اند و این منت و اندیشه بگردد که کسی که نظر وی از توحید
بود همه را در قبضه قهر ربوبیت مضطر بیند بچشم رحمت نگرد و این نیز بزرگ است
ولیکن جای غره شدن احمقانست که کس باشد که مداهنت بود در باطن وی
پندارد که توحید وا است و نشان توحید آن بود که اگر وی را بزنند و مال وی را ببرند
و استخفاف کنند و زبان بوی دراز کنند خشم نگیرد و همه بچشم شفقت نگرد و چون
از توحید و ضرورت مینگرد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم دندان وی بشکستند
و خون بوی میگردید میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون
و چون در حق وی گویند و در حق خدای تعالی خاموش بود آن مداهنت و نفاق

و حماقت باشد و توحید بر وی غالب نبود و فسق فاسق وی را در دل وی
دشمن نگرداند دلیل ضعف ایمان و سستی وی باشد چنانکه اگر کسی دوست ترا
بد گوید تو خشم نگیری دلیل آن بود که دوستی اصلی ندارد

فصل

بدانکه درجه مخالفان خدای تعالی متفاوتست خشم و دشمنی نیز باید که
با ایشان متفاوت بود درجه اول کفار اند که از اهل حرب باشند
و دشمنی ایشان فریضه است معامله با ایشان کشتن و بنده کردن است
درجه دوم اهل ذمت اند و دشمنی ایشان نیز فریضه است و معاملت با ایشان
آنست که ایشان را حقیر دارند و اکرام نکنند و راه بر ایشان تنگ دارند
و در رفیق ایشان داشتن مکروه است و باشد که بدرجه تحریم رسد که حق سبحانه
تعالی میفرماید لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون
من حاد الله و رسوله و رسول میفرماید صلی الله علیه و سلم هر که بخدای تعالی
و بقیامت ایمان دارد با دشمنان خدای تعالی دوست نباشد اما ایشان را ولایت
دادن و عمل فرستادن و بر ایشان اعتماد کردن و بر مسلمانان مسلط کردن
استخفاف بود بر مسلمانی و آن از جمله کبایر باشد درجه سیوم مبتدع بود که
خلق را ببدعت دعوت کند و اظهار دشمنی وی مهم باشد تا خلق را ازوی

نقرت افتد اولیتر آن بود که ایشان را سلام نگویند و با وی نیز سخن نگوید
و سلام ویرا جواب ندهند که چون دعوت کند شری متعدی بود اما
اگر عامی بود و دعوت نکند کار وی سهل تر بود درجه چهارم معصیتی ست
که در رنج خلق تعلق شد چون ظلم و گواهی بدروغ و حکم بمیل و هجا کردن در شعر
و غیبت و تخلیط کردن میان مردمان ازین قوم اعراض کردن و با ایشان
درستی کردن سخت نیکو بود و دوستی کردن با ایشان بغایت مکروه بود
و بدرجه حرامی برسد بظاهر فتوی و بضبط تکلیف نیاید درجه پنجم کسی باشد
که بشراب خوردن و فسق کردن مشغول باشد و کسی را از وی رنجی نبود کار
این کس سهل تر بود و با وی نصیحت و تلطف اولیتر اگر امید قبول بود و اگر نه
اعراض باید کرد اما جواب سلام باز باید داد و لعنت نشاید کرد و یکی در روزگار
رسول الله صلی الله علیه و سلم چند بار شراب خورد و ویرا حد برده بودند روزی یکی
از صحابه ویرا لعنت کرد و گفت چند خواهد بود از فساد وی رسول علیه السلام
ویرا نهی کرد از آن لعنت و گفت ویرا شیطان خود خصم بست تو نیز یار شیطان
مباش بر وی دوم در حقوق صحبت و شرایط آن بدانکه هر کسی صحبت و
دوستی را نشاید بل باید که صحبت با کسی داری که در وی خصلت بود

اول

اول عقل باشد که در صحبت احمق هیچ فایده نباشد و با آخر بوحشت کشد
که احمق آن وقت که خواهد که با تو نیکوی کند باشد که کاری کند با حمقی
که زیان تو در آن بود و نداند و گفته اند که از احمق دور بودن قربت است
و در روی احمق نگریستن خطیئت است و احمق آن بود که حقیقت کارها
بداند و چون فرا وی بگویند فهم نکند خصلت دوم خلق نیکو که از بدخو سلامت
نبود و چون خوی بد وی فرا جنبد حق تو فرو نهد و باک ندارد خصلت
سیوم آنکه بصلاح بود که هر که بمعصیت مصر بود و از خدای تعالی نترسد بر وی
اعتماد نباشد و حق تعالی میفرماید لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا
واتبع هواه طاعت مدار آنکس را که وی را از ذکر خود غافل کرده ایم و
از پس هوای خویشتن است و اگر مبتدع بود از وی دور باید بود که بدعت او
سرایت کند و شومی آن فرا رسد و هیچ بدعت عظیمتر ازین نیست که اکنون
پدید آمده است که گروهی اند که میگویند ما را با خلق خدای داوری نباید کرد
و هیچ خلق را از معصیت و فسق باز نباید داشت که ما را با خلق خدای خصومت نیست
و در ایشان تصرف نیست و این سخن تخم اباحت است و سر زندقه و از بدعت
عظیم ترست البته با این قوم مخالطت نباید کرد که این سخن موافق طبع است

وشیطان معاونت این برخیزد واینها در دل بیاراید وبزودی بایا حجت
صریح کشد جعفر صادق رضی الله عنه گفته است که از صحبت پنج کس
حذر باید کرد یکی دروغ زن که همیشه با وی بغرور باشی دوم احمق که وقت
که سود تو خواهد زیان تو کند سیم بخیل که در بهترین وقتی از تو ببرد چهارم بد دل که در وقت
حاجت ترا ضایع گذارد پنجم فاسق که ترا بیک لقمه بفروشد وبکمتر از یک لقمه
گفتند آن کیست گفت طمع در آن جنید رضی الله عنه میگوید که صحبت فاسق
نیکوخو دوستتر دارم از انکه با قرا بد خو بدانکه جمله این خصال کمتر جمع شود
ولیکن باید که غرض صحبت بشناسی اگر مقصود انس است خلقی نیکو طلب کنی
وهر یکی را شرایط دیگر است بدانکه خلق از سه جنس است بعضی چون غذا اند
که از ایشان گریز نیست وبعضی چون دارو اند که در بعضی احوال با ایشان حاجت افتد
وبعضی چون علت اند که هیچ وقت با ایشان حاجت نبود ولیکن چون با ایشان
مبتلا شوند مدارا می باید کرد تا برهد در جمله صحبت با کسی باید داشت که ترا از وی
فایده دینی بود یا وی را از تو پیدا کردن حقوق صحبت ودوستی بدانکه
عقد برادری وصحبت چون بسته شد همچون نکاح است که وی را حقوق است
رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرماید مثل دو برادر چون مثل دو دست است

که یکدیگر را میشویند واین حقوق هشت جنس بود حق اول در مال است ودرجه
بزرگترین آنست که حق او را تقدیم کند وایثار کند چنانکه در حق انصار
آمده است که گفت یؤثرون علی انفسهم دوم آنکه وی را همچون
خویشتن دارد ومال میان خود ومیان وی مشترک گرداند ودرجه باز
پسین آنکه وی را چون غلام وخادم خویش داند آنچه از وی بسر آید در حاجات
او کند بی آنکه او را باید خواست چون بخواست وبکشاد حاجت او کند
این از درجه دوستی بیرون شد که اندیشه وتیمار وی از دل وی برخاست
این صحبت عادتی بود این است اقدری نباشد عتبة الغلام را دوستی بود گفت مرا
چهار هزار درم حاجتست بیا ودو هزار بگیر از وی اعراض کرد وگفت
شرم نداری دوستی حق تعالی کنی وآنگاه دنیا را ایثار نکنی حکایت
قومی را صوفیان غمزه کردند به نزدیک یکی از خلفا امر کرد وبکشتن ایشان
ایشان را ببرند شمشیر بیاورند تا همه را بکشند بوالحسن نوری میان
ایشان بود از پیش فرا رفت تا وی را بکشند پیشتر از دیگران خلیفه گفت
چرا چنین کردی گفت ایشان همه یاران منند در دین خواستم که جان
خود یکساعت ایثار کنم گفت کسانیکه چنین باشند ایشان را نتوان کشت

همه را دست بداشت و فتح موصلی بخانهٔ دوستی شد وی حاضر نبود کنیزک
ویرا گفت تا صندوق وی بیاورد تا آنچه خواست برگرفت چون وی
باز آمد و بشنید کنیزک را از شادی آزاد کرد و یکی به نزدیک ابوهریره رضی الله
عنه آمد و گفت میخواهم که با تو برادری کنم گفت دانی که حق برادری چیست گفت
آنکه بر دو سیم خود از من اولی‌تر نباشی گفت بدین درجه نرسیده‌ام گفت
پس برو که این کار تو نیست و ابن عمر رضی الله عنه گفت یکی را از صحابه سری
بریان فرستادند گفت آن فلان برادر من بدین اولیتر و حاجتمندتر است
بوی فرستاد و آنکس او دیگر فرستاد همچنین بجمله دست بگذشت تا عاقبت
باز اول رسید و میان مسروق و خیثمه برادری بود هر یکی وام داشتند
این وام وی بگذارد چنانکه آن نداند و آن وام این بگذارد چنانکه
این نداند و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه میگوید که بیست درم در حق
دهم در حق برادری کنم دوستتر از آن دارم که صد درم بدرویشان دهم و
رسول صلی الله علیه وسلم در بیشه شد و دو مسواک راست کرد یکی راست
و یکی کج یکی از صحابه با وی بود راست بوی داد و کج باز گرفت گفت یا
رسول الله این نیکوتر است تو بدین اولیتری گفت نه هیچکس که صحبت

با دیگری

با دیگری صحبت نکند که نه ویرا سؤال کنند از حق صحبت که نگاه داشت
یا ضایع گذاشت اشارت کرد بدانکه حق صحبت ایثار است و گفت هیچ
دو تن با یکدیگر صحبت نکنند که نه دوستترین نزد حق تعالی آن بود که رفیق‌تر بود با
حق دوم یاری دادن است در همه حاجتها پیش از آنکه خواهد و بگوید و قیام
کردن بمهمات وی با دل خوش و پیشانی گشاده و سلف چنین بوده‌اند که
در سرای دوست شدندی هر روزی و از اهل خانه پرسیدندی که چه کار است
و هیزم و نان هست و غیر آن چون نمک و روغن و کار ایشان همچو کار خود
مهم داشته‌اند و چون بر آن قیام کردندی منت داشتندی و حسن بصری رحمة الله
میگوید برادران ما عزیزترند از اهل و فرزندان که ایشان ما را یاد دهند
و اهل و فرزند دنیا یاد دهند و عطا گفته است پس از سه روز برادران را
طلب کنید اگر بیمار باشند عیادت کنید و اگر مشغول باشند یاری کنید و اگر فرا
موش کرده‌اند باز یاد دهید جعفر بن محمد میگوید من شتاب کنم تا حاجت
دشمن از من روا شود و از من بی‌نیاز شود در حق دوست خود چه گویم و کس
بوده است در سلف که بعد از مرگ وی برادرش چهل سال فرزند و اهل
ویرا تیمار داشته است نگاه داشت حق صحبت را حق سیوم بر

زبانست که در حق برادران نیکو گوید و عیوب ایشان پوشیده دارد و اگر
کسی در غیبت حدیث ایشان کند جواب دهد و چنان انگارد که وی در پس
دیواری میشنود و چنانکه میخواهد که وی باشد در غیبت او نیز همچنان بود و مداهنت
نکند و چون سخن گوید بشنود و با وی خلاف و مناظره نکند و سر وی هیچ
آشکارا نکند و اگرچه از پس وحشت بود که لئیم طبعی باشد و زبان غیبت از اهل
و فرزندان و اسباب وی کوتاه دارد و اگر کسی در وی قدح کند با وی نه بگوید که
رنج رساننده باشد و چون نیکوئی گوید از وی پنهان ندارد که آن از حسد
بود و اگر در حق او تقصیری کند گله نکند و معذورش دارد و از تقصیر خود
باز اندیشد که در طاعت حق سبحانه و تعالی میکند تا از آن عجب ندارد که
کسی که در حق وی تقصیری کند و بداند که اگر خواهد که کسی را طلب کند که از وی هیچ
تقصیر نبود هرگز نیابد اگاه از صحبت خلق بیفتد و در خبر است که مؤمن
همه عذر جوید و منافق همه عیب جوید و باید که بیک نیکوئی ده تقصیر بپوشد که
رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید که بخدای تعالی پناه میدهد از یار بد که
چون شری بیند آشکارا کند و چون خیری بیند بپوشد و باید که هر تقصیر را که
عذر توان نهاد عذر نهد و بر وجه نیکوترین حمل کند و گمان بد نبرد که

گمان بد

گمان بد حرام است و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حق سبحانه
تعالی بر مؤمن چهار چیز حرام کرده است مال و خون و عرض و آنچه بوی
گمان بد برند و عیسی صلوات الله علیه میگوید چه گوئید در حق کسی که برا
در خود را خفته بیند جامه از عورت وی باز کند تا برهنه بماند گفتند
یا رسول الله که روا دارد که این کند گفت شما که عیبی میبینید از برادر خود
و آشکارا میکنید و بگوئید با دیگران همانست و چنین گفته اند که با کسی دوستی
خواهی بر او خشم آور و انگاه کسی را پنهان بوی فرست تا حدیث تو کند
اگر هیچ سر تو آشکارا کند بدانکه دوستی را نشاید و گفته اند که صحبت با کسی
کن که هرچه حق سبحانه تعالی از تو میداند وی بداند و چنانکه خدای تبارک و تعالی
بر تو پوشانیده است او نیز بپوشاند و یکی ستری فرا دوستی گفت که گفت
یاد گرفتی گفت نه فراموش کردم و گفته اند هر که در چهار وقت بگردد
دوستی را نشاید در وقت رضا و وقت خشم و وقت طمع و وقت هوا و
شهوت بل باید که بدین همه حق تو فرو نهد البته عباس را پسر خویش عبد الله
رضی الله عنهما گفت عمر خطاب رضی الله عنه ترا نزدیک خود میدارد و
بر پیران تقدیم میکند زنهار تا نخ چیز نگاه داری هیچ سر وی آشکارا نکنی

و در پیش وی کس را عیب نکنی و هر چه فرماید خلاف نکنی و با وی هیچ دروغ نگوی
و باید که هرگز از خیانت نه بیند و بدانکه هیچ چیز دوستی تباه نکند چنانکه مناظره کردن
در خلاف و در هر حدیثی یعنی رد کردن سخن بر دوست خویش آن بود که
ویرا جاهل و احمق گفته باشی و خود را عاقل و فاضل و بر وی تکبر کرده باشی
و بچشم حقارت بوی نگرسته باشی و این بدشمنی نزدیکتر بود از آنکه بدوستی
و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید با برادر خویش در آنچه میگوید خلاف
مکنید و با وی مزاح و بازی مکنید و بوعده که دهید خلاف مکنید
بزرگان چنین گفته اند که چون فرا برادر خود را گوئی برخیز گوید تا کجا
وی صحبت را نشاید بلکه باید که برخیزد و نپرسد بو سلیمان دارانی میگوید
دوستی داشتم هر چه خواستم بدادی یکبار گفتم بچیزی حاجتست گفت چند
می باید حلاوت دوستی وی از دل من بیرون شد و بدانکه قوام محبت
بموافقت است در هر چه موافقت توان کرد و حق چهارم آنکه بزبان شفقت
دوستی اظهار کند و رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید اذا احبّ احدکم
اخاه فلیخبره انه یحبه هر که کسی را دوست دارد ویرا خبر دهد و این بهر
آن گفت تا دوستی نیز آنکس مدد آید و آنگاه از دیگر جانب دوستی مضاعف شود

صحبت

پس باید

پس باید که همه احوال وی بزبان بپرسد شادی و اندوه فرا نماید که با وی
شریک است و اندوه و شادی وی همچون اندوه خود داند و چون ویرا
آواز دهد بنام نیکوتر خواند و گر ویرا خطابی بود آن گوید که دوستتر دارد
و عمر خطاب رضی الله عنه گوید دوستی بسه چیز صافی شود یکی آنکه ویرا بنام
نیکوتر خواند و سلام ابتدا کند و در نشست ویرا تقدیم کند و از جمله نیز آن
بود که بر روی ثنا گوئی در عیب و بر جای که وی دوست دارد نشینی و همچنین
بر اهل و فرزند و اخوان او و هر چه تعلق دارد و ثنا گوئی که آن اثر عظیم دارد در دوستی
و نیز هر نیکوئی که کند باید که شکر کنی و امیر المومنین علی رضی الله عنه میفرماید
که هر که برادر خود را بنیت نیکو شکر نکند بکار نیکو شکر نکند باید که در غیبت وی ویرا نصرت کند
و سخن بغیبت بر وی رد کند و ویرا همچون خویشتن داند و جفای عظیم بود
که در پیش کسی سخن دوست میگویند زشتی و وی خاموش می بود این تاش
کرمی بینند که ویرا میزنند و وی یاری نکند و خاموش می باشد و زخم سخن عظیمتر است
و یکی میگوید هرگز در غیبت دوست من سخن نگفتم که نه تقدیر کردم که وی حاضر است
و می شنود تا آن گفتم که خواستم که بشنود و ابوالدردا دو گاو را دید که در زمینی بسته
بودند چون یکی باستادی دیگر نیز باستادی یکبگریست و گفت برادران چنین باید

همچنین باشند در استادن و رفتن موافقت کند حق پنجم آنکه هرچه بدان
حاجت باشد در علم و دین ویرا بیاموزد که برادر را از آتش دوزخ نگاه داشتن
اولیتر از آنکه از رنج دنیا و اگر بیاموخت و بدان کار نکرد باید که نصیحت کند و پند دهد
ویرا بخدا تعالی ترساند ولیکن باید که این نصیحت در خلوت کند تا آن شفقت باشد
که نصیحت بملا کردن فضیحت کردن بود و آنچه گوید بلطف گوید نه بعنف که رسول صلی الله
علیه وسلم میگوید مومن آیینهٔ مومن بود یعنی که عیب و نقصان خود از وی ببیند
و بداند که چون برادر تو بشفقت عیب تو در خلوت با تو بگفت باید که منت دار وی
منت داری و خشم نگیری که همچنان بود که کسی ترا خبر دهد که در درون جامهٔ تو
مار است یا کژدم اگر از وی خشم نگیری و منت داری و همه صفتهای بد و مذموم در اندرون تو
مار و کژدم است ولیکن زخم آن در گور پدید آید و زخم آن بر روح بود و آن
صعبتر از مار و کژدم این جهانی که زخم وی بر تن بود و امیر المومنین عمر رضی الله
عنه گفتی رحمت خدا بر آن باد که عیب من بهدیه پیش من آرد و چون سلمان
نزدیک وی آمد گفت ای سلمان است بگو تا چه دیدی و چه شنیدی از احوال
من که از آن کاره بودی گفت مرا معفو کن ازین حدیث گفت لابد است چون الحاح
کرد گفت شنیدم که بر خوان تو دو نان خورش بود یکبار و دو پیراهن داری

یکی روز را و یکی شب را گفت نیز این هر دو نباشد دیگر هیچ چیز شنیدی گفت
نه و حذیفه به یوسف اسباط نامه نوشت که شنیدم که دین خویش به دو حبه
بفروختی در بازار چیزی خریداری کردی آنکس گفت به دانگی تو گفتی به پنج
طسوج بده و آنکس بداد و ترا آشنا بود آن مسامحت برای دین بود و اصلاح
تو کرد و مقنعهٔ غفلت از سر باز کن و از خواب بیدار گرد و بدانکه هر که علم قرآن حاصل کرد
آنگه رغبت دنیا کند ایمن نباشم که از جملهٔ مستهزیان باشد به آیات حق تعالی پس
نشان رغبت دین این بود که از چنین چیزها منت دارد و خدا تعالی میفرماید
ولکن لا تحبون الناصحین در صفت دروغ زنان و هر که ناصح را
دوست ندارد آن بود که رعونت و کبر بر دین و عقل وی غلبه دارد و این
جایی باشد که آنکس عیب خویش نداند و چون داند پند باید داد به تعریض
و انکار را نباید کرد و اگر آن عیب چنان بود که در حق وی تقصیری کرده باشد
اولیتر فرا پوشیدن و نادانسته انگاشتن بشرط آنکه دل متغیر نشود و در دوستی
اگر متغیر خواهد شد عتاب کردن در سر اولیتر از قطیعت و قطیعت بهتر از وقیعت
و زبان داری کردن باید که مقصود تو از صحبت آن بود که تا خلق خود را
مهذب کنی باحتمال کردن زیرا در آن آنکه نیکوئی از ایشان چشم داری او بگیر

از جانی گوید مردی با من صحبت کرد و بر دل من گران بود ویرا چیزی بخشیدم
بران نیت تا آن گرانی از دل من برخیزد برنخاست دست وی گرفتم و بخانه
بردم و گفتم تا کف پای بروی من نهد گفت البته زنهار گفتم لابد چنین باید کرد
و چنان بکرد آن گرانی از دل من برخاست بو علی رباطی میگوید با عبد الله
رازی مسافر شدم در بادیه گفت امیر من باشم یا تو درین راه گفتم تو گفت
باید که هر چه گویم طاعت من داری گفت سمعا و طاعا گفت توبره بیار
و زاد و جامه و هر چه هر دو داشتیم دران نهاد و بر پشت آویخت و هر گاه
هر چند گفتم مرا ده که مانده گفت نه گفتی که امیر تویی تو فرمان بردار باش
دیگر شب باران آمد تا روز بر پای ایستاده گلیمی بر سر من میداشت تا
باران بر من نیاید و چون حدیث کردمی گفتی امیر منم تو طاعت دار تا با خود
گفتم کاشکی ویرا امیر مکردمی حق ششم عفو کردن از زلت و تقصیر و
بزرگان گفته اند اگر تقصیری در حق تو کند هفتاد گونه عذر وی در خود
بخواه اگر نپذیرد با خود بگوی اینت بد خوی بدگوهری کسی که تو تویی که برادر تو
هفتاد عذر خواست و نپذیرفتی و اگر تقصیر بدان بود که بروی معصیتی رود
ویرا بلطف نصیحت کن تا دست بدارد و اگر باز نه ایستد و اصرار کند خود

نادیده انگارد و اگر اصرار کند نصیحت کن اگر فایده ندارد صحابه را درین
مسئله خلافست که چه باید کرد مذهب بوذر آنست که از وی باید برید
که میگوید چون برای خدای ویرا دوست داشتم اکنون برای خدای ویرا دشمن
دارم و ابو الدردا و جماعت از صحابه گفتند که قطعت نباید کرد که امید
آن باشد که از آن بگردد اما در ابتدا چنین کس را برادری نباید بست
چون بسته شد قطع نباید کرد ابرهیم نخعی میگوید به گناهی که برادرت بکند
ویرا مهجور مکن که امروز کند فردا دست بدارد و در خبر است که رسول
صلی الله علیه و سلم گفت که حذر کنید از زلت عالم و از وی مبرید و منتظر باشید
که رجوع از ان باز کرد و حکایت دو برادر بودند از بزرگان دین یکی بهوای دل
بر مخلوقی مبتلا شد ان دیگر برادر را گفت دل من بیمار شد اگر خواهی که عقد
برادری قطع کنی قطع کن گفت معاذ الله که بیک گناه از تو قطع کنم
و با خویشتن عهد کرد که هیچ شراب و طعام نخورد تا انگاه که حق سبحانه تعالی
ویرا ازان عافیت دهد و چهل روز هیچ چیز نخورد تا انگاه پس بپرسیدند که
حال چیست گفت همچنان دل با ان است صبر میکرد و گرسنگی میکشید و میگداخت
تا انگاه که آن برادر بیامد و گفت خدای تعالی کفایت کرد و دل من از ان

عشق سر وکرده اند پس وی طعام نخورد و یکی را گفتند که برادر تو از راه دین
بگردید و در معصیتی افتاد چرا از وی نبری گفت ویرا امروز به برادر حاجت
که افتاده است دست از وی چگونه بردارم بلکه دست وی گیرم تا ویرا
بلطف از دوزخ برهانم حکایت در بنی اسرائیل دو دوست بر کوه عبادت
کردندی یکی بشهر آمد تا چیزی خرد چشم وی بر زنی خراباتی افتاد عاشق وی شد
در ماند و با وی بهم نشست چون چند روز برآمد آن دیگر بطلب وی بیامد حال
وی بشنید بر نزدیک وی شد وی گفت من خود ترا ندانم گفت ای
برادر دل مشغول مدار که مرا هرگز این شفقت و دوستی نبوده است که
اکنون است و دست در گردن وی فراز کرد و ویرا بوسه داد چون وی شفقت وی
بدید و بدانست که از چشم وی نیفتاده است برخاست و توبه کرد و با وی
بهم برفت پس طریقت بو در بسلامت نزدیکتر است اما این طریقت
لطیف تر است و فقیه تر این لطف راهی بود به توبه وی در روز درماندگی
و برادران این حاجت بود چگونه فرو گذارند اما وجه فقه آنست که عقد دوستی
چون بسته شد چون قرابت است و نشاید قطع رحم بسبب معصیت
و برای این گفت حق تعالی فان عصوک فقل انی بری مما تعملون

اگر عشیرت و خویشان تو عاصی شوند ور تو بگو بیزارم از عمل شما نه بیزارم
از شما و ابو الدردا را گفتند که برادرت معصیت کرد ویرا دشمن نداری
گفت من معصیت او را دشمن دارم اما وی برادر منست و اما در ابتدا با
چنین کس برادری نباید کرد و که برادری ناکردن خیانتی نیست و اما محبت
قطع کردن خیانتی است و فرو گذاشتن حقی است که سابق شده است اما
خلاف نیست که اگر تقصیری در حق تو کند عفو کردن اولیتر و چون عذر
خواهد اگر چه دانی که دروغ گوید فرا باید پذیرفت و رسول صلی الله علیه وسلم
میفرماید هر که برادر وی از وی عذر خواهد و نه پذیرد بزه وی چون بزه کسی باشد
که ده یکالا را از مسلمانان باج ستاند و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
مومن زود خشم گین شود و زود خشنود شود و بو سلیمان دارانی فرا مرید
خویش گفت چون از دوست جفا بینی عتاب مکن که باشد که در عتاب سخنی
شنوی که از آن جفا عظیم تر گفت چون بیازمودم همچنین دیدم حق هفتم آنکه دوست خود را
به دعا یاد داری هم در زندگانی وی هم پس مرگ و همچنین فرزندان و اهل ویرا
چنانکه خود را دعا گوئی ویرا نیز دعا گوئی که بحقیقت آن دعا خود را کرده باشی که
رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید هر که برادر خود را دعا کند در غیب فرشته

گوید را همچنین باد در یک روایت خدای تعالی میفرماید ابتدا بتو کنم و گفت علیه السلام
دعاء دوستان در غیبت رد نکنند و بود درداء میگوید هفتاد دوست را نام برم
در سجود همه را دعا کنیم یک یک و گفته اند که برادر آن باشد که پس از مرگ تو
همه کان میراث مشغول باشند و وی مجاور دل در آن سبب تا حق سبحانه
و تعالی با تو چه کند رسول علیه السلام میفرماید مثل مرده چون کسی باشد که
غرق شده بود دوست بهر جائی میزند وی نیز منتظر دعا باشد از فرزندان
و اهل و دوستان آن دعای زندگان چون کوههای نور بگور مردگان
میرسد و در خبر است که هدیه دعا بر مردگان عرضه میکنند بر طبقها از نور و
میگویند آن هدیه فلان است همچنان شاد میشود که زنده بهدیه حق سیوم
وفای دوستی نگاه داشتن و معنی وفاداری یکی آن بود که پس از مرگ
از اهل و فرزندان و دوستان وی غافل نباشد پیرزنی نزدیک رسول صلی الله
علیه وسلم شد وی را اکرام کرد عجب داشتند از آن گفت وی نزدیک ما
آمدی بروزگار خدیجه و کرم عهد از ایمان است و دیگر وفا آن بود که هر که بدوست
وی تعلق دارد از فرزند و بنده و شاگرد و بر همه شفقت برد و آنرا اثر در دل
بیش بود از شفقتی که بر وی بود و دیگر آنکه اگر جاه و ولایتی و حشمتی فرا وی رسد

عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما المیت فی القبر الا کالغریق المتغوث ینتظر دعوة تلحقه من اب او ام او اخ او صدیق فاذا لحقته کان احب الیه من الدنیا وما فیها وان الله تعالی لیدخل علی اهل القبور من دعاء اهل الدنیا امثال الجبال وان هدیة الاحیاء الی الاموات الاستغفار لهم رواه البیهقی فی شعب الایمان من مشکاة

هم تواضع

هم تواضع میکند نگاه دارد و بر دوستان تکبر نکند و دیگر آنکه دوستی بر دوام
نگاه دارد و هیچ نبرد که شیطان از هیچ کار مهمتر از آن نیست که میان اخوان
وحشت انگیزد چنانکه حق تعالی میفرماید ان الشیطان ینزغ یوسف
رسول علیه السلام گفت من بعد ان نزغ الشیطان بینی و
بین اخوتی و دیگر وفا آن بود که تخلیط هیچکس فرا نشنود و نمام را
دروغ زن دارد و دیگر وفا آنکه با دشمن وی دوستی نگیرد بلکه دشمن وی را خود
دشمن خویش داند که هر که با کسی دوست بود و با دشمن وی نیز دوستی کند
آن دوستی ضعیف بود حق نهم آنکه تکلف از میان برگیرد و با دوست چنان
بود که تنها باشد اگر از یکدیگر هیچ حشمت دارند آن دوستی ناقص بود و امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب رضی الله عنه میفرماید بدترین دوستان آن بود که ترا حاجت
باشد بعذر خواستن در وی و تکلف کردن از برای وی و جنید رحمة الله میفرماید
بسیاری برادران دیدم هیچ دو برادر ندیدم که میان ایشان حشمتی بود
که نه از آن بود که در یکی از ایشان علتی بود و گفته اند زندگانی با اهل دنیا بادب
کنید و با اهل آخرت بعلم کنید و با اهل معرفت چنانکه خواهید و گروهی از
صوفیان با یکدیگر صحبت داشته اند بدان شرط که اگر یکی بر دوام روزه دارد

یا نان خورد یا شب بخسپد یا نماز کند آن دیگر نگوید که چرا بود و بر جمله معنی
دوستی حق سبحانه تعالی یگانگیست و در یگانگی تکلف نباشد حق دهم آنکه
خود را از همه دوستان کمتر شناسد و از ایشان هیچ چیز چشم ندارد و هیچ علت
نپوسد و بهمه حقها قیام کند یکی پیش جنید میگوید که برادران درین روزگار عزیز
شده اند و نایافت شده اند چند بار بگفت جنید گفت اگر کسی میخواهی که مؤنت
و رنج تو کشد عزیز است و اگر کسی میخواهی که تو مؤنت و رنج او کشی انجنین
کس بسیارست و بزرگان چنین گفته اند هر که خود را فوق دوستان دارد
بزه کار شود و ایشان نیز بزه کار شوند در حق وی و اگر مثل ایشان داند هم وی
رنجور بود و هم ایشان و اگر دون ایشان داند براحت و سلامت باشد
هم وی هم ایشان و بومعاویه الاسود گفت دوستان من همه از من بهترند
که ایشان مرا مقدم دارند بر خویشتن و فضل مرا دانند والسلام باب سوم
در حقوق مسلمانان و خویشان و همسایگان و بندگان بدانکه حق هر کسی بقدر نزدیکی
وی بود و نزدیکی را درجاتست و حقوق بر مقدار آن بود و رابطه قوی ترین
برادری خدائیست و حقوق آن گفته آمده است و با کسی که دوستی نبود و
لیکن قرابت اسلام باشد این با حقوق است حق اول آنکه هر چه بخویشتن نپسندد

هیچ مسلمان

هیچ مسلمان نپسندد و رسول علیه السلام میفرماید مثل مومنان جمله
چون مثل یک تن است چون یک اندام را رنجی رسد همه اندامها آگاهی یابند
و رنجور شوند و گفت هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد باید که چون مرگ وی را دریابد
بر کلمه شهادت دریابد هر چه نپسندد که با وی کنند با هیچ مسلمان نکند موسی
علیه السلام گفت یا رب از بندگان تو که عادل تر گفت آنکه انصاف از خویشتن
بدهد حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان وی نرنجد و رسول علیه السلام
گفت دانید که مسلمان کی بود گفتند که خدا و رسول بهتر دانند گفت آنکه مسلمانان
از دست و زبان وی ایمن بود و سلامت باشند و دانید که مومن کی بود آنکه
مسلمانان را بر وی ایمنی بود بر تن و مال خود و دانید که مهاجر کی بود آنکه
از کار بد بریده بود و گفت حلال نیست هیچ کس که بیک نظره اشارتی چیزی
کند که مسلمانی برنجد و حلال نیست که چیزی کند که مسلمانی بهراسد و برنجد و
مجاهد گوید خدای تعالی خارش و گر بر اهل دوزخ مسلط بکند تا خویشتن را
چندان بخارند که استخوان ایشان پیدا آید پس منادی کنند که این رنج چگونه است
گویند صعب است گویند که این بدانست که مسلمانان را میرنجانیدید در دنیا رسول
علیه السلام میگفت یکی را دیدم در بهشت میگردید چنانکه خواست گفتم بچه یافتی

گفت که درختی از راه مسلمانان بریده بودم تا کسی را رنجی نرسد حق سیوم آنکه
بر هیچ کس تکبر نکند که خدای تعالی و تقدس جل جلاله و عم نواله متکبر را دشمن دارد
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت وحی آمد بمن که تواضع کنید با همه کس
بر هیچ کس فخر مکنید و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم با زن بیوه و
با مسکین میرفتی تا آنگاه که حاجت ایشان روا کردی و نباید که بهیچ کس
بچشم حقارت نگرد که باشد که آنکس ولی از اولیای حق سبحانه تعالی باشد
و وی نداند که خدای تعالی اولیای خود را پوشیده دارد و پنهان کرده است
تا کس راه بایشان نبرد حق چهارم آنکه سخن نمام در هیچ مسلمان نشنود که سخن
از عدل باید شنید و نمام فاسق است و در خبر است که هیچ نمام در بهشت
نشود و می باید دانست که هر که کسی را پیش تو بد گوید ترا نیز هم در پیش دیگری گوید
از وی دور باید بود و وی را دروغ زن باید دانست حق پنجم آنکه زبان از هیچ آشنا
باز نگیرد بیش از سه روز که رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید حلال نیست
از برادر مسلمان بیش از سه روز زبان باز گرفتن و بهترین ایشان آن بود
که بسلام ابتدا کند و عکرمه گوید حق تعالی یوسف را علیه السلام گفت درجه و نام تو
از آن بزرگ گردانیدیم که از برادران عفو کردی و در خبر است که بدان

عفو کردی

که از برادران عفو کنی جز عز و بزرگی نیفزاید حق ششم آنکه با هر که باشد نیکوئی
کند بدان قدر که تواند و فرق نکند میان نیک و بد که در خبر است
که نیکوئی کن با هر که میتوانی اگرچه آنکس اهل نباشد تو اهل آنی و در خبر است
که اصل عقل پس از ایمان دوستی نمودنست با خلق و نیکوئی کردن
با پارسا و ناپارسا و ابوهریره رضی الله عنه میگوید هر که دست رسول صلی الله
علیه و سلم بگرفتی تا با وی سخن نگفتی بر نگرفتی دست از وی جدا نکردی تا آن وقت
که آنکس دست باز نداشتی و هر که با وی سخن گفتی جمله روی بوی آوردی
و صبر کردی تا تمام بگفتی حق هفتم آنکه پیران را حرمت دارد و بر کودکان رحمت
کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که پیران را حرمت ندارد و بر کودکان
رحمت نکند از ما نیست و گفت اجلال موی سپید اجلال خدای تعالی است
و گفت هیچ جوان پیر را حرمت نداشت الا که حق سبحانه و تعالی جوانی را
برانگیخت در وقت پیری تا حرمت وی نگاه دارد و این بشارتست بعمر دراز
که هر که توفیق توقیر مشایخ یابد دلیل آنست که پیری خواهد رسید تا مکافات
آن بیند و رسول صلی الله علیه و سلم چون از سفر باز آمدی کودکان را
پیش باز بردندی ایشان را پیش خود بر ستور نشاندندی و بعضی را از پیش ایشان

والشان بایکدیگر فخر کردندی که رسول علیه السلام را در پیش نشاندند
و ویرا از پس وی کودک خورد را پیش وی بردندی تا نام نهادی و دعا کردی
رسول صلی الله علیه وسلم بر کنار گرفتی و بودی که کودک بول کردی
بانگ برزدندی و قصد آن کردندی که از وی فرا ستانند گفتی بگذارید
تا بول تمام بکند بروی برید نکیبند و آنگه در پیش آنکس شرمگین نگردد
نشوند و چون بیرون شدندی جشتی که شیرخواره بودی آب بپاشیدی
و نه بشستی حق ششم آنکه با همه مسلمانان روی خوش دارد و پیشانی گشاده دارد
و در روی همگنان خندان باشد رسول علیه السلام گفت خدای تعالی
گشاده روی و آسان گیر را دوست دارد گفت نیکوکاری کن که موجب
مغفرتست و انس رضی الله عنه میگوید پیرزنی بیچاره در راه رسول
علیه السلام را گفت مرا با تو کاریست گفت درین کوی هر کجا که خواهی بنشین
تا با تو بنشینم آنگاه در کوی آبروی بنشست تا سخن خود جمله بگفت حق نهم آنکه
هیچ مسلمان را وعده خلاف ندهد که در خبر است که سه چیز در هر که بود منافقست
اگرچه همه روز نماز کند و روزه دارد در حدیث کردن دروغ گوید و
در وعده خلاف کند و در امانت خیانت کند حق دهم آنکه حرمت هر کسی

بدرجه او دارد و هر که عزیزتر بود در میان مردمان ویرا عزیزتر دارد
و باشد که چون جامه نیکو دارد و اسب و تجمل دارد و بدان داند که وی کریم است
عایشه صدیقه رضی الله عنها در سفری بود سفره نهاد درویشی فرا
بگذشت گفت قرصی بوی دهید سواری فراگذشت گفت ویرا بخوانید
گفتند درویش را بگذاشتی و توانگری را بخواندی گفت حق سبحانه تعالی
جل جلاله هر کسی را درجه داده است ما را نیز حق آن درجه باید نگهداشت
درویش بقرصی شاد شود و زشت بود که با توانگری چنان کنند آن باید
کرد که او نیز شاد شود و در خبر است که چون قومی در نزدیک شما آید
ویرا عزیز دارید و کس بودی که رسول علیه السلام ردای خویش بوی
دادی تا بر نشستی و دختر بیره زنی ویرا شیر داده بود نزدیک وی آمد ردای بر
خویش بنشاندش و ویرا گفت مرحبا یا مادر شفاعت کن و بخواه هر چه
بخواهی هم پس حصه خود را از غنیمت خود بوی داد و صد هزار درم بعثمان
فروخت حق یازدهم آنکه دو مسلمان که با یکدیگر بوحشت باشند جهد
جهد کند تا میان ایشان صلح کند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
بگویم شما را که چیست که از نماز و روزه و صدقه فاضلتر است گفتند

بگوی گفت صلح افکنند میان مسلمانان انس گوید که رسول صلی الله
علیه الصلوة والسلام روزی نشسته بود بخندید عمر رضی الله عنه گفت
پدر و مادر من فدای تو باد از چه خندیدی گفت دو مرد از امت من
پیش رب العزت بزانو درافتند یکی گوید بار خدایا مرا ظلم کرده است
انصاف از وی بستان خدایتعالی فرماید حق وی بده گوید بار خدایا
حسنات من همه خصمان بردند و مرا هیچ چیز نماند خدایتعالی فرماید
متظلم را که چه کند که هیچ چیز از حسنه ندارد گوید بار خدایا معصیتهای
من با وی حواله کن پس معصیت روی نهند و هنوز مظلمت بماند
آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم اجابگریست گفت اینست عظیم روزی که
هر کس حاجتمند آن باشد که باری از روی بر گیرند آنگاه ایزد عز و جل متظلم را
گوید بنگر تا چه بینی بنگرد گوید یارب شهرهای بینم از سیم و کوشکهای بینم از
زر مرصع بجواهر و مروارید گوید آیا این کدام پیغامبر راست یا کدام صدیق
راست یا کدام شهید راست حق سبحانه و تعالی فرماید این از آن کسی که
بخرد و بها بدهد گفت یارب بهای آن کی تواند داد گوید تو گوید بار خدایا چگونه
بدانکه ازین برادر عفو کنی گوید بار خدایا عفو کردم گوید برخیز دست وی گیر و هر دو

در بهشت

در بهشت شوید آنگاه رسول علیه السلام گفت از خدا بپرهیزید و در میان خلق صلح افکنید
که حق تعالی فردا میان مسلمانان صلح افکند حق دوازدهم آنکه جهد کند تا عیبها
و عورتهای مسلمانان پوشیده دارد که در خبر است که هر که در جهان ستر
بر مسلمانان نگاه دارد حق سبحانه و تعالی در قیامت ستر بر گناهان وی نگاه دارد
و ابوبکر رضی الله میگوید بر کرا بگیرم اگر دزد بود و اگر خمر خواره آن خواهم
که خدایتعالی آن فاحشه بروی بپوشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
یا کسانیکه بزبان ایمان آورده و هنوز ایمان در درون شما نشده است
مر دمان را عیب مکنید و عورت ایشان تجسس مکنید که هر که عورت مسلمانی
بر دارد تا آشکارا کند حق سبحانه و تعالی پرده از عورت او بر دارد تا فضیحتش
کرداند اگر چه در درون خانه خود باشد ابن مسعود میگوید یاد دارم که اول کسی را
که دزدی بگرفتند بنزدیک رسول علیه السلام آوردند تا دست وی ببرند
رسول صلی الله علیه وسلم از لون بشد گفتند یا رسول الله کراهت کند
ترا ازین کار گفت چرا نباید چرا یاور شیطان باشم بر خصمی برادران خود
اگر خواهید که حق سبحانه تعالی شما را عفو کند و گناه شما بیامرزد و بپوشاند
شما نیز گناه مردمان بپوشانید که چون پیش سلطان رسد چاره نباشد

[illegible]

از خدا اقامت کردن و عمر رضی الله عنه شب عسس میکردی دیدی یک شب
آواز سرود شنید از راه بام بر شد و بدان بام فرو شد مردی را دید و زنی
با وی نشسته و خمر دید گفت یا دشمن خدای پنداشتی که خدای چنین معصیتی بپوشد
گفت یا عمر شتاب مکن اگر یک معصیت کردم تو سه معصیت بکردی
خدای تعالی میفرماید لا تجسسوا تو تجسس کردی و منع نموده است و اتوا البیوت
من ابوابها و تو از بام در آمدی و سیوم گفته است لا تدخلوا بیوتا
غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تسلموا علی اهلها گفته است
که بی دستوری در خانه کس مشوید و سلام کنید تو بی دستوری
در آمدی و سلام نکردی عمر گفت اگر اکنون عفو کنم توبه کنی گفت بکنم و هرگز
با سر این نشوم پس عفو کرد و وی توبه کرد و رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که هر که گوش فرا دارد تا سخن مردمان که از پس وی میگویند بشنود
روز قیامت سرب گداخته در گوش وی ریزند حق سیزدهم آنکه از راه تهمت
دور باشد تا دل مسلمانان از گمان بد و زبان ایشان را از غیبت صیانت کرده باشد
که هر که به سبب معصیت بگیری باشد در آن شریک بود و رسول علیه السلام میفرماید
چگونه باشد کسی که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این که کند یا رسول الله گفت

کسی مادر و پدر کسی را دشنام دهد تا مادر و پدر وی را دشنام دهند آن وی
داده باشد و عمر رضی الله عنه میگوید هر که جای ملامت است و بر آید
که ملامت کند کسی که گمان بد برد رسول صلی الله علیه وسلم در آخر ماه
رمضان با صفیه سخن میگفت در مسجد دو مرد بوی بگذشتند ایشان را بخواند
و گفت این زن منست صفیه گفتند یا رسول الله اگر بکسی گمان بد برند بتو نبرند
گفت شیطان در تن آدمی چون خون در عروق رواست و عمر رضی الله عنه مردی را
دید که در راه سخن میگفت با زنی وی را بدره بزد و گفت این زن منست گفت چرا
سخن جایی نگویی که کس نبیند حق چهاردهم آنکه اگر وی را جاهی باشد شفاعت
دریغ ندارد در حق هیچکس و رسول صلی الله علیه وسلم گفت صحابه را
از من حاجت خواهید که در دل دارم که بدهم و تاخیر میکنم تا کسی از شما شفاعت
کند تا وی را مزد بود شفاعت کنید تا ثواب یابید و گفت هیچ صدقه فاضلتر
از صدقه زبان نیست گفتند چگونه گفت شفاعتی که بدان خون معصوم نگاه
داری یا منفعتی بکسی رسد یا رنجی از وی باز دارد حق پانزدهم آنکه چون بشنود که کسی
در مسلمانی زبان دراز کند بوی یا مال وی قصد میکند و وی غایب است آن غایب را
باشد در جواب آن ظلم باز میدارد از وی و رسول علیه السلام میفرماید هیچ مسلمانی

کو نصرت کند مسلمانی را جایی که سخن وی گویند برستی و حرمت وی فرو نهند که
حق تعالی وی را نصرت کند آنجا که حاجتمندتر بود و هیچ مسلمانی نیست که نصرت
فرو گذارد و خصمی نکند که نه خدای تعالی وی را ضایع بگذارد جایی که دوست‌تر دارد
حق شانزدهم آنکه چون بصحبت کسی بد خو مبتلا شود مجاملت و مدارا میکند تا
برهد و با وی درشتی نکند ابن عباس رضی الله عنه میگوید در معنی این آیه
ویدرؤن بالحسنة السیئة که فحش را بسلام و مدارا مقابله کنید و عایشه
رضی الله عنها میگوید که مردی دستوری خواست تا در نزدیک رسول صلی الله
علیه وسلم آید گفت دستوری دهید که او بد مردیست در میان قوم خویش
چون در آمد وی را چندان مراعات کرد و مردی که پنداشتم که وی را نزدیک وی منزلتی
هست چون بیرون شد گفتم که تو گفتی که وی بد مردیست مراعاتش کردی
گفت یا عایشه بدترین مردمان نزد حق تعالی در قیامت کسی است که از بیم شر
وی را مراعات کنند و در خبر است که هر چه مال عرض خویش از زبان بدگویان
نگاهداری آن صدقه باشد و بو الدرداء میگوید بسیار کس بود که در روی وی میخندیم
و میخندیم و دل ما وی را لعنت میکند حق هفدهم آنکه نشست و برخاست با کسی کند
که لایق باشد و صحبت با درویشان دارد و از مجالست توانگران حذر کند و رسول

صلی الله

صلی الله علیه وسلم گفت با مردگان منشینید گفتند آنان کیانند گفت توانگران
و سلیمان صلوات الله علیه در مملکت خویش هر کجا مسکینی دیدی با وی نشستی و
گفت مسکینی با مسکینی نشست و عیسی صلوات الله علیه هیچ نام دوست‌تر
از آن نداشتی که گفتندی یا مسکین و رسول الله گفت بار خدایا تا زنده داری مرا
مسکین دار و چون بمیرانی مرا مسکین بمیران و چون حشر کنی مرا با مسکینان
حشر کن و موسی گفت علیه السلام بار خدایا کجات طلب کنم گفت نزدیک
شکسته دلان حق هژدهم آنکه جهد کند تا شادی بدل مسلمانی رساند و حاجت
از آن وی قضا کند رسول علیه السلام میگوید هر که حاجت مسلمانی روا کند
همچنان باشد که همه عمر حق تعالی را خدمت کرده باشد و گفت هر که چشم
روشن کند خدای تعالی چشم وی را روشن کند در قیامت و گفت هر که در حاجت
مسلمانی فرا رود و یکساعت از روز یا شب اگر حاجت برآید یا نه آن وی را بهتر
از آنکه دو ماه در مسجد معتکف بنشیند و گفت هر که اندوهگینی را فرج دهد یا مظلومی
برهاند خدای تعالی وی را هفتاد و سه مغفرت کرامت کند و گفت برادر
خویش را نصرت کن اگر ظالم بود و اگر مظلوم گفتند چون ظالم بود چون نصرت کنیم
گفت بازداشتن وی از ظلم نصرت وی باشد و گفت حق تعالی هیچ طاعت دوست‌تر

ازان ندارد که شادی دل مسلمانی برساند و گفت که دو خصلتست که هیچ شر ورای
آن نیست و آن شرک آوردن و خلق را رنجانیدنست و دو خصلتست که هیچ
عبادت ورای آن نیست ایمان آوردن و راحت خلق جستن و گفت هر که را
اندوه مسلمانان نیست از ایشان نیست و فضیل را دیدند که میگریست گفتند
چرا میگریی گفت از اندوه آن مسلمان بیچاره که بر من ظلم کرده است فردا
در قیامت سوال کنند ازو رسوا شود و هیچ عذر و حجت ندارد و معروف
کرخی قدس الله سره میگوید هر که در روز سه بار بگوید اللهم اصلح امت محمد
اللهم ارحم امت محمد اللهم فرج عن امت محمد نام وی در جمله
ابدال نویسند حق تو رزدهم آنکه فراهم که رسد سلام ابتدا کند پیش از سخن و
دست فراگیرد و رسول علیه السلام گفت هر که سخن گوید پیش از سلام جواب مدهید
تا پیشتر سلام کند و یکی در نزدیک رسول علیه السلام شد و سلام نکرد گفت بیرون شو
و باز اندر آی و سلام کن انس میگوید چون هشت سال خدمت کردم رسول را صلی الله
علیه و سلم گفت یا انس طهارت تمام کن تا عمرت زیادت شود و فراهم که رسی سلام کن
تا حسنات در خانه تو بسیار شود و چون در خانه شوی بر اهل خانه سلام کن
تا خیر در خانه تو بسیار شود و یکی در نزدیک رسول علیه السلام آمد و گفت

سلام علیکم

سلام علیکم رسول فرمود که ده حسنه بنوشتند ویرا و دیگری درآمد و گفت
السلام علیکم و رحمة الله رسول علیه الصلوة و السلام فرمود تا بیست حسنه
بنوشتند ویرا و دیگری درآمد و گفت سلام علیکم و رحمة الله و برکاته
گفت سی حسنه بنوشتند ویرا رسول علیه السلام گفت چون در جایی شوی
سلام کن و چون بیرون آیی سلام کن که پیشین اولیتر از بازپسین نیست
و گفت چون دو مومن دست یکدیگر فراگیرند هفتاد رحمت در میان ایشان
قسمت کنند شصت و نه آنرا بود که خندان تر بود و گشاده روی تر و چون
دو مسلمان فراهم رسند که سلام کنند صد رحمت میان ایشان قسمت کنند
نود آنرا بود که ابتدا کند و ده آنرا بود که جواب بازدهد و بزرگان دین را بوسه بر دست
دادن سنت است بو عبیده جراح بوسه بر دست عمر خطاب رضی الله
عنهما داد انس گوید رضی عنه که پرسیدیم از رسول صلی الله علیه و سلم که
چون یکدیگر رسیم پشت راخم دهیم گفت نه گفتیم بوسه دهیم گفت نه گفت
دست فراگیریم گفت آری اما بوسه بر روی ما زدادن در وقت فرارسیدن
از سفر و معانقه کردن سنت است اما برپای خواستن رسول صلی الله
علیه و سلم دوست نداشت انس رضی الله میگوید هیچکس را از وی دوستتر

شده اشتم و وی را بر پای نخواستمی که دانستم که آنرا کاره است اگر کسی بر سبیل اکرام قیام
کند جائیکه عادت شرع باشد باکی نبود اما بر پای استادن در پیش کسی
این نهی است و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هر که دوست دارد که
مردمانی در پیش وی بر پای بایستند و وی نشسته باشد گو جای خویش از دوزخ
فرا گیر حق میتم آنکه کسی را عطسه آید الحمد لله بگوید ابن مسعود گوید که رسول
صلی الله علیه وسلم ما را بیاموخت که کسی را عطسه آید بگوید الحمد لله رب
العالمین چون این بگفت و کسی بشنید بگوید یرحمک الله چون بگفت وی
گوید یغفر الله لی ولکم چون کسی الحمد لله نگوید مستحق یرحمک الله نبود و رسول
صلی الله علیه وسلم چون عطسه آمدی آواز فرو داشتی و دست بر روی باز
نهادی و اگر کسی را در میان قضای حاجت عطسه آید بدل الحمد لله باید گفت
ابراهیم نخعی گفته است اگر بزبان بگوید باکی نباشد کعب احبار میگوید که
موسی علیه السلام گفت که یا رب نزدیکی تا سخن راز گویم یا دوری تا آواز
گویم گفت هر که مرا یاد کند من همنشین ویم گفت بار خدایا ما را حالهاست
چون جنابت و قضای حاجت شاید که ترا در چنان حال یاد کنیم گفت
بهر حال که باشی مرا یاد میکن و باک مدار حق میت و یکم بعیادت بیمار
کسی که آشنائی بود و گرچه دوست نبود رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که
بعیادت بیماری شود در میان بهشت نشست و چون باز گردد هفتاد هزار فرشته
بروی موکل گشته تا بروی صلوات میدهند تا شب و سنت آنست که دست
بر دست بیمار نهد یا بر پیشانی وی پرسد که چگونه و بگوید بسم الله
الرحمن الرحیم اعیذک بالله الاحد الصمد الذی لم
یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد من شر ما تجد
عثمان رضی الله عنه میگوید بیمار بودم رسول علیه السلام درآمد چند بار این
بگفت و سنت بیمار آنست که بگوید اعوذ بعزة الله وقدرته
من شر ما اجد و چون کسی گوید چگونه گله نکند و در خبر است که چون
بنده بیمار شود حق سبحانه تعالی دو فرشته موکل کند تا چون کسی بعیادت وی شود
شکر گوید یا شکایت اگر شکر کند و گوید خیر است والحمد لله رب العالمین حق تعالی
گوید بر من است بنده مرا که برحمت خود برم وی را به بهشت رسانم و اگر عافیت
دهم گناهان وی بدین بیماری کفارت کنم و گوشتی و خونی بهتر از آنکه داشت
باز دهم و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه میگفت ما یه هر کرا
شکم درد کند از زن خویش چیزی خواهد از کابین وی و بدان انگبین خرد و

باب باران بیامیزد و بخورد شفا یابد که حق سبحانه باران را مبارک خوانده است
و انگبین را شفا و کابین زنان را که بخشنده هنی مری یعنی گوارش و گوارند
تا این هر چهار فراهم آید و در جمله ادب بیمار آنست که گله نکند و امید بدان دارد
که بیماری کفارت گناه وی باشد و چون دارو خورد توکل بر آفریدگار دارد
کند نه بر دارو و ادب عیادت آنست که بسیار ننشیند و بسیار نپرسد
و دعا کند بعافیت و از خویشتن فرا نماید که رنجور است بسبب بیماری وی
و چشم از خانها و درها که در سرا یست نگاه دارد و چون بدر سرای رسد دستوری
خواهد و در مقابله در نه ایستد و یک سو ایستد و در برفق بزند و بگوید یا غلام
و چون گوید کیست نگوید که منم ولیکن بجای این گوید سبحان الله و الحمد لله
و هر که دری بزند همچنین گوید حق بیست و دوم آنکه از پس جنازه فرا شود و
رسول گفت علیه السلام هر که پس جنازه فرا شود وی را قیراطی مزد است و اگر
بایستد تا دفن کنند دو قیراط و قیراطی چند کوه احد و ادب تشییع آنست که
خاموش باشد و نخندد و به عبرت مشغول باشد و از مرگ خود اندیشه کند اعمش
گوید که پس از جنازه رفتی و ندانستمی که را تعزیت کنم که همه از یکدیگر اندوهگین
بودندی قومی بر مرده اند و می بردندی از بزرگان گفت اندوه خود برید

کو وی سه حول

گو وی سه حول پس پشت گذاشت ظلمت ملک الموت بدید و تلخی مرگ
بچشید و از بیم خاتمت بیرون گذشت رسول صلی الله علیه و سلم گفت
سه چیز از پی جنازه فرا شوند اهل و مال و کردار و اهل و مال باز گردند و کردار
وی با وی بماند حق بیست و سیوم آنکه بزیارت گورها شود تا دعا کند ایشان را
و بدان عبرت گیرد و بداند که ایشان از پیش رفتند و وی نیز بزودی برود و
جای وی همچون جای ایشان باشد و سفیان ثوری میگوید هر که از گور بسیار
یاد کند گور خود را روضه یابد از روضهای بهشت و هر که فراموش کند غاری
یابد از غارهای دوزخ و ربیع بن خثیم که تربت وی به طوس است از بزرگان
تابعیان است وی گوری کنده بود در خانه هرگاه که از دل خویش قسوتی یافتی
در گور خفتی و ساعتی بودی و آنگاه گفتی یا رب مرا فا دنیا فرست تا تقصیرها را
تدارک کنم و آنگاه برخاستی و گفتی هان یا ربیع بازت فرستادند جهد کن
پیش از آنکه بکار بود که باز نفرستند و عمر رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله
علیه و سلم بگورستانی بگذشت و بر سر گوری بایستاد و بسیار بگریست
و من بوی نزدیکتر بودم گفتم چرا گریستی یا رسول الله فرمود که این گور مادر منست
از حق سبحانه تعالی دستوری خواستم تا زیارت کنم و آمرزش خواهم [illegible]

دستوری داوند بدعا دستوری خواهند شفقت فرزندی در دل من بجنبید بروی
بروی بگریستم اینست جمله حقوق مسلمانان که باید نگاه داشت بحکم مسلمانی
اما حقوق مسلمانان از همسایگان و گذاردن زیادتها است رسول صلی الله
علیه وسلم گفت همسایه هست که ویرا یک حقست و آن همسایه کافر است و
همسایه هست که ویرا دو حقست و آن مسلمانست و همسایه هست که ویرا سه حقست
و آن خویشاوندی مسلمانست و گفت همیشه جبرئیل علیه السلام مرا بحق همسایه و
صیت میکرد تا بدانستم که ویرا میراث خواهد بود از من و گفت هر که بخدای و
قیامت ایمان دارد همسایه خود را گرامی دارد و گفت مومن نبود کسی که همسایه وی
از رنج وی ایمن نشود و گفت پیش دو خصم که در قیامت باشند دو همسایه بوند
و گفت هر که سنگی در سرای همسایه انداخت و ویرا برنجانید رسول صلی الله علیه
وسلم را گفتند فلان زن روز بروزه است و شب بنماز ولیکن همسایه را برنجاند
گفت جای وی دوزخست و گفت علیه السلام چهل سرای همسایه باشد و
زهری گفته است که چهل از راست و چهل از چپ و چهل از پیش و چهل از پس
و بدانکه حق همسایه آن بود که ویرا نرنجانی و بس بلکه با وی نیکوی کنی که در خبرست
که در قیامت همسایه درویش در توانگر بیاویزد و گوید یارب ویرا بپرس تا

بمن نیکوی چرا نکرد و در سرای بر من ببست و بر من ببست و یکی را از بزرگان
بود از موش بسیار گفتند چرا گربه نداری گفت ترسم که موش آواز او بشنود
بخانه همسایه رود و آنگه چیزی که خود را نه پسندم ویرا پسندیده باشم و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت دانید که حق همسایه چیست آنکه اگر از تو یاوری خواهد
یاوری دهی و اگر وام خواهد وام دهی و اگر درویش باشد مدد کنی و اگر بیمار باشد
عیادت کنی و اگر بمیرد از پس جنازه وی فرا شوی و اگر شادی رسدش تهنیت کنی
و اگر اندوهی رسدش تعزیت کنی و دیوار سرای خویش بر وی بر نیاری تا راه باد
از وی بسته و چون میوه خوری ویرا هدیه فرستی و اگر نتوانی نهان خوری و [illegible]
که فرزند تو در دست گیرد و بیرون شود تا فرزند ویرا خشمی آید و ویرا بدود
مطبخ خود نرنجانی مگر که ویرا هدیه فرستی دانی که حق همسایه چیست بدان خدای
که جان من بدست قدرت ویست که بحق همسایه نرسد الا کسی که حق
سبحانه تعالی بروی رحمت کرده باشد و بدانکه از جمله حقوق وی یکی آنست
که از بام خود بخانه وی فرو ننگری و اگر چوب بر دیوار تو نهد از آن منع نکنی
و راه ناودان بسته نداری و اگر خاک روبه پیش در سرای افکند جنگ نکنی
و هر چه از عورات وی خبر یابی پوشیده داری و حدیث وی [illegible] نکنی

وچشم از حرم وی نگاهداری واندر کنیزک وی بسیار ننگری و هیمه بیرون
آن حقوق است که در حق مسلمان گفتیم نگاهداری بوذر میگوید مرا رسول آن
دوست من صلی الله علیه وسلم وصیت کرده است که چون طبخی کنی
آب بسیار در کن و همسایه را از آن بفرست و یکی از عبدالله مبارک پرسید
که همسایه من از غلام من شکایت میکند اگر وی را بی حجتی بزنم بزه کار شوم و
اگر نزنم همسایه رنجور شود چکنم او را گفت بپاش تا غلامت بیخردی بکند
که مستوجب ادب باشد آن ادب تاخیر کن تا همسایه گله کند آنگاه ادب کن
تا حق هر دو نگاهداشته باشی حقوق خویشاوندان بدانکه رسول صلی الله
علیه وسلم گفت که حق تعالی میگوید من رحمانم و خویشاوندی رحم است نام
وی از نام خود شکافتم هر که خویشی پیوسته دارد وبوی پیوندم و هر که بریده
دارد من از وی ببرم و گفت هر که خواهد که عمر وی دراز بود و روزی بر وی
فراخ شود خویشاوندان را نیکو دارد و هیچ طاعت را ثواب بیشتر و بسیارتر
از آن نبود که صله رحم را تا باشد که اهل بیتی باشند بفسق و فجور مشغول
چون صله رحم کنند مال ایشان و فرزندان ایشان از برکت آن می افزاید
و گفت هیچ صدقه فاضلتر از آن نبود که بخویشاوندی دهی که با تو بخصومت

بود و بدانکه پیوستن رحم آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند تو بپیوندی
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت فاضلترین همه فضیلتها آنست که
هر که از تو قطع کند تو با وی بپیوندی و هر که ترا محروم دارد وی را عطا دهی
و هر که بر تو ظلم کند از وی درگذاری حقوق مادر و پدر بدانکه حق ایشان عظیم تر از آن
که نزدیکی ایشان بتو بیشتر است رسول علیه السلام گفت هیچ کس حق
پدر نگذارد تا آنگاه که بنده یابد و بخرد و آزاد کند و گفت نیکوی کردن
با مادر و پدر فاضلتر از نماز و روزه و حج و عمره و غزا و گفت علیه السلام که
نیکوئی کنید با مادر و پدر که هر که نیکوئی کند با مادر و پدر بوی بهشت از پانصد
ساله راه بشنود و عاق و قاطع رحم نشنود و حق تعالی وحی فرستاد به
موسی علیه السلام که هر که فرمان مادر و پدر کند و فرمان من نبرد وی را فرمان
بردار نویسم و هر که فرمان من برد و فرمان ایشان نبرد وی را نافرمان
نویسم و گفت رسول علیه السلام چه زیان دارد اگر کسی صدقه بدهد
بمزد مادر و پدر دهد تا ایشان را مزد بود و از مزد وی هیچ چیز کمتر نشود و یکی
بنزدیک رسول آمد علیه السلام گفت مرا مادر و پدر مرده است چه حق مانده باشد
ایشان را بر من تا بگذارم گفت بر ایشان نماز کن و آمرزش خواه و عهد و وصیت

ایشان بجای آورد و دوستان ایشان را گرامی دارد و خویشان ایشان را نیکوئی کند
و گفت حق مادر دو چند حق پدر است حقوق فرزندان آنکه یکی از رسول
علیه السلام پرسید که نیکوئی با که کنم گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت
با فرزند همچنانکه پدر را حقست فرزند را حقست و یکی از حقوق فرزند آنست که
ویرا به بدخوئی فرا عقوق نداری رسول علیه السلام میگوید خدای رحمت
کناد بر پدری که پسر خویش را به نافرمان برداری نیارد انس میگوید که رسول
علیه السلام گفت پسر که چون تولد شود در گوش وی بانگ و اقامت گوئید
و چون هفت روزه شد عقیقه کنید و نام نیکو نهید و کینت و پاکیزه کنید و
چون پنجساله شد به دبیرستان فرستید و چون شش ساله شد ادب کنید
و چون هفت ساله شد نماز فرمائید و چون نه ساله شد جامه خواب جدا
کنید و چون ده ساله شد بسبب نماز بزنید و چون سیزده ساله شد فرایض حلال
و حرام در آموزید و چون شانزده ساله شد پدر ویرا زن دهد و دست وی گیرد
و گوید ادبت کردم و قران بیاموختم و زن دادم بخدا تعالی پناهم از فتنه تو
در دنیا و عذاب تو در آخرت و از حقوق فرزندان آنست که میان ایشان
در عطا و بوسه و در همه نیکوئی برابر دارند و کودک خود را بوختن و بوسه دادن

سنت است

سنت است در رسول علیه السلام حسن را بوسه میداد علیه السلام و اقرع بن حابس
گفت مرا ده فرزند است که هیچ بوسه نداده ام رسول علیه السلام گفت هر که رحمت
نکند بر وی رحمت نکنند در رسول علیه السلام بر منبر بود امیرالمومنین حسین
رضی الله عنه بر وی اندر افتاد در حال از منبر فرود دوید و ویرا برگرفت
و این آیت برخواند انما اموالکم واولادکم فتنه و یکبار
رسول علیه السلام نماز میکرد و چون بسجود شد امیرالمومنین حسین پای
بگردن وی اندر آورد رسول علیه السلام چندانی توقف کرد تا صحابه
پنداشتند مگر وحی آمده است در سجود دراز میکوید و چون سلام بدادند
پرسیدند که وحی آمده است گفت نه امیرالمومنین حسین مرا اشتر خویش ساخته
بود نخواستم که بر وی بریده کنم و در جمله حق مادر و پدر موکدتر است از حق
فرزندان که تعظیم ایشان بر فرزندان واجبست حق تعالی آنرا با عبادت
خود برابر کرده است گفت وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و
بالوالدین احسانا و از عظیمی حق ایشان و چیز واجب شده است
یکی مشهور علما برانست که اگر طعامی باشد از شبهت و حرام محض نباشد که مادر و
پدر فرمایند بخوردن آن طاعت باید داشت و نباید خورد که خشنودی

ایشان مهم تراست از شبهت حضر کردن و دیگر انکه هیچ سفر نشاید شدن
بی دستوری ایشان مگر انکه فرض عین شده باشد چون علم نماز و روزه
چون انجا کسی نیابد و درست آنست که حج اسلام نشاید شدن بی دستوری
که تاخیر آن مباحست اگرچه اصلی فریضه است و یکی از رسول علیه السلام
دستوری خواست تا بغزا رود گفت والده داری گفت دارم گفت
به نزدیک وی باز شو بنشین که بهشت تو زیر قدم ویست و یکی از یمن بیامد و
دستوری خواست در غزا گفت پدر و مادر داری بیمن گفت دارم گفت
نخست از ایشان دستوری خواه اگر نه دهند فرمان ایشان کن که پس از توحید
هیچ قربت بزرگتر نزد حق سبحانه تعالی بهتر از آن نه و بدانکه حق برادر مهین حق
پدر نزدیکتر است و در خبر است که حق مهین مادر بر کهین چون حق پدر است بر
فرزند حقوق بندگان رسول صلی الله علیه وسلم گفت بترسید در حق بندگان
و زیردستان خویش وایشان را از آن طعام دهید که خود خورید و از آن جامه پوشانید
که خود پوشید و کاری فرمایند که طاقت آن دارند و اگر شایسته باشند که نگاه دارید
و اگر نه بفروشید و خلق خدای تعالی را در عذاب مدارید که حق تعالی ایشان را بنده
و زیردست شما کرد اینده است و اگر خواستی شما را زیردست ایشان کردی

برنجاید

یکی پرسید یا رسول الله روزی چند بار عفو کنیم از بندگان خود گفت هفتاد
بار و عحنف بن قیس را گفتند بردباری از که آموختی گفت از قیس بن
عاصم که کنیزک وی تاوه آهنی برده بریان از وی در آویخته می آورد
از دست وی بیفتاد و بر فرزند وی آمد و هلاک شد کنیزک از بیم هراس
آن مدهوش شد گفت ساکن باش که ترا جرمی نیست و آزادت کردم
برای حق سبحانه وتعالی و زید بن عبدالله هرگاه که غلام وی نافرمانی
کردی گفتی همان عادت خواجه خویش گرفته چنانکه خواجه تو در مولی خویش
عاصی میشود تو نیز چنان میکنی و بومسعود انصاری غلامی را میزد آوازی شنید
که یا ابا مسعود کسی بگفت بدان باز نگریست رسول علیه السلام را دید و گفت
بدانکه حق تعالی بر تو قادرتر است از آنکه تو بر وی پس حق مملوک آنست که از
نان و نان خورش و جامه وی را بی برگ ندارد و بچشم تکبر ننگرد و داند که وی
همچون او آدمیست و چون خطائی کند از خطاهای خویش باز اندیشد که در
حق خدای تعالی میکند و چون خشم بر آید از قدرت حق تعالی بر اندیشه بر وی
و رسول علیه السلام گفته است هرگه زیردست وی را طعامی ساخت و رنج
دود آن بکشیده و لذت وی باز داشت گو وی را با خود بنشان تا بخورد و اگر این نکند

لقمه فراگیرد و در روغن بگرداند و بدست خود در دهان وی نهد و بزبان
بگوید که بخور **اصل** ششم در آداب زاویه گرفتن و از خلق عزلت گرفتن
بدانکه علما را خلافست که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر از مخالطت کردن مذهب
سفیان ثوری و ابراهیم ادهم و داود طائی و فضیل عیاض و ابراهیم خواص
و یوسف اسباط و حذیفه مرعشی و بشر حافی و بسیاری از متقیان و بزرگان
آنست که عزلت کردن و زاویه گرفتن فاضلتر از مخالطت کردن و مذهب
جماعتی بزرگان علما آنست که مخالطت اولیتر عمر رضی الله عنه میگوید نصیب خود
از عزلت نگاه دارید و ابن سیرین میگوید عزلت عبادت است و یکی داود طائی را
گفت مرا پندی ده گفت از دنیا روزه فراگیر و بگشای تا وقت مرگ و از
مردمان بگریز چنانکه از شیر گریزند و حسن بصری میگوید در توریة است که آدمی
قناعت کرد بی نیاز شد از خلق و هر که عزلت گرفت سلامت یافت و شهوت
زیر پای آورد آزاد شد و حسد کردن دست بداشت و مروت وی ظاهر
گشت و روزی چند که صبر کرد بر خورداری جاوید یافت و وهب بن الورد
میگوید حکمت ده است نه در خاموشیست و دهم در عزلت کردن و ربیع
بن خثیم و ابراهیم نخعی چنین گفته اند که علم بیاموز و گوشه گیر از مردمان

و مالک انس بزیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه رفتی یکان یکان
دست باز میداشت و عزلت گرفت و فضیل گفت منتی عظیم فرا
پذیرم از کسی که بر من بگذرد و سلام نکند و چون بیمار شوم بعیادت نیاید
و سعد وقاص و سعید بن زید از بزرگان صحابه بودند نزدیک مدینه بودندی
جائی که آنرا عقیق گویند و به جمعه نیامدندی و بهیچ کار دیگر با آنجا نرفتندی و یکی
از امیران حاتم اصم را گفت حاجتی هست گفت هست گفت بخواه گفت
آنکه نه من ترا بینم و نه تو مرا و یکی سهل تستری را گفت میخواهم که میان ما صحبت
باشد گفت چون یکی از ما بمیرد آن دیگر صحبت با که خواهد داشت اکنون هم
با آنکس باید داشت و اندرین خلاف همچنانست که خلاف در نکاح کردن
فاضلتر یا نا کردن و حقیقت آنست که این احوال بگردد کسی بود که ویرا عزلت
فاضلتر و کسی بود که ویرا مخالطت کردن فاضلتر و این پیدا نشود تا فواید و
آفات عزلت بتفصیل گفته نیاید فواید عزلت بدانکه در عزلت شش فایده است
اول فراغت ذکر و فکر است که بزرگترین عبادات فکر است در عجایب
صنع حق تعالی و ملکوت آسمان و زمین و شناختن اسرار خدای تعالی در
دنیا و آخرت بلکه بزرگترین آنست که همگی خود را بذکر حق تعالی دهد تا از هر چه جز ویست

چیز شود و از خود نیز بی‌خبر ماند و بجز حق سبحانه تعالی و تقدس جل جلاله و عم
نواله هیچ چیز نماند و این جز بخلوت و عزلت کردن راست نیاید که هر که
جز حق سبحانه و تعالی است شاغل است از حق خاصه کسی که آن قوت ندارد
که در میان خلق با حق بود و بی خلق بود چون انبیا علیهم السلام و از این بود
که رسول علیه السلام در ابتدای کار خویش عزلت گرفت و با کوه حرا شد
و از خلق ببرید تا آنگاه که نور نبوت قوت گرفت و بدان درجه رسید که
بتن با خلق بود و بدل با حق و گفت اگر کسی را بدوستی گرفتمی ابوبکر صدیق را
گرفتمی ولیکن دوستی حق خود جای هیچ دوستی دیگر باز نگذاشته است و مردمان
پنداشته که ویرا با هر کسی دوستی و صحبت است و عجب اگر اولیا نیز بدین درجه رسند که
پنداشته شد که سهل تستری میگوید که سی سالست که من با حق سخن میگویم و مردمان پندارند
که با خلق میگویم و این محال نیست که کسی باشد که ویرا عشق مخلوقی چنان بگیرد که
در میان مردمان باشد و سخن کسی را نشنود و مردمان را نبیند از مشغولی ولیکن هر کسی را
بدین غره نباید شد که بیشتر آن باشد که در میان خلق از سر و کار بیفتد یکی فرا ربانی
رسید گفت که بهمان صبوری بر تنهائی گفت تنها نه ام که همنشین حقم چون
خواهم که با وی راز گویم مناجات کنم و چون خواهم که با من راز گوید قرآن خوانم

و یکی را پرسیدند که این قوم از خلوت چه فایده برگرفتند گفت انس بخدای تعالی
جل جلاله و حسن بصری را گفتند اینجا مردیست همیشه در پس ستونی نشسته باشد تنها
گفت چون بیاید مرا خبر دهید ویرا خبر کردند نزدیک وی شد گفت همیشه تنهایی
چرا با خلق مخالطت نکنی گفت مرا کاری افتاده است که از خلق مشغول کرده است
گفت چرا نزدیک حسن نروی و سخن خدای جل جلاله از وی نشنوی گفت این
کار مرا از حسن و از دیگران مشغول کرده است گفت آن چه کار است گفت
هیچ وقت نیست که از خدای تعالی بر من نعمتی است و از من گناهیست آن نعمت را
شکر میگویم و آن گناه را استغفار میکنم بحسن نمی پردازم و بدیگران گفت جای
نگهدار که تو از حسن فقیه تری و هرم بن حیان نزدیک اویس قرنی شد گفت
بچه آمدی گفت آمدم تا از تو بیاسایم گفت هرگز ندانستم که کسی باشد که خدای را
داند و بدیگری بیاساید فضیل گفت چون تاریکی شب در آید شادی بر
من اندر آید گویم تا روز در خلوت نشینم با حق سبحانه تعالی جل جلاله چون روشنایی
روز پدیدار آید اندوه در دل من پیدا شود گویم اکنون مردمان را زحمتی مشغول کنند
مالک بن دینار گوید هر که حدیث کردن با حق جل جلاله بمناجات دوست ندارد
از حدیث با مخلوقان علم وی اندک است و دلش نابیناست و عمرش ضایع است

و یکی از حکما میگوید هر کرا تقاضای آن بود که کسی را پند دهد و باوی بنشیند آن نقصان
و بیست که دلش از آنچه می باید خالیست پس چگونه گفته اند هر کرا انس دهد از جملهٔ نقصان
هر کرا قدرت آن نیست که بر دوام ذکر و انس حاصل کند به حق تعالی جل جلاله بیابد
بدوام فکر و علم و معرفت حاصل کند بجلال و جمال وی این هر عبادت که بحق
تعلق دارد بزرگتر که غایت همه سعادتها آنست که کسی از جهان شود و انس
و محبت ایزد سبحانه تعالی جل جلاله بر وی غالب شده باشد و انس بذکر تمام
شود و محبت ثمرهٔ معرفت است و معرفت ثمرهٔ فکرت و این همه بخلوت دست
آید فایدهٔ دوم آنکه بعزلت از بسیاری معصیت برهد و چهار معصیت است
در مخالطت که از آن هر کسی بجهد یکی غیبت کردن یا شنیدن آن هلاک دین است
دیگر امر معروف و نهی منکر که اگر خاموش باشد فاسق و عاصی کردد و اگر انکار کند
در بسیاری خصومت و وحشت افتد و سیوم ریا و نفاق که در مخالطت آن لازم آید
که اگر با خلق مدارا نکند و برابر نجابند و اگر مدارا کند زود بر پا افتد که جدا کردن
مدارا از مداهنت و ریا سخت دشوار بود و اگر با دو دشمن سخن گوید اگر با هر یکی موافقت
کند دو روی بود و اگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیابد و کمترین آن باشد که
هر کرا بیند میگوید که همی آرزومندم و غالب آن بود که دروغ گوید اگر مثل آن بوی

متوحش

متوحش کرده و اگر تو نیز کوئی نفاق و دروغ باشد و کمترین آن باشد که
چگونه از هر کسی می پرسد و تو مست چگونه اند و بباطن از اندوه ایشان تا چگونه اند
فارغ باشد و این محض نفاق باشد ابن مسعود گوید که گاه باشد که مرد بیرون شود و با کسی کار وی
و چیزی از آن دو می بگوید که آنکس را بتقاق آید و کوچ خود بهتر آن بود و با خانه آمده حاجت وی ناشده
سری سقطی میگوید که اگر برادری بنزدیک من آید من دست بمحاسن فرود آرم تا
راست شود بترسم که در جریدهٔ منافقان نام من اثبات کنند و فضیل بجای نشسته بود
یکی بنزدیک وی شد گفت بچه آمده گفت برای آسایش و موانست گفت بیدار تو
گفت بخدای جل جلاله که این وحشت نزدیکتر است و نیامدی الا برای آن تا تو
مرا می کنی بدروغ و من ترا او تو دروغی برای من بیارائی و من دروغی برای تو
توهم از اینجا باز کرد تا من از اینجا بخیزم و هر که از چنین سخنها حذر کند مخالطت کند و زیان ندارد
سلف یکدیگر را بدیدند از حال دنیا پرسیدندی از دین پرسیدندی حاتم اصم حامد لفاف را گفت چگونه گفت بسلامت و عافیت
حاتم گفت سلامت پس از آن بود که صراط بگذری و عافیت آن وقت بود که در بهشت شوی
چون عیسی را صلوات الله علیه گفتندی چگونه گفت آنچه سود من در آنست بدست
من نیست و آنچه زیان من در آنست بر دفع آن قادر نه ام و من گرد کار خودم
و کار من بدست دیگری است پس هیچ درویش نیست درویش تر و بیچاره تر

ارزن جون ربیع خثیم را گفتندی چگونه گفتی ضعیف و گناه کار و روزی خود میخورم
واجل خود را چشم میدارم و بوذر دارا گفتند چگونه گفتی خیر است گر از دوزخ
ایمن شوم و اویس قرنی را گفتند چگونه گفتی چگونه باشد کسی را که بامداد نداند
که شبانگاه خواهد زیست و شبانگاه نداند که بامداد خواهد زیست یا نه و
مالک دینار را گفتند چگونه گفت چگونه بود کسی که عمرش می کاهد و گناهش
می افزاید و حکیمی را گفتند چگونه گفت چنانکه روزی خدا میخورم و فرمان
دشمن میبرم و محمد بن واسع را گفتند چگونه گفت چگونه باشد کسی که هر روز
یکمنزل با آخرت نزدیکتر میشود و حامد لفاف را گفتند چگونه گفت در آر
زوی آنم که یکروز بعافیت باشم گفتند نه بعافیتی گفت عافیت روزی
باشد که بر من معصیت نرود و یکی را در وقت مرگ پرسیدند چگونه
گفت چگونه بود حال کسی که بسفری دراز میشود بی زاد و بگوری تاریک میشود بی
مونس و بپادشاهی عادل میشود بی حجت و حسان بن سنان را گفتند چگونه گفت
چگونه باشد کسی که لابد است ویرا که بمیرد و بگیرند ویرا و حساب خواهند
و ابن سیرین یکی را گفت چگونه گفت چگونه بود کسی که پانصد درم وام دارد
و عیال دارد و هیچ چیز ندارد ابن سیرین در خانه شد و هزار درم بیاورد

و بوی داد و گفت پانصد درم با وام ده و پانصد بر عیال نفقه کن و عهد کردم
که نیز با کس نگویم که چگونه و این از آن کرد که ترسید و اگر تیمار نداشتی در
پرسیدن منافق بودی و بزرگان گفته اند که کسانی را دیدیم که هر گه یکدیگر
سلام نکردندی و اگر یکی بر دیگر حکم کردی بهر چه داشتی منع نکردی و اکنون
قومی اند که یکدیگر را زیارت میکنند و می پرسند تا از مرغ در خانه باشد با
پرسند و اگر یکدرم سیم گستاخی کنند جز منع نکنند و این نباشد مگر نفاق
پس چون خلق بدین صفت شده اند هر که با ایشان مخالطت کند اگر
موافقت کند درین نفاق و دروغ شریک بود و اگر مخالفت نماید ویرا
دشمن گیرند و گران جان خواهند و همه بغیبت وی مشغول شوند و دین
وی در سر ایشان شود و دین ایشان در سر وی معصیت چهارم که
بسبب مخالطت حاصل آید و لازم آنست که با هر کسی که نشینی صفت وی بتو
سرایت کند چنانکه ترا خبر نبود و طبع تو از طبع وی بدزدد و چنانکه تو ندانی
و آن تخم بسیاری معصیت باشد چون نشست با اهل غفلت بود که هر که دنیا
بیند و حرص ایشان بر دنیا و میل آن در وی پدید آید و هر که اهل فسق را
بیند اگر چه منکر آن بود از فسق بسیاری بر چشم وی سبکتر نماید و هر معصیت که بسیار دیده

انکار آن از دل نیوفتد و ازین است که اگر عالمی را با جامهٔ دیبا و از ان ابریشم بینید
همه دلها انکار کند و همه روز باشد که غیبت میکنند و انکار نکنند و غیبت
از ابریشم پوشیدن بلکه از زنا کردن صعبتر است ولیکن خوی شده است
از بسیاری کم رود بلکه شنیدن حال اهل غفلت زیان دارد چنانکه شنیدن
احوال بزرگان صحابه سود دارد و بوقت ذکر ایشان رحمت بارد چنانکه در خبر است
که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة یعنی سبب رحمت آنست که رغبت خیر
بجنبد و رغبت دنیا کمتر شود چون کسی احوال انبیا شنود همچنین بوقت ذکر
اهل غفلت لعنت بارد که سبب لعنت غفلت و رغبت دنیاست که مثل
همنشین نیک چون عطار است که اگر مشک بتو ندهد بوی در تو گیرد و مثل همنشین
بد چون آهنگر است اگر جامه نسوزد دود در تو گیرد و پس آنکه تنهائی بهتر از همنشین
بد و همنشین نیک بهتر از تنهائی چنانکه در خبر است پس هر که مجالست و غیبت
دنیا از تو ببرد و ترا بخدای تعالی دعوت کند مخالطت با وی غنیمت بزرگست
ملازم وی باش و هر که بخلاف این بود از وی دور باش خاصه از عالمی که
بر دنیا حریص بود و کردار او با گفتار برابر نبود که آن زهر قاتل باشد
و حرص مسلمانی از دل پاک ببرد چه با خود گوید اگر مسلمانی اصلی داشتی وی

بدان

بدان اولیتر بودی که اگر کسی طبقی لوزینه در پیش دارد و بخورد و میخورد
و فریاد میکند ای مسلمانان ازین دور باشید که این همه زهر است
هیچ کس وی را باور نکند و با دلیری وی بخوردن حجتی کرده بر آنکه اندرو
زهر نیست و بسیار کس است که بر حرام خوردن و معصیت کردن دلیر شده است
و چون بشنود که عالمی آن میکند دلیر شوند و بدین سبب است که زلت
عالم حرام است حکایت کردن و سبب یکی آنکه غیبت بود دیگر آنکه مردمان را
دلیر گرداند که این بر حجت گیرند و بر آن اقتدا کنند و شیطان بنصرت
آن برخیزد و گوید تو از فلان محتشم تر و فقیه تر و پرهیزکار تر نخواهی بود
و شرط عامی آنست که چون از عالمی تقصیری بیند دو چیز بیندیشد یکی
آنکه بداند که اگر عالمی تقصیر کند باشد که علم وی کفارت آن باشد که علم
شفیع بزرگست و عامی را که علم نیست چون عمل نکند بر چه اعتماد کند و دیگر
آنکه بداند که دانستن که خوردن مال حرام نشاید همچون دانستن عامی است
که خمر خوردن و زنا کردن نشاید و هر کسی برین قدر که خمر خوردن و زنا کردن
نشاید عالمند و خمر خوردن عالمی حجت نگردد تا بدان کسی که دلیر شود و در
حرام خوردن عالم همچنین باشد و بیشتر دلیری بر حرام کسانی کنند که ایشان نام

عالم باشند و از حقیقت علم غافل و یا آنرا بکنند که عذری و تاویلی دانند که عوام
فهم نکنند باید که عامی بدین چشم نکرد تا هلاک نشود و مثل موسی و خضر علیهما السلام
که خضر کشتی سوراخ کرد و موسی انکار کرد یاد آورند و مقصود آنست که روزگار
چنانست که در صحبت بیشتر خلق زیانست پس عزلت و زاویه گرفتن اولیتر
بیشتر خلق را فایده سیوم آنکه هیچ شهر الا ماشاء الله از خصومت و فتنه و تعصب
خالی نبود و هر که عزلت گرفت از فتنه رست و چون مخالطت کند در میان
افتاده باشد و دین وی در خطر افتد عبد الله بن عمر بن عباس گوید
که رسول علیه السلام گفت چون مردمان را بینی که چنین بهم بر آیند و انگشتان
در هم افکنند در خانه را لازم باش و زبان نگهدار و آنچه دانی میکنی
و آنچه ندانی می انداز و بکار خاصه خود مشغول شو و دست از کار عامه بدار و
عبد الله مسعود روایت میکند که رسول علیه السلام گفت روزگاری آید
بر مردمان که دین مرد سلامت نماند مگر که میگریزد از جای بجای و از کوهی
بکوهی و از سوراخی بسوراخی چون روباهی که خویشتن از خلق بستیزد و گفتند
یا رسول الله آن کی باشد گفت چون معیشت بی معصیت بدست نتوان آورد
آن وقت عزب بودن حلال شود گفتند چگونه بود و ما را بنکاح فرموده گفت

آری آن وقت هلاک مرد بدست مادر و پدر بود و اگر مرده باشند بر دست زن
و فرزند بود و اگر مرده باشند بدست قرابت بود گفتند چرا یا رسول الله
گفت وی را بتنگدستی و درویشی ملامت کنند و چیزی که وی طاقت آن ندارد
از وی در خواهند تا وی در هلاک خویش افتد و این حدیث اگرچه در عزوبت
عزلت نیز از این معلوم میشود و این زمان که وعده داده است رسول علیه السلام
پیش از روزگار ما بمدتی دراز آمده است و سفیان ثوری در روزگار خویش
میگفت والله لقد حلت العزوبة بخدای عز و جل که عزب بودن اکنون
حلالست فایده چهارم آنکه از شر مردمان خلاص یابد و آسوده باشد که تا
در میان خلق باشد از رنج غیبت و گمان بد ایشان خالی نبود و از طمعهای محال
خلاص نیابد و از آن خالی نباشد که چون از وی چیزی بینند که عقل ایشان
بدان نرسد زبان در وی دراز کنند و اگر خواهد که بحق همه مردمان از
تهنیت و تعزیت و مهمانی قیام کند همه روزگار در آن شود و بکار
خود نپردازد و اگر تخصیص کند بعضی دیگران مشوش شوند و بر وی برنجند و چون
گوشه گرفت بیکبارگی از همه خلاص یابد و همه خشنود باشند و یکی بوده از
بزرگان که همیشه از گورستان و از دفتر خالی نبودی و تنها نشستی گفتند چرا

چنین میکنی گفت هیچ جائی اسلامت تر از تنهائی نیست ندیدم و هیچ واعظ
بهتر از گورستان ندیدم و هیچ مونس چون دفتر ندیدم ثابت البنانی از جمله
اولیا بود حسن بصری نوشت که شنیدم که هیچ میشوی و میخواهم که در صحبت
تو باشم گفت بگذار تا در ستر حق سبحانه تعالی جل جلاله وعم نواله زندگانی میکنیم
که باشد که چون بهم باشیم از یکدیگر چیزی بینیم که یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز
از فواید عزلت است تا پرده مودت بر جای بماند و باطنها برهنه نگردد که
باشد که چیزهای که نه به پوشید پیدا شود فایده پنجم آنکه طمع مردمان از وی گسسته شود
و طمع وی از مردمان و از هر دو طمع بسیار رنج و معصیت تولد کند هر که
اهل دنیا را بیند حرص دنیا در وی پدید آید و طمع تبع حرص است و خواری
تبع طمع و ازین سبب گفت حق سبحانه تعالی ولا تمدن عینیک
الی ما متعنا به ازواجا منهم رسول علیه السلام گفت هر که فوق
شماست در دنیا در وی منگرید که نعمت حق سبحانه و تعالی در چشم شما حقیر شود
و هر که نعمت توانگران بیند اگر در طلب آن افتد خود بدست نیارد و آخرت
فوت شود و اگر طلب نکند در مجاهده و صبر افتد و آن نیز دشوار است فایده ششم
آنکه از دیدار گرانان و احمقان و کسانیکه دیدار ایشان بطبع مکروه باشد بر

و آنکس را گفتند چشمت چرا چنین خلل شده است گفت از بسکه در احمقان
نگریستم جالینوس میگوید چنانکه تن را تب است جان را نیز تب است
و تب جان دیدار گرانانست و شافعی رضی الله عنه میگوید که با هیچ گران نشستم
که بدانجانب که با وی نشستم گران تر یافتم و این فایده اگرچه دنیائی است
لیکن بدین تر بدین پیوسته است که چون کسی را بیند که دیدار وی ناخوش بود
بزبان یا بدل غیبت کردن گیرد و چون تنها بود ازین همه سلامت یابد
اینست فایده عزلت آفات عزلت بدانکه از مقاصد دینی و دنیائی بعضی آنست
که جز از دیگران حاصل نیاید و جز بمخالطت راست نشود و در عزلت فوت آن
و آن فوت شش چیز است اول باز ماندن است از علم آموختن و تعلیم
کردن بدانکه هر که آن علم بروی فریضه است نیاموخته باشد وی را عزلت
حرامست و اگر فریضه آموخت و علوم در دیگر نمیداند و نمیتواند آموخت و
فهم شواند کرد و خواهد عزلت گیرد برای عبادت را روا باشد و اگر تواند که
علوم شرع تمام بیاموزد وی را عزلت گرفتن خسران عظیم بود چه هر که پیش از
علم عزلت گیرد بیشتر اوقات بخواب و بیکاری و اندیشه پراکنده ضایع کند و اگر
همه روز بعبادت مشغول باشد چون علم احکام نداند از غرور و مکر خالی نباشد

در عبادت واز اندیشه خطا و محال خالی نبود و در اعتقاد و در خواطری که
ویرا در آید در حق ایزد تعالی جل جلاله بود که کفر باشد یا بدعت و وی نداند
و در جمله عزلت علما را شاید نه عوام را که عامی چون بیمار شود ویرا نشاید که از
طبیب بگریزد و چون طبیبی خویش کند زود هلاک شود اما تعلیم کردن درجه
آن بزرگست عیسی صلوات الله علیه میگوید که هر که علم داند و بدان کار کند
و دیگرانرا بیاموزد ویرا در ملکوت آسمان عظیم خوانند و تعلیم با عزلت راست
نیاید پس تعلیم از عزلت اولیتر بود و این شرط آن بود که نیت وی نیت
مشغلی دین بود نه طلب جاه و مال باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع تر بود
و مهم تر فرا پیش دارد و مثلا چون بطهارت ابتدا کرد بگوید که طهارت جامه
و پوست و جامه و پوست مختصر است و مقصود از وی طهارت دیگر است
وراء این طهارت جامه و پوست و آن طهارت چشم و گوش و زبان و دست
و جمله اندامهاست از معاصی و تفصیل آن بگوید و بعضی باید تا بدان کار کند و اگر
کار نکند و علم دیگر طلب کند مقصود وی جاهست و چون از طهارت فارغ شد
بگوید مقصود ازین طهارت دیگر است وراء این و آن طهارت دلست
و از دوستی دنیا و از هر چه بجز حق سبحانه و تعالی است و حقیقت لا اله الا

امن

امنیست که ویرا هیچ معبودی نماند مگر خدای جل جلاله و هر که اندر بند هوای خود است
فقد اتخذ الهه هواه هوای خویش را خدا گرفته است و از حقیقت لا
اله الا الله محروم مانده است و وجه گسستن هوا شناسد تا هر چه ما اندر
رکن مهلکات و منجیات گفته ایم برخواند و این فرض عین است بر همه خلق
چون شاگرد پیش از آنکه ازین علم فارغ شود و علم حیض و طلاق و خراج و
خصومات مذهب طلب کند یا خلاف یا علم کلام و جدل و مناظره کند یا علم
معتزله و کرامیه یا علم دیگر بدانکه مال و جاه طلبد نه دین از وی دور باید بود
که شر وی عظیم باشد و چون شیطان که ویرا با هلاک دعوت میکند مناظره نکند
و با نفس خود که دشمن وی است خصومت نکند خواهد که مناظره و خصمی با ابو حنیفه
و معتزله کند و دلیل آنست که شیطان ویرا بدست خویش گرفته است و
بروی میخندد و صفاتی که در دل وی است چون حسد و کبر و ریا و عجب و دوستی
دنیا و شره جاه و مال همه آفتهاست که سبب هلاک وی است چون دل خود را از آن
پاک نکند و بدان مشغول شود که در فتاوی نکاح و طلاق و سلم و اجارت کدام
درست تر است و اگر کسی در آن خطائی کرده است بیش از آن نیست که
مزد از دو یکی آید که رسول علیه السلام گفت هر که اجتهاد کرد و صواب آمد او را

دو هر دو است و اگر خطا آید یکی بود پس اگر مذهب شافعی گیرد یا مذهب ابو حنیفه
رضی الله عنهما صرفه پیش ازین نیست و چون آن صفات از خویشتن محو کند
صرفه این هلاک دین نیست و روزگار چنان شده است که در شهری بزرگ
یک تن پیش نیاید که وی رغبت کند در تعلم برین وجه پس مدرس را نیز هم
عزلت اولیتر است که هر که علم با کسی آموزد که ویرا قصد دنیا بود و اگر گوید کم باشد
که روزی قصد راه دین کند همچنان بود که شمشیر بکسی فروشد که ویرا قصد
راه زدن بود و اگر گوید که باشد که روزی قصد راه دین کند همچنان باشد که
این قاطع طریق باشد که روزی توبه کند و بغزا شود و اگر گوید شمشیر ویرا
با توبه نخواند و علم ویرا با خدای تعالی خواند این همه غلط است که علم فتاوی
و خصومات و علم کلام و نحو و لغت هیچکس را با خدای عز و جل نخواند تا اندرین تجربه
و ترغیب ورا اندر نباشد بلکه هر یکی ازین تخم حسد و مباهات و کبر در دل
میکارد و می پرورد ولیس الخبر کالمعاینه نگاه کن با کسانیکه بچنین علم
مشغول بودند چگونه بودند و چگونه مردند و بعضی آن علم که باخرت دعوت
کند و از دنیا باز خواند علم حدیث و علم تفسیر و این علوم باشد که در مهلکات و منجیات
آورده ایم لاجرم این علم مندول می باید داشت که در همه کسی اثر کند الا بناد

رکی

بکسی که بغایت سخت دل باشد پس اگر کسی بدین شرط که گفته آمد علم طلب کند از وی
عزلت گرفتن از کبایر عظیم بود پس اگر کسی علم حدیث و علم تفسیر و آنچه بهم است
برخواند و همه طلب جاه برخود غالب بیند باید که از تعلیم بگریزد که اگرچه در تعلیم وی
دیگران خیر بسیار بود ولیکن هلاکت وی بود و وی فدای دیگران باشد و
ازینجمله باشد که رسول علیه السلام فرمود خدای تعالی جل جلاله و عم نواله دین
خود را نصرت کند بکسانیکه ایشان را از آن هیچ نصیبی نبود و مثل وی چون
شمع باشد که سرای بوی روشن بود و وی اندر سوختن و کاستن باشد
بدین سبب بود که بشر حافی هفت قمطره از کتب حدیث که سماع داشت
در زیر خاک دفن کرد و حدیث روایت نکرد و گفت ازان روایت نمیکنم
که شهوت روایت از خویشتن می بینم اگر شهوت خاموشی یافتمی روایت
کردمی و چنین گفته اند که حدثنا بابیست از دنیا و هر که گوید حدثنا میگوید می در
خواهد که مرا در پیش گاه نشانید و امیر المؤمنین علی یکی بگذشت بر کرسی مجلس
میکرد و گفت این میگوید اعرفونی مرا بشناسید و یکی از عمر رضی الله عنه
دستوری خواست تا بامداد پس از صبح مردمان را پند دهد دستوری نداد
گفت از پند دادن نهی میکنی گفت آری ترسم که چندان تکبر و باد در خویشتن افگنی

[illegible]

که بپارسی و رابعهٔ العدویه سفیان ثوری را گفت نیک مردی اگر نه آنستی که
دنیا دوست داری گفت آن چیست گفت روایت حدیث دوست داری
و ابو سلیمان خطابی میگوید که هر که خواهد که با شما صحبت کند و علم آموزد
درین روزگار از ایشان حذر کنید و دور باشید که در ایشان نه مال است
و نه جمال بظاهر دوست باشند و بباطن دشمن در روی ثنا گویند و در غیبت
زشت گویند همه اهل نفاق و سخن چینی و مکر و فریب باشند غرض ایشان
آن بود که از تو نردبان خود سازند تا باغراض فاسد خویش رسند و از تو خر سازند
دیوانی ایشان کنی و شهر بشهر آیی تا از آمدن تو ایشان خواهند که عرض و جاه و مال خویش طلب کنی
بعوض آنکه تبرک تو آیند همه حقوق ایشان و خویشان و پیوستگان ایشان قیام کنی و بغیظ القوم ایشان باشی
و اگر در یکی از خلق کمی بینی که چه گویند و در عرض تو و در علم تو تکیه و شینی آشکار شود و بحیب گفت
که هیچ شاگرد امروز استاد را قبول نکند رایگان بلکه چیز خواهند که روان باشد
و مسکین مدرس نه طاقت آن دارد که بزرگ شاگرد بگوید که اگاه در چشم مردمان
محتشم نماید و نه اجرای ایشان راست تواند کرد بی خدمت ظالمان و همت
با ایشان و مسلمانی خود پس سر ایشان در دهد و از ایشان خود هیچ چیز نیابد
پس هر که تعلم تواند کرد و ازین آفات دور باشد تعلیم از عزلت فاضلتر و لکن

سرطان

شرط عامی آنست که هر عالم را که بیند که مجلس و درس میکند بوی گمان بد
نبرد که این برای جاه و مال میکند بل باید که گمان چنان برد که برای حق تعالی جل
جلاله میکند فریضه وی اینست که گمان چنین دارد و چون باطن پلید باشد
گمان نیک را جای نماند که هر کسی از مردمان آن پندارند که در وی باشد پس
این سخن برای آن میرود تا عالم شرط خویش بداند و عامی بحق خود را
بهانه نگیرد و در خدمت علما و حرمت داشتن ایشان تقصیر نکند که وی نیز
هلاک شده باشد بدین گمان بد آفت دوم آنست که از منفعت گرفتن و
منفعت رسانیدن بازماند اما منفعت گرفتن کسب و کار بی مخالطت راست
نیاید و هر که عیال دارد و بکسب مشغول نشود و عزلت گیرد نشاید ضایع کردن
عیال از کبایر است و اگر قدر کفاف دارد یا عیال ندارد عزلت او لیتر اما
منفعت رسانیدن صدقه دادن بود و بحق مسلمانان قیام کردن و اگر در عزلت
جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد شد کسب حلال و صدقه دادن وی را از عزلت فاضلتر
و اگر باطن وی را راه گشاده است بمعرفت جلال حق سبحانه و تعالی جل جلاله و
انس مناجات وی این از همه صدقات فاضلتر که مقصود همه عبادات است
آفت سیوم از مجاهدت و ریاضتی که بسبب صبر کردن بر اخلاق مردمان حاصل آید

بازآید و این فایده بزرگست کسی را که هنوز تمام ریاضت نیافته باشد که خوی
نیکو اصل عبادتهاست و بی مخالطت پیدا نیاید که خوی نیکو آن بود که بر حالات
مردمان صبر کند و خادمان و صوفیان مخالطت بدین گفته تا بسؤال کردن
از عوام کبر و رعونت بشکند و بنفقه صوفیان بخل را بشکند و به احتمال کردن
از ایشان بدخوئی از خویشتن ببرد و بخدمت ایشان برکت دعا و همت
ایشان حاصل کند اول کار این بوده است اگرچه اکنون نیت و اندیشه سست گردیده
و بعضی را مقصود از ریاضت جاه و مال شده است پس اگر کسی ریاضت یافته باشد
ویرا عزلت فاضلتر که مقصود از ریاضت نه آنست که همیشه رنج میکشد
چنانکه مقصود از دارو تلخی نیست بلکه آنست که علت بشود چون برشد همیشه
خود را در تلخی داشتن شرط نیست بلکه مقصود دوا ریاضت است و آن خالی
کردن انس است بذکر حق سبحانه تعالی جل جلاله و مقصود ریاضت آنست
که هرچه ویرا شاغل است از انس از خویشتن دور کند تا بدان پردازد و بدانکه
چنانکه ریاضت کردن لابدست ریاضت دادن و تأدیب کردن دیگران نیز
هم از ارکان دین است و این با عزلت راست نیاید بلکه شیخ را از مخالطت
با مریدان چاره نباشد و عزلت وی را از ایشان شرط بود ولیکن چنانکه از آفت

ریا طلب جاه حذر باید کرد و علما را و شیوخ را نیز حذر باید کرد چون بشرطها
مخالطت ایشان بهتر از عزلت آفت چهارم آنست که در عزلت باشد
که وسواس غلبه کند و باشد که دل نفور شود از ذکر و ملال گیرد و این جز
بموانست با مردمان برخیزد و ابن عباس میگوید اگر از وسواس نترسیدمی
با مردمان ننشستمی و امیر المومنین علی کرم الله وجهه میگوید راحت دل از دل
باز مگیر بلکه چون دل را یکبار اکراه کنی نابینا شود پس باید که هر روز یکساعت
کسی باشد که بموانست وی را استراحتی باشد که آن در نشاط بیفزاید ولیکن باید
آنکسی باشد که با وی هم حدیث دین رود و هم احوال خود در تقصیر کردن در دین
و در تدبیر و تیسیر اسباب دین میگوید اما با اهل غفلت نشستن اگر همه یکساعت بود
زیان کار باشد و آن صفای که در جمله روز پدید آمده باشد تیره گردد و رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود هر کسی بصفت دوست همنشین خود باشد باید که
کوشش دارد که دوستی با که میکند آفت پنجم آنکه صواب عبادت و تشییع جنازه
و شدن بدعوت و تهنیت و تعزیت و حقوق مردمان فوت شود و اندرین
کارها نیز آفاتست و رسم نفاق و تکلف بوی راه یافته است و کس بود که چون سنن
از آفات آن نگاه تواند داشت و بشرط آن قیام تواند و آنکس را عزلت اولیتر

و بسیار کس از سلف چنین کرده اند و اینهمه در باقی نهاده که سلامت خود در آن
دیده اند آفت ششم آنکه در مخالطت کردن و قیام بحقوق مردمان نوعی از تواضع
در باشد و در عزلت نوعی از تکبر و ریو در باشد که بود که عزلت جز از تکبر بود و آنکه
خواهد که بزیارت مردمان شیخ و مردمان بتبرک وی آیند و روایت کرده اند که در بنی اسرائیل حکیمی بود
بزرگ سیصد و شصت تصنیف کرده بود در حکمت تا پنداشت که وی را نزدیک
حق سبحانه و تعالی جل جلاله محلی پیدا آمده وحی آمد به نبی آن روزگار که وی را بگوی
که روی زمین پر بقبقت و نام و بانگ خود بکردی و من این بقبقه را قبول نکنم
پس او بترسید و دست از آن بداشت و در کنجی نشست خالی گفت اکنون
حق سبحانه و تعالی جل شانه از من خشنود گشت وحی آمد که خشنود نه ام از وی
پس بیرون آمد و به بازار ها شدن گرفت و با خلق مخالطت کرد و با ایشان
می نشست و می خاست و طعام میخورد و در بازار ها میرفت وحی آمد که اکنون خشنودی
من بیافت پس بدانکه باشد که کسی عزلت از تکبر کند که ترسد که بر مجامع و محافل
وی را حرمت ندارند یا ترسد که نقصان وی در علم یا در عمل پدید آید از زاویه پرده
نقصان خود سازد و همیشه در آرزوی آن باشد که مردمان بزیارت وی میشوند
و بوی تقرب و تبرک نمایند و دست وی بوسه دهند و این عزلت عین نفاق باشد

و نشان آنکه

و نشان آنکه عزلت بحق باشد دو چیز است یکی آنکه در زاویه هیچ بی کار نبود و
بفکر مشغول باشد یا بعلم و عمل مشغول بود و دیگر آنکه زیارت مردمان را کاره باشد
که نزدیک وی شوند مگر کسی که از وی فایده دینی بود ابو الحسین حاتمی از خواجگان
طوس بود بسلام ابو القاسم گرگانی شد که وی از اولیای بزرگ بود عذر
خواستن گرفت که تقصیری میکنم و کمتر میرسم گفت ای خواجه عذر مخواه که چنانکه دیگران
از آمدن تو منت دارند ما از آمدن تو منت داریم که مارا خود آمدن این مهتر دل با هیچ حبیب نیست یعنی
ملک الموت و امیری نزدیک حاتم اصم شد گفت چه حاجت داری گفت
آنکه تو مرا نبینی و نه من ترا و بدانکه در زاویه نشستن برای آنکه مردمان تعظیم کنند
جهل بزرگست که اقل درجات آنست که بداند که از کار وی هیچ چیز بدست خلق نیست
و بداند که اگر باشد که وی شود آنکه عیب جوی گوید که نفاق میکند و اگر بخرابات شود
آنکه دوست و مرید وی گوید که راه ملامت میرود تا خویشتن از چشم مردمان
بیفکند و در هر که باشد مردمان در حق وی دو گروه باشند باید که دل در دین خود
بندد نه در مردمان سهل تستری مریدی را کاری فرمود گفت نتوانم از بیم زبان
مردمان سهل روی باصحاب کرد گفت کس بحقیقت این کار نرسد تا از دو صفت یکی حاصل نکند
یا خلق از چشم وی بیفتد که جز خالق را نبیند یا نفس وی از چشم بیفتد که باک ندارد

بهر صفت که خلق ویرا بگیند حسن بصری را گفتند که قومی مجلس تو ایند و سخنها یاد میگیرند

تا بران اعتراض کنند و عیب آن میجویند گفت من خویشتن را دیده ام که طمع

فردوس اعلی و مناجات حق تعالی میکند و هر که طمع سلامت کند که از زبان

مردمان بسلامت بماند محال بود که آفریدگار را ایشان از زبان ایشان سلامت

می نیابد پس ازین جمله آفات و فواید عزلت پدید آمد هر کسی حساب خود

برگیرد و خویشتن برین عرضه کند تا بداند که ویرا کدام اولیتر اما آداب

عزلت چون کسی را وی گرفت باید که نیت کند که بدین عزلت شر خود از مردمان

باز دارد و طلب سلامت کند از شر مردمان و طلب فراغت کند بعبادت

حق سبحانه تعالی جل جلاله و باید که بیکار نباشد بلکه بذکر و فکر و علم

و عمل مشغول بود و مردمان را بخویشتن راه ندهد و از اخبار و از اراجیف شهر نپرسد

و از حال مردمان بی خبر باشد که هر چیزی که بشنود چون تخمی باشد که در سینه افتد

در میان خلوت سر از سینه بر زند و مهم ترین کاری در خلوت قطع حدیث

نفس است تا ذکر صافی شود و اخبار مردمان تخم حدیث نفس بود و باید که از قوت

و کسوت باندکی قناعت کند اگر نه از مخالطت مردمان مستغنی نباشد باید که

صبور باشد بر رنج همسایگان و هر چه در حق وی گویند و گویند از ثنا و ذم گوش

ندارد و دل دران نه بندد و اگر ویرا در عزلت منافق گویند و اگر مخلص

و اگر متواضع و متکبر گویند دل دران نه بندد که همه روزگار مشوش کند

و مقصود از عزلت آن باشد که بکار آخرت مشغول و مستغرق بود والله اعلم

اصل هفتم در آداب سفر است بدانکه سفر دو است یکی باطن و یکی ظاهر سفر باطن

سفر دل است در ملکوت آسمان و زمین و عجایب صنع حق سبحانه تعالی

جل جلاله و عم نواله و منازل راه دین و سفر مردان اینست که بتن در خانه نشسته باشند

و بدل در بهشتی که پهنای آن چند هفت آسمان و هفت زمین یا دشت جولان میکنند

چه عالمهای ملکوت بهشت عارفانست آن بهشتی که منع و قطع و مزاحمت

بوی را نیست حق سبحانه تعالی جل جلاله و عم نواله بدین سفر دعوت میکند

بدین که میگوید اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض

وما خلق الله من شیء و کسی که ازین سفر عاجز آید باشد که بظاهر سفر کند

و کالبد را فرا او برد تا از هر جایی فایده گیرد و مثل وی چون کسی بود که

بپای خویش بکعبه رود تا ظاهر کعبه بیند و مثل آن دیگر چون کسی بود که بر جای نشسته

و کعبه نزدیک وی آید و گرد وی طواف میکند و اسرار خود با وی میگوید و تفاوت

میان این و آن بسیار است ازین بود که شیخ ابو سعید گفت نامردمان پای

آبله کرده مردان بی آبله بمقصود رسیدند و ما آداب سفر ظاهر درین کتاب در ده
باب یاد کنیم که شرح سفر باطن دقیق بود و درچنین کتاب شرح نپذیرد باب اول
در انواع سفر و آداب آن باب دویم در علم رخصتهای سفر باب اول در نیت
سفر و انواع و آداب آن فصل اول در نیت انواع سفر بدانکه سفر بر چهار قسم است
سفر اول در طلب علم است و این سفر فریضه است چون تعلم علم فریضه بود
و سنت بود و سفر برای طلب علم بر سه وجه بود یکی آنکه علم شرع بیاموزد و در
خبر است که هر که از خانه خویش بیرون آید در طلب علم وی در راه حق سبحانه تعالی
جل جلاله است تا باز آید و در خبر است که فرشتگان پرهای خویش گسترده اند
برای طالب علم و کس بوده است از سلف که برای یک حدیث سفری دراز کرده است
و شعبی میگوید اگر کسی از شام تا یمن سفر کند تا کلمه بشنود که وی را در راه دین بکار آید آن
سفر وی ضایع نبود لیکن باید که سفر برای علمی کند که زاد آخرت را شاید و
هر علم که وی را از دنیا با آخرت نخواند و از حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از پرستیدن
خلق با پرستیدن حق نخواند آن سبب علم نقصان وی بود وجه دویم آنکه سفر کند
تا خود را و اخلاق خود را بشناسد تا بعلاج صفاتی که در وی مذموم است
مشغول شود و این نیز مهم است که مردم در خانه خود باشند و کارها بمراد وی رود مرد

بخویشتن گمان نیکو برد و پندارد که نیکو اخلاق است و در سفر پرده از اخلاق
باطن برخیزد و احوالها پیش آید که ضعف و بدخوئی و عاجزی خود
بشناسد و چون علت بازیابد بعلاج مشغول توان شد و هر که سفر نکرده باشد
در کارها مردانه نبود بشر حافی گفت ای مردمان سفر کنید تا پاک شوید که
هر آب که بر یک جای بسیار بماند بگردد وجه سیوم آنکه سفر کند تا عجایب
صنع ایزدی بیند در بر و بحر و کوه و بیابان و اقالیم مختلف بیند و انواع آفریده
های مختلف از حیوان و نبات و غیر آن در هر نواحی در هر نواحی عالم بشناسد که
همه آفریدگار خود را تسبیح میکنند و به یگانگی وی گواهی میدهند و آنکس را
که این چشم گشاده شد سخن جمادات را که نه حرف است و نه صوت بتواند
شنید و خط الهی که بر چهره همه موجودات نوشته است که نه حرفست و نه رقوم
بر تواند خواند و اسرار مملکت از آن بتواند شناخت خود وی را از آن حاجت
نباشد که گرد زمین طواف میکند بلکه در ملکوت آسمان نگرد که هر شبانروزی گرد وی طواف میکنند
و عجایب اسرار خویش با وی میگوید و هر شبانروز منادی میکند وکأین من آیة فی السموات والارض یمرون
علیها وهم عنها معرضون بلکه اگر کسی در عجایب آفرینش خود و اعضا و صفات
خود نظر کند همه عمر را نظاره گاه بیند بلکه عجایب خود آن وقت بیند

که از چشم ظاهر درگذرد و چشم دل باز کند و یکی از بزرگان میگوید که مردمان میگویند
که چشم باز کنید تا عجایب ببینید و من میگویم چشم فراز کنید تا عجایب ببینید و هر دو
حق است که منزل اول آنست که چشم ظاهر باز کند و عجایب ظاهر بیند و آنگاه
بدیگر منزل شود و عجایب ظاهر را نهایت است که تعلق آن با اجسام عالم است
و آن متناهیست و عجایب باطن را نهایت نیست که تعلق آن بارواح و معنیست
و حقایق را نهایت نیست و با هر صورتی روحی و حقیقتی است صورت نصیب
چشم ظاهر است و حقیقت نصیب چشم باطن و صورت ظاهر سخت مختصر است
و مثال وی چنان بود که کسی بانی دارد و پندارد که پاره گوشت است و وی
میبیند پندارد که پاره خون سیاه است نگاه باید کرد تا قدر این نصیب چشم
ظاهر است در جنب آنچه حقیقت زبان و دل است و همه احوال عالم همچنین است
هر که بیش از چشم ظاهر نداند درجه وی بدرجه ستور نزدیک است اما در بعضی
چیزها هست که چشم ظاهر کلید چشم باطن است بدین سبب سفر برای نظر در
عجایب آفرینش از فایده خالی نیست سفر دوم برای عبادتست چون
حج و غزو و زیارت گور انبیا و اولیا و صحابه و تابعین بلکه زیارت علما
و بزرگان دین که نظر در روی ایشان عبادت بود و برکت دعای

ایشان

ایشان بزرگ باشد و دیگر از برکات مشاهده ایشان آن بود که رغبت اقتدا
کردن با ایشان پدید آید پس دیدار ایشان هم عبادت بود و هم تخم عبادتهای
بسیار باشد و چون فواید انفاس سخنها با آن باز شود فایده مضاعف
گردد و بزیارت مشهد و گور بزرگان شدن بقصد روا بود و اینکه رسول
صلی الله علیه وسلم گفته است لا تشد الرحال الا الی ثلاثة
مساجد یعنی مسجد مکه و مدینه و بیت المقدس دلیل آنست که بقاع و مساجد
بتبرک نگفته که همه برابر است مگر این سه بقعه اما چنانکه زیارت علما که زنده باشند
درین نیاید آنها که مرده باشند هم درین نیاید پس بزیارت گور انبیا و علما شدن
بقصد سفر کردن بدین سبب روا بود سفر سیوم گریختن بود از چیزهای که مشوش
دین باشد چون جاه و مال و ولایت و شغل دنیا و این سفر فریضه بود در حق
کسی که رفتن راه دین بروی میسر نباشد از شغله دنیا که راه دین بفراغت توان
رفت و هرچند آدمی هرگز فارغ نتواند بود از ضرورات و حاجات خویش و
لیکن سبک تواند بود اگر چه بی بار نتواند بود و نجی المخففون گفت سبکباران
رسته اند اگر چه بی بار نه اند و هر کرا حشمت و جاه پدید آید غالب آنجا که
دنیا از حق سبحانه و تعالی جل جلاله مشغول کند سفیان ثوری میگوید

ومجهول را بهم است تا معروف چه رسد روزکار آنست که جایی که ترا بشناسند
از آن جا رحلت کنی و بجای شوی که ترا نشناسند و بهم او دیدند ابنانی در سبیت دیدی
شد گفتند کجا میشوی گفت ببلادی که طعام ارزان میدهند انجا میشوم
گفتند که چنین روا میداری گفت هر جا که معیشت فراخ تر بود انجا شوید که
انجا دین بسلامت تر بود و دل فارغ تر باشد ابراهیم خواص هیچ شهر
چهل روز بیش مقام نکردی سفر چهارم تجارت بود در طلب دنیا و این
سفر مباحست اگر نیت آن باشد که خود را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز
دارد و این سفر طاعت باشد و اگر سفر طلب زیادت دنیاست برای تفاخر
تحمل این سفر در راه شیطان بود و غالب آن باشد که اینکس همه عمر در رنج سفر
بسر آرد که زیادت کفایت را نهایت نیست و انگاه باخر راه بروی بزنند و
مال ببرند تا جای غریب ار بمیرد و مال سلطان برگیرد و نیکوتر آن باشد که وارث
برگیرد و در هوای شهوت خویش خرج کند و از وی یاد نیارد و اگر چنین کرده باشد
پشت بران آرد و اگر وا میارد و باز نه پنهد و بال آخرت با وی بماند و هیچ غبن نیست
ازین بیشتر که این همه رنج بکشد و مال نصیب وی نباشد و همه راحت دیگری
چند سفر پنجم تماشا و تفرج باشد و این مباح بود چون اندکی بود و گاه گاه باشد اما اگر کسی در

شهرها گردیدن

شهرها گردیدن عادت کند و ویرا هیچ غرض نباشد الا انکه شهرهای نو و
مردمان غریب را می بیند علما را درچنین سفر اختلافست گروهی گفته اند
که این خود را رنجانیدن بود بی فایده و این نشاید و درست تر نزدیک ما آنست
که این حرام نباشد که تماشا نیز غرض است اگرچه خسیس است و مباح هر کسی
در خور وی باشد و چنین مردم خسیس طبع بوند و این غرض نیز درخور وی بود اما گروهی
از مرقع داران که عادت کرده اند اندک از شهری بشهری و از جائی بجای میشوند بی
آنکه مقصود ایشان پیری باشد که خدمت ویرا ملازم باشند ولیکن مقصود ایشان
تماشا بود که طاقت مواظبت بر عبادت ندارند و از باطن ایشان راه گشاده
نشده باشد در مقامات تصوف و بحکم کاهلی و بطالت طاقت آن ندارند
که بر یک جای در حکم پیری بنشینند در شهرها میگردند و هر جای که سفره آبادان تر بود
زیادت مقامی کنند و چون بر مراد ایشان نبود زبان بخادم دراز کنند
و ویرا می رنجانند و جائی دیگر شوند که سفره بهتر نهند انجا میشوند و باشد که زیارت
گوری بهانه گیرند که مقصود ما آنست و نباشد چنین سفر اگر حرام نبود باری
مکروه است و این قوم مذموم اند اگر عاصی و فاسق نیند و هر که نان صوفیان
خورند و سوال کنند و خویشتن بر صورت ایشان فرا نمایند فاسق و عاصی باشند

که آنچه وی خواسته باشد حرام بود که هر که مرقع در پوشد و نماز بکند صوفی گردد بلکه صوفی
آن بود که وی را طلبی باشد و روی به این آورده بود تا بدان رسیده بود و در کو
آن باشد که جز بضرورتی در آن تقصیر نکند یا کسی بود که بخدمت آن قوم
مشغول باشد نان صوفیان پیش از این سه قوم را حلال نبود که مردی عادی
باشد و باطن وی از طلب مجاهدت خالی بود و بخدمت مشغول نباشد بلکه
وی مرقع پوشد صوفی نباشد بلکه چیزی که بر طالبان وقف کرده باشند وی را مباح نبود
که خویشتن بصورت صوفی نمودن بی آنکه بصفت آن باشی محض نفاق و
طراری باشد و بدترین این قوم آنان باشند که سخنی چند عادت صوفیان
یاد گرفته باشند و بیهوده میگویند وی پندارند که علم اولین و آخرین
بر ایشان گشاده شده که آن سخن ایشان را میتوانند گفت و باشد که شومی آن
سخن بجایی کشد که در شرع علم و علما بچشم حقارت نگرند و باشد که شرع نیز در چشم
ایشان مختصر گردد و گویند این خود برای ضعفاست و کسانی که در آن راه قوی شدند
ایشان را هیچ زیان ندارد و دین ایشان دو قلّه شد که هیچ نجاست نپذیرد و چون
بدین درجه رسیدند کشتن یکی از ایشان فاضلتر از کشتن هزار کافر در بلاد روم
و هند که مردمان خود را از کفار نگاه دارند اما این ملعونان مسلمانان را از بیان مسلمانی

باطل کنند

باطل کنند و شیطان درین روزگار با هیچ دامی فرو نهاده مثل این دام
و بسیار کس درین دام او افتادند و هلاک شدند آداب مسافر در ظاهر از
اول سفر تا آخر و آن هشت ادب است ادب اول آنکه نخست مظالم باز دهد
و ودیعتها با خداوندان رساند و هر که النفقه بر وی واجبست نفقه بنهد و
زادی حلال بدست آرد و چندان برگیرد که با همراهان رفق تواند کرد
که طعام دادن و سخن خوش گفتن و با مکاری خلق نیکو کردن در سفر از جمله مکارم
اخلاقست ادب دوم آنکه رفیقی شایسته بدست آرد که در دین یاوری باشد و
رسول علیه السلام نهی کرده است از سفر تنها و گفته است سه تن جماعتی باشند
و گفته است یکی را باید که امیر کنند که بخلق نیکو بود و در سفر خوش خوی بود
که در سفرها اندیشه مختلف افتد و هر کاری که سر و بن آن یکی نبود تباه بود و اگر
سر و بن عالم دو خدا بودی سخت تباه بودی و کسی را امیر کنند که بخلق
نیکوتر باشد و سفر بیش کرده باشد ادب سیوم آنکه رفقا حاضر را وداع کند
و رسول علیه السلام فرموده که با هر یکی گوید استودع الله دینک
وامانتک وخواتیم عملک و رسول علیه السلام چون کسی از پیش
وی بسفر شدی گفتی زودک الله التقوی وغفر ذنبک ووجهک

نوجهت

للخیر حیث توجّهت این دعا سنت مقیم است و باید که چون وداع کند
همه را بحق سبحانه تعالی جل جلاله سپارد و یک درم عطائی داد مردی
بیامد با کودکی عمر گفت سبحان الله هرگز کسی ندیدم که با کسی چنین ماند بود که
این کودک بتو ماند گفت از عجائب کار وی ترا خبر کنم یا امیرالمومنین من بسفری
میرفتم و مادرش آبستن بود گفت مرا برین حال فرو میگذاری گفت استودع الله
ما فی بطنک خدای تعالی جل جلاله سپردم آنچه در شکم داری چون باز آمدم مادر
وی مرده بود یک شب حدیث میکردم آتشی دیدم از دور گفتم این چیست گفت از
گورستان زن تو است هر شبی همچنین میبینیم گفتم این نماز کن و روزه دار بود
این چه حالتست برفتم و سر گورش باز کردم تا حال آن معلوم کنم چراغی دیدم نهاده
و این کودک بازی میکرد آوازی شنیدم که این ابن سپردی اگر مادرش را نیز بما
می سپردی باز یافتی ادب چهارم آنکه دو نماز بکند یکی پیش از سفر نماز استخارت
کند و آن نماز و آن عام معروف است و دیگر بوقت بیرون رفتن چهار رکعت
نماز کند که انس میگوید که مردی بنزدیک رسول علیه السلام آمد گفت اندیشهٔ
سفری دارم و وصیت نوشته‌ام بپدر و بهم باید برادر یا به پسر رسول علیه
السلام گفت هر کس بسفر شد هیچ خلیفه بجای خویش نگذاشت تر دوستر نزد حق تعالی

عم نواله دوستتر

عم نواله دوستتر از چهار رکعت نماز که بکند در آن وقت که بار بسته باشند در
هر رکعتی الحمد یکبار قل هو الله احد بر خواند و بگوید اللهم انی اتقرّبت
بهن الیک فاخلفنی بهن فی اهلی و مالی فهی خلیفة فی اهله و
ماله وید و رحول داره حتی یرجع الی اهله ادب پنجم آنکه در سرای
رسد بگوید بسم الله و بالله توکلت علی الله لا حول
و لا قوة الا بالله رب اعوذ بک ان اذل او اذل او اضل او اضل
او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی و چون بر ستور نشیند بگوید
سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و دیگر ادب آنکه
جهد کند تا ابتدا سفر روز پنجشنبه بود بامداد که رسول صلی الله علیه و سلم ابتدا
سفر روز پنجشنبه کردی و ابن عباس گوید هر که سفری خواهد کرد یا حاجتی خواهد
خواست از کسی روز پنجشنبه بامداد پگاه باید کرد که رسول علیه السلام دعا کرده است
و گفته اللهم بارک لامتی فی بکورها یوم خمیسها پس
بامداد شنبه و پنجشنبه مبارکست ادب ششم آنکه ستور را بار سبک کند و
چون بر پشت ستور نه ایستد چون ستور ایستاده بود و در خواب نشود و چو
بر سر ستور نزند و بامداد و شبانگاه یکساعت فرود آید تا پای سبک کند و

ستور سبکبار شود و دل مکاری شاد شود و بعضی از سلف کرا گرفتندی بشرط
آنکه فرو نیایند در هیچ وقت پس آنگه فرو آمدندی تا آن صدقه باشد بر ستور
و هر ستور را که بزنند بی سببی و بار گران بر نهند در قیامت خصمی کند و ابو الدردا
را شتری بمرد گفت ای اشتر زنهار از من مرنجی جل جلاله وعم نواله گله نکنی که
دانی که بار تو بطاقت تو بر نهادمی می باید که هر چه بر ستور خواهد نهاد با مکاری
نماید و شرط بکند تا رضای وی بحاصل آید و بران زیادت نکند شاید این
المبارک بر ستور نشسته بود کسی نامه بوی داد که این بفلان فرا رسان گفت با
مکاری شرط این نکرده ام و در سخن فقها نیاویخت که این را وزنی نباشد و در محل
مسامحت بود بلکه این در دست از کمال ورع است ادب هفتم آنکه عایشه
رضی الله عنها میگوید که رسول علیه السلام هرگاه که سفر کردی شانه و آینه و
مسواک و سرمه دان و مقراض با خویشتن برگرفتی و سنت آن بود که موی سر خویش
بدان راست کند و در روایتی دیگر ناخن چیدن و شیشه تیر است و صوفیان
حبل و دلو افزوده اند و این عادت نبوده است سلف را که ایشان هر کجا
رسیدندی تیمم کردندی و در استنجا بسنگ اقتصار کردندی و از سر آب
که نجاست آن نداشتندی طهارت کردندی و لیکن اگر چه عادت نبوده است ما

در حق این قوم نیکوست اما سفر سلف بیشتر در غزو و جهاد و کارهای عظیم بودی که
بچنین کارها نپرداختندی ادب ششم آنکه رسول علیه السلام چون از سفر باز آمدی
چشم وی بر مدینه افتادی گفتی اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا
و آنگاه از پیش کسی بفرستادی و نهی کردی از آنکه کسی ناگاه در خانه شود چه گروهی
خلاف کردند هر یکی کاری منکر دیدند و چون باز رسیدی اول در مسجد شدی
و دو رکعت نماز کردی و چون در خانه شدی گفتی توبا توبا لربنا اوبا
لا یغادر علینا حوبا و سنتی موکده است راه آورد بردن اهل خانه را
تا در خبر می آید که اگر چیزی ندارد سنگی در توبره افکند و این مثلی است تاکید این سنت را
اینست آداب ظاهر سفر اما آداب خواص در باطن آنست که سفر نکند تا آنگاه که داند
که زیادتی دین وی در سفر است و چون در راه در دل خود نقصانی بیند باز گردد
و نیت کند که در هر شهری که رسد تربتهای بزرگان را زیارت کند و پیران و شیوخ را
طلب کند و از هر یکی فایده برگیرد نه برای آنکه تا به حدیث برگوید که من مشایخ را دیدم
لیکن تا بدان کار کند و هیچ شهر زیادت از ده روز مقام نکند مگر باشارت شیخ که
مقصود باشد و اگر بزیارت برادری شود سه روز بیش نایستد که حد مهمانی اینست
مگر که وی رنجور خواهد شد آنگاه مقام کند و چون نزدیک پیری شود دیگر مشغول

پیش مقام نکند پس از زیارت نباشد چون سلام سوم در سرای نگوید و خبر نکند
تا بیرون آید و هیچ کار ابتدا نکند تا اول زیارت وی بجای آرد و در پیش وی سخن
نگوید تا نپرسد آنقدر گوید که جواب بود و اگر سوالی خواهد کرد از وی دستوری
خواهد و در آن شهر بعشرت مشغول نشود که اخلاص زیارت شود و در راه بذکر
و تسبیح مشغول باشد و نه قرآن خواندن اندر سر چنانکه کسی شنود و چون کسی با وی
حدیث گوید جواب وی بهم تر داند از تسبیح و اگر در خدمت بچیزی مشغول است و
و آن میسر است سفر نکند که آن کفر نعمت بود باب دوم در بیان علم که
مسافر را پیش آید از عذرها و ویرا باید آموخت و بر وی واجب بود که علم
رخصت سفر بیاموزد که اگر چه عزم دارد که رخصت نکند باشد که بضرورت بدان
محتاج شود و علم قبله و وقت نماز بباید آموخت و سفر را در طهارت دو رخصت است
مسح موزه و تیمم و در نماز فریضه دو قصر و جمع و در سنت نماز دو سنت بر ستور
گذاردن و بر رفتن گذاردن و در روزه یک رخصت و آن افطار است
این هفت رخصت است اول مسح موزه هر که بر طهارت تمام موزه در پوشید
آنگاه حدث کرد ویرا روا باشد که بر موزه مسح میکشد تا آنگاه که از وقت حدث سه شبانروز
بگذرد و اگر مقیم باشد یک شبانروز و بر هیچ شرط یکی آنکه طهارت تمام کند آنگاه موزه در پوشد

اگر یک

اگر یک پای شوید و در موزه کند پس از آنکه دیگری شوید نزدیک امام شافعی رضی الله
عنه روا نباشد پس مسح چون دیگر پای بشوید و در موزه کند باید که اول پای از موزه
بیرون کند و باز اندر پوشد و دوم آنکه موزه چنان بود که بروی عادت بود
اندکی رفتن و اگر چرم ندارد روا باشد سوم آنکه تا بکعب موزه درست بود
اگر در مقابله محل فرض چیزی پیدا بود یا سوراخ دارد نشاید و نزدیک
شافعی و نزدیک مالک آنست که اگر چه دریده بود چون بدان بتواند رفت
روا باشد و این قولی است قدیم شافعی را و به نزدیک ابن اولیا است که
موزه در آن بسیار بدر دو دوختن آن بهر وقتی ممکن نبود چهارم آنکه پای از موزه بیرون
نکند اگر مسح کرد و چون بیرون کرد اولیتر آن بود که طهارت باز گیرد و اگر
بر پای شستن اقتصار کند ظاهر آنست که روا باشد پنجم آنست که مسح بر ساق
نکند بلکه بر مقابله قدم کشد و بر پشت پای اولیتر و سنگ آنکه مسح کشد کفایت بود
و چون پیش از آنکه بیرون شود مسح کشد بریک شبانروز اقتصار کند و سنت
آنست که هر که موزه در پای خواهد کرد پیشتر نگونسار نکند یک ور رسول
علیه السلام یکپای موزه در پای کرد کلاغی آن دیگر پای موزه ببرد و از وی
هفت ماری از درون موزه بیرون آمد رسول علیه السلام فرمود که

بحد ابتغال حل حلابه و بر روز قیامت ایمان دارد که موزه در پای مکن تا انگاه که نخشاید
رخصت دوم تیمم است و تفصیل این در اصل طهارت بگفته ایم باز نگوئیم تا دراز
نشود رخصت سیوم آنست که هر فریضه که چهار رکعت است با دو رکعت کند
ولیکن چهار شرط یکی آنکه در وقت گذارد و اگر قضا شود درست آنست که
قصر نشاید دویم آنکه نیت قصر کند اگر نیت تمام کند یا در شک شد که نیت تمام
کرد یا نه لازم آید که تمام بکند سیوم آنکه بکسی اقتدا نکند که وی تمام میکند اگر
کند وی را نیز تمام لازم آید بلکه اگر گمان برد که امام مقیمست و تمام خواهد کرد و در شک بود
وی را تمام کردن لازم آید که مسافر را باز توان دانست اما چون داند که مسافر است اگر
در شک بود که امام قصر خواهد کرد وی را روا بود که قصر کند چون امام قصر کند که
نیت پوشیده بود دانستن آن شرط نتوان کرد چهارم آنکه سفر دراز بود و مباح
و سفر بنده گریخته و سفر کسی که براه زدن شود یا طلب ادرار حرام شود یا
بی دستوری مادر و پدر میشود حرام بود و رخصت در وی روا نباشد همچنین کسی که
از وام خواه بگریزد و دارد که بدهد و در جمله سفر برای غرضی بود چون آن غرض
باعث ولیست حرام است سفر حرام بود و سفر دراز آن بود که شانزده فرسنگ
بود و اندر کم ازین قصر نشاید و هر فرسنگی دوازده هزار گام بود و اول سفر

آن

آن باشد که از عمارت شهری بیرون شود اگرچه از خرابه و بستانها بیرون نشده باشد
و آخر سفر آن باشد که با عمارت وطن رسد یا در شهر دیگر که عزم اقامت کند سه روز
یا زیادت بیرون روز در شدن و بیرون آمدن اگر عزم نکند ولیکن در بند
گذاردن کاری بود و نداند که گذارده خواهد شد یا نه و هر روزی چشم میدارد
تا گذارده شود و زیادت سه روز تاخیر افتد بر یک قول که بقیاس نزدیکتر است
روا بود که قصر میکند و همچون مسافریست که دل قرار نگرفته است و عزم قرار ندارد
رخصت چهارم جمع است و روا باشد در سفر دراز و مباح که نماز پیشین تاخیر
تا بنماز دیگر بهم بکند و نماز دیگر بتقدیم کند و با پیشین بهم بکند و نماز شام و خفتن همچنین جمع تواند کرد
دیگر با پیشین بهم بکند و نماز شام و خفتن همچنین بکند که اول نماز پیشین بکند و انگاه نماز دیگر و اولیتر آنکه
نبدارد تا فضیلت آن فوت نشود که فایده سفر بدان برخیزد ولیکن اگر خواهد
سنتها بر پشت ستور میکند یا در میان رفتن و ترتیب آن بود اول چهار
رکعت نماز سنت نماز پیشین است از پیش بگذارد و انگاه چهار رکعت که
سنت است پیش از نماز دیگر را بگذارد و انگاه بانگ نماز و قامت گوید و فریضه
نماز پیشین بکند انگاه قامت گوید و اگر تیمم میکند تیمم اعادت کند و فریضه
نماز دیگر بگذارد و میان هر دو نماز پیشین و دیگر پیش از تیمم و قامت روزگار نکند

انگاه دو رکعت سنت که بعد از فریضه نماز پیشین است پس از نماز دیگر بگذارد
و چون ظهر تاخیر کند تا عصر همچنین کند و اگر عصر بگزارد پیش از فرو شدن آفتاب بشهر رسد
عصر را نگذارد و حکم نماز شام و خفتن همین است و بر یک قول جمع در سفر کوتاه
نیز روا بود رخصت پنجم انکه سنت بر پشت ستور روا بود و واجب نبود که روی
بقبله دارد بلکه راه بدل قبله است اگر ستور از راه بگرداند بقصد در میانهٔ نماز و
نه بسوی قبله گرداند نماز باطل شود و اگر بسهو بود یا ستور باز روی کند زیان ندارد
در رکوع و سجود باشارت کند و پشت خم میدهد و در سجود خم زیادت میکند و
چندان شرط نیست که در خطر باشد که بیوفتد و اگر در مرقد بود رکوع و سجود تمام کند
رخصت ششم انکه پیرو و نماز سنت میکند و در ابتدای تکبیر روی بقبله کند چه
چه بروی آسان بود و بر راکب دشوار باشد و رکوع و سجود باشارت میکند و
بوقت تشهد پیرو و التحیات بخواند و نگاه دارد تا پای بنجاست تر ننهد و بر
وی واجب نیست که بسبب نجاست که در راه باشد از راه بگردد و راه بر خویشتن
دشوار کند و هر که از دشمنی بگریزد یا از سیل و یا از سگ بگریزد وی را روا بود که در دویدن نماز کند و در راه
رفتن یا بر پشت ستور همچنین که در سنت گفتیم قضا واجب نیاید رخصت هفتم
روزه گشادن سنت و مسافر که نیت روزه کرده باشد روا بود که بگشاید اگر

اگر پس از صبح بشهر بیرون آید روا نبود که بگشاید پس بشهری رسید روا باشد
که در شهر بروز نان خورد و اگر گشاده باشد که بشهری رسد روا نبود که بگشاید
و قصر کردن فاضلتر از تمام گذاردن تا از شبهت خلاف بیرون آید که به
نزدیک ابوحنیفه تمام روا نبود اما روزه داشتن فاضلتر تا در خطر قضا نیفتد مگر
بر خویشتن ترسد و طاقت آن ندارد انگاه گشادن فاضلتر بود و این هفت
رخصت سه در سفر دراز بود قصر و افطار و مسح بر موزه سه شبانروز و سه
در سفر کوتاه روا بود و سنت گزاردن بر پشت ستور و در رفتن و جمعه دست
بداشتن و تیمم کردن بی قضا نماز و اما در جمع کردن میان دو نماز خلافست
و ظاهر آنست که در سفر کوتاه شاید این علمها مسافر را لابد است آموختن را
پیش از سفر چون در سفر کسی نخواهد بود که از وی بیاموزد بوقت حاجت
و علم دلایل قبله و دلیل وقت نماز ها نیز بباید آموخت چون راه بر دیه با نباشد
که محراب پوسیده باشد این مقدار بشناسد که آفتاب بوقت نماز پیشین
کجا باشد چون روی بقبله کند و وقت فرو شدن و بر آمدن چگونه بود و قطب
چگونه افتد و اگر در راه کوهی بلند تر باشد بداند که بر دست راست قبله بود
یا بر چپ از این مقدار چاره نبود اصل هشتم در آداب سماع و وجد

وحکم سماع وآنچه از وی حرامست وآنچه اندران خلافست اندر دو باب یاد کنیم
والله تعالی اعلم وبحکم باب اول در اباحت سماع وبیان آن باب دوم در
آثار سماع وآداب آن باب اول در اباحات سماع وبیان آنکه آنچه از وی
حرام است وآنچه حلالست بدانکه حق سبحانه تعالی جل جلاله وعم نواله را سرّیست
در دل آدمی که آن در وی همچنان پوشیده است که آتش در آهن وچنانکه بزخم سنگ
بر آهن آن سر آشکارا شود بصحرا افتد همچنین سماع آواز خوش موزون آن گوهر دل را
بجنباند ودر وی چیزی پیدا آورد بی آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد وسبب آن
مناسبتی است که گوهر آدمی را بعالم علویست که آنرا عالم ارواح گویند واصل
حسن وتناسب است وعالم علوی عالم حسن وجمالست وهرچه متناسب است
نمودگاریست از جمال آن عالم چه هرچه جمال وحسن متناسب که در این عالم محسوس است
همه ثمره حسن وجمال آن عالمست پس آواز خوش موزون متناسب شبهی دارد از عجایب
آن عالم بدان سبب آگاهی در دل پیدا آورد وحرکتی وشوقی پیدا آید که باشد که
آدمی خود نداند که آن چیست واین در دلی بود که آن ساده بود واز عشقی وشوقی که ره
بدان برد خالی بود اما چون خالی نبود وبچیزی مشغول باشد آنچه بدان مشغول بود
در حرکت آید وچون آتشی که دم در وی دمند افروخته تر گردد وهر کرا بر دل

غالب

غالب آتش دوستی حق سبحانه وتعالی جل جلاله وعم نواله باشد سماع او را مهم بود
که آن آتش تیزتر گردد وهر کرا در دل دوستی باطل باشد سماع زهر قاتل وی بود و
بر وی حرام باشد وعلما را اختلافست در سماع که حرامست یا حلال وهر که حرام کرده است
از اهل ظاهر بوده است که ویرا خود صورت نبسته است که دوستی حق سبحانه
تعالی جل جلاله در دل آدمی بحقیقت فرود آید وی چنین گوید که آدمی جنس خود را
دوست تواند داشت اما آنرا که نه از جنس وی بود ونه هیچ مانند وی بود ویرا
دوست چون تواند داشت پس نزدیک وی جز عشق مخلوق صورت نبندد
بنا بر خیال تشبیه باطل باشد پس بدین سبب گوید سماع حرامست اما بازی
بود یا از عشق مخلوق بود واین هر دو در دین مذموم باشد چون ویرا پرسند
که معنی دوستی حق سبحانه تعالی جل جلاله وعم نواله که بر خلق واجبست
گوید فرمان برداری وطاعت داشتن واین خطائی بزرگست که این قوم را
افتاده است وما در کتاب محبت از رکن منجیات پیدا کنیم اما اینجا میگوییم که
حکم سماع از دل باید گرفت که سماع هیچ در دل نیاورد که نباشد بلکه آنرا که در دل
باشد وا جنباند هر کرا در دل چیزیست که آن در شرع محبوب است وویرا آن
طالب است چون سماع آنرا زیادت بکند ویرا ثواب باشد وهر کرا در دل

باطلی است که در شریعت آن مذموست وی را بر سماع عذاب باشد و هر کرا
دل زهر دو خالی است لیکن بر سبیل بازی شنود و بحکم طبع بدان لذت یابد
سماع وی را مباحست پس سماع بر سه قسم باشد اول آنکه بغفلت شنود و بر طریق
بازی این کار اهل غفلت بود و دنیا همه لهو و بازیست و این نیز از آن نباشد
و روا نبود که سماع حرام باشد بدان سبب که خوشست و خوشها حرام نیست
و آنچه از خوشیها حرامست نه از آن حرامست که خوش است بلکه از آن است که در وی
ضرری باشد و فسادی چه آواز مرغان خوشست حرام نیست بلکه سبزه
و آب روان و نظاره اندر روی شکوفه و گل خوش است و حرام نیست
پس آواز خوش در حق گوش همچون سبزه و آب روانست در حق چشم و همچون بوی
مشک است در حق بینی همچون طعم لذیذهاست در حق ذوق و همچون حکمتهاست
در حق عقل و هر یکی را ازین حواس لذتیست چرا باید که حرام باشد و دلیل بر آنکه
طیبت و بازی و نظاره در آن حرام نیست که عائشه صدیقه رضی الله عنها
روایت میکند که روز عید زنگیان در مسجد بازی میکردند و رسول علیه السلام
مرا گفت خواهی که ببینی گفتم خواهم بر در بایستاد و دست فراپیش داشت
تا من زنخدان بر دست وی نهادم و چندان نظاره کردم که چند بار بگفت که

بس باشد من گفتم نه و این خبر در صحیح است و این خبر پنج رخصت معلوم شد
یکی آنکه بازی و لهو و نظاره در وی چون گاه گاه باشد حرام نیست دوم
بازی زنگیان رقص و سرود در باشد و دیگر آنکه در مسجد بازی میکردند سیوم آنکه
در خبر است که رسول علیه السلام در آن وقت که عائشه را انجا برد گفت
دونکم یا بنی ارفده یعنی ببازی مشغول باشید و امر و فرمان باشد پس آنچه
حرام باشد چون فرمایند چهارم آنکه چون ابتدا کرد عائشه را گفت
خواهی که ببینی و این تقاضا باشد نه چنان بود که اگر وی نظاره کردی
و وی خاموش بودی روا بودی که کسی گفتی نخواست که وی را برنجاند که آن از
بدخویی باشد پنجم آنکه با عائشه خود بایستاد ساعتی دراز با آنکه نظاره بازی
کار وی نباشد صلی الله علیه وسلم و بدین معلوم شود که برای دل زنان و کودکان
موافقت کردن در چنین کارها تا دل ایشان خوش کرده از خوی نیکو بود
و این فاضلتر باشد از خویشتن فراهم گرفتن و پارسایی نمودن و هم در صحیح است
که عائشه رضی الله عنها روایت میکند که من کودک بودم لعبت بسیار داشتمی
چنانکه عادت دختران باشد و چند کودک دیگر بیامدندی چون رسول صلی الله
علیه وسلم درآمدی آن کودکان باز پس شدندی و بگریختندی و رسول

صلی الله علیه وسلم ایشانرا باز دید گفت من فرستادی بگیر و در آن کودکی را
گفت این چیست گفت این لعبتها گفت این دختران من اند گفت این چیست
بر میان ایشان بربسته اند گفت این اسپ ایشانست گفت این چیست
که بر وی است گفت پر و بالست رسول صلی الله علیه وسلم گفت اسپ را
پر و بال از کجا بود گفت نشنیده که سلیمان علیه السلام را اسپی بود با پر و بال
رسول علیه السلام بخندید تا همه دندانهای مبارک وی پیدا آمد و این
از برای آن روایت میکنیم تا معلوم شود که فرا گرفتن روی ترش داشتن
و خویشتن از چنین کارها فراهم گرفتن از دین نیست خاصه با کودک و با کسی
کاری کند اهل آن باشد و از وی زشت نبود که لعبت کودکان از چوب و
خرقه باشد و صورت تمام ندارد که در خبر است که مثال اسب از خرقه بود
و عایشه رضی الله عنها روایت میکند که دو کنیزک بر من دف میزدند و
سرود میگفتند روز عید رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و بجامه بخفت
و روی بجانب دیگر کرد و ابوبکر رضی الله عنه در آمد و ایشانرا زجر کرد و
گفت در خانه رسول خدای عز و جل مضمار شیطان رسول علیه السلام
فرمود که ای ابوبکر دست از ایشان بدار که روز عید است پس دف زدن

وسرود گفتن

وسرود گفتن ازین خبر معلوم شد که مباحست و شک نیست که بگوش
رسول علیه السلام رسیده است پس شنیدن وی و منع کردن وی ابوبکر را از آن
کار دلیل صریحست بر آنکه مباحست قسم دوم آنکه در دل صفت مذموم بود
چنانکه کسی را در دل دوستی زنی یا کودکی بود سماع کند در حضور وی تا لذت زیادت
شود یا در غیبت وی بر امید وصال تا شوق زیادت گردد یا سرودی شنود که
در وی حدیث زلف و خال و جمال باشد و در دل اندیشه خویش بر وی فرود آرد
آن حرامست و بیشتر جوانان ازین جمله باشند که آتش عشق آنرا که باطلست
گرم تر کند و آن آتش واجبست فرو کشتن افروختن آن چون روا بود اما اگر این
عشق وی را با زن خویش باشد یا کنیزک خویش باشد این از جمع تمتع دنیا بود
و مباح باشد تا آنگاه که طلاق دهد یا بفروشد آنگاه حرام شود قسم سیوم آنکه
در دل وی صفت محمود بود که سماع آنرا قوت میدهد و این از چهار نوع بود اول
سرود و اشعار حاجیان باشد در صفت کعبه و بادیه که آتش شوق خانه حق سبحانه
و تعالی جل جلاله در دل بجنباند و ازین سماع مزد بود و کسی را روا بود که بحج شود
اما اگر کسی را که مادر و پدر باشد و دستوری ندهد یا بسبب دیگر وی را حج نشاید کردن
وی را روا نبود که این سماع کند ایرا که نبود در دل خویش قوی کرد اند مگر داند

برسم آمیخته‌شان است پس گروهی که بصورت ایشان شده‌اند بظاهر و از معانی
ایشان مفلس‌اند در باطن و سماع در افروختن این آتش اثر عظیم دارد و کس
باشد از ایشان که در میان سماع وی را مکاشفت پدید آید و با وی لطفها رود که
بیرون سماع نباشد و آن احوال لطیف که از عالم غیب با ایشان پیوستگی گیرد
بسبب سماع آن را وجد گویند و باشد دل ایشان در سماع چنان پاک و صافی گردد
که نقره را در آتش نهی و سماع آن آتش اندر دل افکند همه کدورتها از وی
ببرد و باشد که به بسیاری ریاضت آن حاصل نتوان کرد که بسماع حاصل شود
و سماع این سر مناسبت را که روح آدمی راست با عالم ارواح فرا جنباند
تا بود که به کلیت وی را ازین عالم بستاند تا از هرچه درین عالم هست ورو
بی خبر گردد و باشد که قوت اعضای وی نیز ساقط شود و بیفتد و
بیهوش گردد و آنچه ازین احوال درست باشد و بر اصل بود درجه آن بزرگ باشد
و کسی که بدان ایمان بود و حاضر دل بود از برکات آن نیز محروم نماند و
لیکن غلط اندرین بسیار افتد و نشان حق با باطل آن پیران پخته و راه رفته
دانند و مرید را مسلم نباشد که از سر خویش سماع کند بدانکه تقاضای آن از وی
پدید آید علی حلاج یکی از مریدان شیخ ابوالقاسم گرکانی دستوری سماع خواست

در سماع گفت سه روز هیچ چیز مخور پس از آن بگوی تا طعام خوش بسازند اگر
سماع اختیار کنی بر طعام آنگاه این تقاضای سماع بحق باشد و ترا مسلم بود
اما مریدی که هنوز احوال دل پیدا نیامده باشد و راه مقامات ندانند بابتدا
آمده باشد و لیکن هنوز شهوت از وی تمام گسسته نباشد واجب بود بر پیر که
وی را از سماع منع کند که زیان وی از سود بیش بود بدانکه هر که سماع را و وجد
صوفیان را و احوال ایشان را انکار کند از مختصری خود کند و معذور بود
که انکار چیزی که وی را نباشد بدان ایمان دشوار توان داشت و این چنان
بود که مخنث را باور نبود که در صحبت لذتی بود که آن لذت بوقت شهوت
در توان یافت چون وی را شهوت نیافریده‌اند چگونه داند و اگر نابینا لذت
نظاره را در سبزه و آب روان انکار کند چه عجب که وی را چشم نداده‌اند
و آن لذت بچشم در توان یافت و اگر کودک ریاست و سلطنت و فرمان
دادن و مملکت داشتن را انکار کند عجب نباشد چه وی را فرا بازی داند در مملکت
داشتن چه راه برد بدانکه خلق در انکار احوال صوفیان آن قوم که دانشمندان
اند و آن قوم که عامی‌اند همچون کودکانند که چیزی که هنوز بدان نرسیده‌اند
منکرند و آن کس را که اندک مایه زیرکی بود اقرار دهد و گوید که مرا این حالت

مینت ولیکن میدانم که ایشان را هست باری این ایمان دارد و روا داده
اما آنکه تفرج ویرا نبود خود محال داند که دیگری را باشد از غایت حماقت باشد
و از آن قوم باشند که حق سبحانه و تعالی جل جلاله و عم نواله میفرماید
و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم فصل بدانکه
آنجا که سماع مباح است گفتیم پنج سبب حرام شود باید که از آن حذر کند سبب
اول آنکه از زنی شنود یا از کودکی که در محل شهوت باشد و این حرام بود
چه اگر کسی را دل بکار حق سبحانه تعالی جل جلاله مستغرق باشد چون شهوت
در اصل آفرینش هست و صورتی نیکو در چشم آید لا بد شیطان بمعاونت
آن برخیزد و سماع بحکم شهوت بود و سماع از کودکی که در محل فتنه نباشد
مباح است و از زنی که زشت بود مباح نیست چون ویرا می بیند که
نظر در زنان بهر صفت که هست حرام باشد اما اگر آواز شنود از پس پرده
اگر بیم فتنه بود حرام باشد و اگر بیم فتنه نباشد مباح باشد بدلیل آنکه دو کنیزک
در خانه عائشه رضی الله عنها سرود میگفتند بی شک رسول صلی الله
علیه وسلم آواز ایشان می شنید پس آواز زنان عورات نیست همچون
روی کودکان ولیکن نگرستن در کودکان بشهوت و جایی که بیم فتنه بود

حرام بود و آواز زنان همچنین است و این باحوال بگردد که کس باشد که بر خویشتن ایمن آید
و کس باشد که ترسد پس آواز زنان همچنانکه حلال خود بوسه دادن به ماه رمضان
مباح باشد کسی را که از شهوت خود ایمن بود و حرام است بر کسی که ترسد که
شهوت ویرا در مباشرت افکند یا از انزال ترسد بمجرد بوسه دادن سبب
دوم آنکه با سرود رباب و چنگ و بربط و چیزی که از رودها باشد یا نای
عراقی باشد که از رودها نهی آمده است نه بسبب خوشی که اگر کسی ناخوش
و ناموزون زند هم حرام باشد بسبب آنکه عادت شراب خوارگان است
و هرچه بایشان مخصوص است حرام کرده اند بتبعیت شراب و بدانکه شراب
زنا باز یاد دهد و آرزوی آن بجنباند اما طبل و شاهین و دف اگرچه در وی
جلاجل باشد حرام نیست که اندرین چیزی نیامده است و این چون
رودها نیست که شعار شراب خوارگان باشد پس این قیاس نتوان کرد بلکه
دف زده اند پیش رسول صلی الله علیه وسلم و فرموده است که زدن آن
در عروسی و بدانکه جلاجل در افزایند حرام نشود طبل حاجیان و غازیان نیز خود درست
اما طبل مخنثان حرام است که آن شعار ایشان باشد و آن طبلی که دراز بود
و میان باریک و دو سوی پهن دارد اما شاهین اگر بر قبضه نبود و گر بر

[illegible]

فرو باشد حرام نیست که شبانان را عادت بوده است که زده اند شافعی رضی الله
عنه میگوید دلیل بر انکه شاهین حلالست آنست که آواز آن بگوش رسول علیه
السلام آمد انگشت در گوش کرد و ابن عمر را گفت گوش دار چون وست مد
مرا خبر ده پس رخصت داد ابن عمر را تا گوش دارد دلیل آنست که مباحست اما
انگشت در گوش کردن رسول علیه السلام دلیل آنست که وی را در آن وقت
حالتی بوده است شریف که آن آواز وی را مشغول کجنه که سماع اثری دارد در
جنبانیدن شوق ایزد تعالی جل جلاله تا نزدیک تر رساند کسی را که در عین
آن کار باشد و این بزرگ باشد باضافت باضعفا که ایشان را خود این حالت
نبود اما کسی که در عین آن کار باشد بود که سماع وی را شاغل باشد و در حق وی
نقصان بود پس نا کردن سماع دلیل حرامی کند که بسیار مباح باشد که دست
بدارند اما دستوری دادن دلیل مباحی کند قطعا که آنرا هیچ وجه دیگر نباشد
سبب سیوم آنکه در سرود فحش باشد یا هجو یا طعنه در اهل دین چون شعر روافض
که در حق صحابه گویند یا صفت زنی باشد معروفه که زنان را صفت کردن
پیش مردان روا نباشد این همه شعرها گفتن و شنیدن وی حرام باشد
اما شعری که در وی صفت زلف یا خال و جمال و صورت و حدیث

وصال

وصال و فراق و آنچه عادت عشاق است گفتن و شنیدن آن حرام نیست.
حرام بدان گردد که کسی در اندیشه خود آن بر زنی که وی را دوست دارد برکود کی
فرود آرد انگاه اندیشه وی حرام باشد اما اگر بر زن و کنیزک خویش باشد
حرام نبود اما صوفیان و کسانیکه ایشان بدوستی حق سبحانه و تعالی جل
جلاله مستغرق باشند و سماع بران کنند آن بیهاء ایشان را زیان ندارد که
ایشان از هر یکی معنی دیگر فهم کنند که در خور حالت ایشان باشد و باشد
که از زلف ظلمت کفر فهم کنند چنانکه شاعر میگوید بیت گفتم بشمارم سر یک
حلقه زلفش ؛ تا بو که بتفصیل سر جمله بر آرم ؛ خندید من بر سر آن فلک
مشکینش ؛ یک پیچ بر پیچید غلط کرد شمارم ؛ که ازین زلف سلسله
اشکال فهم کنند که کسی که خواهد که بتصرف عقل بوی رسد تا سر یکموی از
عجایب حضرت الهیت بشناسد یک پیچ که در وی افتد همه شمارها غلط
شود و همه عقلها مدهوش گردد و چون حدیث شراب و مستی رود در شعر
بان ظاهر فهم کنند مثلا چون گویند بیت گر می دو هزار رطل می پیمائی ؛
تا می نخوری نباشدت زیبائی ؛ آن فهم کنند که کار دین بحدیث و علم
نیاید بذوق راست شود و اگر بسیاری حدیث محبت و عشق و زهد و توکل

ودیگر معانی بگوئی درین کتاب تصنیف کنی وبسیاری کاغذ درین سیاه
بکنی هیچ سودت ندارد تابدان صفت نگردی آنچه از معنیهای خرابات
گویند هم فهم دیگر کنند مثلا چون گویند مصراع هر که او بخرابات نشد بی دین است
زیرا که خرابات اصول دین اهل معنی است از خرابات خرابی صفت بشریت
فهم کنند اصول دین آنست که این صفات که آبادانست خراب شود
تا آنکه ناپیداست در گوهر آدمی پیدا آید وآبادان شود وشرح فهم ایشان
دراز بود وهر کسی را در خور نظر خویش فهمی دیگر باشد ولیکن عیب گفتن
این آنست که گروهی از ابلهان ومبتدعان بر ایشان تشنیع میزنند که
ایشان حدیث صنم وزلف وخال ومستی وخرابات میگویند ومیشنوند
این حرام باشد وچنین می پندارند که این حجتی عظیم است که بگفتند وطعنه میکنند واست
که بکردند که از حال ایشان خبر ندارند بلکه سماع ایشان خود باشد که هیچ معنی
بیت نباشد که هر مجرد آواز باشد مر آواز ساعی بر سماع او فتد اگر چه هیچ معنی ندارد
وازین بود که کسانی که تازی ندانند ایشان را بر بیتهای تازی سماع افتد
وابلهان میگویند که وی خود تازی نداند این سماع بر چه میکند وآن ابلهان
این مقدار ندانند که اشتر نیز تازی نداند وباشد که بسبب الحان حدی عرب

برماند که چندان برود بقوت سماع ونشاط بار آن بار گران که چون بمنزل رسد
وسماع فرو گذارد در حال بیفتد وهلاک شود باید که این ابلهان باوی جنگ
ومناظره کنند که تو تازی نمیدانی این چه نشاطست که در تو پیدا می آید وباشد که
از آن بیت تازی چیزی فهم کند که آن بمعنی تازی بود ولیکن چنانکه ایشان را
خیال افتد که مقصود ایشان تفسیر شعر است یکی میگفت شعر مازارنی
فی الیوم الا خیالکم صوفی حال کرد گفتند این حال چه اگر دی گفت خود بدانی
که وی چه میگوید گفت چرا ندانم میگوید ما زاریم وراست میگوید که ما زاریم و
بر خطریم پس سماع ایشان را باشد که چنین باشند وهر که را اکاری بل ابلهی
وغلبه گرفت هر چه شنود همه آن شنود وهر چه بیند همه آن بیند وکسی که آتش
عشق باطل ندیده باشد واین را معلوم نشود سبب چهارم آنکه شنونده
چون جوان باشد وشهوت بر وی غالب بود ودوستی حق تعالی خود نشناسد
که چه باشد غالب آن بود که چون حدیث زلف وخال وصورت نیکو شنود
شیطان پای [illegible] فرا آورد وشهوت را در وی بجنباند نیکویان
[illegible] دروی آراسته گرداند واز احوال عاشقان که میشنود ویرا
نیز خوش آید وآرزو کند ودر طلب آن ایستد تا وی نیز طریق عشق خیزد وبسیار

نه از زنان و مردمان که جامه صوفیان دارند و بدین کار مشغول شده اند و
آنگاه هم بعادت و شیوه طامات این را عذر باز نهند و گویند فلان را شوری
و سودائی پدیدار آمده است و خاشاکی در راه وی افتاده است و گویند عشق
دام حق است و برادر دام کشیده اند و گویند دل وی نگاه داشتن و جهد کردن
تا وی معشوق خود را چند چیزی بر گشت و او کی را طریق نیکو خوئی نام کنند و فسق
و لواطه را شور و سودا نام نهند و باشد که عذر خویش را گویند که فلان پیر را ابتلا
کودک نظری بود و این همیشه در راه بزرگان می افتاده است و این لواطت
که شاهد بازی است و شاهد نگفتن هیچ بازی است و ازین جنس ترهات بهم
باز نهند تا فضیحت خویش بچنین بیهوده باز پوشند و هر که اعتقاد ندارد که این حرامست
و فسق است اباحتی باشد و خون وی مباح بود و آنچه از پیران حکایت کنند که ایشان
بر کودکی نگریستند یا دروغ باشد که بیکو نیند برای عذر خویش را یا اگر نگریسته باشند بشهوت
نبوده باشد بلکه چنانکه کسی در سیب سرخ نگرد یا در شکوفه نیکو نگرد یا باشد آن پیر را
خطائی بیفتاده باشد که نه معصوم بود و بدانکه پیری خطائی افتد نه بر وی
معصیتی رود و آن معصیت مباح نبود و حکایت و قصه داود علیه السلام برای آن نگفته اند تا
گمان بری که هیچکس از چنین صغایر ایمن بود اگرچه بزرگ باشد و این خود گرستن

وی و توبه از آن حکایت کرده اند تا آن تحیت نگیری و خود را معذور نداری
و باشد که آن پیر را چیزی نموده باشند بر صورت نیکو پندار آنکه تو پنداری که
وی بدان کودک مستغرق شده است و یک سبب دیگر هست و لیکن آن نادر باشد
که کسی بود که وی را در آن حالت که صوفیان را بود چیزها نمایند و باشد که جواهر ملایکه
و ارواح انبیا آن قوم را کشف افتد بمثالی و آنگاه آن کشف بود که بر صورت آدمی باشد
بغایت جمال که مثال لابد در خور حقیقت معنی بود و چون آن معنی بغایت کمال است
در میان معانی ارواح مثال وی از عالم صورت بغایت جمال باشد و در عرب
هیچکس نیکوتر از دحیه الکلبی نبود و رسول علیه السلام جبرئیل را بر صورت وی دیدی
آنگاه باشد که چیزی از آن کشف افتد بر صورت امردی نیکو و از آن لذتی عظیم
یابد و چون از آن حال در آید آن معنی در حجاب شود و وی در شوق و طلب آن معنی
افتد که باز آن صورت مثال وی بود و باشد که آن معنی باز نیابد آنگاه اگر چشم ظاهر
وی بر صورتی نیکو افتد که باز آن صورت مناسبتی دارد آن حالت بر وی
تازه شود و آن معنی گم شده را باز یابد و وی را از آن وجدی و حالتی پدید آید و
روا باشد که کسی رغبت نموده بود در آن صورتی نیکو بیند برای باز یافتن آن حالت را
کسی که ازین اسرار خبر ندارد و چون رغبت وی بیند پندارد که هم از آن صنعت میکرد

که صفت ویست وازان دیگر خود خبر ندارد و در جمله کار صوفیان کاری عظیم است
با خطر و بغایت پوشیده و در هیچ چیز چندان غلط راه نیابد که در ان اینقدر اشارت
کرده آمد تا معلوم شود که ایشان غلط‌مند و مردمان پندارند که ایشان اندرین
جنس بوده اند که درین روزگار رسیده آمده اند و بحقیقت مظلوم آنکس بود که چنین پندارد
که بر خویشتن ظلم کرده است که در ایشان تصرف کند یا بر دیگران قیاس کند سبب
آنکه بیشتر عوام سماع عادت کنند بر طریق عشرت و بازی این مباح بود ولیکن شرط
آنکه پیشه نگیرند و بر آن مواظبت نکنند که چنانکه بعضی از گناهها صغیره است چون
بسیار شود بدرجه کبیره رسد و بعضی از چیزها مباحست ولیکن بشرط آنکه گاه گاه و
اندک بود که چون بسیار شود حرام گردد که زنگیان در مسجد بازی کردند و رسول
علیه السلام منع نکرد بلکه نظاره کرد اگر کسی همیشه بازی ایشان بیکرد و پیشه گیرد
روا نبود و مزاح کردن گاه گاه مباحست ولیکن اگر کسی عادت کرد مسخره باشد
و نشاید باب دوم در آثار سماع و آداب آن بدانکه در سماع سه مقام است اول
فهم آنگاه وجد آنگاه حرکت و درین هر یکی سخن است مقام اول فهم است
اما کسی که سماع بطبع و غفلت کند یا بر اندیشه مخلوقی کند خسیس‌تر از آن بود
که در فهم حال وی سخن گویند اما آنکه غالب بروی اندیشهٔ دین باشد

و محبت

و محبت حق سبحانه تعالی جل جلاله که این بود در جه بود اول درجهٔ مرید بود
که ویرا در طلب خویش و سلوک راه خویش احوال مختلف باشد از قبض و بسط
و آسانی و دشواری و آثار قبول و آثار رد و تنگی دل وی آن قدر و گرفته باشد
چون سخنی شنود که در وی حدیث عتاب و قبول و رد و وصل و هجر و قرب و بعد
و رضا و سخط و امید و نومیدی و فراق و وصال و خوف و رجا و امن و وفا
بعهد و بی‌عهدی و شادی وصال و اندوه فراق و آنچه بدین ماند بر احوال
خویش تنزیل کند و آنچه در باطن وی مشتاق‌تر بحقیقت گیرد و احوال مختلف
پدیدار آید و ویرا اندیشهای مختلف افکند و اگر قاعده علم و اعتقاد وی محکم نبوده باشد
که ویرا اندیشها افتد در سماع که آن کفر باشد که در حق خدای عز و جل جل جلاله
و هم نواله چیزی سماع کند که آن محال باشد چندانکه محال باشد چنانکه این بیت
شنود مثلا گویند شعر اول دست میل به آن میل کجاست ❊ و امروز ملول گشتی
از بهر چه راست ❊ ای دوست بدوستی که معلوم کن کان میل چه بود و این
ملالت از چه خواست ❊ و هر مریدی که وی را بدایتی و حالتی نیز بوده باشد آنگاه
ضعیف‌تر شده بود پندارد که حق در حق وی عنایتی بوده است و میلی و اکنون
بگردید و این تغیر در حق ایزد تعالی فهم کند این کفر بود بلکه باید که بداند که

تنزل

تغیر سابق راه میت که متغیر است و متغیر مینیت و بدانند که صفت وی بگردید تا
اثنی که کشاده بود در حجاب شد اما از انجانب خود نمرگی منع و حجاب و ملال نباشد
بلکه درگاه کشاده است مثل چون آفتاب که نور وی مبذول است مگر کسی
که در پس دیواری شود از وی در حجاب افتد وانگاه تغیر در وی آمده باشد نه
در آفتاب باید که گویی آفتاب برآمدی نگارین دیر است * بر بنده اگر نه بارست اراده
باید که حوالت حجاب بادبار خود کند و با تقصیری که از وی رفته باشد نه با
حق تعالی جل جلاله و مقصود ازین مثال آنست که باید که هر چه صفات نقص است
و تغیر است در حق خود و نعت خود فهم کند و هر چه جمال و جلال و جود است در
حق ایزد تعالی جل جلاله و عم نواله فهم کند اگر این سرمایه ندارد گرد و در کفر افتد
و نداند و بدین سبب است که خطر سماع بر دوستی حق تبارک و تعالی جل جلاله عظمت
درجه دوم آن باشد که از درجه مریدان درگذشته باشند و احوال و مقامات
باز پس کرده و بنهایت آن حال رسیده باشد که از آن فنا گویند و نیستی گویند چون
اضافت کنند تا هر چه جز حق است و توحید گویند و یگانگی گویند چون بحق
اضافت کنند و سماع اینکس نه بر سبیل فهم معنی بود بلکه چون سماع بوی رسد
آن حالت نیستی و یگانگی بر وی تازه شود و بکلیت از خویشتن غایب شود از این عالم

خورشید

بیخبر

بیخبر شود و باشد اگر مثل در آتش افتد خبر ندارد چنانکه ابو الحسن نوری در سماع
بجایی در رود دید که نی کشته بودند و بیدر بوده همه پا پس می برید و وی بیخبر بود
و سماع این تمامتر بود اما سماع مریدان بصفات بشریت آمیخته باشد و این
آن بود که وی را از خود بکلیت فرا ستانند چنانکه آن زنان که یوسف را صلوة الله
دیدند همه خود را فراموش کردند و دستها ببریدند و باید که این نیستی را انکار نکنی
و گویی که من وی را می بینم چگونه نیست شده است که وی نه آنست که تو می بینی
که آن شخص است و چون پیر همی بینی و وی نیست گشته حقیقت آن معنی
لطیفت است که محل معرفت چون معرفت همه چیزها از وی غایب شد همه
در حق وی نیست گشت و چون از خود نیز بیخبر شد خود نیز در حق خود نیست شد
و چون جز ذکر حق سبحانه تعالی جل جلاله و عم نواله نماند هر چه فانی بود شد و باقی
بماند و سر یگانگی را معنی آن بود که چون جز حق را نبیند گوید همه خود اوست
و من نه آنم یا گوید که من خود اویم و گروهی اینجا غلط کردند و این بحلول عبارت کرده اند
و گروهی اتحاد عبارت کرده اند و این همچنان باشد که کسی هرگز آینه ندیده باشد
در وی نگرد صورت خویش بیند پندارد که وی در آینه فرو آمد یا پندارد
آن صورت خود صورت آینه است که صفت آینه خود است که سرخ بود

وسپید شد اگر پندارد که در آینه فرو آمد این حلول بود و اگر پندارد که آینه خود صورت
وی شد این اتحاد باشد و هر دو غلط است بلکه هرگز آینه صورت نشود و صورت
آینه نگردد ولیکن چنان نماید و چنان پندارد کسی که کار را تمام نشناخته بود
و شرح این در چنین کتاب دشوار توان گفتن که علم این درازست مقام دویم از پس
فهم فارغ شده حالتیست که پیدا آید که آنرا وجد گویند و وجد یافتن بود و معنی آن
باشد که حالتی یافت که پیش از آن نبود و در حقیقت این حالت سخن بسیارست
که آن چیست و درست آنست که از یکنوع نباشد بلکه انواع بسیار بود اما
دو جنس باشد که یکی از جنس احوال باشد و یکی از جنس مکاشفات اما احوال چنان بود
که صفت از آن وی غالب گردد و ویرا چون مستی کرداند و آن صفت گاه شوق
بود و گاه خوف و گاه آتش عشق و گاه طلب و گاه اندوهی و گاه حسرتی و
اقسام این بسیارست اما چون غالب شود آن آتش در دل وی دود آن
بدماغ شود و حواس ویرا غلبه کند تا نه بیند و نشنود و چون خفته و اگر بیند و
شنود و از آن غایب و غافل بود چون مست و نوع دیگر مکاشفاتست
که چیزها نمودن گیرد و از آنچه صوفیانرا باشد یعنی که صورت مثالی و بعضی
صریح و اثر سماع در آن از آن وجه است که دل صافی کند و چون آینه باشد

که گرد و بر وی نشسته بود که پاک گشت از آن گرد تا صورت در وی پیدار آید و
هر چه از این معنی در عبارت توانی آورد علمی باشد و قیاسی و مثالی و حقیقت آن
چه آنکس را معلوم بود که بدان رسیده باشد آنگاه هر کسی را قدمگاه خود معلوم بود
که بدان رسیده باشند اگر در دیگری تصرف کند بقیاس قدمگاه خود کند
و هر چه بقیاس باشد از ورق علم بود نه از ورق ذوق اما اینقدر گفته می باید
تا کسانی که ایشان از این حال بی نصیب باشند باری باور کنند و انکار نکنند که انکار
ایشان را زیان دارد و سخت ابله کسی بود که پندارد که هر چه در گنجینهٔ وی نباشد
در خزانهٔ ملوک نباشد و ابله‌تر کسی که خویشتن را با مختصری خویش پادشاهی داند
و گوید من خود همه رسیدم و همه گشتم و هر چه مرا نیست خود نیست و همه انکارها
ازین دو نوع ابلهی خیزد و بدانکه وجدی باشد بتکلف بود و عین نفاق باشد مگر آنکه
بتکلف اسباب آن در دل می آورد تا باشد حقیقت وجد پیدا آید و در خبر است
که چون قرآن شنوی بگریی و اگر گریستن نیاید بتکلف گریی معنی آنست که
بتکلف اسباب خوف فرادل آوری و آن تکلف را اثرست و باشد که
بحقیقت ادا کند سوال اگر کسی گوید چون سماع ایشان حقست و بر اهل حقیقت
باید که در دعوتها مقربان بنشانندی و قرآن خواندندی نه قوالان که سرود گویند

و قرآن کلام حق است و سماع وی و لیکن جواب آنست که سماع قرآن بر اهل
قرآن بسیار باشد و وجد از آن بسیار پدید آید و بسیار بود که از سماع قرآن بیهوش شده اند
و بسیار کس بوده است که در سماع آن جان بداده است و حکایت آن دراز
شود در کتاب احیا بتفصیل گفته ایم اما سبب آنکه بدل قاری قوالان سماع کنند
و بدل قرآن سرود گویند پنج است اول آنکه آیات قرآن همه با حال عاشقان مناسبت
ندارد که در قرآن قصه کفار و حکم معاملت اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار است که
قرآن شفا همه اصناف خلقست چون مقری مثل این آیت بر خواند که مادر را از میراث
شش یک بود و خواهر را نیمه بود یا آنکه زنی که شوهری بمیرد چهار ماه و ده روز
عدت واجب است بروی و امثال این و این آتش عشق را تیز نکند مگر
کسی که بغایت عاشق بود و از هر چیزی وی را سماعی باشد اگر چه از مقصود دور
باشد و آن چنان نادر بود سبب دوم آنکه قرآن بیشتر یاد دارند و بسیار خوانده باشند
و هر چه بسیار شنیده آمد آگاهی فرا دل ندهد در بیشتر احوال تا بینی کسی بیتی باز
بشنود و بر آن حال گشته بار دوم آن حال حاضر نیاید و سرود نو نو توان گفت
و قرآن نو نو نتوان خواندن و چون عرب می آمدند در روزگار رسول صلی الله
علیه و سلم قرآن تازه می شنیدند و بگریستند و احوال بر ایشان پیدا می آمد

و ابو بکر

و ابو بکر رضی الله عنه گفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا گفت ما نیز
همچون شما بوده ایم اکنون دل ما سخت شد یعنی با قرآن قرار گرفت و خو فرا کرد
پس هر چه تازه بود اثر آن بیشتر بود و برای این بود که عمر رضی الله عنه
حاج را فرمودی تا زود بشهرهای خویش شوند گفت ترسم که خو فرا کعبه گیرند
و آگاهی حرمت آن از دلهای ایشان برخیزد سبب سیوم آنکه بیشتر دلها حرکت نکند
تا وی را بالحان و وزن نجنبانی و برای اینست که بهر حدیث سماع کم افتد
بر آواز خوش افتد چون موزون و با الحان بود و آنگاه هر دستانی راهی دیگر
دارد و قرآن نشاید که در الحان افکنند و بر دستان راست کنند و در وی تصرف کنند
و بی الحان بود سخن مجرد بماند مگر آتشی گرم بود که بدان برافروزد سبب چهارم
آنکه الحان را تیز مدد باید داد و آوازهای دیگر تا اثر بیشتر کند چون قضیب و دف و طبل
و شاهین و غیر آن و این صورت هزل دارد و قرآن عین جد است وی را صیانت باید
کرد از آنکه با چیزی یار کنند که در چشم عوام صورت هزل دارد چنانکه رسول
صلی الله علیه و سلم در خانه ربیع بنت معوذ شد آن کنیزکان دف میزدند و سرود میگفتند
چون چشم ایشان بر رسول صلی الله علیه و سلم افتاد ثنای وی بشعر گفتن گرفتند گفت
خاموش باشید و همانکه میگفتید بگوئید چه ثنای وی عزیزتر از آن بود که بسرود گویند

ابو القاسم نصرآبادی ... [illegible]

که صورت هزل دارد و نشاید سبب چهارم آنکه هر کسی را که حالتی باشد حریص بود
بر آنکه بیتی شنود موافق حال خویش چون موافق نباشد آنرا کاره بود و باشد
که گوید این مگوی دیگری گوی و نشاید قرآن را ازین عرض آوردن که از آن کراهت
آید و باشد که همه آیتها موافق هر کسی نبود پس اگر بیت موافق حال وی نباشد وی بر
وفق حال خود تبدیل کند و اجب نیست که اگر شعر ان فهم کنی که شاعر خواست اما
قرآن نشاید که تبدیل کنی بر اندیشه خویش و از معنی قرآن بگردانی پس سبب اتقاء
مشایخ قوال را این بوده است که گفته آمد و حاصل آن معانی باد و سبب یکی ضعف
شنونده و دیگر بزرگ داشت حرمت قرآن تا در تصرف اندیشه نپیوندد مقام
سیوم در سماع و رقص و حرکت جامه دریدن است و هرچه بدان مغلوب آن
باشد و بی اختیار بود بدان ماخوذ نبود و هرچه باختیار کند تا فرا دامان نماید که
وی صاحب حالتست و نباشد این حرامست که عین نفاق بود و ابو القاسم نصرا
بادی گفت من میگویم که این قوم بسماع مشغول باشند بهتر از آنکه بغیبت کردن
ابو عمرو جنید گفت اگر سی سال غیبت کنند بهتر از آنکه در سماع حالتی فرا نماید بدروغ
بدانکه کاملترین آن باشد که سماع می شنوند و ساکن می باشند که بر ظاهر
ایشان پدیدار نیاید و قوت وی چنان بود که خویشتن نگاه تواند داشت

که آخر آن حرکت

که آخر آن حرکت و بانگ و گریستن هم از ضعف بود ولیکن چنین قوت کمتر باشد
و معنا مانعی آنکه ابو بکر رضی الله عنه گفت كنا كما كنتم ثم قست قلو
بنا این بود که قویت قلوبنا یعنی سخت و بقوت شد که طاقت آن داریم
که خویشتن نگاه توانیم داشت و آنکس که خویشتن نگاه تواند داشت باید که
تا حضور در نزد ظاهر نگرداند و خود را نگاه میدارد جوانی در صحبت جنید بود
چون سماع شنیدی بانگ کردی جنید گفت اگر چنین کنی در صحبت من نباشی
پس وی صبر میکرد و جهد عظیم تا یک روز خویشتن را چندان نگاه داشت که طاقتش
نماند و بانعرهء یک بانگ بکرد و شکمش بشگافت و بمرد اما اگر کسی از خویشتن حالتی اظهار
نمیکند رقص کند و یا خویشتن را بتکلف خود را فرا گریستن آورد روا بود و رقص بسماع مباح بود
که زنگیان در مسجد رقص میکردند و عایشه رضی الله عنها بنظاره شد و رسول
صلی الله علیه وسلم و امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه فرمود که
تو از منی و من از تو از شادی این رقص کرد و چند بار پای بر زمین زد چنانکه
عادت عرب باشد که در نشاط و شادی کنند و جعفر گفت تو با من مانی
بخلق و خلق وی بدان شادی رقص کرد و زید بن حارثه را گفت تو برادر
و مولای مای رقص کرد از شادی پس کسی میگوید این حرامست خطاست

بطرقید

بلکه غایت این آنست که بازی باشد و بازی نیز حرام نیست و کسی که بدان میل
کند تا آن حالت که بر دل وی پیدا آید قوی تر می شود آن خود محمود باشد
و اما جامه دریدن باختیار نشاید که آن ضایع کردن مال بود اما چون مغلوب شده
روا بود و هر چند که جامه باختیار بدرد و لیکن باشد که در آن اختیار مضطر شود
که چنان شود که اگر خواهد که نکند نتواند که ناله بیچاره باختیار بود و لیکن
اگر خواهد که نکند نتواند و هر چند بار او تب و قصد بود آدمی از آن دست
نتواند داشت پس نفس چون معلوم باشد باخود نبود اما آنکه صوفیان جامه
کنند باختیار و پاره پاره قسمت کنند گروهی اعتراض کرده اند که این نشاید و خطا کرده اند که کرباس
نیز پاره بکنند تا پیراهن بدوزند و لیکن چون ضایع نکنند و برای مقصودی
پاره کنند روا بود و همچنین چون پاره با چهار سو کنند برای آن غرض را تا
هر یکی از آن نصیب بود و بر سجاده و مرقع دوزند روا باشد و اگر کسی پاره کرباس
بصد پاره کند و فرا صد درویش دهد مباح بود چون هر پاره چنان باشد که
بکار آید اما ادب سماع بدانکه در سماع سه چیز نگاه باید داشت زمان و مکان
و اخوان که هرگاه که در وقت دل مشغول باشد تا وقت طعام خوردن یا وقت
نماز یا وقتی بود که دلها بسببی پراکنده و مشغول باشد سماع بی فایده بود اما
مکان چنانکه بر راهی بود یا جای ناخوش و تاریک یا خانهٔ ظالمی بود همه وقت بشولیده شود اما

اخوان بود که باید که هر که حاضر باشد اهل سماع بود چون متکبری از اهل دنیا
حاضر بود یا قرّای منکر وقت سماع حاضر بود و هر زمان بتکلف حالی
رقص کند یا قومی از اهل غفلت حاضر باشند که ایشان سماع بر اندیشه
باطل کنند یا بحدیث بیهوده مشغول باشند و هر جائی می نگرند و بحرمت نشناسند
یا قومی زنان بنظاره آن باشند و در میان قوم جوانان باشند که از
اندیشهٔ یکدیگر خالی نباشند اینچنین سماع بکار نیاید و معنی آنکه جنید گفته است
در سماع مکان و زمان و اخوان شرط است این است اما نشستن جائی که زنان
جوان بنظاره آیند مردان جوان باشند از اهل غفلت که شهوت بر ایشان
غالب بود حرام باشد چه سماع در این وقت آتش شهوت از هر دو جانب
تیز کند و هر کس شهوت بجایی منکر دو باشد که دل بجائی آویخته شود و آن تخم
بسیاری فسق و فساد گردد و هرگز چنین سماع نشاید کرد و پس چون کسانیکه
از اهل سماع باشند و بسماع بنشینند ادب آنست که همه سر در پیش افکنده
و در یکدیگر ننگرند و هر کس بهمگی خویش با آن دهند و در میانهٔ سخن نگویند و آب نخورند
و از جوانب ننگرند و دست و سر نجنبانند و بتکلف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه
در تشهد نماز باداب نشینند نشینند و همه دل با حق سبحانه و تعالی جل جلاله دارند

وشرط فتوحی باشند که از غیب مدید آید بسبب سماع وخویشتن نگاهدارند
باختیار برنخیزند وحرکت نکنند وچون کسی بسبب غلبات وجد خیزد با وی
موافقت کنند واگر دستارش بیفتد دستارها بنهند وانیهمه اگرچه بدعتست
واز صحابه وتابعین نقل نکرده اند ولیکن هرچه بدعت بود نشاید که بسیار
بدعت نیکو باشد اما حسن خلق ودل مردم شاد کردن از محمودات شرع باشد
واز بدعتها نیکو آنست شافعی رضی الله عنه میگفت باید که جماعت اندر تراویح
وضع امیر المؤمنین عمر است واین بدعتی نیکوست پس بدعت مذموم آن بود که
برخلاف سنت باشد وهر قومی را عادتی باشد وبا ایشان مخالفت کردن در اخلاق
ایشان مذموم باشد رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که خالقوا الناس
باخلاقهم با هر کسی زندگانی بر وفق عادت وخوی وی کنید چون این قوم بر
موافقت شاد شوند واز مخالفت متوحش گردند موافقت ایشان اولیتر بود
وصحابه رسول الله صلی الله علیه وسلم برپای نخاستندی چه وی آن اکراه
بودی ولیکن چون جای عادت شد که برپای خاستن متوحش بود وبرخاستن جهت
دلخوشی را اولیتر بود که عادت عرب دیگرست وعادت عجم دیگر والسلام
من اتبع الهدی اصل ششم از رکن معاملات امر معروفست ونهی

منکر

منکر واین قطبی است از اقطاب دین که همه انبیا را علیهم السلام بدین
فرستاده اند وچون این مندرس گردد وازمیان خلق برخیزد همه شعار
شرع باطل شود وما این در سه باب یاد کنیم والله اعلم باب اول در وجوب
امر معروف ونهی منکر باب دوم در شرط حسبت باب سیوم در منکرات
که غالبست در عادات باب اول در واجبی آن بدانکه امر معروف ونهی
منکر واجب است وهر که در وقت بی عذری دست از آن بدارد
عاصیست که خدای تعالی جل جلاله وعم نواله میفرماید ولتکن منکم
امة یدعون الی الخیر ویامرون بالمعروف وینهون عن المنکر
فرمان میدهد ومیگوید باید که از شما گروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر
دعوت میکنند ومعروف میفرمایند واز منکر باز میدارند واین دلیلست که این
فریضه است اما نه بر کسی ولیکن فرض کفایت است که چون گروهی بدین قیام کنند
کفایت بود اما اگر جمله همه خلق بزه کار شوند ومیگوید حق سبحانه جل جلاله وعم نواله
الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا
بالمعروف ونهوا عن المنکر امر معروف را با نماز وزکوة بهم یاد کرده واهل دین را
بدین صفت ستوده ورسول علیه السلام گفت امر معروف کنید اگر نه خدای تعالی جل جلاله

بدترین شما را بر شما مسلط کند و آنگه چون بهترین شما دعا کنند نشنود و ابوبکر رضی الله
عنه روایت میکند که رسول علیه السلام فرمود هیچ قوم نیست که در میان ایشان
معصیت رود و انکار نکنند که نزدیک بود که خدای تعالی عذابی فرستد که همه را بگیرد
و رسول علیه السلام گفت همه کارهای نیکو در جنب غزا کردن چون قطره آبست
در دریای عظیم و غزا کردن در جنب امر معروف چون قطره آبست در دریای
محیط و گفت هر سخن که آدمی گوید همه بروی است مگر امر معروف و نهی منکر و یاد
کرد حق سبحانه تعالی و گفت علیه السلام خدای تعالی بی گناهی را از خواص بسبب
عوام عذاب نکند مگر آن وقت که منکری بینند و منع توانند کرد و نکنند و خاموش
باشند و گفت جایی مایستید که کسی را بظلم میکشند یا میزنند که لعنت بارد بدان
کس که میبیند چون منع تواند کرد و نکند و گفت نباید هیچ کس را جایی ایستد که انجا
ناشایسته رود که نه حسبت کند که آن حسبت و نه اجل وی فرا پیشتر آرد و نه روزی
وی کمتر کند و این دلیل آنست که در سرای ظالمان و جایی که منکری باشد و حسبت
نتوان کرد نشاید شد بی ضرورت و ازین سبب بود که بسیاری از سلف عزلت
گرفته اند که بازارها و راهها از منکرات خالی ندیده اند و رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که هر که در پیش وی معصیتی رود و وی کاره باشد همچنانست که

غایب بود

غایب بود و اگر در غیبت وی رود و راضی باشد همچنانست که بحضور وی میرود
و گفت هیچ رسول نبود که نه ویرا حواریان بودند یعنی صحابه که پس از وی
بکتاب خدا و سنت رسول کار میکردند تا آنگه پس از ایشان قومی پیدا
آمدند که بر سر منبرها میشدند سخن نیکو میگفتند و معاملت زشت میکردند حق است
و فریضه است بر هر مومنی که جهاد کند با ایشان بدست اگر تواند بزبان و
اگر تواند بدل و اگر بدل نکند ویرا خود مسلمانی نباشد و گفت حق سبحانه تعالی
جل جلاله و عم نواله وحی فرستاد بفرشته که فلان شهر زیر و زبر کن گفت بار خدایا
فلانکس یک طرفة العین معصیت نکرده است در انجاست چگونه کنم گفت
بکن هرگز یکساعت روی ترش نکرد بسبب معصیت دیگران و عایشه رضی الله
عنها روایت میکند که رسول علیه السلام گفت حق تعالی اهل شهری را جمله عذاب
فرستاد که در وی هژده هزار مرد بود که عمل ایشان چون عمل پیغمبران بود گفتند
چون یا رسول الله گفت بسبب آنکه بر دیگران بسبب خدای تعالی جل جلاله خشم
نگرفتند و حسبت نکردند و ابو عبیده جراح رضی الله عنه میگوید که رسول
صلی الله علیه وسلم را گفتم از شهدا که فاضلتر است گفت مردی که بر سلطان
جابر حسبت کند تا ویرا بکشند و اگر نکشند هرگز دیگر بروی قلم نرود و اگر چه

بسیار عمر یابد و بماند و اندر خبر است که حق سبحانه تعالی جل جلاله وحی فرستاد
بیوشع بن النون که صد هزار مرد از قوم تو هلاک خواهم کرد چهل هزار نیک
مردان و شصت هزار اشرار گفت بار خدایا نیکو ورا چرا هلاک میکنی گفت
از انکه بر دیگران دشمنی نکردند و از خوردن و خواستن و معاملت کردن
با ایشان حذر نکردند باب دویم در شرط حسبت کردن بدانکه حسبت کردن بر
همه مسلمانان واجبست پس علم حسبت و شرط آن لابد بود که هر فریضه که شرط
آن نشناسند گذاردن آن ممکن نشود و حسبت را چهار رکن است یکی
محتسب و یکی آنکه حسبت بروی است و یکی آنکه حسبت در وی است و یکی حکم
احتساب رکن اول محتسب است و شرط آن چنان نیست که مسلمان و مکلف
باشد که حسبت حق دین کند و درست هر که از اهل دین است اهل حسبت است
و خلاف است در عدالت و دستوری سلطان است که شرط هست یا نه و در
نزدیک ما آنست که شرط نیست اما عدالت و پارسائی چگونه شرط بود و اگر حسبت
کسی خواهد کرد که هیچ گناه نکند خود هرگز حسبت صورت نبندد که هیچکس معصوم
نباشد سعد بن جبیر میگوید اگر ما حسبت آن وقت کنیم که هیچ گناه نکنیم پس هرگز حسبت
نکنیم و حسن بصری را گفتند که میگویند خلق را دعوت مکنید تا بیشتر خود در اتمام

پاک نگرداند

پاک نگرداند گفت شیطان در آرزوی هیچ چیز نیست مگر آنکه این کلمه
در دل اهل ارآسته کرده اند تا در حسبت بسته آید و انصاف درین مسئله آنست
که بدانی که حسبت دو گونه است یکی بنصیحت و وعظ بود هر که کاری میکند
و کسی را گوید مکن و پند دهد چون آنکه بروی خندند فایده نبود چه وعظ وی
هیچ اثر نکند این حسبت فاسق را نشاید بلکه باشد که بزه کار شود چون داند که
نمی شنوند و بروی میخندند چه رونق وعظ و حشمت شرع در دل و چشم مردمان
باطل شود و بدین سبب است که وعظ دانشمندانی که فسق ایشان ظاهر بود
خلق را زیان دارد و بزه کار شوند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت آن شب که
مرا بمعراج بردند قومی را دیدم که لبهای ایشان را بمقراض آتشین می بریدند گفتم شما
کیانید گفتند ما آنیم که بچیزی که میفرمودیم خود نکردیم و از شری که نهی میکردیم
دست از آن نمیداشتیم وحی آمد بعیسی صلوات الله علیه که ای پسر مریم نخست پند
خویشتن را پند ده اگر بپذیری آنگه دیگران را پند ده و اگرنه از من شرم دار
نوع دیگر در حسبت آنست که قوی دست بود و بقهر چنانکه خمی خمر بیند بریزد و
آلات ملاهی بشکند و کسی که قصد فسادی میکند بقهر وی را از آن منع کند
این فاسق را روا باشد و بر هر یکی دو چیز واجبست یکی آنکه نکند و دیگر آنکه نگذارد

که دیگری کند اگر یکی دست بداشت دیگری را چرا دست بباید داشت و
اگر کسی گوید که زشت بود که کسی جامه ابریشمی پوشیده دارد و حسبت کند و از
سر دیگری برکشد و خود شراب میخورد و شراب دیگران میریزد جواب آنست که
زشت دیگر بود و باطل دیگر این از آن زشت بود که مهم ترین دست بداشت
نه از آنکه این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز نکند این زشت دارند که
مهم ترین دست بداشت نه آنکه روزه باطل بود ولیکن نماز مهم تر است
کردن از فرمودن مهم تر است ولیکن هر دو واجبست و یکی در دیگر شرط نیست
که این بآن ادا کند که گویند منع کردن از خمر بر وی واجبست تا آنگاه که وی
و چون وی نخورد این واجب از وی بیفتد و این محال است اما شرط دوم آن
دستوری سلطان است و منشور حسبت نبشتن این نیز شرط نیست که
بر سلطان و خلفا حسبت کرده اند و حکایت آن دراز شود و حقیقت این مسئله
بدان معلوم شود که درجات حسبت شناسی و حسبت را چهار درجه است اول
پند دادن و ترسانیدن به خدای تعالی جل جلاله و این خود بر همه مسلمانان
واجبست بمنشور چرا حاجت آید بلکه فاضل ترین عبادتی آنست که
سلطان را پند دهد و بخدای تعالی جل جلاله بترساند درجه دوم سخن درشت

چنانکه

چنانکه گوید یا ظالم یا فاسق یا احمق یا جاهل از خدای تعالی جل جلاله نترسی و این
سخنها همه راستست در حق فاسق و در راست گفتن هیچ منشور حاجت نباید
درجه سیوم آنکه شر آن بدست دفع کند و شراب بریزد و رباب بشکند و دستار
ابریشمی از سر وی بیرون کند و این همچون عبادات واجبست و بر هیچ
در باب اول روایت کردیم دلیل کند بر آنکه هر که مومن است این سلطنت
وی را داده است شرع بی دستوری سلطان درجه چهارم آنست که بزند و بزدن
بیم کند و باشد که چون آن قوم در مقابله آیند مدد حاجت آید قومی را جمع کند
و این باشد که بفتنه ادا کند چون بی دستوری سلطان بود آن اولیتر که
این بی دستوری سلطان نبود و چه عجب اگر درجات حسبت بگردد که اگر
فرزندی بر پدر حسبت خواهد کرد وی را بیش از نصیحت با لطف مسلم نبود حسن بصری
رحمه الله میگوید که پند دهید چون خشمگین شد خاموش باشید اما سخن درشت
گفتن چون احمق و جاهل و مثل آن نشاید با پدر و زدن البته نشاید که کشتن وی
اگر چه کافر بود و زدن وی در حد اگر چه پسر جلاد بود نشاید پس این اولیتر
بود که اگر تواند که خمر وی بریزد و جامه ابریشمی در زیان کند و چیزی که از او
حرام بستده باشد با خداوندان دهد و کوزه سیمین بشکند و صورتی که بر دیوار

نقش کرده باشند تباه کند و امثال این ظاهر است که روا بود و اگرچه پدر خشمگین شود
که گرد این حرمت خشم پدر باطل است و این تصرفی نیست که در نفس
پدر چون زدن و دشنام دادن و ممکن بود که کسی گوید چون سخت رنجور خواهد شد
خاموش باشد و وعظ دست بدارد و بدانکه حسبت بنده بر خواجه و حسبت زن
بر شوهر و حسبت رعیت بر سلطان همچنان بود که حسبت فرزند بر پدر چه این
حقوق همه موکد است اما حسبت شاگرد بر استاد آسان تر است چه این حرمت
مجرد دینیست چون این علم که از وی آموخته است بدان کار نکند محال نباشد
بلکه عالم که بعلم خویش کار نکند حرمت خویش فرو نهاده باشد رکن دوم آنچه
حسبت در وی بود و هر کار منکر بود و در حال موجود باشد و محتسب بی
تجسس آن بشناسد و ناشناسیکی آن بیقین معلوم باشد حسبت در وی روا باشد
و از این جمله چهار شرط معلوم شود شرط اول آنکه منکر باشد اگرچه معصیت نباشد
و اگرچه صغیره بود چه اگر دیوانه را یا کودکی را بینند که با بهیمه صحبت میکند منع باید کرد اگرچه این را معصیت نگویند
که ایشان بتکلیف نامدند لیکن فعل خود در شرع منکرست فاحش و اگر دیوانه بینند که شراب خورد یا کودکی که مال
کسی تلف میکند منع بکنند و آنچه معصیت باشد اگرچه صغیره باشد حسبت باید کرد که عورت برهنه کردن در گرمابه
و در زن نامحرم نگریستن و بخلوه با نامحرم ایستادن و انگشتری زرین و جامه ابریشمی داشتن و از کوزه سیمین آب خوردن و مثل این صغایر هم

حسبت باید

حسبت باید کرد شرط دوم آنکه معصیت در حین موجود بود اما اگر کسی فارغ
شد از خمر خوردن پس از آن نشاید وی را برنجانیدن جز بنصیحت گفتن اما
حد زدن جز سلطان را نشاید و همچنین کسی که عزم کند که امشب شراب
خورد نشاید وی را رنجانیدن جز نصیحت کردن که باشد که نخورد و چون گوید
نخواهم خورد نشاید گمان بد بردن اما چون با زنی بخلوت بنشیند حسبت
روا بود که خلوت با زن معصیت است پیش از آنکه بزنا مشغول شود و خلوت
نفس معصیت است بلکه اگر بدر گرمابه زنان بایستد چون زنان بیرون
می آیند منکر و حسبت باید کرد که این ایستادن معصیت است شرط سیوم
آنکه معصیت ظاهر بود بی تجسس محتسب را تجسس نشاید و هر که در خانه شد و در ببست
نشاید بی دستوری وی در شدن تا چه میکند و نشاید از در و بام گوش کردن
تا آواز رود بشنود و حسبت کند بل هر چه خدای تعالی جل جلاله بپوشانید بپوشیده باید
داشت مگر که آواز رود و بانگ مستان می شنود که به بیرون میرسد آنگه روا
باشد بی دستوری در شدن و حسبت کردن و اگر فاسقی چیزی در زیر دامن پنهان دارد
روا بود که گمان برد که خمر بود نشاید که گوید فرا نمای تا چیست که این تجسس بود لیکن چون ممکنست
که خمر است روا باشد نادیده انگار و اما اگر بوی خمر شنود روا باشد که بریزد اما

اگر بربطی دارد که نه بزرگ بود و جامه اش باریک بود که شکل آن بتواند دید روا بود
که بشکنند و اگر ممکن بود که چیزی دیگر است نادیده باید انگاشت و قصهٔ عمر رضی
الله عنه که ببام برشد و یکی را دید با زنی با خمر دلیل آنست که در کتاب حقوق
صحبت بیاورده ایم و معروفست که یکروز بر منبر مشاورت کرد با صحابه که چه گوئید
که امام بچشم خود منکری بیند روا باشد که حد بزند گواهی گفتند روا باشد امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه گفت نه و این کاریست که خدای تعالی عز و جل در دو عدل
بسته است یکی تن کفایت نبود و روا نداشت که امام بعلم خویش این کار
کند و واجب داشت فرا پوشیدن شرط چهارم آنکه معلوم باشد بتحقیق
آن چیز ناشایسته است بی گمان و اجتهاد پس شافعی مذهب را روا نبود که
بر حنفی اعتراض کند چون نکاح بی ولی کند و شفعه جوار فرا ستاند و گوید و امثال
این اما شافعی چون نکاح بی ولی کند یا نبید خرما خورد بر وی اعتراض روا بود
که مخالفت کردن وی صاحب مذهب خویش را بنزدیک محققان روا نبود
و گروهی گفته اند حسبت در خمر و زنا و چیزی روا بود که حرامی آن باتفاق
و یقین باشد نه آنکه باجتهاد بود و این درست نیست که باتفاق مجتهدان آنست که هر که
بخلاف اجتهاد خویش یا بخلاف اجتهاد صاحب مذهب خویش کاری کند عاصی است

پس این بحقیقت حرامست و هر کرا در قبله اجتهاد بجهتی او افتد پشت از آنجانب کند
و نماز کند عاصی بود اگر چه دیگری می بیند که وی مصیب است و آنکه میگوید
روا باشد هر کسی مذهب که خواهد فرا گیرد این سخن بیهوده است و اعتماد را نشاید
بلکه هر کسی مکلف است بدانکه بظن خویش کار کند و چون ظن آن بود مثلا که
شافعی عالمتر است وی را در مخالفت وی هیچ عذر نباشد جز مجرد شهوت
اما مبتدع که وی خدای سبحانه تعالی جل جلاله و عم نواله عما یقول المبتدع چشم
گوید و قرآن را مخلوق گوید و گوید خدای را جل جلاله نتوان دید و امثال این بروی
حسبت باید کرد اگر چه بر حنفی و مالکی حسبت نکنند که خطای این قوم قطعی است
و در فقه خطا بقطع معلوم نشود ولیکن بر مبتدع حسبت در شهری باید کرد که بدعت
غریب و نادر بود و بیشتر مذهب اهل سنت دارند اما اگر دو گروهی باشند
اگر تو بر مبتدع حسبت کنی وی بتر بر تو حسبت کند او بعینه آن کند و این چنین
نشاید الا بدستوری سلطان وقت و قوت وی رکن سیوم آنکه حسبت
بر وی بود و شرط وی آنست که مکلف باشد تا فعل وی معصیت بود و دوم
حرمتی نباشد که مانع باشد چون پدر که حرمت وی مانع بود از حسبت کردن
بدست و استخفاف کردن بزبان اما دیوانه و کودک را از خوش منع کنی

چنانکه گفته شد ولیکن این انام حسبت نبود بلکه اگر دستوری دهیم که غله مسلمانی
محتکر را منع کنیم برای نگاهداشت مال مسلمانان ولیکن این واجب نبود مگر
انگاه که آسان بود و زیانی حاصل نیاید اما چون ویرا زیانی نخواهد بود و
رنجی حاصل نخواهد آمد اینقدر واجب بود برای حق مسلمانی چنانکه اگر مال کسی
ضایع خواهد شد و ویرا شهادتی باشد و راه دراز نباشد بروی واجب بود
این شهادت اقامت کردن برای حق مسلمانی آنجا شدن را اما چون
ظالمی عاقل مال کسی اتلاف میکند این ظلم بود و معصیت بود اگرچه در وی رنجی
باشد حسبت باید کرد که معصیت دست بداشتن و منع کردن بی رنجی نبود
ولا بد بباید کرد مگر رنجی که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید و مقصود آنکه
حسبت کردن اظهار شعایر اسلام است پس تحمل رنج درین واجبست
مثلا اگر جائی خمر بسیار بود و تا آن بریزد مانده خواهد شد واجب آید ریختن
و اگر گوسفند بسیار غله بخورد و تا بیرون کند مانده خواهد شد واجب نباشد
حق وی همچنان نگاهدارد که حق دیگران و روزگار وی حق وی است واجب
نبود که در عوض مال کسی دیگر دهد اما واجب بود که در عوض دین دهد و معصیت
منع کند و در حسبت همه تیز رنج تحمل کردن واجب نبود بلکه دران تفصیلی است

وتفصیل

تفصیل آنست که اگر عاجز باشد معذور بود و آنگاه انکار جز بدل واجب نباید
اما اگر عاجز نبود ولیکن بترسد که ویرا بزنند یا داند که سخن وی فایده نخواهد داد
این را چهار صورت بود یکی آنکه داند که ویرا بزنند و سخن ویرا فایده نبود
بروی واجب نبود ولیکن مباح بود که بزبان یا بدست حسبت کند و
بر زخم صبر کند بلکه برین ثواب یابد چه در خبر است که هیچ شهیدی فاضلتر از آن
نبود که بر سلطان ظالم حسبت کند و بر زخم صبر کند دوم آنکه داند که از معصیت
منع تواند کرد و هیچ بیم نبود قادر مطلق این بود اگر نکند عاصی بود سیوم آنکه
از معصیت دست ندارد ولیکن ویرا نیز نتواند زد حسبت کردن بر زبان
واجب بود برای تعظیم شرع را چنانکه از آن کار بدل عاجز نیست از انکار بزبان
چهارم آنکه معصیت باطل نتوان کرد و منع تواند کرد ولیکن ویرا بزنند چنانکه
سنگی بر قرابه خمر زند و بشکند یا بر چنگ و رباب زند و بشکند این واجب نباید
ولیکن صبر کردن از نا کردن آن فاضلتر اگر کسی گوید که خدای تعالی جل جلاله و
عم نواله فرموده است ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه در تهلکه خویشتن میفکنید
جواب آنست که ابن عباس میگوید که معنی آنست که مال نفقه کنید در راه خدای تعالی
جل جلاله و عم نواله تا هلاک نشوید و براء بن عازب میگوید معنی آنست که گناه کنید

انگاه گوید توبه من نپذیرد وعید میگوید اینست که گناه کند پس ازان هیچ خبر
نکند و در حمله روا بود که یک مسلمان خویشتن را بر صف کفار زند و جنگ میکند تا وی را بکشند
این خویشتن در تهلکه افکندن بود ولیکن چون وی را فایده باشد که وی نیز کسی را
بکشد تا دل کفار شکسته شود و گویند مسلمانان چنین دلیرند درین ثواب بود اما اگر
نابینائی یا عاجزی خویشتن بر صف زند روا نباشد که این خویشتن هلاک کردن
باشد بی فایده و همچنین است اگر حسبت جائی بود که وی را بکشند و بزنند
و معصیت دست نه بدارند و بدان صلابت که وی فرا خواهد نمودن شکستگی
در دل فاسقان پدید نخواهد آمدن و کسی را رغبت خیر نخواهد فزود هم نشاید ضرر
بی فایده احتمال کردن نشاید و اندرین قاعده دو اشکالست یکی انکه باشد
که هراس بر وی از بد دلی و گمان کج باشد و دیگر آن باشد که از زدن نترسد
ولیکن از جاه و مال و رنج خویشاوندان بترسد اما در اول آنست که اگر بغالب
ظن داند که وی را بزنند معذور بود و اگر غالب ظن آن بود که بزنند ولیکن محتمل
باشد بدین معذور نباشد که این احتمال گمان کج هرگز برنخیزد و اگر در شک بود محتمل بود
که گوئیم حسبت واجب است به یقین شک برنخیزد و باشد که گوئیم خود جائی واجب است که
که غالب سلامت بود اما دیگر اشکال آنست که ضرر به مال بود یا به جاه یا به تن آید

یا بیم آن بود

یا بیم آن بود که در فایده و دین یا دنیا نئی بر وی بسته آید و زبان بوی دراز کنند
و اقسام این بسیار است و هر یکی را حکمی است و آنچه در حق خویش ترسد بر دو
قسم است یکی آنکه بترسد که چیزی در مستقبل وی را حاصل نیاید چنانکه اگر بر استاد
حسبت کند در تعلیم وی تقصیر کند و اگر بر طبیب حسبت کند در معالجه وی تقصیر کند
و اگر بر خواجه حسبت کند ادرار از وی باز گیرد یا چون وی را کاری افتد حمایت
نکند این همه آنست که بدین معذور نباشد که این ضرری نیست که هراس فوت
شدن زیادتی است در مستقبل اما اگر وقتی بدان محتاج بود چنانکه بیمار بود و طبیب
جایه ارشیی دارد اگر حسبت کند در نزدیک وی نیاید یا عاجز بود و درویش
و قوت توکل ندارد و یک تن است که وی را النفقه میدهد و اگر حسبت کند باز گیرد
یا در دست شریری درمانده است و یک تن است که وی را حمایت دارد
آن حاجت با در وقتست بعید نباشد اگر وی را بدین عذر رخصت و بیم در
خاموشی که این ضرری در وقت ظاهر میشود ولیکن مقدار این ضرر با حوال گردد
و این باندیشه و اجتهاد وی تعلق دارد باید که دین خویش را نظر کند و احتیاط کند
تا بی ضرورتی دست نه بدارد قسم دوم آن باشد که ترسد که چیزی حاصلست فوت شود
چنانکه مال شود و بدانکه ازو بستانند و سرای وی خراب کنند یا سلامت تن فوت شود که بزنند یا جاه فوت شود بدانکه سر برهنه سار او بیرون برند

اگرچه بنده اند همچنین معذور بود اگرچه حرمت ایشان فرو گذاشتن نگفته لیکن تحمل و رعونت را ز زبان دارد
چنانکه پیاده بیازارش بیرون برند نگذارند که جامه تجمل در پوشد یا در روی
وی سخن زشت گویند اینهمه زیادتی جاه بود همچنین بسبب معذور بود که طمع اندر
بر چنین محبوب غیبت و در شرع اما حفظ مروت مقصود است در شرع و اگر از آن
ترسد که ویرا غیبت کنند و زبان بوی دراز کنند و بدشمنی گیرند و در کارها
متابعت وی نکنند ویرا آنک نیست که این عذر نباشد که هیچ حسبت ازین خالی
نباشد مگر آن معصیت غیبت بود داند که اگر حسبت کند آن دست ندارند و ویرا
غیبت کردن گیرند و در معصیت در افزایند بدین عذر روا بود اما اگر ازین معانی
ترسد در حق دوستکان و خویشاوندان خویش چون اندکی داند که ویرا برنجانند و
مال ندارد و تاب ستاند ولیکن بانتقام وی خویشان و دوستکان ویرا برنجانند
ویرا نشاید حسبت کردن که صبر کردن در حق خویش روا بود اما در حق
دیگران نشاید بلکه نگاه داشتن جانب ایشان حق تر بود رکن چهارم چگونگی احتساب
کردن است بدانکه حسبت را هشت درجه است اول آن شناختن حال آنگاه تعریف کردن
آنگاه نهی آنگاه پند دادن آنگاه سخن درشت گفتن آنگاه بدست تغیر کردن آنگاه بزخم بیم کردن و تهدید
کردن آنگاه زدن آنگاه سلاح برکشیدن آنگاه یاور خواستن و حشر ساختن و این ترتیب

ترتیب نگاه داشتن در معصیت درجه اول دانستن حال تا بیقین نگردد حسبت نکند
و تجسس نکند و از در و بام نیوشه نکند چنانکه گفته آمد و از همسایگان سوال نکند
و اگر در جامه چیزی پنهان دارد دست فراز نکند و چون بی تجسس آواز رود شنود
یا بوی خمر شنود یا بو بیند آنگاه حسبت کند اگر دو عدل ویرا خبر دهند قبول کند
و روا بود که در خانه شود بی دستوری بقول دو عدل اما بقول یک عدل اولیتر
آنکه نشود که سرای ملک ویست و بقول یک عدل حق ملک باطل نشود و گویند
که نقش انگشترین لقمان این بود که پوشیدن آنچه دیدی بعیان اولیتر از رسوا
کردن بگمان درجه دوم تعریف است که باشد که کسی کاری کند و نداند که آن نشاید
چون روستائی که در مسجد نماز کند و رکوع و سجود تمام نکند یا در کفش وی
نجاستی باشد اگر دانستی که این نماز درست نیست خود نماز نکردی پس ویرا بباید
آموخت و ادب این است که بلطف آموزد تا وی رنجور نشود که رنجانیدن
مسلمانی بی ضرورتی نشاید و هر که را چیزی بیاموخت ویرا بجهل و نادانی
صفت کردن و عیب وی فرا چشم وی داشتن و این جراحتی بی مرهم احتمال
نتوان کرد و مرهم آن بود که عذری فرا پیش آری و گویی که از مادر زاده عالم
نبود بلکه بیاموزند هر که نداند تقصیری بود که از مادر و پدر و استاد بوده باشد مگر

در ناحیت شما کسی نیست که بشما آموزد و بر امثال آن او را دلخوشی کند و هر که
چنین نکند تا کسی بجبه شل و حج این کسی بود که خون از جامه بول بشوید تا پلید نکند
شری دیگر کرده باشد درجه سیوم وعظ و نصیحت برفق و نه بعنف چون داند
که حرام است در تعریف فایده نبود تخویف باید کرد و لطف در آن باشد
که چون مثلا کسی غیبت میکند گوید آری کیست از ما که در وی عیبی نیست
مشغول بودن ولیکن تا چیری نفزاید در غیبت و اتفاقی عظیم است که از آن علت
نیابد الا کسی که موفق بود که در نصیحت کردن دو خطر است یکی آنکه نفس را لذتی عز در علم
خویش و در تعلیم کردن و دیگر عز تحکم کردن و علو و رفعت بدانکس مغرور
این هردو از دوستی جاه بر خیزد و این طبع آدمیست و غالب آن بود که پنداشته
که پند میدهد و طاعت شرع میدارد و بحقیقت وی طاعت شهوت جاه
داشته بود و آن معصیت که بر وی رفته باشد از آنچه آنکس میکند باشد
که بدتر بود و باید که با خود نظر بکند اگر توبه آنکس از سر خویش با نصیحت
دیگری دوستتر دارد از آنکه به نصیحت وی و نصیحت خود را کاره است
خود نصیحت وی اسلام است و اگر آن دوستتر دارد که بقول وی بود
بدارد باید که از خدا تعالی بترسد چه بیم است که بدین نصیحت خویشتن دیگو میکند

و ابو داود طائی را گفتند حکومی کسی که نزدیک سلطان شود و حسبت کند گفت
ترسم که تازیانه زنندش گفتند او قوت آن دارد گفت ترسم بکشندش
گفت قوت آن دارد گفت ترسم از آن علت عظیمترین که پوشیده است در آن
و آن عجب است بو سلیمان دارانی گفت بر فلان خلیفه انکار خواستم کردن
دانستم که بکشند و از آن نترسیدم و لیکن مردم بسیار بودند ترسیدم که خلق
مرا ببینند در آن صدق و صلابت آن نظر خلق در دل من شیرین شود و
بی اخلاص کشته شوم درجه چهارم سخن درشت گفتن است و درین دو ادبست
یکی آنکه تا با لطف میتواند گفت و کفایت افتد درشت نگوید دیگر آنکه فحش نگوید
و جز راست نگوید و جز ظالم و فاسق و احمق بیش نگوید که هر که معصیت کند
احمق بود که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود زیرک آنست که حساب خود میکند
و فرو دارد امنکرده و احمق آن بود که از پی هوای خویش میرود و خویشتن را عشوه میدهد
و امید میدارد که از وی درگذرانند و سخن درشت آن وقت روا بود که داند
فایده خواهد داشت چون داند که فایده نکند روی ترش کند و بچشم حقارت نگرد
و از وی اعراض کند درجه پنجم تغیر کردن بدست و اندرین دو ادبست
یکی تا تواند آنکس را فرماید تا تغیر کند مثلا وی را گوید تا در جامه دیبا باز کند یا از زمین

عضب بیرون شود و خمر بریزد و از جامه دیبا برخیزد و اگر جنب است از مسجد
بیرون شود ادب دوم آنکه از این عاجز آید ویرا بیرون کند و ادب این آنست
که بر کمترین اقتصار کند چون دست تواند گرفت که بیرون کند ویرا نکشد و ریش ویرا
نگیرد و نکشد و چون جنگ بگذارد ریزه ریزه نکند و ظرف خمر نشکند و اگر تواند که
بریزد و اگر نتواند روا بود که سنگی بروی زند که بشکند آن مال باطل کند و اگر آبگینه
سر تنگ بود و اگر بریختن آن مشغول شود ویرا بگیرند و بزنند روا بود که بشکند و بگریزد
و در ابتدای تحریم خمر فرموده اند بشکستن جای خمر ولیکن آن منسوخ است و نیز گفته
که آن دلیل بوده است که خمر را شاید اما کنون بی عذری نشاید بشکستن که اگر
بشکند بی عذری بروی تاوان باشد درجه ششم تهدید باشد آنکه گوید شراب
بریز و اگر نه خمر را بر سرت بشکنم و چنین و چنین کنم و آن وقت این سخن روا بود که
بدین حاجت افتد و بلطف نریزد و ادب این دو چیز بود یکی آنکه بچیزی تهدید کند
که روا نبود چنانکه گوید جامه ات بدرم و سرایت باز کنم و زن و فرزندت را
برنجانم و دیگر آن گوید که تواند کرد نگوید که گردن بزنم و بر دار کنم و مثل این که همه
دروغ بود اما اگر مبالغتی زیادت کند از آنکه عزم دارد روا بود که از آن هراسی حاصل
خواهد آمد برای مصلحت روا بود چنانکه میان دو تن صلح خواهد افکند اگر زیادت

ونقصان

ونقصان در سخن روا باشد تفاوتی نکند درجه هفتم زدن باشد بدست و پای
و بچوب و این روا بود بقدر حاجت و وقت حاجت اما وقت حاجت
آن زمان بود که دست از معصیت نه بدارد و بی زخم اما چون دست بداشت
زدن نشاید که عقوبت پس از معصیت تعزیر باشد و حد آن سلطان را رسد
و ادب این آنست که تا زدن بدست کفایت بود بچوب نزند و بر روی
نزند و اگر کفایت نبود روا بود که شمشیر برکشد و اگر کسی دست بر زنی زده
باشد و دست نه بدارد الا از بیم شمشیر روا بود که شمشیر برکشد و اگر میان
وی و محتسب جوی بود روا بود که تیر در کمان نهد و گوید دست بدار و اگر نه
بزنم اگر دست ندارد آنگاه روا بود که بزند لیکن باید که دست و ران و ساق
دارد و از جائی که با خطر بود حذر کند درجه هشتم آنکه اگر محتسب تنها بود و بسنده
نیاید حشر سازد و مردم جمع کند و جنگ کند و باشد که فاسق نیز قومی جمع کند
بقتال انجامد گروهی گفته اند چون چنین باشد بی دستوری امام نشاید
که از این فتنه خیزد و بفساد ادا کند و گروهی گفته اند که چنانکه روا باشد
که قومی بی دستوری امام بغزا شوند با کافران بی دستوری روا باشد که
قومی بجنگ فاسقان نیز بی دستوری شوند که اگر محتسب را نیز تهدید باشد

اداب محتسب انکه محتسب را از سه خصلت چاره نیست علم و ورع و خلق نیکو
که چون علم نداند منکر از معروف نشناسد و چون ورع نبود اگرچه باز شناسد کار
بعرض کند و چون خلق نیکو نبود چون ویرا اجابت نکنند خشم وی بر آید خدا را جل
جلاله فراموش کند و بر حد شرع نه ایستد و آنچه کند نصیب نفس کند نه نصیب حق
انگاه حسبتی که وی کند معصیت گردد و ازین بود که امیر المومنین علی رضی الله
عنه کافری را بگرفت که بکشد آن کافر آب دهان بر روی مبارک او انداخت
بازگشت و بکشت گفت خشمگین شدم و ترسیدم که از برای خدای تعالی بکشتمش
و عمر رضی الله عنه یکبار یکی را دره بزد دوم بار بزد و دیگر بر او رد تا بزند آنکس دشنام داد او
دیگر بار نزد و گفتند چرا گفت تا این زمان او را بحق زدم اکنون که او دشنام داد اگر
بزنم بقهر زده باشم برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم حسبت نکند الا
مردی که فقیه بود بدانچه فرماید و فقیه بود از آنچه نهی کند و حلیم بود در آنچه نهی کند
و رفیق بود در آنچه فرماید و رفیق بود در آنچه نهی کند حسن بصری گوید هرچه
بخواهی فرمود باید که نخست فرمان بردار تو باشی چنانکه بدان کار کنی
و این از ادب است اما شرط نیست که رسول علیه السلام را پرسیدند که امر
معروف و نهی منکر نکنیم تا نخست همه بجای آریم گفت نه اگر همه بجای نیاورده باشی

حسبت باز نگیرید و از اداب محتسب آن بود که صبور باشد و تن رنج بنهد و خدای تعالی
جل جلاله میفرماید وامر بالمعروف وانه عن المنکر واصبر علی ما
اصابک هر که بر رنج صبر نکند نتواند کرد از وی حسبت نیاید و از اداب
مهم یکی آنست که اندک علایق باشد و کوتاه طمع که چون طمع آمد حسبت باطل شد
یکی از مشایخ عادت داشتی که هر روز از قصاب غدد و فراستدی برای گربه یکروز
از قصاب منکری دید اول بخانه شد و گربه از خانه بیرون کرد انگه بر قصاب حسبت کرد
قصاب گفت باز غدد نخواهی گفت من نخست گربه از خانه بیرون کردم انگاه
بحسبت آمدم و هر که خواهد که مردمان ویرا دوست دارند و ثنا گویند و از وی خشنود
باشند حسبت نتواند کرد و کعب الاحبار ابو مسلم خولانی را گفت حالت در میان قوم
چگونه است گفت نیکو گفت در توریت میگوید هر که حسبت کند حال وی در میان
قوم زشت باشد گفت توریت راست میگوید و ابو مسلم دروغ میگوید و بدانکه
اصل حسبت آنست که محتسب حزین و انده گین بود برای آن عاصی که آن معصیت میورزد
و بچشم شفقت نگرد و ویرا چنان منع کند که کسی فرزند خویش را منع میکند و رفق
نگاه دارد یکی بر مامون حسبت کرد و سخن درشت گفت یا خواجه حق تعالی
جل جلاله بهتر از تو و بدتر از من فرستاد و فرمود که سخن نرم گوی موسی و هارون

علیهم السلام بفرعون فرستاد گفت فقولا له قولا لینا سخن نرم گویند تا قبول
کند تو نیز سخن نرم گوئی ملکه برسول صلی الله علیه وسلم اقتدا کنند که برنایی
نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت مرا دستوری ده تا زنا کنم صحابه
بانگ بروی زدند و قصد وی کردند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود دست
از وی بازدارید ویرا نزدیک خویش خواند تا زانوی خویش را بزانوی وی باز نهاد
گفت یا جوانمرد روا داری که کسی با مادر تو این کند گفت نه گفت مردمان نیز
دختر خویش را روا ندارند گفت روا داری که با خواهرت چنین کنند یا با عمت
یا با خالت گفت نه گفت مردمان نیز بر خویشتن روا ندارند آنگه رسول علیه السلام
دست بر دل وی فرود آورد و گفت خدایا دل وی پاک کن و فرج وی نگاهدار
و گناه ویرا بیامرز برنا گفت چون از آنجا بازگشتم هیچ چیز و این دشمن تر از زنا نبود
و فضیل عیاض را گفتند که سفیان عیینه خلعت سلطان بپذیرفته است گفت ویرا
در بیت المال حق بیش از آنست آنگاه ویرا بخلوت بدید و با وی عتاب کرد و
ملامتش کرد سفیان گفت ما اگر چه از جمله صالحان نیم ولیکن صالحان را
دوست داریم و اصلح بن اشیم نشسته بود با شاگردان کشتی و کرباس بزمین میکشید
چنانکه عادت متکبران عرب بود و از آن نهی آمده است اصحاب قصد وی کردند

بادی درشتی

بادی درشتی کنند گفت خاموش باشید که من این کفایت کنم و آواز داد یا برادر مرا بتو
حاجتست گفت آن چیست گفت آنکه ازار برتر گیری گفت نعم شکرا کرامة
ده‌ترا گفت اگر بدرشتی میگفتند گفتی نخواهم کرد و تیز دشنام دادی مردی دست
اندر زنی برده بود و کارد برکشیده و هیچکس زهره نمیداشت که نزدیک وی
شود و زن فریاد میکرد و بشر حافی بوی بگذشت چنانکه کتف وی بکتف وی
بازآمد بیفتاد و از هوش بشد و بیفتاد و عرق از وی رفتن گرفت و زن
خلاص یافت ویرا گفتند ترا چه بود گفت ندانم مردی بمن بگذشت و تن وی
بمن بازآمد و گفت خدای جل جلاله میداند که کجائی و چه میکنی از هیبت وی
از پای بیفتادم گفتند آن بشر حافی بود گفت اکنون این خجلت نزدیک وی
چون شوم در حال ویرا تب گرفت و فرمان یافت باب سیم در منکرات
که غالبست در عادت بدانکه امروز عالم منکراتست و مردمان نومید شده اند از آنکه
این اصلاح پذیرد و بسبب آنکه بر همه قادر نه اند بر آنچه قادرند نیز دست بداشته اند
و کسانیکه اهل دین اند چنین اند اما آنکه اهل غفلت اند خود بدان راضی اند و روا باشد
که بر آنچه قادر نباشی خاموش باشی و ما بحر حقیقی ازین اشارت کنیم که شرح جمله
آن ممکن نباشد و این منکرات بعضی در مسجدها و بعضی در بازارها و بعضی در کویها و

و خانهاست اما منکرات مسجد آن بود که کسی نماز کند و رکوع و سجود تمام نکند
یا قرآن خواند و لحن خواند یا موذنان که بهم بانگ نماز کنند و الحان در آن کشند که این
نهی است و بوقت حی علی الفلاح بجملگی از قبله بگردانند و دیگر خطیب جامه
سیاه ابریشمی دارد و دیگر شمشیر زر دارد و دیگر که این حرام است و دیگر
کسانیکه در مسجد بنگاه گیرند و قصه گویند و شعر خوانند یا تعویذ فروشند یا چیزی
دیگر و دیگر آمدن دیوانگان و کودکان و مستان در مسجد چون آواز از
ایشان و اهل مسجد را از ایشان رنج بود اما کودکی خاموش باشد و دیوانه که از وی
رنج نبود و مستی که مسجد آلوده نکند روا بود که در شود اما اگر کودک [illegible]
که زنگیان در مسجد مدینه بحربه و درق بازی میکردند و عائشه رضی الله عنها
نظاره میکرد و لیکن اگر کسی بازیگاه گیرد منع باید کرد و اگر کسی درزی کند
یا چیزی نویسد که مسجد را از آن رنجی نباید روا بود اما اگر بدکان گیرد همیشه
مکروه باشد اما کاری که بسبب آن غلبه در مسجد پدید آید چون حکم کردن غلبه و
بر دوام و قباله نوشتن نشاید مگر گاه گاه که حکمی فرا رسد که رسول علیه السلام
بودست که حکم کرده است اما آن کار را نشسته است و آنکه قاضیان در
مسجد جامه خشک کنند و رنگرزان که جامه رنگ کنند این همه منکرست

بلکه کسانیکه در مسجد مجلس میکنند و قصه گویند که در وی زیادت و نقصان بود
و از کتب حدیث که معتمد است بیرون بود ایشان را بیرون کنند که سلف
چنین کرده اند اما کسانیکه خود را بیارایند و شهوت بر ایشان غالب بود
سخنهای مسجع گویند و سرود گویند و زنان جوان در مجلس حاضر آیند این از
کبایر بود و بیرون از مسجد نشاید بلکه واعظ کسی باید که ظاهر وی صلاح بود و هیبت
اهل دین و وقار دارد و بهر صفت که باشد نشاید که مردان و زنان در مسجد بهم نشینند
و میان ایشان حایلی نباشد که عائشه رضی الله عنها در روزگار خویش زنان را از مسجد
منع کرد و در روزگار رسول علیه السلام ممنوع نبود و گفت اگر رسول علیه السلام
بدیدی که اکنون حال چیست منع کردی و آن منکر است که در مسجد دیوان دارند
و قسمت کنند و معاملت روستائیان و حساب ایشان راست کنند
یا تماشاگاه سازند و غیبت و بیهوده مشغول شوند اینهمه از منکرات است و در جامع
مسجدهاست اما منکرات بازار آنکه در خرید دروغ گویند و عیب کالا پنهان دارند و
ترازوی و سنگ و چوب گز راست ندارند و در کالا غش کنند و آلات
ملاهی فروشند و صورت حیوان فروشند برای کودکان در عید و شمشیر
چوبین فروشند برای نوروز و بوق سفالین فروشند برای سده و قبای ابریشمین فروشند برای مردان و کلاه و جامه زر کرده

بدا

شته فروشند و فرا نماید که نو است همچنین صورتی که بر طبقها نشسته و مجمر و کوزه و اوانی سیم و زر کرده
فروشند و امثال این ازین چیزها بعضی حرام است و بعضی مکروه اما صورت
حیوان حرام است اما آنچه برای سده و نوروز چون سپر و شمشیر چوبین و بوق
سفالین این در نفس خویش حرام نیست ولیکن اظهار شعار گبران است و مخالفت
شرع است و هرچه برای این کنند نشاید بلکه افراط کردن در آراستن بازار
بسبب نوروز و قطایف بسیار کردن و تکلفهای نو کردن برای نوروز نشاید
بلکه نوروز و سده باید که مندرس شود و کسی نام آن نبرد و گروهی از سلف
گفته اند روزه باید داشت تا از آن طعام خورده نیاید و شب سده چراغ
فرا باید گرفت تا اصلا آتش نبینند و محققان گفته اند که روزه داشتن این
روز هم ذکر نوروز بود و نشاید که نام نوروز برند بهیچ وجه بلکه با روزهای دیگر
برابر باید داشت همچنین شب سده چنانکه از وی هیچ نام و نشان نماند منکرات
شاهراه یکی آنست که ستونها در شاهراه نهند و دکان بکشند چنانکه راه
تنگ شود و درخت کارند و قابول بیرون آرند چنانکه کسی بر ستوری بود
در انجا گوید و ستور بندند و خروار بار بنهند و راه تنگ گردانند و این نشاید
الا بقدر حاجت چندانکه فرو گیرند و با خانه نقل کنند و خروارهای خار

که جامه

که جامه بدرد نشاید راندن و آنجایی که تنگ بود بنهند مگر هیچ راه نیابد جز
آنگاه برای حاجت روا بود و بار بر ستور نهادن بیش از آنکه طاقت دارند
نشاید و کشتن گوسفند قصابی را نشاید بر راه چنانکه جامه ایشان را خطر بود
نشاید بلکه باید که در دکان جای سازد و آنرا و آب زدن در راه و هرکه
برف افکند یا آبی که از بام وی در آید در راه بگیرد بر وی واجب بود که راه
پاک گرداند همچنین پوست خربوزه بر راه افکندن که خطر آن دارد که پای بلغزد
اما آنچه عام باشد که بر همه واجب بود والی را رسد که مردمان را بران
دارد و حمل کند و هرکه سگی دارد بر در سرای مردمان را از آن بیم بود نشاید و
اگر از آن رنجی نباشد جهت آنکه راه نجس دارد و از آن منع نتوان کرد اگر
ممکن بود اگر چنانکه بر راه بخسپد چنانکه راه تنگ کند این نشاید بلکه خداوندی
بر راه بنشیند و بخسپد نشاید منکرات گرمابه آن بود که از زانو تا ناف پوشیده
ندارد یا ران پیش قایم برهنه کند تا مالند تا شوخ فرا کنند بلکه اگر دست
در زیر ازار کند و ران فرا گیرد نشاید که بر ماسیدن در معنی دیدن بود
و صورت حیوان در گرمابه منکر بود و واجب بود تباه کردن آن از دیوار تا بیرون
آمدن و دیگر طاس و دست پلید در آب اندک کردن بمذهب شافعی

نشاید و انکار شوان کرد بر ما لکی بمذهب وی و ابو و آب بسیار ریختن و اسراف
کردن از منکرات است و منکرات دیگر هست که در کتاب طهارت گفته ایم
منکرات مهمانی و فرش ابریشمی و مجمره و کلابدان و غالیه دان سیمین و پردها
آویخته که بر وی صورت بود اما صورت بر فرش و بالش روا بود و مجمره بصورت
حیوان منکر بود اما سماع رود و نظاره زنان جوان بمردان و خمر و شم بسیار فساد جو
و صحبت بدین همه واجب آید اگر تواند واجب آید که بیرون آید احمد حنبل بهای
سرمه دانی سیمین برخاست و بیرون شد و اگر در مهمانی مردی بود که جامه دیبا
دارد یا انگشتری زرین نشاید آنجا نشستن و اگر کودک ممیز جامه ابریشمین دارد
هم نشاید که این حرامست بر ذکور امت چنانکه خمر حرامست و نیز چون خوی
فراکند شره آن از پس بلوغ در وی بماند اما چون ممیز نبود لذت وی در نیابد همچنان
مکروه بود و لیکن چندان بدرجه تحریم نرسد اگر در مهمانی مسخره باشد که مردم را بفحش
و دروغ بخنداند نشاید شنودن آن و تفصیل منکرات دراز بود اما چون
این نشناختی منکرات مدرسه و خانقاه و مجلس حکم و دیوان سلطان این
قیاس باید کرد **اصل دهم** از رکن معاملات در رعیت داشتن و ولایت
راندن بدانکه ولایت داشتن کاری بزرگست و خلافت خدای تعالی در زمین

چون بعدل رود اما چون از شفقت و عدل خالی بود خلافت ابلیس بود و
هیچ سبب فساد عظیم تر از ظلم والی نیست و اصل ولایت داشتن علم و عمل است اما
علم ولایت درازست اما عنوان آن علمها آنست که والی باید که بداند که وی را
بدین عالم برای چه آورده اند و قرارگاه وی چیست و دنیا منزلگاه وی است نه
قرارگاه وی و او بر صورت مسافریست که رحم مادر بدایت منزل ویست و
لحد نهایت منزل وی و وطن و راه ویست و قرارگاه وی آخرتست و هر سالی
و ماهی و روزی که میگذرد از عمر وی چون مرحله است که از قطع آن نزدیکتر میشود
بقرارگاه خویش و هر که از قنطره کند بود و به عمارت قنطره روزگار رسید و منزلگاه
فراموش کند بی عقل باشد بلکه عاقل آن بود که در منزل دنیا جز بطلب زاد
آخرت مشغول نشود و از دنیا بقدر حاجت و ضرورت کفایت کند
هر چه پیش از قدر حاجت است زهر قاتل بود و بوقت مرگ خواهد که
همه جز این وی برخاستی و در وی هیچ زر و سیم نیستی پس هر چند جمع بیش کند
نصیب وی بقدر کفایت بود و باقی همه تخم حسرت و ندامت است بوقت
مرگ تا جان کندن بر وی دشوارتر بود و این آنوقت بود که حلال بود و اگر
حرام بود خود عذاب آخرت برین حسرت بگذرد و ممکن نیست از شهوات دنیا

صبر کردن الا برنج ولیکن چون ایمان درست بود بداند که بسبب این لذت که
روزی چند باشد منغص و مکدر بود لذت آخرت فوت خواهد شد و آن پادشاهی
بی نهایت است و هیچ کدورت را بوی راه نیست و چون ایمان درست بود
صبر کردن روزی چند آسان بود و همچنانکه کسی معشوقه دارد و با وی بگویند
اگر امشب ترک وی بگوئی هرگز دیگر وی را نه بینی و اگر امشب صبر کنی هزار شب
وی را بتو تسلیم کنند بی رقیب و بی منغص اگر چه عشق وی بافراط بود صبر وی آسان بود
را بامید هزار شب و مدت دنیا هزار یک مدت آخرت نیست بلکه خود بدان هیچ
نسبت ندارد که آن بی نهایت است و درازی ابد و این سوز خود در وهم آدمی
نگنجد چه اگر تقدیر کنند که هفت آسمان و زمین پر گاورس است و بهر هزار سال مرغی
یک دانه گاورس بر گیرد چون آن جمله گاورس با آخر رسد از ابد هیچ چیز کم نشود
عمر آدمی اگر صد سال بزید و مملکت روی زمین از شرق تا مغرب وی را مسلم
شود و صافی بی منازعی و مزاحمی آن را چه قدر باشد در جنب آخرت بی نهایت
پس چون خود هر کسی از دنیا اندکی مسلم باشد و آن نیز منغص و مکدر بود و
هر چه بود بسیاری خسیسان باشند که در بعضی از وی شریک باشند چه جواب گوید
که پادشاهی جاودان بدین کار حقیر منغص بفروشد آن معنی باید که والی

و غیره والی بر خویشتن تقدیر بکند و بر دل خود تازه میدارد تا آسان شود
بروی صبر کردن روزی چند از شهوات دنیا و شفقت بردن بر رعیت و
نیکو داشتن بندگان خدایرا و خلیفتی خدای بجای آوردن چون اینست
باید که بولایت داشتن مشغول شود بر آن چنانکه گفته بوده اند بران وجه که
صلاح دنیا و دین باشد که هیچ عبادت و قربت نزد خدای تعالی بزرگتر از ولایت
داشتن با عدل نیست و رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید که یکروزه عدل سلطان
فاضلتر از عبادت شصت ساله که بر دوام کنند و از آن هفت کس که در خبر است
که رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید که روز قیامت در سایه خدای عز و جل باشند
اول امام عادلست و رسول صلی الله علیه و سلم گفت سلطان عادل را هر روزی
عمل شصت صدیق بنویسند که ایشان مجتهد باشند در عبادت و با آسمان برند
و گفت رسول علیه السلام دوستترین و نزدیکترین خلق بحق سبحانه و تعالی
جل جلاله و عم نواله امام عادلست و دشمن ترین و دورترین امام جابر است و گفت
بدان خدای عز و جل که جان ما در قبضه قدرت اوست که هر روز والی عادل را
چندان عمل با آسمان برند که عمل جمله رعیت او باشد و هر نمازی از آن وی هفتاد
هزار نماز برآید چون چنین بود چه غنیمت بود بیشتر از آنکه ایزد تعالی جل جلاله

کسی را منصب ولایت دهد تا یک ساعت از عمر دیگری بر آید چون کسی حق این نعمت
نشناسد و بظلم و هوای خود مشغول شود معلوم بود که مستحق مقت بود و این
عمل بدان است اید که ده قاعده نگاه دارد اول آنکه در هر واقعه که پیش آید تقدیر
کند که وی رعیت است و دیگری والی و هر چه خود را نپسندد هیچ مسلمان را نپسندد
و اگر پسندد غش و خیانت کرده باشد در دین خود و در ولایت خود و رسول
علیه السلام در روز بدر در سایه نشسته بود جبرئیل علیه السلام بیامد گفت یا محمد
تو در سایه نشسته و یاران تو در آفتاب اندرین قدر با وی عتاب کردند و
رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت
شود باید که چون مرگ وی را دریافت بر کلمه لا اله الا الله دریابد و بآنکه
هر چه خود را نپسندد و هیچ مسلمان را نپسندد و گفت صلی الله علیه و سلم که
بامداد بر خیزد و وی را همت بجز خدا همتی باشد وی نه مرد خدا لیست و اگر از کار
مسلمانان تیمار داشتن ایشان خالی باشد از جمله ایشان نیست قاعده دوم آنکه انتظار
ارباب حاجت بر درگاه وی حقیر نباشد و از خطر وی حذر کند تا مسلمانی را
بر درگاه او کاری باشد هیچ عبادت نافله مشغول نشود و گذاردن حاجات از همه
نوافل که گذارند فاضلتر یک روز عمر عبد العزیز کار خلق میگذارد تا وقت نماز

چنین مانده شد در خانه شد تا یکساعت بر آساید پسر وی گفت چه ایمنی از آنکه
این ساعت مرگ در رسد و کسی بر درگاه تو منتظر حاجتی باشد و تو مقصر باشی
در حق وی گفت راست میگوئی برخاست حالی بیرون شد قاعده سیوم
آنکه خویشتن را عادت نکند که بشهوات مشغول شود بدانکه جامه نیکو در پوشد و
طعام خوش خورد بلکه در همه چیزها باید که قناعت کند که بی قناعت عدل ممکن
نشود و عمر رضی الله عنه از سلمان پرسید که چه شنیدی از احوال من که
آن را کاره بودی گفت شنیدم که دو نان خورش بر خوان نهادی و دو پیراهن
داری یکی روز را و یکی شب را گفت جز این هیچ هست گفت نه گفت
آن هر دو نیز نباشد قاعده چهارم آنکه بنای همه کارها بر رفق است تا تواند
رفق کند نه عنف که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هر والی که با رعیت
رفق کند در قیامت با وی رفق کنند و دعا کرد و گفت بار خدایا هر والی که با رعیت
رفق کند تو با وی رفق کن و هر که عنف کند با وی عنف کن و گفت نیکو
چیزیست ولایت راندن و فرمان دادن کسی را که بحق آن قیام نماید و
بد چیزیست ولایت راندن کسی را که در حق آن تقصیری کند هشام بن
عبد الملک از خلفای بود پرسید از ابو حازم بود از جمله علمای بزرگ تو را چه

تدبیر نجات درین کار گفت آنکه چیزی که بستانی از جایی بستانی که حلال بود
و در جایی که حق بود دهی ابن کعب تواند گفت آنکه طاقت دوزخ ندارد و بهشت
دوست دارد قاعده چهارم آنکه جهد کند تا جمله رعیت از وی خشنود باشند
با موافقت شرع بهم رسول علیه السلام فرمود که بهترین شما آن باشد که
شما او را دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید و بدترین آنانند که شما ایشان را
دشمن دارید و ایشان شما را دشمن دارند و شما را لعنت کنند و شما ایشان را و باید که والی
بدان غره نشود که هر که بوی رسد بروی ثنا گوید و پندارد که همه از وی خشنودند که
این همه از بیم بود بلکه باید که تا معتمدی را بفرماید تا تجسس کند و احوال وی از خلق
پرسد که عیب خویش از زبان مردمان توان شنیدن قاعده پنجم آنکه رضای هیچکس طلب نکند
برخلاف شرع که هر که از مخالفت شرع ناخشنود خواهد شد آن ناخشنودی ویرا زیان
ندارد عمر میگوید که هر روزی که برخیزم یک نیمه خلق از من ناخشنود باشند و لا
هر کرا از وی انصاف بستانند ناخشنود بود و ممکن نبود که هر دو خصم را خشنود توان کرد و سخت
جاهل کسی بود که برای رضای خلق از رضای حق سبحانه تعالی جل جلاله عم
نواله دست بدارد معاویه نامه نوشت به عایشه که مرا پندی ده مختصر عایشه
بوی نوشت که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که هر که خشنودی خدا تعالی

جل جلاله

جل جلاله جوید بنا خشنودی خلق خدا تعالی جل جلاله از وی خشنود شود و خلق را
از وی خشنود گرداند و هر که ناخشنودی حق جوید حق سبحانه جل جلاله از وی
ناخشنود شود و خلق را از وی ناخشنود کند قاعده ششم آنکه بداند که خطر ولایت عظیم است و کار خلق
از حق تعالی که دین عظیم است و هر که توفیق یابد که بحق آن قیام نماید سعادتی یافت که
ورای آن هیچ سعادتی نبود و اگر تقصیر کند در شقاوتی افتد که ورای آن شقاوتی
نبود بعد از کفر با ابن عباس رضی الله عنه معنی باید که بکردر رسول صلی الله وسلم را
دیدم که تشریف فرموده بود و الا نبی در کعبه بگرفت و در خانه قومی بودند از
قریش گفت ایمه و سلاطین از قریش باشند تا سه کار بجای آورند ار ایشان
رحمت خواهند رحمت کنند چون حکم خواهند عدل کنند و آنچه بگویند بکنند
و هر که این نکند لعنت خدای جل جلاله و فرشتگان و جمله مومنان بروی باد
و نپذیرد خدا تعالی از وی نه فریضه و نه سنت پس نگاه کن که چگونه کاری
عظیم است که بسبب آن هیچ عبادت قبول نکند و رسول علیه السلام فرمود
که هر که میان دو کس حکم کند بظلم لعنت خدا تعالی بروی باد و رسول علیه السلام فرمود
که سه گروه اند که روز قیامت ایزد تعالی بدیشان ننگرد یکی سلطان دروغ
گوی و کدخدای کبر آور یعنی درویش متکبر لاف زن و پیر زانی و گفت صلی الله علیه وسلم

صحابه را که زده باشد که در جانب مشرق و مغرب فتح افتد و شمار اکرده و همه عاملان
از نواحی در آتش باشند الا آنکه از خدای بترسد و راه تقوی گیرد و امانت بگذارد
و گفت هیچ بنده نیست که خدای تعالی رعیت بوی سپارد و وی با ایشان غش کند
و شفقت و نصیحت بجای نیاورد که خدای جل جلاله بهشت بروی حرام کند
و گفت هر که بر مسلمانان ولایت داوند و ایشان را چنان نگاه ندارند که اهل
خویش را گو جای خویش در دوزخ فراگیر و گفت رسول علیه السلام دو کس از امت
من محروم باشند از شفاعت من سلطان ظالم و مبتدع که در دین غلو کند تا
تا از حد بیرون گذرد و گفت عذاب سخت‌ترین روز قیامت سلطان ظالم را
و فرمود رسول صلی الله علیه وسلم که هیچ کس نیست که خدای تعالی با ایشان حکم است
اگر خواهد در دنیا ختم خویش بر ایشان براند و اگر نه قرارگاه ایشان آتش بود یکی
امیر قومی که حق خویشتن از ایشان بستاند و انصاف ایشان از خود نه بدهد
و ظلم از ایشان باز ندارد و دیگر رئیس قومی که ایشان وی را طاعت دارند
و او میان قوی و ضعیف سویت نگاه ندارد و سخن بمیل گوید دیگر مردی که زن
و فرزند خود را بطاعت خدای تعالی نفرماید و کارهای دینی در ایشان نیاموزد
و باک ندارد که ایشان را طعام از کجا دهد و دیگر مردی بود که مزدوری فراگیرد

وکاروی

و کار وی تمام بکند و مزد وی تمام بدهند و دیگر مردی که در کاوین بر زن خود
ظلم کند عمر یک روز خواست که بر جنازه نماز کند مردی فرا پیش شد و نماز
گذارد و آنگه چون دفن کردند وی را دیدند دست بر گور وی نهاد و گفت بار
خدایا اگر عذابش کنی باشد که در تو عاصی شده باشد و اگر رحمت کنی حاجتمند
رحمت است خنک بوی ای مرد که هرگز نه امیر بودی نه عریف و نه کاتب و نه
عوان و نه جابی آنگاه از چشم ناپدیدار شد عمر فرمود تا طلب کردند نیافتند
گفت آن خضر علیه السلام بود و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود وای بر
امیران وای بر عریفان وای بر امینان ایشان کسانی باشند در قیامت
که خواهند که ایشان را بگیسوهای خویش آویخته بودندی و هرگز عمل نکردندی و گفت
علیه السلام هر کرا بر ده تن ولایت دهند که نه در روز قیامت وی را می آرند غل
بر دست نهاده اگر نیکوکار بوده باشد رها کنند و اگر نه غل در افزایند و عمر گفت
وای بر داور زمین از داور آسمان آن روز که وی را ببینند مگر آنکه داد خلق بدهد
و حق بگذارد و بهوا حکم نکند و بحق خویشاوند میل نکند و از بیم و امید حکم
نگردانند و لیکن از کتاب خدای تعالی آیینه سازد روشن و در پیش خود نهد
و بدان حکم میکند و رسول علیه السلام فرمود که روز قیامت با والیان

گویند شما شبانان گوسفندان بودید و خزانه داران مملکت زمین بودید
چرا کسی را که حد دید و عقوبت کردید بیش از انکه دید که فرموده بودیم گوید
بارخدایا از خشم انکه با تو خلاف کردند گوید چرا بایست که خشم تو بیش از خشم
من بود و دیگری را گویند چرا حد و عقوبت کمتر از ان کردی که فرموده بودم گوید
بارخدایا بروی رحمت کردم گوید چرا باید که از من رحیم تر باشی بگیرید انها
که بیفزودند و انرا که بکاست گوشهای دوزخ با ایشان پر کنند حذیفه رضی الله
عنه میگوید من باری هیچ والی شما نگویم اگر نیک باشد و اگر بد گفتند چرا گفت
از انکه شنیدم از رسول صلی الله علیه وسلم که روز قیامت همه والیان را
بیارند ظالم و عادل بر صراط بدارند حق سبحانه و تعالی جل جلاله و عم نواله با صراط
خطاب کند تا ایشان را بیفشاند یک فشاندن که هیچ کس باشد که در چشم جور یا در حکم
جور کرده باشد یا در قضا رشوت ستده باشد یا گوش یادت فرا یک خصم داشته
باشد که یا ستم جدید بر رعیت نهاده باشد همه در دوزخ در افتد و تا هفتاد
سال فرو میروند تا انگاه که بقرارگاه رسند و در خبر است که داود علیه السلام
متنکر و ترسنده بودی چنانکه ندانستند که وی است بیرون آمدی و هر کرا دیدی
از سیرت داود پرسیدی پس روزی جبرئیل علیه السلام بصورت مردی فرا

پیش وی آمد و پرسید از وی گفت داود نیکمرد است اگر نداشتی که طعام از بیت
المال میخورد نه از دست رنج خویش پس داود علیه السلام بمحراب شد و بگریست
و میگفت بارخدایا مرا چیزی بیاموز که از دست رنج خویش خورم خدای تبارک و تعالی
و تقدس جل جلاله و عم نواله دعاء وی مستجاب کرد و زره گری بیاموخت و آهن را
بدست او نرم گردانید و پسر وی سلیمان علیه السلام با وجود پادشاهی کل عالم از جن
پری و وحوش و طیور زنبیل بافتی و از وجه آن قرص جوین ساختی و در گورستان
فرا رفتی و نصفی بفقرا دادی و نصفی خود خوردی و همچنین اکثر والیان ماضی بحرفه مشغول
بودندی و قوت خویش از سعی بازو حاصل کردندی و در شغل مردمان میکوشیدندی عمر
رضی الله عنه بجای عسس شب خود میگشتی تا هر کجا خللی بیند تدارک کند و گفت اگر
گوسفندی گرگین بر کنار جوی فرات بگذارند و روغن در وی نمالند بترسم که روز
قیامت مرا از ان بپرسند و با انکه احتیاط وی چنین بود و عدل وی چنان بود
که هیچ آدمی بدان نرسید عبد الله بن عمرو بن عاص میگوید دعا کرده بودم تا ایزد تعالی
جل جلاله و عم نواله عمر را در خواب من نماید پس از دوازده سال ویرا بخواب دیدم که
می آمدی چون کسی که غسل کرده باشد و ازار بر میان فرا گرفته گفتم یا امیر المؤمنین چون یافتی
خدایرا گفت یا عبد الله چند سالست تا از شما جدا شده ام گفتم دوازده سال گفت

پیش وی آمد

تا اکنون در حساب بودم و بیم بود که کار بر من تباه شود اگر نه آن بودی که خدای تعالی
رحیم بودی با آنکه از همه اسباب دنیا و ولایت ذره پیش نداشت و چون قیصر
رسولی فرستاد تا حال عمر بنگرد تا چگونه مردیست عمر و سیرت وی چیست گفت
چون بمدینه رسید گفت ملک شما کجاست گفتند ما را ملک نیست ما را امیریست
این ساعت از دروازه بیرون رفته است آن رسول بیرون شد و وی را دید بر روی
زمین بر آفتاب خفته و دره زیر سر نهاده و عرق از پیشانی وی میرفت چنانکه
زمین تر میشد چون آن حال بدید بر دل وی عظیم اثر کرد و گفت کسی که همه ملوک عالم
از هیبت وی بیقرار باشند وی چنین باشد پس گفت عدل کردی لاجرم ایمن بخفتی
و ملک ما جور کرد لاجرم همیشه هراسان باشد گواهی دهم که دین حق دین شماست
و اگر نه آنستی که برسولی آمده ام در حال مسلمان شدمی اکنون خود بعد ازین بیایم
پس خطر ولایت امینست و علم وی دراز نیست و والی بدان سلامت یابد که
همیشه با علماء دین دار نزدیک شده باشد تا راه عدل بوی می آموزند و خطر
این کار بر وی تازه میدارند والله اعلم قاعده هشتم آنکه همیشه تشنه
بود بدیدار علماء دین حریص بود بر شنیدن نصیحت ایشان و حذر کند از
دیدار علمای حریص دنیا که وی را عشوه دهند و بر وی ثنا گویند و خشنودی

وی طلبند

[illegible]

وی طلبند تا از ان مردار حرام که در دست وی است چیزی بمکر و حیلت بدست
آرند و عالم دین دار آن بود که بوی طمع نکند و انصاف وی بدهد چنانکه شقیق
بلخی در نزدیک هارون رشید شد با وی گفت توئی زاهد گفت شقیق منم
اما زاهد نه گفت مرا پندی بده گفت خدای تعالی ترا بجای صدیق نشانده است
و از تو صدق در خواهد چنانکه از وی و ترا بجای فاروق نشانده و از تو فرق در
خواهد میان حق و باطل چنانکه از وی و ترا بجای ذو النورین نشانده است و از
تو شرم و کرم در خواهد چنانکه از وی و ترا بجای امیر المؤمنین علی نشانده است و
از تو علم و عدل در خواهد چنانکه از وی گفت بر افزای گفت خدای تعالی را
سرائیست که آنرا دوزخ گویند و ترا دربان آن ساخته است و سه چیز بتو داد
مال بیت المال و شمشیر و تازیانه و گفت است که خلق را ازین سه چیز از دوزخ
باز دار و هر حاجتمند که پیش تو آید این مال ازوی باز مگیر و هر که فرمان حق تعالی
خلاف کند وی را بتازیانه ادب کن و هر که کسی را بناحق بکشد وی را بشمشیر
بکش بدستوری ولی وی تا کافر نباشد در اسلام طغیان کند و اگر این نکنی پیش رو
دوزخ تو باشی و دیگران از پس تو آیند گفت زیادت کن گفت چشمه توئی
و دیگر عمال در عالم جوی اند اگر چشمه روشن بود تیرگی جویها زیان ندارد و اگر تاریک بود

روشنی جویا هیچ امید نبود و هارون الرشید با عباس که از خواص او بود بنزدیک
فضیل عیاض رفتند چون بدر خانه رسیدند قرآن میخواند بدین آیت رسیده بود
ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین آمنوا و عملوا الصالحات
گفت اگر پند میگیرم اینک وعظ و بدین آیة کفایت است معنی آیت آنست
که پنداشتند کسانیکه کارهای بد کردند که ما ایشانرا برابر داریم با آنکسانیکه ایمان
آورده اند و کارهای نیک کرده اند چه حکم بد که ایشان کردند پس گفت در بزن
پس عباس حلقه در بزد و گفت امیرالمؤمنین را در باز کن گفت امیرالمؤمنین نزدیک
من چکند گفت امیرالمؤمنین را طاعت دار و در باز کن در باز کرد و شب بود چراغ
بکشت هارون در تاریکی دست گرد در آورد تا دست امیرالمؤمنین بوی باز آمد
فضیل گفت آه دستی بدین نرمی اگر از عذاب خدا نجات یابد پس گفت یا امیر
المؤمنین جواب خدا را ساخته باش که روز قیامت ترا با مسلمانی یک یک
بنشانند و انصاف از تو طلب کنند هارون در گریه افتاد عباس گفت که خاموش
که امیرالمؤمنین را بکشتی فضیل گفت یا هامان تو و قوم تو ویرا هلاک کردند و مرا
میگوئی بکشتی ویرا هارون گفت ترا هامان از آن میگوید که مرا فرعون نهاد پس
هزار دینار در پیش وی نهاد گفت این حلالست از مهر مادرم گفت ترا میگویم آنچه داری

دست بر

دست بر ما جدا و نه دان ده تو با من میدهی و از پیش وی برخاست و بیرون
آمد و نگرفت و عمر عبدالعزیز محمد بن کعب القرظی را گفت صفت عدل مرا بگوی
گفت هر که از مسلمانان از تو کهترست تو ویرا پدر باش و هر که مهتر است
ویرا فرزند باش و هر که چون تست ویرا برادر باش و عقوبت هر کسی در خور گناه
و قوت وی کن و زنهار تا بخشم یک تازیانه نزنی که آنگاه جای تو در دوزخ باشد
و یکی از زهاد نزدیک خلیفه روزگار شد گفت مرا پندی ده گفت من بسفر رفته
بودم بچین ملک چین را گوش کر شده بود عظیم میگریست گفت نه از آن میگریم
که گوش من بخلل شده است از آن میگریم که مظلوم بر در فریاد کند و من نشنوم و
لیکن چشم بر جاست منادی کنید تا هر که تظلم خواهد جامه سرخ در پوشد و هر روز بر
پیل نشستی و بیرون آمدی و هر که جامه سرخ داشتی ویرا بخواندی و داد وی بدادی
یا امیرالمؤمنین این کافری بود که نصیحت و شفقت بر بندگان خدای جل جلاله
چنین میبرد و تو مؤمنی و اهل بیت رسول علیه السلام نگر تا شفقت تو چگونه است
و بو قلابه در نزدیک عمر عبدالعزیز شد گفت مرا پندی ده گفت از روزگار آدم تا امروز
هیچ خلیفه نمانده است مگر تو و چون آن خلیفه نیز بمیرد تو خواهی بود گفت بیفزای
گفت اگر خدای تعالی جل جلاله با تو بود از چه ترسی و اگر با تو نبود با چه پناهی گفت بسنده است

آنچه گفتی و سلیمان عبد الملک خلیفه بود یک روز اندیشه برد که در این دنیا
چندین نعمت بخوردم حال من بقیامت چگونه خواهد بود کسی به بو حازم فرستاد
که عالم و زاهد روزگار بود گفت از آنچه روزه بگشایی مرا چیزی فرست قدری
سبوس بریان کرده بفرستاد و گفت من شب از این بخوردم سلیمان آن
بدید و بگریست و بر دل وی عظیم کارگر شد و سه روز روزه داشت که هیچ چیز
نخورد و شب سیوم بدان روزه بگشاد چنان گویند که آن شب با اهل صحبت
داشت عمر عبد العزیز پدید آمد که او یگانه روزگار بود و در عدل ثانی عمر خطاب
بود رضی الله عنه گفتند از برکات آن غیث نیکو بود که از آن طعام خورده بود
و عمر عبد العزیز را گفتند سبب توبه تو چه بود گفت یکروز غلامی را بزدم او گفت یاد کن
آن شبی را که بامداد آن قیامت خواهد بود و آن سخن اثر کرد و هارون الرشید
دید یکی از بزرگان در عرفات سر و پای برهنه بر سنگ ریزه گرم ایستاده بود
و دست برداشته و میگفت بار خدایا تو توی و من منم کار من آنست که هر زمان
باسر گناه شوم و کار تو آنکه هر زمان باسر مغفرت شوی بر من رحمت کن بزرگان
گفتند بنگرید که جبار زمین پیش جبار آسمان چه زاری میکند و عمر عبد العزیز بو حازم را
گفت مرا پند ده گفت بر زمین خسب و مرگ را فراز سر نه و هرچه روا داری که مرگ ترا

بدان دریابد نگاهدار و هرچه روا نداری دور باش که مرگ نزدیک است پس
باید که صاحب ولایت این حکایتها پیش چشم خویش میدارد و این پندها که دیگران
داده اند بپذیرد و هر عالم را که بیند طلب کند که عالم او را پند از این جنس پند دهد
و کلمه حق باز نگیرد و ایشان را غرور ندهد که با ایشان در آن ظلم شریک باشند
قاعده نهم آنکه بدان قناعت نکند که خود از ظلم دست بدارد و لیکن غلامان و چاکران
و نایبان خویش را مهذب کند نگذارد که ظلم کنند که او را از ظلم ایشان
خواهند پرسید و ایشان را از ظلم او نپرسند و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نامه
نوشت به ابو موسی اشعری که عامل وی بود اما بعد نیک بخت ترین عامل آنست
که رعیت بدو نیک بخت است و بدبخت ترین آنست که رعیت بدو بدبخت
و زینهار که فراخ فرا زوی که عمال تو آنگاه همچنان کنند و آنگاه مثل تو چون ستوری
باشد که سبزه بسیار بیند و بخورد تا فربه شود و فربهی سبب هلاک وی شود که
بدان وی را بکشند و بخورند و در توریت است که هر ظلم که از عامل سلطان رسد و وی
خاموش باشد آن ظلم وی کرده باشد و بدان ماخوذ بود و باید که والی داند که
هیچکس مغبون تر و بی عقل تر از کسی نباشد که دین و آخرت خویش به دنیای دیگری
بفروشد و همه عاملان و چاکران خدمت برای دنیای خویش کنند و در چشم

و در چشم والی آراسته کنند تا وی را بدو فرو بندند و ایشان بغرض خویش رسند
و کدام دشمن بود عظیم‌تر از آنکه در هلاک وی سعی نماید در دین چندانکه بدست آورد و در
جمله امور عدل و رعیت نگاه ندارد و کسی که عمال و چاکران خویش را نگاه ندارد
و بر عدل نگارد و اهل و فرزند و غلام خویش را بعدل نگاه ندارد و این نکند الا کسی
که پیشتر در درون تن خویش عدل نگاه دارد و عدل آن بود که شهوت و غضب
ظلم را عقل باز دارد و تا ایشان را اسیر عقل و دین کرده اند نه عقل و دین را اسیر ایشان
و بیشتر خلق آنند که عقل را اگر خدمت در بسته اند برای شهوت و غضب تا حیلت
استنباط میکند تا شهوت و غضب بمراد خویش رسد و عقل از جوهر فرشتگانست
و از لشکر خدای تعالی است و شهوت و غضب لشکر ابلیس است کسی که لشکر خدای را
در دست لشکر ابلیس اسیر کند بر دیگران عدل چون کند هرگاه که آفتاب عدل و
در سینه پدید آید آنگه نور آن باهل خانه و خواص سرایت کند آنگاه شعاع آن
برعیت رسد و هر که بی آفتاب شعاع چشم دارد طلب محال کرده باشد و بدانکه
عدل از کمال عقل خیزد و کمال عقل آن بود که کارها چنانکه هست ببیند و حقیقت
و باطن آن دریابد و بظاهر آن غره نشود مثلاً چون از عدل دست بدارد برای دنیا
نگاه کند که مقصود وی چیست اگر مقصود آنست که طعام خوش خورد باید که

بداند که این بهیمی باشد در صورت آدمی که شره خوردن کار ستور است و اگر برای
آن کند تا جامه دیبا پوشد این زنی بود در صورت مردی که رعنایی کار زنان بود
و اگر برای آن کند تا خشم خویش بر دشمنان براند این سبعی بود در صورت
آدمی که خشم گرفتن و در افتادن کار سباع است و اگر برای آن کند تا مردمان
وی را خدمت کنند این جاهلیت در صورت عاقلی که اگر عقل دارد بداند که آن
همه چاکران خدمت فرج و شکم و شهوت خویش میکنند و از وی دام شهوت
خویش ساخته اند و آن سجود که میکنند خویشتن را میکنند و نشان آنست که اگر
بار جیف بشنوند که ولایت بدیگری میدهند همه از وی اعراض کنند و بدان
دیگر تقرب کردن گیرند و هر کجا گمان برند که سیم از آنجا خواهد بود سجود و خدمت
آنجا برند پس بحقیقت آن خدمت کردنست که آن خندیدنست بر وی و عاقل
آنست که از کارها حقیقت و روح آن بیند نه صورت و حقیقت این کارها چنین است
که گفته آمد و هر که نه چنین بیند عاقل نیست و چون عاقل نیست عادل نیست جای وی دوزخ است
و بدین سبب است که سرمایه سعادتها عقل است قاعده و هم غالب آنست که
تکبر بر والی غالب باشد و از تکبر خشم غالب شود و ورا با انتقام دعوت کند و خشم
عدو عقل است و آفت و علاج آن در کتاب غضب از رکن مهلکات یاد کنیم

اما چون این حالت باید که جهد کند تا در همه کارها سبیل جانب عفو کند و کرم و بردباری
پیشه گیرد و بداند که چون این پیشه کرد مانند انبیا و صحابه و اولیا باشد مانند
ترکان و کردان باشد و مردمان ابله مانند سباع و ستوران باشند حکایت
که ابو جعفر خلیفه بود دلفرمود تا یکی بکشند که مگر خیانتی کرده بود مبارک بن فضاله حاضر
بود گفت یا امیر المؤمنین نخست چیزی از رسول صلی الله علیه وسلم بشنو از من
گفت بگوی گفت حسن بصری روایت میکند که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت روز قیامت در آن وقت که همه خلق را در یک صحرا جمع کند منادی آواز
دهد که هر کس را نزد خدای تعالی دستی است برخیزد هیچ کس برنخیزد مگر آنکس که
از کسی عفو کرده باشد گفت دست از وی بدارید که من از وی عفو کردم و بیشتر خشم
ولات از آن بود که کسی ایشان را ناز کند که خواهند که در خون وی سعی کنند
و در این وقت باید که یاد آورند از آنکه عیسی علیه السلام گفت فرا یحیی علیه السلام
که هر که ترا چیزی گوید و راست گوید شکر کن و اگر دروغ گوید شکر عظیم تر کن که در
دیوان تو عمل بیفزاید بی رنج تو یعنی عبادت آنکس با دیوان تو آورند و یکی را پیش
رسول صلی الله علیه وسلم میگفتند که عظیم مردی با قوت است گفت چرا گفتند با هر کسی
که کشتی گیرد وی را بیفکند با همه کسی برآید رسول علیه السلام گفت بقوت و مردی

آن باشد

آن باشد با خشم خویش برآید نه آنکه کسی را بیفکند رسول علیه السلام گفت
سه چیز است که هر که بدان رسید ایمان وی تمام شد چون خشم گیرد قصد
باطل نکند چون خشنود شود حق بنگذارد و چون قادر شود بیش از حق خویش
نستاند عمر گفت رضی الله عنه بر خلق هیچکس اعتماد مکن تا بوقت خشم وی را
نیازمایی و بر دین هیچکس اعتماد مکن تا در وقت طمع وی را نیازمایی و علی بن الحسین
یک روز در مسجد میشد یکی وی را دشنام میداد غلامان وی قصد وی کردند گفت
دست از وی بدارید پس وی را گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است بیشتر است
هیچ حاجت هست ترا که از دست ما برآید مرد خجل شد پس علی جامه داشت
بوی داد و هزار درم فرمود وی را آن مرد میشد و میگفت گواهی دهم که آن جز
فرزند پیغمبر نیست و هم از وی روایت است که غلامی را دو بار آواز داد و جواب نداد
گفت نشنیدی گفت شنیدم گفت چرا جواب ندادی گفت از خلق نیکوی تو
ایمن بودم که مرا نرنجانی گفت شکر خدای را که بنده من از من ایمن است غلامی بود
وی را پای گوسفندی بشکست گفت چرا کردی گفت عمدا کرده ام تا ترا بخشم آورم
گفت من آنکس را بخشم آورم که ترا این آموخت یعنی ابلیس و وی را آزاد کرد و یکی
وی را دشنام داد گفت ای جوانمرد میان من و دوزخ عقبه ایست که اگر آن عقبه

که اگر آن عقبه بگذرانم بسخن تو باک ندارم و اگر نتوانم گذشت خود بتر از انم که تو
گفتی و رسول گفت صلی الله علیه وسلم دوزخ را دریست که هیچ کس از ان نشود
مگر انکس که خشم خویش بخلاف شرع براند و رسول گفت علیه السلام کس بود که
بحلم و عفو درجه صایم قایم بیابد و کس بود که نام وی در جریده جباران نویسند
و هیچ ولایت ندارند مگر بر اهل خانه خویش و روایت کرده اند ابلیس در پیش
موسی علیه السلام امد و گفت ترا سه چیز بیاموزم تا مرا از حق تعالی حاجتی بخواهی
موسی گفت آن سه چیز چیست گفت از تیزی حذر کن که هیچ دام نکردم آدمی را
ازین سخت تر که هر که تیز و سبک سر بود من با وی چنان بازی کنم که کودکان
با گوی و از زنان حذر کن که هیچ دام فرو نکردم خلق را که بر آن اعتماد دارم
چون زنان و از بخیلی حذر کن که هر که بخیل بود من دین و دنیا را هر دو بروی
بزبان آورم و رسول علیه السلام گفت هر که خشم فرو خورد و تواند که براند خدای تعالی
دل وی از امن و ایمان پر کند و هر که جامه تجمل در نپوشد تا خدای را تواضع کرده باشد
خدای تعالی وی را حله کرامت کند و رسول علیه السلام فرمود وای بر آنکه خشمگین
شود و خشم خدای بر خویشتن فراموش کند و یکی با رسول علیه السلام گفت
مرا کاری بیاموز که بدان بهشت شوم گفت خشمگین مشو که بهشت تراست

دیگر

دیگر گفت از هیچکس هیچ چیز مخواه که بهشت تراست و دیگر گفت از پس نماز دیگر
هفتاد بار استغفار کن تا گناه هفتاد ساله ترا عفو کنند گفت مرا هفتاد سال
نیست گفت گناه مادر و پدرت گفت مادر و پدرم را چندین سال نیست
گفت آن برادرت عبد الله مسعود میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم مالی قسمت
کرد یکی گفت این قسمتی است که نه برای خدای تعالی است یعنی انصاف نیست
ابن مسعود رسول را صلی الله علیه وسلم حکایت کرد وی خشمگین گشت و روی وی
سرخ شد بیش ازین نگفت خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد او را بیشتر
ازین رنجانیدند و صبر کرد و این جمله از اخبار و حکایات کفایت بود نصیحت
اهل ولایت را چون اصل ایمان جای باشد این اثر کند و اگر اثر نکند آنست که
دل از ایمان خالیست و جز حدیثی بر دل زبان بیش نمانده است و حدیث
ایمان که در دل بود دیگر است و ایمان بر زبان دیگر و ندانم که حدیث ایمان
در دل چگونه بود عاملی را که وی در سالی چندین هزار درم حرام فرا ستاند و فرا
دیگری دهد تا در همه ضمان وی بود و در قیامت همه از وی طلب کنند و منفعت آن
بدیگری رسد این بغایت غفلت و نامسلمانی بود والسلام والحمد لله
رب العالمین والصلوة علی محمد و آله الطاهرین و اصحابه اجمعین

رکن سوم در عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند محتوی بر ده اصل

اصل اول

در باب ریاضت نفس و طهارت از خلق بد

اصل دوم

در بیان شهوت شکم و فرج

اصل سوم

آفت سخن و آفت زبان

اصل چهارم

در خشم و حسد

اصل پنجم

در دوستی دنیا و بیماری قلب و طبع

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن سیوم از ارکان معاملات راه دین از جمله کتاب کیمیای سعادت در پیدا
کردن عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند که آن چیست و چند است
و علاج آن بر چه وجه است و مدار این رکن نیز بر ده اصل است اصل اول
در پیدا کردن ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر او و علاج بدست آوردن خوی
نیکو اصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شره دران اصل سیوم
در علاج شره بسیار گفتن و آفتهای زبان چون دروغ و غیبت و غیر آن اصل چهارم
علاج حقد و خشم و حسد و آفتهای آن اصل پنجم علاج دوستی دنیا و پیدا
کردن آنکه حب دنیا سر همه گناهانست اصل ششم علاج دوستی مال و آفت

بخل و آفت آن و مدح سخاوت اصل هفتم علاج دوستی جاه و حشمت و آفت آن
اصل هشتم علاج دوستی ریا کردن در عبادت و خود را بپارسائی نمودن
اصل نهم علاج عجب و کبر و تدبیر حاصل کردن خلق تواضع و فروتنی اصل
دهم پیدا کردن غرور و فریفتگی خویشتن بگمان نیکو بردن بخویش بر جای خود و این
اصول صفات مذمومه و همه شاخهای وی باز این ده اصلست هر که این ده عقبه
بگذاشت طهارت باطن حاصل کرد از نجاست اخلاق بد و دل خویش را
شایسته آن گردانید که آراسته شود بحقایق ایمان چون معرفت و توحید و
توکل و رضا و محبت و غیر آن اصل اول در ریاضت نفس و طهارت آن از خلق بد بدانکه
اصل فضل خوی نیک بگوییم پس حقیقت خوی نیک پیدا کنیم که چیست پس پیدا کنیم که خوی نیکو بریاضت بدست آوردن ممکن است
پس طریق آن بگوییم که چیست پس علامت خوی بد بگوییم پس تدبیر آنکه کسی عیب خویش بشناسد بگوییم پس
علامت خوی نیکو بگوییم پس طریق پروردن کودکان و تربیت و تادیب بگوییم
پس راه مجاهدت مریدان و ابتداء کار پدید آریم و فضل و ثواب خوی نیکو بگوییم ان شاء الله
تعالی پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو بدانکه ایزد تعالی مصطفی علیه السلام
را ثنا گفت بخلق نیکو و گفت وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ و رسول صلی الله علیه
و سلم گفت مرا فرستاده اند تا مکارم اخلاق تمام کنم و گفت عزیزترین چیزی که در ترازو نهند

عظیمترین محاسن

خلق نیکوتر و رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت دین چیست گفت خلق نیکو از
راست و چپ وی آمد و همچنین می پرسید و جواب همین میداد و باخر گفت نمیدانی
خلق چیست آنکه خشمگین نشوی و از وی پرسیدند که فاضلترین اعمال چیست گفت خلق نیکو
و یکی ویرا گفت علیه السلام که مرا وصیتی کن گفت هر کجا که باشی از خدای تعالی بترس
گفت دیگر گفت از پی هر بدی نیکویی بکن تا آنرا محو کند گفت دیگر گفت مخالطت
با خلق با خوی نیکو کن و گفت هر که خدای تعالی ویرا خوی نیکو و روی نیکو ارزانی داشت
او را خورش آتش دوزخ نکند و رسول را صلی الله علیه وسلم پرسیدند که فلان زن
هر روز روزه دارد و شب نماز کند لیکن بدخویست همسایگان را بزبان بیازارد
گفت جای وی دوزخ است و گفت خوی بد طاعت را چنان تباه کند که سرکه انگبین را
و رسول صلی الله علیه وسلم در دعا گفتی بار خدایا خلق من نیکو آفریدی خلق
من نیکو کن و گفتی بار خدایا تندرستی و عافیت و خوی نیکو ارزانی دار و از رسول
صلی الله علیه وسلم پرسیدند که چه چیز بهتر که خدای تعالی بنده را دهد گفت خلق
نیکو و گفت علیه السلام خلق نیکو گناه را چنان نیست کند که آفتاب یخ را و عبد
الرحمن بن سمره میگوید که نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم بودم گفت که دوش
چیزی عجب دیدم مردی را دیدم از امت من افتاده بزانو میان وی و میان خدای تعالی

حجابی بود

حجابی بود خلق نیکوی وی بیامد و حجاب برگرفت و ویرا بخدای تعالی رسانید و گفت
بنده بخوی نیکو درجه کسی بیابد که بروز روزه باشد و بشب نماز کند و در آخرت درجات
عالی بیابد و اگرچه ضعیف عبادت بود و نیکوخوی بهترین خلق بود رسول علیه السلام
یک روز پیش زنان نشسته بود و آنها بانگ میداشتند و غلبه میکردند عمر رضی الله
عنه در آمد همه بگریختند عمر گفت ای دشمنان خویشتن از من حشمت دارید و از رسول
صلی الله علیه وسلم ندارید گفتند تو از وی شدیدتری و درشت تری رسول گفت
صلی الله علیه وسلم یا ابن الخطاب بدان ای که نفس محمد بید اوست که هرگز شیطان
ترا در راه نبیند الا که آن راه بگذارد و براه دیگر گریزد و اعتب تو و فضیل عیاض میگوید صحبت
با فاسق نیکوخوی دوست تر دارم از آنکه با قرای بدخوی و ابن المبارک با بدخویی همراه
افتاد و چون از وی جدا شد بگریست گفتند چرا میگریی گفت آن بیچاره از نزدیک من
برفت و آن خوی بد با وی همچنان بماند و از وی جدا نشد و کسائی گوید که صوفی
خوی نیکوست هر که از تو نیکوخوی تر از تو صوفی تر و یحیی بن معاذ گوید خوی بد معصیتیست
که با وی هیچ طاعت سود ندارد و خوی نیکو طاعتیست که با وی هیچ معصیت زیان
ندارد **حقیقت** خلق نیکو بدانکه در حقیقت خلق نیکو تا آن چیست و کلام در آن بسیار
گفته اند و هر کسی آنچه ویرا در پیش آمده است بگفته است و تمامی آن نگفته است بلکه

یکی نیکو بود روی گشاده داشتنست و یکی نیکو بود رنج مردم کشیدنست و یکی نکوکاری
بهی کردنست و امثال این و این همه معنی از شاخهای ویست نه حقیقت وی و نه تمامی
وی و ما حقیقت وحد و تمامی وی پیدا کنیم بدانکه آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی
کالبد که بچشم سر توان دید و یکی روح که بچشم عقل اندر توان یافت و هر یکی را
ازین دو نیکوئی و زشتی هست یکی را حسن خلق گویند و یکی را حسن خُلق و حسن خُلق
عبارت از حسن باطنست چنانچه حسن خلق عبارت از حسن ظاهرست و چنانکه صورت
ظاهر نیکو نباشد بدانکه چشم نیکو بود و بینی یا دهان نیکو بود بلکه تا انگاه که چشم و بینی و دهان جمله نیکو نبود و در
خور یکدیگر نبود نیکو نبود همچنین صورت باطن نیکو نبود تا انگاه که چهار قوت در وی نیکو
نبود قوت علم و قوت خشم و قوت شهوت و قوت عدل میان هر سه اما قوت علم باید که
بدان درجه بود که نیکوئی وی بدان باشد که باسانی راست از دروغ باز داند در گفتارها
و زشت از نیکو باز داند در کردارها و حق از باطل باز داند در اعتقادها چون این
کمال حاصل شد دل آدمی از انجا حکمت پدید آید که سر همه سعادتهاست چنانکه
خدای تعالی گفت ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و نیکوئی قوت غضب
بدانست که در فرمان حکمت و شرع بود و بدستوری بر خیزد و بدستوری بنشیند و نیکوئی قوت
و شهوات هم بدان بود که سرکش نبود و بدستوری عقل و شرع بود چنانکه طاعت

ومن یؤت الحکمة [illegible]

شرع و عقل بروی آسان بود و نیکوئی قوت عدل آن بود که شهوت و غضب را
ضبط کند در تحت اشارت دین و عقل و مثل غضب چون سگ شکاری است و
مثل شهوت چون اسب است و مثل عقل چون سوار و اسب گاه بود که
سرکش بود و گاه بود که فرمان بردار و فرهیخته و سگ گاه بود که آموخته و معلّم
و گاه بود که بر طبع خویش بود و تا این آموخته نباشد و آن فرهیخته نبود سوار را
امید آن نبود که صید را بدست آورد بلکه بیم آن بود که خود نیز هلاک شود که
سگ در وی افتد و اسب وی را بر زمین زند و معنی عدل آن بود که این دو را
اندر طاعت شرع و عقل و دین دارند و گاه شهوت را بر خشم مسلط کند تا سرکشی او
بشکند و چون این هر چهار بدین صفت باشد این نیکوخوئی مطلق بود و
اگر بعضی ازین نیکو بود و بعضی نیکو نبود نیکوخوی مطلق نبود همچنانکه کسی را دهن
نیکو بود و چشم زشت یا چشم نیکو بود و بینی زشت این نیکوروی مطلق نبود
و بدانکه این هر یکی چون زشت بود از وی کارهای زشت و خلقهای زشت تولد کند
و زشتی هر یکی از دو وجه بود یکی از افزونی خیزد که از حد بشود و یکی از کمی که ناقص
بود قوت علم چون از حد بشود و در کارهای بد بکار در آید از وی گربزی و بسیار
دانی خیزد و چون ناقص شود از وی ابلهی و حماقت خیزد و چون معتدل بود از وی

تدبیر نیکو و راه ثواب فراست یعنی اندیشه راست خیزد و قوت خشم
چون از حد بشود آنرا تهور گویند و چون ناقص بود آنرا بددلی و بی حمیتی
گویند و چون معتدل بود آنرا شجاعت گویند و از شجاعت و کرم و
بزرگ همتی و دلیری و حلم و بردباری و آهستگی و فرو خوردن خشم و امثال
این خیزد و از تهور کبر و عجب و لاف و کردن آوری و بازنامه کردن و در کارها
با خطر خویشتن در افکندن و امثال این خیزد و چون ناقص بود از وی خوار خویشتنی
و بیچارگی و جزع و تملق و مذلت خیزد و اما قوت شهوت چون با فراط بود آنرا شره گویند
و از آن شوخی و پلیدی و بی مروتی و ناپاکی و حسد و خواری کشیدن از توانگران
و حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد و چون ناقص بود از وی سستی و نامردی
و نیکو خویشتنی خیزد و چون معتدل بود آنرا عفت گویند و از وی شرم و قناعت
و مسامحت و صبر و ظرافت و موافقت خیزد و هر یکی را ازین دو کناره که مذموم
و زشت است و میانه است که آن نیکو و پسندیده است و آن میانه در میان گیرد
و کناره و باریکتر است از موی و صراط مستقیم آنست که میانه است و باریک
چون صراط آخرت است هر که برین صراط راست برود فردا بران صراط آخرت ایمن بود
و برای اینست که خدای تعالی در حق خلق بمیانه فرموده است و از هر دو طرف

منع کرده است والذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا وکان بین
ذلک قواما بستود کسانی را که در نفقه اسراف نکنند و تنگ فرا نگیرند و در میانه
بایستند و رسول را صلی الله علیه و سلم گفت ولا تجعل یدک مغلولة
الی عنقک ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا گفت
دست در بند مدار که هیچ چیز ندهی و بیکبارگی گشاده مدار که همه بدهی و بی نوا
بمانی پس ایدر نیکو خوی مطلق آن بود که اینهمه معانی در وی راست و معتدل بود
چنانکه نیکو روی آن بود که همه اندامهای وی راست بود و نیکو بود و خلق در
این جهان بچهار گروه‌اند یکی باشد که کمال این صفات ویرا حاصل باشد و نیکو خوی
بکمال بود و همه خلق را بوی اقتدا باید کرد و این نبود مگر محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم چنانکه نیکو روی مطلق یوسف را بود علیه السلام و دیگر آنکه همه صفات
در وی بغایت زشتی بود و این بد خوی مطلق بود و واجب ویرا از میان خلق
بیرون کردن است که وی نزدیک بود بصورت شیطان که شیطان
بغایت زشت است و زشتی شیطان زشتی باطن و صفات و اخلاق است سیوم
آنکه میان این دو درجه باشد ولیکن به نیکوئی نزدیکتر باشد چهارم آنکه در میانه
باشد بزشتی نزدیکتر و چنانکه در حسن ظاهر نیکو و زشت بغایت کمتر بود ولیکن بیشتر

در میانه نباشد در خلق نیکو همچنین باشد پس هر کسی را جهد باید کرد تا اگر بکمال نرسد
باری بدرجه کمال نزدیکتر باشد و اگر همه اخلاق وی نیکو نبود باری بعضی یا بیشتر
نیکو بود چنانکه تفاوت در نیکوروی و زشت روی نهایت ندارد در خلق همچنین بود.
اینست معنی خلق نیکو تمامی این نه یک چیز است و نه ده چیز و نه صد که بسیار است
ولیکن اصل آن با همه قوت علم و شهوت و غضب و شهوت عدل آید و دیگر
همه شاخهای وی بود **پیدا کردن** آنکه خلق نیکو بدست آوردن ممکن است بانکه
گروهی گفته اند چنانکه خلق ظاهر بنگردد از آنکه آفریده اند تا کوتاه بحیلت دراز نشود و دراز
کوتاه نشود و زشت نیکو نشود همچنین حسن اخلاق که صورت باطنست بنگردد و
این خطاست که اگر چنین بودی تادیب و ریاضت و پند دادن و وصیت نیکو کردن
همه باطل بودی و رسول علیه السلام نگفتی حسّنوا اخلاقکم خوی خویش نیکو کنید و
این چگونه محال بود و ستور را بریاضت از سرکشی بطبعی باز توان آوردن و صید وحشی
و رام توان داشتن و قیاس این بر خلقت ظاهر باطلست که کارها دو قسمست بعضی
آنست که اختیار آدمی را بوی راه نیست چنانکه از استخوان خرما درخت سیب نتوان
کردن اما ازوی درخت خرما توان کردن به تربیت و نگاهداشت شروط آن
همچنین اصل خشم و شهوت را ممکن نیست باختیار از آدمی بیرون آوردن

اما خشم و شهوت

اما خشم و شهوت را بریاضت بحد اعتدال باز آوردن ممکن است و این بتجربت
معلوم شده است اما در حق بعضی از خلق دشوارتر بود و دشواری آن از دو سبب
بود یکی آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده بود و دیگر آنکه مدتی دراز طاعت آن
داشته بود تا قوی گشته بود و خلق اندرین بچهار درجه اند درجه اول آنکه ساده دل باشند
باشند هنوز نیک از بد نشناخته باشند و هنوز خوی فرا کار نیک و کار بد نکرده
ولیکن بر فطرت اول بوند و این نقش پذیر بوند و زود علاج پذیرد و ویرا الا بکسی حاجت
بود که تعلیم کند و آفت اخلاق بر فراوی گوید و راه آن بوی نماید و کودکان
در ابتدای فطرت همه همچنین باشند و راه ایشان پدران و مادران بزنند و
ایشان را بدنیا حریص بکنند و فرا گذارند تا چنانکه خواهند زندگانی میکنند و خون
دین ایشان بر گردن ایشان باشد که پدر و مادرند و برای این گفت حق تعالی
قوا انفسکم و اهلیکم نارا درجه دوم آن باشد که هنوز چیزی باعتقاد
نکرده باشد ولیکن خو فرا متابعت شهوت و غضب کرده باشد مدتی ولیکن
بداند که نا کردنیست کار وی صعب تر بود که ویرا بدو چیز حاجت است
یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کند و دیگر آنکه تخم صلاح در وی بکارند
ولیکن اگر در وی جدی باشد زود پیدا آید زود بصلاح باز آید و خود از فساد وا کند

درجهٔ سیوم آنکه با آنکه خوی فساد کرده باشد نداند که تا کردنیست بلکه آن
خود در چشم وی نیکو شده باشد و این بصلاح باز نیاید الا نادر درجهٔ چهارم
آنکه با خوی بد بهم فخر کند بفساد و پندارد که این کاریست چون کسانیکه لاف
زنند که ما چندین کس بکشتیم و چندین شراب بخوردیم این علاج پذیر نباشد
مگر بسعادت آسمانی که در رسد که آدمی را راه وران نبود پیدا کردن طریق
معالجت کردن بدانکه هر که خواهد که خلق بد از خویشتن بیرون کند آنرا یک طریق
بیش نیست و آن آنست که هر چه آن خلق بد ویرا فرماید وی خلاف آن میکند که شهوت
و غضب را جز مخالفت نشکند و هر چیزی را ضد وی بشکند چنانکه علاج علتی
که از گرمی خیزد بسردی خوردنست همچنین علتی که از خشم خیزد علاج وی بردباری
کردنست و هر چه از تکبر خیزد علاج وی تواضع کردنست و هر چه از بخل خیزد
علاج وی مال دادنست و همه همچنین پس هر که کارهای نیکو عادت کند در وی
اخلاق نیکو پدید آید و سرّ آن که شریعت بکار نیکو فرموده است اینست که
مقصود از نیکو گشتن دلست از صورت زشت بصورت نیکو و هر چه آدمی
بتکلف عادت گیرد طبع وی گردد که کودک را در ابتدا از دبیرستان و از
معلم و تعلیم گریزان بود و چون ویرا بالزام فرا تعلیم دارند طبع وی شود و چون

بزرگ شود همه لذت وی در علم بود و خود از آن صبر نتواند کرد بلکه کسی که گوی
بازیدن یا قمار کردن عادت گیرد یا شطرنج بازیدن یا کبوتر بازیدن چنانکه
طبع وی گردد همه راحتهای دنیا و هر چه دارد در سر آن کند و دست از آن
ندارد و بلکه چیزهای که خلاف طبیعت است بسبب عادت طبع گردد تا کسانی باشند که
از عیاری فخر کنند بدانکه بر چوب خوردن صبر کنند و بر دست بریدن صبر کنند و
مخنثان با فضیحتی کار ایشان با یکدیگر در مخنثی فخر آورند بلکه اگر کسی نظاره کند
تا در میان حجامان و کناسان که در کار خویش با یکدیگر همچنان فخر کنند که
علما و ملوک فخر کنند با یکدیگر ایشان فخر کنند و این ثمرهٔ عادت بود بلکه
اگر کسی که گل خوردن خو فرا کند چنان شود که از وی صبر نتواند کردن و بر بیماری
و خطر هلاک صبر میکند پس چون چیزیکه بخلاف طبیعت بعادت طبع میگردد
آنچه بموافقت طبع بود و دل را چون طعام و شراب است اولیتر که بعادت حاصل آید
و معرفت حق تعالی و طاعت وی و زیر دست داشتن غضب و
شهوت بمقتضی طبع دل آدمیست که وی از گوهر فرشتگانست و غذای وی
اینست و آنکس که میل وی بخلاف اینست از آنست که بیمار شده است تا غذای وی
بروی ناخوش شده است و نزدیک بهلاک باشد آنکس که طعام را دشمن دارد

ویرا از یان دارد و بر آن حریص بود پس هر که چیزی دیگر غیر از معرفت و طاعت
حق تعالی دوستتر میدارد دل وی بیمار است چنانکه حق تعالی گفت فی
قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا گفت و لا یخزون الا من اتی الله بقلب سلیم و چنانکه
تن بیمار در خطر هلاک این جهانست دل بیمار در خطر هلاک آنجهان بود چنانکه بیمار را امید
سلامت نبود الا بدانکه برخلاف نفس خویش داروی تلخ بخورد و بفرمان طبیب
بیماری دل را هیچ حیلت نبود الا بمخالفت هوای نفس بقبول صاحب شرع که طبیب
دلهای خلقست و در جمله طب تن و طب دل هر دو یکیست و دارد گرمی را سردی سازد
و سردی را گرمی همچنین کسی که تکبر در وی غالب بود بتکلف کردن تواضع شفا یابد
و اگر تواضع غالب بود و بحد خسیسی رسیده باشد تکلف تکبر وی را شفا بود پس
بدانکه اخلاق نیکو را سه سببست یکی اصل فطرتست و آن عطا و فضل خدای تعالی
که کسی را در اصل فطرت نیکو خلق آفریند مثلا او را سخی آفریند یا متواضع آفریند و همچنین
بسیار بود و دیگر آنکه بتکلف افعال نیکو کردن گیرد تا وی را آن عادت شود
سیوم آنکه کسانی را بیند که اخلاق و افعال ایشان نیکو بود و صحبت با ایشان
دارد که بضرورت آن صفات اندر طبع وی همی گیرد و اگر چه از آن خبر ندارد و هر کرا
این سه سعادت باشد اندر اصل فطرت نیکو خوی باشد و صحبت با اهل خیر باشد

و افعال نیز عادت گیرد و وی بدرجه کمال رسد و هر که ازین هر سه محروم ماند
که باصل فطرت ناقص بود و صحبت با اشرار دارد و افعال شر را نیز عادت کند
وی در شقاوت بدرجه کمال بود و مثال این هر دو در جهان بسیار است که
بعضی باشد و بعضی نباشد و سعادت و شقاوت هر یکی بمقدار آن باشد فمن یعمل
مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره فصل بدانکه
اعمال بجوارح است ولیکن مقصود از آن گردش دلست که بدان عالم سفر خواهد کرد
وی باید که با جمال و کمال بود تا حضرت الهیت را بشاید و آیینه دل وی را صحبت
وی بی زنگار تا صورت ملکوت در وی پیدا و جمالی بیند که آن بهشت که صفت وی
شنیده است در وی حقیر گردد و اگر چه در آن عالم تن را نیز نصیبست لیکن اصل دلست
و تن تبع است و بدانکه دل دیگر است و تن دیگر که دل از عالم ملکوتست و تن از
عالم شهادت و اینمعنی در عنوان کتاب شناخته اما اگر چه تن از دل جداست لیکن
ویرا با وی علاقتی است که از هر معاملتی نیکو که بر تن برود نوری بدل پیوندد و این
نور تخم سعادتست و از هر معاملتی زشت که بکند ظلمتی بدل پیوندد که آن ظلمت تخم
شقاوتست و بسبب این علاقت آدمی را بدین عالم آورده اند تا ازین تن
و آلتی سازد تا خویشتن را صفات کمال حاصل کند و بدانکه کتاب صنعتیست که

صفت ولیست ولیکن فعل آن بانگشت است اگر کسی خواهد که خط او نیکو شود
تدبیر پس آن بود که بتکلف خط نیکو می نویسد تا در وی نقش شود پس خط نیکو پدید
چون پذیرفت انگشت وی آن صورت از باطن بگرفتن ایستد و نبشتن گیرد
پس همچنین درون از فعل نیکو خلق نیکو گیرد و چون خلق صفت درون شد آنگاه
افعال بصفت آن خلق گردد پس اول همه سعادتها اعمال خیر است بتکلیف
و ثمره وی آنست که درون دل صفت خیر گیرد و آنکه نور وی باز بیرون افتد و اعمال
خیر بطبع و طوع پدید آمدن ایستد و سر این آن علاقتست که میان دل و تنست
که این در آن اثر میکند و آن در این و برای اینست که هر فعلی که بغفلت رود و حبط بود که
که آن فعل در دل هیچ صفت ننهد که دل از وی غافل بود **فصل** بدانکه بیماری که سرد
بود شاید که از حرارت چندانکه بود بخورد که آنگاه باشد که حرارت نیز علتی
شود بلکه اندازه ترازو و معیاریست که نگاه باید داشت و باید دانست که مقصود آنست
که مزاج معتدل بود نه بگرمی میل دارد نه بسردی چون باعتدال رسید علاج باز گیرد
و جهد آن کنند تا بر آن اعتدال نگاه دارند و چیزهای معتدل خورد و همچنین همه
اخلاق دو طرف دارد که مذموم است و مقصود از آن اعتدال است مثلا
بخیل را فرمائیم تا مال میدهد تا آنگاه که دادن بر وی آسان شود ولیکن نه چنانکه بحد

بحد اسراف رسد که آن نیز مذمومست لیکن ترازوی وی شریعت است چنانچه
ترازوی علاج تن علم طب است باید که چنان شود که هر چه شرع فرماید که
بدهد دادن آن بر وی آسان بود و که در وی تقاضا نگاه داشتن و امساک نبود و هر چه
شرع فرماید که نگاه باید داشت در وی تقاضا دادن نبود تا معتدل باشد پس اگر
تقاضا آن بماند ولیکن بتکلف میکند هنوز بیمار است لیکن محمود است که باری
بتکلف دارو میخورد که این تکلف راه آنست که طبع گردد و برای این گفته
رسول الله صلی الله علیه وسلم که فرمان حق تعالی بطوع کنید پس اگر نتوانید
بکره بکنید و در آن صبر کردن نیز خیر بسیار است و بدانکه هر که مال بتکلف دهد
وی سخی نبود بلکه سخی آن بود که دادن بر وی آسان بود و هر که مال بتکلف نگاه دارد
وی بخیل نبود بلکه بخیل آن بود که طبع وی نگاه داشتن مال بود پس همه اعمال نیکو
باید که طبع شود و تکلف برخیزد که خلق نیکو آن بود که عنان وی بدست شرع دهد
و فرمان داری بر وی آسان شود و در باطن وی هیچ منازعت نماند چنانکه حق
تعالی ازین معنی خبر داد و گفت فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک
فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و
یسلموا تسلیما گفت ایمان تمام ایشان آنگاه شود که ترا حاکم خویش کنند

و در دل ایشان از آن هیچ گرانی و تنگی نبود و این اسرار یست و اگرچه این کتاب
احتمال آن نکند بدان اشارتی کرده آید بدانکه سعادت آدمی در آنست که بصفت
فرشتگان شود که از گوهر ایشانست و درین عالم غریبست و معدن وی عالم
فرشتگانست و هر صفت غریبی که از آنجا بود وی را از موافقت و مجانست
ایشان دور کند پس می باید که چون آنجا شود هم بصفت ایشان بود و از هیچ صفت
غریب با وی نبود و هر کرا اشره نگاه داشتن مال بود وی بمال مشغولست و هر کرا اشره
خرج کردن بود هم مشغولست و هر که بر تکبر کردن حریص بود بخلق مشغولست
و هر که بتواضع حریص بود هم مشغول است و ملایکه نه بمال حریص و مشغولند و نه
بخلق بلکه خود را از عشق حضرت الهیت بهیچ چیز دیگر التفات نکنند پس می باید
علاقه دل آدمی از مال و خلق گسسته شود تا از آن بکلی پاک گردد و هر صفت
که ممکن نیست که آدمی از آن پاک شود و خالی باید که در میانه آن بایستد تا از وی
بدان ماند که خالیست و از خلق گسسته شود همچنانکه آب چون از گرمی و سردی
خالی نیست آنچه فاتر میانه بود معتدل بود بدان ماند که از هر دو خالیست پس اعتدال
و میانه در هر دو صفات که فرموده اند برای این سرست پس باید که نظر
بدل بود تا از همه گسسته شود و بحق تعالی مشغول شود چنانکه گفت قل الله

ثم ذرهم بلکه حقیقت لا اله الا الله خود اینست و سبب آنکه ممکن نیست
که آدمی از همه آلایش خالی بود گفت وان منکم الا واردها کان علی
ربک حتما مقضیا پس ازینجا معلوم شود که نهایت همه ریاضتها و
مقصود از همه مجاهدتها آنست که کسی بتوحید رسد که او را امید وی بس و او را
خواهد وی بس و او را طاعت دارد وی بس و در باطن وی هیچ تقاضای دیگر نماند
چون چنین شود او را خلق نیکو حاصل شده باشد بلکه از عالم بشریت برگذشته
بود و بحقیقت حق رسیده بود فصل بدانکه ریاضت کار دشوار است
بلکه همچون جان کندنست ولیکن اگر طبیب استاد بود و راه فرا داروی لطیف
داند بسیاری آسان گردد و لطف طبیب آنست که مرید را باول درجه بحقیقت
حق دعوت نکند که طاقت آن ندارد که اگر کودک را گویند که بدبیرستان رو تا بدرجه
ریاست رسی و او خود ریاست نداند که چه باشد بدان رغبت نکند ولیکن او را باید گفت که بدبیرستان رو تا شبانگاه چوگان
و گوی دهیم تا بازی کنی تا بدان گستاخی هم بدان کودک حرص آن شود چون بزرگتر شود وی را ترغیب کنند
بجامه نیکو و زینت تا دست از بازی بدارد و چون بزرگتر شود وی را بجاهی
و ریاست وعده دهد و گوید جامه دیبا پوشیدن کار زنان باشد و چون بزرگ
شود گوید ریاست و خواجگی اصلی ندارد که این همه بمرگ تباه شود آنگه باد جاهی

جاه ویرا دعوت کنند و باشد که مرید در ابتدای کار باخلاص تمام قادر نبود ویرا
رخصت دهد تا مجاهدت میکند بر شره آنکه مردم ویرا بچشم نیکو مینگرند تا در آر
زوی آن ریا شره شکم و شره مال در وی بشکند چون ازان فارغ شود رعونتی
در وی پدید آمد آنکه شره رعونت در وی بشکند بدانکه فرماید تا بازار گدایی
کند چون ویرا دران قبولی پدید آید ازان منع کند و بخدمت آنجا نه خدمتهای
خسیس مشغول گرداند و همچنین هر صفتی بد که در وی پدید می آید آنرا علاج میفرماید
بتدریج و بیکبار همه نفرماید که طاقت آن ندارد و بر آرزوی ریا و نام نیکو همه
رنجها بتواند کشید که مثال آن همه صفتها چون مار و کژدم است مثال ریا چون اژدها
که همه را فرو برد و بار پسین صفت بد که از صدیقان بشود دوستی ریاست و جاه بود و پیدا کردن
تدبیر شناختن بیماری دل و عیوب نفس بدانکه چنانکه درستی تن و دست و پای و چشم
بدان بود که هر یکی آنچه ویرا برای آن آفریده اند قادر بدان بود و تمامی آن چشم نیک بیند
و پای نیک رود همچنین درستی دل دران بود که آنچه خاصیت ویست و ویرا بدان
آفریده اند بر وی آسان بود و آنرا بطبع ویست و در اصل فطرت دوست دارد
و این دو چیز پدید آید یکی در ارادت و یکی در قدرت و اما در ارادت هیچ
چیز را دوستتر از خدایتعالی ندارد که معرفت خدای غذای دلست چنانکه طعام

غذای تنست و هر تن که شهوت طعام ازوی بشد یا ضعیف شد بیمارست و برای
این بگفت حق تعالی قل ان کان آباؤکم وابناؤکم الایه میگوید اگر پدران
و پسران و مال و تجارت و عشیرت و قرابت و هر چه دارند دوستتر میدارند از خدا تعالی
صبر بکنید تا فرمان حق اندر رسد تا ایزد تعالی کار با پیدا کند و اما در قدرت است آن
که فرمان برداری حق تعالی بر وی آسان گشته باشد و حاجت نیاید که خود را باکراه بدان
دارد بلکه خود لذت وی باشد چنانکه رسول علیه السلام فرمود وجعلت
قرة عینی فی الصلوة پس هر کسی که این دو معنیها در خود نیابد علامت بیماریست در
بیماری دل و بعلاج مشغول باید شد و باشد که پندارد که بدین صفت است و
نباشد که آدمی بعیب خویش نابینا بود و عیوب خود به چهار طریق بتوان دانست که بحقیقت
آنکه در پیش شیخی بصیر راه یافته نشیند تا در وی مینگرد و عیوبش را میگوید و این درین روز
کار عزیز است دوم آنکه دوستی مشفق را بر خویشتن رقیب کند چنانکه بمداهنه
عیب وی ازوی باز نپوشد و بحسد زیادت نکند و آن نیز هم عزیز است داود طایی را
گفتند چرا با خلق نمی نشینی گفت چکنم صحبت قومی که عیب من از من نهان دارند
سیوم آنکه سخن دشمنان در باره خویشتن بشنود که چشم دشمن همه بر عیب آید اگر چه
دشمن مبالغت کند لیکن سخن وی نیز از راست خالی نبود چهارم آنکه در مردم مینگرد

وهر عیب که از کسی می بیند خود را از آن حذر میکند و بخویشتن گمان میبرد که وی
نیز چنانست عیسی علیه السلام را گفتند تو ادب از که آموختی گفت از هیچ کس
الا هر چه از مردم زشت دیدم حذر کردم و بدانکه هر که ابله تر بود گمان بنیکوئی خویشتن نیکوتر بود
و هر که عاقل تر بر خود بدگمان تر بود عمر رضی الله عنه از حذیفه پرسید که رسول الله
علیه السلام سر منافقان با تو گفته است بر من هیچ می بینی از آثار منافقان پس باید که
هر کسی طلب عیب خویش میکند که چون علت بداند علاج تواند کرد و همه علاجها
باز مخالفت شهوت و غضب آید چنانکه حق تعالی گفت وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ
رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى و رسول علیه السلام
صحابه را گفت چون از غزا باز آمدند که از جهاد کهین با جهاد مهین آمدیم گفتند آن چیست
گفت جهاد نفس و رسول صلی الله علیه السلام گفت رنج خویش از نفس خویش بردار و هوای
وی بوی مده در معصیت خدای تعالی که فردا با تو خصمی کند و بر تو لعنت کند تا همه اجزای تو
یکدیگر را لعنت کنند و حسن بصری رحمه الله میگوید هیچ ستور سرکش بلگام سخت از
نفس تو اولیتر نیست سری سقطی میگوید که چهل سالست تا نفس من میخواهد که گزری
با نکبین فرو برم و بخورم و هنوز نخوردم ابراهیم خواص میگوید در دره کوه لکام میشدم
انار بسیار دیدم نفسم آرزو مند آمد یکی باز کردم ترش بود بگذاشتم و برفتم مردی را دیدم

افتاده

افتاده و زنبور بروی گرد آمده و ویرا میگزیدند گفتم السلام علیکم و رحمة الله و بر
کاته گفت و علیک السلام یا ابراهیم گفتم مرا چه شناختی گفت هر که خدای تعالی را
شناسد هیچ چیز بروی پوشیده نماند گفتم می بینم که ترا با حق تعالی حالتیست چرا
در نخواهی تا این زنبور از تو باز دارد گفت ترا نیز حالتی است چرا نخواهی تا شهوت انار
از تو باز دارد که زخم شهوت انار در آنجهان بود و زخم زنبور در اینجهان و بدانکه اگر چه
انار مباحست بخوردن اهل خرد بدانسته اند که شهوت حلال و حرام هر دو یکیست
اگر در حلال وی نبندی باقدر ضرورت نیاوری طلب حرام کند پس
بدین سبب مباحات شهوات نیز بر خویشتن بسته اند تا از دست شهوت
خلاص یابند چنانکه عمر گفت رضی الله عنه هفتاد بار از حلال دست بداشتم
از بیم آنکه در حرام افتم و سبب دیگر آنکه نفس چون جمله آرزوی تنعم کند بمباحات
دنیا آنگه دنیا را دوست دارد و دل بروی نهد و دنیا بهشت وی گردد و
آنگه مرگ بروی دشوار بود و بطر و غفلت در وی پدید آید و اگر ذکر و مناجات کند
لذت آن نیابد و چون شهوات مباح از وی باز داری شکسته و رنجور شود
و از دنیا نفور گردد و شوق نعیم آخرت در وی پدید آید و در حال حزن و شکستگی
یک تسبیح چندان در دل اثر کند که در حال شادی و تنعم صد چندان اثر نکند

وشل بترح چون بازیست تادیب وی بدان کنند که ویرا در خانهٔ تاریک کنند
وچشم وی بر دوزند تا از هرچه دران بود است خوی باز کند انگاه اندک اندک
ویرا گوشت میدهند تا باز دار الفت گیرد و مطیع وی گردد همچنین نفس را باحق
تعالی الفت پیدا نیاید تا انگه ویرا از همه عالم و عادتها قطع نکنی و راه چشم و
گوش و زبان وی نبندی وبعزلت و گرسنگی و خاموشی و بیخوابی وی ریاضت
ندهی این ابتدا بر وی دشوار بود چنانکه بر کودک که ویرا از شیر باز کنند تا
پس از ان چنان شود که اگر شیر ویرا دهند وی را آن نیاید از کراهیت آن و بدانکه
ریاضت هر کسی بر انست که انچه بدان شاد است ترک آن بگوید و از انکه شادی
بمال و حرمت است خرج کند همچنین هر که اهلوت کاهیست بجز حق تعالی
آن بقهر از خویشتن جدا کند و ملازم آن گردد که جاوید ملازم وی خواهد بود و هرچه
ویرا امروز باختیار وداع خواهد کرد روز مرگ همه را بی اختیار وداع خواهد
کرد و ملازم وی حق تعالی است چنانکه وحی آمد بداود علیه السلام یا داود لابد
توام مرا ملازم باش رسول الله علیه السلام گفت جبرئیل علیه السلام در ابتدا در دل
من دمید که احبب ما احببت فانک مفارقه هرچه خواهی ز دنیا دوست بدار که از تو
باز خواهند ستدن پیدا کردن علامت خوی نیک بدانکه علامه خوی

خوی نیک بدانکه علامة خوی نیک آنست که خدای تعالی در قران میگوید در صفت
مومنان در سورهٔ قد افلح المومنون تا آخر آن چند آیة و در جای دیگر میفرماید
التائبون العابدون الحامدون السائحون و آنجا که میگوید وعباد
الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا واذا خاطبهم الجاهلون
قالوا سلاما تا باخر و هرچه در علامت منافقان گفته است همه علامت
خوی بد است چنانکه رسول علیه السلام گفت همت مومنان نماز و روزه و
عبادت بود و همت منافقان طعام و شراب بود چون ستور و حاتم اصم
گوید مومن بفکرت و عبرت مشغول بود و منافق بحرص و امل و مومن از همه کس نا امید بود مگر از حق تعالی و منافق
امیدوار بهمه کس بود مگر از حق تعالی و مومن از همه کس ایمن بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس ترسان بود مگر از خدا و مومن مال فدای
دین کند و منافق دین را فدای مال کند و مومن طاعت میکند و میگرید و منافق معصیت
میکند و میخندد و مومن تنهائی و خلوت دوست دارد و منافق ورحمت و مخالطت
دوست دارد و مومن میکارد و میترسد و منافق میکارد و طمع میدارد که بدرود
و چنین گفته اند که نیکو خوی آن بود که شرمگین بود و کم رنج و صلاح جوی است
و راست گوی و کم سخن و بسیار طاعت و اندک زلت و اندک فضول و نیکو کار
نیکو خواه و در حق همگنان نکوکار بود و مشفق بود و با وقار و آهسته و صبور

دقانع و شکور و بردبار و نیکو دل و رفیق و کوتاه دست و کوتاه طمع نه دشنام دهد
نه لعنت کند و نه غیبت کند و نه سخن چینی کند و نه فحش گوید و نه شتاب زده بود
و نه کینه ور بود و نه حسود و پیشانی گشاده دارد و زبان خوش کند دوستی و دشمنی
و خشم و خشنودی وی از برای حق تعالی بود و سبب بدانکه بیشتر خوی نیکو
در بردباری و احتمال پدید آید چنانکه رسول الله صلی الله علیه وسلم را بسیار
برنجانیدند و دندان مبارکش بشکستند و گفت خدایا تو برایشان رحمت کن که
نمیدانند ابراهیم ادهم در دشتی میشد لشکری پیش وی رسید گفت تو بنده‌ای گفت
آری گفت آبادانی کجاست گفت آنجا و اشارت کرد بگورستان گفت
من آبادی میجویم گفت آبادی آنجاست لشکری چوب بر سر وی زد و خون آلود گشت
و او را بگرفت و بشهر آورد و چون اصحاب ابراهیم وی را دیدند گفتند ای ابله این ابراهیم
ادهم است از اسپ فرو آمد و پای وی را بوسه داد و گفتند چرا با وی چنین کردی گفت
از آنکه گفت من بنده‌ام گفت آری من بنده‌ام خدای را چون سر من گشت وی را
دعا کردم گفتند چرا گفت برای آنکه دانستم که مرا ثواب خواهد بود بسبب وی
نخواستم که نصیب وی از من نیک نبود و نصیب من از وی نیک بود و بوعثمان
حیری را یکی بدعوت خواند تا وی را بیازماید چون بدر خانه رسید وی را در خانه نگذاشت

گفت چیزی نمانده است او باز گشت تا چند بار با وی چنین بکرد و وی را آنچه
میخواند می آمد و چون وی را اندیشید گفت نیکوخوی مردی گفت اینکه از من میبینی
خلق سگی است که چون بخوانندش بیاید و چون برانندش برود این چه قدر باشد
یک روز طشت خاکستر بر سر وی فرو ریختند جامه را بیفشاند و شکر میکرد گفتند
شکر چرا میکنی گفت که هر که سزاوار آتش بود و با وی خاکستر صلح کنند جای شکر
بود وی را و علی بن موسی الرضا را رنگ وی سیاه بود و بدر خانه وی در نیشابور
گرمابه بود و چون گرمابه خواست شدن گرمابه خالی کردندی یک روز خالی
کردند و وی در گرمابه شد و گرمابه بان غافل ماند روستائی بیامد و در گرمابه شد
وی را دید پنداشت که وی هندوست از خادمان گرمابه گفت خیز و آب بیاور
بیاورد گفت گل بیاور بیاورد و همچنین وی را کار میفرمود و وی کار میکرد
گرمابه بان بیامد و آواز روستائی شنید که با وی گفتار میکرد بترسید و بگریخت
چون امام از گرمابه بیرون آمد گفتند گرمابه بان بگریخت از بیم این واقعه گفت
چرا بایست گریخت گفت گناه این جرم آنکس را بوده که تخم در زندگی گری
سیاه نهاده است و عبدالله درزی از بزرگان بوده است گبری از وی جامه‌ای
فرموده و هر بار سیم قلب دادی او فرا ستدی یکبار غایب بود شاگرد وی سیم قلب

فرانستند چون باز آمد گفت چرا چنین کردی که چندین سالست تا وی با من این
معاملت میکند و من بروی انکار نکردم و از وی فرا ایستادم تا مسلمانی مرا
فریفته نکند بدان سیم و اویس قرنی رضی الله عنه هر وقتی که کودکان
سنگ در وی می انداختند هر بار او گفتی باری خردتر اندازید تا ساق شکسته نشود
انگه نماز بر پای نتوانم گذارد و یکی احنف قیس را دشنام دادی و با وی میرفتی
و وی خاموش بود و چون نزدیک قبیله خویش رسید بایستاد و با وی گفت
اگر باقی مانده است بگوی که اگر قوم بشنوند ترا برنجانند زنی مالک دینار را گفت
ای مرائی گفت نام من اهل بصره گم کرده بودند تو باز یافتی اینست کمال حلم
که این قوم را بوده است و این صفتها نیست که خویشتن بریاضت از صفات
بشریت پاک کرده باشند بکلیت و بجز حق تعالی را نه بینند و هرچه بینند از وی
بینند پس کسی که از خویشتن این نبیند و نه چیزی اندک باشد این بار باید که غره نشود
و بخویشتن گمان نیکوخوئی نبرد پیدا کردن پروردن و ادب کردن کودکان
بدانکه کودک امانتیست در دست مادر و پدر و آن دل پاک وی همچون گوهری نفیس است
و نقش پذیر است همچون موم و از همه نقشها خالیست و چون زمین پاکیست که هر تخم
که در وی افگنی بروید و اگر تخم خیر افگنی بخیر دین و دنیا رسد و مادر و پدر و معلم

اندر ان شریک باشند و اگر بخلاف این بود بدبخت گردد و ایشان هر چه بروی
رود شریک باشند که حق تعالی میگوید قوا انفسکم واهلیکم نارا و کودک
از آتش دوزخ نگاهداشتن مهمتر است که از آتش دنیا و نگاهداشتن وی بان
بود که ویرا ادب دارند و اخلاق نیکو در وی آموزند و از قرین بد نگاه دارند
که اصل فساد با از قرین بد خیزد و ویرا در تنعم و آراستن عادت نکنند که انگه
ازان صبر نتواند کرد و همه عمر در طلب آن ضایع کند بلکه باید که در ابتدا جهد کند
تا زنی که ویرا شیر دهد بصلاح و نیکوخوئی و حلال خوار بود که خوی بد از دایه
سرایت کند و شیری که از حرام حاصل آید پلید بود و چون گوشت و پوست کودک
ازان روید طبع ویرا بان مناسبتی پدید آید که پس از بلوغ ظاهر شود و چون
زبان وی گشاده شود باید که اول سخن وی الله بود و این نام وی را تلقین کنند
و چون چنین شود که از بعضی چیزها شرم دارد این بشارتی بود و دلیل بود بر انکه
پرتو نور عقل بروی افتاده است و از شرم تحفه ساخته تا ویرا از هر چه زشت بود
تشویر میدهد و اول چیزی که در وی پیدا آید شره طعام بود باید که ادب
خوردن ویرا بیاموختن گیرد تا بدست راست خورد و بسم الله بگوید و شتاب
نکند و خورد بخاید و چشم بلقمه دیگران ندارد و تا یک لقمه فرو نبرد دست بدیگر

لقمه دراز نکند و دست و جامه آلوده نکند و گاه گاه نان تهی بدهند تا همیشه خوی
فرا نان خورش نکند و بسیار خوردن بر چشم وی زشت میکنند و گویند بسیار خوردن
کار خران و بچه دان باشد و کودک بسیار خوار را در پیش وی عیب کنند و کودک با ادب را
ثنا گویند تا ترک مباهات در روی بجنبد و وی تیز حیا نکند و ویرا جامه سفید
پوشد و جامه سفید در چشم وی بیاراید و جامه ابریشمی و رنگین نکوهیده دارند
و گویند آن کار زنان و سغایان باشد و خویشتن آراستن کار مخنثان باشد
نه کار مردان نیکه دار تا کودکان که جامه ابریشمی دارند و نعم گسترده باوی
ننشیند و ایشان را نه بیند که آن هلاک وی بود و ویرا آرزو کند و از قرین بد
نگاه دارد که هر کودک که ویرا نگاه ندارند شوخ و بی شرم و دروغ زن و
لجوج و بی باک شود و هر ور کار دراز از وی مشغول شود و چون به دبیرستان دهند آن
بیاموزد و پس از آن اخبار و حکایات پارسایان و سیرت و طریق صحابه
و سلف مشغول کنند و البته نگذارند که با اشعار که در وصف زنان باشد مشغول شود و نگاه بدارند
ویرا از ادیبی که گوید طبع بدان لطیف شود که نه ادیب بود که او شیطانی بود که آن تخم فساد در دل نکارد و که چون کودک
کار نیکو در وی پدید آید آن مدح کنند و چیزی بوی دهند ویرا که بدان شاد شود و در
پیش مردم ویرا ثنا گویند و اگر خطائی کند یکبار بکند و بار نادیده کنند تا سخن بروی

بروی خوار نشود خصوصا که وی پنهان میدارد و چه اگر بسیار گفته آید باوی
دلیر شود و آشکارا بکند و چون معاودت بکند در سر توبیخ کنند و گویند زنهار تا کسی
این معنی نداند از تو که رسوا شوی میان مردم و کس ترا هیچ چیز بندارد و
پدر باید که حشمت خویش بروی نگاه دارد و مادر ویرا از پدر میترساند و
باید که ویرا بروز بخواب بسیار رخصت ندهد که کاهل شود و شب در جامه نرم
نخواباند تا تن وی قوی گردد و هر روزی ویرا ساعتی از بازی منع نکنند تا دل
تنگ نشود و فرهیخته شود که چون همه روز در بند بود بدخوی گردد و کور دل شود
و ویرا خوی فرا کنند تا با همه کس تواضع کند و بر سر کودکان فخر نکند و لاف نزند و
از کودکان چیزی فرا نستاند بلکه بدهد و ویرا گویند ستدن کار بهتان و گدایان بود
و طمع زر و سیم و کالا که از کسی فرا ستاند البته ویرا بد انگاشته ندهد که از آن هلاک شود
و در کارها زشت افتد و او را بیاموزد تا آب دهن و بینی پیش مردم نیندازد و چون
بنشیند پشت به مردم نیاورد و با ادب بنشیند و دست فرا زنخدان نزند که آن
دلیل کاهلی بود و بسیار نگوید و البته سوگند نخورد و سخن نگوید تا نپرسند و هر که
از وی مهتر بود ویرا حرمت دارد و از پیش وی نرود و زبان از فحش و لعنت نگاه دارد
و چون معلم ویرا بزند بگوید تا جزع نکند بسیار و شفیع نگیرد و بگوید که مردان بر رنج صبر کنند

و بانگ داشتن و جزع کردن کار زنان و پرستاران بود و چون هفت ساله شود
او را طهارت و نماز فرماید برفق و چون ده ساله شود اگر تقصیر کند او را بزند و ادب
کند و دزدی و حرام خوردن و دروغ گفتن در چشم وی زشت میکند و همیشه آن را
نکوهش میکند چون چنین پرورند پس چون بالغ شد اسرار این آداب با وی بگویند که
مقصود از طعام خوردن قوت بر طاعت خدای تعالی بود و مقصود از دنیا زاد آخرت
که دنیا با کسی نماند و مرگ بزودی درآید و از ناگاه آید و عاقل آن بود که از دنیا زاد
آخرت طلب کند تا به بهشت و خشنودی حق سبحانه و تعالی رسد و صفت بهشت
و دوزخ وی را گفتن گیرند و ثواب و عقاب کارها با وی میگویند چون ابتدا با ادب پرورند
این سخنها با وی چون نقش بر سنگ بود و اگر فرا گذاشته باشند همچون خاک باشد
که بر دیوار باشد و فرو ریزد و سهل تستری گوید سه ساله بودم که شب نظاره کردمی
در خال خویش محمد بن سوار که نماز شب کردی یک روز مرا گفت آن خدای که ترا
بیافرید یاد نکنی ای پسر گفتم چگونه یاد کنم گفت شب که در جامه خواب میگردی سه بار
بگوی بدل نه بزبان که خدا با منست و خدای بمن مینگرد و خدای مرا میبیند گفت چند شب
آن بگفتم پس گفت هر شب هفت بار بگوی بگفتم پس هر شب یازده بار بگوی
بگفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون سالی برآمد مرا گفت ای پسر آنچه ترا گفتم

یاد دار همه عمر تا آنگه در گور روی که آن ترا دستگیرد در این جهان و در آن جهان چند
سال آن بگفتم تا حلاوت آن در سر من پدید آمد پس یک روز خالم مرا گفت که هر که خدای
با وی بود و بوی مینگرد و وی را میبیند معصیت نکند زنهار تا معصیت نکنی که وی
ترا میبیند پس مرا به دبیرستان فرستادند و دل مرا پراگنده میشد گفتم هر روز
یکساعت پیش معلم فرستید تا قرآن بیاموختم و هفت ساله بودم که روزه
پیوسته میداشتم سال دوازدهم مرا مسئله در دل افتاد گفتم مرا به بصره فرستید تا
بپرسم آنجا شدم و از همه علمای آنجا بپرسیدم مرا جواب آن حل نکردند به عبادان
مرا نشان دادند بآنجا شدم وی حل کرد مدتی با وی بودم پس بتستر باز آمدم
و به یک درم سیم جو خریدمی و روزه بنان جو گشادمی بی نان خورش و بی نمک سال
یک درم بسنده کردمی پس عزم کردم که سه شبانروز هیچ نخورم تا به هفتاد در
شدم پس فراخ شدم و فرا بیست شدم تا به پنج و بیست رسانیدم که هیچ چیز نخوردمی
و سی سال برین صبر کردم و شب همه زنده داشتم و این حکایت برای آن کرده آمد
تا معلوم شود که هر کاری که عظیم بود تخم آن در کودکی افکنده باشد پیدا کردن
شرایط مرید در ابتدای مجاهده و چگونگی رفتن راه دین ریاضت بدانکه هر که بحق
نرسید از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت از آن بود که طلب نکرد و هر که طلب نکرد

ازان بود که ندانست و ایمان وی تمام نبود که هر که بداند که دنیا منغص است و روزی
چند است و آخرت چیزی نفیس صافی است و جاوید است اندر طلب آخرت
پدید آید و بر وی دشوار نبود که چیزی حقیر در عوض چیزی نفیس دهد که امروز کوزهٔ
سفالین بگذاشتن تا فردا کوزهٔ زرین بستاند بر وی دشوار نبود پس سبب همه تقصیرهای
خلق ضعف ایمانست و سبب ضعف ایمان خلق پوشیده شدن راه است بر راهبر
بدانکه دلیل و راهبران دین علمای پرهیزکار اند و اینچنین امروز برسیده است
پس چون راه بی دلیل نیست راه خالی مانده است و خلق از طلب سعادت خویش باز
مانده اند و انکه مانده اند از علما دوستی دنیا بر ایشان غالب شده است و چون ایشان بطلب دنیا مشغول شدند
خلق را از دنیا با آخرت چون خوانند و راه دنیا جز ضد راه آخرت نیست که دنیا و
و آخرت چون مشرق و مغرب است که هر کدام که نزدیکتر است از دیگری دورتر
گردد پس اگر کسی را ارادت حق تعالی پدید آید و از آنجا باشد که حق تعالی میگوید
ومن اراد الآخرة باید که بداند که این که میگوید وسعی لها سعیها که این سعی چیست
و بدانکه آن سعی رفتن راه است و رونده را اول شرایط آنست که اول از پیش بجا
آورد و انگاه دستاویزی که بدو اعتصام باید کرد و انگاه حصنی حصاریست
که پناه باو باید داد اما شرط اول آنست که حجاب از میان خود و حق از پیش بر دارد

تا از ان قوم نباشد که ایزد تعالی میگوید وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم
سدا و حجاب چهار است مال و جاه و تقلید و معصیت اما مال حجابست
که دل مشغول میدارد و راه نتوان رفت الا بدل فارغ که مال از پیش بر دارد
الا بقدر حاجت که بدان مشغله نباشد و اگر کسی بود که هیچ چیز ندارد و تیمار او
دیگری می برد راه او زودتر بانجام گیرد و اما حجاب جاه و حشمت بدان
خیزد که بگریزد و جای شود که کس او را نداند که چون نام دارد بو بخلق و لذت
اقبال خلق مشغول بود و هر که از خلق لذت یابد بحق نرسد اما تقلید حجابیست که
چون مذهب کسی اعتقاد کرد و بر سبیل جدل سخن شنید هیچ چیز دیگر را در دل وی جای
نماند باید که اینهمه فراموش کند و معنی لا اله الا الله ایمان آرد و تحقیق آن
از خود طلب کند و تحقیق او آن بود که او را هیچ معبودی نبود که او را طاعت
دارد جز حق سبحانه و تعالی و هر که هوا بر وی غالب بود هوای معبود وی باشد
چون این حال حقیقت شود باید که کشف کارها از مجاهده جوید نه از مجادله اما
معصیت حجاب معین است که هر که بر معصیت مصر باشد دل وی تاریک
بود و حق ور هیچگونه منکشف شود خاصه قوت حرام که آن اثر که قوت حلال میدهد
در تنور دل تو هیچ چیز ندهد و اصل آن باشد که از لقمه حرام حذر کند و جز حلال نخورد

و هر که خواهد که اسرار دین و شریعت او را مکشوف شود پیش از انکه ظاهر شرع
همه معاملت بجای آورد همچون کسی بود که خواهد تفسیر قرآن بخواند پیش از انکه تازی
بیاموزد و چون اینجا بها برگرفت مثل او چون کسی بود که طهارت کرده و سنت
نماز کرده اکنون او را بامام حاجت نیست یا هست بلکی او را بامام حاجت که
بر و اقتدا کنند و این بدان است که بی پیر رفتن براه راست نباید که راه پوشیده است
و راهها شیطان بسیار ..... حق آمیخته است و راه حق یکیست و راه باطل هزار چگونه
ممکن گردد بی دلیل راه بردن چون پیر بدست آورد کار خود باید که همه با او گذارد
و تصرف خود در باقی کند و بداند که منفعت او در خطائی پیر بیش از انکه در صواب
خویشتن و هرچه بشنود از پیر که وجه آن نداند باید که از قصه خضر و موسی یاد آورد
که از برای حکایت حال پیر و مرید است که مشایخ چیزها بدانسته باشند که
بعقل فراستان آن نتوان شد و در روزگار جالینوس یکی را انگشت راست درد خواست
طبیبان ناقص دارو بر انگشت او نهادند هیچ سود نداشت جالینوس دارو بر گرفت
چپ نها و گفتند این چه ابلهیست درد اینجا و دارو انجا چه سود دارد و آن کس را
سبب آن بود که او بدانسته بود که خلل در اصل عصب افتاده است که بر دوش بو
که اعصاب از دماغ به پشت آید وانگه از چپ خیزد و بجانب راست آید و مقصود

ازین مثالیست تا بدانند که در باطن مرید هیچ تصرف نباید که بود از خواجه
ابو علی فارمدی شنیدم که او گفت شیخ خود را ابو القاسم گرگانی را خوابی
حکایت کردم با من خشم گرفت و یکماه سخن نگفت و من هیچ سبب ندانستم
تا انگاه که بگفت که در ان حکایت خواب چنین گفتی که تو گفتی با من سخن گفتی لا
خواب من گفتم چرا گفت اگر در باطن تو چیز را جای نبودی در خواب چرا بر زبان تو
رفتی پس چون کار به پیر تفویض کرد اول کار پیر او را حصاری کند که آفات
گرد او نگردد و آن حصار چهار دیوار دارد یکی خلوت و یکی خاموشی و یکی
گرسنگی و یکی بی خوابی که گرسنگی راه شیطان بسته گرداند خواب اندک دل را
گرداند و خاموشی پراکندگی حدیث از دل ببرد و خلوت ظلمت خلق
از وی ببرد و راه چشم و گوش بسته دارد و سهل تستری گوید ابدالان که
ابدال شده اند بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بی خوابی شده اند چون از راه بیرون
برخاست اکنون براه رفتن گیرد و اول راه آن بود که عقبات راه بریدن گیرد
و عقبات راه صفات مذموم است در دل و آن بیخ آن کارهاست
که از ان گریخت باید چون شره مال و حشم و جاه و تکبر و غیر آن تا ماده شغله
از باطن قطع افتد و دل خالی شود و باشد که کسی از بن خالی باشد با یک چیز

پیش آورده بود جهد قطع آن بکند الا بطریقی که شیخ صواب بیند و بد ولا غیره

که این احوال بگردد اکنون چون زمین خالی کرد تخم پاشیدن گیرد و تخم ذکر حق تعالیست

چون از غیر حق تعالی خالی شد در زاویه بنشیند الله الله بر دوام بر دل و زبان

میگوید تا آنگاه که زبان خاموش شود و دل گفتن گیرد و دل نیز از گفتن فرو ایستد

و معنی کلمه بر دل غالب شود آن معنی که در حروف نبود تازی و فارسی نبود گفتن

بدل هم حدیث بود و حدیث غلاف و پوست این تخم است نه عین تخم پس

آن معنی آید که در دل متمکن و مستولی شود و غالب گردد چنانکه تکلفی نباید که دل

از آن دارد بلکه چنان عاشق شود که دل از آن بتکلف باز نتواند ستدن شبلی ره

وا مرید خود گفت حصری را که اگر از جمعه تا جمعه دیگر که بنزدیک من آئی جز حق تعالی

بر دل تو گذر کند حرام بود بر تو نزدیک من آمدن پس چون دل از غیر کلی

دنیا خالی کرد و این تخم بنهاد و دیگر هیچ چیز نماند که باختیار تعلق دارد و اختیار

تا اینجا بود پس از این منتظر می باشد تا چه روید و چه پیدا آید و غالب آن بود که

این تخم ضایع نماند که الله تعالی میگوید من كان يريد حرث الآخرة

نزد له في حرثه هر که تخم آخرت بورزد و تخم بپاشد ما او را زیادت کرامت

داریم و اینجا احوال مریدان مختلف بود کس بود که او را در معنی این کلمه شیخ

کم گردد و خیالهای باطل پیش آید و کس باشد که از این رسته بود و لیکن جواهر ملائکه

و ارواح پیغمبران او را بصورت نیکو نمودن گیرد و چنانکه در خواب بود در بیداری هم

باز کرده باشد که آن نیز می بیند و پس از این احوال دیگر بود که شرح آن

دراز بود و در گفتن آن فایده نباشد که آن نیز می بیند که آن راه رفتنست نه

راه گفتن هر کسی را چیزی دیگر پیش آید و آنکه راه خواهد رفت آن اولیتر که

از آن خود هیچ چیز نشنیده باشد که انتظار آن دل را مشغول کند و حجاب

گردد و آنقدر که تصرف خلق را بدو ور است تا اینجاست و از گفتن مقصود آنست

که تا مدین با بایدبست آید که بیشتر علما این را منکر باشند و هرچه از تعلم عادتی نداشته است

خود باور نکنند والله اعلم اصل دوم از عقبات راه دین شهوت بطن

و فرج است بدانکه معده حوض تن است و عروق که از وی شود بهفت اندام

چون جویهاست و منبع همه شهوتها معده است و این غالب ترین شهوتهاست

بر آدمی چه آدم علیه السلام که از بهشت بیفتاد بسبب این شهوت بود و آنگاه

این شهوت اصل همه شهوتهاست که چون شکم سیر شد شهوت نکاح حرکت

آید و بشهوت و فرج قیام نتوان کرد الا بمال پس شره مال پدید آید و مال بدست

نتوان آورد الا بجاه پس شره جاه پدید آید و مال و جاه نگاه نتوان داشت الا بخصومت

با خلق و از آن حسد و تعصب و عداوت و کبر و ریا و کین پدید آید پس معده را فرا
گذاشتن اصل همه معصیتهاست و زیردست داشتن شکم و گرسنگی عادت کردن
اصل همه خیرهاست و ما اندرین اصل فضل گرسنگی بگوییم پس فواید گرسنگی پیدا کنیم
پس طریق ریاضت اندر اندک خوردن پس اختلاف احوال مردمان درین پیدا کنیم
پس آفت ریا کم خوردن بگوییم پس آفت شهوت فرج و ثواب کسی که خویشتن ازین نگاه
دارد بگوییم پیدا کردن فضیلت و ثواب گرسنگی رسول صلی الله علیه وسلم گفت
جهاد کنید با خود کنید بگرسنگی و تشنگی و ثواب آن چون ثواب جهادست بکفار و هیچ عمل
نزدیک خدای تعالی دوستتر از گرسنگی و تشنگی نیست و گفت هر که شکم پر کند او را
ملکوت آسمان راه ندهند و پرسیدند که فاضلتر کیست گفت آنکه اندک خورد و
اندک خندد و به عورت پوشی قناعت کند و گفت سید و مهتر همه کارها و
کردارها گرسنگیست و گفت جامه پوشید و طعام و شراب خورید در نیم شکم که آن جز
و بیست از نبوت و گفت تفکر و اندیشه یکی نیمه عبادتست و کم خوردن همه عبادت گفت فاضلترین شما
نزدیک خدای تعالی آنست که طعام بسیار نخورد و تفکر و گرسنگی وی بسیار ترست و دشمن ترین شما نزدیک خدای تعالی
آنست که طعام بسیار بخورد و آب بسیار بخورد و بسیار بخسپد و گفت صلی الله علیه وسلم که حق تعالی با فرشتگان مباهات کند بکسی
که اندک خورد و گوید بنگرید که او را مشغول کردم بشهوت طعام و برای من دست باز داشت گواه باشید

که هر لقمه که بگذاشت در بهشت او را درجه بدهم و گفت دلهای خود را مرده مکنید
به بسیار خوردن طعام و شراب که دل همچون کشتی است که پژمرده شود چون آب
بسیار شود و گفت آدمی هیچ چیز پر نکند بتر از شکم پس آدمی را با لقمکی چند که
پشت راست بدارد قناعت باید کرد و اگر چاره نیست سیکی از شکم طعام را
و سیکی شراب را و سیکی نفس را و بدیگر روایت سیکی ذکر را و عیسی علیه السلام
گفت خود را گرسنه و برهنه دارید تا باشد که دلهای شما حق تعالی را ببیند رسول
علیه السلام گفت شیطان در تن آدمی روانست چون خون راه او تنگ کنید
بگرسنگی و گفت مومن بیک معا خورد و منافق بهفت معا و معا روده شکم بود
و معنی آنست که شهوت و خورش منافق هفت بار چندان مومن بود و عایشه گوید
رضی الله عنها گوید که پیغمبر علیه السلام گفت پیوسته در بهشت بزنید تا در برای شما
باز کنند گفتند یا رسول الله بچه زنیم گفت بگرسنگی و تشنگی حکایت ابو جحیفه را
آروغی برآمد در پیش رسول علیه السلام گفت دور دار این آروغ خود که هر که در جهان
سیرتر در آن جهان گرسنه تر و عایشه گفت رسول علیه السلام هرگز سیر نخورد و
گاه بودی که مرا بر وی رحمت آمدی از گرسنگی و دست بر شکم او فرود آوردمی و گفتمی
تن و جان من فدای تو باد چه باشد که از دنیا چندان بخوری که گرسنه نباشی

گفت یا عایشه اولو العزم از جمله پیغمبران برادران من از پیش رفتند و از حق تعالی
نواختها یافتند ترسم که اگر تنعم کنم درجه من از ایشان کمتر باشد روزی چند که
صبر کنم دوستتر دارم از آنکه فردا نصیب من از آخرت ناقص آید و هیچ چیز بر من
دوستتر از آن نیست که به برادران خود رسم عایشه گفت بخدا که پس ازین بیش از
یک هفته زندگانی نیافت و فاطمه رضی الله عنها پاره نان بدست داشت
درنزدیک رسول علیه السلام گفت این چیست گفت قرصی پخته بودیم بی تو نخواستیم
خورد گفت از سه روز باز این طعام است که بر دهان پدرت خواهد رسید و ابو هریره
گوید هرگز سه روز پی هم نان گندمی نخوردند در خانه رسول علیه السلام و سلمان
دارانی گفت یک لقمه از طعام شام کمتر خورم دوستتر دارم که همه شب تا روز نماز
کنم و فضیل با خود گفت از چه می ترسی که گرسنه مانی هیهات که حق تعالی گرسنگی
بمحمد دهد و اصحاب او و از تو و امثال تو دریغ دارد و کهمش گوید بار خدایا مرا گرسنه
و برهنه میداری بخود و اندر شبهای دراز در خلوت میداری این منزلت بچه یافتم
نزدیک تو که تو این با اولیای خود کنی و مالک دینار گوید خنک کسی که او را چندان
غله بود که کفایت او بود و از خلق بی نیاز گردد و محمد بن واسع گوید خنک کسی
که بامداد گرسنه و شبانگاه گرسنه باشد و از حق خشنود باشد بدان و سهل تستری

گوید بزرگان و زیرکان نگاه کردند هیچ چیز در دین و دنیا نافعتر از گرسنگی
ندیدند و هیچ چیز در آخرت زیانکارتر از گرسنگی ندیدند عبد الواحد گفت
حق تعالی هیچ کس را بدوستی نگرفت مگر بگرسنگی و هیچکس بر آب نرفت مگر
بگرسنگی و هیچکس را زمین درنوشته نشد تا در شبی چندین فرسنگ نرفت
الا بگرسنگی و در خبر است که موسی علیه السلام در آن چهل روز که حق تعالی با او
سخن خواست گفت هیچ چیز نخورد و **پیدا کردن** فواید گرسنگی و آفت سیری
بدانکه فضل گرسنگی نه از آنست که دردی و رنجست چنانکه فضل دارو از آنست که
تلخست لیکن در گرسنگی ده فایده است فایده اول آنست که دل صافی و
روشن گرداند و سیری مرد را کور دل کند و طبع کند بخاری از وی بدماغ زند
که مرد را کالیوه کند تا فکرت بشولیده کند و برای این رسول علیه السلام گفت
که دلهای خود را زنده گردانید بکم گرسنگی تا صافی و تنک شود و گفت هر که
خود را گرسنه دارد دل او زیرک شود و اندیشه او عظیم بود و شبلی گوید هیچ روز
گرسنه ننشستم الا که در دل خود حکمتی و عبرتی تازه یافتم و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت سیر مخورید که نور معرفت در دل شما فرو کشته شود پس معرفت
راه بهشت است و گرسنگی راه معرفت گرسنه بودن در بهشت کوفتن

چنانکه رسول علیه السلام گفت ادیموا قرع باب الجنة بالجوع فایده دوم آنکه دل رقیق
شود چنانکه لذت ذکر و مناجات بیابد و از سر قساوت و سختی دلی خیزد تا ذکر
که کند بر سر زبان باشد و دل از آن بی‌خبر جنید گوید هر کسی میان خود و خدای تعالی
طعام نهاده است و آنگاه میخواهد که لذت مناجات بیابد این هرگز نبود فایده
سیوم آنکه بطر و غفلت دروازه دوزخست و شکستگی و عجز و بیچارگی درگاه
بهشت است و سیری بطر و غفلت آرد و گرسنگی عاجزی و بیچارگی و شکستگی آرد
و تا بنده خود را بچشم عجز نه بیند که بیک لقمه که از وی فوت شود جهان بر وی تنگ و تاریک
شود عز و قدرت خدای تعالی نه بیند و برای این بود که کلید خزاین زمین بر رسول الله
صلی الله علیه و سلم عرضه کردند گفت نخواهم بلکه روزی گرسنه و روزی سیر
دوستتر دارم چون گرسنه شوم صبر کنم و چون سیر شوم شکر کنم فایده چهارم
آنکه چون سیر بود گرسنگان را فراموش کند و بر خلق خدای شفقت نبرد و عذاب
آخرت فراموش کند و چون گرسنه بود از گرسنگی اهل دوزخ یاد آورد و چون تشنه
بود از تشنگی روز قیامت بر اندیشد و خوف آخرت و شفقت بر خلق از در
گاههای بهشت است و برای این بود که یوسف علیه السلام را گفتند که خزاین
روی زمین تو داری گرسنه چرا میباشی گفت میترسم که اگر سیر خورم گرسنه را

فراموش کنم

فراموش کنم فایده پنجم آنست که سر همه سعادتها گرسنگی است زیرا که در
گرسنگی قهر نفس است و قهر نفس مایه همه سعادتهاست و شقاوت بکمال آنست
که مرد زیردست نفس خویش باشد و چنانکه ستور سرکش جز بگرسنگی نرم و رام
نتوان کرد نفس آدمی همین بود و این یک فایده نیست بلکه کیمیای فواید است
چه معاصی از شهوات خیزد و جمله شهوات از شکم سیر خیزد و ذو النون گوید که هرگز
سیر نخوردم که نه معصیت کردم و یا قصد معصیت کردم و عایشه رضی الله عنها
گوید که اول بدعتی که پس از مرگ رسول الله صلی الله علیه و سلم پدید آمد سیری
بود که چون قوم سیر بخوردند نفسهای ایشان سرکشی درگرفت و اگر در گرسنگی هیچ فایده
نبود مگر آنکه شهوت فرج ضعیف شود و شهوت سخن نشود تمام است که هر که سیر بخورد
بفضول گفتن و غیبت مشغول شود و شهوت فرج غالب شود و اگر فرج نگاه دارد
چشم نگاه ندارد و اگر چشم نگاه دارد اندیشه دل نگاه نتواند داشت و گرسنگی
همه را کفایت کند و برای این گفته‌اند بزرگان که گرسنگی گوهریست در خزانه خدای تعالی
بدان دهد که او را دوست دارد و بهر کسی ندهد و یکی زنجا گوید مریدی که یک سال نان نخوردی
خورد و همیان آن روز که عادت دارد حق تعالی اندیشه نان بکلی از دل وی بگیرد
فایده ششم اندک خفتن که اصل همه عبادتها و مناجات و ذکر و فکرت شب خاسته

و هرکه سیر خورد خواب بر وی غلبه کند و همچون مرداری بیفتد و عمر او ضایع
شود یکی از بزرگان بر سر سفره هر شبی منادی کردی که ای اصحاب نان بسیار
مخورید که آنگاه آب بسیار خواهید خورد و خواب بسیار آید و فردا در قیامت
طاقت حسرت نباشد و هفتاد صدیق اتفاق کرده‌اند که بسیار خفتن از
بسیار خوردن است و چون سرمایهٔ آدمی عمر اوست و هر نفسی گوهریست که بدان
سعادت آخرت صید توان کرد و خواب عجب زیان آرد که چیز بود عزیزتر از آن
که خواب آن را دریغ کند و هر که تهجد کند بر سیری لذت مناجات نیابد و خواب
غلبه کند و باشد که احتلام افتد و غسل نتواند کردن و جنب از عبادت باز ماند و در
رنج غسل افتد و اگر بگرمابه شود باشد که سیم ندارد بود که در گرمابه چشم او بر عورتی
افتد و آفات بسیار از آن تولد کند و ابو سلیمان دارانی گوید احتلام عقوبتست
و آن از سیریست فایدهٔ هفتم آنکه روزگار بر وی فراخ شود و بعلم و عمل پردازد
چون بسیار خوردن و خفتن و خریدن و ساختن و طعام و اسباب آن کرد
همه روزگار خواهد آنگاه بطهارت جای شدن و طهارت کردن از آنهمه رنج
کار بود و هر نفسی گوهریست که سرمایهٔ آدمی آنست ضایع کردن آن بی ضرورتی
آبلهی بود تمام سری سقطی گوید علی جرجانی را دیدم سستی جو در دهان می‌انداخت

گفتم چرا نان

گفتم چرا نان نخوری گفت میان این و آن مقدار هفتاد تسبیح تفاوتست بدین
سبب چهل سالست تا نان نخورده‌ام تا نباید خاییدن این تسبیح از من فوت شود
و شک نیست که هرکه گرسنگی عادت کند روزه بر وی آسان شود و در مسجد
اعتکاف تواند داشت و همیشه بر طهارت تواند بود و چنین غنیمتها نزدیک کسانیکه
تجارت آخرت کنند حقیر نباشد بو سلیمان دارانی گوید هرکه سیر خورد شش
چیز بر وی درآید حلاوت عبادت نیابد و حفظ او بر یاد داشتن حکمت کند شود
و از شفقت بر خلق محروم ماند که پندارد که همه جهان سیرند و عبادت
بر وی گران شود و شهوت او زیادت گردد و همگان گرد محله مسجد گردند و وی
گرد طهارت جای گردد فایدهٔ هشتم آنکه هرکه اندک خورد همیشه تندرست
باشد و از رنج بیماری و مؤونت دارو و ناز طبیب و رگ زدن و حجامت کردن و منت
و درد سینه باشد و حکما و اطبا اتفاق کرده‌اند که هیچ چیز نیست که همه نفعست و داروی
هیچ زیانی نیست مگر اندک خوردن و یکی از حکما چنین گوید که بهترین چیزیکه آدمی
خورد و نافعتر باشد نان است و بدترین گوشت قدید و اگر قدید اندک خورد
بهتر از آنکه نان بسیار و در خبر است که روزه دارید تا تن درست باشید فایدهٔ
نهم آنکه هر که اندک خورد خرج او اندک بود و بمال بسیار حاجت نبود و حیلهٔ

ودل مشغول بیابد از حاجت چیز دمال بسیار که چون هر روزی خواهد که چیزی
خوش خورد و بسیار خورد هر روز در رنج آن ماند تا چگونه بدست آرد و باشد که
در شبهت و در طمع و حرام افتد چنین گوید حکیمی که من چون از کسی ای خواهم که
از شکم خود وام کنم و ترک آرزو بگویم و حکیم دیگر میگوید من بیشتر حاجتهای
خود بدان وا کنم که ترک آن کنم و آن بر من آسانتر شود و ابراهیم ادهم چیزی
از نرخ چیزی گفتندی گرانست گفت تنده و بالترک ارزان کنید بدانکه ترک
آن بگوئید فایده دهم آنکه چون بر شکم خود قادر شد بر صدقه دادن و ایثار
کردن قادر گردد و رسیدن بقا در شود و هرچه در شکم شد جای او کنیف بود و هرچه
و هرچه بصدقه داد جای او دست لطف و کرم ایزد باشد و رسول الله
صلی الله علیه وسلم در یکی مینگریست شکم فربه دید گفت اگر آنچه در این جای
کردی در جای دیگر کردی این بهتر بودی یعنی در صدقه پیدا کردن
آداب مرید در اندک خوردن طعام و وقت خوردن بدانکه طعام پس
از آنکه حلال بود بر مرید فریضه بود که سه احتیاط نگاهدارد احتیاط اول
در اندک خوردن طعام و وقت خوردن نشاید که بیکبار از بسیار
خوردن با اندک خوردن شود که طاقت آن ندارد و نیز زیانکار بود

بلکه

بلکه بتدریج باید مثلا چون یک نان طعام کم خواهد کرد یک روز
یک لقمه باز گیرد و دیگر روز دو لقمه سیوم روز سه لقمه تا مدت ماهی
یک نان کم شود و چون چنین کند آسان بود و آگاهی از نقصان نیابد
و طبع بدان است باستد آنگاه آن مقدار که بر آن قرار خواهد گرفت
چهار درجه دارد درجه اول درجه عظیمترین است و آن درجه صدیقانست و آن
آنست که بمقدار ضرورت قناعت کند این اختیار سهل تستریست و او چنین
گوید که عبادت بحیاتست و عقل و بقوت تا از نقصان قوت نترسی طعام مخور که
نماز کسی نشسته از گرسنگی فاضلتر از نماز بر پای چون سیر بود اما چون ترسی
که حیات را یا عقل را خللی رسد چندان باید خورد که بی عقل بندگی نتوان کرد و جان
خود اصلست و او را پرسیدند که تو چون خوردی گفت هر سال سه درم
خرج بود یکدرم آرد برنج و یکدرم انگبین و یکدرم روغن جمع کردم و سیصد و
شصت گروه کردمی و هر شبی یکی افطار کردمی گفتند اکنون چون میخوری
گفت چنانکه افتد و در میان همانان هست که روزی یکدرم سنگ بیش
نخورند و خود را بتدریج بدان آورده اند درجه دوم آنکه بر نیم مد اقتصار کند و این
نانی و سنگی بود از آنکه چهار منی بود و همانا این سبک شکم بود چنانکه

رسول صلی الله علیه وسلم گفت لقمه چند کفایت بود و این کم از ده لقمه نبود
عمر رضی الله عنه هفت لقمه یا نه لقمه بیش نخوردی درجه سیوم آنکه بر مدی
اقتصار کند و آن سه یک گروه نزدیک بود همانا در حق بیشتر اینکه سبک معده
در گذشته باشد بنیمه رسید نعوذ درجه چهارم آنکه یک من تمام بود و حکمت
که آنچه زیاده از مد بود اسراف بود و درین آیت که در قرآن گفته است ولا تسرفوا
ولیکن بوقت و بکار کرد و بکالبد بگردد و در جمله باید که دست از طعام باز کیرد
گرسنه و گروهی تقدیر کرده اند ولیکن حد کرده اند تا طعام نخورند الا گرسنه و دست باز گیرند چنانکه
هنوز مقدار گرسنگی مانده باشد و نشان گرسنگی آن بود که بر نان بی نان خورش
حریص بود و چون نان کاورسین بحرص تواند خوردن و چون نان خورش جوید گرسنگی
صادق نباشد و بیشتر صحابه از نیم مد در نگذشته اند و جماعتی بوده اند که طعام
ایشان هر هفته صاعی بوده است و صاع چهار مد است و چون خرما خوردندی
صاعی و نیم بسبب استه ابوذر گوید طعام من از آدینه تا آدینه صاعی از جو بودی
در عهد رسول صلی الله علیه وسلم و بخدای که ازین بنگردم تا بدو رسم و گروهی
تشنیع میزد که شما بگردیده اید که آرد جو بباشو فرو کرده اید و نان تنک بخورید و دو
نان خورش خورده اید و پیراهن روز از پیراهن شب جدا کرده اید و در عهد وی

چنین نبود و سهل ره تستری گوید اگر همه عالم خون گیرد مومن جز حلال نخورد یعنی لو
کانت الدنیا برکة دم لا لیکون قوت المومن الا الحلال آنست که جز قدر
ضرورت نخورد نه آنکه این اباحتیان میگویند که چون حرام مدور شد حلال شود
که یک خرما از صدقه بدر رسول صلی الله علیه وسلم میرسید حلال نمیشد
احتیاط دویم در وقت خوردن این نیز سه درجه است درجه اول کمترین آنست
که زیادت سه روز هیچ نخورد و کس بوده است که یکهفته و زیادت شده است
از ده روز و دوازده روز و کس بوده است که خود را بار آن آورده است
از تابعیان که چهل روز هیچ نخوردی لابد از عجایب ملکوت چیزی بر وظاهر شود و
صوفی با راهبی مناظره کرد که چرا بمحمد ایمان نیاری گفت زیرا که عیسی
چهل روز هیچ نخورد و این جز پیغمبر صادق نتواند کرد و پیغمبر شما این نکرده است
گفت من یکی ام از امت محمد صلی الله علیه وسلم اگر چهل روز بنشستم ایمان آری
گفت آرم پنجاه روز بنشست گفت زیادت کنم گفت بکن شصت روز تمام
کرد راهب ایمان آورد و این درجه عظیم است که کس بتکلف بدین نرسد الا کسی که
او را بیرون ازین عالم پدید آمده باشد که از قوت وی نگاه دارد و او را مشغول
میگرداند که آگاهی آن نیابد درجه دوم آنکه دو روز و سه روز هیچ نخورد و این ممکنست

وچنین بسیار بود درجهٔ سیوم آنکه هر روزی یکبار خورد واین واپسین درجاست
چون دوبار شود اسراف بود وهیچ وقت گرسنه نباشد ورسول صلی الله
علیه وسلم چون بامداد خوردی شبانگاه نخوردی ورسول علیه السلام را گفت
زنهار تا نکنی دوبار در روزی خوردن اسراف است وچون یکبار خواهد خورد
اولی آن بود که وقت سحر خورد تا در نماز شام دل صافی تر شود وسبکتر باشد
واگر چنان بود که بطعام التفات خواهد کرد یک نان بوقت افطار خورد ویکی
بوقت سحر احتیاط سیوم آنکه در جنس طعام اعلی آن گندم است بیخته
وکمترین جو نابیخته ومیانه جو بیخته وبهین نانخورش گوشت وشیرینی است و
کمترین سرکه ونمک ومیانه مزور بی روغن وعادت کسانیکه راه آخرت رفته اند
آنست که از نانخورش پرهیز کرده اند وهرچه در خود شهوت آن دیده اند نفس را
مخالفت کرده اند وچنین گفته اند که هر روز شهوت بیابد در وی بطر وغفلت وظلمت
پدید آید وبودن در دنیا دوستر دارد ومرگ را دشمن گیرد وباید که در دنیا برخود تنگ
گرداند تا زندان او شود ومرگ خلاص او باشد از زندان ودر خبر است که
شرار امتی الذین یاکلون مخ الحنطة بدترین امت من آنست که مغز گندم
خورند واین حرام نیست که گاه گاه خوردن آن روا بود اما چون بر دوام عادت کنند

شکم را

شکم بر طبع غالب شود وهم آن بود که بغفلت وبطر آوا کند ونیز گفت بدترین
امت من گروهی اند که تن ایشان بر نعمت بایستاده باشد وهمه همت ایشان
الوان طعام والوان جامه بود وانگاه سخن فرا گویند وبه موسی علیه السلام وحی
فرستاد که یا موسی بدانکه قرارگاه تو در گور است باید که ترا از بسیاری شهوات
باز دارد وهر کرا اسباب شکم مساعدت کرده است وهرچه آرزوی وی بوده است
میسر شده است ویرا نیک نداشته اند وهب بن منبه میگوید در آسمان چهارم
دو فرشته بیکدیگر رسیدند یکی گفت میشوم تا ماهی را بدام رانم که فلان جهود را
آرزو کرده است دیگر گفت میشوم که کاسه روغن وکوزه آب بر زمین ریزم که فلان
عابد را آرزو کرده است ونزدیک او آورده اند وقدح آب سرد با انگبین شیرین
بکرده فرا عمر خطاب رضی الله عنه دادند نخورد گفت حساب این از من دور بدارید
وابن عمر بیمار بود وماهی بریان آرزو کرد در مدینه بدست نیامد مگر به بسیاری جهد
یک ماهی بدست آمد نافع گوید بدرمی ونیم بخریدم وبریان کردم وپیش
وی آوردم درویشی فرا در آمد گفت برگیر این وبوی ده گفت آرزوی تست
وبجهد تمام بدست آوردم بگذار تا بهای این بدو دهم وپیش تو نهیم گفت بدو ده بدو دادم
واز پیش شدم وآرزو باز خریدم چون باز آمدم گفتم که بها بدو دادم گفت بدو ده

و عن ... قال رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]

وبها ما رستان که من از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که هر که آرد
زو بود بخرد و انگاه دست بدارد برای خدای تعالی خدای اورا بیامرزد
عتبة الغلام خمیره در آفتاب خشک کردی و بخوردی و نگذاشتی که بپزند
تا لذت آن نیابد و آب از آفتاب برگرفتی و همچنان بخوردی و مالک دینار را
شیر آرزو کرد چهل سال نخورد و کسی او را رطب برد بسیار در دست
نگه داشت انگاه گفت شما بخورید که من چهل سال است تا نخورده ام و احمد بن الحواری
مرید سلیمان دارانی بود گفت او را نان گرم آرزو کرد که با نمک بخورد بیاوردم و
لقمه باز کرد و نان بنهاد و بگریست و گفت بار خدایا آرزوی من بدین تعجیل دادی
مگر که عقوبت منست توبه کردم که مرا عفو کنی و مالک بن ضیغم گوید در بازار بصره
میشدم تره دیدم شهوت در من بجنبید سوگند خوردم که نخورم چهل سال صبر کردم
و مالک دینار میگوید پنجاه سال است تا دنیا را طلاق داده ام آرزوی یک
شربت شیر دارم نخورده ام و نخواهم خورد تا آنگه بحق رسم و حماد گوید بدر
خانه داود طائی رسیدم یکبار آرزوی کند کرده است اکنون خرمات
آرزو میکند سر گرفتی چون در شدم با وی هیچکس نبود دانستم که این سخن
با خود میگفت و عتبة الغلام عبد الواحد زید را گفت فلان از دل خود صفت

میکند که مرا آن منزلت نیست گفت زیرا که تو نان تهی میخوری و تو نان و خرما میخوری
گفت اگر دست بدارم بدان رسم گفت رسی گفت دست بداشتم و بگریستم
گفت برای خرما میگریی عبد الواحد میگفت نفس او خرما دوست میداشت
و صدق عزم او داند که هرگز نیز نخورد و فلان میگرید و بوبکر حلاج میگوید
من کس دانم که نفس او را چیزی آرزو است میگوید ده روز صبر کنم و هیچ نخورم
مرا از آن آرزو بده میگوید نخواهم ده روز چیزی نخورم همی دست
ازین شهوت بدارم اینست راه سالکان و بزرگان و چون کسی بدین
درجه نرسد بابی کم از آنکه بعضی از شهوات دست بدارد و ایثار کند
و بر گوشت خوردن مداومت نکند که علی بن ابی طالب رضی الله عنه
میگوید هر که چهل روز بر دوام گوشت خورد دلش سخت شود و هر که
چهل روز بر دوام گوشت نخورد بدخوی گردد و معتدل آنست که عمر
خطاب رضی الله عنه میگوید پسر خود را گفتم که یکبار گوشت و یکبار شیر
و یکبار روغن و یکبار سرکه و یکبار نان تهی میخور و مستحب آنست که بر سیری نخسپید
که میان و غفلت جمع کرده باشید و در خبر است که طعام را بگوارید بنماز و
بذکر و مخسپید که دل سیاه کند و گفته اند پس از طعام چهار رکعت نماز کند

وصد بار تسبیح بگوید و آخر قرآن برخواند و سفیان ثوری هرگه که سیر بخوردی آن شب
جمله احیا کردی و گفتی ستور را که سیر بخورد کار سخت باید فرمود و یکی از بزرگان
چنین گفتی شهوات مخورید و اگر خورید باری مطلبید و اگر طلبید دوست مدارید
فصل پیدا کردن سر این مجاهده و اختلاف حکم پیر و مرید درین بدانکه مقصود از
گرسنگی آنست که تا نفس سرکش شکسته شود و رام و زیر دست گردد و معتدل شود چون
راست بایستاد از بند آن مستغنی گردد و برای اینست که پیر و مرید را این نفرماید
و خود نکند که مقصود عین گرسنگی نیست مقصود آنست که چندان خورد که معده گران نشود
و نیز حس گرسنگی نیابد که هر دو شاغل بود و از عبادت باز دارد و کمال درین آنکه
بصفت ملایکه باشد و ایشان را نه رنج گرسنگی بود و نه گرانی طعام ولیکن نفس ما
این اعتدال نیابد الا بدانکه در ابتدا بر وی بیرون گستند انگاه گروهی از بزرگان
همیشه بر خود بدگمان بوده اند و راه حزم گرفته اند و همیشه این نگاه بداشته اند
وانکه کاملتر بوده اند بر حد اعتدال بایستاده اند و دلیل بر آنکه رسول الله صلی الله
علیه و سلم گاه بودی که روزه داشتی تا گفتندی که نیز نگشاید و گاه بودی که بگشادی
تا گفتندی که نیز ندارد و چون از خانه چیزی طلب کردی اگر بودی بخوردی و اگر نه گفتی
روزه دارم انگبین و گوشت دوست داشتی معروف کرخی را انواع خوش بردندی

بخوردی

بخوردی و بشر حافی رحمه الله علیه از ورع نخوردی از معروف سوال کردند گفت که
برادرم را بشر ورع فرو گرفته است و مرا معرفت گشاده بکرده است من مهمانم در
سرای مولای خود چون بدهند بخورم و چون ندهند صبر میکنم مرا بسر تصرف و اعتراض کار نیست
و این جای غرور احمقانست که هر که طاعت مخالفت نفس ندارد گوید من عارفم چون
معروف کرخی پس دست از مجاهدت بدارد و مگر دو کس اما صدیقی که پرورده کار را
ایستاده باشد و احمقی که پندارد که وی راست بایستاده است و معروف
کرخی را تصوف جائی رسیده بود که اگر بروی خیانتی کردندی هم بست و
زبانش و چشم حرکت نکردی و از آن حق دیدی این سخن از چون او نیکو درست آید
و چون سری سقطی و بشر حافی و مالک دینار رحمهم الله ازین طبقه از نفس خود ایمن نبوده اند
و مجاهده از ایشان باز نگرفته باشند محال باشد که کسی بر خویشتن این گمان برد پیدا
کردن آفت دست بداشتن شهوت بدانکه ازین دو آفت تولد کند یکی آنکه
بر بعضی از شهوات قادر نباشد و نخواهد که بداند که در خلوت بخورد و در ملا نخورد و
این عین نفاق بود و باشد که ابلیس او را غرور دهد که این مصلحت خلق باشد تا
بتو اقتدا کنند و این غرور محض است و کس باشد که شهوت بخورد و بجانه برد تا علت
و انگاه پنهان صدقه بدهد و این غایت صدقست و کار صدیقانست

وعظیم و دشوارست بر نفس و شرط اخلاص آنست که این آسان شود بر مرد و اگر دشخوار بود
نشان آن بود که هنوز در دل ریای خفی مانده است طاعت ریا میدارد و شرط طاعت
خدای تعالی هر که از شهوت طعام بگریزد و در شهوت ریا افتد همچنانست که از
باران حذر کند و در ناودان گریزد و پس باید که چون نفس او این تقاضا پدید آید در
پیش مردمان از آن شهوت خود اندکی بخورد و تمام نخورد تا هم ریا شکسته شود و
هم شهوت پیدا کردن شهوت فرج بدانکه شهوت صحبت که بر آدمی مسلط کرده اند
تا متقاضی باشد که تخم پراکند برای دوام نسل اما نمودگاری بود از لذت بهشت و
آفت این شهوت عظیم است و ابلیس فرا موسی علیه السلام گفت با هیچ زن بخلوت
منشین که هیچ مرد با زن خلوت نکند که نه من ملازم او باشم تا او را فتنه کنم سعید بن مسیب
گوید که هیچ پیغمبر خدای تعالی نفرستاد که نه ابلیس بسبب زنان از او نومید بود و من بر خود از
هیچ چیز چنان نترسم که از این سبب در خانه خود و خانه دختر خود نشوم و بدانکه درین
شهوت هم افراط است و تفریط و میانه و افراط آن بود که چنان بود که از [illegible]
شرم ندارد و همگی خود بر آن نهد و چون چنین بود واجب بود شکستن آن بروزه و
اگر شکسته نشود نکاح کند و تفریط آن بود که شهوت نبود و آن نقصان بود و اعتدال
آن بود که شهوت بود و زیر دست باشد و کس باشد که چیزها خورد تا شهوت او زیادت

شود و این از جهل بود و مثال او چون کسی بود که اشکیان زنبوری شوره تا در وی
افتد مگر کسی که نکاح کرده بود و مقصود نگاه داشتن جانب زنان باشد که حصین ایشان
مرد اند و در غرایب اخبار است که رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت که در
خود ضعف شهوت دیدم جبرئیل علیه السلام مرا هریسه فرمود و برای این بود که او نه
زن داشت و ایشان بر همه عالم حرام بودند و امید ایشان از عالم گسسته بود
یکی از آفات این شهوت عشق است که سبب معصیتهای بسیار باشد و اگر در
ابتدای آن احتیاط نکند کار از دست بشود و آن احتیاط نگاه داشتن چشم است
اگر باتفاق چشم بیفتد دیگر بار نگاه داشتن آسان بود اما اگر فرا گذارد و باز ایستادن
دشوار بود و مثل نفس در آن چون ستوریست و بود که ابتدا قصد جایی کند عنان او
برتافتن آسان بود و لیکن اگر از دست بشود باز گرفتن و باز پس آوردن دشوار
بود و پس اصل نگاه داشتن چشم است سعید بن مسیب گوید که فتنه داود از چشم بود و
داود فرا پسر خود گفت روا بود که از پس شیر و اژدها فرا شوی و از پس زن فرا
نشوی و یحیی زکریا را پرسیدند که ابتدای زنا از کجا خیزد گفت از چشم و از شهوت
و رسول صلی الله علیه و سلم گوید نگرستن تیریست از تیرهای ابلیس زهر آب داده
هر که از بیم خدای تعالی چشم نگاه دارد او را ایمانی دهد که حلاوت آن در دل خود بیابد.

ورسول الله صلی الله علیه وسلم گفت پس از وفات خویش هیچ فتنه نگذاشتم
چون زنان و گفت چشم زنا کند همچنانکه فرج و زنای چشم نگریستن است پس اگر چشم
نگاه نتواند داشت بر وی واجب بود که شهوت را ریاضت دهد و علاج این شهوت
روزه است اگر نتواند نکاح کردن و اگر چشم از کودکان خوب بروی نگاه نتواند این
آفت عظیمتر که خود حلال نتوان کرد و هر که در وی شهوت حرکت کند که در امردی
نگرد و از وی راحتی یابد نگرستن بوی حرام است مگر جنس این راحت بود که از سبزه
و شکوفه و از نقشهای نیکو یابد که آن نیز از دوستان این آن بود که در تقاضای
نزدیکی نباشد که شکوفه و گل اگرچه نیکو بود تقاضای بوسه بر ماسیدن نبود
و چون این تقاضا پدید آید این نشان شهوت بود و اول قدم لواطت بود
یکی از مشایخ چنین گوید که بر مریدان بیشتر خشم کنی که در وی افتد چنان ترسم
که از غلامی امرد و یکی از مریدان گفت که شهوت بر من غالب شد چنانکه طاقت
نداشتم زاری و دعا بسیار کردم یک شبی در خواب دیدم که شخصی گفت ترا
چه بوده است فراوی گفتم دست بر سینه من فرو داورد چون بیدار شدم کفایت
افتاده بود چون یکسال شد باز پدیدار آمد هم زاری و دعا بسیار میکردم همان
شخص بخواب دیدم گفت گر خواهی که این از تو بشود گردن فرا پیش دار فرا پیش داشتم

شمشیری بیاورد و گردن من بزد چون بیدار شدم کفایت افتاده بود چون
یکسال بگذشت باز پدیدار آمد هم زاری کردم تا شخصی را بخواب دیدم که مرا گفت تا کی
خواهی از خدای تعالی رفع چیزی که رفع آن دوست ندارد پس بیدار شدم و زن کردم
و از آن خلاص یافتم **فصل** پیدا کردن ثواب کسی که این شهوت را خلاف کند بدانکه هر چند
شهوت غالبتر بود ثواب در مخالفت او بیشتر بود و هیچ شهوت غالبتر از این نیست
و لیکن مطلوب این شهوت زشتست و بیشتر که این شهوت نراستد یا از عجز بود یا از
شرم یا هراس یا از بیم آنکه آشکارا شود و زشت نام گردد و هر که بدین سبب حذر
کند ویرا ثواب نبود که این طاعت غرض نبایست نه طاعت شرع و لیکن عجز است
از اسباب معصیت که سعادتست و هیچ مانع نباشد لیکن را دست بدارد ثواب وی
بزرگتر است و وی از آن هفت کس است که در سایه خدای عز و جل خواهد بود
روز قیامت و درجه وی درجه پیغمبر علیه السلام در این معنی و امام و مقتدا در
گذاشتن این عقبه یوسف است علیه السلام حکایت سلیمان بن یسار سخت
با جمال بود زنی خویشتن را بر وی عرضه کرد از وی بگریخت گفت یوسف را
بخواب دیدم گفتم یوسفی گفت آری من آن یوسفم که قصد کردم و تو آن سلیمانی که
قصد نکردی باین اشارت کرد که وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى این

سلیمان گوید که بحج میرفتم چون از مدینه بیرون شدم جای فرود آمدم آنرا ابوا گویند
رفیق من بشد تا طعامی خرد زنی از عرب بیامد چون ماه دو رو گشاده و مرا گفت
من پنداشتم که نان بخواهد سفره طلب کردم گفت آن نمیخواهم که زنان از مردان همی خواهند
من سر در گریبان کشیدم و در گریستن ایستادم تا چندانی بگریستم که این زن باز گشت
چون رفیق باز آمد بر من اثر گریستن دید گفت چه رسیده است ترا گفتم یاد کردم
کودکان در چشم آمد از اندوه ایشان بگریستم گفت نه این ساعت ازین فارغ بودی
ترا واقعه افتاده است با من بگو چون الحاح کرد بگفتم وی نیز بگریستن افتاد
گفتم تو باری چرا میگریی گفت از آنکه بترسیدم که اگر این من بودمی چنین نتوانستمی کرد
پس چون بمکه رسیدم و طواف سعی بکردم و در حجره نشستم در خواب شدم شخصی عظیم
بغایت صاحب جمال گشاده روی و خوش بوی و در ایلا گفتم تو کیستی
گفت یوسف گفتم یوسف صدیق گفت آری گفتم عجب کاریست از قصهٔ تو
با زن عزیز مصر گفت قصهٔ تو با آن زن ابوا عجب تر حکایت ابن عمر میگوید که در
روزگار گذشته از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که سه کس در سفر شدند
شب در غاری شدند تا ایمن باشند سنگی عظیم از کوه بغلطید و در غار فرو گرفت
چنانکه هیچ راه نماند و ممکن نبود سنگ جنبانیدن گفتند ایرا هیچ حیلت نیست مگر آنکه

دعا کنیم و هر کسی کاری از نیکوئی خود عرضه کنیم تا باشد که بحق آن خدای تعالی ما را فرج دهد
یکی گفت از آن سه مرد بار خدایا دانی که مادری و پدری بود که هرگز پیش از ایشان
طعام نخوردمی و زن و فرزند را ندادمی یک روز بشغلی مشغول شدم تا شب دیر باز
رسیدم و ایشان خفته بودند من قدح شیر که آورده بودم بر دست گرفتم
در انتظار بیداری ایشان و کودکان زاری میکردند و میگریستند از گرسنگی و
من نگفتم تا ایشان شیر نخورند بشما ندهم و ایشان تا بصبح بیدار نشدند و من
آن قدح همچنان بر دست میداشتم و کودکان گرسنه بار خدایا اگر دانی که
آن جز برضای تو نبود ما را فرج ده چون این بگفت سنگ بجنبید و سوراخی
پدید آمد ولیکن بیرون نتوانستند آمدن آن دیگر گفت بار خدایا دانی که دختر
عمی داشتم و من بوی عاشق بودم و اطاعت من نمیکرد تا سالی قحط در آمد و در ماند
با من گستاخی کرد صد و بیست دینار بوی دادم بشرط آنکه مرا طاعت دارد چون
کار نزدیک آمد گفت بترسی که مهر خدای از من بشکنی بی فرمان خدای
من نیز بترسیدم و زر بوی بگذاشتم و قصد وی نکردم و در همه جهان هیچ چیز
از آن حریص تر نبودم بار خدایا اگر دانی که جز برای تو نکردم ما را فرج فرست
پس سنگ بجنبید و پاره گشاده تر شد ولیکن هنوز ممکن نبود بیرون آمدن پس آن

دیگر گفت بار خدایا دانی که یکبار مزدوران بکار داشته بودم مزد همه بدادم مگر مزد
یک کس که بشد و مزد بگذاشت بدان مزدوری گوسفندی خریدم و برای تجارت
میکردم تا مال بسیار جمع آمد وقتی آن مرد بطلب آن مزد آمد یک دشت پر گاو
و گوسفند و اشتر شده بود بگفتم این همه آن تست گفت بر من میخندی گفتم نه که راست
میگویم همه بوی دادم که هیچ باز نگرفتم بار خدایا اگر دانی که برای تو بود ما را فرج ده
پس سنگ حرکت کرد و راه گشاده شد و همه بیرون آمدند حکایت بکر بن عبد الله المزنی گوید
که مردی قصاب بر کنیزک همسایه عاشق بود روزی کنیزک بر روستائی فرستادند
از پس شد و در وی آویخت کنیزک گفت ای جوانمرد من بر تو فتنه ترازانم که تو بر من
ولیکن از خدای تعالی میترسم گفت تو میترسی چرا من نترسم توبه کرد و بازگشت و در راه تشنگی
بر وی غلبه کرد و بیم هلاکت بود مردی فرا رسید که یکی از پیغمبران بنی اسرائیل بسوی او بجای
فرستاده بود گفت ترا چه رسیده است گفت تشنگی گفت بیا تا دعا کنیم تا
خدای تعالی میغی فرستد تا بر سر ما بایستد تا بشهر رویم جوان گفت من هیچ طاعت
ندارم تو دعا کن تا من آمین گویم چنان کردند میغی بیامد و بر سر ایشان بایستاد و میرفتند
و چون از یکدیگر جدا شدند میغ با قصاب میرفت و آن رسول در آفتاب بماند
گفت ای جوانمرد تو گفتی من طاعت ندارم اکنون میغ برای تو بوده است حال خویش

مرا گوی گفت هیچ چیز ندارم مگر این توبه که بکردم بقول آن کنیزک گفت همچنین است
آن قبول که تایب باشد نزد خدای تعالی هیچکس را نباشد **پیدا کردن** آفت نگرستن
بزنان و آنچه حرام باشد از آن پیدا کردن بدانکه این نادر بود که کسی قدرت یابد
در چنین کار خویشتن نگاه تواند داشت ولیتر آن بود که در ابتدای کار نگاه دارد
و ابتدا از چشم است علاء بن زیاد میگوید که چشم بر چادر هیچ زن مفکن که از آن شهوتی
در دل افتد و بحقیقت واجب بود حذر کردن از نظر در جامهٔ زنان و یافتن بوی
خوش ایشان و شنیدن آواز ایشان بلکه پیغام فرستادن و شنیدن بجائی که
که ممکن باشد کار ایشان تا اینجا اگرچه تواند تا نه بینی که هر کجا جمالی باشد این همه
تخم و اندیشه بد اندر دل افکند و زن را نیز از مرد با جمال حذر باید کردن و هر نظری
که بقصد بود حرام بود و هر نظری که بشهوت بود اگرچه در جامه بود حرام بود اما اگر چشم بی اختیار بر وی افتد
ماخوذ نبود و لیکن دوم نظر حرام بود رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت اول نظر تراست و دیگر بر تست
و گفت صلی الله علیه وسلم هر که عاشق شود و خویشتن نگاه دارد و پنهان دارد و در آن
رنج بمیرد شهید بود و خویشتن نگاه داشتن آن بود که اول نظرش باتفاق افتاده باشد
و دوم نگاه دارد و ننگرد و نجوید و طلب نکند و آن در دل پنهان دارد و بدانکه هیچ تخم فساد
زیاده تر از نشستن با زنان و امردان در مجلسها و مهمانی ها و نظاره ها نیست

محجاب نباشد و بدانکه زنان را چادر و نقاب بایدکه کفایت مینت چون چادر سفید و نرم
و در بستن نقاب تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نماید از انکه
روی باز کند پس حرامست بر زنان چادر سفید پوشیدن و روی بند بتکلف و
پاکیزه در بستن بیرون شدن و هر زن که چنین کند عاصیست و شوهر و برادر و پدر
و هر که دارد و بدان رضا دهد در آن معصیت با وی شریک بود و هر شهوت و اندیشه که
در دل مردان حرکت کند و هر فساد که از ان خیزد عهده آن بگردن کسی باشد که بدان
رضا داده باشد و روا نیست که هیچ مردی که جامه زنی داشته باشد و در پوشد بعقیده
شهوت با دست فراکند یا بوید یا شاه مفرحم سیب یا چیزی که بان ملاطفه کند فرا وی
دهد و فرا ستاند یا سخن خوش گوید و نرم روا نیست و اگر سخن بگوید یا مرد را
درشت و بزجر چنانکه خدای تعالی میگوید إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْ
فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا زنان را میگوید که باواز نرم
و خوش با مردان سخن مگویید و از کوزه که زنی آب خورد روا نباشد که بقصد از
جائی که دهان وی بدان رسد آب خورد و از باقی میوه که وی بدندان زده باشد نخورد
حکایت حکیمی میگوید رحمه الله که اهل ابو ایوب انصاری و فرزندان او هرگاه که
از پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم برگرفته بودندی که انگشت وی و دهان وی

بدان رسیده بودی انگشت بدان فرا زمی آوردند به تبرک چون در ین ثواب باشد
در آنچه بقصد تلذذ و خوشی کند بزه باشد و در هیچ چیز حذر کردن مهمتر از ان نیست
که از هر چه بزنان تعلق دارد و بدانکه هر زن و کودک که در راه پیش آید شیطان تقاضا
کردن گیرد که در نگر و تا چگونه است باید که با شیطان مناظره کند و گوید چه نگرم
اگر زشت باشد رنجور شوم و بزه مند گردم که من قصد آن کردم و اگر نیکو بود
چون حلال من نیست بزه حاصل آید و دریغ و حسرت با من بماند اگر از پس فرا شوم
دین و عقل و مروت در سر آن شود و باشد که بمقصود نرسم و رسول الله صلی الله
علیه وسلم را یک روز در راه چشم بر زنی افتاد و نیکو بود بازگشت بخانه شد و
با اهل خود صحبت داشت و غسل کرد و بیرون آمد و گفت هرگاه که زنی پیش آید چون
شیطان و شهوت حرکت کند با خانه شوی و با اهل صحبت کنی که انچه با زن است
همانست که با آن زن بیگانه اصل سیوم از رکن مهلکات شره سخن و آفت
زبانست بدانکه زبان از عجایب صنع الهی است که بصورت پاره گوشت است و بحقیقت
هر چه در وجود است زیر تصرف اوست بلکه انچه در عدم است تصرف وی هم
از عدم عبارت کند و هم از وجود و او که هست نایب عقلست و هیچ چیز از احاطه
عقل بیرون نیست و هر چه در وهم و عقل و خیال آید زبان از ان عبارت کند و دیگر

اعضا که هست ولایت هر یکی بر یک گوشه مملکتی بیش نیست و ولایت زبان
در همه مملکت روانست همچون ولایت دل چون در مقابله دل که صورتها در دل
میگیرد و عبارت میکند همچنین صورتها نیز بدل میرساند و از هر چه او میگوید دل از آن
صفتی میگیرد و چون زبان مثلا تضرع و زاری کند و کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ
نوحه گری را اندر گیرد دل از وی صفت رقت و سوز و اندوه گرفتن گیرد و
بخار آتش دل قصد دماغ کند و بچشم بیرون آید و چون الفاظ طرب و صفت
نیکوان کردن گیرد در دل حرکت نشاط و شادی پیدا آید و شهوت بحرکت
آید و همچنین از هر کلمه که برود بر وی صفتی بوفق آن در دل پیدا شود تا چون سخنهای
زشت گوید دل تاریک گردد و چون سخنهای حق گوید روشن شود و چون دروغ گوید
دل کوژ گردد تا خوابها راست نبیند همچون آینه که کژ بود و بدین سبب است که
خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آنگه راست نباید که دل کژ شده باشد
از سخن دروغ و کوژ و هر که راست عادت گیرد خوابش راست بود و همچنین هر که
خواب راست نبیند و چون از جمال حضرت الهیت که مشاهده آن عاقبت همه
لذتهاست در دل هیچ ننماید و راست نبیند و از سعادت آن لذت محروم ماند
بلکه چنانکه روی نیکو در آینه کوژ زشت شود چنانکه در پهنای شمشیر یا در درازای شمشیر

نگرند

نگرند لذت جمال صورت باطل شود کارهای آنجهانی و حقیقت کارهای الهی همچنین
شود پس راستی و کوژی دل طبع راستی و کوژی زبانست و برای این گفت رسول
صلی الله علیه و سلم که ایمان راست و مستقیم نبود تا دل راست نبود و دل راست
نبود تا زبان راست نگوید پس از شر و آفت زبان حذر کردن از مهمات دینست و ما
درین اصل فضل خاموشی بیان کنیم آنگاه آفت بسیار گفتن و آفت جدل و خصومت
کردن و آفت فحش و دشنام و دراززبانی و آفت لعنت کردن و مزاح و سخریت
کردن و آفت دروغ و غیبت و سخن چینی و دورویی کردن و آفت مدح و هجو و آنچه بدین ماند
جمله بیان کنیم و علاج آن بگوییم پیدا کردن ثواب خاموشی بدانکه چون آفت
زبان بسیار است و خود را از آن نگاهداشتن دشوار است تدبیر بهتر از خاموشی
نیست چندانکه بتواند پس باید که آدمی سخن جز بقدر ضرورت نگوید و چنین گفته اند
که ابدال آن بود که گفتن و خوردن و خفتن او بقدر ضرورت باشد و حق تعالی
بیان کرده است و فرموده لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة
او معروف او اصلاح بین الناس در سخن گفتن خیری نیست مگر فرمان
دادن بصدقه و فرمودن بخیر و صلح دادن میان خلق و رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود من صمت نجا هر که خاموش شد برست و نیز گفت هر کرا از شر

زبان و شکم و فرج نگاه داشت شد از همه شرها ایمن شد و معاذ پرسید که یا رسول الله
صلی الله علیه و سلم کدام عمل فاضلتر زبان از دهان بیرون کرد و انگشت بران نهاد یعنی
خاموشی و عمر خطاب گوید رضی الله عنه ابوبکر رضی الله عنه را دیدم زبان با انگشت
گرفته بود و از آن می‌مالید گفتم این چه حالست گفت اینست که مرا در کارها افکنده است
و رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت بیشتر خطاهای فرزند آدم در زبان است و دیگر گفت هر که بخدای
و بروز قیامت ایمان دارد گو خیر نیکو گوی یا خاموش باش و عیسی را علیه السلام
گفتند ما را چیزی در آموز که بدان بهشت رسیم گفت هرگز حدیث مگوئید گفتند
نتوانیم گفت پس جز خیر مگوئید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون مومن را خاموش
و با وقار بینی بدو نزدیک گردید که او بی حکمتی نباشد عیسی علیه السلام گفت عبادت
ده است نه خاموشیست و یکی گریختن از خلق و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که
بسیار گناه بود و بسیار سقط بود و هر که بسیار سقط بود بسیار گناه بود و هر که
بسیار گناه بود آتش دوزخ بدو اولیتر و برای این بود که ابوبکر صدیق همیشه سنگی
در دهان داشتی تا سخن نتواند گفت و ابن مسعود گفت هیچ چیز در بند نیکوتر از زبان نیست
و یونس عبید گوید هیچکس را ندیدم که او گوش بر زبان داشت که نه دیدم اعمال او پیدا
الله حکایت پیش معاویه سخن میگفتند و احنف خاموش بود گفتند چرا سخن

نمیگوئی گفت اگر دروغ گویم از خدای تعالی بترسم و اگر راست گویم از شما ترسم حکایت
ربیع خثیم بیست سال هیچ سخن دنیا نگفت و بامداد برخاستی و قلم و دوات و کاغذ نهادی
و هرچه بگفتی بر خود نبشتی و شبانگاه حساب آن با خود کردی و اینکه این همه فضل خاموشی
از آنست که آفت زبان را نهایت نیست و پیوسته بیهوده و فراسر زبان می‌آید
و گفتن آن خوش و آسان بود و جدا کردن میان نیک و بد دشوار است و مرد
خاموش از وبال آن سلامت یابد و دل و همت جمع باشد و بتفکر و ذکر پرداختن
و بدانکه سخن چهار قسمست یکی آنکه همه ضرر است و یکی آنست که هم در وی ضرر است
و هم نفع و یکی آنکه نه ضرر است و نه نفع و آن سخن فضول است و ضرر او از نفع
بیش بود که روزگار را ضایع کند و قسم چهارم آنست که نفع محض است و پس سه از
چهار یک از سخن ناگفتنی است و یکی گفتنی است که گفت الا من امر بصدقة
او معروف او اصلاح بین الناس و حقیقت این سخن که رسول صلی الله
علیه و سلم گفت هر که خاموش بود سلامت یافت بدانی تا آفت زبان نشناسی
و این آنست که یک یک بگوئیم آفت اول آنست که سخن گوئی که از آن مستغنی باشی
که اگر نگوئی هیچ ضرر نباشد ترا در دین و در دنیا و بدین از حسن اسلام بیرون آمده باشی
که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه

ازان بکند و دست بکند اشتن آن از حسن اسلامست و مثل این سخن انکه با توی کی همنشینی
و حکایت سفر خود میکوئی و حکایت شهرها و کوهها و باغ و بستان و احوالی که کذشته با
چون نقصان و زیاده بدان او نیاید همه فضول بود و ازین بکذرد که اکر نکوئی هیچ زیان
ندارد و همچنین کسی را بینی و از وی چیزی پرسی که ترا از ان کاری نبود و این آفت
بود که در سوال آفتی نبود اما پرسی که روزه داری اکر راست کوید عبادت اظهار
کرده باشد و اکر دروغ کوید بزه مند شده باشد و سبب تو بوده باشی و این خودنما
شایست بود و همچنین اکر کسی را پرسی که از کجا می آئی و چه میکوئی و چه میکنی و چه میکرده
شاید که آن آشکارا نتواند کرد که دروغ کفته باشد و این خود باطل بود و فضول آن بود
که در وی هیچ باطل نبود لقمان یکسال نزدیک داود بنشست و داود زره میکرد و میخواست
که بداند که چیست از وی هیچ نپرسید تا تمام شد و در پوشید و کفت این نیک جامه است
جنگ را لقمان بدانست و کفت خاموشی حکمت است ولیکن کسی را در وی رغبت
نیست و سبب چنین سوال آن بود که خواهد که احوال مردمان بداند تا راه سخن کشاده شود
و با کسی دوستی اظهار کند و علاج این آنست که مرگ فرا پیش نهد و نزدیک داند و
هر ذکری که بکند کنجی است که نهاده باشد چون ضایع کند زیان کند علاج علمی اینست
و علاج عملی آنکه عزلت کیرد یا سنکی در دهان نهد که در خبر است که روز احد

برنائی شهید شد او را یافتند سنکی بر شکم بسته بود از کرسنکی مادرش خاک از روی وی
پاک کرد و کفت هنیئا لک الجنة خوشت باد بهشت رسول کفت چه دانی شاید که
کرده باشد بچیزی که او را بکار نیاید یا سخنی کفته باشد در چیزی که او را نبوده باشد و معنی این
آنست که حساب از طلب کنند و خوش و هنیء آن بود که در وی حساب نبود دیکر
رسول علیه السلام کفت این ساعت مردی از اهل بهشت ازین در در آید عبدالله
بن سلام در آمد و او را خبر دادند و پرسیدند که عمل تو چیست کفت عمل من اندکیست و
لیکن هر چه مرا بکار نیاید کرد آن نکردم و بر مردمان بد نخواهم و بدانکه هر چه بیک کلمه
با کسی بتوان کفت چون دراز بکنی و به دو کلمه کنی آن یک کلمه فضول بود و بر تو وبال
کردد و یکی از صحابه میکوید که کسی باشد که با من سخن میکوید و جواب آن نزدیک من از آب سرد
خوشتر بود نزدیک تشنه و جواب نمیدهم از بیم آنکه نباید که فضول بود و مطرف بن
عبدالله کوید باید که جلال عظمت خدای تعالی در دل شما بزرکتر از آن بود که نام او بر
سخنی چنانکه ستور را و کربه را کوئید خدایا چنین کن و رسول علیه السلام کوید هلاک کسی
که سخن نباتی در باقی کند و مال بادبی دهد یعنی بنده از سر کیسه بر کرفته باشد و در زبان
نهاده و کفت هیچ چیز نداد آدمی را بتر از زبان او و بدانکه هر چه میکوئی بر تو می نویسند
ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید اگر چنان بودی که وی ستکار از الکان

ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید

تو نشستی و در حال نشستن اجرت خواستیم مزد دو یاکی کردی و زیان و ضایع
شدن وقت او آن ساعت زیادت از غزو او آفت دوم سخن گفتن در باطل و
معصیت آن و باطل آن بود که سخن معصیت‌ها گوید و در قتال صحابه و وقایع ایشان و معصیت
آن بود که حکایت فسق و فساد خود و آن دیگران و مجلس شراب و فساد حکایت می‌کنند
یا مجلسی که در آن مناظره رفته باشد میان دو کس که با دیگران فحش گفته باشند و رنجانیده شدن
احوال حکایت کنند و فحش که از آن خنده آید این همه معصیت آید نه چون فحش
بیشتر که آن نقصان درجه بود و رسول علیه السلام گوید که کس بود که یک سخن گوید
که خود از آن باک ندارد و آن را وزنی ننهد و آن او را می‌برد تا قعر دوزخ و باشد که
سخنی بگوید که بدان باک ندارد و آن را وزنی ننهد و برا می‌برد تا بهشت آفت سیوم مراء
کردن اندر سخن و جدل گفتن و آن آن را گویند و کسی دیگر عادت او آن بود که هر که سخن
بگوید بر وی رد کند و گوید چنین نیست و معنی این آن بود که تو احمقی و نادان و دروغ زن و
من زیرک و عاقل و راست گوی و این یکی دو کلمه دو صفت مهلک تقویت داده باشد
یکی کبر و یکی سبعیت که در کسی افتاده باشی برای این گفت رسول الله علیه السلام
که هر که از خلاف دست بداشت و در خدیث خصومت نکند و اگرچه باطل و بگوید
او را خانه در بهشت بنا کنند و اگر اگرچه حق باشد نگوید خانه در اعلای بهشت بنا کنند او را

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الرجل ليتكلم بالكلمة ... يهوي بها في جهنم ... رواه في ... مشكاة

عن ابي امامة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا زعيم ببيت في ربض الجنة لمن ترك المراء وهو محق ... وببيت في اعلى الجنة ... رواه ابو داود ... مشكاة

و ثواب این زیاده از آنست که صبر کردن بر محال و دروغ و گفت ایمان مرد تمام نشود
تا از خصومت و خلاف دست ندارد اگرچه بر حق بود و بدانکه این خلاف به همه بود که
اگر کسی گوید که این انار شیرین است تو گویی ترش است یا گوید که فلان جای سنگی فرسنگ است تو گویی کمتر
نیست آن همه مذموم است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که کفارت هر لجاجی که با
کسی کنی دو رکعت نماز است و از جمله لجاج آن بود که کسی سخن گوید خطا کرده باشد و فرو گیرد
و خلل آن فرا نماید و آنچه حرام است که از آن رنجانیدن بی ضرورتی نشاید و خطا در خبر خدا
و رضیه نیست باز نمودن بلکه خاموش بودن از کمال امانت اما چون در مذهب ناصواب
جدل گویند این نیز مذموم است مگر آنکه به طریق نصیحت در خلوت به وجه حق کشف کنی چون
امید قبول بود و چون نبود خاموشی اولی‌تر و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچ قومی
گمراه نشد که نه جدل بر ایشان غالب شد و لقمان پسر را گفت با علما جدل مکن که ترا دشمن
ندارند و بدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که بر باطل و محال خاموش بودن و این از فضایل مجاهدت است و
داود طائی عزلت گرفت ابو حنیفه گفت مجاهدت خود را جدل میدارم گفت
مجلس مناظره بیا و بشنو و سخن مگو گفت چنان کردم هیچ مجاهدت صعب‌تر از آن ندیدم
و هیچ آفت بیش از آن نبود که در تعصب مذهب بود و کردی که طلب جاه کنند و
به خلوات نمایند که جدل گفتن از دین است چنان شده است و تقاضای آن کنند

که پندارد که خود از دین است چنان آن در او محکم شود که از آن صبر نتواند کرد که
نفس با دادن چنین گونه سخن لذت بود انس بن مالک گوید جدل از دین نیست
و همه سلف از جدل منع کرده اند ولیکن اگر مهتیع بوده است با آیت قرآن و اخبار
رسول علیه السلام و اوی سخن گفتند بی تکبری و لجاجی چون بود روا داشته است اعراض
کرده اند آفت چهارم خصومت اندر مال که پیش قاضی بود یا جای دیگر و آفت این
عظیم است رسول علیه السلام گوید هر که بی علم با کسی خصومت کند در سخط خدای
بود تا که خاموش شود و چنین گفته اند که هیچ چیز نیست که دل را پراگنده کند و لذت
عیش ببرد و مروت در این ابرمان آرد چون خصومت در مال و گفته اند که هیچ ورع
خصومت نکرده است در مال مگر آنکه بی زیادت گفتن خصومت بسر نشود و ورع
زیادت نگوید و اگر هیچ سیر نبود بار با خصم خود خوش تواند گفت و فضل سخن خوش
گفتن بسیار است پس هر که را خصومت بود اگر تواند هم بود دست بداشتن و اگر
نتواند حذر است نگوید و زیادت نگوید که این هلاک دین بود آفت پنجم فحش است و
رسول علیه السلام گوید بهشت حرام است بر هر کسی که فحش گوید و در قفا و گفته اند
کسانی باشند که در دهان پلیدی کنند و از گند آن اهل دوزخ نعره بر آیند گویند
که این گند چیست گویند که این آن کسست که هر کجا سخن فحش و پلیدی بودی گفتن آن دوست داشتی

دیگر

و دیگر گفتی ابراهیم بن مسعود گوید که هر که فحش گوید در قیامت بصورت سگی باشد
و بدانکه بیشتر فحش از آن بود که اندر مباشرت عبارت با زشت کند چنانکه عادت
اهل فساد باشد و دشنام آن بود که کسی ابوان را سبب کند گفتند رسول علیه السلام گفت
لعنت بر آن باد که مادر و پدر دیگری را دشنام دهد گفتند این که کند گفت آنکه مادر و
پدر خود را دشنام دهد و بدانکه چنانکه حدیث مباشرت بکنایت باید گفت
تا فحش نباشد در هر چیز زشت که بود هم بشارت باید کرد و صریح نباید گفت و برای اهل بیتان
راه نشینان باید گفت و کسی را که علتی بود زشت چون آبسیر و برص و غیر آن آن
بیماری باید گفت و ادب چنین الفاظ باید نگاه داشت که این نیز از نوع فحش بود آفت
ششم لعنت کردن است بدانکه لعنت کردن مومن دست بر ستور و مردم و جامه و
و هر چیز را که بود رسول صلی الله علیه وسلم گوید المومن لا یکون لعانا
و لا طعانا مومن لعنت نکند زنی در سفری بود و لعنت بر اشتری کرد که
او را ببود رسول صلی الله علیه وسلم گفت آن اشتر را برهنه کنید و از قافله بیرون
برید که ملعونست مدتی آن اشتر میگردید که هیچکس گرد آن نگشتی بود و ابودردا گوید
که هر که آدمی را یا چیزی را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آنکس باد که در خدای تعالی عاصی تر از ما
هر دو است حکایت ابوبکر چیزی را لعنت کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت

یا ابابکر صدیق و لعنت صدیق و لعنت لا و رب الکعبه گفت توبه کردم و بنده را
آزاد کرده و دیگر آنکه لعنت نشاید مر دمان را الا بر جمله کسانیکه مذموم‌اند چنانکه گوی
لعنت بر ظالمان باد و همچنین بر کافران و فاسقان و مبتدعان اما اینکه لعنت
بر معتزلی و کرامی در بن خطریست و فساد و فتنه از آن تولد کند از بن حذر باید کردن مگر
در شرع لفظ لعنت آمده است السلام و خبر درست شده اما شخصی معین را گفتن که لعنت بر تو
باد یا بر فلان باد این کسی را روا بود که داند که بر کفر مرده است چون فرعون و ابو جهل
رسول صلی الله علیه و سلم قومی را از کفار نام برد و لعنت کرد که دانست که ایشان
مسلمان نخواهند شد اما جهودی را گفتن که لعنت بر تو باد درین خطر است بود که
مسلمان شود و از اهل بهشت بود و باشد که ازین کس بود و اگر کسی گوید که مسلمانرا
گوئیم که رحمت بر وی باد اگرچه ممکنست که مرتد شود و لیکن در حال نکو گوئیم کافر را نیز لعنت
کنیم که در وقت کفر است این خطا بود که معنی رحمت آن بود که خدای او را بر مسلمانی ...
که سبب رحمت است و نشاید که بگوئی که خدای او را بر کافری دارد و بس ... لعنت
نباید کرد و اگر کسی گوید که لعنت بر یزید باد روا باشد گوئیم اینقدر روا باشد که گوئی
لعنت بر کشنده حسین رضی الله عنه باد اگر پیش از توبه بمرد و کشتن پیش از کفر نیست و
چون توبه کند لعنت نشاید کردن که وحشی حمزه را بکشت چون مسلمان شد لعنت از وی بیفتاد

اما حال یزید معلوم که او بحقیقت گروهی گفته‌اند فرموده و گروهی گفته‌اند نفرموده
لیکن راضی بوده و نشاید تهمت کسی را بمعصیت نسبت کردن که این جنایتی بوده و درین
روزگار بزرگان را کشته‌اند و کسی بحقیقت ندانست که که فرموده پس از چهارصد و
نود سال حقیقت آن چون شناسند خدای تعالی خلق را ازین فضولی ازین خطر مستغنی
کرده است اگر کسی در همه عمر خود ابلیس را لعنت نکند فردا او را نخواهند گفت که
چرا لعنت نکردی و هر که لعنت کرد بر کسی در خطر سوال شد تا چرا کرد و یکی از
بزرگان گوید که در صحیفه من لا اله الا الله بود در روز قیامت دوستتر دارم
از آنکه لعنت بر آید پس هیچ حال لا اله الا الله دوست دارم و یکی رسول را
گفت مرا وصیتی کن گفت لعنت مکن و گفته‌اند لعنت مومن با کشتن او برابر بود
و گروهی گفته‌اند این خبریست از رسول صلی الله علیه و سلم پس به تسبیح مشغول بودن اولیتر
از آنکه بلعنت ابلیس مگر چه رسد و هر که کسی را لعنت کند با خود گوید که مرا
صلابت دین است آن غرور ابلیس بود و بیشتر آن بود که تعصب هوا باشد
آفت هشتم شعر است و سرود در کتاب سماع شرح کردیم که این حرام نیست که در پیش رسول
صلی الله علیه و سلم شعر خواندند و حسان را فرمود تا کافرانرا جواب بدادی
اما آنچه در دروغ باشد یا هجای مسلمانی بود یا دروغی بود در مدح آن نبود

اما آنچه بر سبیل تشبیه گویند آن صنعت شعر باشد اگرچه صورت دروغ بود
حرام نباشد که مقصود از آن نه آنست که اعتقاد کنند که اخبار پیش رسول صلی الله
علیه وسلم خوانده اند آفت ششم مزاحست و رسول صلی الله علیه وسلم نهی از آن
فرموده است بر جمله لیکن اندکی گاه گاه صلاح هست و شرط نیکویی خوبست
ولیکن باید که بعادت و پیشه نگیرد و جز حق نگوید که مزاح بسیار روزگار ضایع کند
و از خنده بسیار دل سیاه شود و وقار و هیبت مرد ببرد و باشد که به وحشت انجامد
رسول صلی الله علیه وسلم گفت من مزاح کنم ولیکن جز حق نگویم و گفت کسی باشد
که سخنی بگوید تا مردمان بخندند و از درجه خود بیفتد بیش از آنکه از ثریا تا زمین
هرچه خنده بسیار آرد مذموم است و خنده بیش از تبسم نباید که رسول صلی الله
علیه وسلم گوید اگر آنچه من دانم شما بدانید اندک بخندید و بسیار بگریید و یکی گفت
بدانسته که لابد بر دوزخ گذر باید کرد که حق تعالی گفته است وان منکم
الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا گفت دانسته اید که باز بر آن
خواهید آمد گفت نه گفت پس خنده چیست و عطاء سلیمان چهل سال نخندید
و وهب ابن الورد قومی را دید که روز عید ماه رمضان میخندیدند گفت اگر
این قوم را بیامرزیده اند و روزه قبول کرده اند این فعل شاکران نیست و اگر قبول

نکرده اند این فعل خایفان نیست ابن عباس گوید هر که گناه کند میخندد در دوزخ
شود و میگرید و محمد واسع گوید اگر کسی در بهشت گرید عجب باشد گفتند بلی گفت
پس کسی در دنیا میخندد و نداند که جای او دوزخ است یا بهشت این عجب تر باشد
و در خبر است که اعرابی بر اشتر قصد میکرد تا نزدیک شتر رسول علیه السلام
هر چند قصد میکرد شتر وی حیلت میکرد و یاران میخندیدند تا شتر او را بیفکند و بمرد
و یاران گفتند یا رسول الله این اعرابی هلاک شد گفت آری و دهان شما
از خون وی پر است یعنی بر وی خنده میکردید و عمر بن عبد العزیز گفت
از خدا بترسید و مزاح مکنید که کینه در دلها پدید آید و کارهای زشت
از وی تولد کند چون بنشینید از قرآن سخن گویید اگر نتوانید حدیث نیکوان
و احوال نیکمردان میگویید و عمر خطاب گوید هر که با کسی مزاح کند در چشم او
خوار و بی هیبت شود و در جمله عمر از رسول الله علیه السلام دو کلمه نقل است
پیرزنی را گفت که عجوزه در بهشت نشود آن پیرزن بگریست گفت دل
مشغول مدار که نخست با جوانی کنند آنگاه به بهشت رسانند و زنی آنحضرت را
گفت که شوهر من ترا میخواند فرمود که شوهر تو آنست که سپیدی در چشم است
که سپیدی در چشم دارد گفت او را سپیدی نیست گفت هیچکس نبود که در چشم او

سپید بود و زنی گفت مرا بر اشتری نشان فرمود ترا بر بچه اشتر نشانم گفت
تحمل آن نکند مرا بیفکند گفت هیچ اشتر نبود که نه بچه اشتر بود و ابو طلحه را کودکی بود ابو عمیر نام
گنجشکی داشت بمرد بگریست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود یا با عمیر ما فعل النغیر
و نغیر تواریخه گنجشک بود و فرمود یا با عمیر نغیر چون شد کار نغیر و بیشتر این مزاحها
با زنان کودکان باشد برای دلخوشی ایشان تا از هیبت ایشان متنفر نشود و حکایت کرد
سوده در نزدیک من آمد و من از شیر چیزی پخته بودم گفتم اگر نخوری بر تو مالم گفت
نخورم دست فرا کردم و پاره در روی مالیدم رسول الله علیه السلام در میان نشسته
بود زانو فرو داشت تا او نیز راه یابد تا مکافات کند و او هم در روی من مالید و
رسول علیه السلام بخندید و ضحاک بن سفیان مردی بود بغایت مزاحی با رسول
علیه السلام نشسته بود گفت یا رسول الله مرا دو زن هست نیکوتر از عایشه اگر خواهی
یکی را طلاق دهم تا تو بخواهی این طیبت میگفت چنانچه عایشه می‌شنید عایشه گفت
ایشان نیکوترند یا تو گفت من رسول علیه السلام بخندید زیرا که مرد سخت زشت بود
و این پیش از آیت حجاب بود و رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود مر صهیب را
که خرما میخوری و چشم تو درد میکند گفت بدیگر جانب میخورم رسول علیه السلام
بخندید حکایت خوات بن جبیر را بر زنان میلی بود روزی در راه مکه با قوم زنان

ایستاده بود رسول صلی الله علیه وسلم فرا رسید خجل شد فرمود چه میکنی گفت اشتر
سرکش دارم خواهم که از این زنان رسنی یابم تا آن اشتر را بگیرم پس رسول علیه السلام بگذشت
گفت پس از آن مرا دید فرمود یا فلان آخر شتر سرکش دست بداشت گفت شرم
داشتم خاموش شدم پس از آن هر که مرا دیدی همین گفتی تا یک روزی آمدم بر خری نشسته
و هر دو پای یکجانب فرو کرده گفتم بدان خدای که ترا بحق خلق فرستاد که تا اسلام آورده‌ام
شتر سرکشی نکرد گفت الله اکبر اللهم اهد یا عبدالله و نعمان انصاری بسیار مزاح
کردی و شراب بسیار خوردی هر بار او را بیاوردندی پیش رسول الله و او را نعلین
بزدی تا یکبار یکی از یاران گفت لعنت خدای بر وی باد تا چند خمر خورد فرمود لعنت
مکن او را که او خدا و رسول الله را دوست دارد و او را عادت بودی که هرگاه در مدینه
نوباوه آوردندی او پیش رسول علیه السلام آوردی که این هدیه است آنگاه چون
این کس بها خواستی بنزدیک رسول الله آوردی که از آن چیز خورده اند بها از ایشان
طلب کن رسول الله فرمودی پس چرا آوردی گفتی سیم نداشتم که کسی دیگر خورد خواستم تو بخوری — که خود بخرم و بخواستم
اینست هر چه در همه عمر از آنحضرت حکایت کرده اند از مطایبات و در هیچ چیز از این
باطل نه و درشتی نه و منکر نه است که رنجی بکسی رسد و نه هیبتی ببرد این چیز گاه گاهی
سنت است و بعادت کردن روا نیست آفت نهم استهزا و خندیدن بکسی و

سخن وفعل وحکایت کردن بآواز ونغمهٔ وی وچنانکه خنده آید واین از کسی بخود
خواهد شد حرامست خدا تعالی میگوید **لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا**
خیرا منهم بر هیچکس مخندید وبچشم حقارت منگرید که بود که او از شما بهتر باشد و
رسول علیه السلام گوید که کسی را بگناهی که از ان توبه کرده باشد تعییر دهد تا بدان مبتلا نشود
ونهی کرد از انکه بخندید بر کسی که از وی آوازی پیدا شود وفرمود که کسانیکه استهزا کنند
وبر مردمان خنده کنند روز قیامت در بهشت باز کنند واو را گویند بیا چون فرا
شود دست بسینه باز نهند چون باز گردد باز خوانند ودیگر باره در بگشایند
واو درمیان آن غم واندوه طمع میکند چون تیزدیک شود در بر نهند تا چنان شود که هرچند
که خوانند نشود که داند که بروی استهزا میکنند وبدانکه بر سخره خندیدن بر کسی که از ان
رنجور شود حرام بود واز جملهٔ مزاح باشد حرام انوقت باشد که او رنجور خواهد شد آفت
دهم وعده دروغ است رسول الله علیه السلام فرمود که سه چیز است که هر که درو یکی
از ان بود او منافق باشد اگرچه نماز کند وروزه دارد وپندارد که مسلمانست
چون سخن گوید دروغ گوید وچون وعده دهد خلاف کند وچون امانت بدو سپارند
خیانت کند وفرمود که وعده وامیست یعنی که خلاف نباید کرد وحق سبحانه وتعالی
بر اسمعیل ثنا گفت که او صادق الوعده است وگویند یکی او را وعده کرد جائی انگس باز نیامد

او بنشست دو روز او را انتظار کرد تا بوعده وفا کند ویکی میگوید که با رسول
بیعت کردم پیش از بعثت ووعده کردم که باز اینجا خواهم آمد وباقی را خواهم آورد و
فراموش شد بعد از سه روز بیامد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم فرمود که بموجب وعده
از سه روز باز اینجا انتظار میکشیم ورسول صلی الله علیه وسلم یکی را وعده فرموده بود
که چون بیائی حاجتی که داری روا کنم در انوقت که غنیمت خیبر قسمت میکردند بیامد و گفت
وعده من بار رسول الله گفت حکم کن هرچه خواهی هشتاد گوسفند خواست بدو داد
وگفت سخت اندک حکم کردی که آن زن که موسی را نشان داد تا استخوان یوسف را
باز یافت وعده کرد که حاجت تو روا کنم حکم بهتر از تو کرد وپیش از تو خواست که
موسی گفت چه خواهی گفت جوانی با من ده ونه با تو در بهشت باشم انگاه کار این مرد
مثل شده بود که فلان آسانگیرتر است از خداوند هشتاد گوسفند بدانکه تا توانی
وعده مکن ونباید کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم در وعده گفتی بود که نتوانم داد و
چون وعده دادی خلاف مکن تا توانی مگر بضرورت وچون کسی جائی وعده دادی علما
گفتند تا وقت نماز در آید آنجا توان بودن بدانکه چیزی بکسی دهی ستدن آن زشت
از وعده خلاف کردن رسول الله صلی الله علیه وسلم انکس را مانند سگی کرده است
که قی کند وباز خورد آفت یازدهم سخن دروغ است وسوگند دروغ واین از گناهان

کبایر است رسول صلی الله علیه وسلم گفت دروغ بابیست از نفاق وگفت
بنده یک یک دروغ میگوید تا انگاه که نزدیک خدای تعالی دروغ زن نبشته شود وگفت
دروغ روزی را بکاهد وگفت تجار فجار اند یعنی بازرگانان نابکار اند گفتند چرا یا رسول الله
بیع حلال است گفت از انکه سوگند خورند وبزه کار شوند وسخن گویند ودروغ گویند
وگفت وای کسی که دروغ گوید تا مردمان بخندند وای بر وی وای بر وی وگفت
خوابی دیدم مردی مرا گفت که بر خیز برخواستم دو مرد را دیدم یکی بر پای ویکی نشسته
انکه بر پای بود اهنی سر کوز در دهان این نشسته افکنده بود وگوشه از دهان او تا
تا سر دوش او برسیدی این جانب دیگر بکشیدی همچنین جانب او با جای شدی
همچنان میکرد گفتم این چیست گفت این دروغ زنیست هم این عذاب میکنند او را در گور
تا قیامت وعبد الله بن جراد رسول علیه السلام را گفت مومن زنا کند گفت باشد
که کند گفت دروغ گوید گفت نه واین آیت برخواند انما یفتری الکذب الذین
لا یومنون بایات الله دروغ کسانی گویند که ایمان ندارند وعبد الله
بن عامر با کودکی خود بازی میشدم مادرم گفت بیا تا ترا چیزی دهم رسول الله صلی الله
علیه وسلم در خانه ما بود گفت چه خواستی او را دادن گفت خرما گفت اگر ندادی دروغ زن
نبشتندی ترا وگفت خبر دهیم شما را ازبزرگترین کبایر چیست شرک است وعقوق مادر

وپدر را انگاه تکیه زده بود راست بنشست وگفت الا وقول الزور وسخن دروغ
وگفت بنده که دروغ گوید فرشته ازگند او یک میل دور شوند ازو وبرای این
گویند عطسه در سخن گواهست بر راستی در خبر است که عطسه از فرشته اید
واسا کشیدن از ابلیس واگر سخن دروغ بودی فرشته حاضر نیامدی ونکردی
وگفت هرکه دروغ حکایت کند یک دروغ زن او باشد وگفت هرکه بگوید
دروغ مال کسی ببرد خدای تعالی روز قیامت بخشم باشد وگفت همه خصلت ممکن است
در مومن مگر خیانت ودروغ ومیمون ابن ابی شبیب گوید که نامه مینوشتم کلمه فرا
امد که بوستی نامه اراسته شدی ولیکن دروغ بود عزم کردم که ننویسم اوازی
شنیدم که یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت ابن السماک گفت مرا
بدروغ تا گفتن مرد نباشد که ننگ دارم از ان ودروغ نگویم فصل بدانکه دروغ
از ان حرام است که در دل اثر کند وصورت دل را کوژ گرداند وتاریک کند ولیکن اگر
بان حاجت بود وبر قصد مصلحت گوید او را کاره بود وحرام نباشد برای انکه چون
کاره باشد دل او از اثر نپذیرد وکوژ نگردد وچون بنیت خیر گوید دل تاریک
نشود شک نیست که اگر مسلمانی از ظالمی بگریزد نشاید که راست بگوید که او کجاست
بلکه اینجا واجب بود ورسول صلی الله علیه وسلم در دروغ رخصت داده است در سه جای

یکی در حرب که عزم خود با خصم راست نتوان گفت و دیگر چون میان دو کس صلح افگنی
سخن نیکو گوی از هر یکی فرا دیگری و دیگر کسی که دو زن دارد فرا هر یکی گوید ترا
دوست‌تر دارم پس مانند که اگر ظالمی از مال کسی پرسد روا بود که گوید که ندانم و پنهان
دارد و اگر سر دیگری پرسد همچنین و اگر از معصیت او پرسد انکار کند روا بود که
شرع فرموده است که کارهای زشت بپوشد و چون زن طاعت ندارد الا
بوعده که بوعده دهد اگرچه داند که وفا نتواند کردن و امثال این روا بود و حد این
آنست که دروغ ناگفتن مهمست لیکن چون براستی نیز چیزی تولد کند این محذور
بود باید که بمیزان عدل انصاف بسنجد تا بودن آن چیز در شرع مقصودتر بود از نا
بودن دروغ چون جنگ میان مردمان و وحشت میان زن و شوهر و ضایع شدن
مال و آشکارا کردن سر و فضیحت شدن بمعصیت آنگاه دروغ مباح بود که شر آشکار
از شر دروغ بیش بود و این همچنان بود که مردار حلال شود چون بیم جان بود که
جان در شرع مقصودتر است از ناخوردن مردار و هر چه چنین نبود دروغ بدان مباح
نگردد پس هر دروغ که کسی گوید که برای زیادت مال و جاه گوید و در لاف زدن و
خویشتن ستودن و چیزی حشمت خود حکایت کند هم حرام بود و اسما دختر ابو بکر
گوید که زنی از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که من از شوهر خویش مراعتی حکایت کنم

که آن نباشد تا دشمن مرا خشم آید روا باشد گفت هر که چیزی با خود بندد که آن نباشد
مانند کسی باشد که دو جامه ببر بر هم پوشیده باشد که هم خود دروغ گفته باشد و هم
در غلط و جهل افگنده باشد تا و دیگر باشد که حکایت کند و دروغ باشد بدانکه گوید
وعده دادن به پرستان شود اگرچه دروغ باشد روا باشد و در خبر است که
آن نبویسند ولیکن آنچه مباح باشد نیز هم بنویسند تا او را گویند چه گفتی بچه غرضی
درست نماید که بدان دروغ مباح شود و بدانکه اگر کسی چیزی روایت کند تا سلف آنچه
جواب دهد که بحقیقت نداند این حرام بود که این از آن کند تا حشمت او در زبان نمارد
و گروهی روا داشته‌اند که اخبار نهند از رسول صلی الله علیه و سلم در فرمودن
خیرات و ثواب آن و این نیز حرامست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که
بر من دروغ بندد گو جای خود در دوزخ فرا گیرد و چون دروغ بعرضی درست که
شرع مقصود بود شاید و این بکار توان داشت به یقین اولیتر بود آنکه تا یقین ظاهر بود
ضرورتی تمام نباشد دروغ نگوید **فصل** بدانکه بزرگان را چون حاجت افتادی دست
بدروغ حیلت کرده‌اند چنانکه آن کس چیزی دیگر فهم کند که مقصود بود و آنرا معاریض
گویند چنانکه مطرف در نزدیک امیری شد گفت چرا کمتر آیی گفت تا از نزدیک امیر شده‌ام
پهلو بر زمین نگرفته‌ام الا آنچه خدای تعالی برداشته است تا او پندارد که او بیمار بوده است

واین سخنی راست باشد حکایت سفیان را چون کسی طلب کردی بر در سرای کنیزک را
گفتی تا دایره بکشیدی انگشت در میان نهادی و گفتی بیرون اینجا نیست یا گفتی اورا در مسجد طلب کن
حکایت معاذ چون از عمل باز آمد زن او را گفت چندین عمل بکردی چه آوردی
گفت نگاهبانی با من بود هیچ نتوانستم آورد یعنی خدای تعالی و وی پنداشت که مگر عمر مشرفی
بروی فرستاده است آن زن بنزدیک عمر شد و عتاب کرد که معاذ امین رسول الله بود
وامین ابوبکر بود چرا بروی مشرفی فرستادی عمر معاذ را بخواند و قصه پرسید چون
بگفت بخندید و چیزی بوی داد و بدانکه آن زن را آن وقت روا بود که حاجت بود چون حاجت
نبود مردمان در غلط افکندن روا نبود اگرچه در لفظ راست باشد و عبدالله بن عتبه
گوید که با پدر بهم در نزدیک عمر عبدالعزیز شدیم چون بیرون آمدیم جامه نیکو داشتیم مردمان
گفتند که خلعت امیرالمومنین است گفتم خدای تعالی امیرالمومنین را جزای خیر دهاد پدرم گفت
ای پسر زنهار دروغ مگوی یعنی این راست دروغ است اما بعض رخص اند که این مباح شود
چون طیبت که دل کسی خوش گردانند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت پیر زنی را
در بهشت نشود و زنی را که بر بچه اشتر نشانم و در چشم شوهر تو سپیدیست اما اگر در ضرورتی
بود روا بود چنانکه کسی را در جوال گفتند که زنی در تو رغبت کرده است تا او دل
بر آن نهد و امثال این و اما اگر ضرورتی نبود و برای مزاح دروغی گوید بدرجه معصیت رسد

ولیکن از کمال

ولیکن از کمال درجه ایمان بیفتد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید ایمان مرد
تمام نشود تا خلق را آن نپسندند که خود را و در مزاح دروغ را دست بدارد و از این
جنس باشد آنکه گوید برای طلب جامه خویش را تا صد بار طلب کردم و صد بار آمدم که
این بدرجه حرامی نرسد که داند که مقصود از این تقریر عدد نباشد که برای بسیاری
گویند اگرچه چندان نباشد اما اگر بسیار نکرده باشد دروغ بود و آنکه عادت بود که
گویند چیزی بخور گوید نبایدم این نشاید چون شهوت آن بروی بود و رسول
صلی الله علیه وسلم قدح شیر و زنان داد شب عروسی عایشه گفتند ما را نمی باید گفت
دروغ و گرسنگی هر دو بهم جمع مکنید گفتند یا رسول الله این مقدار دروغ بود گفت
دروغ بود و دروغ نویسند حکایت سعید بن المسیب را چشم درد بود و در گوشه چشم او
چیزی گرد آمده بود گفتند اگر پاک کنی چشم را چه باشد گفت طبیب را گفته ام دست
فرا چشم نکنم اگر کنم دروغ گفته باشم و عیسی علیه السلام میگوید از کبایر یکی آنست
که خدا را بگواهی خواند بدروغ و گوید خدای تعالی داند که چنین است و نه چنان باشد
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خواب دروغ گوید او را روز قیامت تکلیف کنند
تا گره بر دانه جو زند آفت دوم هم غیبت است این بر زبانها غالبست و هیچکس
الا ما شاء الله از این خلاص نیابد و وبال عظیم است و خدای تعالی این را در قرآن ا

مانند بیکند که کسی گوشت برادر مرده بخورد و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت
دور باشید از غیبت اگر وی که غیبت از زنا بتر است توبه از زنا فرا پذیرد
تا آنکس بحل نکند رسول گفت شب معراج بقومی بگذشتم که گوشت روی خویش
بناخن فرو می آوردند گفتم یا جبرئیل اینها کیانند گفت آنکه غیبت کنند مردمان او
سلیمان بن جابر گفت که رسول صلی الله علیه وسلم را گفتم مرا چیزی بیاموز که مرا سود
گیرد گفت کار خیر را حقیر مدار اگر همه آن بود که از دلو خویش پاره آب در کوزه کسی
کنی و با برادر مسلمان روی گشاده داری و چون از نزدیک تو برخیزد عیب نکنی
و خدای تعالی بموسی علیه السلام وحی فرستاد که هر که توبه کرده از غیبت بمیرد
بازپسین کسی بود که به بهشت رود و هر که پیوسته غیبت کند اول کسی بود که
بدوزخ شود و جابر گوید با رسول الله صلی الله علیه وسلم بسفر بودیم بدو گور بگذشتیم
گفت این هر دو در عذاب اند یکی از برای غیبت و یکی از برای آنکه جامه از بول نگاه نداشت
چوب تر برید و بر سر گور ایشان نهاد و گفت تا این خشک نشود عذاب ایشان
سبکتر باشد و چون مردی اقرار کرد بزنا او را سنگسار باید کرد مردی دیگر را
گفت چنانکه سگ را نشانند و بر انشاندند پس رسول صلی الله علیه وسلم بر مرداری
بگذشت گفت بخورید ازین مردار گفت چگونه بخوریم گفت آنچه از گوشت آن

خوردید ازین بتر است گوینده و شنونده را فراهم گرفت که شنونده شریک معصیت است
صحابه یکدیگر را بروی گشاده دیدندی و یکدیگر را غیبت نکردندی این از فاضلترین
عبادات داشتندی و خلاف از نفاق شمردندی قتاده میگوید که عذاب گور
سه قسم است یکی قسم غیبت و یکی قسم سخن چینی و یکی آنکه جامه از بول نگاه ندارد
عیسی صلوات الله علیه گفت شنیدی ما ازان سخت نیکو چیز نیست ایشان با ما
که از هر چیزی آن بگوئید که نیکوتر است خوکی بعیسی علیه السلام بگذشت گفت
برو بسلامت گفتند یا روح الله خوک را چنین میگوئی گفت تا زبان خویش را خو وا
نکنم الا بخیر و علی بن حسین یکی را دید که غیبت میکرد گفت خاموش که این نان خورش
سگان دوزخ است **فصل** بدانکه غیبت آن بود که حدیث کسی کنی در غیبت او که اگر
بشنود ویرا کراهیت آید اگرچه راست گفته باشی این غیبت بود و اگر دروغ گوئی
آن را دروغ و بهتان گویند و هر چه به نقصان کسی گوئی غیبت است اگر همه در نسبت
و جامه و ستور و در سرای وی و کردار وی گوئی اما اگر در تن گوئی چنانکه گوئی دراز است
و سیاه است و زرد است و کره چشم است و سرخ است و احول است و دو
چنانکه گوئی سفله و بچه است و در خلق گوئی متکبر و بدخوی و دراز زبان و عاجز
و امثال این و در فعل گوئی دزد و خاین و در نماز رکوع و سجود تمام نکند و قرآن غلط خواند

و جامه پاک ندارد و زکات ندهد و حرام خورد و زبان نگاه ندارد و بسیار خورد و بسیار
خسپد و نه بجای خود نشیند و در جامه کوتاهی فراخست و درازی و شوخگن بود در جمله
رسول علیه السلام فرمود غیبت مکن و آب دهان بینداز بینداخت خون سیاه بود
و گروهی گفته اند چون معصیتی کند حکایت کنند این غیبت نباشد که این مذمت بسنت هم
از دین است و این خطاست که نشاید که گوید فاسق است و شراب خواره و بی نماز
مگر بعذری چنانکه گفته آید که رسول علیه السلام این گفت که او را از همه کراهیت باشد
چون ز گفتن جایز نباشد نباید گفتن فصل بدانکه غیبت همه نه بزبان بود بلکه بچشم
و دست و باشارت و بنبشتن همه حرام بود و عایشه گوید که بدست اشاره
کردم که زنی کوتاه است رسول علیه السلام گفت غیبت کردی و چنین رفتن
و چشم لوچ کردن تا حال کسی معلوم شود همه غیبت است اما اگر نام نبرد و گوید
که کسی چنین کرد غیبت نباشد مگر آنکه حاضران بجمله دانند که را میگوید
آنگاه حرام بود که مقصود تفهیم است بهر وجه که باشد و گروهی از قرا و پارسایان
غیبت کنند پندارند که آن غیبت نیست چنانکه حدیث کسی کنند پیش او گویند
الحمد لله که خدای تعالی ما را نگاه داشته است از فلان چیز تا بدانند که او چنین میکند یا
گوید که فلان کس سخت نیکو احوال است ولیکن او نیز مبتلاست چنانکه ما نیز مبتلا شده ایم

و کی خلاص یابد از آفت و فترت و امثال این نشاید که خود را مذمت کند تا همه
دیگری حاصل آید و باشد که در پیش او غیبت کنند و گوید سبحان الله عجب است تا او
بنشاط تر شود و یا دیگران که غافل باشند بشنوند گوید اندوهگین شدم که
فلان را چنین واقعه افتاد حق تعالی کفایت کناد و مقصود آن بود که دیگران آن قصه
بدانند و باشد که چون حدیث کسی کند گوید خدای تعالی ما را توبه دهاد تا بدانند
که وی معصیتی کرده است این همه مذموم است و غیبت بود و چون چنین بود نفاق
با او بهم بود که خود را پارسائی فرانموده باشد و غیبت ناکردن فرانمائی..
و معصیت دو کرده و وی بجهل خود پندارد که غیبت نکرده است و
باشد که بشنوند و غیبت در غیبت شریک بود مگر کسی که آنرا بدل کراهت دارد
یکروز ابابکر و عمر با هم نشسته بودند یکی دیگری را گفت فلان بسیار خسپد پس از
رسول علیه السلام نان خورش خواستند گفت شما نان خورش خورده اید گفت
نمیدانیم گفت گوشت برادر خود خورده اید هر دو را فرا هم گرفت و یکی گفته بود و دیگری
شنیده بود اگر بدل کاره باشد و بچشم و بدست اشارت کند که خاموش هم
تقصیر کرده باشد و در خبر است که هر که برادر مسلمان را غیبت کنند و شنونده او را
منع نکند خدای تعالی او را نصرت نکند و او را فرو گذارد در وقت حاجت

فصل بدانکه غیبت کردن بدل همچنین حرامست که بزبان و چنانکه نشاید که نقصان
کسی فرا دیگری گویی نشاید که فرا خود نیز گویی و غیبت بدل آن بود که گمان بد
بری بکسی بی آنکه بچشم چیزی بینی یا بگوش شنوی یقین و برای این رسول علیه السلام گوید
خدایتعالی خون مسلمان و مال وی و آنکه گمان بد برد بوی حرام کرده است و هرچه در دل
افتد که نه از یقین بود و نه از قول دو عدل باشد شیطان در دل افکنده باشد و حق تعالی
میگوید یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا از فاسق سخن
باور نکنی و هیچ فاسق چون شیطان نیست و حرام آن بود که خود را بدان قرار دهد
اما خاطری که بی اختیار درآید و تو آنرا کاره باشی بدان ماخوذ نباشی رسول علیه السلام
فرمود مومن از گمان بد خالی نبود ولیکن سلامت وی از آن بود که در دل خود آنرا
تحقیق نکند تا احتمال را در آن مجال بود و بر وجهی نیکوتر حمل کند و نشان آنکه
تحقیق کرده باشد آن بود که در دل وی گران تر شود و آنکس را مراعات و تقصیر کردن گیرد
اما چون دل و زبان و معاملت با وی برابر هم باشد که از پیش بود نشان آن بود که تحقیق
نکرده باشد اما اگر از یک عدل بشنود باید که توقف کند و دروغ زن ندارد که گمان
بد بردن بعدل روا ندارد و نه نیز بفاسق لیکن گوید حال آن مرد بر من پوشیده بود
چنانکه بود اکنون نیز پوشیده است و بسیار کس دانند که میان ایشان عداوتی

و حسدی است توقف اولیتر و اگر آن مرد را عدل نداند دل او مشیر نباید کرد و هرگه
گمانی بد در دل وی افتاد بر کسی اولیتر که بدان کس تقوی زیادت کند که شیطان را
خشم آید از آن اولیتر و آن گمان کمتر شود و چون بیقین بدانست غیبت نکند
ولیکن بخلوت نصیحت کند و بازنامه نکند در نصیحت بلکه در آن نصیحت اندوهگین باشد
با هم سبب آنی اند و بیکین باشد و هم نصیحت کرده ثواب دو یابد فصل بدانکه
شره غیبت بیماریست در دل آدمی اصلاح واجبست و علاج آن دو گونه است
اول علاج علمیست و آن دو چیز است یکی آنکه اخباری که در غیبت آمده است تامل کند
و بداند که هر غیبت که کند حسنات او از دیوان وی بدیوان دیگری نقل خواهند کرد رسول
صلی الله علیه وسلم چنین گفته است که غیبت حسنات مرد را چنان نیست کند که
آتش هیزم خشک را و باشد که وی را خود یک حسنه بیش نباشد که زیادت از سیئات
بود بدین غیبت کند که از وی سیئات زیادت شود و او بدین سبب بدوزخ
شود دیگر آنکه از عیب خود بیندیشد اگر در خود عیبی بیند بداند که آنکس نیز در آن
عیب همچنان معذور است و اگر هیچ عیب نداند خود را نشناسد که جهل بعیب خود از همه
عیبها بیش است و بس و اگر راست میگوید هیچ عیب بیش از گوشت مردار خوردن
نیست که بی عیب است تا غیبت کند و بشکر مشغول شود و بداند که او تقصیر میکند

هیچ تن از نوع تقصیر خالی نیست چون هیچ دو بر حد شرع نبوده اند بود اگر همه در صغیره
بود و با خود برنمی آید از دیگران چه عجب دارد و اگر در آفرینش او دست بداند
که این صانع او کرده است که آن بهشت و نیست تا او را ملامت رسد اما علاج
تفصیل آنست که نگاه کند تا چه وی را بر غیبت میدارد و آن از هشت سبب و نشود
سبب اول آن بود که از خشمگین باشد سببی باید که بداند که برای خشم کسی خود را دوزخ
بردن از حماقت بود و این ستیزه با خود کرده باشد رسول صلی الله علیه وسلم گوید
هر که خشم فرو خورد خدای تعالی وی را روز قیامت بر سر ملا وی را بخواند و گوید اختیار کن از
حوران بهشت آنچه تو خواهی سبب دوم آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا
رضای ایشان حاصل آید علاج این آنست که بداند که سخط خدای تعالی حاصل کردن
برضای دیگران از حماقت و جهل بود بلکه رضای حق جستن به انکه با ایشان خشم گیرد
و بر ایشان انکار کند اولیتر سبب سیوم آنکه او را جنایتی بگرفته باشند و وی
با دیگری حوالت کند تا خود را خلاص دهد بداند که بلای خشم خدای تعالی که
بیقین حاصل آید عظیمتر از آنکه حذر میکند که خلاص خود گمانست و خشم خدای تعالی
بیقین در وقت حاصل آید باید که از خویشتن بگوید ولیکن به دیگری حوالت نکند و باشد
که گوید اگر من حرام میخورم با مال سلطان میستانم فلان نیز میکند و این حماقت

گویند که هر که معصیت کند اقتدا را نشاید این چه عذر بود و اگر کسی امینی کم در آتش
میشود تو از پس او فرو اتشوی در معصیت موافقت همین بود پس سبب اگر عذری
باطل بگوئی چرا باید که معصیت دیگری بکنی و غیبت کنی سبب چهارم آن بود که
کسی خود را بستاید و نتواند دیگری را غیبت کند تا بدان فضل و بزرگی و پاکی خود را
فرا نماید چنانکه گوید فلان چیزی فهم نکند و فلان از ریا حذر نکند یعنی که من کنم
باید که بداند که آنکه عاقل بود بدین فسق و جهل او اعتقاد نکند به فضل و پارسایی او
آنکه بی عقل بود در اعتقاد او چه باشد بلکه چه فایده بود در آنکه خود را نزد خدای تعالی
ناقص بکند تا نزد بنده بیچاره عاجزی که بدست او هیچ چیز نیست زیادت گردد
سبب پنجم حسد بود که کسی با جاهی علمی مالی باشد و مردمان وی اعتقاد نیکو دارند
و آن نتواند دید غیبت وی جستن گیرد تا با وی ستیزه کرده باشد و نداند که این ستیزه
در حقیقت با خود میکند که درین جهان در عذاب رنج و حسد میخواهد که در آن جهان نیز
در عذاب غیبت باشد تا از نعمت دو سرای محروم ماند و ایشان ندانند که گرا
جاهی و حشمتی تقدیر کرده باشند حسد حاسد آن را زیادت کند سبب ششم
استهزا بود با خنده و بازی کند و کسی را فضیحت کند و نداند که خود را نزد خدای تعالی
فضیحت میکند اگاه او را نزد دیگر مردمان اگر اندیشه کند او گناه خود را روز قیامت

گناه خود را بر گردن او نهند و چنانکه خبر ایشان نگاه او دارند و برنج راستند اگاه
دانی که تو اولیتر باشی بدانکه بر تو خشم نهند و دانی که حال کسی که این خواهد بود اگر عاقل بود
بخندد و بازی نپردازد سبب هفتم آنکه بر گناهی رود و اندوهگین شود برای خدای
چنانکه عادت اهل دین است و راست میگوید در آن اندوه ولیکن در حکایت نام او
بر زبان او برود و غافل باشد از آنکه این غیبت است و نداند که ابلیس او را حسد کرده
که دانسته که او را ثواب خواهد بود برای اندوه تا نام وی بر زبان او برد بسبب آن حبط
گرداند سبب هشتم آنکه او را خشم آید برای خدای بر معصیتی که کرده باشد یا عجبش آید و او
در آن تعجب یا در آن خشم نام او ببرد تا مردمان بدانند و این ثواب خشم او را حبط کند بلکه
باید که حدیث خشم و تعجب گوید و نام وی نبرد پیدا کردن رخصت در غیبت بعذرها
بدانکه عیب کردن حرام است همچون دروغ و همچنانکه برای حاجت مباح گردد این در شش عذر
اول تظلم است که پیش قاضی و سلطان یا کسی که امید داد رسی باشد که ازو معاونت خواهد اما مظلوم را شکایت که پیش کسی که
ازو فایده نخواهد بود تظلم کند و ظلم ظالم حکایت کند یکی در پیش ابن سیرین حکایت
ظلم حجاج میکرد او گفت خدای انصاف حجاج از کسی که او را عیب کند بستاند همچنان
که مردمان از حجاج رخصت دوم آنکه جای فساد بیند و فرا کسی گوید که قادر بود که
حسبت کند و از آن باز دارد عمر خطاب رضی الله عنه بر عثمان بگذشت سلام کرد و جواب نداد

با ابی بکر گله کرد تا او در آن سخن گفت و این غیبت نداشتند رخصت سیوم فتوی پرسیدن
که گوید زن یا پدر یا فلان کس چنین میکند با من اولیتر آن که گوید که چگوئی اگر کسی چنین میکند
ولیکن اگر نام برد رخصت است چه باشد که معنی در آن واقعه معینه چون اندر خاطری
فرا آید هند با رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت بو سفیان مردی بخیل است
و کفایت من و آن فرزندان تمام ندهد اگر چیزی بی علم او بردارم روا بود گفت
چندانکه کفایت بود بانصاف برگیر و بخیلی و ظلم و فرزندان بگفتن غیبت بود
ولیکن بعذر فتوی رسول صلی الله علیه و سلم روا داشت رخصت چهارم آنکه
خواهد که از شر او حذر کنند چون کسی که مبتدع بود یا دزد باشد و کسی او را اعتماد خواهد
کردن یا زنی خواهد خواست یا بنده خواهد خرید که اگر اعتماد عیب بگوید آنکس را آن
و در این غیبت بگوید که بگفتن اولیتر و پنهان داشتن غش بود و در شفقت بردن
برای مسلمانان مزکی را بدین روا بود که طعن کند در گواه همچنین کسی که با او مشاورت
کند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت آنچه در فاسق است بگوید تا مردمان ازو حذر کنند
اینجا گفته است که بیم آفت بود اما بیغدری روا نبود گفتن و نیز گفت سه کس را غیبت
نباشد سلطان ظالم و مبتدع و کسی که فسق آشکارا کند رخصت پنجم آنکه کسی معروف بود
بنامی که آن نام عیب بود چون اعمش و اعرج و غیر آن که چون معروف شده باشد از آن

از آن بخور نشود و اولیتر آنکه نامی دیگر گوید نابینا را ضریر و چشم پوشیده و مانند این گوید
رخصت ششم آنکه فسق ظاهر کند چون مخنث و خراباتی و کسانی که مخمور از غیبت ارند
ذکر ایشان بدان بود در غیبت و الا که کفارت غیبت این بود که توبه کند و پشیمانی خورد تا از مظلمت خدا
بیرون آید و از آن کسی بحلی خواهد تا از مظلمت وی بیرون آید رسول صلی الله
علیه و سلم گوید هر کرا مظلمه است در عرض یا در مال بحلی باید خواست پیش از آنکه
روزی آید که درم و دینار نبود مگر آنکه حسنات او بعوض آن بستانند و اگر نبود
سیئات او بر ان نهند و عایشه رضی را گفت که دراز زبانست رسول صلی الله
علیه و سلم گفت غیبت کردی بحلی خواه و در خبر است که هر که کسی را غیبت کند باید که
او را از خدا تعالی آمرزش خواهد و گروهی پاسند که از این خبر این کفایت بود و بحلی
نباید خواست و این خطاست بدلیل اخبار اما این استغفار آنجا بود که او در راه نبود که
بتواضع و پشیمانی پیش او شود و گوید خطا کردم و دروغ گفتم عفو کن اگر نکند بر وی ثنا باید گفت
تا دل او خوش شود و بحل کند اگر بحل کند حق اوست ولیکن این اعانت جمله حسنات
بنویسند و باشد که بعفو در قیامت فزاوی دهند و اما عفو اولیتر بود و بعضی از سلف
بوده اند که بحل نکرده اند و گفته اند در دیوان ما هیچ حسنات بهتر از آن نیست و لیکن
درست آنست که عفو کردن حسنه است فاضلتر از آن و حسن بصری را یکی غیبت کرد

او را طبق خرما فرستاد و گفت شنیدم که تو عبادت خود بهدیه بمن فرستادی
من نیز خواستم که مکافات کنم معذور دار که نتوانستم مکافات تمام کردن و هر آنکه
بحل آنکه شود و آن وقت درست بود که بگوید که گفته ام از مجهول بیزار شدن درست
نبود آفت سیزدهم از آفت زبان سخن چیدن و نمامی کردن است حق تعالی میگوید
هماز مشاء بنمیم مناع و میگوید ویل لکل همزة و میگوید حمالة الحطب
و بدین نمام میخواهد و قول رسول است علیه السلام که نمام در بهشت نشود و گفت
خبر دهم شما را که بدترین شما کیست گفت کسانیکه میان مردمان نمامی کنند و مردمان
برهم زنند و گفت چون خدا تعالی بهشت بیافرید گفت سخن گوی گفت نیک بخت کسی که
بمن رسند حق تعالی گفت بعزت و جلال من که هشت کس را بتو راه نیست خمر
خواره و زانی را که بر آن باستند و نمام و دیوث و عوان و مخنث و قاطع
رحم و آنکه گوید با خدا عهد کردم که چنین کنم و نکند و در خبر است که در بنی اسرائیل
قحطی افتاد چند بار با موسی باستسقا شدند باران نیامد وحی آمد که دعا شما اجابت نکنم
که در میان شما نمامی است گفتند آن کیست تا او را بیرون کنیم گفت من نمام را دشمن دارم
خود نمامی کنم موسی علیه السلام همه را گفت تا توبه کردند باران آمد و گفته اند
کوبند حکیمی را یکی طلب کرد و هفتصد فرسنگ بشد تا از وی پرسند که از آسمان

فراخ تر چیست و از دریا توانگر تر و از سنگ سخت تر و از آتش گرم تر چیست گفت بهتان
از زمین گران تر و حق از آسمان فراخ تر و دل قانع از دریا توانگر تر و حسد از
از آتش گرم تیز تر و حاجت بخویشان که وفا نکند از زمهریر سرد تر و دل کفار از سنگ
سخت تر و نمام که او را با پوشند از یتیم خوار تر بدانکه نمامی همه آن بود که سخنی که
بگویند با دیگری بگوید بلکه هر کاری که آشکارا بکند که از آن بخور شود او نمام بود
خواه سخن گیر و خواه فعل و خواه چیزی بگیر و خواه بقول آشکارا کند و خواه باشارت
و نبشتن بلکه پرده از چیزی برگرفتن که کسی آن را نخواهد روا نباشد مگر آنکه کسی
خیانتی کرده باشد در مال کسی نهان روا بود آشکارا کردن و همچنین هر چه بدان
زبان مسلمانان خواهد بود و هر که با وی نقل سخن خواهد کرد که فلان کس ترا چنین گفت
با حسن میاید و ترا او را بتد این شش چیز او را کاری باید آورد اول آنکه باور ندارد که
نمام فاسق است و خدای تعالی گفته است قول فاسق نشنوید دوم آنکه او را نصیحت
کند و از این کار او را نهی منکر واجب است سیوم آنکه بخشم گیرد او را در دستی آن میاید که خدای
تعالی از آن نهی کرده است چهارم آنکه بر آنکس گمان بد نبرد که گمان بد حرام است پنجم آنکه
او را دشمن گیرد و برای خدای که دشمنی نمام واجب است ششم آنکه خود را از آن نپسندد که او را
نپسندید و از نمامی او نیز حکایت نکند و بر وی بپوشد و این شش واجب است

پس عمر عبدالعزیز نمامی کرد و گفت نگاه کنیم اگر دروغ گفتی از اهل این آیت باشی ان جاءکم
فاسق بنبا و اگر راست گفتی از اهل این آیت که همّاز مشّاء بنمیم منّاع
و اگر خواهی توبه کن تا عفو کنم توبه کرد و یکی فرا حکیمی گفت فلان کس ترا چنین گفت گفت
بزیارت دیر آمدی و سه خیانت بکردی برادری را در دل من ناخوش کردی
و دل فارغ من مشغول بکردی و خود را نزدیک من فاسق و متهم ساختی و سلیمان
بن عبدالملک یکی را گفت مرا چنین گفته گفت نگفته ام عدلی مرا حکایت کرد که پیش
نشسته بود گفت یا امیرالمؤمنین نمام عدل نباشد گفت راست گفتی
حسن بصری گوید هر که سخن دیگران پیش تو آورد سخن تو نیز نزدیک دیگران برد از وی
حذر کن و او را دشمن باید داشت که فعل او همه غیب است و همه غدر و خیانت است
و همه تخلیط و نفاقست و این همه از خیانت و غل و حسد است و گفته اند عمارات و
عمار آنست که راست آن همه کسی نبود و مکر از وی و مصعب بن الزبیر گوید که نزدیک
ما قبول کردن نمام بتر از نمامی است شقاوت و ضلالت است و قبول جایز
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت نمام حلال زاده نیست و بدانکه شر نمام مختلط
تمام عظیم است و باشد که بسبب او خونها ریخته آید حکایت یکی غلامی بفروخت گفت
در وی هیچ عیب نیست مگر نمامی و تخلیط آنکس بخرید و گفت باکی نیست غلام زن او را

سائره هم ستودن مردمان ثنا گفتن و فضالی کردن و در وی شش آفت است
چهار در گوینده و دو در شنونده اول آفت در مادح یکی آن بود که زیادت گوید
دروغ زن باشد که در اثر است که هر که در مدح مردمان افراط کند روز قیامت او را
زبان دراز بود که در زمین میکشد و پای بر ان می نهند و میکیرند آفت دوم انکه باشد که
در و نفاق بود که بمدح فرا نماید که ترا دوست میدارم و باشد که ندارد و آفت سیوم
انکه باشد که چیزی گوید که بحقیقت نداند چنانکه گوید که پارسا و پرهیزکار و بسیار علمست
یکی پیش رسول صلی الله علیه وسلم یکی را مدح گفت رسول صلی الله علیه وسلم
گفت ویحک گردن او بزدی پس گفت اگر لابد کسی مدح خواهد گفت باید گفت
پندارم که چنین است و بر خدای کسی را تزکیت نکنم انکه حساب او بر خدایست اگر وی
پندارد روا ست میگوید چنان آفت چهارم آن باشد که ممدوح ظالم باشد و بسخن او
شاد شود و نشاید ظالم را شاد کردن رسول صلی الله علیه وسلم گوید چون فاسق را
مدح گویند حق تعالی بر انکس خشم گیرد اما ممدوح را از دو وجه زیان دارد یکی انکه کبری و عجبی
در و پدید اید عمر خطاب نشسته بود روزی با دره جارود مردی بود از اتباع او آمد
یکی گفت این مهتر ربیع است چون بنشست عمر او را یک دره بزد گفت یا امیر المؤمنین
از چیست گفت نشنیدی که این وی چه گفت گفت شنیدم اکنون چه افتاد گفت

گفت این خواجه ترا دوست ندارد و کنیزکی خواهد خرید باید که او خسپد استره برگیری و از
زیر حلق او موی چند باز کنی تا من ترا جادوی کنم تا شیفته تر گردد و خواجه را گفت این
بر دیگری عاشقست ترا بخواهد کشت باید که تو خود را خفته سازی تا کار این مرد خود را
حقه ساخت زن می امد و استره در دست و محاسن او را بجای برگرفت مرد هیچ شک
نکرد که او را بخواهد کشت زن را بکشت خویشان زن بیامدند و مرد را بکشتند و هر دو
جانب جنگ کردند تا بسیار خون ریخته شد آفت پانزدهم دو روی کردن میان دو
دشمن چنانکه با هر یکی سخن چنان گوید که او را خوش آید و باشد که سخن این با آن نقل کند
و خواهر یکی نماید که من دوست توام این زیانی تر باشد رسول صلی الله علیه وسلم
گوید هر که او درین جهان دو روی باشد در انجهان او را دو زبان باشد و گفت بدترین بندگان
دو روی است بیرون انکه هر که با دو دشمن مخالطت دارد باید که هرچه شنود یا خاموش بود
یا انکه گوید انچه حق بود و در پیش انکس باز پس نگوید تا منافق نبود و سخن هر یکی بدیگری حکایت
نکند و خواهر با هر یکی نماید که من با توام ابن عمر را گفتند ما در نزدیک امرا نشینیم سخن نه
چنان گوئیم که بیرون آئیم گفت ما انرا نفاق شمردیم در عهد رسول الله علیه السلام
و هر که او را ضرورتی نباشد در نزدیک سلاطین شود و انگاه سخن گوید تا دل ایشان که
باز پس نگوید منافق و دو روی باشد و چون بضرورتی بود دران حضرت بود آفت

خواستم از کبر را شکم آفت دیگر آنکه چون بر صلاح و علم بر وی ثنا گویند در تبل
کاهل شود و گوید من خود بکمال رسیده ام و از این بود که پیش رسول صلی الله علیه وسلم
یکی را مدح گفتند گفت گردن او بزدی اگر بشنود و نیز فلاح نکند رسول صلی الله علیه وسلم
گفت اگر کسی با کاردی تیز نزدیک کسی شود بهتر از آنکه در روی او ثنا گوید زیاد
بن اسلم گوید هر که مدح بشنود شیطان پیش او آید و او را از جای برگیرد و اگر مومن
خویشتن شناس بود تواضع کند اما اگر جانبی این شش آفت نباشد مدح کردن
نیکو بود و رسول الله صلی الله علیه وسلم بر صحابه ثنا گفته است و گفت لو لم
اکرم الخلق تو فرستادمی ترا و فرستادندی گفت اگر ایمان ابوبکر با ایمان تمام خلق
برابر کنند ایمان ابوبکر زیادت آید و امثال این که دانست که ایشان از این نیم ابا رد
ثنا گفتن بر خود مذموم است و خدای تعالی و نهی کرده است گفت فلا تزکوا
انفسکم اما کسی که مقتدای خلق بود خواهد که حال خود تعریف کند تا ایشان
توفیق متابعت یابند روا باشد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت انا
سید ولد ادم ولا فخر یعنی که بدین سیادت فخر میکنم بدان فخر کنم که مرا این
داده است این گفت تا همه متابعت کنند و یوسف گفت اجعلنی علی خزائن
الارض انی حفیظ علیم پس چون کسی را مدح کنند باید که از کبر و عجب حذر کند

وار خطر

و ار خطر خاتمت بر اندیشد که آن هیچکس نداند و هر که از دوزخ بجهد سگ خوک از و
فاضلتر و هیچکس این نداند که او رسته است و باید که چندیشد که اگر حال اسرار او
بدانند آن مدح او نگویند بکر شغول باید شد که خدای تعالی مطلع است و بر وی پوشیده
و باید که کراهیت اظهار کند چون ثنای او گوید و بدل تیر کاره باشد و یکی از بزرگان را
ثنا گفتند گفت بار خدایا ایشان هیچ ندانند تو میدانی و بر دیگری مدح گفتند گفت
بار خدایا این مرد بمن تقرب میکند بچیزی که من دشمن دارم ترا گواه گرفتم که من بمقت
تقرب میکنم بدشمنی او و علی ابن ابی طالب رضی الله عنه ثنا گفتند گفت بار
مرا بدانچه او میگوید مگیر و مرا به از آن گردانی که ایشان می پندارند و یکی علی را
دوست نداشتی بنفاق او را ثنا گفت گفت من کمتر از آنکه بزبان داری و بیش از آنم که
در دل تست اصل چهارم در خشم و حسد بدانکه چون خشم غالب بود صفت
مذموم است و اصل او از آتش است که زخم او بر دل است و نسبت او با شیاطین است
چنانکه گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین و کار آتش حرکت و
آرام ناگرفتن است و کار گل سکونت و آرام است و هر کرا خشم بر وی غالب است نسبت او
با شیطان تر از آدم است که با آدم و برای این بود که ابن عمر رسول را گفت مرا چیزی
که مرا از خشم خدا دور کند گفت آنکه خشمناک نشوی و یکی رسول را گفت مرا کاری

فرمای مختصر امید وار گفت بقصد خشم خشمگین مشو هرچند میپرسید همین میگفت
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خشم ایمان را چنان تباه کند که الوا انگبین را وعیسی
فرا یحیی گفت خشمگین مشو گفت نتوانم که بشرم گفت مال جمع مکن گفت این توانم
بدانکه چون خالی شدن از اصل خشم ممکن نیست فرو خوردن خشم مهم است قال الله
تعالی **والکاظمین الغیظ** ثنا گفت بر کسی که فرو خورد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
هر که خشم فرو خورد حق تعالی عذاب خود از وی فراگیرد و هر که در خدای تعالی عذر
خواهد قبول کند و هر که زبان نگاه دارد حق تعالی عورت او بپوشد و گفت هر که
خشم تواند راند فرو خورد حق تعالی در قیامت دل او از رضا پر کند و گفت دوزخ را
دریست که هیچکس در آن نشود الا که خشم خود بر خلاف شرع براند و گفت هیچ جرعت
که بنده فرو خورد نزد حق تعالی دوستتر از جرعه خشم نیست و هیچ بنده آنرا فرو نخورد
الا که الله تعالی دل او را ایمان پر کند و فضیل عیاض و سفیان ثوری و جماعتی
از بزرگان اتفاق کرده اند که هیچ کار نیست فاضلتر از حلم بوقت خشم و صبر
بوقت طمع یکی با عمر عبدالعزیز درشت گفت او سر در پیش افکند و گفت خواستی
که مرا خشم آری تا ابلیس تکبر و سلطنت مرا از جای برگیرد تا امروز من با تو خشمی
برانم و تو فردا مکافات آن از من بازستانی هرگز این نبود و خاموش شد و یکی از انبیا

انبیا گفت کیست که از من قبول ضمان کند و در پذیرد که خشمگین نشود و پس از
مرگ من خلیفه من باشد و در بهشت با من برابر بود یکی گفت که من ضمان کنم دیگر بار
بگفت هم او بگفت من قبول کردم و بدان وفا کرد و بجایی رسید که او را ذو الکفل
نام کردند بدین سبب که این کفالت کرد **فصل** بدانکه خشم در آدمی آفریده است
تا صلاح او باشد تا آنچه او را زیانکار است از خود باز دارد و چنانکه شهوت آفریده اند
تا آلت او باشد تا هرچه او را سود بود بخود کشد و او را ازین هر دو چاره نیست
و لیکن چون با فراط بود زیانکار بود و مثل آتشی باشد که بر دل زنند و دود بر دماغ شود
و محل عقل و تفکر را تاریک کند تا راه صواب نه بیند چون دودی که در غاری فتد
چنان تاریک شود که فرا هیچ نتوان دید و این سخت مذموم است که حمیت بر حرم
و حمیت با کفار از خشم خیزد و حق تعالی رسول را گفت **جاهد الکفار
والمنافقین واغلظ علیهم** و صحابه را ثنا گفت که **اشداء علی الکفار**
و این همه نتیجه خشم بود و پس باید که قوت خشم نه با فراط بود و نه ضعیف بلکه معتدل و تحت اشارت
و با شارت دین و عقل بود و گروهی پنداشته اند که مقصود از ریاضت اصل
خشم بیرون کردن است و این خطاست که خشم صلاحست و از وی چاره نیست و
باطل شدن اصل خشم تا آدمی زنده است ممکن نیست چنانکه باطل شدن اصل شهوت

مگر نیست الا بود که در بعضی کارها و در بعضی از اوقات پوشیده شود اصلا چنانکه
پندارند که خود خشم نیست و تفصیل این آنست که خشم از آن خیزد که چیزی را بحاجت
بود کسی قصد آن کند که تا ببرد اما آنکه حاجت نبود بدان چنانکه مثلا کسی را سگی باشد
که از آن مستغنی است اگر کسی او را ببرند یا بکشد روا بود که خشمگین نشود اما قوت
و مسکن و جامه و تندرستی و مثل این هرگز حاجت بدین منقطع نشود پس کسی که او را
جراحت کند تا سلامت او فوت شود یا قوت یا جامهٔ او بستاند لابد خشم
پدیدار آید ولیکن هرکرا حاجت بیش بود خشم بیش بود و او بیچاره تر و درمانده تر بود
که از بی حاجتیست و هرچند حاجت او باقدر ضرورت آید تا حاجت جاه و
مال بسیار و زیادتهای دنیا از پیش او برخیزد لاجرم خشم که تبع آن حاجت است
برخیزد که آنکس در طلب جاه نبود بدانکه کسی که در پیش او شود یا زیر او نشیند از مجالس
خشم نگیرد و تفاوت میان خلق بسیار است که بیشتر خشمها از سبب نادانی و مال
و جاه خیزد تا بود که کسی بچیزهای خسیس فخر کند چون شطرنج و نرد و کبوتر بازیدن
و شراب بسیار خوردن و اگر کسی گوید که شطرنج نیک نبازد و شراب بسیار نخورد
خشمگین شود و شک نیست که هرچه ازین جنس است بریاضت از خود بتوان بردن
اما لابد او نیست اصل خشم در آن باطل شود و نباید که شود محمود نبود و لیکن نباید که

چنان باشد که اختیار از وی بستاند و بر خلاف عقل و شرع غلبه کند و بریاضت خشم را
بار این درجه آورد و دلیل بر آنکه اصل خشم نرود و نباید که برود که انست رسول
صلی الله علیه و سلم ازین خالی نبود و گفت من بشرم اغضب کما یغضب البشر
خشمگین شوم چنانکه آدمی خشمگین شود هر آدمی که او را لعنت کنم یا سخن درشت گویم
یا او را برنجم خدای تعالی مر او را سبب رحمت گرداند بر وی و عبدالله بن عمر عاص گوید هرچه گوی
بنویسم اگرچه در خشم بود گفت بنویس بدان خدای که مرا بحق بخلق فرستاد اگرچه در خشم
بوم بر زبان من جز حق نرود و پس نگفت که مرا خشم نیست ولیکن گفت خشم مرا از حق
بیرون نبرد و عائشه یکبار خشمگین شد رسول صلی الله علیه و سلم گفت ترا شیطان
آمد گفت ترا شیطان نیست گفت هست ولیکن خدای تعالی مرا بر او نصرت داده تا
او زیر دست من شده جز بخیر نفرماید و نگفت مرا شیطان غضب نیست
فصل بدانکه اگرچه هیچ خشم از باطن کنده نشود و لیکن روا بود که کسی در بعضی احوال اندر
توحید برو غالب شود و هرچه بیند از حق بیند پس خشم بدین توحید پوشیده شود
و لذو پدید نیاید چنانکه اگر کسی سنگی بر کسی زند هیچ حال بر سنگ خشم نگیرد اگرچه
هیچ خشم بر جای خود است در باطن بلکه آن جنایت از سنگ نبیند از آن بیند که
انداخت و اگر سلطانی توقیع بدو کرد زیرا که قلم مسخر است و حرکت از جهت

اگر چه دوست همچنین کسی که توحید برو غالب بود بضرورت داند که همه خلق
مضطرند و آنکه بر ایشان میرود چون حرکت در بند قدرت است و قدرت
در بند ارادت است و ارادت در بند داعیه است و ارادت باختیار آدمی نیست
ولیکن داعیه را برو مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر نه و چون داعیه فرستادند و چون قدرت
دادند فعل بضرورت حاصل آید اما با وی خشمناک نشود پس که قوت این کس از
گوسفندی بودی و گوسفند میرد در نخور شود و لیکن خشمگین شود چون کسی بکشتی باید که
همچنین بود که اگر نور توحید غالب بود و لیکن غلبه توحید تا این غایت بر دوام نبود
بلکه برقی بود در طبع بشریت در التفات باسباب که در میانست باز دیگر
آید و بسیار کسی در بعضی از احوال چنین بوده اند و اگر بدان نبود که هیچ خشم کنند نه آن
باشد لیکن چون آن کسی میخ چندین خشم پیدا نیاید همچون سنگی که برو آید بلکه باشد
که اگر چه غلبه توحید نبود دل و خود بکاری مهم تر چنان مشغول بود که خشم بدان
پوشیده باشد و چه بدید نیاید یکی مسلمانرا دشنام داد گفت اگر کفه سیئات من در
قیامت گران تر آید من از آنکه تو میگوئی بترم و اگر سبکتر آید بسنج توحید باک ندارم
و ربیع خیثم را دشنام دادند گفت میان من و بهشت عقبه ایست من بدین بریدن
آن مشغولم اگر ببرم سخن تو چه باک دارم و اگر نه آنچه میگوئی دون حق منست ایج دو بکار

آخرت

آخرت چنان مشغول بودند که خشم ایشان نیامده است و یکی ابوبکر را دشنام داد
گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است بیشتر است پس از مشغولی بخود بوده است خشم او
ظاهر نشده است و زنی مالک دینار را مرائی گفت گفت مرا هیچکس نشناخت مگر تو
و یکی شعبی را سخنی سخت گفت گفت اگر راست میگوئی خدای مرا بیامرزاد و اگر دروغ میگوئی
خدای ترا بیامرزاد و پس این احوال دلیل کند که روا بود که خشم مقهور شود بدین
احوال روا بود که کسی مشغول آن بود که خدای تعالی دوست دارد که خشم نگیرد چون
سبب روز حب خدای تعالی آن خشم او را بپوشد چنانکه معشوقه دارد و فرزند او
جفائی گوید و عاشق آنقدر که او را میخواهد که آن جفا فراگذارد علت عشق او را چنان کند
که آن جفا بخاطر در نیاورد و خشمگین نشود پس باید که آدمی یکی از این اسباب چنان
شود که خشم خود را مرده بکند اگر نتواند باری قوت و قهر کند تا سرکشی نشود و
بر خلاف عقل و شرع کار نکند فصل بدانکه علاج خشم بریاضت از فریضه است
که بیشتر مردم را در دوزخ خشم برد و بسیار فساد از او تولد کند و علاج او دو جنس است
یکی مثل او چون مسهلی است که بیخ و ماده او از باطن بکند و دیگر مثل او چون
سکنجبین است که علت صفرا تسکین دهد و لیکن ماده قلع نکند اما مسهل آن است
که نگاه کند تا سبب خشم در باطن چیست آن اسباب را برکند و آن پنج سبب است

او کبر است که متکبر باید که مایه کبر سخن نا معاملتی که بر خلاف تعظیم او بود حسکمش شود
باید که کبر را بتواضع بشکند و بداند که این نیز از جنس دیگر الست و فضل که بود
باخلاق نیکو بود و کبر از اخلاق مذموم است و جز بتواضع کبر باطل نشود سبب دوم
عجب است که مرد در خود اعتقادی دارد و علاج این آن بود که خود را بشناسد
و علاج کبر و عجب بجای خود گفته آید سبب سیوم مزاح است که آن در بیشتر احوال بخشم
ادا کند باید که خود را بجد مشغول کرداند از شناختن کار آخرت و حاصل کردن اخلاق
نیکو و از مزاح اعراض کند و همچنین خنده میان و سخریت کردن بخشم ادا کند باید خود را این
مصون دارد و هر که استهزا کند بر وی نیز کنند و جواب دهند و خود را خوار کرده باشد
سبب چهارم ملامت و غیبت کردن کسی که آن نیز سبب خشم گردد از هر دو جانب
علاج آنکه وی که بداند که هر که بی عیب نباشد مر او را ملامت برسد و هیچکس بی عیب
نبود سبب پنجم حرص و آز بود بر زیادت مال و جاه که بدان حاجت دارد و علاج
آن بود که بداند که هر که بخیل بود به یک حبه که از وی ببرند خشم گیرد و هر که طماع بود
به یک لقمه که از وی درگذرد خشم گیرد این همه اخلاق بد است و اصل خشم اینست
و علاج این هم علمی و هم عملیست علمی آنست که آفت شر آن بداند که ضرر آن در دین
و دنیا تا بچه حد است تامل از آن نفور شود آنگاه بعلاج عملی مشغول شود و ریاضت آن بود

که با این مخالفت کند باید که و علاج همه اخلاق بد مخالفت است چنانکه در ریاضت نفس
گفتیم و سبب عظیم برانگیختن خشم و اخلاق بد آنست که کسی جاهلی صحبت ... و که خشم
را بر ایشان غالب بود و باشد که آنرا شجاعت و صلابت نام کنند و بدان فخر آورند
و حکایت کنند که فلان بزرگست که بیک سخن فلان را بکشت و خان و مان فلان را بکند
و کس زهره نداشت که بر خلاف او سخنی گفتی و او مرد مردانه بود و هر که مرد بود چنین بود
و فرا گذاشتن آن خوارتی و بی حمیتی بود و پس خشم را که خوی کلاب است مردی و شجاعت
نام کنند و حلم و بردباری را که اخلاق انبیاست نا کسی و بی حمیتی نام کنند و کار شیطان اینست که همه را بتلبیس الفاظ
از اخلاق نیکو باز دارد و باخلاق نیکو باخلاق بد دعوت کنند و عاقل داند که اگر هیجان خشم از مردی
بودی بایستی که زنان و کودکان و پیران و ضعیفان و بیماران بخشم نزدیکتر بودندی
و معلوم است که این قوم بخشم زودتر رسند و هیچ مردی بدان نرسد که کسی با خشم
برآید و این صفت انبیاست و اولیا و آن دیگر صفت کردان و ترکان و عرب
و کسانی که با سباع و بهایم نزدیکترند پس نگر تا بزرگی در آنست که مانند ابلهان
و بهایم باشی یا انبیا و اولیا **فصل** آنچه گفته اند سهلست که قصد آن کنند
تا مادت خشم بکنند پس اگر مادت نتوانند که کنند باید که تسکین کنند چون خشم
هیجان گرفت تسکین آن بسخن بود که از حلاوت علم و مرارت صبر کرد کنند

وعلاج همه اخلاق معجون علم و عمل است اما علم آنست که از آیات و اخبار که در
ذم غضب آمده است و در ثواب کسی که خشم فرو خورد بیاندیشد چنانکه روایت
کردیم و با خود گوید که خدای تعالی بر تو قادرتر است و قادرتر از تست بر تو و مخالفت
تو خدای را بیشتر است چه ایمن باشی اگر خشم برانی و خدای تعالی خشم خود بر تو براند
رسول الله صلی الله علیه وسلم پرستاری را بکاری فرستاد دیر آمد گفت اگر
قصاص قیامت نبودی ترا بزدمی و دیگر آنکه با خود بگوید که این خشم ترا از آنست که
کاری چنان رفت که خدای تعالی خواست نه چنانکه تو خواستی و این منازعت
در ربوبیت باشد اگر بدین اسباب که با آخرت تعلق دارد خشم ساکن نشود اغراض
دنیا فرا پیش خود دارد و گوید اگر خشم برانم باشد که او نیز در مقابله آید و مکافات
کند و خصم خود را خوار نباید داشت و اگر مثل غلام بود که در خدمت تقصیر کند
و کرده باشد با خود گوید نباید که نفور شود و باشد که عذری بکند و نیز صورت
زشتی خویش در وقت خشم یاد آورد که ظاهر او چگونه زشت و متغیر شود و بصورت
گرگ گردد که در کسی افتد و باطن او همه آتش خشم گیرد و بصورت سگی گرسنه
ماند و بیشتر آن بود که چون عظم کند که فراگذارد شیطان گوید که عجز و خواری
وحشمت را زیان دارد و در چشم خلق حقیر شوی باید که گوئی هیچ عزی

اینا گیری و خشنودی خدای تعالی جوی و امروز مرا در دنیا خوار پندارند بهتر از آنکه
در قیامت خوار باشم و امثال این علاج علمیست اما عملی آنست که بزبان گوید
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم وسنت آنست که اگر آنکس بر پای بوده بنشیند
و اگر نشسته بود پهلو بر زمین نهد اگر بدین ساکن نشود باب طهارت کند که رسول
صلی الله علیه وسلم گفت خشم از آتش است آب نشیند و دیگر روایت آنست
که باید که سجود کند و روی بخاک نهد تا بدین آگاهی باید که او را از خاک آفریده اند
و بنده البیت و بنده را نرسد خشم راندن یکی در خشم شد آب خواست و وضو
کرد و گفت خشم از شیطانست و بدین برود و یکبار ابوذر با کسی جنگ کرد و
گفت یا ابن الحمیرا مادر او را عیب کرد که رنگ او سرخ است یعنی نسب است رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت شنیدم که امروز یکی را عیب کردی بمادر و بدانکه تو از
هیچ سیاه و سفید فاضلتر نه مگر که بتقوی در پیش باشی ابوذر شد تا در وعذر خواهد
آنکس از پیش باید و ابوذر اسلام کرد و چون عائشه رضی الله عنها خشم گرفتی
رسول صلی الله علیه وسلم بینی او گرفتی و گفتی ای عائشه قل اللهم رب
النبی محمد اغفر لی ذنبی واذهب غیظ قلبی واجرنی من مضلات
الفتن این تیر گفتن سنت است فصل بدانکه کسی که با او ظلمی کنند

وموحش گوید اولاتر آن بود که خاموش باشد و جواب ندهد لیکن خاموشی واجب نیست
اگر کسی سخن درست گوید که در آن دروغ نباشد آن رخصت است و آنرا
چون قصاص باشد و هرچند رسول صلی الله علیه السلام گفته است که بدین سبب
تعزیر واجب آید اما اگر کسی اگر ترا عیب کند بانچه در تست تو او را عیب مکن بانچه
در وست این طریق استحباب است واجب نیست تا گفتن چون دشنام و غیبت
بر نا نباشد و دلیل برین آنست که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید المستبان
ما قالا فعلی البادی مالم یعتد المظلوم گفت دو کس که یکدیگر را جفا گویند
هرچه گویند بر آن باشد که ابتدا کند تا که مظلوم از حد در گذرد و عایشه گوید که زنان رسول
فاطمه را پیغام داده بودند که انصاف میباید و عایشه نگاه دار که تو او را دوستتر داری
رسول صلی الله علیه وسلم خفته بود گفت آنچه من دوست دارم یا فاطمه تو نداری
گفت دارم گفت پس عایشه را دوست دار که من او را دوست میدارم پس از نزدیک
ایشان شد و حکایت کرد گفتند ما را این بسنده نکند زینب را فرستادند و او هم
از جمله زنان بود و همی دعوی برابری کردی در دوستی رسول صلی الله علیه وسلم
بیامد او میگفت دختر ابوبکر چنین و دختر ابوبکر چنین و جفا میگفت و من خاموش
بودم و منتظر آن بودم که مرا دستوری دهد در جواب چون دستوری داد او را جواب

میدادم و جفا میگفتم تا که مرا دهان خشک شد و او عاجز شد پس رسول صلی الله علیه
وسلم گفت او دختر ابوبکر است یعنی که شما بسخن با او بر نیایید پس این دلیل آنست که
رسول الله علیه السلام رخصت جواب داد و لیکن جواب روا بود چون بحق بود و در او
دروغ نباشد چنانکه یا احمق یا جاهل شرم نداری خاموش باش که هیچ آدمی از جهل و
حماقت خالی نیست و باید که زبان را خوی فرا لفظی کند که زشت نباشد که در
وقت خشم آن گوید تا فحش نرود بر زبان او چنانکه گوید مختلف و مدبر و ناکس و
ناهموار و بی نوع امانت و این و در جمله چون جواب آمد بر حد بایستادن دشوار
بود و بدین سبب خاموشی اولی باشد که ابوبکر را در پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم
جفا گفت او خاموش می بود و چون جواب گفتن گرفت برخاستی گفت تا خاموش
بودی فرشته از بهر تو جواب میداد چون گفتن گرفتی شیطان آمد نخواستم که با شیطان
بنشینم رسول علیه السلام گفت آدمیان از طبقات آفریده اند کس باشد که دیر
خشم شود و زود خشنود شود این مقابله افتد و بهترین شما آن بود و بدترین شما آن
که زود خشمگین شود و دیر خشنود شود **فصل** هر که خشم باختیار و دیانت
فرو خورد مبارک آید اما اگر به عجز و ضرورت فرو خورد در باطن کین درآید و مایه کین
و تخم حقد شود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت المؤمن لیس بحقود مومن کینه دار دو

بود پس کین فرزند خشم است و از وی هشت آفت پدید آید هر یکی سبب
هلاک دین مرد بود اول حسد تا بشادی آنکس اندوهگین بود و باندوه او شاد
دوم شماتت که شادمانی کند به بلائی که بدو رسد و آن اظهار کند سیوم آنکه
زبان ازو باز گیرد و سلام ورا جواب ندهد چهارم آنکه بچشم حقارت و خوار داشت
باو نگرد پنجم آنکه زبان دراز کند بغیبت و دروغ و آشکارا کردن اسرار او ششم آنکه
با او محاکات و سخریت کند هفتم آنکه او را برنجاند و بزند چون فرصت یابد و فرا شد تا
بزنند هشتم آنکه در گذاردن حق او تقصیر کند و صلت رحم باز گیرد و آرام با وی ندهد
و مظلمت او انکار کند و از وی بحلی نخواهد پس اگر کسی بود که دیانت بر وی غالب بود و هیچ
چیز نکند که در آن معصیتی باشد از آن خالی نباشد که نیکوخوئی ازو باز گیرد و با وی
رفق نکند و در کار عنایت نکند و با او بذکر حق تعالی ننشیند و بر وی ثنا نگوید
و این همه درجات او را نقصان کند و زیان این را نهایت نبود و چون مسطح که
خویش ابوبکر بود در واقعه افک عایشه سخن گفت و او در نفقه ابوبکر بود که
ابوبکر او را نفقه میداد ازو باز گرفت و سوگند خورد که نیز ندهد آیه آمد و لا یأتل
اولو الفضل منکم تا آنجا گفت الا تحبون ان یغفر الله لکم گفت
سوگند مخورید که نیکوئی نکنند با کسی که جفا کرده دوست ندارید که خدای تعالی

شما را بیامرزد ابوبکر گفت رضی الله عنه ای والله که دوست داریم و باز دادن
نفقه شد پس هر کرا از کسی کینی در دل بود از سه حال بیرون نبود یا مجاهده با خود
کند یا با او نیکوئی کند و در مراعات او افزاید این درجه صدیقانست و اگر نیکوئی
نکند درشتی نکند و این درجه پارسایانست و اگر درشتی کند این درجه فاسقانست و
اگر توانائی بری عفو کنی که فضل عفو بزرگست رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت
سه چیز است که بر آن سوگند توانم خورد که هیچ کس مال از صدقه ناقص نشود و هیچ کس
عفو نکرد و اگر کسی که نه خدای عزی زیادت ارزانی داشت در قیامت و هیچ کس در سوال
و گدائی بر خود نگشاد که نه خدای تعالی در درویشی بر وی بگشاد و عایشه گوید که رسول
صلی الله علیه وسلم کسی را مکافات نکرد در حق خود اما چون حق خدای تعالی فرو نهادی
خشم او را نهایت نبودی و میان دو کار او را مخیر نکردند که نه آسانترین بر خلق
اختیار کرد مگر که معصیتی بودی عقبة بن عامر گوید رسول الله صلی الله علیه وسلم
دست من گرفت و گفت آگاه کنم ترا که فاضلترین اخلاق اهل دنیا و آخرت
چیست هر که از تو ببرد با او بپیوندی و هر که ترا محروم کند او را عطا دهی و هر که
بر تو ظلم کند عفو کنی و رسول صلی الله علیه وسلم چون بمکه آمد و مکه بگشاد و
قریش دست بافت و با جفائی بسیار که کرده بودند میترسیدند و دل از جان

برگرفته بودند رسول الله صلی الله علیه وسلم دست بر کعبه نهاد گفت خدای کیست
داور اشریک نیست وعده خود راست کرد وبنده خود را نصرت داد ودشمنان
خود را هزیمت کرد گفتند چه می بینی وچه میگویی گفت میگویم آنچه برادرم یوسف
علیه السلام گفت چون بر برادران دست یافت گفت لا تثریب علیکم
الیوم وهمه را آزاد کرد گفت کسی را با شما کار نیست ورسول صلی الله علیه وسلم
گفت چون خلق روز قیامت باستند منادی آواز دهد که برخیزید هر کرا اجری
بر خدای است هزار کس برخیزند وبی حساب بهشت شوند که ایشان از مردمان
عفو کرده باشند ومعاویه گوید در خشم صبر کنید تا اول فرصت یابید و
چون فرصت یافتی وتوانا شدی عفو کنی ویکی را پیش هشام آوردند که خیانتی
کرده بود وحجت گفتن گرفت هشام گفت پیش من جدل گفتن مکن گفت یوم
تأتی کل نفس تجادل عن نفسها پیش خدای جدل گفتن میتوان در اظهار عذر خواستن
پیش تو نتوان گفت بیا وبگو آنچه میگویی ابن مسعود را چیزی بدزدیدند
مردمان جمع کرد گفت بارخدایا اگر برای حاجتی برگرفت مبارکش باد واگر از برای
معصیتی کرد آخر گناه او باد فضیل گوید مردی را دیدم در طواف زر از وی بردند
میگریست گفتم برای زر میگریی گفت نه قدر کردم که در قیامت با من باشند

هیچ عذر ندارد و مرا بروی رحمت می آید قومی را از اسیران پیش عبد الملک مروان
آوردند یکی از بزرگان گفت خدای تعالی آنچه تو دوست داشتی بداد وآن ظفر تو
تو نیز آنچه او دوست دارد بده وآن عفو است همه را بگذاشت می باید عفو
کردن ودر کارها رفق پیشه گرفتن تا چشم خود طاهر نکرد و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت یا عایشه هر کرا از رفق بهره مند کردند نصیب خود از دنیا یافت وهر کرا
محروم کردند از خیر دین ودنیا محروم ماند وگفت خدای تعالی رفیق است ورفیق را
دوست دارد هرچه برفق دهد هرگز بعنف ندهد وعایشه را گفت در همه کارها
رفق نگاه دار که در هیچ کار رفق در نیاید که نه آن را آراسته کند واز هیچ کار رفق
بریده نشد که نه زشت گردد **پیدا کردن** حسد وآفات آن بدانکه از خشم حقد خیزد
واز حقد حسد تولد کند وحسد از جمله مهلکات است ورسول صلی الله علیه وسلم گفت
حسد عمل نیک را همچنان خورد که آتش هیزم را وگفت سه چیز است که کس از آن خالی نبود
گمان وفال بد وحسد شما را بیاموزم که علاج آن چیست چون گمان بد بری با خود آن
تحقیق مکن وچون فال بد زنی بر وی بر آن اعتماد مکن وچون حسد
پدیدار آید زبان ودست از معامله بر آن نگاه دار وگفت میان شما آمدن گرفت آن
آفت که امت بسیار را پیش از شما هلاک کردند بدان خدای که جان محمد در دست اوست

که در بهشت نشوی تا ایمان نیاری و ایمان نباشد تا یکدیگر دوست نباشی و خبر دهم
شما را که این چه عمل است سلام در میان یکدیگر فاش کنید موسی رسول علیه السلام یکی را
دید در سایه عرش او را آنجا آرزو کرد از جبرئیل علیه السلام پرسید و گفت عزیز است
نزدیک خدای تعالی پرسید که این کیست و نام او چیست نام او با او گفت و گفت
از عمل او ترا خبر دهم هرگز حسد نکرد و در مادر و پدر عاق نشد و نمامی نکرد و گفت
گفت خدای تعالی گفت حاسد دشمن نعمت منست و بر قضای من خشم میگیرد و قسمتی که
من کرده ام می نه پسندد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت شش گروه به شش گناه
در دوزخ شوند حکام و امیران بجور و عرب بتعصب و مال داران بتکبر و بازرگانان
بخیانت و اهل روستا بنادانی و علما بحسد و انس گوید که روزی پیش رسول الله
صلی الله علیه وسلم نشسته بودم گفت این ساعت یکی از اهل بهشت در آید مردی از
اهل انصار در آمد نعلین او بدست چپ و لحیت و آب از محاسن او میچکید که طهارت
کرده بود روز دیگر همین گفت و هم او در آمد تا سه روز عبدالله ابن عمرو العاص رضی الله عنه
که بدانم که عمل او چیست نزدیک وی شد گفت با پدر جنگ کرده ام میخواهم که شبی دو سه
مهمان تو باشم گفت روا باشد در این سه شب نگاه میکرد و از هیچ عمل نمی دید الا که از
خواب آمدی خدای را یاد کردی پس او را گفت من با پدر جنگ نکرده ام لیکن رسول

در حق تو چنین گفت خواستم که عمل تو بدانم گفت اینست که دیدی چون برفتم مرا آواز
داد که یک چیز دیگر هست هرگز بهیچکس حسد نبرده ام که چیزی بوی رسیده است
گفتم این چیز ترا از اینست و عون بن عبدالله یکی از ملوک را پند داد و گفت دور
باش از حرص که آدم را از بهشت حرص بیرون کرد و دور باش از حسد که اول
خون ناحق که ریختند بحسد بود که پسر آدم برادر را بکشت و چون حدیث صحابه گویند یا
صفات خدا گویند یا سخن نجوم گویند خاموش باش و زبان نگاه دار و بکر بن عبدالله گوید
که مردی بود نزدیک پادشاهی هر روز برپای خواستی و گفتی با نیکوکار نیکویی
کن که بدکردار خود کردار بد او را کفایت کند و او را بکردار بد او بازگزار پادشاه
او را بدین سخن عزیز میداشت یکی در وی حسد کرد پادشاه را گفت او میگوید
ملک را گند دهان آید گفت دلیل او چیست گفت آنگه او را نزدیک خویشتن خوان تا بینی
که دست بر بینی خود نهد تا بوی نشنود چون بیرون آید دست بر دهان باز نهد پس آمد
و مرد را بخانه برد و طعامی که در وی سیر بود بدو داد و ملک او را بخواند مرد دست بر دهان
خود باز نهاد و ملک پنداشت که آن مرد راست میگوید و عادت بود ملک را که بخط خود
جز خلعت بزرگ نه نوشتی بنوشت یکی از غلامان خود که رساننده این خط را بمیر
و پوست بکاه درکن نزدیک او فرست و نامه را مهر کرد و بدو داد و در راه آن حاسد او را

اورا دید گفت این چیست گفت خلعت ملک گفت در کار من کن گفت کردم نامه
از وبستد و بر دو یک غلام برد غلام گفت فرموده است که آرنده خط را سر ببر
گفت الله الله این در حق دیگری نوشته است با ملک رجوع کن گفت فرمان شاه را
رجوع نباشد او را بکشت دیگر روز آن مرد پیش پادشاه بایستاد و همان سخن بگفت
ملک را عجب آمد گفت آن خط چه کردی گفت فلان از من بخواست بدو دادم گفت
او میگوید تو مرا چنین گفته گفت من نگفته ام گفت چرا دست بر دهان باز نهادی
گفت او مرا سیر داده بود گفت هر روز همین میگوئی که بدکردار را فعل او بسنده است
و آن مرد را کفایت آمد ابن سیرین گفت هیچکس را در دنیا حسد نکردم که اگر از
اهل بهشت است خود را چه قدر بود در آن نعمت که او را خواهد بود و اگر از اهل
دوزخ است ویرا از این چه چون در آتش خواهد بود و یکی حسن بصری را گفت مومن
حسد کند گفت فرزندان یعقوب علیه السلام را فراموش کن و لیکن چون بخی
بود در سینه که بمعاملت بیرون نکند زیان ندارد ابو دردا گوید هر که یاد مرگ بسیار کند
او را نه شادی بود نه حسد حقیقت حسد آنکه چون کسی را نعمتی رسد و تو کاره
باشی و زوال آن را خواهان باشی و این حرام است بدلیل آنکه این کراهیت قضای
خدا تعالی است و خبث باطن است که نعمتی که ترا نخواهد بود خواستن زوال آن

از دیگری جز از خبث باطن نباشد اما اگر خواهی که ترا مثل آن بود و لیکن زوال
آن از وی نخواهی و آن را کاره نباشی این را غبطت گویند و منافست و اگر این
کار دینی باشد محمود باشد و بود که واجب شد خدا تعالی میگوید فلیتنافس
المتنافسون و گفت سابقوا الی مغفرة من ربکم و جنة یعنی
و پیشی باید گرفتن رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت حسد نیست مگر در دو چیز یکی مردی
که ایزد تعالی ورا مالی داده و آن مال را در راه خیر صرف کند و دیگری کسی که [illegible] علم [illegible]
باید [illegible] مال خویش [illegible] علم [illegible] دیگری [illegible] علم [illegible] که [illegible] اگر [illegible]
باشد اگر زوال معصیت [illegible] دیگری که [illegible] مرا نیز بودی همان کردی هر دو در معصیت
و بزه برابرند پس آن منافست را حسد گویند و لیکن وی هیچ کراهیت نعمتی از دیگری
و هیچ جای کراهیت روا نبود مگر نعمتی که بظالمی و فاسقی رسد که آن آلت ظلم و فسق او
بود که زوال آن نعمت خواهی چه نابودن ظلم و فسق خواسته باشی نه زوال نعمت
و نشان آن بود که اگر توبه کند آن کراهیت نماند و اینجا دقیقه ایست که کسی را نعمتی
داد و خود را مثل آن میخواهد چون نخواهد باشد که تفاوت را کاره باشد پس خواهش از
تفاوت بزوال نعمت برود او [illegible] باشد از ماندن نعمت و بیم آن بود
که طبع از این کراهیت خالی نباشد و لیکن چون این را کاره باشد چنان بود که اگر

کار بدست او کردندی آن نعمت ازو نکردانیدی مهان مقدار که در طبع باشد
ما خود نبود **پیدا کردن علاج حسد** بدانکه حسد بیماری عظیم است دل را
و علاج او معجون علم و عملست اما علمی آنست که بداند که حسد زیان وی است در دین و دنیا
و آخرت و سود محسود است هم در دنیا و هم در آخرت اما آنکه زیان وی است در دنیا
آنکه همیشه در غم و اندوه و عذاب باشد که هیچ وقت خالی نبود و در نعمتی که کسی را
میرسد و چنانکه میخواهد دشمن او در رنج باشد وی بدان صفت بود که دشمن او چنان
میخواهد که هیچ عظیمتر از غم حسد نیست پس چه بی عقل باشد پیش از آنکه خود را
بسبب خصم خویش و او را خود حسد تو زیان ندارد که آن نعمت را زوال نیست در تقدیر
خدای که نه پیش بود و نه کم که سبب آن تقدیر ازلیست و کر وی را زوال بایستی
و هر صفتی که کویند متفق اند که تغییر را بدان راه نیست و بدین سبب بود که یکی از انبیا
درمانده بود و بازنی که او را سلطنتی بود شکایت بسیار میکرد دید او وحی آمد **فر من**
قدامها حتی تنقضی ایامها از پیش او بگریز تا مدت او بسر آید که آن چیزیست
در ازل تقدیر کرده اند نکردد و یکی از انبیا در بلایی مانده بود بسیار دعا بکرد
وحی آمد که امروز که آسمان و زمین آفریده اند قسمت تو این بود چه کویی از برای تو
قسمت با سر شود و اگر کسی خواهد که بحسد او نعمتی باطل شود هم زیان او کرده که بحسد

دیگری تیر نعمت او باطل شود و بحسد کفار نعمت ایمان و روی بزوال آورده
چنانکه در قرآنست **ودت طائفة من اهل الکتاب لو یضلونکم** لیس حسد
عذاب حاسد اینست نقد اما ضرر آخرت بیشتر که خشم او از تقدیر خدایست و انکار او بر قسمتی
که او بکمال حکمت خود کرده است و کس را ایمان ندارد و چه جنایت باشد
بیش ازین که از شفقت و نصیحت برادر مسلمانان دست بداشته بود که ایشان را بجوا باشد
و با دیو در رنج است شریک بود و چه شومی باشد بیش ازین اما آنکه محسود را سود دارد
در دنیا آنست که او چه خواهد جز آنکه حاسدان در عذاب باشند همیشه چه
عذاب باشد بیش از حسد که هیچ ظالم نیست که با مظلوم ماند چون حاسد و محسود
اگر از مرگ تو خبر یابد تا بداند که از عذاب آن حسد برستی رنجور شود که همیشه
آن خواهد که او در نعمت محسود بود و تو در رنج حسد اما منفعت دینی وی آنکه وی مظلوم
از جهة تو بحسد و باشد که بزبان و معاملت تیر تعدی کنی و بدین سبب حسنات تو
بدیوان او نقل کنند و سیئات او بکردن تو نهند پس خواستی که نعمت دنیا از وی
بشود و نشد و نعمت آخرتش افزود و ترا عذاب دنیا نقد شد و عذاب آخرت
بنیاد افکنده شد پس پیدا است که دشمن وی هستی و دوست خویش چون نگاه
کردی دوست وی بودی و دشمن خویش چو در رنجور میداری و ابلیس که دشمن

همین قوت است. شاد میداری که ابلیس می بیند که ترا نعمت علم و مال و جاه نیست ترسید
که اگر بدان راضی شوی ثواب آخرت ترا حاصل آید خواست که ثواب آخرت نیز
بر تو فوت شود که هرکه اهل علم را و اهل دین را دوست دارد و بجاه و حشمت ایشان
راضی بود فردا او نیز با ایشان خیزد که رسول علیه السلام گفت هرکه کسی را دوست
دارد فردا با او بود و چه گفت مرد آنست یکی یا عالم است یا متعلم یا دوست دار
ایشان و حاسد ازین هر سه ثواب محروم است و مثل حاسد چون کسی است که
سنگی میندازد تا بر دشمن خود زند بر وی نیاید و بازگردد و بر چشم راست او آید و کور گردد
دیگر بار میندازد و بازگردد و سر او بشکند همچنین میکند و دشمن بسلامت و دشمنان
او را می بینند و بر وی میخندند و این حال حاسد است و سخریت شیطان بوی
و این همه آفت حسد است پس کسی این کند که بدست و زبان تعدی کند و غیبت
و دروغ گوید و حق را انکار کند ظلمت این با خود نهایت نباشد پس هرکه بداند که حسد
زهر قاتل است اگر عقل دارد حسد از وی بشود اما علاج علمی آنست که مجاهدت
اسباب حسد از باطن بکند که سبب حسد کبر است و عجب و عداوت و دوستی جاه و عجز از
حیا چنانکه در خشم گفتیم باید که این اصول را بمجاهدت قلع کند و سهل این بود با خود
حسد نبود اما چون پیدا آید تسکین کند بدانکه هرچه حسد فرماید خلاف آن کند چون

و نماید

و نماید که در طعن کنی ثنا گوید و چون گوید که تکبر کن تواضع کنی و چون فرماید که در زوال نعمت او سعی کن بازبینی و بحلالی آن خیر گوئی و برغبت
و ثنا گوید ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک وبینه عداوة کانه ولی حمیم
و شیطان اینجا گوید اگر تواضع کنی و ویرا ثنا گوئی این عجز تو نهند و تو مخیری
خواه فرمان خدای بر و خواه فرمان ابلیس بدانکه این دارو عظیم تلخ است و لیکن بر تلخیت
و صبر کردن نتوان مگر بقوت علم که بداند نجات او در دین و دنیا در آنست
و هلاک در دین و دنیا حسد است و هیچ دارو بی صبر و بی رنج تلخی ممکن نیست طمع این
بباید برید و چون بیماری آمد بر طمع اشفاق و رنج باید داد و اگر نه بیماری که
کشد و آن رنج بیش کرده فصل بدانکه اگر بسیاری مجاهده بکنی غالب آن بود که میان کسی
ترا تفاوت بود میان کسی که دوست و دشمن فرق یابی در دل در نعمت و در محبت و هر دو نزدیک تو برابر نبود
بلکه نعمت دشمن ترا کاره باشی بطبع و تو مکلف نه بدانکه طبع بگردانی که این در قدرت
تو نیست اما به دو وجه مکلفی یکی آنکه بقول و فعل این اظهار نکنی البته و دیگر آنکه بعقل
کاره باشی این صفت را در خود و خواهان آن باشی که از تو بشود و چون این بکردی از
وبال حسد رستی الا که اظهار نکنی و لیکن در باطن تو کراهیتی باشد ازین صفت که در خود
می یابی گروهی گفته اند بدین ماخوذ نباشی و درست آنست که ماخوذ باشی که حسد
حرام است و این عمل دل است نه عمل تن و هر که رنج مسلمانی خواهد و شادی وی بحکم

بود لابد که ماخوذ بود مگر که این حظ کار با شد انگاه خلاص یابد که توحید بروی غالب بود و
دوست و دشمن خود نبیند بلکه همه کارها از چشم بندگی حق تعالی بیند و کارها همه از یکجای داند
و این حالتی بود که چون برق درآید و نشود و غالب آن بود که ثبات نکند اصل هفتم
در دوستی دنیا و بیماری بخل و طمع بدانکه دنیا سر همه شرهاست و دوستی او
مایه همه معصیتهاست و چه باشد شومتر ازانکه دشمن خدای تعالی بود و دشمن دوستان او
بود و دوست دشمنان او بود اما دشمن خدای تعالی بدان است که راه خدای تعالی
بر بندگان او بزند تا بدو نرسند اما دشمنی با دوستان حق تعالی بدان است که خود را جلوه
میکند و در چشم ایشان می آید تا در صبر از وی آن شربتهای تلخ میخورد و رنج
آن میکشد اما دوستی با دشمنان حق تعالی بدانکه ایشان را بمکر و حیله در دوستی
میکشد چون عاشق او شوند ایشان را فرو گذارد و از پس دیگری شود همچون زن نابکار
که از مرد بمردی میگردد تا در میان کار رنج داشته و کار بحسرت فراق او رسیده باشد خرست
خشم خدای تعالی او و عذاب آخرت در دوزخ می بیند و نه جهد از دام بلای او
الا کسی که بجملت او را و آفت او را بشناسد و از وی بپرهیزد چنانکه از جادوان بپرهیزد
که رسول صلی الله علیه وسلم گفت از دنیا بپرهیزید که او جادوتر است از هاروت
و ماروت و ما حقیقت دنیا بگوئیم که چیست و آفات آن و مثال تلبیسهای او

در عنوان سیوم از اول کتاب بگفته ایم و اینجا اخباری که در مذمت دنیا آمده است
بگوئیم که آیات قرآن درین خود بسیار است و مقصود قرآن و کتب انبیا و فرستادن
ایشان همه آنست تا خلق را از دنیا با آخرت خوانند و آفت او و بلای آن فرا خلق
نمایند تا از وی حذر کنند پیدا کردن آفت و مذمت دنیا با حادیث آنکه رسول الله
علیه السلام روزی بگوسفندی مرده بگذشت گفت می بینید این را که چگونه
خوار است بدان خدای که جان محمد بدست اوست که دنیا نزدیک خدای تعالی خوارتر
از آنست و اگر نزدیک او پر پشه ارزیدی هیچ کافر را شربت آب ندادی
و گفت دنیا ملعونست و هرچه در وست الا آنچه برای خدای بود و گفت دوستی
دنیا سر همه گناهانست و گفت هر که دنیا دوست دارد آخرت را زیان آرد و
هر که آخرت را دوست دارد دنیا را زیان آرد پس آنچه بماند اختیار کنید بر آنچه
نماند زید ابن ارقم گوید که با نزدیک ابوبکر رضی الله عنه بودیم اورا آب و انگبین در
شربت کرده چون بدهان نزدیک برد باز گرفت و بگریست تا همه بگریستیم و خاموش شد
و باز بگریست چندانکه کسی دلیری نداشت که پرسیدی چون چشم بسترد گفتند یا خلیفه
رسول خدای چه بود گفت یکروز با رسول الله صلی الله علیه وسلم با هم بودیم که
چیزی می بست از خود دور کرد و هیچ چیز ندیدم گفتم یا رسول الله آن چیست گفت

دنیاست که خود این عرصه میکند او را دور کردم باز آمد و گفت اگر تو از من بجستی
این قوم که از پس تو آیند نجهند اکنون ترسیدم که مرا دنیا دریافته است و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت خدا تعالی هیچ چیز نیافرید دشمن تر از دنیا و تا او را بیافرید
بدو ننگرسته است و گفت دنیا سرای بی سرایانست و مال بی مالایان است و
جمع کسی کند که عقل ندارد و دشمنی و طلب او کسی کند که بی علمست و حسد بر دنیا کسی کند که بی یقین است و گفت
هر که بامداد برخیزد و همه همت او دنیا بود او نه از بندگان خدا تعالی است و چهار
خصلت ملازم دل وی بود اندوهی که آنرا پایان نبود و شغلی که هرگز فارغ نکند و درویشی که هرگز توانگری نرسد
و امیدی که هرگز نهایت آن نرسد ابو هریره گوید رضی الله عنه یک روز رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت که خواهی دنیا را بجملگی بتو نمایم مرا دست گرفت و بسر
سرگین دانی برد که در و همه استخوان سر مردم و گوسفند بود و خرقه و نجاست
مردم و گفت یا ابا هریره این همه سرها همچنین حرص و آز بوده چون سر شما و امروز
کله سر است بی پوست و زود خاکستری شود و این نجاسات الوان طعام است که
بجهد بسیار بدست آورده اند و چنین میفکنده اند و همه از وی گریزند و این خرقها
لباس تجمل ایشانست که همه باد میبرد و این همه استخوانهای مرکب و ستوران
ایشانست که بر پشت ایشان گرد عالم می برآمدندی این است جمله دنیا هر که خواهد که بدنیا بنگرد

بگوی بنگر و بیند که جای اینست هر که حاضر بودند همه بگریستند و رسول الله گفت
دنیا را آفریدم اندر میان زمین و آسمان و هیچ چیز نیست که خدا تعالی در وی ننگریسته
و روز قیامت گوید مرا بکمترین بندگان خود ده گوید خاموش ای ناچیز نپسندیدم
آنجا که تو کسی باشی امروز کی پسندم و گفت روز قیامت گروهی می آیند و
اعمال ایشان چند کوه تهامه همه را بدوزخ فرستند گفتند یا رسول الله
اهل نماز باشند گفت نماز کنند و روزه دارند و شب نیز بیخواب باشند ولیکن
چون از دنیا چیزی پیدا آید در آن جهند و یک روز رسول صلی الله علیه وسلم
بیرون آمد و گفت بدانید از شما کیست که خواهد که نابینا باشد و خدا تعالی او را
نابینا نکرده اند بدانید که هر که در دنیا در رغبت کند و هر که در دنیا رغبت کند و امید
دراز پیش گیرد خدا تعالی بر قدر آن ورا کور دل کرده اند و هر که از دنیا زاهد شود
و امل کوتاه دارد خدا تعالی او را علمی دهد بی آنکه از کسی آموزد و راه او را بی راهبری
نماید بی دلیلی و یک روز رسول علیه السلام بیرون آمد و ابو عبیده جراح از
بحرین مالی فرستاده بود و انصار جمع بودند و در نماز بامداد او رخصت کردند رضوا
ن الله علیهم اجمعین چون سلام بامداد همه در پیش او بایستادند و رسول الله
صلی الله علیه وسلم بخندید گفت مگر شنیده اید که مال رسیده گفتند آری

گفت بر شما از درویشی نمی‌ترسم بلکه می‌ترسم که دنیا بر شما فراخ کنند و دنیا بر شما گشاده
بزنند چنانکه بر کسانیکه پیش از شما بودند و آنگاه در آن منافسه کنید چنانکه ایشان
کردند و هلاک شوید چنانکه ایشان شدند و گفت گوشه دل را بیاد دنیا مشغول مکنید
از ذکر دنیا نهی کرده و دوستی طلب او چه رسد و انس گوید که رسول علیه السلام را
اشتری بود نام او عضبا از همه شتران بهتر دویدی یک روز اعرابی اشتری آورد
با آن بدوانید شتر اعرابی در پیش شد مسلمانان رنجور شدند رسول گفت حق است
بر خدا که هیچ چیز را اندر دنیا بر نکشد که نه او را خوار کند و گفت پس از من دنیا بر روی
شما نهند و دین شما بخورد همچنانکه آتش هیزم بخورد و عیسی گوید دنیا را خدا مگیرید تا دنیا
شما را به بندگی نگیرد و گنج پنهان نهید که از و نترسید و بترسید که آن نهید که ضایع
نکند که گنج دنیا از آفت ایمن نباشد و گنج که از برای خدا نهند ایمن باشد و گفت
گفت دنیا و آخرت انباغان یکدیگرند چندانکه این خشنود شود و دیگر گفت
یا حواریان من دنیا را پیش شما در خاک افکندم او را برمگیرید که پلیدی دنیا یکی آنست
که معصیت خدای جز در وی نبود و از پلیدی او یکی آنست که کسی بآخرت نرسد تا ترک
او نکند و بیرون کنید و بعمارت او مشغول مباشید و بدانید که سر همه خطاها
دوستی دنیاست و بسیاری شهوتست که ثمره او اندوه درازست و گفت

چنانکه آب و آتش در یکجا قرار نگیرد دوستی دنیا و آخرت در یکدل جمع نباشد
و عیسی را گفتند اگر خود را خانه کنی به بود گفت کهنه دیگران کفایت ما را و یک روز
او را باران بگرفت میدوید تا جای یابد خیمه دید آنجا شد زنی را دید بگریخت
غاری دید آنجا شد شیری را دید بگریخت گفت بار خدایا هرچه آفریدی ورا ماوا
گاهیست مگر مرا جای ندادی آواز آمد که ماوای تو مستقر رحمت منست یعنی بهشت
چندین حور با جفت تو خواهم کرد که همه را بدست لطف آفریده‌ام و چهار هزار سال
عروسی تو خواهد بود هر روزی عمر دنیا و منادی را فرمایم تا منادی کند که کجا اند
زاهدان دنیا همه بعروس عیسی آیند حاضر آیند تا همه ببینند و یکبار عیسی با حواریان به شهری
بگذشت همه را دید میان راه مرده گفت یا قوم این همه در خشم خدای مرده اند و اگر نه
در زیر خاک بودندی گفتند خواهیم که بدانیم که از چه سبب مرده اند آواز آمد عیسی علیه السلام را که بالا شو
و آواز ده که یا اهل شهر یکی جواب داد که لبیک یا روح الله گفت قصه شما چیست
گفت بشب بعافیت بودیم و بامداد در هاویه بودیم گفت چرا گفت زیرا که دنیا را دوست
داشتیم و اهل معصیت را طاعت داشتیم گفت دنیا را چگونه دوست داشتید
گفت چنانکه کودک مادر را چون بیامدی شاد شدیمی و چون برفتی اندوهگین شدیمی گفت
دیگران چرا جواب نمیدهند گفت ایشان هر کدام بر دهان لگامی دارند از آتش گفت تو چون

جواب داد و گفت در میان ایشان بودم و نه از ایشان بودم چون عذاب آمد به
من نیز گرفتار شدم اکنون بر کنار دوزخم نمیدانم که نجات یابم یا در دوزخ افتم
عیسی گفت یا حواریان نان جوین با نمک درشت و جامه پلاس و خوابگاه مزبله بسیار بود
با عافیت دنیا و آخرت گفت بسنده نکنی ز دنیا باندک با سلامت دین
چنانکه دیگران بسنده کردند بدین اندک با سلامت دنیا و گفت بحق میگویم که هر که نامرد گفت
اگر از دنیا دست بدارید مزد بسیار بود سلیمان علیه السلام روزی میشد در موکبی
عظیم و مرغان بهوا و دیو و پری در خدمت او عابدی از عباد بنی اسرائیل گفت
گفت یا ابن داود خدای تعالی ترا عظیم ملکی داده است گفت یک تسبیح در صحیفه مومن
بهتر از هرچه فرا پسر داود داده اند که آن تسبیح بماند و این مملکت نماند و در خبر است
که چون آدم گندم خورد تقاضای حاجت پدید آمد جائی طلب کرد تا آنجا بنهد خدای تعالی
فرشته بدو فرستاد که چه میجوئی گفت اینکه در شکم دارم میخواهم که در جائی نهم
و در طعام بهشت این نبود مگر در گندم گفت بگو تا کجا نهی بر عرش نهی یا بر کرسی
نهی یا در جویهای بهشت یا در زیر درختان به دنیا شو که جای این نجاست آنجاست
و در خبر است که جبرئیل فرا نوح گفت دنیا چگونه یافتی با این عمر دراز گفت همچون
خانه دو در که بدین در درشدم و از آن در بیرون آمدم و عیسی را گفتند ما را خبر ده

که خدا ما را دوست گیرد گفت دنیا به دشمنی گیرید تا خدا شما را بدوستی گیرد و اما آن
اثر علی ابن ابی طالب رضی الله عنه گوید که هر که شش چیز بجای آرد و باقی نگذاشت است
هیچ در طلب بهشت و گریختن از دوزخ هر که خدای تعالی را بدانست و طاعت او داشت
و شیطان را بدانست و مخالفت او برخاست و حق را بدانست که کدام است و دست در وی زد
و باطل را بدانست که کدام است و دست از وی بداشت و بدانست که چیزی نیست دنیا
و بینداخت و آخرت بدانست و در طلب او بایستاد و یکی از حکما گوید هرچه از دنیا تو را دهند
پیش از تو کسی دیگر داشته باشد و پس از تو دیگری خواهد داشت دل بر آن چه نهی
که نصیب تو از همه دنیا چاشتی و شامی بیش نیست برای آن مقدار خود را هلاک
مکن و از دنیا بملکی بوده فرا گیر تا آخرت را در یابی که سرمایه دنیا هوا است و سود وی
هاویه است یکی بوحازم را گفت چکنم دنیا را دوست دارم تا این دوستی از دل من
کم شود گفت هرچه بدست آری از حلال بدست آر و بجایگاه خود بنه که دوستی او ترا
زیان ندارد و این بحقیقت از آن گفت که دانسته است که چون چنین کند خود دنیا و
منغص شود و بر دل او سرد و ناخوش گردد و یحیی معاذ گوید که دنیا دکان شیطان است
از دکان وی هیچ مدزدید و مگیرید که ناگاه در تو آویزد و فضیل گوید اگر دنیا از زر بودی
و فانی بودی و آخرت از سفال و باقی بودی واجب بودی که مرد عاقل باقی اختیار کردی

نه آن زر فانی فکیف که سفال فانی اختیار کند بر زر باقی و بو حازم گوید
حذر کنید از دنیا که شنیدم که هر که دنیا را بزرگ دارد فردا او را بدارند و بر سر او
منادی کنند که چیزی که خدای تعالی او را حقیر داشت او بزرگ داشت ابن مسعود گوید
هر که در دنیاست مهمانست و هر چه با اوست عاریت و مهمان را چیزی نیست و عاریت را
جز باز ستدن عاقبت دیگر نبود و لقمان پسر را گفت یا پسر دنیا بآخرت بفروش
تا هر دو سود کنی و آخرت بدنیا مفروش که هر دو زیان کنی و ابو امامه الباهلی گوید
که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم را بفرستادند لشکر ابلیس نزدیک او شدند
که چنین پیغامبری فرستادند اکنون ما چه کنیم ابلیس گفت دنیا دوست دارند گفتند
دارند گفت چون دنیا را دوست دارند باک مدارید اگر چه بت می نپرستند که
من بدوستی دنیا ایشان را بر آن دارم که هر چه ستانند نه بحق ستانند و هر چه دهند
نه بحق دهند و هر چه نگاه دارند نه بحق دارند و همه شرها تبع این سه کار هست و
فضیل گوید اگر همه دنیا بمن دهند حلال بی حساب ننگ دارم از وی چنانکه شما
از مردار ننگ دارید و ابو عبیدة جراح امیر شام بود چون عمر آنجا رسید در خانه او هیچ
ندید مگر شمشیری و سپری و رحل اشتری گفت چرا خوری نساختی گفت آنجا که ما
میرویم این کفایت بود یعنی گور و حسن بصری بعمر عبدالعزیز نوشت که آن روز آمده گیر که آخر کسی

که دنیا هرگز نبوده است و آخرت همیشه بوده است و در اثر است که عجب
از کسی که داند که مرگ حقست چگونه شاد باشد و عجب از کسی که داند دوزخ حقست
چگونه خندد و عجب از کسی که می بیند که دنیا با کسی قرار نمیگیرد دل در آن چگونه نهد
و عجب از کسی که داند که قدر حقست و دل بروزی چگونه مشغول دارد داود طائی
گوید آدمی تو بر طاعت هر روزه باز پس میداری ابو حازم گوید در دنیا هیچ چیز نیست
که بدان شاد شوی که نه در زیر او چیزیست که بدان اندوهگین شوی اما شادی صافی خود
نیافریده اند حسن بصری گوید هیچکس از دنیا نشود که نه بوقت سه حسرت در حلق وی
یکی آنکه از آنچه جمع کرد سیر نخورد و از آنچه امید داشت بدان نرسید و زاد آخرت
چنانچه بایست نساخت و محمد بن المنکدر گوید که اگر کسی دنیا را که خدا حقیر کرده است
و عظیم داشت حال او چگونه بود و کیست از ما که نه چنین است بدانکه گناه بسیار
داریم و در فرایض مقصریم و گفته اند دنیا سرای ویران است و ویران تر از وی دل کسی که
و بهشت سرای آبادانست و آبادان تر از وی دل کسی که طلب او است ابراهیم ادهم یکی را گفت درمی دوستتر داری در خواب یا
در بیداری گفت دیناری در بیداری گفت دروغ میگوئی که دنیا خوابست و آخرت
بیداری و تو آنچه در دنیاست دوستتر داری یحیی معاذ گوید عاقل آن بود که سه کار
بکند از دنیا دست بدارد پیش از آنکه دنیا از وی دست بدارد و گور را عمارت کند

پیش از آنکه بگور رسد خدای را خشنود کند پیش از آنکه او را ببیند و گفت شومی دنیا
بحدیست که آرزوی می بنی را از آن که خدای را مشغول کند تا بیابد فنا و چه رسد
و بکر بن عبدالله گوید هر که خواهد که خود را بدنیا از دنیا بی نیاز گرداند چون کسی بود
که خواهد آتش فرو کشد و درخت خشک در وی می اندازد و علی بن ابی طالب
رضی الله عنه گوید دنیا شش چیز است خوردنی و آشامیدنی و برنشستنی و پوشیدنی و بوییدنی
و نکاح خواستنی شریفترین خوردنی انگبین است و آن آب دهان مگس است
و شریفترین آشامیدنی آبست و همه جهان در آن برابرست و شریفترین پوشیدنی
حریر است و آن بافته کرمی است و شریفترین برنشستنی اسپ است و بر وی
مردان را بر پشت او کشند و بهترین بوییدنی مشک است و آن خون آهو است و عظیمترین
شهوات زنانست و حاصل آن بول و حیض است که شاشه دانی بشاشه دانی رسد و زن
و زن خویشتن آنچه خوبتر است می آراید و تو از وی آنچه زشت تر است طلب میکنی و
عمر عبدالعزیز گوید شما را کاری آفریده اند اگر ایمان ندارید کافر باشید
و اگر ایمان دارید بس آسان فرا گیری احمق باشی که شما را برای جاوید بودن آفریده اند
و لیکن از سرای بسرای خواهند بردن بیدا کردن حقیقت دنیا که مذموم چیست
بدانکه فصلی در عنوان کتاب از معرفت دنیا بگفته ایم اینجا همین قدر بباید دانست

که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است دنیا و هرچه در وی است ملعون است
الا آنچه برای خدای بود بباید دانست که آن چیست که برای خدای بود که آن محمود و غیر آن مذموم
و آنچه بیرون از وی است ملعونست و دوستی او سر همه گناهانست بدانکه
هرچه در دنیاست سه قسم است یک قسم آنست که ظاهر و باطن او از دنیاست که
نتواند بود که آن از برای خدای بود و این جمله معاصیست که به نیت و قصد خدای انو
و تنعم بمباحات از جمله است که آن محض دنیاست و تخم بطر و غفلت و مایه همه معاصیست
قسم دوم آنست که بصورت خدای راست لیکن ممکن بود که آن بنیت از جمله دنیا شود و
و آن سه است فکرت و ذکر و مخالفت شهوات که این اگر بسبب آخرت و دوستی
خدای بود اگرچه در دنیاست آن خدای راست اگر غرض فکرت طلب علمی است تا
بدان جاه و قبول حاصل شود و غرض از ذکر رفتن نام و بچشم پارسایی بوی نگرند و غرض
از دست بداشتن دنیا آنست تا او را زاهد دانند این دنیاست و مذموم است و ملعون
اگرچه بصورت چنان نماید که خدای راست قسم سیم آنست که بصورت چنان نماید که نه
خدای راست بلکه بصورت برای حظ نفس است و لیکن ممکن بود که بقصد و نیت
خدای را گردد و از دنیا نشود چون طعام خوردن که قصد بدان قوت عبادت بود و نکاح
کردن که قصد بدان فرزند باشد و اندک مال طلب کردن چون قصد بدان فراغت

طاعت بود و بی نیاز از وی خلق و رسول الله صلی الله علیه وسلم گوید هر که دنیا
طلب کند برای لاف و تفاخر خدای می بیند بر وی خشم گرفته و برای آن کند تا از خلق بی نیاز گردد
روز قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهارده پس پیدا آمد که حظ نفس که در
حال که آخرت بدان هیچ حاجت نیست و هر چه آخرت را بدان حاجت است برای
آخرت بود از دنیا نباشد چنانکه علف ستور در راه حج از جمله زاد حج است و هر چه
دنیاست خدای تعالی آن را هوا گفته است و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی
المأوی و او در یک جای جمع کرده است که انما الحیاة الدنیا لعب و لهو
و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد و دنیا همه در پنج چیز است
بازی و نشاط و شهوتها و آراستن خود و پیش جستن در مال و فرزند با دیگران
تنگ تر و گردن این چیزها که برین آن بسته است در یک آیت جمع کرد و گفت
زین للناس حب الشهوات من النساء و الا... و گفت در دل خلق دوستی
آن هفت است زن و فرزند و مال است و ضیاع و انعام یعنی گاو و گوسفند و اشتر
ذلک متاع الحیوة الدنیا این بر خورداری خلق از دنیا است لیکن
هر چه از این جمله برای کار آخرت بود هم از آخرت بود و هر که تنعم بیش از کفایت
برای آخرت نبود و دنیا بود درجه اول است قدر ضرورت در طعام و جامه و مسکن

ودرای آن

و ورای آن قدر زینت و زیادت تجملست و آن را حد نیست و هر که بر قدر ضرورت اقتصار
کرد درست هر که بدرجه تجمل باز نه در هاویه افتاد که آن را نهایت نیست و هر که بجانب حاجت
اختصار کرد از خطری خالی نیست که حاجت را دو طرف است یکی بضرورت
نزدیکست و یکی تنعم و میان این دو درجه دیگر است که آن را اجتهاد و کمال توان
دانست و نباشد که زیادتی بشد که بدان حاجت نبود از او حساب گیرند و در خطر
حساب افتد و برای این بود که بزرگان و اهل حزم بر قدر ضرورت اختصار کردند
و امام و مقتدای همه در این اویس قرنی است که چنان تنگ فرا گرفته بود کار دنیا بر خود که
قوم وی پنداشتندی که دیوانه است و یک سال و دو سال بودی که روی وی ندیدندی
وقت بانگ نماز بیرون شدی و پس از نماز خفتن باز آمدی و طعام وی استه خرما بودی
که آن را بر چیدی و اگر چیزی از خرما یافتی که بخوردی استه بصدقه دادی و جامه او پاره ها
بود که از مزبلها بر چیدی و ساختی و کودکان سنگ زدندی و می گفتی سنگ خرد اندازید که دو پایم
و اندکی پای من خون نشود تا از طهارت و نماز باز نمانم و از برای این بود که رسول
صلی الله علیه وسلم هرگز وی را نادیده و بر وی ثنای بسیار گفته بود و عمر را وصیت
کرده بود در حق وی چون عمر اهل عراق را جمع یافت بر منبر بود گفت یا اهل

گفت اویس قرنی را دانی گفت دانم او حقیرتر از آنست که تو از وی سخن گوی
در میان همه کس نیست احمق‌تر و دیوانه‌تر و درویش‌تر از وی عمر چون این بشنید بگریست
گفت او را برای آن طلب میکنم که از رسول علیه السلام شنیدم که بعدد گوسفندان
مردمان مضر و ربیعه بشفاعت او در بهشت شوند و این دو قبیله بود که عدد ایشان بسیار
بود از بسیاری پس هرم بن حیان گفت این بشنیدم بکوفه شدم و او را طلب کردم
کنار فرات او را یافتم وضو میکرد و جامه می‌شست او را باز دانستم که صفت او کرده بودند
سلام کردم جواب داد و اندر من نگریست خواستم که دست او فرا گیرم فرا نداد گفتم
رحمک الله یا اویس و غفر لک چگونه و گریستن بر من افتاد از دوستی او و از رحمت که مرا
بر وی آمد از ضعیفی او او نیز بگریست و گفت حیاک الله یا هرم چگونه و نام پدرم که ترا دلالت
و برادر من که ترا گفت که راه سوی من کرد بمن گفتم نام من و آن پدرم چون دانستی و مرا
چه شناختی گفت نبأنی العلیم الخبیر گفت آنکس که هیچ چیز از علم او بیرون نیست مرا
خبر داد و روح من روح ترا بشناخت که روح مومنان از یکدیگر خبر باشند و با یکدیگر
آشنا باشند اگر چه یکدیگر را ندیده باشند گفتم مرا از رسول الله خبری روایت
کن تا یادگار من باشد گفت ترا جان من فدای رسول الله باد او را در نیافتم و اخبار
او از دیگران شنیده‌ام نخواهم که در روایت بر خود گشایم و نخواهم که محدث باشم

و مفتی و مذکر که مرا خود شغل هست که بدان نمی‌پردازم گفتم آیتی از قرآن بر من خوان و مرا
دعایی بگوی و وصیتی کن تا بدان کار کنم که ترا سخت دوست دارم برای حق تعالی
پس دست من بگرفت و بر کنار فرات برد و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
و بگریست آنگه گفت چنین گفت خداوند و بر حق‌ترین و راست‌ترین سخن
اوست ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق
ولکن اکثرهم لا یعلمون تا آنکه انه هو العزیز الرحیم آنگاه یک بانگ بکرد گفتم بیهوش شد و گفت
یا ابن حیان پدرت رفت و بمرد و تو نیز زود بود که بمیری و بروی یا از اهل بهشت یا
یا از اهل دوزخ و پدرت بمرد و آدم و حوا و نوح و محمد رسول خدای و ابوبکر خلیفه او بمرد
و عمر دوست و برادرم بمرد و اعمراه و اعمراه گفتم رحمک الله عمر مرده است گفت حق تعالی خبر داد
که او مرده و من نیز مرده کانم پس بر رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة داد
و دعای سبک بکرد و گفت وصیت آنست که کتاب خدای و اهل صلاح
پیش گیری و یکساعت از یاد کردن مرگ غافل نباشی و چون بازروی بقوم خویش
ایشان را پند دهی و نصیحت از خلق خدای باز نگیری و یک قدم پای از موافقت جماعت
باز نگیری که آنگه بی دین شوی و در دوزخ افتی و دعایی چند بکرد و گفت رفتی
یا ابن حیان نیز نه تو مرا بینی و نه من ترا و مرا بدعا یاد دار که من نیز ترا بدعا یاد دارم تو

و توار بجانب روتا من ابن جانب بروم خواستم که بادی یکساعت بروم نکذاشت
و مکر نیست و مرا بکرسپس آورد و از قفای وی نکریستم تا بکوی فرو شد و نیز پس از وی خبر وی
نشنیدم و نیافتم پس کسانیکه آفت دنیا بشناختند سیرت ایشان چنین بوده است
و راه انبیا و اولیا اینست و خداوند حزم ایشانند اگر بدین درجه نرسی کمتر از آنچ
که بر قدر حاجت اقتصار کنی و سبک را طریق تنعم پیش نکیری که در خطر عظیم افتی
و اینقدار کفایت بود از حکم دنیا باقی بعنوان گفته ایم شرح تمام الهیکم التکاثر
ربنا ما نکره ولنحظ به فضلک و حولک اصل ششم علاج بخل و
حرص و کرد کردن مال بدانکه شاخهای دنیا بسیار است و یکی از شاخهای
وی مال و نعمت و یکی جاه و حشمت و همچنین شاخهای دیگر دارد اما فتنه مال
عظیمست و عظیمترین فتنه است که خدای تعالی و را عقبه خوانده است گفت
فلا اقتحم العقبة وما ادریک ما العقبة فک رقبة او اطعام فی یوم ذی
مسغبة و هیچ عقبه عظیم تر ازین نیست که از انکه از وی چاره نیست و وی نیز بکار
آنکه سبب قضای شهوتست زاد راه آخرتست که از قوت و لباس و مسکن چاره نیست
و این غیر بالست و مال هست تو آن آورد پس در نایافت وی صبر نیست
و اندر یافت وی سلامت نیست و اگر نباشد درویشی بود که از وی هم بیم کفر است

و اگر باشد توانگری بود که در وی خطر بطر است و درویش را دو حالست
یکی طمع مردمان و یکی کسب بدست خویش و این محمود است و توانگر را دو
حالست یکی بخل و امساک و یکی دادن و سخاوت کردن و دهنده را دو حالست
یکی اسراف و یکی اقتصاد و ازین هر دو حالت یکی مذموم است شناختن این
مهم است و در جمله مال از فواید و از آفت خالی نیست و فریضه است بر دو شناختن
تا از آفت وی حذر کند و طلب وی بقدر فایده وی کند پیدا کردن کراهیت دوستی
مال خدای تعالی میگوید لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله ومن
یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون هرکه مال و فرزند وی را از ذکر خدای
خدای تعالی غافل کند از جمله خاسرانست و رسول علیه السلام گفت دوستی جاه
و مال نفاق اندر دل رویاند چنانکه آب تره را رویاند و گفت دو گرگ گرسنه
در رمه گوسفند آن تباهی نکنند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان کند گفتند یا رسول الله
بدترین امت کیانند گفت توانگرانند گفت پس از من قومی بیایند که طعامهای
خوش گوناگون بر جامهای نیکوی گوناگون پوشند و اسپان گرانمایه
نشینند و زنان نیکوروی طلب کنند شکم ایشان باندک سیر نشود و به بسیاری
قناعت نکنند همه ایشان را همت دنیا باشد و دنیا را الخدائی گیرند و هرچه گویند

برای او ماتم کنند عجب است ازین که محمدم که هر که ایشانرا دید باید از فرزندان فرزندان
که با ایشان سلام نکنند و بیمار ایشانرا نپرسند و از پی جنازه ایشان نشوند و بزرگان
ایشان حرمت ندارند هر که کند یاور باشد بر ویران کردن مسلمانی و گفت حیلت
با اهل دنیا بگذارند که هر که از وی چیزی فرا گرفت پیش از کفایت خویش بهلاک شهوت
که بگیرد و نهید الله و گفت آدمی میگوید همیشه که مال من چیست مال تو جز آنکه
بخوری و فانی کنی یا در پوشی و کهنه کنی یا صدقه دهی و جاوید بگذاری و یکی رسول
علیه السلام را گفت چه سبب است که هیچ گونه برگ مرگ ندارم گفت مال داری
گفت دارم گفت از پیش بفرست یعنی صدقه که دل مرد با مال بود بهم اگر بگذارد
خواهد که بماند و اگر بفرستد خواهد که برود و گفت دوستان آدمی سه اند یکی با وی
و یکی تا بگور و یکی تا بقیامت آنکه فاندار و مالست و آنکه تا لب گور خویش پیوند و اهل
و قرابت است و آنکه تا بقیامت کردار ویست و گفت چون آدمی بمیرد مردمان گویند
چه بار گذاشته است و فرشتگان گویند چه از پیش فرستاده است و گفت
ضیاع نسازید که آنگاه دنیا را دوست دارید و حواریان فرا عیسی گفتند علیه السلام
سبب چیست که تو بر آب میتوانی رفت و ما نمیتوانیم گفت قدر سیم و زر در دل
شما چگونه است گفتند نیکو گفت نزدیک من با خاک برابر است اما آثار یکی

ابو دردا بجنبانید گفت بار خدایا تن درست و عمر دراز و مال بسیارش ارزانی دار
و این بدترین دعا داشت که هر کرا این دو اند لابد بطر و غفلت و بیم از آخرت
غافل کند و هلاک شود و عمر رضی الله عنه درمی بر کف دست نهاد و گفت تو آنی که
تا از کف من بیرون نشوی مرا هیچ سود نکنی حسن بصری رضی الله عنه گوید بخدای
که هیچ زر و سیم عزیز نداشت که نه خدای وی را خوار و ذلیل نکرد و در اثر هست که اول که
درم و دینار بزدند ابلیس آنرا برگرفت و بر چشم مالید و بوسه میداد و میگفت دوست
دارد و بنده منست حقا یحیی بن معاذ گوید دینار و درم کژدمست دست بوی مبر تا
افسون وی نیاموزی اگر نه زهر وی ترا هلاک کند گفتند افسون وی چیست گفت آنکه
دخل از حلال بود و خرج بحق بود مسلمه بن عبد الملک شد نزدیک عمر بن عبد العزیز وقت
وفات وی گفت یا امیر المؤمنین کاری بکردی که هرگز هیچکس نکرده سیزده فرزند داری
و ایشانرا درمی و دیناری نگذاشتی گفت مرا بازنشانید بازنشاندند و گفت هیچ
ملک ایشان بدیگری ندادم و هیچ ملک دیگران بایشان ندادم و فرزند من یا شایسته
و مطیع بود یا ناشایسته آنکه شایسته بود خدای تعالی وی را پسنده باشد هو یتولی
الصالحین و آنکه ناشایسته باشد بهر صفت که افتد باک ندارم محمد بن کعب القرظی مال
بسیار یافت گفتند برای فرزندان بگذار گفت نه این مال برای خویش بگذارم نزد خدای

و خدایرا بگذارم برای فرزندان تا ایشان نیکو نگاه دارند و یحیی بن معاذ گوید دو مصیبت بود
مال را در اوقت مرگ که هیچ کس مانند آن نشنیدست یکی آنکه مال وی همه فرا ستانند و دیگرا
بگیرند از همه وی را بپرسند فصل بدانکه مال هر چند نیکو دیده است بوجهی ستوده است نیز
که در وی هم خیر است و هم شر و از اینست که خدای تعالی وی را خیر خوانده است در قرآن
و گفت ان ترک خیرا الوصیة للوالدین والاقربین بالمعروف حقا علی المتقین
گفت نیک چیزیست مال شایسته مرد شایسته را و گفت کاد الفقر ان یکون کفرا
گفت نزدیکست که درویشی بکفر ادا کند و سبب آنست که چون کسی محتاج بود درمانده و حاجتمند
بکسان همی بیند و در این جان میکنند و فرزندان و اهل خویش را رنجور همی بیند و دیگر دنیا
نعمتها بسیار می بیند شیطان وی را گوید این چه عدلست و این چه انصاف که
از خدای می بینی و این چه قسمت ناهموار است که گروهی فاسق و ظالم را چندان
مال داده است که ندانند که چه دارند و چه کنند و بیچاره مرا از گرسنگی هلاک میکند و بکدام
نه بخود در علم خلل است و اگر میداند اگر حاجت تو میداند و نمیتواند در قدرت خللیست
اگر میداند و میتواند و نمیدهد در جود و رحمت خللست و اگر برای آن نمیدهد تا در آخرت
ثواب دهی رنج و گرسنگی تواند داد چرا بی رنج نتواند داد اگر نمیتواند داد خود قدرت و کمال نیست
اما بدین جمله اعتقاد کردن که وی رحیمست و جواد و کریمست و همه عالم را دریغ میدارد

وخزانه وی پر نعمت است و نمیدهد این وسوسه شیطان است ایجاد را و وسوسه باید
و مسئله قدر که بر همه پوشیده است فرا پیش وی داشتن ایستد تا باشد که این
خشم بروی غالب شود و در روزگار دشنام دادن گیرد و میگوید که فلک خرف شده است
و روزگار نگونسار شده است و نعمت همه بنا مستحقان میدهد و ناکسان را برکشد
گوید که فلک و روزگار مسخر است در قدرت خدای تعالی اگر گوید که نیست کافر بود
و اگر گوید هست خدای را جفا گفته باشد و این نیز کفر بود و بدین گفت رسول الله
صلی الله علیه وسلم ولا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر در هر راه جفا مگوی که دهر
خدا است یعنی آنکه شما حوالت کارها میدانید و او را دهر نام کرده اید آن خدای تعالی است
پس اندیشه وی کفر آید الا در حق کسی که ایمان وی چنان غالب بود که از خدای تعالی
بدرویشی راضی بود و داند که خیر وی در آنست که درویش باشد و چون چنین بدین صفت
نباشد اولیتر آن بود که قدر کفایتی میدارند پس مال بدین سبب محمود است از وجهی
و وجهی دیگر آنکه مقصود همه بزرگان سعادت آخرتست و رسیدن بدان ممکن نیست
الا به سه نوع نعمت یکی در نفس است چون علم و خلق نیکو و نعمت دوم در تن است
و آن تندرستی و سلامتست و نعمت سیوم بیرون تن است و آن از دنیا قدر کفایت است
و خسیس ترین این نعمت که بیرون تن است و از دنیا قدر کفایت محمود است و آن مال است

وسبیل تن مال زر و سیم است که در وی هیچ منفعت نیست ولیکن او از برای نان و
جامه است و نان و جامه برای تن است و تن بحمالی حواس است و حواس برای آنست که
دام عقلست و عقل برای آنست که چراغ دل است تا حضرت الهیت بیند و معرفت
حاصل کند و معرفت حق تعالی تخم سعادتست که اول اینست و آخر وی بانچه رست
بوی هر که این بشناخت از مال دنیا آن قدر فرا گیرد که در راه بکار آید و باقی زهر قاتل شناسد
مال بی مال شایسته بود مرد شایسته را و محمود باشد و برای این گفت رسول صلی الله
علیه و سلم یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کن که وی دانست که هرچه بیش از کفایت
بود از وی هلاک آید و هرچه کم از قدر کفایت بود بیم کفر زاید و آن نیز سبب هلاک بود
و هر که این بدانست هرگز مال او دوست ندارد که هر که چیزی برای غرضی دیگر طلب کند
آن غرض را دوست داشته نه آن چیز را پس هر که مال را دوست دارد در نفس خود منکوس
و معکوس است و حقیقت آن نشناخته است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم
تعس عبد الدرهم و تعس عبد الدینار نگونسار است بندهٔ درهم و دینار هر که در بند چیزی بود
بندهٔ آن چیز است و هر که در طاعت چیزی باشد آن چیز خداوند اوست و برای این
گفته است خلیل واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام مراد او از اصنام زر و سیم بود
که با بزرگان گفته اند هر بت زر و سیم نخواست که بت همه خلق اینست که

روی بآورده اند چه منصب پیغمبران بزرگتر از آنست که از بت پرستیدن بترسند
پیدا کردن فواید و آفت مال بشرح و تفصیل بدانکه مال همچون مار است که در وی هم زهر است و هم تریاق
چنانکه سر او و علم او بتمامی ظاهر نگردد پس فواید و آفات او یک بیک تفصیل کنیم
اما فواید مال دو قسم است یکی دنیائی و این بشرح حاجت نیست که همه کس بداند و دیگر دینی و آن
چهار نوع است نوع اول آنکه بر خود نفقه کند یا در عبادتها یا در ساز عبادت
اما عبادت چون حج و غزا که مال بر خود بکار برد عین عبادت بود و آنچه در ساز
عبادتهاست نان و جامه قدر کفایت که بدان قوت همه عبادتهاست و فراغت
همه عبادتها حاصل آید چه هرچه بدان بعبادت نتوان رسید آن عین عبادت
بود و هر کرا قدر کفایت نبود همه روز بتن و بدل بطلب کفایت مشغول باشد
و از عبادتی که لباب است چون ذکر و فکر باز ماند پس قدر کفایت چون سبب فراغ عبادت
بود از فواید دینی بود و از جمله دنیا نبود و این باندیشه و نیت بگردد تا قبله دل
چگونه است و اگر قبله دل فراغت و رزیدن راه آخرت است قدر کفایت زاد
راه بود و هم از راه بود شیخ ابوالقاسم گرگانی را ضیعت حلال بود که از آن کفایت
در آمدی یک روز غله آن آورده بودند از خواجه ابوعلی شنیدم که از آن کمی چیزی گرفت
و گفت این با توکل همه متوکلان عوض نکنیم بحقیقت این کسی داند که بر لغیت دل مشغول آید

که بداند که غرض از کفایت چه بود و در فرش راه آخرت را اما نوع دویم آنکه بر مردمان
دهد و این چهار قسمت است اول صدقه است و ثواب و برکات دعای درویشان و همت
ایشان اندر خشنودی ایشان در دین و دنیا بزرگ است و کسی که مال ندارد ازین عاجز بود
نوع دوم مروت است که مهمانی کند برادران اگر توانگر باشند نیکویی کند و هدیه
و مواسا کند و بحقوق مردمان برسد و رسوم بجای آرد این اگرچه با توانگران رود
هم محمود است و صفت سخاوت هم بدین حاصل آید و بخیل برکنترین خلاف است چنانکه
مدح او نباید نوع سیوم آنکه عرض خود را بدان نگاه دارد چنانکه شاعر و عوان و مطمع
و کسانیکه بدو طمع دارند دهد و اگر نه دهد زبان دراز کنند و او را غیبت کنند
و فحش گویند رسول الله صلی الله علیه وسلم گفته است هرچه بدان عرض خود از زبان
بدگوی نگاه دارد آن صدقه باشد چه ایشان را از فحش و غیبت باز داشته باشد و آفت دل مشغولی آن
و اگر نه کند باشد که او نیز در مکافات آید و آن عداوت دراز شود و این نیز خیر عاجل است
کرد نوع چهارم آنکه بکسانی دهد که خدمت او کنند که هر کسی که کارها بدست خود کند
چون هیزم شکستن و پختن و خریدن و ساختن همه روزگار او در آن شود
و فرض عین هر کسی آنست که دیگری بآن قیام نتوان کردن و آن ذکر و فکر است
هرچه نیابت ایشان را در آن هست روزگار بدان بردن دریغ بود که عمر مختصر است و

اجل نزدیک

و اجل نزدیک است و راه سفر آخرت دراز است و زاد او بسیار است و هر نفسی عمری
بزرگست هیچ کار که از آن گریز بود مشغول نباید بود و این جز بمال است نیاید
که در وجه خدمتکاران بکار برد تا رنج او باز دارند و کارها بتن خویشتن کردن سبب آن
بود لیکن کار کسی بود که درجه او آن بود که طاعت و بتن باشد نه بدل اما کسی که اهل طاعات
دل بود و بطریق علم کار او باید که دیگری کند تا آن خدمت طاعت خادم بود
و سبب فراغت او باشد و کاریکه بدل بود عزیز بود از اعمال که بتن بود نوع پنجم
آنکه بکسی معین نه دهد و لیکن خیرات عام کند چون پل و رباط و مسجد و بیمارستان
و وقف بر فقرا و غیر آن که این خیرات عام بود و روزگاری بماند و دعای برکات
آن از پس مرگ او میرسد و این نیز جز بمال نتوان کرد این است فواید مال در دین اما در دنیا
فواید پوشیده نیست که بدان عزیز و مکرم بود و از خلق بی نیاز بود و خلق محتاج
او باشند و دوست و برادر بسیار بدست تواند آوردن و در دل همگان محبوب
باشد و بچشم حرمت و تعظیم او نگرند و مانند این اما آفات بعضی دنیاوی است و بعضی
دینی اما دینی سه نوع است نوع اول آنکه معصیت و فسق بروی آسان کند و شهوات
در باطن آدمی خود متقاضی معصیت و لیکن عجز یکی از اسباب عصمت است
چون قدرت پدید آید اگر در معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند در محنت افتد که صبر

دراز شود نوع دوم آنکه اگر مردی بود دین قوی بود و از معصیت خود را نگاه دارد و از تنعم در
مباحات خویشتن را نگاه نتواند داشتن بلکه اگر قدرت آن بود که با قدرت نان گندم می
نان جو خورد و جامه درشت پوشد چنانکه سلیمان علیه السلام میکرد در مملکت خویش
و چون در تنعم افتاد ترک آن سخت باشد تا از آن صبر نتواند کردن و دنیا بهشت
او شود و مرگ را کاره باشد و همیشه پی آن باشد که اسباب تنعم را بدست آرد و از حلال
نتواند از شبهات بدست آوردن گیرد و بی خدمت سلاطین بدست نتوان آید
شود
در مداهنت و نفاق و ریا و دروغ و خدمت ایشان افتد و چون با ایشان نشست دیگر
در خطر قصد و کراهیت ایشان بود و چون مقرب گردد او را حسد کنند و دشمن گیرند
که قصد کنند و او را برنجانند و او نیز در مکافات بعداوت برخیزد و منافقت
و محاسدت پدید آید و این اخلاق جمله معاصیست که از زبان و غیبت و مذمت
خلق و جمله معاصی دل و زبان او پدید آید و معنی این کلمه که دوستی دنیا سر همه معاصی
است این شاخهای وی است و این یک آفت و نه ده و نه صد بلکه با وی است
که حد ندارد چنانکه دوزخ که برای این قوم می تابد حد ندارد نوع سیوم و این
همه کس بحمله الا من عصمه الله آنکه اگر هیچ معصیت نکند و تنعم نه ورزد و از شبهات دور
باشد و راه ورع بحقیقت نگاه دارد یا از حلال ستاند و هیچ خرج نکند آخر نگاه داشتن آن

دل مشغول بباشد و آن دل مشغولی او را از ذکر حق تعالی و فکرت در جلال و عظمت او
باز دارد و که سر و لباب همه عبادتها آنست که ذکر حق تعالی بر وی غالب شود چنانکه انس
بدو تمام شود و بدان هر چه جز اوست مستغنی گردد و این دل فارغ خواهد که در
شغل و اندیشه نبود و مال دار را اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات در اندیشه عمارت
و خصومت شرکا و گذاردن خراج و محاسبت برزگران بود و اگر تجارت دارد
در خصومت انبار و تقصیر او و تدبیر سفر کردن و معاملت اختیار کردن که مشغول بود
مشغول بود و اگر گوسفند دارد همچنین و هیچ مال بی نوعی از شغله نبود که اگر مثلا گنجی دارد
در زیر زمین و نقد بر حاجت خرج میکند همیشه نگاه داشت آن و بیم آنکه کسی آن طمع
نکند و نداند مشغول بود و او بهای اندیشه دنیا را نهایت نیست هر که خواهد
که با دنیا بود و فارغ بود همچون کسی بود که خواهد که در میان دریا بود و آنگه جامه وی تر
نشود اینست فواید و آفات مال چون نیک این نگری بدانسته که قدر کفایت
از وی تریاقست و زیادت و اگر فتن هلاک خود میگیرد و نمیدانند اما بیچاره
برانداختن تا هیچ خیر نماند و بحاجت دل مشغول می بود این مکر و هست در شرع چنانکه
رسول را گفت علیه السلام ولا تبسطها کل البسط پیدا کردن
آفت طمع و حرص و پیدا کردن فایده قناعت بدانکه طمع از جمله اخلاق مذمومست

وبدون از مذلت که در حال فقر باشد واز خجلت که بآخر کار بود چون طمع بسیار
اخلاق مه دیگر از این بود که هر که بچیزی طمع کرد لا محاله با او مداهنت کند و نفاق زند
وعبادات برپا کند و در استخفاف و صبر کند و در باطل او را مساعدت کند
و آدمی را حریص آفریده اند که بدانچه دارد هرگز قناعت نکند و جز بقناعت از حرص و
طمع نرهد رسول علیه السلام گفت اگر آدمی را دو وادی پر زر بود سیومی خواهد و جز خاک
گور آدمی را سیر نکند و هر که توبه کند خدای تعالی ورا توبه دهد و گفت همه چیز از آدمی
پیر گردد مگر دو چیز امید زندگانی و حرص و حب مال گفت روح القدس در دلم
دمید که هیچ بنده نمیرد تا آنگاه که روزی او بتمام بدو نرسد از خدای تعالی بترسید
و طلب دنیا آهسته کنید یعنی مبالغت مکنید و حرص زیادت مبرید و گفت
از شبهت حذر کنید تا عابدترین خلق باشید و بدانچه دارید قناعت کنید تا
شاکرترین خلق باشید و خلق را آن پسندید که خود را تا مومن باشید عوف بن مالک
الاشجعی گفت نزدیک رسول علیه السلام بودیم هفت یا هشت کس گفت بیعت نمیکنید
یا رسول خدای گفتیم بیعت کردیم گفت دیگر بکنید دست بیرون کردیم گفتیم چه
بیعت کنیم گفت خدای را پرستید و پنج وقت نماز بجای آرید و هرچه فرمایم
بسمع و طاعت پیش آرید و یک سخن آهسته گفت و از کس هیچ سوال مکنید

این قوم خائن بودند که اگر تازیانه از دست ایشان بیفتادی کس را نگفتندی که بمن ده
موسی گفت یا رب از بندگان تو که توانگرتر است گفت آنکه قناعت کند بانچه
من او را دهم گفت که عادل تر است گفت آنکه انصاف از خود بدهد محمد ابن واسع
نان خشک بآب میزدی و بخوردی و میگفتی هر که بدین قناعت کند از همه خلق
بی نیاز بود ابن مسعود گوید هر روز فرشته منادی کند که یا پسر آدم اندکی که ترا کفایت بود
بهتر از بسیاری که بطر و غفلت از آن خیزد و شمیط بن عجلان گوید که همه شکم تو بدستی
اندر بدستی بیش نیست چرا باید که ترا بدوزخ برد و در خبر است که خدای تعالی میگوید یا بنی
آدم اگر تو همه دنیا نصیب تو از آن جز قوتی نباشد چون بیش از قوت دهم مشغله
حساب آن از تو برگیرم و بر دیگران نهم چه نیکو بود بیش از این که من با تو کرده باشم
و یکی از حکما گوید هیچ کس بر رنج صبورتر از حریص طمع نبود و هیچ کس را عیش خوشتر
از قانع نبود و هیچ کس را اندوه درازتر از حسود نبود و هیچکس سبکبارتر از آن نبود که
ترک دنیا گوید و هیچ کس را پشیمانی عظیم تر از عالم بدکردار نبود که ترک دنیا گوید شعبی گوید
که یکی صعوه را بگرفت گفت چه خواهی کرد مرا گفت ترا بکشم و بخورم گفت از خوردن
من چیزی نیکس ترا سه سخن بیاموزم که بهتر از خوردن من یکی در دست تو بگویم
و دیگر آن وقت بگویم که مرا رها کنی که بر درخت نشینم و دیگر از درخت چون

بر سر کوه نشینم گفت بگوی اول گفت هرچه از دست تو شد بر آن حسرت مخور

رها کرد تا بپرید و بر درخت بر نشست دوم بگوی گفت مگر سخن محال باور مکن و بپرید و بر کوه رفت

اگر مرا بکشتی در شکم من دو دانه گوهر بود هر یکی بوزن دو مثقال بفروختی توانگر شدی هرگز از درویشی نرستی

مرد انگشت در دندان گرفت و دریغ میخورد پس گفت آن سخن سیوم بگوی

گفت آن دو فراموش کردی سیوم را چه کنی نه ترا گفتم بر گذشته حسرت مخور و

گفتم سخن محال را باور مکن و باور کردی که تو ندانی که وزن من دو مثقال بیش نبود

در من جای چگونه تواند بود این بگفت و بپرید و این مثل برای آن گفته آمد تا معلوم شود

که چون طمع آمد آدمی همه محالها باور کند ابن السماک گوید طمع رسنیست در گردن و بندیست بر پای

رسن از گردن بیرون کن و بند از پای برگیر تا رسته شوی چون اگر دانی علاج حرص

و طمع بدانکه داروی او معجونیست از تلخی و شیرینی که بر و شیرینی علم و دشوار عمل

باشد و همه داروهای بیماری دل ازین اخلاط باشد و حاصل این علاج پنج چیز است

اول عملست و آن آنست که خرج خود با اندکی آورد بجامه درشت و بنان تهی قناعت

کند و نان خورش گاه گاه خورد که این قدر بی طمع و حرص آسان بدست آید اما چون تجمل و نفقه

بسیار کند قناعت نتواند کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ما عال من

اقتصد هر که خرج بنوا کند هرگز درویش نباشد و گفت سه چیز هست که نجات

خلق در آنست ترسیدن از خدا در نهان و آشکار و خرج کردن در درویشی و توانگری

و انصاف دادن در خشم و رضا یکی بود در دارا دید که استخوان ماهی میچید و میگفت رفق

در معیشت از فقه بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خرج بنوا کند خدای

تعالی وی را بی نیاز دارد و هر که خرج بی نوا کند او را درویش کند و هر که خدای را یاد کند

خدای او را دوست دارد و گفت خرج بتدبیر و آهستگی یک نیمه معیشت است دوم آنکه

چون کفایت روز یافت دل در مستقبل حیران نکند و شیطان او را گوید باشد که

زنده مانی در ار کشد و فردا بدست نیاید امروز بجهد باش و طلب بیش از ادم مگیر و از

هر جا که باشد طلب کن الشیطان یعدکم الفقر خواهد که ترا امروز در رنج درویشی

فردا امروز نقد در رنج دارد و بصورت درویشان کند و بر تو میخندد که فردا باشد که

خود بیاید و اگر نیاید هیچ رنج نخواهد بود که امروز نقد خود را در آن افکند و

حذر از بیم آن باشد که بداند که روزی بحرص و دنیا بر دل کم و بیش نباشد

لیکن روزی مقدر است لابد برسد رسول الله صلی الله علیه وسلم با ابن مسعود گفت

سخت اندوهگین مباش گفت بایدم و بر دل منه که هر چه تقدیر کرده اند بباشد و هر چه

روزی تست لابد بتو رسد و باید که نداند که روزی بیشتر از جای بود که نداند

که برسد و چنانکه میگوید یرزقه من حیث لا یحتسب هر که پیشه کار بود روزی او

از انجا بود که گمان ندارد و سعی ضروری گوید که پرهیزکار باش که مرگ هیچ پرهیز
کار از گرسنگی نمرد هیچ که خدای تعالی اهل خلق را و چنان مشفق کرده اند که ناخواسته
کفایت او بدو رسد تو جازم گوید هرچه هست دو قسمت آنچه روزی منست بی
تعجیل من رسد و آنچه روزی دیگری است بجهد همه اهل زمین و آسمان من نرسد
پس بیقراری من بطلب چه کار آید علاج سیوم آنکه بداند که اگر طمع نکند و صبر کند
رنجور شود ولیکن اگر طمع کند و صبر نکند خوار شود و هم رنجور شود و بدین ملوم باشد
و در خطر عذاب آخرت بود و بر ان ثواب باشد و ستوده باشد آخر رنجی با ثواب و
ستوده اولی تر از رنج با مذلت و نکوهیدن و بیم عقوبت رسول علیه السلام گفت
عز در ان بود که از خلق بی نیاز بود و علی گوید هر که ترا بدو حاجت است اسیر اوی
علاج چهارم آنکه اندیشه کند تا از حرص برای چه میکند اگر برای شکم میکند خر
و گاو از وی بیش خورند و اگر از برای شهوت میکند خوک و سگ از وی فراتر بود در ان
و اگر برای تجمل و جامه نیکو میکند جهود و ترسا چند از وی فراتر و اگر طمع برد و قناعت
کند خویشتن بطایفه چند مگر از اولیا و انبیا آخر مانند این قوم باشد بهتر
از آنکه مانند دیگران علاج پنجم آنکه از آفت مال بیندیشد که چون بسیار شود
در دنیا در خطر آفات بود و در آخرت به پانصد سال پس از درویشان در بهشت شود

و همیشه باید که

و همیشه باید که در کسی نگرد که او درویشتر بود در دنیا تا شکر کند و در توانگران ننگرد
پیغمبر علیه السلام گفت در کسی نگرید که دون شما باشد در دنیا و ابلیس میگوید همیشه چرا
قناعت میکنید و فلان و فلان چندین مال دارد و چون پرهیز کنی گوید چرا احتیاط کنی
و فلان عالم حذر نمیکند و فلان حرام میخورد و همیشه در دنیا آنرا که بیش دارد که
پیش از تو بود و در دین آنرا که کم از تو بود و سعادت عکس اینست تا همیشه در دین
در بزرگان نگرد تا خود را مقصر بیند و در دنیا در درویشان نگرد تا خود را توانگر بیند
پیدا کردن فضل و ثواب سخاوت بدانکه هر که مال ندارد باید که حال وی قناعت بود
نه حرص و چون دارد سخاوت کند نه بخل رسول علیه السلام گفت سخاوت درختیست در بهشت
هر که سخی بود دست در شاخ او زده باشد می برد او را تا بهشت و بخل درختیست در دوزخ
هر که بخیل بود دست در شاخ او زده باشد می برد او را تا دوزخ و گفت دو خلقند
که خدای تعالی آنرا دوست دارد سخا و خوی نیکو و دو خلقست که خدای تعالی آنرا دشمن
دارد بخل و خوی بد گفت خدای تعالی هیچ ولی نیافرید الا سخی و نیکخوی و گفت
گناه سخی فرا گذارند که هر گاه او را عثرتی افتد دستگیر او حق بود و رسول الله صلی الله
علیه و سلم قومی را از عرب اسیر گرفت همه را بکشت یکی را علی گفت همه را دین یکیست
و گناه یکی چرا این را بکشتی گفت جبرئیل مرا گفت که این را مکش که او سخیست و رسول علیه السلام

گفت طعام فراخ دل داروست و طعام بخیل علت است و گفت سخی نزدیک است به
خدای و نزدیک است به بهشت و نزدیک است به مردمان و دور است از دوزخ و بخیل دور است
از خدای و دور است از بهشت و دور است از مردمان و نزدیک است به دوزخ و جاهل
سخی به خدای تعالی دوست‌تر دارد از عابد بخیل و بدترین علتها بخل است و گفت ابدال
من بهشت نرسیدند به نماز و نه به روزه و لیکن به سخاوت و پاکی دل از غش و صحبت و شفقت
بر خلق و در خبر است که خدای تعالی وحی کرد به موسی علیه السلام که سامری را مکش که او سخی است
آثار امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت دنیا در تو اقبال کند خرج
کن که برسد و چون پشت کند خرج کن که نماند یکی قصه نوشت و به حسین بن علی رضی الله
عنهما فرستاد گفت حاجت تو رواست گفتند چرا او سه نخواندی گفت آنگاه
خدای تعالی از دل ایستادن او و پیش من پرسد و محمد بن المنکدر روایت کند از ام
خادمه عایشه رضی الله عنها او گفت یکبار ابن الزبیر دو غراره سیم صد و هشتاد
هزار درم نزدیک عایشه فرستاد و طبقی خواست و همه را قسمت کرد و شبانگاه
گفت طعام بیار تا روزه بگشایم نان و روغن زیت که گوشت نبود گفتم
اینهمه خرج کردی اگر یک درم برای ما گوشت خریدی چه بودی گفت اگر یادم دادی
بخریدمی و چون معاویه بمدینه بگذشت حسین حسن را رضی الله عنهما گفت و سلام کن

چون معاویه بیرون شد حسن گفت ما را وام است و از پس معاویه بشد و از وام
بگفت اشتری و اسپی مانده بود معاویه گفت این چیست گفتند زر است هشتاد
هزار دینار گفت بحسن رضی الله عنه تسلیم کنید تا در وجه وام کند و بو الحسن مداینی
گوید که حسن و حسین رضی الله عنهما و عبد الله بن جعفر به حج شدند و اشتر زاد و
بگذشته بود گرسنه شدند نزدیک زنی اعرابی شدند گفتند هیچ داری گفت دارم
گوسفندی است بدوشید و شیر با ایشان داد گفتند طعام داری گفت این گوسفند دارم
این را بکشید و بخورید بکشتند و بخوردند گفتند ما از قریشیم چون ازین سفر باز گردیم
نزدیک ما آیی تا با تو نیکویی کنیم و برفتند چون شوهر باز آمد خشمگین شد و گفت گوسفند
بقومی دادی که خود ندانی که ایشان کیانند روزگار برگردید و آن پیرزن با شوهر
بسبب درویشی بمدینه افتادند و سرگین اشتر می‌چیدند و می‌فروختند یک روز بکوی
فروشد حسن رضی الله عنه بر در سرای نشسته بود او را باز دانست گفت یا پیرزن
مرا می‌دانی گفت نه گفت من آن مهمانم فلان روز پیرزن گفت تو آنی گفت
آری پس حسن رضی الله عنه فرمود تا هزار گوسفند و هزار دینار بخریدند و بدو دادند
و او را با غلام خود نزدیک حسین فرستاد گفت برادرم ترا چه داد گفت هزار گوسفند
و هزار دینار حسین نیز همچندان او را داد و غلام خود همراه او نزدیک عبدالله

جعفر فرستاد و گفت ایشان چه دادند گفت حمید بن ابوهم داد و گفت اول اگر پیش من
آمدی ایشان را در رنج نیفکندی یعنی چندان آدمی که ایشان را دادی مستغنی شدندی پیر و زن درویش
با سه هزار گوسفند و سه هزار دینار سرخ و مردی بود در معروف به سخاوت بمرد قومی
از سفر باز آمدند گرسنه بودند بر سر گور او فرود آمدند و گرسنه بخفتند یکی از ایشان
اشتری داشت مرده را بخواب دید که این اشتر را به نجیبی من فروش و نجیب نیکو
از و باز مانده بود و بده و فروخت و آن مرده اشتر را بکشت چون از خواب بیدار شد
اشتر را کشته دید دیگ بر نهادند و بپختند چون باز گشتند کاروانی پیش آمد
یکی از آن کاروانیان خداوند اشتر را آواز داد و نام او می برد و می گفت هیچ نجیبی خریدی
از فلان مرده گفت خریده ام و لیکن در خواب و قصه بگفت گفت آن نجیب منست
بگیر که من پدر او را بخواب دیدم که گفت ای پسر من این نجیب به فلان کس ده و بوسعید خرگوشی
روایت کند که در مصر کسی بود که درویشان را چیزی فراهم کردی یکی را پسری زاد گفت
و هیچ نداشت نزدیک او شد از هر کسی سوال کرد و هیچ چیز بدید نیامد مرا بسر گوری برد
و گفت خدای تو رحمت کناد که تو بودی که رنج این قوم کشیدی هرچه بایستی
داشتی امروز برای کودک این مرد بسیار جهد بکردم و هیچ بدید نیامد این بگفت
و برخواست و دیناری داشت بدو نیمه کرد و یک نیمه بمن داد و گفت این بتو وام دادم

تا ترا فتوحی رسد و این مرد محتسب گفتندی بستدم و ساز کودک بساختم
محتسب شب بخفت آن مرده را بخواب دید که هرچه تو گفتی من می شنیدم و لیکن مرا
در جواب دادن فرمان نیست برو بخانه من شو و کودکان مرا بگوی تا آنجا که آتشدان است
بکنند که پانصد دینار آنجاست بدان مرد ده که کودک پیش آمده است محتسب دیگر
بار این پیغام بداد پانصد دینار بر آوردند فرزندان او را گفت جواب ما حکمی نباشد
و این زر ملک شماست برگیرید گفتند او مرده سخاوت ورزد و ما زنده بخیلی
کنیم جمله بدان مرد دادند یک دینار برگرفت و دو نیم کرد و وام باز داد و گفت
دیگر بدرویشان ده که مرا حاجت نیست پیش از این بوسعید خرگوشی گوید که هم
از این مرد و کدام نیکوتر و سخی تر چون بمصر رسیدم سرای آن مرد طلب کردم
راد و کان را مانده بودند ایشان را بدیدم و بسیار ایشان خیر و صلاح ظاهر بود و این
آیة مرا الهام آمد وكان ابوهما صالحا و عجب مدار از برکت سخاوت که پس از مرگ بماند
و بطریق خواب تعریف افتد که عادت ابراهیم خلیل صلوات الله علیه و سلامه مهمان
داشتن بود و آن ضیافت پس از مرگ تا بدین غایت مهمانان مانده است و ربیع بن
سلیمان حکایت کند که شافعی بمکه رسید صد هزار دینار با او بود خیمه بیرون مکه برد
و آن زر بر ازاری بر ریخت و هر که او را سلام کردی یک کف بدو میداد تا نماز

پیش من بگذرد از زر بغیشان هیچ نمانده بود و یکی بیکبار رکاب و بگرفت تا برنشست

ربیع را گفت چهار هزار دینار بدو ده و عذر خواه یکی و از علی ابن ابی طالب

بگریست گفتند چرا میگریی گفت هفت روز است تا هیچ مهمان در خانهٔ من نرسیده

و یکی تر دیک وی تهی شد گفت چهار صد درم وام دارم بوی داد و بگریست زن وی گفت

چون بخواستی گریست نبایستی داد گفت از غفلت خود میگریم که از کار او غافل ماندم

تا او را سوال حاجت باید کردن مذمت بخل خدا تعالی میگوید و من یوق

شح نفسه فاولئک هم المفلحون اثر آنکه از بخل نگاه داشته شد فلاح رسید و گفت

و لا تحسبن الذین یبخلون بما اتاهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم

گفت نپنداری که آنکسانیکه بخل میکنند بدانکه ایشان را خدا تعالی داده است که

آن خیر ایشانست بلکه شر ایشانست و زود باشد که هر چه بدان بخیلی میکنند طوقی

سازند و در گردن ایشان افکنند روز قیامت و رسول صلی الله علیه و سلم

گفت دور باشید از بخل که آن قوم که پیش از شما بودند بخیل هلاک شدند و بخل ایشانرا بر آن داشت

که خونهای بریختند و حرام بحلال داشتند و گفت سه چیز مهلک است بخل که

مطاع بود یعنی که تو بفرمان او کار کنی و هوا باطل که از پس آن فرا شوی و عجب

و پنداشتن بخویشتن و ابو سعید خدری گوید دو مرد در نزدیک آمدند بر رسول و بهای شتری

خواسته شد بد

خواسته شد بدو چون بیرون شدند پیش عمر شکر گفتند عمر حکایت کرد رسول صلی الله

علیه و سلم فلان کسی بیش از این بستد و شکر نکرد و هر یکی از شما پیش من آید و چیزی

بالحاح از من بستاند آن آتشست که در دست دارد که می برد عمر گفت پس چرا میدهی

چون آتشست گفت برای آنکه الحاح میکنند و خدای نپسندد که من بخیل باشم و ندهم و گفت

شما میگویید بخیل معذورتر از ظالم و چه ظلمت نزدیک خدای عظیمتر از بخل و سوگند

یاد کرده خدا تعالی بعزت و عظمت خود که هیچ بخیل را در بهشت راه ندهم و یک روز

رسول علیه السلام طواف میکرد یکی را دید دست در حلقهٔ در زده بود و میگفت بحرمت

این خانه که گناه من بیامرزی گفت گناه تو چیست گفت گناه من عظیمست گفت

گناه تو بزرگتر است یا گناه من گفت گناه من گفت گناه تو بزرگتر است یا آسمان گفت گناه تو

یا عرش گفت گناه من گفت گناه تو عظیمتر است یا عفو خدای گفت عفو خدای گفت بگو که چیست

گفت من مال بسیار دارم چون سایلی از دور در آید پندارم که آتشی در من می افتد

رسول گفت دور باش تا مرا با آتش خود نسوزی بدان خدای که مرا براه راست فرستاد که

اگر میان رکن و مقام هزار هزار سال نماز کنی تا از چشم تو جویها برود و درختها را آب دهد

و آنگاه به بخیلی میری جای تو جز دوزخ نبود و بخیلی بخل از کفر است و بخیل در آتش و

بخیل نشنیدی که خدا تعالی چه میگوید و من یبخل فانما یبخل عن نفسه و من یوق

شرح نفسه فاولئك هم المفلحون وکعب گوید هر روز بر سر کسی دو فرشته
موکل است منادی همی کنند که یارب اگر مال نگاه دارد بر وی تلف کن و اگر نعمت کند
خلف ده و ابو حنیفه گوید من بخیل را تعدیل نکنم و گواهی وی نشنوم که بخل او بر آن دارد
که استقصا کند و زیاده از حق خود بستاند و یحیی بن زکریا علیهما السلام ابلیس را
دید و گفت کیست که تو او را دشمن تر داری و کیست که او را دوست تر داری گفت
پارسای بخیل را دوست تر دارم چندانکه جان میکند و طاعت میکند بخل او را حبط میکند
و فاسق سخی را دشمن دارم که خوش میخورد و میزید و میدهد و میترسم که خدایتعالی بسبب
سخاوت او بر وی رحمت کند تا او را توبه پدید آرد و بدان که ایثار بلند تر است و عظیمتر از سخاوت
که سخی آن باشد که آن ایمحتاج نباشد بدهد و ایثار آن بود که با آنچه محتاج بود بحاجت
دیگری صرف کند چنانکه کمال سخاوت آن باشد که با زانکه محتاج بود بدهد و کمال
بخل بدان رسد که بحاجت هم از خود دریغ دارد یا بیمار بود خود را علاج نکند و در
دل آرزوها بود و منتظر می باشد که تا از کسی بخواهد و از مال خود نشواهد خرید و فضل
ایثار عظیمست خدایتعالی بر انصار بدین ثنا گفت که ویؤثرون علی
انفسهم رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر کرا چیزی باید ارزو کند و آرزوی
خویش بر آن کند و بدهد خدایتعالی ورا بیامرزد و عائشه رضی الله عنها گفت در

درخانه رسول صلی الله علیه وسلم هرگز سیر نخوردیم و توانستیم ولیکن ایثار کردیم
و رسول را علیه السلام مهمانی فرا رسید و در خانه هیچ چیز نبود یکی از انصار در آمد
و او را بخانه خود برد اندک طعام داشت چراغ بکشتند و طعام پیش او نهادند و دست
می آوردند و می بردند و نخوردند تا مهمان بخورد و رسول علیه السلام گفت
خدایتعالی عجب داشت از خلق شما با غزار آن مهمان و این آیت بیامد ویؤثرون
علی انفسهم ولو کان بهم خصاصه موسی گفت یارب منزلت محمد بمن بنمای
گفت طاقت آن نیاری ولیکن از درجات او یکی بتو نمایم چون فرا نمودیم از آن درجه
که از نور عظمت آن بیهوش شود گفت یارب این بچه یافت گفت با ایثار گفت
یا موسی هیچ بنده در عمر خویش یکبار ایثار نکند که من شرم دارم که با او حساب کنم و
ثواب و بهشت باشد هر کجا که خواهد و عبد الله بن جعفر یکروز در سفر در خرماستانی
فرود آمد غلام سیاه نگاهبان بود سه قرص آوردند برای وی در آمد غلام یکی برد
بخورد سه دیگر هم بر واند اخت بخورد عبد الله گفت سبحان الله مرا از سخاوت
ملامت کنند این غلام خود از من سخی تر است بفرمود تا آن خرماستان بخریدند و غلام را بخریدند
و آزاد کرد و آن خرماستان بوی داد رسول صلی الله علیه وسلم از قصد کافران
حذر میکرد علی رضی الله عنه در جامه او خفت تا اگر قصدی کنند خود را فدا کرده باشد

خدای حق فرستاد به جبرئیل و میکائیل که میان شما برادری دادم و عمر یکی از شما را
درازتر بکردم کیست از شما که ایثار کند هر یکی از ایشان عمر درازتر خود را خواست
خدایتعالی گفت چنان نکردید که علی کرد که وی را با محمد برادری بود جان خویش فدا کرد
و خود را ایثار کرد و بر جای بخفت هر دو از جای بر زمین شوید و ورا پاسبانی کنید هر دو
بیامدند و جبرئیل بر بالین او بایستاد و میکائیل بر پایین او و گفت بخ بخ ای پسر
ابو طالب که خدای با فرشتگان خود بتو مباهات کند و این آیه بیامد ومن الناس
من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله حسین انطاکی
از بزرگان مشایخ بود شبی چندین از اصحاب او گرد آمدند و نان تمام نبود نانها ریزه کردند
و در پیش همه بنهادند و چراغ برگرفتند چون چراغ باز آوردند نان همچنان بجای
خود بود که هر یکی نخورده بود تا رفیق او خوردن گیرد و حذیفه عدوی گفت
روزی جنگی بود و بسیار خلق شهید شدند و من آب برداشتم و پسر عم خود را طلب کردم
او را یافتم یک نفس مانده بود گفتم آب خواهی گفت خواهم دیگری گفت آه و اشارت کرد
بدو ده نزدیک وی بردم هشام بن العاص بود نزدیک وی بود گفتم آب بگیر دیگری گفت
آه هشام گفت بدو ده چون فرا شدم جان داده بود نزدیک هشام آمدم او نیز مرده بود
باز نزدیک پسر عم آمدم او هم مرده بود و گویند هیچکس بیرون نشد از جهان چنانکه آمده بود

مگر بشر حافی که در وقت جان کندن سائلی در آمد پیراهن است هیچ نداشت مگر پیراهن
برکشید بدو داد و جامهٔ عاریت خواست و جان بداد و پیدا کردن حد سخاوت و بخل که
بخیل که باشد و سخی که بدانکه کس خویشتن را سخی پندارد که دیگران وی را بخیل دانند
پس لابد حقیقت این باید دانست که بیماری عظیمست تا ندانند علاج نکنند و هیچکس
نبود که هر چه از او خواهند بدهد اگر بدین بخیل شود همه کس بخیل بود و درین سخن بسیار
گفته اند ولیکن بیشتر آنند که آنچه شرع بر وی واجب بکرده است باز گیرد آن کس بخیل
بود و چون آسان تر ابدهد داد بخیل نبود و این مرضی نیست بلکه هر که نان بدهد بخباز
و گوشت بقصاب فرستد چون بکسیر کم بود آن بخیل بود و کرا نفقه زن چندان بود که
قاضی تقدیر کرده باشد و در یک لقمه با زن مضایقه کند بخیل باشد پس درست آنست که
بخیل آنست که آنچه واجب نیست ندهد و مال از برای حکمتی آفریده اند چون حکمت
وادل اقتضا کند امساک بخل باشد و واجب آن باشد که شرع فرماید و مروت فرماید و شرع معلوم
شرع برای آن اختصار کرد که بخیل طاقت آن ندارد چنانکه گفت ان یسالکموها فیحفکم تبخلوا و
یخرج اضغانکم اما واجب مروت باحوال مردمان و مقدار مال و کسی که بخل با او باشد
بگردد و پس چیزها باشد که در عادت اگر از توانگران زشت باشد از درویش زشت نبود
زشت نبود و از زنان زشت بود
نبود و با اهل و عیال زشت بود و با بیگانه نبود و با دوستان زشت بود و با بیگانه نبود و از همسایه

واز همسایی زشت بود ومثل این در معاملت زشت بود واز پیران زشت بود
واز جوانان نبود وحد این است که مال نگاه داشتن مقصود است اگر غرض مقصودتر
باشد از نگاه داشتن مال چون عرض مهم‌تر بود امساک بخل بود وچون نگاه داشتن
مهم‌تر بود خرج تبذیر باشد واین هر دو مذموم است پس چون مهمانی فرا رسد مروت
نگاه داشتن را مال مهم‌تر بود ومنع او بدین عذر که من کاه داده‌ام زشت بود و
بخل باشد وچون همسایه گرسنه باشد واو را طعام بسیار بود منع بخل بود وچون احکام شرع ومروت
ادا کرد ومال بسیار بماند طلب ثواب آخرت بصدقات مهم باشد ونگاه داشتن مال
برای نوایب روزگار هم هست ولیکن تقدیم این بر عرض ثواب بخل باشد نزدیک کاملان
وبخل نیست نزدیک عام چه نظر عوام بیشتر در دنیا مقصور بود واین بنظر هر کسی بگردد
پس اگر بر واجب شرع ومروت اقتصار کرد از بخل خلاص یافت ولیکن درجه سخاوت نیافت
تا آنگه که بدین زیادت کند وچندانکه می‌افزاید درجه سخا پدید می‌آید وثواب آن می‌یابد
اگر اندک باشد واگر بسیار هر کسی بقدر خویش وسخی آن وقت بود که داد وبروی دشوار
نبود چون بتکلف دهد سخی نبود جواد وسخی بحقیقت آن بود که بغرض دهد واین از آدمی محال است
بلکه این صفت حق است لیکن چون آدمی ثواب آخرت ونام نیکو کفایت کند او را
مجازا سخی گویند که در حال عرض نمی‌کند وسخای در دنیا این بود اما سخی در دین آن بود که جان

فدا کند در دوستی حق تعالی وهیچ غرض چشم ندارد در آخرت ولیکن دوستی
خدای تعالی خود باعث او بود وپس فدا کردن او خود را عین لذت وغرض او بود وچون
چشم دارد معاوضت بود نه سخا پس اگر گویی علاج بخل چیست بدانکه مرکب است از علم وعمل وعلم آنست
که اول سبب بخل بداند که هر بیماری که سبب آن نداند علاج آن نتواند کرد وسبب او دوستی شهوات که بی
مال بدو نتوان رسید وبا امید زندگانی دراز واگر بخیل بداند که عمر خویش را یک روز
یا یک سال بیشتر نباشد خرج بروی آسان گردد مگر که فرزند دارد که بقای فرزند
همچون بقای خود داند وبخل بدین علت شود برای این گفت رسول صلی الله علیه
وسلم که فرزند معدن بخل وبددلیست وجهالت ووقت بود که
از دوستی مال شهوتی باطل تولد کند یا از برای شهوت خود عین مال معشوق
او شود وبسیار نیز بود که چندانکه در پیش دارد وبخل ضیاع که او را هست وزن و
فرزند او را تا قیامت بود ونقد بسیار دارد که داند که دشمنان ببرند ولیکن بخل وی را
از خرج مانع بود واگر بیمار شود خود را علاج نکند وزکات ندهد ونگاه داشتن دینار
زر عین شهوت او بود واین عظیم بیماری بود که علاج کم پذیرد وچون سبب اصلی
علاج دوستی شهوات بقناعت توان کرد وقناعت باید کرد وصبر بر ترک
شهوات تا از مال مستغنی باشد وعلاج امید زندگانی بدان کند که از مرگ بسیار

اندیشد و در اقران خود نگرد که همچون او غافل بودند و ناگاه بمردند و حسرت و درد
با خود بردند و مال وی دشمنان وی با فسوس قسمت کردند و بیم درویشی فرزندان
بدان علاج کند که هر که ایشان را آفرید روزی ایشان با ایشان تقدیر کرد اگر تقدیر
درویشی کرد ببخیلی او توانگر نشوند و لیکن آن مال ضایع کنند و اگر بتوانگری
قسمت کرده است و تقدیر کرده از جای دیگر پدیدار آرد و می بیند که بسیار
توانگر است که از پدر هیچ میراث ندارد و بسیار کس میراث یافت و همه ضایع کرد
و بداند که اگر فرزند مطیع خدایست خود کفایت او کند و اگر نبود درویشی مصلحت دین
دنیای او باشد تا در فساد بکار نبرد و دیگر آنچه در اخبار آمده است در مذمت
بخل و مدح سخا تامل کند و باز اندیشد تا که جای بخیل جز دوزخ نیست اگر چه
بسیار طاعت دارد و چه فایده خواهد بود از مال پیش از آنکه خود را از دوزخ و ناخشنودی
خدای تعالی باز خرد و دیگر در احوال بخیلان نگرد که چگونه بر دلها گران باشند و
ایشان را مذمت کنند باید که او نیز بر چشم و دل مردمان همچنین بود و نیست علاج علمی
چون درین تامل کند اگر بیماری فرمن نیست چنانکه علاج نپذیرد رغبت خرج
در وی حرکت نکند باید که بعمل مشغول شود و در خاطر نگاه دارد و زود خرج کند
بو الحسن فوشنجه در طهارت جای مرید را آواز داد که پیراهن من بگیر و بدرویش ده

گفت اهم

گفت صبر نکنی تا بیرون آیی گفت ترسیدم که خاطر دیگر در آید که از آن منع کند و
ممکن نبود که بخل شود الا بدادن مال چنانکه عاشق از معشوق نرهد تا سفری نکند
که از معشوق جدا گردد علاج عشق مال جدا شدنست از مال بحقیقت در دریا اندازد و از عشق
او برهد اولیتر از آنکه بخل نگاه دارد و از علاجهای لطیف یکی آنست که خود را بنام
نیکو فریفته بکند و گوید خرج کن تا مردمان ترا سخی گویند و نیکو ستایند تا شره ریا و جاه بر شره
مال غلبه کند تا از وی برهد آنگه علاج ریا کند چنانکه کودکی را از شیر بگشند و بچیزی دیگر او را
سلوت دهند که دوست دارد تا در مشغولی آن شیر فراموش کند و این طریقت
نیکست از علاج خبائث اخلاق صفتی را بر صفت دیگر مسلط کند تا بقوت آن
از وی برهد و اینهمه چنان بود که خون را جابه بول بشویید تا آنرا شوراند و بیرون دوا نگاه
باز بول بشوید و هر که بخل بریا بر و پلیدی شسته باشد و لیکن چون ریا قرار نگیرد
سود کرده باشد بلکه اگر ریا قرار گیرد هم سود کرده باشد اگر چه بخل و ثنائی نیکو د
رعونت مرسه از کوی بشریت است و سخا کلش او دوست و سخاوت برای ریا
حرام نیست برای نام نیکو دادن و داشتن خدای تعالی را از کوی بشریت پیروست و
و محمود تمام است پس بخیل را رسد که اعتراض کند که فلان خرج بریا کند که خرج
ریا نیکوتر از امساک و بخل بی ریا چنانکه از کلش بودن بهتر از آنکه در گلخن علاج

بخل اینست که گفته اند ما دادن تکلف و رنج مال انگاه طمع کرده و بعضی علاج مریدان
کرده اند که هیچکس را نگذاشتی که خاص اشتی که دل بران نهادی چون دیدی که دل بازان دادی بازگرفتی
و بدیگری فرستادی و را و یه وی را خرج کردی و اگر کسی نو وی دادی و اگر دیدی که کفش نو
بپای داشتی که دل بران می نهادی کرفتی و بدیگری دادی و رسول الله صلی الله
علیه وسلم شراک نعلین نو بکرد و در نماز چشم او بدان افتاد گفت تا آن کهنه باز
آورند و چون این و چنین کرد معلوم شد قطع دل از مال هیچ علاج نیست جز جدا کردن
آنچه بدست فارغ نباشد دل فارغ نبود و برای اینست که درویش فراخ دل بود
چون مال جمع شود لذت جمع مال بخیل کرده و هر چه نباشد دل از آن فارغ بود
که پادشاهی قدحی از پیروزه مرصع بجواهر هدیه بردند چنانکه در جهان از آن مثل نبود
حکیمی حاضر بود گفت چگونه می بینی ای حکیم گفت می بینم مصیبتی است یا درویشی و
پیش ازین نبود و اینک بود گفت چگونه گفت اگر بشکند مصیبت است که از آن
مثل نیست و اگر بدزدند درویشی تا که باز دست آید اتفاق افتاد که بشکست و عظیم رنجور شد
گفت حکیم راست گفت پیدا کردن افسون بدانکه مثل مال همچون مار است که در وی هم
زهر است و هم تریاق چنانکه گفتیم و هر که افسون مار نداند و دست برو برد هلاک شود
و برای اینست که روایتست که کسی گوید که در صحابه کسانی بودند که توانگر بودند چون

عبدالرحمن عوف پس توانگری عیبی نیست و این چنان بود که کودکی معزمی را می بیند
که دست فرا مار میکند و حیله می نهد پندارد که از آن بر میگیرد که او نرم و دست را
خوش است او نیز سر حیله برگیرد و ناگاه هلاک شود و افسون مال پنج چیز است اول
بدانکه مال را برای چه آفریده اند چنانکه گفتیم برای ساز و قوت جامه و مسکن که ضرورت
تن آدمی است و تن برای حواس است و حواس برای عقل است و عقل برای دلست تا معرفت
خدای تعالی آراسته شود چون این بدانست دل در وی بقدر مقصود نبندد و در مقصود حکمت
او بکار دارد دوم چون این بدانست آنکه جهة دخل نگاه دارد تا از حرام و شبهت بود
و از جهتی که در مروت قدح کند نباشد چون رشوت و گدائی و مردم حجامی و امثال آن
سیوم آنکه مقدار او نگاه دارد بیش از حاجت چنان نکند و چون محتاجی پدید آید آنچه
زیادت از حاجت اوست از وی باز ندارد و اگر چه قدرت ایثار ندارد در محل حاجت
چهارم آنکه خرج نگاه دارد تا خرج با قتصاد کند نا باندک قناعت کند و بحق خرج
کند که خرج کردن بناحق همچون کسب کردن بود نه از حق پنجم آنکه نیت در خرج و دخل و
نگاهداشتن درست کند و نیکوئی کند آنچه بدست آرد و برای آنکه تا خود را [illegible]
صیانت کند تا بذکر حق تعالی پردازد و آنچه نگاهدارد برای حاجتی نگاهدارد که مهم بود
در راه دین و در فراغت راه دین و منتظر حاجت باشد تا خرج کند چون چنین کند

مال او را زیان ندارد و نصیب او از مال تریاق بود نه زهر و برای این گفت علی
بن ابی طالب رضی الله عنه که اگر کسی هرچه بر روی زمین است از مال بدست آرد و در راه
خدای بدست آرد او زاهد است اگرچه توانگرترین خلق است و اگر ترک همه بگوید
و اگر نه برای خدای است او زاهد نیست پس باید که قبله دل عبادت و زاد آخرت باشد
تا هر حرکتی که اگرچه قضا حاجت بود یا طعام خوردن همه عبادت بود و بر همه ثواب
یابد که راه دین را به همه حاجت است ولیکن کار رفیق دارد و چون بیشتر خلق ازین
عاجزند و این فضول و غرایم نه مستند بکار رفتند اولیتر آن باشد که از مال بسیار دور باشند
تا توانند که اگر بسیاری مال بطر و غفلت نبود اخر از درجات آخرت کم کند و این تمام
خسرانی باشد چون عبدالرحمن عوف فرمان یافت مال بسیار از وی بازماند بعضی از
صحابه گفتند ما از وی ترسیم با چندین مال که گذاشت کعب الاحبار گفت ای سبحان الله
چه ترسی مال بدست آورد و بحق خرج کرد و آنچه بگذاشت بحق بگذاشت و حلال آنکه
چه بیم بود این خبر به بوذر رسید بیرون آمد خشمگین و استخوان شتری در دست داد
میجست تا بزند او بگریخت برای عثمان و پس پشت او پنهان شد بوذر در آمد و گفت
همانا یا جهود بچه تو میگوئی زیان ندارد که از عبدالرحمن مال بماند و رسول الله صلی الله
علیه وسلم یک روز باحد میشد و من با او بودم گفت یا ابا ذر گفتم لبیک گفت مال داران

کمترین‌اند روز قیامت الا آنکه از راست و چپ و پیش و پس مال می
اندازند و خرج میکنند یا ابا ذر نخواهم که مرا چندین کوه احد زر باشد و همه در راه خدای
بخرج کنم و آن روز که بمیرم از من دو قیراط باز ماند الا که رسول چنین گفته باشد و تو جهود
بچه چنین میگوئی و دروغ این بگفت و او هیچ جواب باز نداد یک روز کاروانی شتران
عبدالرحمن عوف از یمن باز رسیدند و بانگ و غلبه در مدینه افتاد عایشه گفت
چه بود گفت اشتران عبدالرحمن عوف آمد گفت راست گفت رسول خدای
خبر به عبدالرحمن شد بدین کلمه دل مشغول شد در حال نزدیک عایشه آمد و گفت
چه گفت رسول گفت رسول گفت بهشت من نمودند درویشان اصحاب را دیدم که
میشدند و میدویدند و هیچ توانگر را ندیدم مگر عبدالرحمن عوف را که می‌توانست رفت
سخنی بدست و پای مخیلتی خویشتن را در بهشت کشید عبدالرحمن گفت این اشتران
با بارها همه سبیل کردم و جمله این غلامان آزاد کردم امید آنرا که من نیز با ایشان بتوانم رفت
و رسول صلی الله علیه وسلم و نعبدالرحمن عوف گفت اول کسی که از توانگران است
من بهشت شوند تو باشی و درنتوانی شد مگر بجهد و حیلت و خزیدن و از بزرگان
صحابه یکی میگوید که نخواهم که هر روز هزار دینار از حلال کسب کنم و در راه خدا بنفقه کنم
و اگرچه بدان از نماز جماعت باز نمانم گفتند چرا گفت تا فردا نگویند که از کجا آوردی

وهیچ بکار بردی طاقت سوال و حساب ندارم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت فردا
بیارند که مال حرام کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده باشد و بدوزخ فرستند و دیگری را بیارند که از حلال کسب کرده باشد و بحرام
خرج کرده باشد و بدوزخ فرستند و دیگری را بیارند که مال حرام کسب کرده باشد و بحلال خرج کرده باشد بدوزخ فرستند و چهارم را بیارند که از حلال جمع کرده باشد و بحلال خرج
کرده گویند او را بایستید که باشد که در طلب این مال تقصیری کرده باشد در طهارتی یا در نمازی
یا در رکوعی یا در سجودی نه بوقت خویش و نه بشرط خویش کرده باشد گوید یا الهی از
حلال کسب کردم و بحق خرج کردم و در فریضه هیچ تقصیر نکردم گوید باشد که اسب و جامه
و جامه و تجمل داشته باشی و بر سبیل فخر و بازنامه نگرامیده باشی گوید بار خدایا در هیچ
فریضه تقصیر نکردم و تفاخر نجسته ام گوید باشد در حق کسی و یا یتیمی و یا همسایه و خویشاوندی
تقصیری کرده باشی گوید از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و در فریضه
تقصیر نکردم و بدین فخر نکردم و در حق هیچکس تقصیر نکردم پس آنهمه بیایند و در وی
آویزند و گویند وی را در میان آن مال و نعمت که دادی او را از حق ما بپرس از اینکه یک
بپرسند اگر هیچ تقصیری نکرده باشد گویند بایست اکنون شکر این نعمت بیار بهر
لقمه که بکار بردی و بهر لذتی که یافتی شکر آن بیار و همچنین میپرسند و از این سبب بود که
هرگز هیچکس از بزرگان در توانگری راغب نبوده اند که انگاه که عذاب نباشد از حساب چاره
نبود بدین صفت و رسول صلی الله علیه وسلم که قدوه امت است درویشی اختیار کرد

تا امت او بدانند که درویشی بهتر و عمران بن الحصین گوید که مرا با رسول گستاخی بود
یکروز گفت بیا تا بعیادت فاطمه رضی الله عنها شویم چون بدر خانه وی رسیدیم
در بزد و گفت السلام علیک در آیم گفت در آئی گفت یکی با منست گفت بر اعضای
من نیست مگر گلیمی کهنه گفت در سر کش و بخود فرا گیر گفت اگر تن می پوشم سر برهنه
می ماند رسول الله صلی الله علیه وسلم ازار کهنه در وانداخت تا در سر کشید و در شد
گفت چگونه ای فرزند عزیز گفت بیمار و ناتوانم و همه رنج از گرسنگیست یا رسول الله
طاقت گرسنگی ندارم رسول الله صلی الله علیه وسلم بگریست و گفت یا فاطمه جزع
مکن که بخدا که امروز روز سیوم است که طعام در شکم پدرت نرفته است و من بر خدای عزیزتر
از توام ولیکن آخرت بر دنیا اختیار کرده ام انگاه دست بر دوش او فرود آورد
و گفت بشارت ترا بخدای که سیده زنان اهل بهشت تو خواهی بود و گفت پس آسیه
زن فرعون و مریم مادر عیسی چه اند گفت هر یکی از ایشان سیده زنان عصر خویشند و
تو سیده عصر خویش تا در جایها باشید بقصب آراسته درونه بانگ و نه رنج و نه
شغله پس گفت بسنده کن بپسر عم خویش و شوهر خود ترا بکسی کرده ام که سید است
در دنیا و سید است در آخرت و روایت کرده اند که مردی عیسی را گفت که
خواهم که در صحبت تو باشم باهم برفتند بر کناره جوئی رسیدند و سه نان داشتند

تا بخورند و عیسی بکنار جوی باز آمد تا وضو سازد آن یک نان ندید گفت که برگرفت
گفت ندانم از آنجا برفتند آهوی دیدی آمد با دو بچه عیسی یکی را از وی بیامد و او را بکشت
و در حال بریان کرد و هر دو سیر بخوردند پس گفت زنده شو بفرمان حق تعالی در
وقت زنده شد و برفت آن مرد را گفت بدان خدای که این معجزه بتو نمود که بگوی که تا
آن نان کجا شد گفت ندانم پیش رفتند برودی رسیدند عیسی دست او گرفت و هر دو
بروی آب برفتند بجای رسیدند که ریگ بسیار بود عیسی این ریگ جمع کرد
زر گشت بفرمان حق تعالی همه ریگ سه قسمت بکرد و گفت یک قسمت مرا و یکی
ترا و یکی آنرا که آن نان را خورد مرد از حرص زر گفت من آن نان را خورده‌ام عیسی گفت همه ترا
وا از وی در گذشت دو مرد را فرا رسیدند خواستند که او را بکشند و زر بگیرند
گفت مرا مکشید تا هر یکی سهر یکی بر گیریم پس گفتند یکی از شهر ستیم با ما را طعام می آرد
این مرد بشد و طعام خرید و با خود گفت افسوس بود که ایشان این زر ببرند من زهر در
طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند و من جمله برگیرم و ایشان گفتند او را بیاید بکشت
تا جمله زر ما را بود چون باز آمد او را بکشتند و ایشان طعام بخوردند و بمردند آن جمله زر بماند
عیسی علیه السلام باز آنجا بگذشت ایشان را دید مرده و زر همچنان بجای گفت اینست حال
دنیاست وای بر کسی که با او غره میشود ازین حکایت معلوم شد که اگرچه مردم مومن و اسباب بود

ان اولیتر که گرد مال و دنیا نه بگردد و پیرامون آن رود مگر بقدر حاجت که بی آن نبود
که مار افساری بر دست مار بلاک شود اصل هفتم علاج دوستی جاه و حشمت
بدانکه بیشتر خلق که هلاک شده اند در طلب جاه و حشمت و نام نیکو و ثنای خلق شده اند
و بدین سبب منافست و عداوت و معصیت بسیار افتاده اند و چون این دوستی
غالب باشد راه دین بریده شود و دل بنفاق خیانت و اخلاق بد آلوده گردد و
رسول صلی الله علیه وسلم گفت دوستی مال و جاه نفاق را چنان در دل رویاند
که آب تره را و گفت دو گرگ گرسنه در رمه گوسفند آن فساد نکنند که دوستی
مال و جاه در دل مرد مسلمان و علی را گفت خلق را دو چیز هلاک کرده متابعت هوا
و دوستی داشتن ثنا و از این آفت کسی خلاص یابد که نام نیک نجوید و مجهول و قناعت کند
که خدای تعالی میگوید تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا
فی الارض ولا فسادا گفت اهل بهشت کسانی اند که خاک آلوده و شولیده موی
و شوخ گن جامه باشند کسی ایشان را وزنی ننهند اگر در سرای امیران دستوری
خواهند راه ندهند و اگر طلب نکاح کنند کس دختر بایشان ندهد و اگر سخن
گویند کس سخن ایشان نشنود آرزوها در سینه ایشان موج میزند اگر نور ایشان
بر اهل عرصات قسمت کنند همه را فرا رسد و گفت بسا کس آلوده خلقان جامه که

سوگند بر خدا دهد و بهشت خواهد از وی دریغ ندارد و لیکن اگر در دنیا چیزی خواهد
نیابد و گفت بسیار گشت در امت من که اگر از شما چیزی خواهند ندهید و اگر از خدای
بهشت خواهد بدهد و اگر دنیا خواهد نه بدهد نه از خواری او بود که دنیا از وی دریغ دارد
و عمر در مسجد شد معاذ را دید که میگریست گفت چرا میگریی گفت از
رسول الله شنیدم که اندک از ریا شرک است و خدای دوست دارد پرهیزگار
پوشیده را که اگر غایب شوند کسی ایشان را نجوید و اگر حاضر آیند کسی ایشان را نشناسد
دل ایشان چراغ راه هدی بود از همه شبهتها و ظلمتها رسته باشند و ابراهیم ادهم گوید
هرکه شهرت نام دوست دارد او در دین خدای صادق نبود و ایوب گفت بیشتر از صدق
آن بود که نخواهد که هیچکس جای او بداند و قومی بر اثر ابی کعب میشدند از شاگردان عمر او را
دره بزد گفت بنگر یا امیرالمومنین تا چه میکنی گفت این مذلت باشد بر پس رو و آن فتنه باشد
بر پیش رو و حسن بصری گوید بر احمق که قومی میروند که از پس او میشوند هیچ حال او
بر جای نماند و ایوب سفری میشد قومی از پس او فرا شدند گفت اگر نه آنستی که خدای تعالی
میداند که من این را کاره ام و اگر نه از مقت او ترسیدمی و ثوری گوید سلف کراهیت
داشته اند جامه که انگشت نما بود خواه کهنه و خواه نو بلکه چنان باید که آنکس حدیث
آن نکند و بشر حافی گوید هیچکس نباشد که دوست دارد که مردمان او را بشناسند

کم شدن

که دین او تباه شود و رسوا گردد پیدا کردن حقیقت جاه بدانکه چنانکه معنی توانگری
آن بود که اموال ملک وی بود همچنین معنی جاه آن بود که دلهای مردمان ملک وی بود
یعنی مسخر او باشد و تصرف در آن وی را بود و چون دل مسخر کسی شد تن و مال
تبع آن باشد و دل مسخر کسی نگردد تا در وی اعتقاد نیکو کند بدانکه عظمت او در دل او
فرو آید بسبب کمالی که در وی باشد یا بعلم یا بعبادت یا بخلق نیک یا بقوت یا چیزی
که مردمان آنرا کمال و بزرگی دانند چون این اعتقاد کرد دل مسخر شود و بطوع و رغبت در
فرمان او دارد و زبان بر مدح و ثنای او دارد و تن بخدمت او وقف کند
و او را بدان دارد که مال فدا کند تا همچنانکه بنده مسخر مالک باشد مرید و دوستدار
مسخر صاحب جاه بود بلکه مسخریت بنده بقهر باشد و آن او بطوع پس معنی مال
ملک اعیانست و معنی جاه ملک دلست و جاه محبوب تر است از مال نزدیک
معظم خلق برای سه سبب سبب اول آنکه محبوب از آنست که حاجات بدو حاصل شود
و جاه همچنین بلکه هرکه جاه دارد او را مال بدست آوردن آسان بود و اما خسیس اگر خواهد
که بمال جاه بدست آورد دشوار بود سبب دوم آنکه مال در خطر بود که هلاک شود
و دزد و غیره وی بکار شود و برسد و جاه از این همه ایمن باشد سبب سیوم آنکه مال زیادت
نشود بی رنج تجارت و حراثت و جاه سرایت میکند و زیادت میشود که هرکه

دل او صید تو شد او در جهان بگردد و ثنا تو میگوید تا دیگران نیز صید تو شوند
نادیده و هر چند معروف تر میشود جاه زیادت میشود و تبع بیش میشود پس جاه و
مال هر دو مطلوبست برای آنکه وسیلت است بجمله حاجات ولیکن در طبع
آدمی دیگر است که نام و جاه دوست دارد در شهرهای دور که داند که هرگز آنجا
نخواهد رسید دوست دارد که همه عالم ملک وی بود اگر چه داند که محتاج نخواهد بود و این را
سببی عظیم است و سبب آنست که آدمی از گوهر ملایکه است و از جمله کارهای الهیت
چنانکه گفت **قل الروح من امر ربی** پس سبب یاد آنکه مناسبتی که
با حضرت ربوبیت دارد بخلق حسن طبع اوست و در باطن هر کسی بایست آنکه
فرعون گفت انا ربکم الاعلی در است پس همه کسی ربوبیت بطبع دوست دارد و معنی
ربوبیت آنست که همه او باشد و بالای او هیچ دیگر نبود که چون دیگری پدید آید نقصانی
بود و کمال آفتاب از آنست که یکیست و نور همه از وی است و اگر بالا او دیگری بودی ناقص
بودی از کمال همه او را نبود خاصیت الهیت آنست که همه اوست و بس موجود خود
با او هیچ چیز دیگر نیست و هر چه هست از قدرت اوست پس تبع او باشد نه با وی
چنانکه نور آفتاب تبع آفتاب بود و موجود دیگر نبود در مقابله آفتاب با او بهم
تا چون دو روی پدید آید نقصانی باشد و در طبع آدمی این هست که همه او خود باشد

چون

چون از این عاجز است باری خواهد که آن همه وی باشد یعنی که مسخر او باشد و در تصرف
و ارادت او بود ولیکن از این عاجز است چه موجودات دو قسمت یک قسم آنست
که تصرف آدمی بوی نرسد چون آسمانها و ستارگان و جواهر ملایکه و شیاطین
و آنچه در تحت زمین و قعر دریا و زیر کوههاست پس آدمی خواهد که بعلم بر این همه مستولی
شود تا همه در تحت تصرف علم وی آید اگر در تصرف قدرت وی نیاید و بدین سبب
بود که خواهد که ملکوت آسمان و عجایب بر و بحر جمله معلوم او گردد چنانکه کسی
عاجز بود از نهادن شطرنج ولیکن خواهد که بداند که چگونه نهاده اند
این نوعی از استیلا بود اما قسم دیگر که آدمی در آن تصرف تواند کرد روی
زمین است و آنچه بر وی است از همه نبات و حیوان و جمادات و آدمی خواهد که همه ملک
او بود تا او را کمال قدرت و استیلا بود بر همه و آنکه از جمله آنکه بر زمین است
نفیس ترین دل آدمیانست خواهد که آن نیز مسخر او بود و محل تصرف وی باشد تا
تا همیشه بذکر او مشغول بود و معنی جاه این بود پس آدمی بطبع ربوبیت دوست
دارد که نسبت با وی بحث و آن از حضرت می آید و معنی ربوبیت آن بود که کمال
و استیلا بود و استیلا بجمله علم و قدرت آدمی مال و جاه بود پس دوستی آن در ذات
فصل اگر کسی خواهد گوید که چون طلب کمال ربوبیت طبع آدمیست و آن

خبر بعلم و قدرت نیست و طلب علم محمود است که آن طلب کمال است باید که
طلب مال و جاه نیز محمود بود که آن نیز طلب قدرتست و قدرت از جمله کمال است و از
صفات حق است همچون علم و بنده هرچند کاملتر است بخدای نزدیکتر جواب
آنست که علم و قدرت هر دو کمال است و از صفات ربوبیت است و لیکن
آدمی را بسبب علم حقیقی و راه نیست بقدرت حقیقی و علم کمالیست که او را بحقیقت
ممکن است که حاصل آید و با او بماند اما قدرت حاصل نیاید لیکن پندارد که حاصل آمد
و آنگاه با او نماند که قدرت بمال و بخلق تعلق دارد و بمرگ از او منقطع شود و هرچه
بمرگ منقطع شود از جمله باقیات نبود و روزگار بردن در طلب آن جهل بود
پس از قدرت آن قدر بکار آید که وسیله بود بتحصیل علم و علم را قیام کرد بسبب
نه بتن و دل باقیست و ابدی چون عالم ازین جهان برود علم با او بماند و آن علم
نوریست که وی حضرت الهیت ببیند تا لذتی یابد که همه لذات بهشت در جنب آن
مختصر نماید و علم را بهیچ چیز تعلق نیست که هرچیز که هست بمرگ باطل شود چه تعلق او نه
بمالست و نه بدل خلق بلکه ذات حق و صفات او و حکمت او در ملک و ملکوت
و عجایب صنعت معقولات و رجات آن او واجبات و مستحیلات که ازلی و ابدیست
که هرگز بگردد و هرگز محال جایز نگردد اما علمی که بچیزهای آفریده و فانی تعلق دارد

از آزادی

از آزادی نبود چون لغت مثلا لغت حادث و فانی بود و زن و بدان توسل که
معرفت کتاب و سنت بود و معرفت کتاب و سنت وسیله معرفت حق بود و
بدین نگاه عقبات او بود پس هرچه گرد بش مقدار آن است علم او مقصود بود
بلکه تبع علم از لیات بود و علم از لیاتست که از جمله باقیاتست و از حضرت الهیت است
که ازلی و ابدیست و تغیر را بدان راه نیست پس چندانکه آدمی از لیات عالم بخدای تعالی
نزدیک پس علم بحقیقت هست و قدرت بحقیقت نیست مگر یک نوع از قدرت که
آن نیز از باقیات باشد و آن حریت است و آزاد شدن از دست شهوات
که هرکه آدمی که اسیر شهوات است خلاص نیست و بنده آنست و بهر حاجتی که او را
بود نقصانی باشد پس آزاد شدن از آن شهوت و حاجت و قادر شدن بر شهوات
خود کمالیست که در صفات حق و ملایکه نزدیکست از آن وجه که بدین سبب از تغیر و گردش
و حاجت دور باشد و هرچند از تغیر و حاجت دورتر بود بملایکه مانندتر بود پس
کمال بحقیقت علم و معرفت است و دیگر حریت و آزادی از دست شهوات اما
مال و جاه هر کمال نماید و نیست شود و آنگاه باقی نباشد پس از مرگ پس خلق
در طلب کمال معذورند بلکه بدان مامورند و لیکن بکمال خیالی حاجت بلند و آنچه کمال نیست کمالی
می پندارند و همه روی در آن آورده اند و آنچه کمالست پشت بر آن کرده اند پس همه

زبان خویش میروند و بدین گفت **والعصر ان الانسان لفی خسر**

فصل بدانکه جاه همچون مالست و چنانکه مال همه مذموم نیست بلکه قدر کفاف ازان
زاد آخرتست و بسیاری آن چون دل مستغرق شود قاطع آخرت است
جاه نیز همچنین است که آدمی را چاره نیست از کسی که خدمت کند و از رفیقی که معاونت
کند و از سلطانی که شر ظالمان از و باز دارد و لابد باید که ویرا در دل این قوم قدری باشد
پس جاه بمقدار که این مقصود با حاصل آید روا باشد چنانکه یوسف علیه السلام گفت
انی حفیظ علیم و همچنین تا او را قدری نباشد در دل استاد تا او را تعلیم نکند و
تا استاد را قدری نبود در دل شاگرد نبود او را تعلیم نکند پس طلب قدر کفایت از جاه مباحست
همچون طلب قدر کفایت از مال و لیکن جاه بچهار طریق طلب توان کرد دو حرام و دو
مباح اما آن دو که حرام است یکی آن بود که باظهار عبادت طلب کند و این ریا باشد و
عبادت باید که خالص خدا را بود چون بدان جاه و مال طلب کند حرام بود دیگر آنکه
تلبیس کند و خود را صفتی فرا نماید که نباشد گوید مثلا که من علوی ام یا از فلان نسبم
یا فلان پیشه دانم و نداند که این همچنان بود که مال بتلبیس طلب کند و اما دو که مباحست
آنست که چیزی طلب کند که در آن تلبیس نباشد و عبادتی نبود و دیگر بدانکه عیب خود
بپوشد که اگر فاسق بود معصیت خود بپوشد از مردم تا او را نزدیک سلطان جاهی

بود چه برای آنکه ما پندارد که او پارساست این نیز رخصت است پیدا کردن
علاج دوستی جاه بدانکه دوستی جاه چون بر دل غالب شد بیماری دل بود و بعلاج حاجت
آید چه آن لابد بریا و نفاق و دروغ و تلبیس و عداوت و حسد و منافست بسیار کشد
همچون دوستی مال بلکه این نیز بود چه این در طبع آدمی غالب است و کسی که مال و جاه
آن قدر حاصل کند که سلامت دین او در آن باشد پس از آن نخواهد او بیمار نبود که
بحقیقت مال و جاه را دوست نداشته باشد لیکن کسی باشد که جاه خوب دوست دارد
همه اندیشه او با خلق باشد و بچگونه مینگرند و در حق وی چه میگویند و چه اعتقاد میدارند
باز آن دارد تا مردمان چه میگویند او را علاج این بیماری فریضه است و علاج
او مرکب است از علم و عمل اما علمی آنست که در آفت جاه تامل کند در دین و دنیا
اما در دنیا آنکه همیشه طالب جاه در رنج و مذلت مراعات دل خلق بود اگر جاه حاصل نشود
خود ذلیل ماند و اگر حاصل شود محسود گردد و همیشه در رنج عداوت و قصد دشمنان
باشد و از مکر و غدر ایشان ایمن نباشد و هرگز از قصد خالی نبود اگر در حصول متمنی
مغلوب بود خود در مذلت باشد و اگر غالب آید از آن ثباتی نباشد که جاه بهمه دل
خلق تعلق دارد و دل خلق زود بگردد و همچون موج دریا باشد و ضعیف عزی بود
که بنا او بر دل مدبری چند بود که خاطری پریشان در آید عزل کند و دی

دلیل ما بدین طالب جاه همه در دنیا در رنج بود و این همه ضعیفان فهم توانند کرد
اما کسی را که بصیرت تمام بود او خود داند که اگر مملکت روی زمین از شرق تا غرب
او را مسلم شود صافی و همه جهانیان او را سجود کنند این خود نه آنکه او را سجود
کرده باشند چون سلطانان که گذشته‌اند که کس از ایشان یاد نکند انگاه بعد از
لذت روزی چند پادشاهی ابد بزیان آورده باشد پس هر که دل بر جاه بسته
بود حق تعالی از دل وی برفت و هر که بدان جهان شود و جز دوستی حق بر وی چیزی غالب
بود عذاب وی دراز بود اینست علاج علمی اما عملی دو است یکی آنکه از جائی که او را
جاه بود بگریزد و بجائی شود که او را ندانند و این تمامتر بود که اگر در شهر خود عزلت
گیرد و چون مردمان اعتقاد کنند که بترک جاه گفت ازان شرفی یابد و گرد دو نشان
آن بود که در وی قدح کنند یا گویند که این نفاق کرد خدعتی و رنجی در دل وی پدید آید
و اگر او را بجرمی نسبت کنند عذر آن طلب کرد و اگر همه خلق اعتقاد در وی
بد کنند آزرده شود و این همه دلیل آن بود که حب جاه بر جای خود بود علاج دیگر آنست
که راه ملامت سپرد و چیزی کند که از چشم خلق بیفتد نه آنکه حرام شود چنانکه گروهی از
احمقان فساد بکنند و خود را ملامتی نام کرده‌اند بلکه چنانکه یکی بود نامدار اندر شهر اسلام
او شد تا بدو تبرک کند چون او گذر دور آمد نان و تره خواست و بشتاب خوردن گرفت

و لقمه بزرگ میکرد چون ایشان او را بدیدند آن شره اعتقاد در وی تباه کرد و بازگشت
دیگری را در شهر قبولی پدید آمد و خلق روی بوی نهادند یکروز از گرمابه برآمد
و جامه نیکو از آن یکی در پوشید و بیرون آمد و بجائی راه ایستاد تا او را
بگرفتند و بسیار بزدند و جامه باز ستدند و گفتند این طرار است و دیگری شرابی
برنگ خمر در قدحی کرد و بخورد تا پنداشتند که خمر است اینست علاج شکستن جاه و پیدا
کردن علاج ثنا دوستی و ستایش خلق و کراهیت نکوهش خلق آنکه کسی باشد که
بر ثنای خلق حریص بود و همیشه نام نیکو طلب کند اگرچه در کاری بود که بر خلاف
شرع باشد و نکوهش خلق را کاره بود اگرچه بر کاری بود که از حق بود و این
بیماری دلست و علاج وی معلوم نشود تا سبب لذت و الم در مدح و مذمت
معلوم نکرده شود بدانکه لذت مدح چهار است اول آنکه گفتیم که آدمی کمال خود
دوست میدارد و نقصان خود دشمن دارد و ثنا دلیل کمال کند و باشد که در کمال خود
شک بود و لذت او تمام نبود چون از کسی بشنود یقین گردد پس بدان میل آرام گیرد
آن لذت تمام شود که چون از خویشتن بوی کمال یافت اثر ربوبیت در خود بدید
و ربوبیت محبوبست بطبع و چون مذمت شنود آگاهی نقصان خود بیابد و بدین سبب
رنجور شود پس اگر ثنا و مذمت از کسی شنود که او دانا بود و گزاف گوی نباشد

چون استاد و مصنف عالم لاجرم آگاهی پیش باید از رنج و راحت چون وی
بصیرتی گوید آن لذت نباشد که یقین بقول وی حاصل نشود سبب دوم آنکه ثنا دلیل کند
که دل گوینده مسخر اوست و در دل او را جایی و محلی هست جاه محبوبست پس اگر
محتشمی بود ازین ثنا لذت بیش بود که قدرت بملک او تمامتر باشد و اگر خسیسی بود آن لذت
نباشد سبب سیوم آنکه ثنای وی بشارتی بود بدانکه دلهای دیگر صید او خواهد شد
که چون ثنا میگوید دیگران نیز اعتقاد نیکو میکنند و آن جز است میکرد پس اگر ثنا
بر ملا بود و اگر کسی بود که قبول کنند لذت آن بیشتر بود سبب چهارم آنکه دلیل بود
بر آنکه ثناگوی مقهور اوست بحکم حشمت و حشمت نیز محبوبست اگرچه بقهر بود که
اگرچه داند که آنچه میگوید اعتقاد ندارد ولیکن چون جهد میکند در ثنا گفتن وی دوست
دارد و از کمال قدرت خویش داند پس اگر ثنا بچیزی گوید که داند که در وی نیست و
قبول نخواهد کرد و از دل نمیگوید و از بیم نیز نمیگوید بلکه بسخره میگوید هیچ لذت
نیابد که این سبب ها برخاست اکنون چون سبب این بدانستی علاج آسان بدانی
اگر جهد کنی اما سبب اول آنست که کمال خود اعتقاد کند بقول وی باید که اندیشه کنی که اگر
این صفت که او میگوید چون علم و ورع راستست شادی تو بدین صفت باید که
باشد و بدان خدای که ترا این داد نه بقول وی که بقول دیگری این زیادت و نقصان نشود

اگر ثنا بر

اگر ثنا بر توانگری و جاه گوید و اسباب دنیا این خود شادی نیرزد و اگر ازو شاد
بدان باید بود نه بهیچ که عالم نیز اگرچه علم و ورع خود داند بشادی نپردازد
بهم خاتمت که آن معلوم نیست و تا این معلوم نشود همه ضایع بود و کسی را که حالی
او در دوزخ خواهد بود نه جای شادی بود اما آن صفت که میداند که در وی نیست چون
ورع و علم بداند که بدان شاد بودن از حماقت بود و مثل وی چنان بود که کسی
او را گوید که این خواجه مردی عزیز است و همه احشاء او مشک و عطر است
و او داند که همه نجاست و گنده است و شادی میشد بدین دروغ این چنین حیوان ها
اما این سببهای دیگر حاصل آن جاه و حشمت دوستی آنست و علاج او گفته شد
اما اگر کسی مذمت کند رنجور شدن و خشم گرفتن با او هم از جهل بود چه اگر او راست میگوید
و رسته است و اگر دروغ میگوید و میداند که دروغ میگوید خبری الهی است بدانکه
خدای کسی را مسخ کرده اند تا خبری شود تا شیطانی را فرشته کرده اند چرا باید که تو رنجور
شوی پس اگر راست میگوید رنجور بدان نقصان باید بود که در تست اگر نقصان دینی است
نه بسخن وی اگر دنیاوی است آن خود تر و نیک اهل دین را هنر باشد نه عیب و دیگر علاج آنکه
اندیشه کند که آنچه گفت از سه حال بیرون نیست اگر راست گفت و نصیحت گفت
از وی منت باید داشت که اگر کسی ترا خبر دهد که در جامه تو ماریست تا از وی حذر کنی

منت داری عیب که در دین بود از مار بتر بود که از وی هلاک آخرت بود و اگر نزدیک
پادشاهی میشوی کسی ترا گوید که ای فلان پلیدی جامه بشستی جامه پاک کن نگاه کنی
جامه پر نجاست بود و اگر چنان پیش پادشاه شدی در خطر عقوبت بودی
از آن منت باید داشت که از آن خطر رستی و اگر بقصد طعنت گوید بتر فایده خویش
با معنی چون است گفت طعنت او خیانتیست که بر دین خود کرد و لیکن ترا
منفعتست و ویرا مضرت خشم شرط منیست اما اگر دروغ گفته باشد باید که اندیشه کنی
که اگر ازین عیب پاکی عیب بسیار دیگر داری که وی نمیداند پس بشکر آن مشغول شو
که خدا پرده بر دیگر عیوب تو بگذاشت و این مر حسنات خویش تو هدیه کرد و
اگر ثنا بودی همه چون گشتی تو بودی چرا بگشتن شاد شوی و این کسی کند که وی از
کارها صورت بیند نه معنی و روح هر که عقل دارد از وی عمل مبین شود که از کار
حقیقت و روح بیند نه ظاهر و صورت و در جمله تا طمع از خلق بریده نشود این
از دل بیرون نشود پیدا کردن درجات مردمان در مدح و ذم بدانکه در شنیدن
مدح و ذم خویش بر چهار درجه اند درجهٔ اول عموم خلقند که بمدح شاد شوند و
شکر گفته و بمذمت خشم گیرند و بمکافات مشغول شوند این بترین درجات
درجهٔ دوم پارسایان بوند که بمدح شاد شوند و بذم غمگین شوند لیکن ملامت

اظهار نکنند و سرد و را برابر دارند هم بدل هم بزبان درجهٔ سیوم عابدانند که از مدح
شاد نشوند و از مذمت هیچ خشم در دل نگیرند و مادح را زیادت قبول نکنند که
دل ایشان خود نه بمدح التفات کند و نه بذم و این هم چه اندکست و گروهی عابدان
پندارند که بدین رسیده اند و خطا کنند و نشان این آن بود که اگر بدگوی نزدیک وی
نشیند بر دل وی گرانتر از مادح نباشد و اگر در کاری مدد خواهد معاونت وی
دشوارتر نباشد از معاونت مادح و اگر بزیارت او کمتر رسد طلب و تقاضای
دل وی را کمتر از تقاضای مادح نبود و اگر بمیرد اندوه مرگ وی کمتر نبود و اگر کسی
ویرا برنجاند همچنان رنجور شود که مادح را و اگر مادح ذلتی کند بر دل وی باید سبکتر
نبود و نشاید که خویشتن را عابد غرور ده و گوید که خشم من ما ری از آنست که وی
مذمت کرد و عاصیست و این تلبیس شیطانست که در حال بسیار کسی است که
کبایر میکنند و دیگر از مذمت میکنند چون آن هیچ اهمیت نیاید در خویشتن دلیل آنکه
از خشم نفس است نه خشم دین و عابد که جاهل بود همچنین دقایق بسیار تیز بر وی ضایع بود
درجهٔ چهارم درجهٔ صدیقانست که مادح را دشمن گیرند و نکوهنده را دوست دارند
که از وی [illegible] فایده گرفتندی که عیب خویش از وی بشنیدند و حساب بوقت
نفرستادند و ویرا حریص نکرد بر آنکه طلب پاکی کند از عیب و آنچه مانند آنست

ودرخبراست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت وای بر روزه دار وبر انکه شب نماز
کند وبر انکه صوف پوشد مگر کفتند مگر چه باشد گفت مگر انکه درون وی از همه
گسسته باشد ومدح دشمن دارد ومذمت دوست دارد واین حدیث اگر درست گسسته کار
صعب است بچنین درجه رسیدن سخت متعذر است بلکه بدرجه دوم رسیدن
که بظاهر فرق نکند اگر چه دل فرق کند دشوار شود وهم دشوار ترست که عالم
آن بود که چون کار وی افتد بجانب مرید ومادح میل کند تیزتر رسد بدین درجه بار
الا کسی که او از عداوت بریده باشد بالنفس خویش مراماليده شده باشد چون از کسی
عیب شنود بدان شاد شود واین نادر بود بلکه اگر کسی همه عمر جهد کند مادح وذم
نزدیک وی برابر شود هنوز دشوار بدین توان رسید وبدانکه وجه خطر درین است
که چون فرق پدید آید میان مدح ومذمت طلب مدح بر دل غلبه گیرد وحیله آن
کردن گیرد تا باشد که بعبادات ریا کردن گیرد واگر بمعصیت بدان آنچه از مذمت حذر
نکند وانکه گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم وای بر روزه دار ونماز کن مگر
ازین گفته باشد که چون بیم این کند شوه از دل رود ومعصیت آید
اما کاره بودن مذمت ودوست داشتن مدح در نفس خویش حرام نیست چون
بعبادتی آن داکند وبیشتر معاصی خلق از حب مدح وبغض ذم است وهمه

اندیشه خلق را این آمده است که هر چه کنند برای روی خلق کنند واین چون غالب شد
بکار ریا ادا کنند که آن با شایست باشد اگر نه دل خلق نگاه داشتن بدان التفات کردن که
بر سبیل ریا باشد حرام نیست اصل هشتم علاج ریا بطاعات وعبادات
بدانکه ریا کردن بطاعتهای خدای تعالی از کبایر است وشرک نزدیک وهیچ بیماری
بر دل پارسایان غالب تر ازین نیست که چون عبادتی کنند خواهند که مردمان از آن
خبر یابند ودر جمله پارسائی ایشان اعتقاد کنند وچون مقصود از عبادات اعتقاد
مردمان بود نه عبادت بود پرستیدن خلق بود واگر آن نیز مقصود باشد با پرستیدن
حق تعالی شرک بود ودیگری را با حق تعالی شریک کرده باشد در عبادت خویش
وحق تعالی چنین میگوید فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه
احدا هر که دیدار حق تعالی امید دارد در عبادت حق تعالی هیچ شرکت نکند
خدای تعالی میگوید فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون الذین هم یراؤن
وای بر کسانیکه نماز با سهو وغفلت وبا ریا کنند یکی از رسول صلی الله
علیه وسلم پرسید رستگاری در چیست گفت در انکه طاعت خدای تعالی داری در بهای
مردمان نکنی ودر روز قیامت یکی را بیارند وگویند چه طاعت داری گوید جان خویش در
راه خدای تعالی فدا کردم تا در غزا بکشتند ایزد تعالی گوید دروغ گوئی بلکه آن گاه

تا گویند فلان مردِ مردانه است بگوید او را به دوزخ برید دیگری را بیارند و گویند چه دادی
گوید هرچه داشتم به صدقه بدادم گویند دروغ گوئی برای آن کردی تا بگویند فلانی
سخیست بگوید تا او را به دوزخ برند دیگری را بیارند گویند چه داری گوید علم و
قرآن بیاموختم و رنج بسیار بردم گویند دروغ گوئی برای آن آموختی تا گویند عالمست
گوید او را به دوزخ برید و رسول الله گفت بر امت خویش از هیچ چیز چندان نترسم که از
شرک کهین گفتند آن چیست یا رسول الله گفت روز قیامت خدا تعالی گوید بیا
مرائیان نزدیک آن کسانی شوید که برای ایشان عبادت کردید و جزای خویش طلب کنید
و گفت بخدا تعالی پناه برید از جب الحزن یعنی غار اندوه گفتند یا رسول الله جب
حزن چیست گفت وادئیست در دوزخ ساخته برای قراء مرائی و گفت
خدای تعالی میگوید هر که عبادتی کرد و دیگری را با من شرکت داد من از شریکان بی‌نیاز
بی‌نیازم جمله بدان باز دادم و رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت خدای
نپذیرد کرداری که در وی یک ذره ریا باشد معاذ میگریست عمر رضی الله عنه گفت
چرا میگریی گفت از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که اندک ریا کفرست گفت و
مرائی را روز قیامت منادی کنند و آواز دهند یا مرائی یا غدار یا فاجر کردارت
ضایع شد و مزدت باطل شد برو مزد از طلب کن که کار برای وی کردی و دین

اویس گوید که رسول الله صلی الله علیه و سلم را دیدم میگریست گفتم چرا میگریی گفت بیم
کرامت من شرک آرند نه آنکه بت پرستند یا آفتاب یا ماه لیکن عبادت بروی ریا کنند
و گفت در ظل عرش آن روز که جز آن ظل هیچ ظل نباشد مردی خواهد بود که بدست راست
صدقه بداد و خواهد که از دست چپ نهان دارد و گفت چون خدا تعالی زمین بیافرید
زمین بلرزید کوه بیافرید تا وی را فرو گرفت فرشتگان گفتند هیچ چیز نیافرید قوی‌تر
از کوه خدا تعالی آهن بیافرید تا کوه را ببرید گفتند آهن قوی‌ترست آتش بیافرید
تا آهن بگداخت پس آب بیافرید تا آتش را بکشت پس باد بیافرید و بفرمود تا آب را
هر جای بداشت پس ملایکه خلاف کردند که بپرسیم از خدا تعالی آن چیست از
آفریده های تو که از آن قوی‌تر هیچ نیست گفت آدمی که صدقه بدهد بدست راست
چنانکه دست چپ از آن خبر نباشد هیچ آفریده از آن قوی‌تر نیافریدیم و معاذ
میگوید که رسول الله گفت خدا تعالی هفت فرشته بیافرید پیش از آفریدن آسمانها
و هر یکی را موکل کرد بر آسمانی و دربانی آن آسمان بدو داد و چون فرشتگان حفظه
که کردار خلق نویسند و ایشان را حفظه گویند عمل بنده از بامداد تا شب کرده باشند مع
تا باول آسمان برند و بر طاعت او ثنا بسیار گویند و چندان عبادت کرده باشد که
نوری چون نور آفتاب بود آن فرشته که موکل بود بر آسمان گوید این طاعت بر روی

باززنید که من نگاهبان اهل غیبتم مرا خدای تعالی فرموده است که هر که غیبت کند
مگذار که عمل وی بر تو بگذرد پس عمل دیگر برا رفع کنند که غیبت نکرده باشد تا باسمان دوم
آن فرشته گوید بر روی او باز زنید که این عمل برای دنیا کرده است و اندر مجالس بدان
فخر کردی مرا فرموده اند که عمل ویرا منع کنم و عمل دیگر برا رفع کنند که در وی صدقه باشد
و روزه و نماز حفظه عجب دارند باشد از نور وی چون باسمان سیوم رسد آن فرشته
گوید که من موکلم بر کبر که عمل متکبر را منع کنم و وی بر مردمان تکبر کردی پس عمل دیگر
رفع کنند تا باسمان چهارم آن فرشته گوید من موکلم بر عجب و عمل وی با عجب بود
نگذارم که عمل وی از من بگذرد پس عمل بنده دیگری رفع کنند و آن عمل چنان عروسان
چون عروسی بود که تسلیم خواهند کرد تا باسمان پنجم فرشته گوید آن عمل بر روی وی
باز زنید و برگردن وی نهید من موکل حسدم و هر که در عمل و علم بدرجه وی رسیدی
ویرا حسد کردی و زبان در وی دراز کردی مرا فرموده تا عمل حاسد منع کنم پس عمل
دیگری رفع کنند و هیچ منع نبود تا باسمان ششم آن فرشته گوید که این عمل بر روی وی
باززنید که وی هیچکس که ویرا بلایی و رنجی رسیدی رحمت نکردی من فرشته رحمتم
مرا فرموده اند تا عمل بی رحمت منع کنم پس عمل دیگری را رفع کنند که نور وی چون
نور آفتاب بود و بانگ وی در آسمانها افتاده باشد چون بانگ رعد و عظیمی که

باشد

باشد و هیچکس منع نتواند کرد چون باسمان هفتم رسد آن فرشته گوید که این
عمل بر روی وی باز زنید و قفل بر دل وی افکنید وی بدین عمل خدای را نخواست
بلکه مقصود وی حشمت بود نزدیک علما و نام و بانگ پس عمل دیگری را رفع کنند
و از هفتم آسمان بگذرانند و در وی هم خلق نیکو بود و هم ذکر و تسبیح بود و هم انواع
عبادات بود و هم ملایکه آسمان تشییع بروند تا بحضرت خدای تعالی رسند و هم
گواهی دهند که این عمل پاکیست و باخلاص حق تعالی گوید شما نه نگاهبان دل وی اید
این عمل نه برای من کرده است و در دل نیت دیگر داشت لعنت من که خدایم
بر وی باد فرشتگان گویند لعنت ما بر وی باد آسمانها گویند لعنت تو و لعنت ما
بر وی باد و هفت آسمان گویند و هر که در هفت آسمان لعنت بر وی کنند این و
امثال این بسیار در ریاست اما آثار عمر رضی الله عنه مردی را دید که سر فرو افکنده بود
یعنی من پارسا ام گفت ای خداوند گردن کوژ گردن راست کن که خشوع در دل بود
نه در گردن ابو امامه یکی را دید در مسجد میگریست در سجود گفت چون نیکو بودی اگر
این که در مسجد میکنی در خانه بودی و علی گوید رضی الله عنه مرائی را سه علامت باشد
چون تنها بود کاهل و چون مردمان بیند بنشاط بود و چون بر وی ثنا گویند در
عمل در افزاید و چون نکوهند کمتر کند و یکی سعید مسیب را گفت کسی که مال میدهد مزد

خدای و برای ثنای خلق چه گوئی گفت میخواهد که خدای وی را دشمن دارد گفت
نه گفت چون کاری کنی چرا از برای خدای تعالی نباید کردن و عمر رضی الله عنه یکی را
دره بزد گفت بیا و قصاص کن گفت مرا با ذن گفت نه بتو و بخدای بخشیدم گفت
بکار نیاید من بخشش تا حق آن بشناسم یا بخدا بخش و پس بی شرکت گفت بخدای
بخشیدم بی شرکت و فضیل میگوید وقتی بود بر آنچه میکردند ریا میکردند اکنون بر آنچه
نمیکنند ریا میکنند و قتاده میگوید چون بنده ریا کند خدای تبارک و تعالی گوید
نگاه کنید بدین مرد که بمن استهزا میکند **فصل** بدانکه صفت ریا آن بود که خویشتن
بپارسائی بمردم نماید یا خویشتن را نزدیک ایشان بحکمت آراسته کند و در دلهای ایشان
قبول گیرد تا وی را حرمتی بدارند و تعظیم کنند و بچشم نیکوئی نگرند و این از پنج بود که حر
که دلیل پارسائی و زیرکی باشد در وی ایشان عرضه میکند پندارند که تخته است
و خویشتن را نزار کند تا پندارند که مجاهدت عظیم میکند و روی گرفته دارد تا پندارند
که در اندوه دین چنانست و موی شانه نکند تا پندارند که خود فراغت آن نمی یابد
و از خویشتن یاد می آورد و سخن آهسته گوید و آواز بر ندارد تا پندارند که این از
دین است در دل وی و لب خشک دارد تا پندارند که روزه دار است
و چون این بسبب نظر مردمان باشد نقش را اظهار این شرب لذت بود و بدین گفت

عیسی علیه السلام چون کسی روزه دارد باید که موی شانه کند و روغن بر موی کند و لب
بر روغن آلوده کند و سرمه در چشم کند یعنی تا کس نداند که روزه دارد دوم ریا باشد بجامه
چنانکه صوف باشد و جامه درشت و کوتاه و شوخ کن و دریده تا پندارند که زاهد است
و صوفیست یا جامه کبود و سجاده و مرقع صوفیان تا پندارند که زاهد یا صوفیست یا
آنکه از علم یا بی چیزی غایب باشد و محتاجست و نباشد و دراعه و طیلسان دارد تا
پندارند که دانشمند است و نباشد عامیان که پیوسته همیشه جامه کهنه و دریده پوشد
و اگر کسی ایشان را الزام کند تا جامه توزی یا خز یا حریری که حلال بود بپوشیدن آن
بپوشش از جان کندن سخت تر بود که آنگاه مردمان گویند که از زاهدی پشیمان شد
و گروهی قبول هم نزدیک عوام جویند و هم نزدیک سلطان و خاتونان و اگر جامه
کهنه پوشند در چشم سلطان حقیر نماید پس جهد کنند تا مرقعهای باریک و فوطهای
بنقش نیکو بدست آورند چنانکه رنگ جامه اهل صلاح بود تا عوام بدان نگرند و قیمت
جامه توانگران بود تا سلطان بحقارت ننگرد و اگر یکی را ازین قوم گوئی که جامه خز
یا توزی در پوش اگرچه در قیمت کمتر از فوطه وی باشد از جان کندن بر وی سخت تر بود
و در جمله سر جامه که اگر در پوشد مردمان پندارند که وی پشیمان شد از زاهدی طاقت
آن ندارد و آن ابله چون در خویشتن می بیند که جامه که حلال بود و اهل دین مثل این پوشیده باشند

در نتواند پوشید در بازار و خانه پنهان نتواند پوشید انبعقدار و اند بدین خلق را می پرستند
و باشد که داند ولیکن خود باک ندارد و سیوم ریا بگفتار بود چنانکه لب می جنباند تا
مردمان پندارند که لب بذکر می جنباند و از ذکر نمی آساید و باشد که ذکر میکند و اگر
خواهد که بدل کند و لب نجنباند نتواند که ترسد که مردمان ندانند که وی ذکر
میکند و چنانکه حسبت کند در پیش مردمان و در خلوت مثل آن نکند یا طامات
و عبارت صوفیان یاد میگیرد و میگوید تا پندارند که علم تصوف نیک داند یا سخنان
مردمان از مسلمانی یا اخبار و حکایات یاد گیرد
و میگوید تا گویند بسیار علم دیده است و سفر بسیار کرده چهارم ریا بطاعت بود چنانکه
کسی از دور آید نماز نیکوتر کند و سر در پیش افکنده و در رکوع مقام بیشتر کند و از
هر سو ننگرد و در پیش مردمان صدقه دهد و امثال این و چون فرا رود آهسته رود و سر در
پیش افکند و اگر تنها بود شتاب کند و از هر سو نگرد و چون کسی از دور آید باز آهستگی شود
پنجم آنکه فرا نماید که او را مرید بسیار است و خواجگان و امیران بسلام وی می آیند
و بوی تبرک میکنند و مشایخ وی را حرمت میدارند و بوی نیکو نگرسته اند و باشد
که این معانی بر زبان جاری شود و با کسی خصومت میکند و میگوید تو کیستی و
مریدت کیست و شیخت کیست و من چندین پیر دارم و دیده ام و چندین سال پیش

فلان پیر بوده ام و تو کرا دیده و امثال این و بدین سبب تکبر بر خویشتن نهند
و در شرب ریا این همه آسان شود که راهب بود که خویشتن را بامقدار بخوردی ورد
از طعام و شرب آنکه مردمان میدانند و ثنای او میگویند جمله این حرام است چون
بعبادت او نبود و برای اظهار پارسائی بود که پارسائی بی خدا تعالی باید کرد
اما اگر قبول و جاه جوید بچیزی که نه عبادت بود روا باشد چه هر که بیرون شود جامه نیکوتر پوشد
و آراسته تر بود و این مباحست بلکه سنت است که بدین جمال مروت خویش اظهار
میکند نه پارسائی بلکه اگر فضل خویش اظهار کند بعلم لغت و نحو و حساب و طب
و چیزیکه نه علم دین است که باید که برای طاعت کند این یا مباح باشد که ریای
طلب جاه بود و گفتیم که طلب جاه چون از حد نشود مباح شود لیکن نه بطاعت و
عبادت و رسول صلی الله علیه و سلم یک روز بیرون خواست شد که اصحاب
گرد آمده بودند در خم آب نگریست و عمامه و موی راست بکرد عائشه گفت یا
رسول الله اچنین میکنی گفت آری خدا تعالی دوست دارد بنده خود که چون بنزد برادران
خواهد شد برای ایشان تجمل کند و خویشتن را بیاراید هر چند که این فعل از رسول
صلی الله علیه و سلم هم از اصل دین باشد که وی مامور بود بآنکه خویشتن در دل و چشم
ایشان آراسته دارد تا بوی میل بکنند و اقتدا کنند و لیکن اگر کسی نیز

برای تجمیل این کند روا بود بلکه سنت بود یکی از فواید آن بود که چون خویشتن را
شولیده دارد و مروت نگاه ندارد غیبت کنند و نفرت گیرند و وی سبب
آن بوده باشد اما ریا چون بعبادت بود حرام بود و سبب آنکه تلبیس
کرده باشد که فرا مردمان مینماید که وی مخلص است درین عبادت و
چون اورا بجای دیگر مخلص نیست واگر مردمان بدانند که برای مردمان میکند
ویرا دشمن گیرند و قبول نکنند دیگر آنکه نماز و روزه و عبادت خدای تعالی را
چون برای دیگری کند استهزا کرده باشد و بنده عاجز ضعیف را مقصود داشته
در کاری که مقصود آن معبود خداوند باشد و مثل وی چون کسی بود که در پیش ملکی بر
پای ایستد در صورت خدمت و غرض آن بود که بغلامی یا بکنیزکی مینگرد و فرا ملک
مینماید که بخدمت ایستاده و غرض چیزی دیگر این استخفاف باشد بملک چه
غرض دیگری نزدیک وی مهمتر باشد از خدمت ملک همچنین هر که نماز برپا کند
بحقیقت رکوع و سجود برای دیگری میکند و اگر سجود و تعظیم آدمی بودی خود شرک ظاهر بودی
ولیکن تعظیم بدان درجه است که قبول وی مقصود وی شده است بایستی که خدای را
سجود میکند قبول وی حاصل میکند بدین سبب این ریا شرک خفیست نه جلی
پیدا کردن درجات ریا بدانکه درجات ریا متفاوتست و بعضی عظیم است و تفاوت

آن از سه اصل خیزد اصل اول آنکه قصد ریا بی قصد ثواب کند چنانکه نماز کند و روزه
دارد و اگر تنها بودی نکردی این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ بود اما اگر قصد
ثواب دارد نیز ولیکن اگر تنها بودی نکردی این هم بدرجه اول نزدیک بود و آن
قصد ضعیف ویرا از خشم خدای بیرون نیاورد اما قصد ثواب اگر غالب بود و اگر تنها بودی
بکردی ولیکن چون کسی می بیند در نشاط بیفزود و بر وی آسان تر شد چنین امید داریم
که عبادت بدین باطل نشود و بدین حبط نشود اما بدان قدر که شرب ریا بوده است
ویرا عقوبت کنند یا بدان قدر از ثواب وی کم کنند اما اگر هر دو قصد برابر بود
چنانکه یکی غالبتر نباشد این شرک بود و ظاهر اخبار آنست که ازین بسلامت نیز
نجهد بلکه معاقب باشد اصل دوم تفاوت آنچه ریا بوی کنند و آن طاعتست و آن
بر سه درجه است درجه اول ریای باصل ایمان و این ایمان منافق بود و کار وی بتر بود
از کافر که وی بباطن نیز کافر است و بظاهر تلبیس میکند و چنین در ابتدای اسلام
بسیار بوده اند و اکنون کمتر باشند اما اباحتیان و کسانی که ملحد شده اند و بشریعت
و بآخرت ایمان ندارند و بظاهر خلاف آن مینمایند آن جمله منافقانند که جاوید در
دوزخ باشند درجه دوم ریا باصل عبادات چون کسی که نماز کند بی طهارت
پیش مردمان یا روزه دارد و اگر تنها بودی نداشتی این نیز عظیمست ولیکن چون ریای

باصل ایمان بود و در جمله چون منزلت خلق دوست‌تر میدارد ازانکه نزدیک
خدای تعالی ایمان وی ضعیف بود و اگرچه کافر نیست ولیکن در وقت مرگ در
خطر مرگ بود اگر توبه نکند درجه سیوم آنکه ریا باصل ایمان و بفرایض نکند ولیکن
بسنت کند چنانکه نماز شب کند و صدقه دهد و بجماعت شود و روز عرفه و عاشورا
و دوشنبه و پنجشنبه روزه دارد برای آنکه وی را مذمت نکنند تا وی را ثنا کنند و باشد
که گوید همانا کار مکه نکردم این بر من واجب نبود و اکنون ثوابی طمع نمیدارم باشد که
عقابی نباشد و نه چنین است که این عبادتها برای خدایست که خلق را درین نصیب نیست
چون ابی خلق کند خلق را فرا پیش داشته باشد از حق در چیزی که آن از حق تعالی است
و این استهزا بود بدین سبب عقاب بود و اگرچه بدان صعبی نباشد که در فرایض بود
و نزدیک بود بدین ریا که بسنت نا کند که صفات عبادات بود چنانکه چون کسی را
بیند رکوع و سجود و نیکوتر کند و التفات نکند و قرائت زیادت کند و طلب جماعت
کند و تنها نکند و قصد صف اول بکند و در زکوة از آن دهد که بهتر باشد و در روزه
زبان نگاه دارد و بخلوت ننشیند اصل سیوم تفاوت مقصود در مرائی که لا بد او را
غرض باشد از ریا و آن سه درجه است درجه اول آنکه مقصود او جاهی باشد تا او را
بفسقی رسد و معصیتی چنانکه امانت و تقوی و حذر از شبهتها از خود فرا نماید تا ودائع

تا زکوة و صدقه و حاجت کسان و مال خرج کند
اوقاف و وصایا و ودیعت و امانت و مال یتیم فرا وی دهند تا زکوة و صدقه
و مسجد و رباط و عمارت آن خرج کند و یا مجلس کند و خویشتن را بپارسائی فرا نماید و
چشم بر زنی افکنده باشد که خواهد که آن زن در وی رغبت کند تا بعشق وی نشیند
یا مجلس وی شود و مقصود وی آن باشد که با در زنی یا در امردی نگرد و این و امثال
این صعبتر مقصودها بود که عبادت خدای را راهی کرد تا بدان معصیت وی رسد و
همچنین باشد کسی که بمالی بزنا وی را تهمت کنند مال بصدقه دهد و پرهیز فرا نماید تا آن
تهمت از خویشتن بیرون کند تا گویند که کسی که مال خویش بصدقه دهد مال دیگران
چون حلال دارد درجه دوم آنکه غرض وی مباحی بود چون مذکر که خویشتن را پارسا
نماید تا وی را چیزی دهند یا تا زنی در نکاح او رغبت کند و این نیز در سخط خدای تعالی است
و اگر حال وی همچنین صعبی نیست که آن عبادت را بهر تقرب بحضرت حق تعالی و با
سعادت آخرت چون راه دنیا ساخت جنایت بزرگ بود درجه سیوم آنکه
چیزی طلب نمیکند ولیکن حذر میکند از آنکه وی را بچشم حرمت نگرند چنانکه بزاهدان
و صالحان نگرند چنانکه [illegible] و چون کسی از دور پدید آید سر در پیش افکند و تسبیح
و آرزومن گیرد تا نگویند وی از اهل غفلت است و پندارند که وی میان [illegible] کار
و این است یا بخواهد خندید نگوید تا نگویند که هزل [illegible] بالهیت [illegible] نکند

ترسد که گویند که هزل میگوید یا بادسرد درکشد و استغفاری بکند و گوید سبحان الله
این غفلت آدمی نگر مارا چه جای غفلتست باز آنکه فرامش است و حق تعالی از دل وی
داند که اگر تنها بودی این استغفار و تاسف نبودی یا غیبتی کنند و یا کسی در پیش او
غیبت کنند و گوید مردم را که دست از این بدارید و بعیب خویش مشغول شدن اولیتر
تا نگویند که وی غیبت میکند یا قومی را بیند که تراویح میکنند یا نماز شب میکنند
یا در عرفه و عاشورا روزه میدارند و تشنه شود و آب نخورد تا پندارند که روزه دار
ندارد و دو بدی و پلیدی جمع کند یکی نفاق که روزه ندارد و دیگر آنکه فرا نماید
و عبادت خویش می پوشم و نگویم که روزه دارم میخواهد که خود را نیز مخلص نماید و باشد که چون آب بخورد
صبرش نباشد یا عذری گفتن گیرد که دوش سحور نخورده بودم امروز روزه نتوانم
داشت یا علتی مرا روزه نگشاد و باشد که در وقت نگوید که آنگاه بعد
که ریا است ساعتی صبر کند آنگاه سخنی از خلق از جایی دیگر فرا آورد و گوید این
دلها در آن سخت ضعیف باشد و پندارند که فرزند روزی روزه دارد و بلا
یعنی که از برای دلها در روزه میدارم یا گوید که چون مردم روزه میدارند شب رود
خواب میگیرد و عبادت نمیتواند کرد و این امثال این شیطان بر زبان ایشان می نهد
چون پلیدی ریا در باطن باشد و مسکین از این غافل نداند که بر وی چه خوشیش میکند

و عبادت خویش بزبان می آورد و این خود سهلست که از ریا بعضی هست که از آواز
رفتن مور پوشیده تر است که زیرکان و علما از دریافتن آن عاجز آیند تا آنگاه
که عابدان ابله چه رسد پیدا کردن آن آنکه از رفتن مورچه پوشیده تر است بدانکه
بعضی ظاهر است چنانکه کسی در میان مردمان نماز شب کند و اگر تنها باشد نکند و آن ظاهر است
پوشیده تر از این آن باشد که هر شب عبادت دارد که نماز کند ولیکن چون کسی حاضر بود
نشاط تر بود و بر وی سبکتر بود و این نیز هم ظاهر است و چون دبیب النمل نیست
که این نتوان شناخت بلکه از این پوشیده تر بود چنانکه در نشاط نیفزاید و سبکتر
نشود و چنان بود که هر شبی در هر حال هیچ علامت ظاهر نباشد و وی در میان دل
پوشیده چون آتش در آهن ولیکن اثر آن وقت پیدا آید که چون مردمان یابند که
وی بر این صفات شاد شود و در خویشتن گشادگی بیند و این شادی دلیل آنست که ریا
در باطن پوشیده بوده است و اگر این شادی را بکار معامله نکند بیم بود که این ریای پوشیده
بر خویشتن بجنبد و تقاضا خفی بکند تا سببی سازد که مردمان آگاه شوند و اگر نه نگوید بصریح
بگوید اگر تعریض نکند شمایل فرا نماید و خویشتن فروشنده و شکسته نماید تا پندارند
که شب بیدار بوده است و باشد که از این پوشیده تر باشد چنانکه بود که شاد نشود
باطلاع خلق بر وی و نشاط زیادت نشود که خلق حاضر باشند و هم باطن از ریا

خالی نباشد ونشان این آن باشد که کسی فرا وی رسد ابتدا اسلام نکند در باطن خود
چون تعجبی بیند واگر کسی دست او فرو نهد ویا بانبساط حاجت وی قیام نکند یا در خرید و
فروخت با وی هیچ سامحت نکند یا وی را جای نیکوتر مسلم ندارد که نشیند در باطن
تعجبی بیند و انکاری که اگر آن عبادت پوشیده نکرده بودی این تعجب نبودی و
گوئی آن کس وی آن عبادت پوشیده تقاضای حرمت میکردی و در جمله
تا بودن و نابودن عبادت نزدیک وی برابر نبود هنوز باطن وی از ریا خالی نیست
که اگر وی هزار دینار زر دهد بدین هیچ منت بر کسی نهد و هیچ حرمت طمع ندارد
و گروه و نا گروه این در دل وی برابر بود و در حق مردمان چون خدا برای عبادتی
کرده تا بعبادت او برسد در مقابله آن چرا باید که از کسی حرمتی بپوشد پس ریائی
خفی ترین است و علی رضی الله عنه میگوید که فردای قیامت قرا را گویند
که نه کالای شما را ارزان تر فروختند نه در حاجتهای شما ایستادند نه ابتدا بر
شما سلام کردند یعنی که این همه جزای عمل خویش است که ستدی و خالص نکنید
و یکی از کسانیکه از خلق بگریخته است امینیت و بعبادت مشغول بوده میگوید که
از فتنه گریخته ام و بیم آنست که ریا در کار ما راه یابد که چون کسی می بینم میخواهم
که ما را حرمت دارد و حق ما نگاه دارد و بدین سبب است که مخلصان جهد کرده اند

جهد کرده اند تا عبادت

جهد کرده اند تا عبادت خویش پنهان دارند چنانکه فواحش و معاصی شناخته اند
که جز خالص نخواهند پذیرفت در قیامت ومثل ایشان چون مثل کسیست که بحج شود
و داند که در بادیه جز زر خالص نستانند و آنجا خطر جان بود و زر مغربی خالص بدست
می آرد و هرچه غش دارد وی اندازد و روز حاجت را نگاه میدارد و هیچ روز
نخواهد بود که خلق درمانده تر خواهند بود از روز قیامت که هر که امروز عمل خالص بدست
نیارد در آن وقت ضایع ماند و هیچکس دست نگیرد و تا فرق میداند که عبادت
وی ستوری بیند یا مردی از ریا خالی نیست و رسول الله صلی الله علیه وسلم
میگوید اندک ترین ریا و پوشیده ترین یا شرکست یعنی که در عبادت خدای تعالی
انبازی او کند چون بعلم حق تعالی کفایت نکرد و علم دیگری بعبادت وی در وی
اثر کرد **فصل** بدانکه شاد باشد بدانکه مردمان از عبادت وی اطلاع افتد
از ریا خالی نیست مگر شادی که بحق بود و آن از چهار وجه است وجه اول آنکه
شاد از آن شود که وی قصد پنهان داشتن کرد و خدای تعالی بی قصد وی
اظهار کرد و معصیت و تقصیر بسیار کرده باشد که حق تعالی آن اظهار نکرد
بداند که با وی بفضل و رحمت میرود که هرچه زشتست از وی پوشیده میدارد
و هرچه نیکوست اظهار میکند شاد باشد بلطف و فضل خدای تعالی نه بقبول

مردمان چنانکه حق تعالی گفت قل بفضل الله وبرحمته فبذلک فلیفر
حوا وجه دوم انکه شاد شود که بیند که زشت های من پوشیده کرد در دنیا
دلیل انست که در آخرت نیز بپوشاند که در خبر است که خدای تعالی کریم از انست
که گناهی که بپوشاند در این جهان آنگاه در آن جهان رسوا کند وجه سیوم انکه شاد
شود از انکه داند که چون ببینند بوی اقتدا کنند ایشان بسعادت رسند لاجرم
ثواب سر نویسند که ویرا قصد نهان کردن بود وهم ثواب علانیه که بروی ظاهر شد
وجه چهارم انکه شاد بود بر انکس که ببیند که بروی ثنا کند و در وی اعتقاد نیکو کند
وی بدین شاد و اعتقاد مطیع خدای تعالی باشد بطاعت وی شاد بود و نگاه خویش
نزدیک وی همچنان وی ان بود که اگر طاعت دیگری را اطلاع افتد همچنان شاد شود
پیدا کردن ریای که عمل را باطل کند بدانکه خاطر ریا در اول عبادت بود یا در میان
یا پس از فراغ عبادت انکه در اول بود عبادت را باطل کند چه اخلاص در نیت
شرط است واخلاص بدین باطل شود اما اگر ریا نه در اصل عبادت بود چنانکه
مبادرت کند بنماز در اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی در اصل نماز تقصیر نکردی
ثواب اول وقت باطل شود واما اصل نماز باید که درست بود که نیت وی در اصل نماز
بسبب دیانت محض بست همچنانکه کسی در سرای غصب نماز کند فریضه گذارده آید

اگرچه

اگرچه عاصی است لیکن عاصی بنفس نماز نیست انجا نیز مرائی بنفس نماز نیست بوقت
اما اگر نماز باخلاص ساز نکند پس خاطر ریا در اید و اظهار کند نماز گذشته باطل نشود
ولیکن بدین قصد معاقب باشد اما روایت کرده اند که یکی گفت دوش البقره
بر خوانده ام ابن مسعود گفت نصیب وی از عبادت این بود یعنی این اظهار کرد
بکرد و یکی فرا رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت پیوسته روزه دارم
گفت نه بروزه ونه بی روزه گفته اند یعنی این است که بگفتی باطل شد و
ظاهر نزدیک ما انست که رسول الله صلی الله علیه وسلم وابن مسعود از ان گفته اند
که بدین بدانسته اند که در وقت عبادت از ریا خالی نبوده است اما چون
خالی باشد بعید بود عبادتی که درست آمد و تمام شد که پس از ان باطل شود و نیز در معنی
بعید گفته اند که از ان گفت روزه دوام نهی آمده است اما انچه در میان نماز در آید
اگر اصل نیت عبادت را مغلوب کند نماز باطل شود چنانکه نظاره فرا رسد و
یا چیزی گم کرده باشد یادش آید و اگر مردمان نبودندی از شرم نماز بکردی
این نماز باطل بود که نیت عبادت هزیمت شد واین ایستادن برای مردمان است
اما اگر اصل نیت برجای باشد لیکن آن نظر مردمان نشاط پدیدار آید و نماز
نیکو کردن گیرد درست آنست نزدیک ما که نماز باطل نشود اگرچه بدین ریا عاصی شود

اما اگر کسی عبادت وی ببیند وی شاد شود بدانکه حارث محاسبی میگوید خلافست
تا نماز وی باطل شود یا نه زورقی گوید درین متوقف بودم واکنون غالب ظن من
آنست که باطل شود و پس گفت اگر کسی گوید مردی از رسول الله صلی الله
علیه وسلم پرسید که من عمل پنهان دارم ولیکن چون پیدا شود شاد شوم رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت ترا دو مزد حاصل آید یکی مزد سر و یکی مزد علانیه
جواب آنست که این خبر مرسل است و اسناد این متصل نیست پس گفت
مراد بدین آن خواسته باشد که پس از فراغ ظاهر شود یا آن خواسته باشد که بفضل
خدای تعالی شاد شود در اظهار عبادت وی چنانکه پیش ازین گفتیم بدلیل آنکه
هیچکس نگوید که شاد شدن باطلاع مردمان سبب آن باشد که مزد زیادت شود
واگر سبب معصیت بود [illegible] نیست سخن حارث محاسبی ظاهرتر نزدیک ما آنست که بدین
قدر که شاد شود چون در عمل چیزی در آید اصل نیت برجای بود و عمل بحکم آنکه
نیت میکند بدین نماز باطل نشود پیدا کردن علاج بیماری دل بباید دانکه این بیماری
عظیمست و خطر این بزرگ است و علاج این واجبست و جز بجهدی تمام علاج نپذیرد
که این علتیست با مزاج دل آمیخته و در وی راسخ شده علاج دشوار پذیرد و سبب
صعوبت این بیماری آنست که آدمی از کودکی مردمان را می بیند که روی ریا با یکدیگر

نگاه میدارند

نگاه میدارد و خویشتن را بیکدیگر می آرایند و همه شغل ایشان با بیشتر آن باشد این طمع
در دل کودک رستن گیرد و هر روز زیادت میشود تا آنگاه که عاقل تمام شود و بدانند
که آن زیان کاری است و آن عادت غالب شده باشد و بجوان بسیار روزگاری
خواهد و هیچکس ازین بیماری خالی نباشد و این مجاهده فرض عین بر همه خلق است و درین
معالجه دو مقامست یکی طلب مسهل که ماده این از باطن قلع کند و این مرکبست
از علم و عمل اما علم آنست که ضرورت بشناسد که آدمی آنچه کند ازان کند که ویرا اندر آن لذتی
باشد در وقت چون بشناسد که ضرر آن در عاقبت بدرجه ایست که طاقت آن
ندارد دست بداشتن بروی سهل بود چنانکه بداند در انگبین زهر قاتلست اگرچه حریص بود
از وی حذر کند و اصل ریا اگرچه بر جمله با دوستی جاه و منزلت آید ولیکن سه بیخ دارد
یکی دوستی محمدت و ثنا و دیگر مذمت و نکوهیدن و سیوم طمع در مردمان برای
این بود که اعرابی از رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسید که چه میگوئی مردی جهاد کند برای [illegible]
آنکه مردی از وی بپسندد یا تا حدیث وی کنند رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت
هر که جهاد برای آن کند تا کلمه توحید غالب شود وی در راه خدای تعالی است اینهمه آفات
بطلب ذکر و ثنا و بیم مذمت رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت هر که غزا کند
تا زانوبند اشتری بدست آرد ویرا ازان جز آن نیست از غزا که نیت آن کرده حاصل

ریا باز این سه اصل آمد اما سیم ثنای خلق باید که بشکند بدانکه بیندیشد از فضیحت
خویش در قیامت که بر سر ملا منادی کنند یا مرائی یا فاجر یا گمراه شرم نداشتی
که طاعت خدای تعالی بخدمت مردمان بفروختی دل خلق نگاه داشتی و از سخط خدای تعالی
باک نداشتی دوری از خدای تعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیک شدی و قبول خلق
از قبول خدای دوستتر داشتی بخدمت خالق رضا دادی تا ثنا خلق حاصل کنی هیچکس
نزد تو خوارتر از خدا نبود که رضای همه جستی و از سخط وی باک نداشتی چون عاقل
ازین فضیحت بیندیشد داند که ثنای خلق بدین مقام نخرد خاصه که باشد که طاعت
میکند سبب رجحان کفه سیئات خواهد بود چون سیئه گردد سبب رجحان کفه
سیئات شود اگر این نکردی رفیق انبیا و اولیا بودی و اکنون بین باید در دست
زبانیه و رفیق مهجوران باشد و این همه برای رضای خلق کرد و رضای ایشان خود هرگز
حاصل نیاید که تا یکی خشنود بود دیگری ناخشنود شود و اگر ثنا گوید یکی مذمت گوید
و آنگاه اگر همه ثنا گویند بدست ایشان نه روزی است و نه عمر و نه سعادت دنیا و نه
سعادت آخرت جهلی تمام باشد که دل خود در حال پراکنده در خطر عقاب و مقت او کند
برای چنین غرضی این و امثال این باید که بر دل خود تازه میدارد اما طمع را بدانکه گفتیم
در کتاب دوستی مال علاج کند و با خویشتن تقدیر کند که این طمع وفا نکند و اگر کند

با مذمت و منت بود و رضای حق تعالی فوت شود بنقد و دلهای خلق مسخر نشود
الا بمشیة حق تعالی چون رضای حق تعالی حاصل کند وی دلها را خود مسخر وی گرداند
و چون نکند فضیحت وی آشکارا شود و دلها نیز نفور گردد اما بیم مذمت علاج بدان
کند که اگر نزدیک حق تعالی ستوده بود نکوهش خلق وی را زیان نکند هیچ و اگر نکوهیده
بود ثنای خلق هیچ سود نکند و اگر راه اخلاص گیرد و دل از پراکندگی خلق پاک کند
خدای تعالی همه دلها را بدوستی وی آراسته کند و اگر نکند خود زود بود که ریا و نفاق
وی بشناسند و از آن مذمت که می ترسند بوی رسند و رضای حق سبحانه و تعالی
فوت شده باشد و چون دل حاضر کند یک همت و یک اندیشه در اخلاص از مراقبت
دل خلاص یابد و انوار بدل وی پیوسته شود و لطایف و مدد عنایت پیوسته
متواتر شود و راه اخلاص و لذت آن وی را گشاده شود اما علاج عملی آن بود که خیرات
طاعات خویشتن چنان پنهان دارد که کسی فواحش و معاصی پنهان میدارد تا عادت کند
قناعت کردن بطاعت کردن بعلم حق تعالی و این در ابتدا دشوار بود ولیکن
چون جهد کند بر وی آسان شود و لذت اخلاص و مناجات بیابد و چنان شود
که اگر خلق نیز ببینند وی از خلق غافل باشد مقام دویم شکستن خاطر ریا چون
پدید آمد اگر خویشتن بر آن مجاهدت چنان بگیرد که طمع از مال خلق ببرد و همه در بیم و

حقیر شد ولیکن شیطان را میان عبادت خاطرهای بد آوردن گیرد اول
خاطر آن بود که بداند که کسی را اطلاع افتاد یا امید است که اطلاع افتد دوم رغبتی
باشد که در نفس پدید آید که بدانند که ویرا منزلتی بود نزدیک ایشان مقام سیوم قبول
این رغبت بود تا عزم کند تحقیق کند وجهد باید کرد تا اول خاطر را دفع کند و بگوید
که اطلاع را چکنم که خالق مطلع است و مرا اطلاع وی کفایتست وکار من بدست خلق نیست
اگر خاطر دوم در رغبت خلق قبول کند آنچه ازیش بر خویشتن تقدیر کرده است با یاد
آورد که قبول ایشان با وجود مقت خدای تعالی چه سود دارد و تا ازین اندیشه کراهیتی پدید آید
در مقابله آن رغبت پس آن شهوت ویرا بقبول خلق میخواند واین کراهیت
ویرا منع میکند وانکه غالب وبدخوی بود نفس مطیع گردد اند پس در مقابله آن سه
خاطر دیگر بود یکی معرفت آنکه در لعنت و سخط خدای سبحانه وتعالی خواهد بود دیگر کراهیت
که ازین معرفت تولد کند و دیگر باز ایستادن و دفع کردن خاطر ریا و باشد که شهوت
چنان زحمت کند که در دل جای نماند معرفت کراهیت را و فرا دیدار نیاید اگر چه مثل
از آن بسیار بر خویشتن تقدیر کرده باشد چون چنین بود دست شیطان را بود
واین همچنان بود واین که خویشتن را بر حکم راست نهند و آفت خشم بر خویشتن تقدیر کنند
وچون فرا آن وقت رسید خشم غلبه کند و همه را فراموش کند و باشد که

معرفت

معرفت حاضر شود و بداند این ریاست ولیکن چون شهوت قوی باشد کراهیت
پدید نیاید و باشد که کراهیت نیز باشد ولیکن باز آن شهوت پدید نیاید و دفع
نتواند کرد و بقبول خلق میل کند و بسیار عالم بود که سخنی میگوید و آن جز ریا
نیست ولیکن میگوید و توبه تاخیر میکند پس دفع ریا بمقدار قوت کراهیت بود
و قوت کراهیت بمقدار قوت معرفت بود و قوت معرفت بمقدار قوت ایمان
و مدد این از ملائکه باشد و ریا بمقدار قوت شهوت دنیا باشد و مدد این از
شیطان بود و میل بنده میان این دو لشکر متنازع بود و هر یکی ویرا بجانبی است انکه
شبه بروی غالبتر بود ویرا قابلتر بود و میل بوی بیش کند و این شبه از
پیش فرا گرفته بود که بنده پیش از نماز با خویشتن چنان کرده بود که اخلاق فرشتگان
بروی غالبتر بود یا چنانکه اخلاق شیطان بروی غالب پس میان عبادت چون
خاطر ریا در رسد آن پدید آمدن گیرد و بتقدیر ازلی این همه وبرای آن باز ماند آنجا که
نصیب وی آمده است از قسمت ازلی از غلبه شبه ملائکه یا شبه شیطان فصل
چون متقاضی ریا را خلاف کردی و بدل آن را کاره بودی اگر در تو قوت شهوت
از وسوسه آن بجا بماند تو بدان ماخوذ نه که آن طبع آدمیست و ترا آن فرموده اند
که طبع خویش را باطل کنی بلکه فرموده اند که ویرا مغلوب و مقهور زیر دست کنی

نماز او رها و به غفلت چون بقدرت آن یافتی که آنچه وی فرمود نکردی و دلیل که
وی مقهور و زیر دستست این کفایت در گذاردن حق تکلیف و کراهیت تو
و مخالفت تو آن شهوت را کفایت آن شهوتست بدلیل آنکه صحابه رسول را
صلی الله علیه وسلم گفتند ما را خاطرهای پیدا آید که ما را از آسمان بنیداختن آسان
تر بود از آنکه آن بر زبان آریم رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت یافتید این حال
گفتند آری گفت این صریح ایمانست و آن خاطرها در حق خدا تعالی بوده است
و صریح ایمان کراهیتست نه آن پس کراهیت کفارت بود آنچه وسواس خلق بود
اولیتر که بکراهیت محو افتد اما باشد که کسی خوف مخالفت نفس و شیطان یافت
در حین وسوسه شیطان و برا حسد کند بوی غایه که صلاح وی در آنست که مجادله با
شیطان مشغول شود در این وسوسه و از دل مشغولی مناجات را ببرد و آن خطا است
و این بر چهار درجه باشد درجه اول آنکه بمجادله با وی مشغول بود و این روزکار
ببرد و دیگر آنکه برین اختصار کند که وی را تکذیب کند و دفع و با سر مناجات شود درجه
سیوم آنکه بتکذیب و دفع مشغول نشود که داند که آن نیز روزکار ببرد همی بوی التفات نکند
و در مناجات میرود درجه چهارم آنکه زیادت جهد و حرص اخلاص فرا پیش گیرد
که داند که شیطان را از آن خشم آید و بسوی خود التفات نکند و تمام ترین آنست که

که چون

که چون شیطان این از وی بداند طمع از وی ببرد و مثل این چون چهار کس بود
که بطلب علم میشوند حاسدی در راه وی باستد و وی را منع میکند یکی فرمان برد
ولیکن با وی بجنگ باستد و روزکار بدان ببرد و آن دیگر منع کند و دفع کند بجهد و همت
نه ایستد و آن سیوم خود بدفع نیز مشغول نشود بلکه التفات نکند و همچنان میرود
تا هیچ روزکار تباه نشود و آن چهارم بوی التفات نکند و شتاب رفتن گیرد
و این حاسد از آن اول چیزی از مراد حاصل کرد و از دوم و سیوم هیچ حاصل نکرد
زیادت و از چهارم با آنکه چیزی حاصل نکرد و زیادتی غظیم حاصل کرد اگر از همه پشیمان شود
از منع باز پس پشیمان شود و گوید کاشکی نکردی پس اولیتر آن بود که در وسوسه و مبالغه
تا تواند نه او نیز و بنزد وی بمناجات شود پیدا کردن رخصت در اظهار طاعت
در پنهان داشتن طاعت فایده آنست که از ریا خلاص یابد و در اظهار نیز فایده بزرگ است
و آن اقتدای خلقست بوی و تحریک رغبت خلق است در خیر و برای آنست که
خدا تعالی ببرد و ثنا گفته است اِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَاِنْ تُخْفُوهَا
وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ گفت اگر صدقه آشکارا دهی سخت نیکو باشد و
اگر پوشیده دهی نیکوتر باشد و یک بار رسول الله صلی الله علیه وسلم مال خواست
انصاری صره زر بیاورد و چون مردمان بدیدند مال آوردن گرفتند رسول گفت

هر که سستی هنکو یرا بدان متابعت کنند ویرا هم مزد خویش بود و هم مزد متابعت
دیگران و همچنین کسی که حج خواهد شد یا بغزا اشتر ساز آن بکند و بیرون آید تا مردمان
حریص شوند یا بشب نماز میکند آواز بر دارد تا دیگران بیدار شوند پس حقیقت
آنست اگر از ریا ایمن بود و اظهار سبب اقتدا و رغبت دیگران باشد این فاضلتر
و اگر شهوت ریا حرکت خواهد کرد ویرا از رغبت دیگران سود ندارد و پوشیده داشتن
اولیتر بود پس هر که عبادتی اظهار خواهد کرد باید که اظهار کند که ممکن بود که بروی اقتدا کنند
که کسی باشد که اهل وی بروی اقتدا کنند و اهل بازار نکنند و کس باشد که اهل بازار اقتدا کنند
و دیگران نکنند و دیگر آنکه دل خویش را مراقبت کند که بیشتر آن باشد که شهوت ریا در
باطن وی پوشیده باشد و ویرا بقدر اقتدای دیگران فرا اظهار دارد تا هلاک شود و
مثل ضعیف چون کسی بود که شناختن نداند و غرقه خواهد شدن دیگری را نیز دست گیرد
تا هر دو هلاک شوند و مثل قوی چون کسی باشد که استاد باشد خود بکند و دیگرا از غرقه برهاند
و این درجه انبیا و اولیاست و نباید که هر کسی بدین غره شود و عبادتی که پنهان دارد
و تواند ندارد و علامت صدق درین آن بود که تقدیر کند که ویرا اگر گویند تو طاعت خویش
پنهان دار تا مردمان بعالمی دیگر اقتدا کنند و مزد تو چون مزد اظهار بود اگر در خویشتن
رغبتی یابد در اظهار آنست که منزلت خویش میجوید نه ثواب آخرت و طریق اظهار

اگرچه

آن بود که پس از فراغ طاعت نگوید که چه کردم و ازین تر نفس را شرب لذت باشد
که زیادت حکایت کند واجب بود که زبان نگاه دارد و اظهار نکند تا آنگاه که مدح
و ذم خلق نزد وی برابر شود و قبول و رد ایشان برابر شود و آنگاه چون داند که در گفتن
تحریک رغبت خیر است در دیگران بگوید و چنین بسیار گفته اند بزرگان که اهل قوت
بوده اند سعید بن معاذ گفت تا مسلمان شده ام هیچ نماز نکرده ام که در آن نفس من حدیث
کرده است جز آنکه با وی خواهند گفت در آخرت و هیچ [illegible] گفت درخواب هیچ
شنیده ام از رسول الله صلی الله علیه و سلم که یقین ندانستم که حقست و عمر گفت
باک ندارم که بامداد برخیزم کار بر من دشوار بود یا آسان ندانم که خیر در کدامست آن
مسعود گفت بهر حال که بامداد برخیزم آرزو نکنم که بر خلاف آن باشم و عثمان گفت تا
بیعت کرده ام با رسول الله عورت را بدست راست نه بسودم و سرود نگفته ام
بوسفیان بوقت مرگ گفت بر من مگریی که تا مسلمان شده ام هیچ گناه نکرده ام و عمر بن
عبدالعزیز گفت هیچ قضا نکرد خدای تعالی بر من که خواستم که نکردی و هیچ شادی نماند مرا
مگر در آنچه خدای تعالی تقدیر کرده باشد این همه سخنهای اهل قوتست و نباید که ضعفا
بدین غره شوند و بدانکه خدای تعالی را در کارها تعبیه هاست که کسی راه بدان نبرد
و در زیر هر شری خیر است که ما راه بدان نبریم و در ریا بسیار خیر است خلق را اگرچه

هلاک مرائیست که بسیار کس ریاکار باشد که دیگران پندارند که باخلاص میکنند
وبا او اقتدا کنند حکایت کنند که در هر بامداد چنین بودی که هر که فرو شدندی
آواز قرآن و ذکر شنیدندی و بدان رغبت زیادت میشدی پس یکی کتابی
کرد در دقایق ریا ایشان همه دست بداشتند و رغبتها بدان سبب فاتر شد و گفتند
کاشکی این کتاب نکردندی پس مرائی فدای دیگران باشد وی هلاک میشود و
دیگران باخلاص میخوانند **پیدا کردن** رخصت در پنهان داشتن معصیت
بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریا بود اما پنهان داشتن معصیت همه وقتی
روا بود بسبب هفت عذر عذر اول آنکه خدایتعالی فرموده است که من معصیت
پنهان داری رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت هر که چیزی ازخوش بروی آید
باید که پرده خدایتعالی بروی نگاه دارد عذر دوم آنکه چون اینجهان پوشیده ماند
بشارتی بود که امید باشد که در آنجهان نیز پوشیده ماند عذر سیوم آنکه نرسد از ملامت
مردمان که دل وی مشغول گردد و عبادت بروی شولیده شود و دل وی پراگنده شود
عذر چهارم آنکه دل از ملامت و مذمت رنجور شود و این طبع آدمیست و رنجور
بودن بملامت و حذر کردن از وی حرام نیست و برابر داشتن ذم و محمدت از نهایت
توحید است و هر کسی بآن نرسد اما طاعت که دل از بیم مذمت روا نباشد که طاعت

باید

باید که باخلاص باشد و صبر کردن میان که از ثنا و حمد جهد باشد که آسان بود اما
صبر بر مذمت دشوار بود عذر پنجم آنکه ترسد که بوی قصد بدکنند و دیدار بکاهند شرع
بدین رخصت داده است که اگر از حد تیز بروی واجب بود پنهان دارد و توبه کند
پس از شری دیگر حذر کند روا بود عذر ششم آنکه شرم دارد از مردمان و شرم
محموده است و از ایمانست و شرم دیگر است اما اگر کسی چنان بود که ظاهر و باطن
وی برابر بود این صدیقانست و این مرائی بود که در باطن هیچ معصیت نکند
اما چون کرد آنگاه گوید که هر چه میداند گو خلق نیز بدانند این جهل باشد و نشاید که
ستر خدایتعالی نگاه داشتن واجب بود **پیدا کردن** دست بداشتن از بیم ریا که کجا
روا بود بدانکه بر سه درجه است یکی آنست که بخلق تعلق ندارد چون نماز و روزه
و یکی آنست که بهمه خلق تعلق دارد چون خلافت و قضا و ولایت و یکی آنست که هم
در خلق اثر کند و هم در عامل چون وعظ و تذکیر اما قسم اول چون نماز و روزه و حج
نشاید دست بداشتن از بیم ریا اصلا نه فریضه و نه سنت و لیکن خاطر ریا اگر در ابتدا
فراآید یا در میانه قصد کند تا دفع کند و نیت عبادت تازه کند و بسبب دیدار خلق
نه در عبادت افزاید و نه نگاه دارد مگر جایی که خود هیچ نیت عبادت نماند و همه ریا بود
آنگاه خود عبادت نماند اما تا اصل نیت عبادت بماند نشاید که از عبادت دست بدارد

فصل گوید ریا آن بود که از عبادت دست بدارد از بیم خلق اما آنکه عبادت کند
بر سر خلق آن شرک بود بدانکه شیطان آن خواهد که عبادت نکنی چون از آن
عاجز آید گوید که مردمان می‌نگرند این ریاست نه طاعت تا بدین تلبیس ترا
از طاعت باز دارد اگر بدین التفات کنی و مشغول بگریزی و در زیر زمین هم
این گوید مردمان دانند که بگریختی و زاهد پیشه این نه راه است بلکه ریاست پس
طریق آن باشد که با وی گویی دل با خلق داشتن و ترک طاعت گفتن از سبب ایشان
همه ریاست بلکه دیدن و نادیدن خلق خود برابر است هم آنکه عادت داشته‌ام
میکنم و انکارم که خلق نمی‌بینند چه دست بداشتن از بیم خلق چنان بود که
کسی گندم دهد که پاک کند او بخندد گوید ترسیدم که اگر پاک بکردی چنانی که تو خواستی گرد
گویند ای ابله اکنون اصل را خود دست بداشتی و در این ترسم پاک کردن حاصل نیاید پس
بنده را با اخلاص فرموده‌اند چون عمل دست بدارد و اخلاص نیز دست بداشته بود
که اخلاص در عمل بود اما آنچه در شأن ابراهیم نخعی حکایت کرده‌اند که قرآن خواندی
چون کسی درشد مصحف فراگرفت گفت نباید که تا هر زمان مصحف میخوانیم این آن بود باشد
که دانسته بود که چون وی آید با وی سخن می‌باید گفت و از قرآن خواندن دست
بباید داشت پوشیده داشتن اولیتر بود و حسن بصری میگوید که کسی بودی که در جا

کریستن آمدی

گریستن آمدی بپوشیدی تا مردمان وی را نشناسند و این وا بود که گریستن
ظاهر برکاه داشتن گریستن در باطن فضلی ندارد و این چه عبادتی بود که دست بداشته بود
و میگوید کسی بودی که خواستی چیزی از راه برگیرد و نگرفتی تا وی را نشناسند که پارسایی
و این حکایت حال ضعیفی باشد که بر خویشتن ترسنده باشد که خلق پیدا باشند
عبادتهای دیگر بر وی شوریده شود اما از این حذر کردن از بیم شهوت بود نه نیک
مگر کسی که ضعیف باشد و صلاح خویش در آن داند و این نقصان بود قسم دوم آن بود
که بخلق تعلق دارد چون ولایت و قضا و خلافت و این از عبادات بزرگ است چون
بعدل آراسته بود چون بی عدل بود از معاصی بزرگ است و هر که بر خویشتن ایمن
نباشد که عدل کند بر وی حرام بود و قبول کردن که آفت درین عظیم است نه
چون روزه و نماز که در عین آن لذتی نیست لذت در آنکه مردمان می‌بینند اما ولایت
راندن لذتی عظیم است و نفس در وی پرورده شود کسی را شاید که بر خود ایمن بود
اما اگر خویشتن را آزموده باشد پیش از ولایت امانت ورزیده باشد در کارها ولیکن
ترسد چون به ولایت رسد بگردد و متغیر شود و از بیم عدل [illegible] کند درین خلافست
گروهی گفته‌اند که قبول نکند که گمانی بیش نیست چون خویشتن آزموده است اعتماد
بران نبود و درست‌تر و نزدیک‌تر آنست که نشاید که قبول کند که نفس آنگاه وعده دهد که

بانصاف خواهد بود باشد که این عشوه باشد و چون بولایت رسد بگردد چون
از پیش نزده بنماید حال آن بود که بکرد و حد را اولیتر بود و ولایت جز کار
اهل یقین نباشد و صدیق رضی الله عنه رافع را گفت هرگز ولایت قبول مکن اگر همه بر دو کس بود
پس چون وی خلافت قبول کرد گفت مرا نهی کردی و اکنون قبول کردی گفت
اکنون نیز هم ترا نهی میکنیم و لعنت خدا بر آن باد که عدل نکند و مثل این ضعیف
چنان بود که مردی شنا نداند خود را منع کند از آنکه بگرداب شود و خود در میان آب
میشود که شناخت داند اگر کودک بیند همان غرق شود و کند هلاک شود و هر وقت
که سلطان ظالم بود و در قضا عدل نتواند کرد مداهنت لازم آید نشاید قضا
قبول کردن و هیچ ولایت دیگر اگر قبول کردیم عدل عذر نبود در همه نیت بلکه
عدل باید کرد تا عدل کند و بعدل شاد باید بود که ولایت برای آن میکند
قسم سیوم وعظ و فتوی و تدریس و روایت و حدیث و اندرین نیز بلای عظیم است در یاد نیز
ازان را باید که ... روزه و بولایت نزدیکست و اینقدر فرق که تذکیر و وعظ
و اخبار چنانکه شنونده را سود دارد و گوینده را نیز سود دارد و بدین دعوت کند
واز ریا باز دارد و ولایت چنین نباشد پس اگر کسی را ریا در پیش آید دست بداشتن
این نظر است و گروهی نیز ازین بگریخته اند چنانکه صحابه که از ایشان فتوی پرسیدندی

با دیگری حوالت کردندی بشر حافی چندین قمطره حدیث در زیر خاک کرده گفت
شهوت حدثنا در خویشتن می بینم اگر نه روایت کردمی و چنین گفته اند سلف
که حدثنا بابی است از ابواب دنیا و هر که میگوید حدثنا گوید مرا در پیش نشانید و یکی از تابعین رضی الله عنه
دستوری خواست تا مردمان را پند دهد بامداد او منع کرد و گفت ترسم که باد در خویشتن
افکنی و بآسمان رسی و ابراهیم تیمی میگوید چون شهوت سخن بینی در خویشتن خاموش باش
و چون شهوت خاموشی بینی سخن گوی پس اختیار نزدیک ما آنست که محدث و مذکر
در دل خود نظر کنند اگر هیچ نیت طاعت خدای نبیند با خاطر ریا دست ندارد و هم
میگوید این نیت درست کند در دل خویش تا وی نیز میشود و محکمتر و حکم این حکم
نماز سنت و نوافل بود که بخاطر ریا دست نه بدارد با اصل نیت می باید بخلاف ولایت
که چون آمیخته شد اندیشه در آن گریختن اولیتر چه رود نیت باطل غالب شود در آن
این بود که بوحنیفه رحمه الله از ولایت بگریخت و قضا بوی میداد گفت من این را
نشایم گفتند چرا گفت اگر راست میگویم که نشایم خود نشایم و اگر دروغ میگویم دروغ زن
قضا را نشاید و وی از تعلیم نگریخت و دست نه بداشت اما اگر در دل هیچ نیت
عبادت نمی بیند و باعث همه ریا و طلب جاه است بروی فریضه بود دست بداشتن
اما چون زمان پرسند که حکیم نگاه کنیم اگر در سخن وی خلق را فایده نبود چون کسی که

تذکیر وی از جنس طامات و سجع و نکت و سخنها که خلق را بوعده رحمت بر معصیت
دلیر کند یا تعلیم وی جدل و خلاف و مناظره باشد که تخم حسد و مباهات در دل
برویاند وی را ازین منع کنیم که منع وی چیزی بزرگست در حق وی و در حق مردمان
اما اگر سخن وی نافع و مردمان وی را مخلص شناسند و تعلیم وی علوم دین نافع تو
رخصت ندهیم که دست بدارد برای آنکه در اعراض خران دیگر است و ایشان
بسیار اند و در گفتن وی خران ای مثل نیست و ما را نجات صد تن مهم تر باشد
از نجات یک تن وی را فدای مردمان کنیم که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که
خدا تعالی این دین را نصرت کند بقومی که ایشان را از آن هیچ نصیب نبود و این مرد از ایشانست
پس او وی مثل ازین شغر ایم گوییم دست بدارد و جهد بکن تا از زیاد ور باشی و نیت
درست بکنی و از وعظ خویش تو پند پذیری و از خدا تعالی بترسی آنگاه دیگران
بترسانی سوال اگر کسی گوید که بچه بدانیم که نیت واعظ درست و نشان آن چه بود
بدانکه نیت درست آن بود که مقصود وی آن بود که خلق راه خدا گیرند و از دنیا
اعراض کنند شفقت را بر خلق چه اگر کسی دیگر پدید آید که وعظ وی نافع تر بود و قبول
خلق سخن وی را بیشتر بود باید که بدان شاد شود چه اگر کسی در چاهی افتاده باشد
و سنگی بر سر چاه بود و وی میخواهد که بحکم شفقت وی را خلاص دهد سنگ برگیرد

بجهد بسیار

بجهد بسیار چون کسی دیگر بیاید که این سنگ برگیرد و وی را این رنج کفایت کند باید چنان
شاد شود چون این واعظ شاد شود و در خود این حسد بیابد باید دانست که
مقصود وی آنست که بخود دعوت کند نه بخدا تعالی و دیگر آنکه چون اهل دنیا
و ولایت در مجلس آید سخن وی بنگردد و هم بر عادت خویش می باشد و دیگر آنکه چون
سخن فراز آید که خلق بدان نعره خواهند زد و بخواهند گریست و این سخن
بنا بر اصل نباشد ترک آن سخن بگوید این و امثال این از باطن خود تفقد کند
اگر ببیند و کراهیت بودن آن نیز ببیند خود مرائی تمام بود و اگر کراهیت
بیند در خویش دلیل آنست که غیبتی دیگر هست باید که جهد کند تا آن دیگر غث
غالب شود **فصل** بدانکه بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط و عبادت
و این ریا درست نباشد که چون مومن همیشه در عبادت راغب بود و ممکن باشد
که عایقی او را از آن منع کند و بود که بسبب مردمان آن عایق برخیزد و تا آن نشاط حرکت
کند چنانکه کسی در خانه شود تهجد بر وی دشوار بود که با اهل بخواب و بحدیث
مشغول بود و یا جامه خواب ساخته بود و چون بجای کسی افتد این عایق برخیزد
نشاط عبادت پیدا آید بنماز مشغول شود یا قومی بیند که بنماز شب مشغول اند نشاط
وی بجنبد و گوید من نیز موافقت کنم که مرا نیز ثواب حاجت و یا جائی باشد که روزه

میدارند و یا طعامی بزرگ بود نشاط روزه پدید آید یا قومی را بینند که در تراویح
میگذارند و در خانه کاهل باشد چون ایشان را بیند کاهلی شود بقوت موافقت
یا روز آدینه خلق را بیند همه بخدای مشغول می تر نماز و تسبیح کردن گیرد زیادت
از انکه هر روزی این همه ممکن بود که در وی تنبیه دو شیطان ویرا گوید ممکن که این
بسبب مردمان پدید آمد این ریا باشد و بود که نشاط بسبب مردمان باشد بر رغبت
خیر بود و دل عوایق شیطان گوید این رغبت خود در تو بود و لیکن عوایق بود
اکنون عوایق برخاست پس باید که این هر دو از یکدیگر جدا کند و نشان آن بود
که تقدیر کند که اگر آن قوم ویرا نمی بینند وی ایشان را می بیند این نشاط عبادت
همچنان بود اگر بر جا لیست خود بسبب رغبت خیر است و اگر نیست ریا است باید که دست بدارد
و اگر هر دو باشد هم رغبت خیر و هم ثنای دوستی خلق نگاه کند تا غالب تر کدام است
بر آن اعتماد کند و همچنین باشد که آیتی بشنود گروهی میبیند که میگریند وی نیز بگرید
اگر تنها بودی نگریستی این خود ریا باشد که دیدن گریستن مردمان دل را رقیق کند
و چون خلق را اندوهگین بیند ویرا نیز یاد آید گریستن گیرد و ممکن گردد اگر بود و باشد
که اصل گریستن از رقت دل بود و آواز و ناله بر ریا باشد تا دیگران بشنوند و باشد که
بیفتد از اندوه و لیکن در حال قدرت باید که برخیزد و بنشیند که گویند وجدی

اصلی نداشت درین وقت او مرائی باشد و در اصل مرائی نباشد و باشد که در
رقص باشند و وقت بادی آید و لیکن برکسی تکیه زنند و آهسته بیرون تا نگویند
که وجد وی زود بگذشت و همچنین باشد که استغفار کند و اعوذ بالله گوید و
این بسبب آن بود که یاد آمده باشد یا تقصیر خویش میبیند چون خلق را در عبادت میبیند
و آن سست بوده باشد که ریا باشد این خاطر را باید که مراقب بود که رسول صلی الله
علیه و سلم میگوید که ریا هفتاد باب است و باید که هرگاه که در خاطر ریا راه یافته
تقدیر کند که خدای تعالی بر وی مطلع است در باطن و بیست مطلعت در مقت و سخط خدای
تعالی است از آن خویشتن دور باید کرد و ما و کند آنگاه رسول صلی الله علیه و سلم
گفت نعوذ بالله من خشوع النفاق و این آن بود که تن خشوع بود و دل پیدا کند

فصل

بدانکه هرچه طاعت است چون نماز و روزه و زکوة اخلاص در آن واجب بود و ریا
حرام است اما آنچه مباحست اگر خواهد که از آن ثواب گیرد هم اخلاص واجب است مثلا
چون درجات مسلمانی سعی کند برای ثواب آخرت باید که غرض خویش درست کند
و از وی شکر و مکافات هیچ چیز چشم ندارد و هرچه تعلیم کند همچنین اگر شاگرد توقع کند
از شاگرد که از پس وی فراشود یا خدمت وی کند عوض طلب کند ثواب نیابد
اما اگر هیچ خدمت توقع نکند و لیکن وی خدمتی کند اولیتر آن باشد قبول نکند اگر کند چون

مقصود نبوده باشد ظاهر آنکه ثواب حبط نشود و چون متعجب نکردد از اعراض وی از
خدمت اگر اعراض کند اما اهل حزم ازین حذر کرده اند تا روزی یکی در چاه افتاد
رسن آوردند سوگند برداد که هیچکس که از وی حدیث شنیده است یا آنکه قرآن
بروی خوانده است فرا رسن نکند که عوض ثواب باطل کند گویند که یکی نزدیک
ثقفیان ثوری هدیه فرستاد وا نستد گفت من هرگز از تو حدیث شنیده ام گفت
ولیکن برادرت شنیده است ترسم دل من بروی مشفق تر گردد از آنکه بر دیگران و یکی
دو بدره زر نزدیک ثقفیان آورد گفت دانی که پدرم دوست تو بود حلال خوار بود
و اکنون این میراث حلالست از من قبول کن چون قبول کرد و آنکس برفت پسر
خویش را از پس وی فرستاد و بدره او را باز فرستاد که مرا یاد آمد دوستی وی با پدرم
برای خدا بوده است پسر ثقفیان گفت چون باز آمدم صبرم نبود گفتم این دل تو مگر از سنگ است
می بینی عیال داریم و هیچ نداریم بر ما رحمت نکنی گفت ای پسر تو می باید که خوش بخوری و
در قیامت از من پرسند و مرا برگ این نیست و همچنین متعلم نیز باید که جز رضای خدای تعالی
طلب نکند در تعلم و از معلم هیچ امید ندارد و باشد که پندارد که طاعت خویش فرا معلم
روا بود که در تعلیم وی جد باشند و این خطاست و عین ریا باشد بلکه تقرب نزد
خدای تعالی طلب کند بخدمت معلم نه نزد معلم همچنین طلب رضای مادر و پدر برای خدای تعالی

بود و خویشتن برای ایشان جلوه نکند بسیار مسائی را خشنود شود که این معصیتی باشد
بنقد و در جمله از هر کار که طلب ثواب خواهد کرد جز خالص خدای تعالی نباشد اللهم
ارزقنا من برکات المخلصین وجنبنا من المرائین امین اصل نهم
در علاج کبر و عجب بدانکه کبر بزرگ داشتن خویشتن است و خصلتی مذموم است و
بحقیقت خصمی با خدای تعالی که کبر یا و عظمت وی را سزد و بس بدین سبب در قرآن
مذمت بسیار است جبار متکبر را چنانکه گفت یطبع الله علی کل قلب
متکبر جبار وگفت وخاب کل جبار عنید وگفت
انی عذت بربی وربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت در بهشت نشود کسی که در دل وی مقدار یک حبه
از یک خردل کبر باشد وگفت کس باشد که بزرگ خویشتن می کند تا آنگاه که نام وی
در جریده جباران نویسند و هم عذاب بوی رسد که بدیشان رسد و در خبرست
که سلیمان صلوات الله علیه دیو و پری و مردم و مرغ و هوا همه را بفرمود تا
بیرون آیند دویست هزار پری گرد آمدند و باد وی را بر گرفت تا نزدیک آسمان
بیرد تا آواز تسبیح ملایکه بشنید و بزمین فرود آورد تا بقعر دریا رسید آنگاه
آوازی شنید که اگر یک ذره کبر بودی در دل سلیمان وی را بزمین فرو بردمی

پس از انکه بهوا برم ورسول الله صلی الله علیه وسلم گفت متکبر انرا در قیامت
حشر کنند بر صورت مورچه و زیر پای خلق افتاده باشند از خواری کی باشند
نزدیک خدا تعالی وگفت در دوزخ وادی هست که انرا هبهب گویند
حقست بر خدا تعالی که جباران متکبر انرا انجا فرو آرند و سلیمان علیه السلام
میگوید گناهی که با آن هیچ طاعت سود ندارد کبر است رسول الله صلی الله
علیه وسلم گفت که خدا تعالی متکبر و بر گردن وی چا به بر زمین کشند بر سبیل تکبر
وگفت مردی بود که میکشید ازار خود را از تکبر بر زمین حق تعالی ویرا بزمین فرو برد
هنوز میشود تا بقیامت وگفت هرکه بزرگ خویشتنی کند و در رفتن خرامد خدا تعالی
چنیند با خویشتن بخشم و محمد بن واسع یک پسر را دید که میخرامید ویرا آواز داد و گفت
دانی که تو که مادرت را بدویست درم خریدیم و پدرت چنانست که در میان
مسلمانان هرکه کمتر بود از خود بهتر داند و مطرف مهلب را دید که میخرامید گفت
یا بنده خدای چنین رفتن دشمن دارد وگفت مرا نمیدانی گفت دانم اول آبی گنده
و آخر مرداری پلید و در میانه حمال همه پلیدیها **فضیلت تواضع** رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت هیچ کس تواضع نکرد که خدا تعالی ویرا عزی بیفزود
وگفت هیچکس نیست که نه بر سر وی لگامیست بدست دو فرشته چون تواضع کند

ایشان لگام ببالا برکشند و گویند بار خدایا ویرا برکشیده دار و اگر تکبر کند فرو کشند و گویند
بار خدایا ویرا فرود همکنان دار وگفت خنک آنکس که تواضع کند نه از بیچارگی و نفقه کند
مالی که جمع کرده است نه از معصیت وگفت رحمت کند بر بیچارگان و مخالطت دارد
با حکیمان و عالمان و ابو سلمه مدینی از جد خویش حکایت میکند که وی گفت رسول
صلی الله علیه وسلم یکبار نزد ما مهمان بود و روزه داشت ویرا بروزه گشادن
قدحی شیر آوردیم عسل در کرده چون بچشید و شیرینی یافت گفت این چیست گفتیم
این عسل از دست بنهاد و نخورد وگفت نمیگویم که حرامست ولیکن هرکه خدا تعالی را
تواضع کند خدا تعالی ویرا برکشد و رفعت دهد و هرکه تکبر کند خدا تعالی ویرا حقیر
گرداند و هرکه نفقه باندازه کند خدا تعالی ویرا بی نیاز دارد و هرکه بی نوا کند خدا تعالی
درویش دارد و هرکه یاد کرد حق سبحانه بسیار کند حق تعالی ویرا دوست گیرد
و یکبار درویشی اکال بر در رسول صلی الله علیه وسلم سوال کرد رسول الله تعالی
میخورد و ویرا درخواند همه از وی فراهم گرفتند رسول الله ویرا گفت بخور و
بنزدیک خویشتن نشاند و یکی از قریش ویرا استقذار کرد و کراهیت بروی نگرست
بمرد تا بدان علت مبتلا نشد و رسول علیه السلام گفت خدا تعالی مرا مخیر کرد
میان آنکه رسولی باشم بنده یا ملکی باشم نبی توقف کردم و دوست من از ملایکه

جبرئیل حاضر بود بوی نگرستم گفت تواضع کن خدای تعالی را گفتم آن خواهم که بنده باشم
و خدای تعالی بموسی وحی فرستاد که نماز کسی پذیرم که با بزرگی مرا متواضع بود و با خلق
من بزرگ خویشتنی نکند و دل خود فرا خوف دارد و روز همه بیاد کردن من
گذارد و خویشتن را از برای من از شهوتها باز دارد و گفت رسول صلی الله علیه وسلم
کرم در تقوی شرف در تواضع و توانگری در یقین است و عیسی گفت علیه السلام
خنک متواضعان در دنیا که اصحاب منبرها ایشان باشند در قیامت و خنک
کسانیکه میان مردمان صلح دهند در دنیا که فردوس جای ایشانست خنک کسانیکه
دل ایشان از دنیا پاکست که دیدار حق سبحانه و تعالی ثواب ایشانست
و گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که ویرا خدای تعالی باسلام راه نمود و صورت
او نیکو آفرید و حال وی چنان کرد که از وی ننگ باید داشت و با زان هم فروتنی
روزی کرد از گزیدگان خدای تعالی است و یکی را آبله بر آمده بود در آمد قومی
طعام میخوردند نزدیک هر که بنشستی آن کس از وی برخاستی رسول صلی الله علیه وسلم
ویرا نزدیک خویش بنشاند و گفت سخت دوست دارم که کسی حوایج در دست
گیرد و با خانه برد تا اهل وی را بری باشد و بدین کبر از وی شود و گفت صحابه را
از چیست که حلاوت عبادت در شما نمی بینم گفتند حلاوت عبادت چیست گفت

تواضع و گفت هر کسی که متواضع بینی با وی تواضع کن و چون متکبر بینی با وی تکبر
کن تا حقارت و مذلت ایشان پدید آید آثار عایشه رضی الله عنها میگوید شما غافلید
از فاضلترین عبادات و آن تواضعست فضیل گفت تواضع آنست که حق
قبول کند از هر که باشد اگر همه کودکی باشد و اگر همه جاهلترین خلق باشد ابن المبارک
گوید تواضع آنست که هر که دنیا از تو کمتر دارد خویشتن از وی فروتر داری تا وانمایی
که زیادتی دنیای خویشتن را قدری نمی شناسی هر که دنیا بیش از تو دارد خود را
از وی فراتر داری تا وانمایی که ویرا بسبب دنیا نزدیک تو هیچ قدری نیست و حق
فرستاد ایزد تعالی بعیسی علیه السلام که هر که ترا نعمتی فرستم اگر بتواضع پیش آن
باز آیی آن نعمت بر تو تمام کنم و ابن السماک هارون الرشید را گفت یا امیر
المؤمنین تواضع تو در شرف تو بهتر از شرف تو گفت سخت نیکو گفتی گفت
یا امیر المؤمنین گفت هر که خدای تعالی مالی و جمالی و حشمتی بوی داد در مال مواسات کند
و در حشمت تواضع کند و در جمال پارسا باشد نام وی در دیوان خدای تعالی از جمله
خاصان حق تعالی نویسند هارون قلم و کاغذ خواست و بنوشت و سلیمان
صلوات الله سلامه علیه در مملکت خویش بامداد توانگران را پرسیدی آنگاه نزد
درویشان نشستی و گفتی مسکینی با مسکینان جنید گفت از بزرگان در تواضع سخن گفتند

حسن بصری گفت تواضع آن بود که بیرون شوی هرکس را که بینی گمان بری که وی از خویشتن
فضل دانی و مالک دینار گفت اگر کسی در مسجدی منادی کند که کسی که بترین شماست
بیرون آید هیچکس خویشتن در پیش نیفکند مگر من ابن المبارک این بشنید
گفت بزرگی مالک دینار ازین بود و یکی در پیش شبلی آمد گفت ما انت تو چه کسی گفت
من آن نقطه که در زیر بای است یعنی از آن حقیرتر و فروتر چیزی نباشد
گفت ابعدک الله شاهدک خدای تعالی در پیش تو بر گیرد که خویشتن را اخر جای نهادی و یکی
از بزرگان علی رضی الله عنه بخواب دید گفت مرا پندی ده گفت چه نیکو بود تواضع
توانگران پیش درویشان برای ثواب آخرت و نیکوتر از آن تکبر درویشان
بر توانگران باعتماد فضل خدای تعالی یحیی بن خالد گوید کریم چون پارسا شود
متواضع شود و سفیه و ناکس چون پارسا شود در وی تکبری پدید آید و بایزید گوید
تا بنده هیچکس را از خلق بتر از خویش میداند متکبر است و جنید یکروز گفت در مجلس
روز آدینه اگر نه آنستی که در خبر می آید که آخر الزمان مهتر قوم ناکس تر ایشان باشد
روا نداشتمی مجلس گفتن و جنید گوید تواضع نزدیک اهل توحید تکبر است یعنی
که تواضع آن بود که خویشتن فرود آرد و چون بخود و داشتن حاجت بود خویشتن را
جای نهاده باشد تا آنگاه فرود آرد و عطای سلمی هرگه که بادی و رعدی پدید آمدی

برخاستی و چون نزد السبتی دست در شکم زدی و بگفتی آه این همه از شومی منست
که به خلق میرسد و گروهی پیش سلیمان تیمی فخر می آوردند وی گفت اول من نطفه
ابیست و آخر مرداری آنگاه میزان را بر نهند اگر حد ترازو پدید آیم ایمنت بزرگ
که منم و اگر نه امینت ناکس که منم حقیقت کبر و آفت آن بدانکه کبر خلقیست و اخلاق
صفت دل بود ولیکن اثر آن بر ظاهر پدید آید بر خلق کبر آنست که خویشتن را
از دیگران برتری بیش دارد و بهتر داند ازین در وی بادی شاملی پدید آید آن
باد را که در وی پدید آید کبر گویند و رسول گفت صلی الله علیه و سلم
اعوذ بک من نفخة الکبر تو پناه می آرم از باد کبر چون این
باد در وی پدید آید دیگران را دون خویش داند و بچشم خادمان با ایشان نگرد
و باشد که نیز از اهل خویش نشناسد و گوید تو باشی که خدمت مرا شائی
چنانکه خلفا بر کسی سلام ندارند که آستانه ایشان بوسه دهند و با ایشان بنشیند تو
نگر ملوک را و این عادت تکبر است و از کبر با خدای تعالی در گذشته است که وی
همه کس را بندگی و سجود قبول کند و اگر بدین درجه تقدم جوید در رفتن و
نشستن و حرمت داشتن چشم دارد و بدان رسد که اگر وی را نصیحت کنند نپذیرد
و اگر خود نصیحت کند بعنف گوید و اگر تعلیم کنند خشم گیرد و در مردمان چنان نگرد

که در بهایم نگرند و از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که متکبر کیست گفت آنکه
حق را گردن نرم نکند و در مردمان بچشم حقارت نگرد و این وحشت حجاب عظیم است
میان وی و خدای تعالی و ازین همه اخلاق زشت تولد کند و از همه اخلاق نیکو باز ماند
که هر که خواجگی و عز بر نفس وی بزرگ خویشتن بر وی غالب شد هر چیزی که خود را پسندد
مسلمانان را نتواند پسندید و این شرط مومنانست و با کسی فروتنی نتواند کرد
و این صفت متقیانست و حقد و حسد دست نتواند داشت و دل از خشم و
غل پاک نتواند داشت هر که تعظیم وی نکند با وی چیزی در دل گیرد و همت آن بود
که همه روز بخویشتن و پرستیدن خویش و به بالا دادن کار خویش مشغول باشد
و از تلبیس و دروغ و نفاق مستغنی نشود تا کار خویش اندر چشم مردمان بالا دهد و حقیقت
آنست که هیچ بوی مسلمانی نشنود تا خود را فراموش نکند بلکه راحت دنیا نیز نیابد
از بزرگان گفت خواهی که بوی بهشت بشنوی خود را فراموش کن و اگر کسی را دیدار
در درون دل از دو جهت متکبر که فراهم رسند در هیچ منزل آن نکند و فضیحت پیش بینند
که در دل ایشان که باطن ایشان بصورت سگان شده باشد و ظاهر خویش در
یکدیگر می آرایند چون زنان و آن است که مسلمانان را باشد از مجالسه یکدیگر بر گرفتن
متکبران نیابند بلکه هر کرامتی راحت آن وقت یابی که همگی تو در وی برسد و همه

تعظیم وی کردی یا دوستی از وی بر جنبد و یگانگی پدید آید و وی ماند و تو
نمانی یا وی در تو برسد و تو مانی و وی نماند یا هر دو خود در حضرت ایزد تعالی
برسیده باشی و بخود التفات نداشته باشی و کمال این بود و از یگانگی
کمال راحت بود تا دوئی می باشد راحت ممکن نبود و راحت در یگانگی باشد
اینست حقیقت کبر و آفت وی پیدا کردن درجات کبر بدانکه بعضی
فاش تر و عظیم تر است و تفاوت این از تفاوت آن خیزد که تکبر وی بر
خدای تعالی یا بر رسول یا بر بندگان بود اما تکبر بر خدای تعالی چون تکبر
نمرود و فرعون و ابلیس بود و چون کسانیکه دعوی خدائی کردند و از بندگی
ننگ داشتند چون تعالی گفت لَن يَسْتَنكِفَ الْمَسِيحُ أَن يَكُونَ عَبْدًا
لِّلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ نه عیسی از بندگی ننگ دارد و نه فرشتگان
مقرب درجه دوم تکبر بود بر رسول الله صلی الله علیه وسلم چنانکه کفار قریش
کردند و گفتند که ما آدمی چون خویشتن را فرود نداریم چرا فرشته نفرستاد یا
چرا مرد محتشم نفرستاد لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْيَتَيْنِ
عَظِيمٍ و ایشان دو گروه بودند گروهی کبر حجاب ایشان گشت تا خود را
تفکر نکردند و نبوت وی نشناختند چنانکه گفت سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ

يتكبرون في الارض بغير الحق گفت منکر از راه نهم تا آیات مینه
وگروهی دانستند ولیکن انکار میکردند و بسبب کبر طاقت نداشتند که اقرار
دهند چنانکه گفت وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم درجه سیوم آن
که بر بندگان دیگر تکبر کنند و بچشم حقارت نگرند و حق از ایشان قبول نکنند و خود را
بهتر شناسند و بزرگ دانند و این اگرچه دون آن درجه است ولیکن عظیم است
از دو سبب یکی آنکه بزرگی صفت حق سبحانه تعالی است بنده ضعیف عاجز را
هیچ چیز از کار وی بدست وی نیست بزرگی از کجا رسد تا خویشتن را کسی داند و یا
بزرگ داند خدایرا در صفت وی منازعت کرده باشد و مثل وی چون غلامی باشد
که کلاهی ملک بر سر نهد و بر تخت وی نشیند نگاه کن که چگونه مستحق مقت و عقوبت بود
ازین گفت حق سبحانه تعالی العظمة ازاری والکبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما قصمته
گفت عظمت و کبریا صفت خاص منست هر که با من درین منازعت کند وی را
هلاک کنم پس چون تکبر بر بندگان هیچکس را نرسد جز آفریدگار را آنگاه وی میدان
تکبر کند منازعت کرده باشد و مثل وی چون کسی باشد که غلامان خاص ملک را
خدمتی فرماید که آن جز ملک را لایق نبود و سبب دیگر آنست که این کبر مانع بود
از آنکه حق قبول کند از دیگران تا قومی که بدین صفت باشند در مسایل دین مناظره کنند

عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما قذفته فی النار

چون حق پیدا آید بر زبان یکی از آن دیگر را تکبر بر آن دارد که انکار کند و قبول نکند
و این اخلاق منافقان و کافران بود چنانکه گفت لا تسمعوا لهذا
القرآن والغوا فیه و چنانکه گفت واذا قیل له اتق الله اخذته
العزة بالاثم چون با وی گویند از خدا بترس برگ خویشتنی و غرور
او را بدان دارد که در معصیت اصرار کند و ابن مسعود گوید تمام گناهیست که
گویند از خدای تعالی بپرهیز گوید ترا با خویشتن کار است و یکبار رسول الله
صلی الله علیه وسلم یکی را گفت بدست راست خور گفت نمیتوانم گفت نتوانی
که دانست از کبر گفت و دست وی چنان شد که نیز نجنبید و بدانکه قصه ابلیس که تو
گفته اند نه برای افسانه است لیکن تا بدانی که آفت کبر کجا کشد که وی نیز کبر آورد
و گفت انا خیر منه خلقتني من نار وخلقته من طين و کبر وی را بدان
کشید که بر فرمان خدای تعالی ترفع کرد و سجود نکرد و ملعون ابد شد پیدا کردن
اسباب کبر و آفات و علاج آن بدانکه هر که تکبر از آن کند که خویشتن را صفتی
داند که دیگران را نیست که آن صفت کمال بود و آن هفت است اول کبر در علمست
که عالم را چون خویشتن بکمال علم آراسته بیند و دیگران را در حق خویش چون بهایم بیند
و این بروی غالب شود و اثر این آن بود که از مردمان مراعات و حرمت و تعظیم و تقدیم

چشم دارد و اگر نکند عجب دارد و اگر وی با ایشان نگردد یا بدعوت کسی شود آن دوستی
داند نزدیک وی از علم خویش منتی بر خلق نهد و در حدیث آخرت خود امیدوار
تر شود و بر ایشان ترسد و گوید همه را خود بدعای من و ارشاد من حاجت است و از
دوزخ خلاص خواهند یافت و بدین سبب گفت رسول الله صلی الله
علیه وسلم که آفة العلم الخیلاء آفت علم بزرگ خویشتنی است و بحقیقت چنین
کس را جاهل گفتن اولیتر از آنکه عالم که علم حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت
وی را معلوم کند و باریکی صراط مستقیم شناسد و هر که آن شناخت همه
خویشتن را از ان دون بیند و مقصر داند و از خطر عاقبت خویش از آنکه
علم بر وی حجت خواهد بود نپردازد چنانکه ابو الدردا گفت هر علمی که زیاد شود
درد وی زیادت شود اما آنکسانیکه بتکبر علم می آموزند کبر ایشان زیادت شود
از دو جهت است یکی آنکه علم حقیقی نیاموزد و این علمیست که بدان خود را بشناسد
و حق را بشناسد و عقبات راه دین و خطر عاقبت و حجاب از خدای تعالی بشناسد
و از این علم درد افزاید و شکستگی نه تکبر اما چون علم طب و حساب و نحو و لغت
و علم جدل و خلاف آموزند این جز تکبر نفزاید و قریب ترین علمی بتکبر علم فتاوی
بود و آن علم صلاح دنیای خلق است پس آن علم دنیاست و اگرچه دین

بدان حاجتست از آن خوف نخیزد بلکه چون آن را مجرد بیاموزد دیگر علوم نخواند
دل تاریک کبر غالب شود و لیس الخبر کالمعاینة نظاره کن درین قوم تا چگونه اند
و همچنین علم طیارات مذکران و سجع و طامات ایشان مطلب سخنهایی که خلق را
بنعره آورد و نکتهایی که بدان در مذهب تعصب کنند تا عوام پندارند که آن از راه
دین است این همه تخم حسد و کبر و عداوت در دلها بکارد و از این دو شکستگی
نیفزاید که باو نظر و فخر افزاید و دیگر جهت آنست که باشد که کسی علم نافع خواند
چون تفسیر قرآن و اخبار و سیرت سلف و آنچنین علوم در کتاب احیا گفته
آورده ایم و هم متکبر شود و سبب آن بود که باطن وی در اصل خبیث افتاده باشد
و اخلاق بد دارد و همه وی از خواندن آن علم گفتن بود تا بدان تجمل کند نه ورزیدن چون
در باطن وی افتد صفت باطن وی شود چون اثر که در معده افتد پیش از احتمال
که صفت خلط معده گردد و چون آب باران که از آسمان بیاید یک صفت و بهر
جایی که میرسد صفت وی را می فزاید و اگر تلخ رسد تلخ تر شود و اگر شیرین رسد
شیرین تر شود و عباس رضی الله عنه روایت کرد که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت قومی باشند که قرآن خوانند و از حنجرهٔ ایشان بر نگذرد و گویند کیست
که او قرآن چون ما خواند و که داند آنچه ما دانیم آنگاه باصحاب نگریست و گفت ایشان

از شما باشند یا است سر ایشان همه علف دوزخ‌اند و عمر رضی الله عنه گفت
از خیارات علما باشی که علم شما آنگاه بجهل وفا کند و خدای تعالی رسول را صلی الله
علیه وسلم فرمود و گفت واخفض جناحک لمن اتبعک من المومنین
و بدین سبب بود که صحابه بر خویشتن هراسان می‌بودند از کبر تا یکبار حذیفه امامی کرد
پس گفت امامی دیگر طلب کنید که در دل من می‌آید که من از شما بهترم و هر کاه که
ایشان از خیال کبر بترسیدند دیگران چه کنند و چنین علم کجا یابند در چنین روزگار
که عزیز باشد عالم که بداند که این صفت مذموم است و ازین حذر می‌باید کردن بیشتر
خود ازین غافل باشند و به تکبر خویش تفاخر کنند و گویند من فلان را بکسی برندارم
و وزن ننهم و در وی ننگرم و امثال این پس اگر کسی آگاهی این معنی بود سخت عزیز
بود و دیدار وی عبادت بود و همه برکت باید کرد و اگرنه آنستی که در خبر است که
روزگاری باید که هر که ده یک معاملت شما بکند نجات یابد بیم نومیدی بودی
ولیکن اندک عمل درین روزگار بسیار که در دین یاور نمانده است و حقایق دین
مندرس شده است هر که راه رود مثیر آن بود که تنها بود و یاور ندارد و رنج وی
مضاعف بود پس ازینکه با اندک عمل کفایت کند ان شاء الله تعالی سبب دوم کبر
زهد و عبادت است که زاهد و عابد و صوفی و پارسا خالی نباشد از کبر تا دیگران را

عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انکم فی زمان من ترک منکم [illegible] ما امر به هلک [illegible]

بخدمت و زیارت خویش اولیتر بینند و منتی بر مردمان نهند از عبادت خویش و باشد که
پندارند که دیگران هلاک شوند و آمرزیده وی است و باشد که نیز اگر کسی وی را برنجاند
و وی را آفتی رسد بر کرامات خویش نهند و پندارد که از کرامات وی است و رسول الله
صلی الله علیه وسلم میگوید هر که گوید که مردمان همه هلاک شدند هلاک وی شده باشد
یعنی بچشم حقارت در مردمان نگرد و گفت تمام گناهی بود که کسی برادر مسلمان
حقیر بیند و میان وی و میان کسی که تبرک وی کنند و وی را بهتر از خویش دانند و از برای
خدای تعالی دوست دارد تفاوت بسیار باشد و بیم باشد که خدای تعالی درجه وی بدان
دهد و وی را ازین عبادت خویش محروم کند چنانکه در بنی اسرائیل مردی بود که از وی
عابدتر نبود و دیگری بود که از وی فاسق‌تر نبود آن عابد روزی نشسته بود و ابر میغ
بر سر وی ایستاده بود فاسق گفت بروم و با وی بنشینم باشد که به برکات وی بمن
رحمت کند چون بنشست عابد با خویشتن گفت این کیست که در بر من نشسته است
که از وی نابکارتر نیست و از من عابدتر کسی نیست گفت برخیز و برو فاسق برفت و
میغ با وی هم برفت و وحی آمد به پیغمبر آن روزگار که بگوی با هر دو که کار از سر
گیرید که هر چه فاسق کرده بدان گمان نیکو از وی عفو کردیم و هر چه عابد کرده بود بدان
کبر از وی حبط کردیم و یکی پای بر گردن عابدی نهاده گفت برگیر بخدای که خدای بر تو

رحمت نکند وحی آمد بر رسول که وی را بگوی که ای کم زین سوگند حکم میکنی وی را بیامرزم
وترا نیامرزم و غالب آن بود که هر که عابد را برنجاند پندارد خدا تعالی بر وی رحمت
نخواهد کرد و باشد که گوید زود باشد که ببینید جزای این یعنی و چون آفتی بوی رسد
گوید دیدی که با وی چه رفت یعنی که این کرامات من بود و این احمق نداند که بسیار
انکار رسول صلی الله علیه وسلم برنجانیدند که خدا تعالی از ایشان انتقام نکرد و بعضی را
مسلمانی روزی کرد و پندارند که وی کرامت است از پیغمبران که برای وی
انتقام خواهد کرد و عابدان جاهل چنین پندارند و زیرکان چنین باشند که
هر چه بخلق رسد از بلا پندارند که از شومی نفاق و تقصیر ایشان بوده است و
چون عمر رضی الله عنه باز آن صدق و اخلاص از حذیفه می پرسید که بر من نشان
نفاق چه بینی پس مومن تقوی بکند و بترسد مجاهد با آنکه بظاهر عملی میکند و دل
به پلیدی کبر و پندار آلوده و از آن نترسد و بحقیقت تیر که قطع کند که وی از دیگران
بهتر است عبادت خویش به بن جهل حبط کرد که هیچ معصیت از جهل عظیم تر نیست
و یک روز صحابه بر مردی ثناها بسیار میکردند اتفاقا آنجا فراز آمد گفتند یا
رسول الله آن مرد که میگفتیم اینست رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت در وی
وی نشان نفاق می بینم همه عجب ماندند چون نزدیک رسول صلی الله وسلم

آمد گفت بخدا که راست بگوی که هیچ در خاطر تو می آید که ازین قوم هیچکس بهتر از تو نیست
گفت می آید پس رسول صلی الله علیه وسلم آن خبث باطن وی بر روی وی می دید
بنور نبوت و این اتفاق خواندند و این آفت عظیم است علما و عباد را و لیکن ایشان بر
طبقه باشند طبقه اول آن باشد که دل ازین خالی نتوانند کرد و لیکن مجاهدت و تواضع میکنند
و فعل کسی میکنند که دیگران را بهتر از خویش میداند تا هیچ گونه بر معاملت و زبان
وی پیدا نیاید این مرد درخت کبر از باطن خلع نتوانست کردن اما شاخهای
وی جمله برید طبقه دوم آنکه زبان نگاه دارد تا اظهار نکند و گوید که خویشتن را از همه
کس پس داریم ولیکن در معاملت و افعال وی چیزها پدید آید که نشان کبر باطن بود
چنانکه بهر کجا بود صدر جوید و در پیش رود و آنکه عالم بود سر بر یک سو نهد چنانکه
ننگ میدارد از مردمان و آنکه عابد بود روی خود ترش دارد که گوئی با مردمان
بخشم است و این هر دو ابله ندانند که علم و عمل نه در سر کشیدن و نه در ترش روی بود
و نور آن بر ظاهر همه تواضع و شفقت و گشاده گی بود که رسول صلی الله علیه وسلم
عالم ترین و متقی ترین خلق بود و هیچکس متواضع تر و گشاده روی تر از وی نبود
و هیچکس ننگرستی جز خنده و گشادگی و با وی خطاب می آید واخفض جناحك
لمن اتبعك و میگفت فبما رحمة من الله لنت لهم ولو كنت فظا

غلیظ القلب لانفضوا من حولک الرحمة یکی از رحمت خدا بر تو
آن بود که بر همه گشاده و نرم و رفیق بودی اگر تند بودی از تو نفور شدندی طبقهٔ سیوم آنکه بر
بر زبان اظهار کنند و تفاخر و مناظرات کنند و بر خویشتن ثنا گویند و احوال و کرامات دعوی
کنند عابد گوید فلان کیست و عبادت وی چیست و من همیشه بروزه باشم و شب
بیدار دارم و همه روز ختم کنم هیچکس قصد من نکند که نه هلاک شود فلان مرا برنجانید و دید
آنچه دید در مال و فرزند وی هلاک شد و باشد که شنگ و بوز کند اگر قومی را بیند که
نماز شب کنند وی بیشتر کند تا ایشان را عاجز کند و اگر روزه دارند مدتی گرسنه
نشیند اما عالم گوید من چندین نوع علم دانم و فلان چه داند و استاد وی که بوده است
و مناظره کنند جهد کنند تا خصم را قهر آورد و اگر همه باطل بود و شب و روز در آن بود
تا عبارتی و سجعی و سخنی غریب یاد گیرد تا در محافل بگوید و بدان خویشتن در پیش
دیگران افکند و باشد که لغت غریب و الفاظ اخبار یاد گیرد تا بر دیگران عیب
و نقصان ایشان فرا نماید و آنکه تمام عالم و عابد باشد که از چنین معانی خالی باشد
اندک یا بسیار چون از خود می بیند و می شنود که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
که هر که در دل وی مقدار یک حبه است از کبر بهشت بر وی حرام است و برا
جز در دوزخ و اندوه بیفزاید و به تکبر نپردازد و دانسته باشد که خدای تعالی میگوید

ترا نزدیک ما قدر نیست اگر نزدیک خود بی قدری و اگر خود را قدری شناسی
نزدیک ما بی قدری و هر که از حقایق دین آن فهم نکرده است وی را جاهل
گفتن اولیتر از آنکه عالم طبقهٔ چهارم آنکه کبر به نسب باشد بگروهی علوی باشند
یا خواجه زاده باشند پندارند که مردمان همه موالی و غلام ایشان اند و اگر چه پارسا
و عاقل باشند آن کبر در باطن ایشان باشد اگر چه ظاهر نکنند پس چون خشم
پدید آید بصحرا افتد و بر زبان و معاملت پدید آید و گوید ترا چه حد و قدر آن باشد
که با من سخن گویی مگر خود را نمی شناسی آن و مثال این بوذر گفت با یکی جنگ
کردم گفتم یا ابن السودا یا سیاه بچه رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای بوذر شو
که هیچ سفید بچه را بر سیاه بچه فضل نیست بوذر گفت بخفتم و آن مرد را گفتم که پای
بر روی من نه نگاه کن که چون معلوم شد که این کبر است چه تواضع کرد تا آن کبر
بشکند و دو مرد نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم تفاخر میکردند یکی گفت من پسر
فلانم تو کیستی رسول صلی الله علیه و سلم گفت دو کس پیش موسی علیه السلام فخر
کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلان تا نه پدر بشمرد از مهتران بود وحی آمد
که او را بگوی که آن نه تن در دوزخ اند و تو دهم ایشانی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
کسانی که در دوزخ انگشت شده اند از فخر با ایشان دست بدارید اگر نه خوارتر باشند

ازگوگرزه انچه نجاست آدمی می بوید ومی چشد سبب چهارم کبر بود بجمال و
میان زنان بیش رود چنانکه عایشه رضی را دید کفت کوتاه هست رسول صلی الله
علیه وسلم گفت غیبت کردی و این از کبر بود ببالای خویش که اگر کوتاه بودی
این نگفتی سبب پنجم کبر بود بتوانگری که گوید مال ونعمت من چنین هست و تو
گدائی و مفلسی واگر خواهم چون تو چندین غلام خرم وامثال این وقصهٔ دو برادر
که در سورة الکهف است که گفت انا اکثر منك مالا واعز نفرا این جملهٔ است
سبب ششم تکبر بقوت بر اهل ضعف سبب هفتم تکبر بود بر تبع وشاگرد و غلام و چاکر
و مرید و در جمله هر کسی که از نعمتی شناسد بدان فخر آورد و اگر نعمت بود تا مخنث
نیز باسباب مخنثی با دیگر مخنثان فخر آورد اینست اسباب تکبر اما سبب انگه
ظاهر گردد عداوت بود وحسد وهر که آدمی ویرا دشمن دارد خواهد که بر وی تفخر کند
و باشد که سبب ریا بود که در پیش مردمان تکبر کردن گیرد تا بچشم نیکو بوی نگرند
ما اگر با کسی مناظره کند که داند که وی فاضلتر است در باطن متواضع باشد
ولیکن بظاهر تکبر کند تا مردمان بدانند اکنون چون اینستی علاج بباید شناخت
که علاج هر علتی باطل کردن سبب وی باشد مداکردن علاج کبر بدانکه علتی که
مقدار حبهٔ از وی اوسعادت بازماند و از بهشت محجوب کند علاج آن

فرض

فرض عین بود وهیچکس ازین خالی نیست وعلاج آن دو نوعست یکی
بر جمله ویکی بتفصیل اما آنکه بر جمله است از معجون علم وعمل است اما علمی آنست
که حق تعالی را بشناسد تا بداند که کبریا وعظمت جز وی را نسزد و خود را بشناسد
تا بداند که از وی حقیرتر وخوارتر وناکسترو ذلیلتر هیچ چیز نیست واین
مسهل بود که هیچ ماده علت از باطن بکند اگر کسی تمام بداند وی را یک آیت
از قرآن کفایت بود که بداند این که گفت قتل الانسان ما اکفره
من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره
ثم اذا شاء انشره حق تعالی ویرا از خویش تعریف کرد واول آخر
ومیانه کار وی با وی بگفت اما اول آنکه گفت من ای شیء خلقه باید که
بداند که هیچ چیز ناچیزتر از نیست نیست ووی نیست بود وویرانه نام بود
ونه نشان در کتم عدم در ازل از ازل تا بوقت آفرینش چنانکه گفت
هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا
پس حق تعالی خاک بیافرید که ازو خوارتر نیست ونطفه وعلقه را که پاره آب وخون است
از وی پلیدتر چیزی نیست وویرا از نیستی هست کرد واصل وی خاک ذلیل ساخت و آب
گنده وخون پلید ساخت پاره گوشت بود نه سمع نه بصر ونه قوت ونه حرکت داشت

بلکه جمادی بود از خود و از احوال خود بیخبر پس او را سمع و بصر و نطق و معرفت
و قوت و قدرت و دست و پای و جمله اعضا بیافرید چنانکه می بینی از این همه
چیز نه در خاک بود و نه در نطفه و نه در خون و نه در وی چندین عجایب و غرایب
بیافرید تا جلال و عظمت آفریدگار بدان بشناسد نه تا بدان تکبر کند
چنانکه گفت ومن آیاته ان خلقکم من تراب الایه اول کار وی این است
نگاه کن تا جای کبر است یا جای آنکه از خویشتن ننگ دارد اما میانه کار وی آن است
که درین عالم آورد و وی را مدتی بداشت و این قوت نه تنها و این ملکها بوی داد
و اگر وی هیچ بدست وی کردی یا بی نیاز کردی هم روا بودی که در غلط
افتادی و پنداشتی که کیست نکرد بلکه گرسنگی و تشنگی و بیماری و سرما
و گرما و درد و رنج و صدهزار احوال مختلف بر سر وی علق آویخت تا در هیچ ساعت
بر خویشتن ایمن نبود که باشد که بمیرد یا کور شود یا دیوانه یا بیمار شود یا افگار شود
یا از گرسنگی و تشنگی هلاک شود و منفعت وی در داروهای تلخ کرد تا اگر
سود کند در حال رنجور شود و زیان وی در چیزهای خوش نهاد تا اگر لذت یابد رنج
آن بکشد و هیچ چیز از کار وی بدست وی نکرد تا آنچه خواهد که بداند نداند و آنچه
خواهد که فراموش کند نتواند و آنکه خواهد که نیندیشد بر دل وی غلبه کند و آنچه خواهد

اندیشد دل از آن میگریزد و با این همه عجایب صنع و کمال و جمال که وی را آفرید
چنان عاجزش گردانید که از وی عاجزتر و مدبرتر و ناکس‌تر و درمانده‌تر هیچ چیز نباشد
اما آخر وی آنست که بمیرد نه سمع ماند و نه بصر و نه قوت و نه جمال و نه تن و نه اعضا
بلکه مرداری گنده شود که همه از وی بینی فراگیرند و نجاستی شود در شکم حشرات
زمین و آنگاه بآخر خاکی شود خوار و ذلیل و اگر بدین بماندی هم سود بکردی و با چهارپایان
برابر بودی و این دولت نیز نیافت بلکه وی را حشر کنند در قیامت و در
مقام هیبت بدارند آسمانها بیند شکافته و ستارها فرو ریخته و آفتاب و
ماهتاب گرفته و کوهها پشم شده و زمین بدل گردانیده و زبانیه گندی
اندازند و دوزخ می غرد و ملایکه صحیفه‌ها در دست یک یک می نهند تا هرچه در عمر
کرده است از فضایح و رسواییها می بیند و یک یک میخوانند و تشویر میخورد و میگویند
بیا و جواب ده تا چرا کردی و چرا گفتی و چرا خوردی و چرا نگریستی و چرا اندیشیدی
پس اگر والعیاذ بالله ازین همه عهده بیرون نیامده وی را بدوزخ برند و گوید
کاشکی من خوکی بودمی یا سگی یا خاک بودمی تا نیمه ازین عذاب رسته اندی کسی که
ممکن است که حال وی از سگ و خوک بتر بود وی را چه جای کبر بود و چه محل فخر
باشد که اگر همه دریای آسمان و زمین نوحه معصیت ادبار وی کنند و منشور فضایح

ورسوا ایشان خواستند هنوز معتصم باشند مگر ندیدی که پادشاهی ملکی را بخیانتی گرفت
و در زندان کرد و در خطر آن بود که ویرا بر دار کنند و نکالی کرداند که وی در زندان
بتفاخر و کبر مشغول شد و همه خلق در زندان پادشاه عالمند و جنایت بسیار دارند
و عاقبت نمی شناسند چه جای کبر و فخر بود ما چنین جاهل هر که خود را چنین بشناخت
این معرفت مشغول وی باشد که هیچ کبر از باطن وی بکلیه بکند تا هیچ چیز از خود کمتر
نه بیند بلکه خواهد که خاکی بودی یا مرغی بودی یا جمادی بودی و درین خطر نبودی
اما علاج علمی آنست که راه متواضعان گیرد در همه افعال و احوال چنانکه
رسول صلی الله علیه وسلم نان بر زمین خوردی و گفتی من بنده ام
چنان خورم که بندگان خورند و سلمان را گفتند جامه نو در پوشی گفت بنده ام
اگر روزی آزاد شوم در آخرت از جامه نیکو درمانم و بدانکه اسرار نماز یکی تواضعست
که در رکوع و سجود حاصل آید که روی عزیزتر را بر خاک نهند که ذلیل تر هست که عرب
چنان بود که پشت خم نکردندی پس این سجود قهر عظیم بود بر ایشان پس باید که هر چه
کبر فرماید خلاف آن کند بر صورت و بر زبان و بر چشم و بر پشت و بر جامه و بر همه
حرکات پیدا آید باید که همه از خویشتن دور کند بتکلف تا تبع کرده و آثار کبر بسیار
یکی آنکه تنها فرا بر رود تا کسی همراه او نباشد باید که ازین حذر کند حسن بصری رحمه الله

که کسی

که کسی بر وی بگذشتی گفتی دل از دین نماند بودردا گفت چندانکه مردم با تو
بیشتر میرود تو از خدای دورتر میشوی و رسول الله صلی الله علیه وسلم گاه
در میان خلق رفتی و گاه بودی که ایشان را در پیش کردی و دیگر آنکه خواهد که مردم
در پیش وی بر پای بایستند و ور آنچنان خواستند و علی میگوید رضی الله عنه
که هر که خواهد که دوزخی ببیند گو در مردی نگر نشسته و دیگری در پیش او بر پای استاده
دیگر آنکه از تکبر بزیارت کسی نشود و ثقبان ثوری بمکه رسید ابراهیم ادهم او را
بخواند که بیا تا مارا حدیث روایت کنی ثقبان بیامد و ابراهیم را گفت خواستم که
تواضع وی بیازمایم دیگر آنکه نخواهد که درویش بوی نزدیک نشیند و رسول
صلی الله علیه وسلم دست بر درویش دادی تا وی دست نه بداشتی همچنان بودی
و هر که افگار و بیمار بودی که دیگران از وی حذر کردندی با وی نان خوردی
دیگر آنکه در خانه خویش کار فرا نکند و رسول الله صلی الله علیه وسلم کار ها بکردی
و عمر عبد العزیز را مهمان بود چراغ می بمرد مهمان گفت روغن بیارم گفت
نه خدمت فرمودن مهمان را از مروت نیست گفت غلام را بیدار کنیم گفت نه
که پیشتر خواب است که خفته است خود برخاست و دبه را بیاورد و روغن در کرد
مهمان گفت یا امیر المؤمنین خود در کردی گفت آری شدم و عمر بودم و باز آمدم

و همانم و دیگر کجوبح با سرای در نبرد و رسول صلی الله علیه وسلم چیزی گرفته
بود وی برد بگی خواست که از وی بستاند نگذاشت و گفت خداوند کالا
بدین اولیتر و ابوهریره هیمه بر پشت نهاده می‌شد در بازار و میگفت امیر را راه
دهید در آنوقت که امیر بود و عمر رضی الله عنه در بازار میشدی گوشت از دست
چپ آویخته و دره در دست راست دیگر آنکه بیرون نشود تا جامه تجمل بود
و عمر رضی الله عنه را دیدند چهل پاره بر ازار دوخته بعضی از ادیم و عمر رضی الله
عنه جامه مختصر داشت با وی عتاب کردند گفت دل بدین خاشع شود و
دیگران اقتدا کنند و درویش زاده لوشی بود و طاوس میگوید چون جامه
نغو بم دل خود باز نیابم بحبیند روز تا چرکین نشود یعنی رعونتی و کبر یابم در دل
خویش و عمر عبد العزیز را پیش از خلافت جامه وی خریدندی بهزار دینار گفت
سخت نیکوست ولیکن نرمتر ازین می باید و پس از خلافت جامه وی به پنج
درم خریدندی گفتی نیک است ولیکن درشت تر ازین می باید پس از وی
سوال کردند که این چیست گفت خدا تعالی مرا نفسی داده است چشنده و
بازنده هر چه چشید بدرجه دیگر تازد و ورای آن تا اکنون که ورا آن خلافت چشید
اکنون باد پادشاهی ابدی می تازد و آن میکنند و گمان مبر که جامه نیکو هم از تکبر بود

اگر کسی باشد که نیکوئی در همه چیز دوست دارد و نشان آن بود که در خلوت
نیز دوست دارد و کس باشد که تکبر بجامه کهنه کند که خویشتن بزاهدی نماید و عیسی
گفت علیه السلام که چیست جامه رهبانان پوشیده و باطنها بصورت گرگ
گردانیدی جامه ملوک در پوشی و دل را بهیم خدا نرم کنی عمر رضی الله عنه بشام
رسید و جامه خلق داشت گفتند اینجا دشمنانند اگر جامه نیکوتر پوشی چه باشد
گفت ما را خدا تعالی باسلام عزیز کرده است در هیچ چیز دیگر عز طلب نکنیم و در
جمله هر که خواهد که تواضع بیاموزد سیرت رسول صلی الله علیه وسلم بباید دانست
و بوی اقتدا باید کرد و بوسعید خدری میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم
ستور را علف دادی و اشتر بستی و خانه برفتی و گوسفند بدوشیدی و دست آس
گردانیدی و نعل بر دوختی و جامه را پاره بر دوختی و با خادم خویش نان خوردی
و خادم چون از دست آس کردن باز ماندی یاری دادی و از بازار چیزی خریدی
و بگوشه ازار بخانه آوردی و بر درویش و توانگر و خورد و بزرگ ابتدای سلام
کردی و دست فرا ایشان دادی و میان بنده و آزاد و سیاه و سفید درین
فرق نکردی جامه شب و روز هر دو یکی داشتی و بر شولیده و خاک آلود که ورا
دعوت خواندی بشدی و هر چه پیش وی نهادندی اگر چه اندک بودی حقیر نداشتی

عن عائشة رضي الله عنها [illegible] كان رسول الله صلى الله عليه وسلم [illegible]

طعام شب بامداد و آنکه داشتی و طعام بامداد شب را نهادی نیکوخوی بود و کریم
طبع و نیکو معاشرت و گشاده روی و گشاده لب بود بی خنده و اندوهگین بود
بی ترش روی متواضع بود بی مذلت و با هیبت بود بی اسراف رحیم بودی
با همگنان نیکدل بودی و همیشه سر در پیش افکنده داشتی و هیچکس طمع بدو نداشتی
پس هر که خواهد بوی اقتدا کند و از بهر آن بود که حق تعالی بروی ثنا گفت و انک
لعلی خلق عظیم اما علاج بتفصیل آنست که نگاه کند تا کبر بچه میکند اگر به نسب
میکند بداند که خدای بیان کرده است و گفته و بدأ خلق الانسان من
طین ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین گفت اصل تو از
و فصل تو از نطفه پس نطفه پدرست و خاک جد و ازین دو خوارتر چیست اگر
گوی آخر پدر در میانست میانه تو و پدر نطفه و علقه و مضغه و بسیار رسوائیها در
میانست چرا ازوی تکبری و عجب آنکه اگر پدرت خاک بیختی یا حجامی کردی تو
ازوی ننگ داشتی که دست بخاک و خون کرده است و تو از خاک و خون خویی
چرا فخر میکنی و چون این شناختی مثل تو چون کسی بود که پندارد که علویست
و دو گواه عدل گواهی دهند که وی نه علویست و فرزند فلان حجام است
و ویرا روشن گرداند که چنین است چون این بدانست نیز تکبر نتواند کرد و تکبر

الکه

الکه همه نسبت باز دید بگردی مینازد و فضل می آید که در تو بود که اگر از بول
آدمی خیزد ویرا فضل نبود و بر کرمی که از بول خیزد سبب دم کبر باشد بجمال باید که
هر که بجمال خویش فخر میکند که در باطن خویش نگرد تا فضایح ببیند و نگاه کند
که در شکم وی و در مثانه وی و در رگ وی و در بینی وی و در گوش وی
و در همه اعضای وی چه رسوائیست و هر روز دو بار بایست بخویشتن بشوید
از خویشتن که نه طاقت آن دارد که آن بچشم ببیند یا بوی آن بشنود که همیشه حمال
آنست و آنگاه نگاه کند که آفرینش وی از خون حیض و نطفه است و بر گذر
بول و حیض بگذرد تا در وجود آید طاووس یکی را دید که مینخرامید گفت این
نه رفتن کسیست که داند که در شکم خویش چه دارد و آدمی اگر یک روز خویشتن نشوید
همه مزبله ها از وی پاکیزه تر بود که در مزبله هیچ چیز پلیدتر از آن نیست که از وی
بریده شود و آنگاه جمال صورت وی خوبی و تمام بدان مخنث کند و زشتی
دیگران بایشان نسبت ما بر ایشان عیب کنند و جمال ویرا اعتماد نشاید
بلکه بیک بیماری تباه شود و آنگه ویرا از همه زشت تر کند این همه کبر بنا
آورد اما اگر تکبر بقوت کند اندیشه کند که اگر یک رگ وی درد خیزد هیچکس روی
عاجزتر نبود و اگر مگسی چیزی از وی در باید از وی عاجز آید و اگر پشه در بینی

وی رود ویا مورچه در گوش وی رود عاجز شود واگر خاری در پای او شود بر جای
بماند وانگاه اگر بسیار قوت دارد گاو و خر و پیل و اشتر از وی قوی‌تر بوند
وچه فخر بود بچیزی که گاو و خر در آن سبقت دارند اما اگر تکبر بتوانگری و چاکر و غلام
و ولایت سلطانی کند این همه چیزی بود از ذات وی بیرون اگر مال
دزد ببرد و از ولایت عزل شود بدست وی چه باشد وانگاه بسیار جهود
باشند که از وی مال بسیار دارد و بسیار ناکس و بی عقل که ولایت از وی
بیش دارند و در جمله هرچه نه تو بود و آن تو نبود و این همه عاریت باشد و از این جمیع
بتو نیست و از جمله این اسباب آنچه بدان موجب کبر تو کرد و بظاهر علم و عبادت است
وعلاج این دشوارتر است که این کمال است و نزد خدای تعالی علم عظیم و عزیز است
وعلم از صفات حق سبحانه تعالی است پس دشوار بود بر عالم که بر خویشتن
التفات نکند و این بدو وجه آسان شود وجه اول آنکه بداند که حجت علم بر عالم عظیم‌تر است
و قوت او بیشتر و خطر وی نیز بیشتر است از جاهل کارها فرا گذارند و از عالم
فرا نگذارند و حساب عالم فاش و اخباری که در خطر عالم آمده است تامل باید کرد
بلکه در قرآن خدای تعالی عالم را که در علم مقصر بود بخر مانند میکند که خروار
کتاب در پشت دارد کمثل الحمار یحمل اسفارا و سبک مانند میکند

کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث یعنی اگر دانند که
نداند طبع خویش دوست ندارد و چه خسیس‌تر بود از خر و سگ و بحقیقت
اگر در آخرت نجات نخواهد یافت همه جمادات از وی فاضل‌تر تا بحیوانات چه
رسد و بدین سبب بود که یکی از صحابه بگفت کاشکی من مرغی بودمی و یکی بگفت
کاشکی من گوسفندی بودمی و اگر کسی بیند که عالم‌تر از وی بود گوید او چیزی
بداند که من ندانم و از من بهتر بود پس خطر خاتمت در پیش بایستد برو و تکبر نبود
و اگر کسی را بیند از خویشتن جاهل‌تر گوید وی نه دانست در معصیت معذور بود و وی
از من بهتر اگر پیری را بیند گوید وی چندین سال پیش از من طاعت داشته است از من بهتر
و اگر کودک را بیند گوید من معصیت بسیار دارم و وی هنوز روزگار نیافته است
وی از من بهتر بلکه اگر کافر بیند گوید که تکبر نکنم که باشد که وی مسلمان شود و عاقبت
نیکو یابد و مرا خاتمت کفر بود که بسیار کسی عمر را دید در پیش از اسلام بر وی تکبر
کرد و آن تکبر در علم خدای خطا بود پس چون بزرگی در نجات آخرت است و آن
غیبت باید که بخوف آن مشغول باشد تا بتکبر نپردازد وجه دوم آنکه بداند
کبر خدای عز و جل را رسد و بس و هر که با وی منازعت کند خدای تعالی وی را
دشمن دارد و هر کسی را گفته است که نزد تو نیک من قدر آن وقت بود که

خود را قدر نشناسی پس اگر عاقبت خویش نیز بداند مثل که سعادت خواهد بود
بدین معرفت کبر از وی بشود و بدین سبب بود که انبیا علیهم السلام متواضع بوده‌اند
که خدای تعالی کبر دشمن دارد اما عابد باید که بر عالم اگرچه عابد بود کبر نکند و گوید که
باشد که علم شفیع او باشد و سیئات او محو کند و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید فضل عالم
بر عابد چون فضل من است بر یکی از صحاب و اگر جاهلی بیند و حال وی مستور کوید باشد که وی خود از من عابدتر است
و خویشتن مشهور نکرده باشد و اگر معتقد بود باید که گوید که بسیاری نجاستها که
بر دل رود از وسواس و خواطر که از فسق ظاهر تر بود و باشد که در باطن من گناهست
که من از وی غافلم که همه علم ظاهر بدان حبط شود و در باطن وی خلق نیکوست
که همه گناهان او را کفارت کند بلکه باشد که وی توبه کند و خاتمت نیکو یابد و
بر من خطائی رود که ایمان در دم مرگ در خطر افتد و در جمله چون ممکن بود که
نزد خدای تعالی در نام اشقیاست تکبر کردن جهل بود و ازین سبب است که
علما و بزرگان و مشایخ همیشه متواضع بوده‌اند پیدا کردن عجب و آفت
آن بدانکه عجب از اخلاق مذمومه است رسول صلی الله علیه و سلم گفت سه چیز
مهلک است بخل و هوا و عجب و گفت اگر معصیت نکنی ترسم از شما از چیزی که
بتر است از معصیت و گناه و آن عجب است و عائشه را گفتند مردی متکبر

باشد

[illegible]

باشد گفت چون پندارد که نیک کردار است و این پندار عجب است
ابن مسعود گوید هلاک در دو چیز است عجب و نومیدی و بدان سبب گفته است
که نومید در طلب سستی کند و معجب هم چنین که خود بی نیاز است از طلب و مطرف گوید
همه شب بخسپم و بامداد شکسته و ترسان خیزم دوست‌تر دارم از آنکه همه شب
نماز کنم و بامداد معجب باشم بشر بن منصور گوید یکی روزی نماز دراز کرد و یکی به تعجب
در نماز او مینگریست چون سلام باز داد گفت ای جوانمرد تعجب مکن که ابلیس مدتهای دراز
عبادت کرد و خاتمت او بر چه بود و بدانکه از عجب آفتها تولد کند یکی کبر بود که خود را
از دیگران بهتر داند و دیگر آنکه گناهان خویش یاد نیاورد و پندارد که خود آفریده
و به ندامت مشغول نشود و در عبادت و شکر نباشد که پندارد که خود از آن بی نیاز است
و آفت عبادت نداند و طلب نکند پندارد که وی خود بی آفتست و هراسی در دل
وی نشود و از مکر خدای تعالی ایمن شود و خویشتن را نزدیک خدای تعالی محلی و حقی
شناسد بعبادتی که آن خود نعمت خدای است بر وی و بر خویشتن ثنا گوید و
تزکیه کند و چون بعلم خویش معجب شود از کس سؤال نکند و اگر با وی بخلاف رای و
گوید نشنود و [illegible] و ... عجب و اولا آنکه هر که را خدای تعالی نعمتی داد چون علم و توفیق
عبادت و غیر آن و از زوال آن هراسان بود و همی ترسد که از وی باز ستانند و این

معجب نباشد اما اگر بجمال شاد شود بدان شاد باشد از آن وجه که نعمت عطیهٔ خدای تعالی است نه از آن
وجه که صفت ویست هم معجب نباشد و اگر شاد بدان بود که صفت ویست و از آن
غافل ماند که این نعمت خداست و از بیم آن خالی باشد این شادی و این صفت عجب باشد
و اگر با این همه خود را حقی داند بر خدای تعالی و این عبادت خویش خدمتی داند پسندیده
این را ادلال گویند که خود را دالتی میداند چون کسی را چیزی دهد و این عظیم بود در دل وی
معجب بود و اگر باز آن همه از وی خدمت و مکافات چشم دارد این دالت بود رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت نماز کسی که دالت کند بدان که از سر وی در نگذرد و گفت
بخندی بتقصیر خویش معترف بهتر از آنکه بگریی و آن کار بر خود نهی **پیدا کردن** علاج
عجب بدانکه این بیماریست که علت آن جهل محض است بلکه علاج آن معرفت محض است
پس کسی را که روز و شب در عبادت و علم است گوییم عجب تو از آنست که بر تو میرود
بی تو و تو راهگذری اگر از آنکه از تو در وجود می آید بقوت تو حاصل میشود و اگر از آنست که
بر تو میرود و تو راهگذری راهگذر را عجب نرسد که وی مسخر باشد و کار بوی نبود
و در میانه که بود و اگر گویی که من بکنم و باختیار و قدرت و قوت منست هیچ دانی که تا این قدرت
و قوت و ارادت و اعضا که این عمل بدان بود که از کجا آوردی اگر گویی که خواست
من بود این عمل و این خواستن و این داعیه را که آفرید که مسلط بکرد بر تو تا بسلسلهٔ قهر در گردن تو

افکند و

افکند و فرا کار داشت و هر گاه داعیه بر وی مسلط بکرد وی را موکل فرستاد
که خلاف رای نتواند کرد و داعیه نه از تو است و نه بقهر فرا کار دارد پس همه نعمت
خداوند است عجب تو خویشتن را از جهلست که تو هیچ چیز نیست باشد که عجب تو از
فضل خدای بود که بسیار خلق را غافل بکرد و داعیهٔ ایشان بکارهای بد صرف
و ترا از عنایت خویش اشخاص فرستاد و داعیه را بر تو مسلط کرد و ترا بسلسلهٔ قهر خود
می برد و اگر پادشاهی در غلام خویش بنگرد و از میان ایشان همه یکی را خلعت
داد بی سببی و خدمتی که از پیش کرده باشد باید که عجب او از فضل ملک بود که
بی استحقاق وی را تخصیص کرد نه بخود پس اگر گوید ملک حکیمست و تا در من صفت
استحقاق ندید آن خلعت خاص بمن فرستاد گوییم آن صفات استحقاق
از کجا آوردی که همه از عطای ملکست پس جای عجب نیست و همچنان بود که ملک
ترا اسبی دهد عجب نیاوری چون بار دیگر غلامی دهد عجب آوری گویی مرا غلام از آن داد که اسب
داشتم و دیگران نداشتند و چون اسب نیز وی داده باشد جای عجب نباشد
بلکه همچنان باشد که هر دو بیکبار بتو داده همچنین اگر گویی مرا توفیق عبادت از آن داد
که وی را دوست داشتم گوییم این دولت در دل تو که افکند اگر تو گویی که دوست
از آن داشتم که او را بشناختم و جمال وی دانستم گوییم این معرفت و این دیدار که داد

پس چون همه از وییست باید که عجب بجود و فضل وی بود که ترا بیافرید و این صفات
در تو بیافرید وقوت وقدرت وداعیه وارادت بیافرید اما تو در میان خود هیچ کسی
نه و به تو هیچ چیز نیست جز انکه راهگذر قدرت خداوندی سوال اگر کسی گوید که چون
من نیکیم و همه وی میکند ثواب از کجا برسم و شک نیست که ما را ثواب از عمل ماست
که باختیار ماست جواب حقیقی آنست که تو راهگذار قدری و بس و تو هیچکس نه **و ما**
رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی انچه کردی تو کردی که وی کرد ولیکن
چون حرکت پس از علم وارادت آفریده بود اشتی که تو کردی و سر این دقیق است
فهم نکنی و باشد که در کتاب توکل این اشارتی رود اما اکنون بر حد فهم تو مسامحت
کرده ایم و چنان کیر که عمل بقدرت تست ولیکن عمل تو بی قدرت و علم ممکن نیست
پس کلید عمل تو این همه است و این همه عطیه حق سبحانه است پس اگر خزانه باشد محکم
و در وی نعمت بسیار و تو از ان عاجز که کلید تو نداری خازن کلید بتو دهد تو دست
فرا کنی و برگیری حواله این نعمت باز ان کنی که کلید بتو داد اگر چه باز انکه دست
کرفتی و دانی که چون کلید بتو ندادند دست فرا گرفتی پس قدری نبود و قدر انرا
که کلید بتو داد و نعمت از جهت وی بود پس همه اسباب قدرت تو که کلید اعمال تست
همه عطای حق تعالی است پس تعجب از فضل وی کن که کلید خزانه طاعت بتو داد

و از همه فاسقان منع کرد و کلید معصیت بدیگران داد و در خزانه طاعت بر ایشان
ببست بی انکه از ایشان جنایتی بود بلکه بعدل خویش و بی انکه از تو خدمتی بود
بلکه بفضل خویش پس هر که توحید بحقیقت بشناخت هرگز ویرا عجب نبود و عجب انکه
عاقل درویش تعجب کند از انکه جاهل را خدای تعالی مالی دهد و گوید من عاقلم مرا
محروم کردانید و اینقدر نشناسد که عقل بهترین نعمتهاست و این نیز وی داده است
اگر هر دو بوی دادی آن دیگر را از هر دو محروم کردی بعدل نزدیکتر بودی و باشد
که عاقل شکایت کند و اگر گویند که عقل خویش با مال وی بدل کنی بخندد و زن نیکو
درویش زشت را بیند با پیرایه و تجمل بسیار گوید این چه خلعتست که این نعمت
به زشت دهد که بر وی نه زیبد این مقدار نداند که این نیکوی او بهتر است و اگر مرد
نیکوی ادی بعدل نزدیکتر بودی و این چنان بود که پادشاهی کسی را اسپی دهد و
دیگری را غلامی تعجب کند که اسپ من دارم چرا غلام بدیگری میدهد و این از جهل بود
که داود علیه السلام یک راه گفت که هیچ شب نیاید بار خدایا که نه از آل داود یکی تا
روز نماز کند و هیچ روز نیاید که نه یکی روزه دارد وحی آمد که ایشان را این قدرت
از کجا آمد اگر توفیق من نباشد و اکنون یک لحظه ترا بخود باز گذارم چون بخود باز
گذاشت بروی از خطا برفت که همه عمر در حسرت و ندامت آن بود و ایوب گفت

صلوات الله علیه بار خدایا اینهمه بلا بر من ریختی و یک ذره هرگز هوای خویش
بر مراد تو اختیار نکردم میغ بید و منادی از وی شنید بده هزار آواز که آن
صبر تو از کجا بود ایوب بدانست پاره خاکستر بر سر کرد که خداوندا آن فضل تو
بود و توبه کردم خدایتعالی میگوید ولولا فضل الله علیکم ورحمته
ما زکی منکم من احد ابدا اگر نه فضل من بودی هیچکس از شما پاکی خویش را راه
نبودی تا بکار دیگر چه رسد رسول صلی الله علیه وسلم ازین گفت که هیچکس
بعمل خویش نجات نرسد گفت نه تو و نه من الا برحمت خدایتعالی و ازین بود
و هر نوع دگر بزرگان صحابه میگفتند کاشکی من خاک بودمی یا خود نبودمی پس کسی که
این بشناسد او خود تعجب نپردازد فصل بدانکه گروهی را جهل بجایی باشد
که عجب آورند بچیزی که بایشان نیست و بقدر ایشان تعلقی ندارد چون
قدرت و جمال و نسب این جهل تمامتر است که اگر عالم و عابد گوید که علم من
حاصل کردم و عبادت من کردم خیال میرا جائی هست اما این خود حماقت
محض است و کسی بود عجب به نسب ظالمان و سلاطین کند و اگر ایشان را
ببیند در دوزخ که بچه صفت باشند و در قیامت که خصمان بر ایشان چه
استخفاف کنند از ایشان ننگ دارد و بلکه هیچ نسب شریفتر از نسب مصطفی

نیست

نیست و عجب بدان باطلست و عجب کسی بانجا رسد که پندارند که ایشان را
خود معصیت زیان نخواهد داشت و هر چه خواهند کنند و این مقدار ندانند
که چون خلاف جد و پدر خویش کنند نسب خویش با ایشان قطع کرده باشند
و ایشان شرف در تقوی و تواضع میدانستند نه در نسب و هم از نسب
ایشان کسان بودند که کافر شدند و رسول الله صلی الله علیه وسلم منع کرد
از فخر نسب و گفت همه آدمی و همه آدم از خاکست و چون بلال بانگ نماز کرد
بزرگان قریش گفتند این غلام را چه محل آن بود که وی را این مسلم بود این آیه
بیامد ان اکرمکم عند الله اتقیکم و چون این آیه فرود آمد وانذر عشیرتک
الاقربین فاطمه را گفت یا دختر محمد رسول صلی الله علیه وسلم تدبیر خویش کن
فردا من سود ندارم و صفیه را گفت یا عمت محمد بکار مشغول شو که من ترا سود ندارم
و دست نگیرم اگر خویشاوندان و قرابت کفایت بودی بایستی که فاطمه را از رنج
تقوی برهانیدی تا خوش می زیستی و هر دو جهان او را بودی اما در جمله قرابت را
زیادت امید لیست باشد که شفاعت نپذیرد چنانکه حق تعالی گفت ولا یشفعون
الا لمن ارتضی و فراخ رفتن بر امید شفاعت همچنانکه بیمار احتمال کند
و همه چیزی میخورد بر اعتماد آنکه پدر من طبیب استاد است گوید بیماری باشد

چنانکه گردد که علاج پذیر نبود و استادی طبیب سود ندارد و باید که فرا(؟)ح چنان بود
که طبیب آنرا مدد تواند داد و نه هر که نزدیک ملوک محلی دارد در همه گناهی شفاعت
تواند کرد بلکه کسی که ملک وی را دشمن گرفت شفاعت نه پذیرد و هیچ گناه نبود که توان
بود که سبب مقت باشد که خدای تعالی خط خویش در معصیت پوشیده بکرده است
باشد که آنچه کمتر دانی سبب مقت آن باشد چنانکه حق سبحانه تعالی گفت و
تحسبونه هینا وهو عند الله عظیم شما آسان میگیرید و نزد خدای تعالی (بزرگ است)
و همه مسلمانان از امید شفاعت پس عجب کردن نباید **اصل دهم** در غفلت
و ضلالت و غرور بدانکه هر که از سعادت آخرت محروم ماند از آن بود که راه بر نرفت
و هر که راه نرفت از آن بود که یا ندانست یا نتوانست هر که نتوانست از آن
بود که اسیر شهوت بود و با شهوت خویش بر نیامد و هر که ندانست از آن بود
که یا غافل و بیخبر بود یا راه گم کرد یا هم بنوعی از پندار از راه بیفتاد اما
آن شقاوت که از ناتوانستن خیزد شرح کردیم و مثل این قوم چنان بود که کسی
راهی باید رفت و بر راه عقبها باشد و دشوار است و وی ضعیف عقبه
نتواند گذشت و عقبات راه چون شهوت جاه است و شهوت مال و
شهوت شکم و فرج است و این شهوات که گفتیم کس باشد یک عقبه بگذارد

و در دوم عاجز آید و کس بود که دو بگذارد و در سیوم عاجز آید و همچنین تا همه عقبات پست نکند بمقصد نرسد اما آن
شقاوت که بسبب نادانستن است از سه جنس است یکی غفلت است و نحوی
که آنرا نادانی گویند و مثل اینکس چون کسی بود که بر سر راه خفته ماند تا قافله بشود
چون کسی وی را بیدار نکند هلاک شود دیگر جنس ضلالت است که آنرا گمراهی گویند
مثل اینکس چون کسی بود که مقصد او از سوی مشرق بود و روی بسوی مغرب
آورد و میشود و هر چند بیشتر رود دورتر میشود و این را ضلال بعید گویند اما اگر
از راست بیجب شود هم ضلال بود ولیکن ضلال بعید نبود اما جنس سیوم
غرور است که آنرا فریفتگی و پندار گویند مثل این چون کسی بود که بحج خواهد رفت و بیا
در بادیه زر خالص حاجت خواهد بود هر چه دارد مغشوش شد و زر میکند ولیکن زر که
میستاند قلب بود یا مغشوش بود و وی پندارد که زاد حاصل کرد و مراد
بخواهد یافت چون ببادیه شد زر عرضه کند هیچکس از وی نپذیرد و حسرت و تشویر
بدست او بماند و در حق این قوم آمده است قل هل ننبئکم بالاخسرین
اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم
یحسنون صنعا گفت خاسرترین در قیامت کسانی باشند که رنج
برده باشند و پندارند که کاری کرده اند چون نگاه کنند همه غلط کرده باشند و تقصیر

انکس ازان بوده است که وی بایستی که اول صیرفی بیاموختی انگاه درستیکی
تا خالص از نبهره بشناختی اگر بتوانستی زر صیرفی عرضه کردی و اگر نتوانستی سنگ زر
بدست آوردی و صیرفی مثل پیر است و استاد باید که چون ازین هردو عاجز آید
سنگ زر شهوت ویست هرچه هوا و طبع او بدان میل کند باید که بداند که آن باطلست
و اندرین غلط نیز افتد ولیکن غالب آن بود که ثواب باشد پس چون نادانی اصل
اولیست در شقاوت و این سه جنست تفصیل این هر سه و علاج وی فریضه است
شناختن که اصل میان شناختن راه است انگاه رفتن راه و چون هردو حاصل شد
و هیچ باقی نماند و ازین بود که صدیق در دعا برین اختصار و گفت اللهم
ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه حق بما چنانکه هست و قدرت
و قوت تا از پی برویم پس ما درین اصول که گذشت علاج ناتوانستن بگفتیم
و علاج نادانستن بگوییم پیدا کردن علاج غفلت و نادانی بدانکه بیشتر خلق
که محجوب اند بسبب غفلت و همانا از صد و نود و نه ایشان باشند و معنی
این غفلت آنست که از خطر کار عاقبت خبر ندارند اگر خبر داشتندی تقصیر
نکردندی که آدمی این جهان آفریده اند که چون خطر بیند حذر کند اگرچه رنج بسیار
حاجت آید ولیکن این خطر بنور نبوت بتوان دید یا بنادی نبوت که بدیگران

یا بنادی علما که ورثه انبیااند چه هرکه در سفر خفته ماند وی را هیچ علاج نبود
جز آنکه بیداری مشفق فرا وی رسد و وی را بیدار کند و این بیدار مشفق پیغمبرانند
یا نایبان وی که علمااند و همه انبیا را بدین فرستاده اند چنانکه حق تعالی
میگوید لتنذر قوما ما انذر آباؤهم فهم غافلون و گفت لتنذر
قوما ما اتیهم من نذیر من قبلک لعلهم یهتدون میگوید ترا
یا محمد بدان فرستادیم تا خلق را از خواب غفلت بیدار کنی و فرا ایشان بگویی که
ان الانسان لفی خسر همه را بر کنار دوزخ آفریده اند فاما من
طغی و اثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی الماوی هرکه روی بدنیا آورد و ان
پی هوا شدن گرفت بدوزخ افتاد که مثل هوای وی چون حصیریست بر سر چاه دوزخ
فرا کرده که بر آن حصیر برود لابد بر چاه افتد و هرکه شهوت را خلاف کرد به بهشت
افتاد و مثل شهوت چون عقبه است بر راه بهشت هرکه از وی بگذشت لابد
بهشت رسد و ازین گفت پیغمبر علیه السلام حفت الجنة بالمکاره و حفت
النار بالشهوات پس هرکه از خلق در بادیه است چون عرب و کرد و ترکان
و امثال آن قوم که درمیان ایشان علما نه اند در خواب غفلت بمانند که کسی
ایشان را بیدار نکرد و چون از خطر عاقبت و آخرت بیخبر اند بدان سبب راه نبردند و هرکه

در روستا باشند همچنین باشند که عالم درمیان ایشان کمتر باشد که روستا چون
گور است چنانکه در خبر است که اهل الکفور اهل القبور هرکه در شهرست
که در وی عالم و واعظ بر منبر سخن گوی نیست و یا عالم آن شهر بدنیا مشغولست و مصیبت دران
مشغول نیست هم در غفلت بماند که این عالم نیز غافل و خفته است دیگری را چون
بیدار کند و اگر عالم شهر بر منبری شود و مجلس میکند چنانکه عادت مذکران این جماعت
و سجعی و طاماتی و نکته و وعده و رحمتی و عشوه میدهند که مردمان را گمان می افتد
بهر صفتی باشند خود رحمت ایشان را در خواهد یافت حال این قوم از حال غافلان
بتر است و مثل وی چون خفته ایست که بیدار کند و شرابی فرا وی دهد که مست شود
و بیفتد و این مدبر پیش از این چنان بود که آسان بیدار شدی بهر آوازی که بشنیدی اکنون
چنان شد که اگر بسیار کلمه بر سر وی زنند آگاهی نیاید و هر جای که چنین مجلس نشینند
بدین صفت شود که نیز خطر آخرت در دل او فرود نیاید و هر چه با وی گویند گوید
مرد خدای رحیم و کریمست و از گناه من ویرا چه زیان و بهشت وی فراختر از آنست
که ما را در انجا جای نبود و امثال این ترهات در دماغ ایشان رود و هر مذکر که بدین
صفت بود در خون دین خلق باشد و مثل وی چون طبیبی بود که بیماری که در حرارت
بر شرف هلاکت افکنده باشد که انگبین شفاست ولیکن دو بیمار را و بس یکی آنکه چندان

معصیت کرده بود که نومید باشد و از نومیدی توبه نکند و گوید توبه من
هرگز نه پذیرد و این آیت شفاست که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی
انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا
انه هو الغفور الرحیم و این آیه که بدین پیوسته است برخوانی وانیبوا
الی ربکم واسلموا له من قبل ان یاتیکم العذاب الایه با وی
بگو که نومید مشو که خدای همه گناهان را بیامرزد چون باز گردی و توبه کنی واحسن
کما احسن الله الیک را اتباع کنی و بیمار دیگری بود که خوف بر وی غالب بود
چنانکه هیچ از عبادت نیاساید و بیم آنست که خویشتن را از جهد بسیار هلاک
کند که شب هیچ نخسبد و طعام نخورد و امثال این جراحت خوف ویرا آیات لطف
مرهم باشد اما چون این عاقلان و دلیران که چون نمک بود که بر سوخته کرده باشی
یا علتی زیاده شده باشد این عالم نیز همچنین در خون دین مردمان باشد و
رفیق دجال باشد و صدیق ابلیس بود و هر شهری که چنین واعظی باشد ابلیس
دران شهر نشود که وی خود نیابت تمام دارد اما اگر سخن واعظ شهر طریق شرع
و تخویف و انذار بود ولیکن سیرت وی مخالف گفتار بود و بر دنیا حریص بود
علت هم سخن وی بر نخیزد و مثل وی چون کسی بود که طعام لوزینه در پیش گیرد

وبشره تمام میخورد و فریاد میکند که ای مردمان مخورید و زینهار کرد این
کلوخ دیده که پر زهر است این سبب آن بود که مردمان بر خوردن آن حریص شوند
و گویند این از آن میگوید تا همه ویرا باشد و هیچکس با وی زحمت نکند اما اگر
کردار و گفتار مرد و بشرط بود و از جنس گفتار و سیرت سلف باشند غافلان
بقول وی از خواب غفلت بیدار شوند اگر ویرا قبول باشد در میان خلق
اما اگر قبول نباشد و با گروهی سخن وی شنوند و گروهی حاضر نباشند آن قوم
که حاضر نباشند در غفلت بمانند واجب بود که چندانکه تواند از پس ایشان
فرا شود و بخانه ایشان میشود و دعوت میکند پس از این جمله معلوم شد که از
خلق از هزار و نهصد و نود و نه در حجاب غفلت اند از خطر کار آخرت بیخبرند
و غفلت علتیست که علاج آن بدست بیمار نیست چه غافل را از غفلت
خویش خبر نبود چون علاج آن هیچ ندید پس علاج آن بدست علماست پس کودکان
که از خواب بیدار شوند بقول مادر و پدر و معلم بیدار شوند و مردمان بقول
واعظان بیدار شوند و چون چنین واعظ و عالم غریب و عزیز شده است لاجرم
بیماری غفلت غالب شده و خلق درین حجاب بماندند و اگر حدیث آخرت
گویند بسر زبان گویند و بر طریق و رسم گویند و باطن ایشان از درد این معصیت

دمرکسان

و هراس این خطر بیخبر بود و اندرین هیچ منفعت نباشد **پیدا کردن** ضلال
و گمراهی و علاج آن بدانکه گروهی دیگر از آخرت غافلند و لیکن اعتقاد کرده اند
بر خلاف راستی و از راه حق بیفتاده اند و آن گمراهی حجاب ایشانست و از این هیچ
مثال بگوییم تا معلوم شود مثال اول آنکه گروهی آخرت را منکرند و اعتقاد کرده اند
که آدمی چون بمیرد نیست گردد همچون نباتی که خشک شود و همچون چراغی که بمیرد و بدین سبب
لگام تقوی از سر فرو کرده اند و خوش بیاراسته اند و پنداشته اند که انبیا که گفته اند سبب صلاح
خلق گفته اند درین جهان یا طلب جاه و تبع کرده اند و باشد که صریح بگویند که این حدیث
دوزخ چنان بود که کودک را گویند که اگر بدبیرستان نشوی ترا در خانه موشان کنند
و این بر اگر هم درین مثال نگاه کنند دانند که آن بار که کودک را از آن افتد بسبب ناشدن
بدبیرستان از خانه موشان بتر است چنانکه اهل بصیرت بدانسته اند که ادبار
حجاب از حق تعالی از دوزخ بتر است و سبب آن متابعت هواست و لیکن این
انکار موافق طبعست و این غالب شده است بر باطن بسیاری از خلق و در آخر
الزمان اگرچه بزبان نگویند و باشد که بر خویشتن نیز پوشیده دارند و لیکن
معاملت ایشان برآن دلیل کند که اعتقاد ایشان چنانست که از بیم رنج مستقبل
در دنیا بسیار رنج بپذیرند بکشند اگر خطری در عاقبت اعتقاد دارندی آسان گرفتن حکم دهد

وعلاج این آن بود که حقیقت آخرت وی را معلوم شود و از آن سه طریق است یکی آنکه
بمشاهده بهشت و دوزخ و حال مطیع و عاصی ببینند و این به پیغمبران و اولیا مخصوص
باشد که ایشان اگرچه درین جهان باشند در ان حالتی که برایشان درآید که فنا گویند احوال
آنجهان مشاهده میبینند که حجاب از آن بجای خاص است و شغله شهوت است و بعضی
این اشارتی کرده آمده است در عنوان کتاب و این بغایت عزیز بود و آنکه با خرت
ایمان ندارد بدین کجا ایمان دارد اگر طلب کند کی رسد بدین طریق دوم آنست
که ببرهان بشناسد که حقیقت آدمی چیست و روح وی چیست تا معلوم شود که وی
جوهریست قایم بنفس خود و از قالب مستغنی است و این قالب مرکب وی آلتست
نه قوام وی و بهیمتی وی نیست شود و این طریق انسب است ولیکن هم عزیز است
و دشوار در راه علمای راسخست در علم و بدین نیز اشارتی کرده آمده است در عنوان
کتاب طریق سیوم و آن عموم خلقست که نور این معرفت سرایت کند از انبیا
و اولیا و راسخان علم بکسانیکه ایشان را میبینند و با ایشان صحبت کنند و این را
ایمان گویند و هر که صحبت پیری پخته یا عالم با ورع مساعدت نکرد و در شقاوت
بماند و هرچند که پیر و عالم بزرگتر سرایت نور وی عظیم تر و از این بود که نیک بخت ترین
مردم صحابه بودند بسبب سعادت مشاهدت احوال مصطفی علیه السلام و آنگاه

تابعان بسبب سعادت مشاهده صحابه و ازین گفت رسول صلی الله علیه
وسلم خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم و مثال این سه قسم چنان بود که کودکی
دیده باشد پدر خویش را که هرکجا ماری باشد از ان بگریزد و خانه بوی بگذارد و این
بارها دیده باشد و پسر را بضرورت ایمان حاصل آید بانکه مار بد است و از ان
بباید گریخت چنان شود که بطبع هرکجا ماری بیند بگریزد و انکه حقیقت ضرر آن نداند و
که بشنود که در وی زهر است و از زهر نام داند و حقیقت نداند و لیکن خوف
تمام حاصل آید و مثل مشاهدت انبیا چنان بود که چند کسی را مار گزیده و مرده و دیگر را
نگزیده و فرد ضرر وی بمشاهده معلوم شود و این بهای یقین بود و مثل برهان علما
راسخ چنان بود که این خود ندیده باشد ولیکن بنوعی از قیاس مزاج آدمی بداند باشد و مزاج زهر بداند باشد و مضاده [?]
و ازین نیز یقین حاصل آید ولیکن نه چون مشاهده و ایمان خلق همه را از بزرگان علما
همه از سرایت صحبت علما و بزرگان خیزد و علاج قریب ترین اینست مثال دوم
ضلال را آفت که گروهی اند که آخرت را منکر باشند و نا بودن وی بقطع
اعتقاد نکرده اند ولیکن متحیر باشند و گویند بحقیقت نتوان شناخت پس شیطان
دلیلی پیش راه ایشان نهد تا گویند دنیا یقین است و آخرت شک و یقین
بشک نتوان داد و این باطلست چه آخرت یقین است نزدیک اهل یقین ولکن

علاج آن متحیر آنست که گوید نعمتی دارد یقین هست و شفا شک و خطر نشستن
در دریا یقین هست و رنج تجارت شک و اگر گوید ترا در حال تشنگی که آب مخور
که مار دهان در وی کرده است دست بداری لذت آب خوردن یقین و مار شک چرا
دست بداری و لیکن گوئی این یقین اگر فرا کند و زیان این علم هست و اگر حدیث
زهر راست میگوید هلاکت بود و بر آن صبر نتوان کرد همچنین لذت دنیا بیش از
صد سال نیست و چون گذشت باطل گشت و آخرت جاوید است و با رنج جاوید بازی نتوان
کرد اگر دروغست هم انگار که در دنیا این روزی چند نبودی چنانکه در ازل نبودی
و در ابد ان نباشی و اگر راستست از عذاب جاوید برستی بدین بود که علی رضی الله
عنه ملحدی را گفت اگر چنین است که میگوئی همه برستیم و اگر نه ما رستیم و تو واقف بمانی
مثال سیوم آنکه گروهی با آخرت ایمان دارند و لیکن گویند آن نسیه هست و دنیا
نقد و نقد از نسیه بهتر و ابمقدار ندانند که نقد از نسیه آن وقت به بود که هم چندان
اما اگر نسیه هزار بود و نقد یکی نسیه بهتر چنانکه همه عملهای خلق برای نسیت و این نیز از
جمله ضلالست که کسی اینقدر نشناسد مثال چهارم آنکه با آخرت ایمان دارد و
لیکن چون در شهوات کار بر او دست یابند و دنیای خود در جنت بود گوید چنانکه اینجا در نعیمیم
انجا نیز در نعمت باشیم که خدا تعالی این نعمت مرا از آن داد که مرا دوست میداد

فرداتیز همچنین کند چنانکه دو برادر در قصه ایشان در سوره الکهف است آن یکی
گفت ولئن رددت الی ربی لاجدن خیرا منها منقلبا و آن دیگر گفت
ان لی عنده للحسنی و علاج این آنست که کسی را فرزندی عزیز بود و غلامی
ذلیل فرزند را همه روز در بند دبیرستان و چوب و دن معلم دارد و غلام را رها کند تا بباید
که تا چنانکه خواهی نید که باد بار وی باک ندارد و اگر این غلام پندارد که از دوستی
وی میکند و ویرا از فرزند دوستتر میدارد آن حماقت است و سنت
خدا تعالی اینست که اولیاء خویشتن را از دنیا دریغ دارد و بر دشمنان خویش ریزد
و شغل آسایش و راحت همچون شغل کسی بود که کاهلی کند و نه کارد لاجرم نه درود
مثال پنجم آنست که گوید که خدا تعالی رحیمست و کریم و بهشت از هیچکس دریغ ندارد
و این ابله نشناسد که چه کرم و رحمت بود بهتر از آنکه ترا اسباب آن فرا داده که
یک دانه در زمین افکنی تا هفتصد بدروی و مدت اندک عبادت کنی و ابد الاباد
بپادشاهی بی نهایت رسی اگر معنی رحمت و کرم آنست که بی آنکه کاری کنی در وی
پس خزانه و تجارت و رزق را طلب چرا میکنی و بیکاری باشی که خدای قادر و کریمست
و بی تخم و برزش بر وباید نبات را و چون بدین کرم ایمان داری امید از آنکه
از کار دست نداری بازآنکه میگوید و ما من دابة فی الارض الا

علی الله رزقها و انگاه در آخرت این اعتقاد کنی باز انکه میگوید وان
لیس للانسان الا ما سعی این از نهایت گمراهیست چنانکه رسول
صلی الله علیه وسلم گفت الاحمق من اتبع نفسه هواها وتمنا
علی الله سبحانه وتعالی و چنانکه کسی امید فرزند دارد بی انکه نکاح کند
و صحبت بدارد و تخم نکارد ابله است و بار انکه خدا تعالی کریم است و بر آوردن
فرزندی بی تخم قادرست و انکه صحبت بکند و تخم بنهد و بر سر امید بنشیند تا که
خدا تعالی افات باز دارد تا فرزند پدید آید عاقلست همچنین انکه ایمان نیارد
یا ایمان آرد و عمل صالح نکند و امید نجات دارد ابله است و انگاه این هر دو بکند
و امید میدارد و بفضل خدا تعالی که صواعق باز دارد و در وقت مرگ ایمان بسلامت
ببرد این عاقل بود و دیگر مغروران قومند که میگویند که خدا تعالی ما را درینجهان
نیک داشت در انجهان نیز نیکو دارد و یاوی خود رحیم و کریمست و بخدا تعالی
غره شده اند و خدا تعالی از هر دو حذر فرموده است و گفته ان وعد الله
حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور میگوید با مردمان الحجة
وعده و ادام حق هست که هر که نیکی کند نیک بیند و هر که بد کند همچنین این وعده حقست
گوش دارید تا بدنیا غره نشوید و بخدا تعالی غره نشوید پیدا کردن پندار و علاج

ان

آن بدانکه اهل پندار مغرورند و این قوم کسانی اند که خویشتن و عمل خویش گمان
نیکو برند و از آفت غافل باشند و از خالص بهره و نبهره و از خالص باز نشناسند
بدانکه صیرفی تمام نیاموخته اند و برنگ و صورت غره شده اند و انکسانیکه بعلم
و عبادت مشغول اند و از حجاب عجب و صلاح بیرون نشده اند از صد نود و نه مغرورند و
بدین سبب بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت روز قیامت آدم را
گویند از ذریت خویش نصیب دوزخ بیرون کن گوید چند گویند از هزار نهصد و نود و
نه و این نه آن باشد که همیشه در دوزخ باشند که گروهی از غفلت باشند و گروهی
اهل ضلال و گروهی اهل غرور و گروهی اهل عجب که اسیر شهوات خویش بوده باشند
اگرچه می دانسته باشند که مقصرند اهل پندار بسیارند و اصناف ایشان در
شمار نیاید ولیکن از چهار طبقت بیرون نیند علما و عابدان و صوفیان و ارباب
و اموال طبقت اول از اهل پندار اهل علم اند که گروهی از ایشان روزگار خود
همه در علم کنند تا علوم حاصل کنند و در معاملت تقصیر کنند و زبان و چشم و دست
و فرج از معاصی نگاه ندارند و پندارند که ایشان در علم خود بدرجه رسیدند که مثل ایشان
عذاب نباشد و بمعاملت ماخوذ نباشند بلکه بشفاعت ایشان همه خلق نجات یابند
و مثل ایشان چون بیماریست که علم علت خویش برخواند و همیشه تکرار میکند و نسخه نیکو بنویسد

وشرط علت ودارو نیک بداند وهرگز شربت نخورد وبر تلخی وی صبر نکند گمراه
صفت شربت ویرا که سود دارد خدا تعالی میگوید قد افلح من تزکی الایة
ونهی النفس عن الهوی میگوید فلاح کسی باید که پاک کرده آنکه علم پاکی
بداند وبیاموزد وبهشت کسی شود که هوای خویش را خلاف کند میگوید آنکه بداند
که هوا را خلاف می باید کرد وابن سلیم دل اگر پندارد وی از اخبار خواسته است که
در فضل علمست جز آن اخبار که در حق علمای بد آمده است برنخوانده که در قرآن
ویرا بخر مانند کرده است که کتاب در پشت دارد وبسگ مانند کرده است
ومیگوید عالم را در دوزخ اندازند چنانکه پشت وگردن وی بشکنند وآتش ویرا بگرد وی
چنانکه خر آسیا همه اهل دوزخ بروی گرد آیند که تو کیستی واین چه حالست گوید
من فلان کسم که فرموده ونکردم ورسول صلی الله علیه وسلم میگوید عذاب
هیچکس در قیامت عظیمتر از عذاب عالم نیست که وی بعلم خویش کار نکند و
ابو درداء میگوید وای برانکه داند وبران کار نکند هفت بار یعنی که علم بروی حجت
شود وگروهی در علم وعمل هر دو تقصیر نکردند ولیکن همه اعمال ظاهر بجا آوردند واز
طهارت دل غافل ماندند واخلاق بد از باطن بیرون نکردند چون کبر وحسد وریا
وطلب ریاست وبدخواستن اقران خویش را وشاد بودن برنج ایشان واندوهگین

عن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من اشر الناس عند الله منزلة یوم القیامة عالم لا ینتفع بعلمه

براحت ایشان واز اینجا بمحافل شدند که میگوید اندک ریا شرکست ودر بهشت
نشود کسی که در دل او یکذره کبر است وحسد ایمان را تباه کند که آتش هیزم را
خدا تعالی بصورت شما ننگرد وبدلهای شما نگرد وپس مثل این قوم همچون کسیست که
وی چیزی کشته ویرا خار وگیاه آن از اصل می باید کند تا نبات وی گیرد
پس شاخ آن می برد وبیخ در زمین میگذارد وهرچند بیشتر بردیش بالد وبیخ اعمال
اخلاق بدست واصل آنست که کنده شود وبلکه مثل این کسی که باطنی پلید دارد
وظاهری آراسته چون جای طهارت جای باشد که بیرون گچ کرده باشند
یا چون گور را آراسته که بیرون نگار بود ودرون مردار یا چون خانه تاریک وبر بام او
چراغ نهاده وعیسی علیه الصلوة والسلام عالم بد را بدین تشبیه کرده است و گفته است
چون پاشو مباشید که آرد از وی فرو میشود وسبوس در وی بماند شما نیز
سخن حکمت میگوئید وآنچه بد بود در شما میماند وگروهی دیگر دانسته باشند که
این اخلاق بدست واز این حذر باید کرد ودل ازین پاک باید داشت ولیکن
پندارند که دل ایشان خود ازین پاکست واگر از ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان
ایشان را گوید که این نه کبر است که این عز وعزت دین است واگر تو عزیز نباشی
اسلام عزیز نباشد واگر جامه نیکو در پوشیده است وساحت وتجمل گوید این

[illegible]

رعونتست که این کوری دشمنان دین است که مبتدعان بدین کور شوند و علما
باشند که بسیرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله
عنهم خلق را از سیرت ایشان فراموش گشته و پندارند که آنچه ایشان میکردند خوار داشتن
اسلام بود و اکنون اسلام تجمل و رعونت خواهد شد و اگر حسد در ایشان پدید آید گویند
این صلابت حق است و اگر ریا پدید آید گویند مصلحت خلقست تا طاعت ما ببینند
و اقتدا کنند و چون بخدمت سلاطین شوند گویند این تواضع ظالم است که جواز
ملک برای طاعت مسلمانان و مصلحت ایشانست و اگر مال حرام ایشان بستانند گویند
این حرامست که این ملک را مالک نیست در مصالح صرف باید کرد و مصلحت اسلام
درین بسته است و اگر انصاف دهد و حساب کند داند که مصلحت دین در پیش از این نیست که
خلق از دنیا اعراض کنند و کسانیکه بسبب وی در دنیا رغبت کرده باشند بیش از آن
باشند که از دنیا اعراض کرده باشند پس اسلام بنا بودن وی بسته است و مصلحت اسلام
آنست که وی و امثال وی نباشند این و امثال این پندار با غرور طالبانست
و علاج و حقیقت این و بنای وصول که از پیش رفته است گفته ایم باز گفتن آن دراز بود
و گروهی دیگر خود در بعض علم غلط کرده باشند و آنچه از علم مهم تر بود چون تفسیر اخبار
و علم معامله دل و علم اخلاق و طریق ریاضت و آنچه درین کتاب بیاورده ایم

وعلم راه

و علم راه آخرت و اغوار و آفات معاملت راه دین و طریق مراقبت دل
که این همه فرض عین است خود حاصل نکرده باشند و ندانند که این از جمله مهمات علوم است
و همه روزگار یا در جدل و مناظره یا در تعصب کلام یا در فتاوی خصومات خلق
در دنیا و حیله علما که وی را از دنیا بآخرت نخوانند و از حرص بقناعت نخوانند و از ریا
باخلاص نخوانند و از غفلت با ایمنی نخوت نخوانند همه روزگار بدان مستغرق دارند
و پندارند که علم خود همه اینست و هر که روی بدین دیگر آورد خود از علم اعراض کرده
و علم را مجوب کرد و تفصیل احتمال نکنند و گروهی بعلم مشغول شده باشند و سخن ایشان
سجع و شعر و نکته بود و یا طامات نامفهوم بود و عبارت آن مدبت می آورد که مقصود
آن بود که تا خلق نعره زنند و بر وی ثنا گویند و این مقدار ندانند که اصل تذکیر آنست
که این مصیبتی در دل پیدا آید که خطر کار آخرت به بیند پس نوحه گری این مصیبت
مشغول شود و تذکیر و وعظ نوحه این مصیبت بود اما نوحه گر که ماتم آلوده نباشد
سخن عاریتی میگوید در دل هیچ اثر نکند و مغروران این قوم نیز بسیارند و شرح
آن دراز بود و گروهی دیگر روزگار به فقه ظاهر برده باشند و نشناخته باشند
که حد فقه بیش از آن نیست که قانونی که سلطان خلق را بدان سیاست کند
نگاه دارد اما آنچه راه آخرت تعلق دارد علم آن دیگر است پندارد که هر چه از فقه

ظاهر است در آخرت سود دارد و مثال آن بود که کسی مال زکوة در آخر سال به زن
خویش فروشد و مال وی بخرد فتوی ظاهر آن بود که زکوة از وی بیفتد یعنی که
ساعی سلطان را نرسد که از وی زکوة خواهد چون نظر وی بظاهر ملک بود و
ملک بریده شد پیش از تمامی سال باشد که بدین فتوی کند و این قدر نداند که
آنکس که چنین کند مقصود آن کند تا زکوة بیفکند در مقت و خشم خدای تعالی بود چون که
زکوة نه بدان چه بخل مهلک است و زکوة طهارت است از بخل و از پلیدی بخل و بخل مهلک
بخیل است که مطاع باشد که این حیلت نهاد و طاعت بخل است پس چون بخل بدین
متاع گشت هلاکت تمام شد نجات چون یابد و همچنین شوهری که باز خرج می فرا گیرد
او را برنجانید تا کاوین باز دهد در فتوی ظاهر که بمجلس حکم تعلق دارد این ابرا
درست بود که قاضی اینجهان را از باطن خبر نبود اما در آنجهان این خود نبود
که این ابرا باکراه بوده باشد و همچنین هر کالا که کسی چیزی خواهد و آنکس از شرم بدهد در حکم
ظاهر این مباح باشد و در حقیقت این مصادره باشد که فرق نبود آنکه تا زیانه
شرم دل را بزنند تا از بیم آن مال بدهد و میان آنکه بظاهر بچوب بزنند و مصادره کنند
و امثال این بسیار است که کسی که جز فقه ظاهر نداند در این بسیار ابرا بود و این دقایق
از سر دین فهم نکند طبقه دوم عابدان و زاهدانند و اهل پندار از ایشان نیز

بسیارند

بسیارند گروهی مغرورند که بفضایل از فرایض باز مانند چون کسی که وی را وسوسه
طهارت باشد که بدان سبب نماز از وقت بیفکند و مادر و پدر در رفیق سخن درشت
گوید و گمان بعید از نجاست آب نزدیک وی قریب بود و چون در لقمه رسد شبهت
که از همه چیزی حلالست و باشد که از حرام محض حذر نکند یا بسی مبالغه بر تن شبهه
و حرام محض بیوزد و سیرت صحابه فراموش کند عمر گفت رضی الله عنه هشتاد بار
از حلال دست بداشتیم از بیم آنکه در حرام افتیم و باز این هم از سبوی زنی
ترسا طهارت کرد پس آن قوم احتیاط لقمه تا به احتیاط طهارت آورده اند و باشند که
اگر کسی جامه کافر شسته در پوشید پندارند که گناه عظیم است رسول الله صلی الله علیه السلام
جامه که کفار هدیه فرستادندی در پوشیدی و هر جامه که از غنیمت کفار بدست
آوردندی چون جامه شستی در پوشیدی و هرگز کسی حکایت نکرد که آن جامه بر از چه شستی
بلکه سلاح کفار بر میان بستندی و با آن نماز کردندی و بخشیدندی که آب کی فرا
داده باشند باشد که پای برهنه رفته باشند نماز نکرده باشند پس هر که
در معده و در زبان و در دیگر اعضا این احتیاط نکند و در این مبالغت کند
ضحکه شیطان باشد یا نماز از اول وقت در گذرد هم مغرور باشد شرط این احتیاط
در کتاب طهارت بیاورده ایم و گروهی دیگر را وسوسه بر ایشان غالب شود

در نیت نماز تا بانگ میدارند دست می افشانند باشد که رکعت اول فوت کنند
و این مقدار ندانند که نیت نماز همچو نیت وام گذاردن و زکوة دادن باشد و هیچکس
از ایشان در زکوة دیگرباره نکند و وسوسه نیت و گروهی دیگر را وسوسه در حروف
سورة الحمد باشد تا از مخارج بیرون آورند در نماز همه دل بر آن دارند تا حروف
از مخارج بود و دریاد دل با معنی او داشت تا وقت الحمد همه شکر گردد و وقت ایاک
نستعین همه توحید و عجز گردد و وقت اهدنا همه تضرع گردد وی همه دل بر آن دارد
تا که یا ط ما کی از مخارج بیرون آید باید مثل وی چون کسی که از پادشاهی حاجت خواهد بدست
بگوید ایها الملک و این را بگوید یا ایها الملک درست کند و هم درست گوید بنیت
که در صفت ما بشند و نگهبانی و هر روز ختمی کنند و قرآن بهروده میخوانند و میدوند بسر زبان
و دل از آن غافل همه همت ایشان آنکه تا ختمی بر خویشتن شمرند که من چندین ختم کردم
و امروز چندین ختم یک خواندم و ندانند که این کتاب که الست که بخلق فرستاده
در وی امر و نهی وعده و وعید و مثل و وعظ و تخویف و انذار می باید که بوقت وعید
همه خوف گردد و بوقت وعده همه نشاط گردد و بوقت مثل همه اعتبار گردد
و بوقت وعظ همه گوش گردد و بوقت تخویف همه هراس گردد و این همه احوال دلست
بدانکه سر زبان می جنبانی در این چه فایده باشد مثل وی چون کسی باشد که پادشاهی

بوی نامه نویسد و در وی فرمانها بود و بنشینند و از بر کنند و میخوانند و از معانی آن
غافل و گروهی بحج شوند و مجاور شوند و روزه فرا گیرند و حق روزه نگاه ندارند
و حق مکه ندارند نگاه حرمت حق را نگاه ندارند نگاهداشت طلب را و حلال همیشه
دل ایشان با خلق تا باشد که ایشان را از مجاوران شناسند و گویند ما چندین وقت
تو با بیستادیم و چندین سال مجاور نشستیم و اینقدر ندانند که در خانه خویش با شوق
کعبه بهتر از آنکه در کعبه با شوق آنکه خلق بدانند که او مجاور است و با طمع آنکه
کسی با وی چیزی دهد و هر لقمه که بستانند بخلقی در وی پدید می آید که ترسند که کسی از ایشان ب
یا نخواهد و گروهی دیگر راه زهد گیرند و لباس درشت پوشند و طعام اندک خورند
و در مال زاهد باشند و در جاه و قبول زاهد نباشند و خلق با ایشان تبرک میکنند
و ایشان بدان شادی می باشند و حال خویش در چشم خلق آراسته دارند و اعتقاد
ندانند که جاه زیانکارتر از مال است و ترک وی گفتن دشوارتر است که همه
رنجها کشیدن بامید جاه آسان بود و زاهدان بود ترک جاه بگویند و باشد که کسی
وی را چیزی دهد و فرا نستانند که گویند زاهد نیست و اگر وی را گویند که در ظاهر فرا ستان
و در سر فرا درویشی مستحق ده بر وی صعبتر بود از کشتن اگرچه از حلال بود که اگر
مردمان بنپندارند که وی زاهد نیست و بر از این بیم باشد که حرمت توانگران پیش داد

از حرمت درویشان و ایشان را مراعات بیش کنند و این همه غرور باشد و گروهی
همه اعمال ظاهر بجا آورند نماز و روزه مثل هزار رکعت نماز کنند و چندین هزار تسبیح گویند
و شب بیدار باشند ولیکن مراعات دل نکنند تا از اخلاق بد پاک شوند باطن ایشان
پر کبر و حسد و ریا و عجب باشد و غالب آن باشد که چنین مردمان بدخوی باشند
و با خلق بخشم سخن گویند و گویند با هر یکی خشمی و جنگی دارند و این ندانند که خوی بد همه
عبادات را حبط کند سر عبادتها خلق نیکوست و این هر گوی منتی از عبادت
خویش بر خلق می نهند و بچشم حقارت نگرند و همه کان و خویشتن از خلق فراهم میکردند کسی
خویشتن را بوی باز نتوانند و این قدر ندانند که سر همه عابدان و زاهدان رسول الله بود
علیه الصلوة والسلام از همه جهان گشاده روی تر بود و هر که شوخگین بودی که همه از وی
فراهم گرفتندی بهتر عالم وی را با خویشتن نزدیک نشاندی و دست فرا وی دادی و
کدام احمق بود احمق تر از آنکه زیر استاد کان گیرد و این سلیم دل چون شرع مصطفی
بهرزند و سیرت وی را خلاف کند چه احمقی بود بیش از این طبقه سیوم صوفیانند
در میان هیچ قوم چندان پندار و غرور نباشد که در میان ایشان که هر چه باریکتر بود
و معشوق عزیز تر بود شبهت و غرور بیش افتد و اول راه تصوف آنست که سه درجه
حاصل کرده بود درجه اول آنکه نفس او مقهور شده باشد و در وی شهوت نمانده باشد

دوم

و نه خشم و نه از آنکه از اصل نشده باشد ولیکن مغلوب شده بود تا در وی هیچ تصرف
نتواند کرد جز باشارت شرع چون قلعه که گشاده شود اهل آن قلعه را نکشند
ولیکن منقاد شوند قلعه سینه وی همچنین بر دست سلطان شرع فتح افتاده بود
دوم آنکه اینجهان و آن جهان از پیش وی برخاسته بود و معنی این آنست که از
عالم حس و خیال بر گذشته بود که هر چه در حس و خیال آید بهایم را در آن شرکت است و همه
نصیب چشم و شهوت و شکم و فرج است و بهشت نیز از عالم خیال بیرون نیست
و هر چه جهت پذیر بود و خیال را بوی کار بود نزدیک وی همچنان شرح باشد که گیاه
نزدیک کسی که لوزینه و مرغ بریان یافته بود و چه بدانسته بود که هر چه در حس و خیال آید
خسیس است و نصیب ابلهان است **و اکثر اهل الجنة البله** سیوم آنکه همگی وی
حق تعالی و جلال و جمال حضرت وی گرفته باشد و این آن باشد که جهت و مکان
و حس و خیال را با وی هیچ کار نبود بل همه خیال و حس و علم ازین خیزد با وی همچنان
کار بود که چشم با آواز و گوش با الوان که بضرورت از آن بیخبر بود چون با بیچاره رسید
بسر کوی تصوف رسید و ورای این مقامات و احوال باشد و وی را با خدای تعالی که
از آن عبارت دشوار آید تا گروهی عبارت از آن گفتند و هر گروهی قدم و دم در علم
راسخ نباشد و آن حال وی را آنچه آید از تمامی آن معنی عبارت نتواند کرد

وهرچه گوید صریح بکفر نماید واندر نفس خویش حق بود ولیکن ویرا قدرت عبارت
نبود ازان اهانت نمود کاری از راه تصوف اکنون نگاه کن تا غرور و پندار
دیگران بینی که گروهی ازایشان مرقع و سجاده و سخن طامات بدندان بگرفته تا شنید
وجامه و صورت و سیرت ظاهر ایشان بگرفته و همچون ایشان بر سجاده می نشینند
وسر فرو می برند و باشد که وسوسه و خیال در پیش ایشان می آید سری می جنبانند
و می پندارند که کار ایشان خود راست شد و مثل این قوم چون پیره زنیست که عاجز
بود که کلاه بر سر نهد و صلاح در پوشد و بیاموخته که مبارزان در مصاف
چون کنند و شعر رجز خوانند و همه حرکات ایشان بدانسته بود چون
پیش سلطان شود تا نام وی در جریده بنویسند و سلطان چون بنگرد که بصورت و
جامه نیکو بر هان مبارزانست بگفته یا با کسی مبارزتی فرماید پیره زنی مدبر و ضعیف
منبیرون آید بفرماید تا ورا پای پیل اندازند تا منبعد هیچکس زهره آن ندارد که بحضرت
پادشاهان چنین استخفاف کند گروهی باشند که ازین قوم نیز عاجزتر باشند از کم
زنی ظاهر ایشان نگاهدارند و جامه خلق ندارند فوطهای باریک و مرقعهای نیکو
و رنگ کحلی نیکو بدست آورند و پندارند چون جامه رنگ کرده اند این کفایت بود
ونداند که ایشان جامه کبودی ازان کردند تا هر وقتی شستن حاجت نبود کبود

ازان کردند که در مصیبتی بودند در دین که کبود بدان لایق بود و این مدبر چون چنین
مستغرق نیست که بجامه شستن نپردازد و چنان مصیبت زده نیست که جامه
سوگ دارد و چنان عاجز نیست که هر کجا که بدرد خرقه بروی دهد تا مرقع بود
بلکه فوطهای نو بقصد پاره کنند تا مرقع دوزد و در ظاهر صورت نیز با ایشان
موافقت نکرده باشد که اول مرقع داران عمر بود رضی الله عنه که بر جامه وی چهارده
پاره بود و بعضی ادیم بود و گروهی دیگر نیز ازین قوم باشند که چنانچه جامه دریده
و مختصر ندارند طاعت گذاردن فرایض و ترک معاصی هم ندارند و برگ آن
ندارند که بر خویشتن بعجز اقرار دهند که در دست شیطان و شهوات اسیرند
گویند کار دل دارد و بصورت نظر نیست و دل ما همیشه در نماز است و با حق است
و ما را بدین اعمال حاجت نیست که برای مجاهده کسانی را فرموده اند ایشان اسیر نفس خویش شدند
و ما را خود نفس مرده است و دین ما در قلعه شرع است که هیچ چیز با تباه نشود
و چون زهاد بدان نگرند گویند این مزوران بیخردند و چون علما نگرند گویند در شبهت
افتاده اند و راه فرا حقیقت ندانند و این قوم کشتنی و کافرند و خون ریختن ایشان
باجماع امت واجبست و گروهی دیگر بخدمت صوفیان بر خیزند و حقیقت محبت
آن بود که کسی خود را فدای این قوم کند و خود را بکلی فراموش کند در عشق ایشان

چون کسی از ایشان شغلی سازد تا بسبب ایشان مال بدست آورد و از ایشان تبع
خویش سازد و تا نام وی بخدمت بیرون شود و مردمان ویرا حرمت دارند
و از هر کجا که باشد حلال و حرام می ستانند و با ایشان میدهد تا بازار وی تباه نشود
پوشیده نماند که مغرور و فریفته بود و گروهی دیگر هستند که ایشان را ریاضت
بتمامی روند و شهوات مقهور گشته و همگی خویش بخدای تعالی دهند و بسر ذکر و دیگر
بنشسته و احوال ایشان را نمودن گیرند تا از خیز یکه خواهند خبر یابند و اگر خیر گشته
تشبیهی هستند و فرشتگان و غیر از امثال و صورت نیکو دیدن گیرند و باشد
که خویشتن را مثل آسمان بینند و فرشتگان و حقیقت آن اگرچه درست بود و بمحو آن روی
باشد که درست و درست لیکن آن خفته را در خیال آید و وی بدین خیال غره شود
که گوید که هرچه در هفت آسمان و هفت زمین بود چندین بار بر من عرضه کردند
و پندارد که نهایت کار اولیا خود این است و وی خود هنوز یکسر موی از عجایب
صنع حق تعالی در آفرینش ندانسته باشد پندارد که هرچه در جهان است آن بود که وی دید و دل
خود تمام شد و بشادی این مشغول شوند و در طلب کاهل تر شوند و باشد که آن نفس
مقهور شده بود اندک اندک پدید آید که وی خود پندارد که چون چنین چیزها
بوی نمودند خود از نفس خود ایمن شد و بکمال رسید و این غروری عظیم باشد که

بدین اعتماد نبود اعتماد بر آن بود که نهاد وی بگردد و طوع شود که صفت ویرا
در وی هیچ تصرف نماند شیخ ابو القاسم گرگانی گفته است در آب رفتن و در هوا
رفتن و از غیب خبر دادن اینها هیچ کرامت نبود کرامات آن باشد که کسی همه عمر
گرد و یعنی همگی وی طوع فرمان شود که بروی جز امر نرود و این اعتقاد را باید
اما اگر آن دیگر همه ممکن بود که از شیطان باشد که شیطان نیز از غیب با خبر است
و کسانیکه ایشان را کاهن گویند از بسیاری خبر دهند و خبرهای عجیب چون از
غیب خبر یافتی بر و اعتماد بر این است که وی بالست وی از میان برخیزد
و شرع سر جای آن نشیند اگر بر شیر نتوانی نشست باک مدار از آنچه چون سگ
عضب که در سینه تست ویرا چون در زیر پای آوردی و مقهور کردی بر شیر نشستی
و اگر از غیب خبر نتوانی داد باک مدار چون عیب و غرور نفس خود بدانستی و از آفت
و تلبیس وی آگاه شدی که عیب تست از غیب خبر یافتی و اگر بر آب نتوانی رفت و در هوا
نتوانی رفت باک مدار چون خیال و حس ترا مقام گاهی پدید آمد و بر آن برفتی در هوا پریدی
و اگر بادیه بیک شب نگذاری باک مدار که چون از روادیهای دنیا برستی و مشغله
دنیا باز پس پشت انداختی بادیه بگذاشتی و اگر بیک راه پای بر کوهی بزرگ
نتوانی نهاد باک مدار اگر پای بر سر یک شهوت بنهادی عقبه بگذاشتی که خدای تعالی

در قرآن عقبه این را گفته است که فلا اقتحم العقبة الآیه امینت یعنی
از انواع غرور این قوم و تمام گفتن این دراز کرد و طبقه چهارم توانگران
و ارباب اموال اهل غرور و پندار درین بسیار است گروهی مال بر مسجد
و رباط و پل خرج میکنند و باشد که از حرام کسب کرده باشند و فریضه گفت
که با خداوندان دهد و عمارت میکنند تا معصیت زیادت شود و پندارند
که کاری میکنند و گروهی از حلال خرج کنند بر عمارت و لیکن مقصود ایشان ریا باشد
اگر یکدرم خرج کنند خواهند که نام خویش بر خشت پخته بر آنجا نویسند اگر گویند
منویس یا نام دیگری نویس خدای تعالی خواهد دانست مکر کرده است با جان کندن
برابر است و بر و نشان این ریا آن بود که در قرابت و همسایگی وی کسانی باشند
که درویشان باشند و با ایشان دادن فاضلتر بود نتواند داد که بخشت پخته در پیشانی
وی نتواند کرد که بناه الشیخ فلان اطال الله بقاءه و گروهی مال حلال خرج کنند
با خلاص و لیکن بر نقش و نگار مسجد و پندارند که از اعمال خیر است و از آن
دو فساد حاصل آید یکی آنکه دل مردمان در نماز بدان مشغول شود و از خشوع
بیفتد و دیگر آنکه ایشان را نیز مثل آن در خانه خویش آرزو کند و دنیا چشم ایشان آراسته
باشد و پندارد که کاری میکند و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است چون مسجد

بنگار کنی و مصحف بزر و سیم کنی قیامت نزدیک شود و برای شما بود
آبادانی مسجد و دل حاضر و خاشع و خاضع آن باشد که از دنیا نفور شده باشد
و هر چه خضوع ببرد و دنیا آراسته کند در دل ویرانی مسجد بود این مرد مسجدی
ویران بکرد و پندارد که کاری بکرده است و گروهی این دوست دارند که درویشان
در سرای گرد کنند تا مشغله در شهر افتد یا صدقه بکسانی دهد که زبان آور باشند و مشهور
و معروف باشند یا خرج کنند با جماعتی که در حج خرج کنند یا در خانقاهی که آن همه را
و شکر گویند و اگر در سر فرا ستیدی فاضلتر از آنکه در راه حج خرج کنی تواند که شرف
وی ثنا و شکر آن قوم بود و پندارد که چیزی میکنند یکی با بشر حافی مشورت میکرد که
دو هزار درم حلال دارم بحج خواهم رفت گفت تماشا شوی یا برضای خدای تعالی
گفت برضای خدای تعالی گفت برو وام ده کس بگذار یا فرا یتیمی ده یا فرا مردی معیل ده
که آن راحت که بدل مسلمانی رسد از صد حج فاضلتر گفت رغبت حج بیشتر می بینم
در دل گفت از آنکه این مالها نه از وجهی حلال بدست آورده تا بنا وجه خرج نکنی
نفس قرار نگیرد و گروهی خود چنان بخیل باشند که بیش از زکوة ندهند آنگاه
آن زکوة و عشر همه فرا کسانی دهند که در دل خدمت ایشان باشند چون معلم و شاگرد
تا حشمت ایشان با جماع ایشان بر پای باشد چون درس کند زکوة که بطالب علمان

خویش دهد و اگر درس او نشنوند نه دهد و این بجای اجره باشد و میداند که بعوض
شاگردی هیچ بد دهی پندارد که زکوة بداده باشد که بجای نیدهد که پیوسته بخدمت
خواجگان باشد و بشفاعت ایشان فرا دهند تا نزدیک ایشان منتی باشد بدین
مقدار چندین عوض خواهد که حاصل کند و باشد که تشکر و ثنا چشم دارد و بیندارد که
زکوة میدهد و گروهی دیگر خود چنان بخیل باشند که بیش از زکوة نه دهند و مال
نگاه میدارند و دعوی پارسائی میکنند شب نماز کنند و روز روزه دارند و مثل
ایشان چون کسی بود که ویرا درد سر بود و دارو بر پاشنه نهند و مثل ایشان چون
کسی بود که این مختلف نداند که بیماری وی بخل است علاج آن خرج کردن بود
نه بسیار روزه داشتن و گرسنگی کشیدن و نماز کردن و امثال این و غرور بسیار
هیچ صنف از این غرور رسته اند مگر آنکه علم حاصل کنند چنین که درین کتاب گفته ایم تا آفت
طاعت و غرور و نفس و مکر شیطان بشناسند انگاه دوستی حق تعالی بر وی غالب شود
و دنیا از پیش برخواسته باشد الا بقدر ضرورت و مرکب در پیش خود نهاده بود
و جز باستعداد آن مشغول نبود و این آسان بود هر که سبحانه تعالی بر وی
آسان کند والله اعلم تمام شد

رکن سیوم از کتاب شریف کیمیای سعادت

رکن چهارم در منجیات مبنی بر ده اصل است

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی نعمائه رب زدنی علما رکن چهارم از ارکان مسلمانی از جمله کتاب کیمیای

سعادت در منجیاتست واین ده اصلست اصل اول در توبه اصل دوم در صبر و شکر

اصل سیوم در خوف ورجا اصل چهارم در فقر و زهد اصل پنجم در صدق و اخلاص

اصل ششم در محاسبه و مراقبه اصل هفتم در فکر اصل هشتم در توحید و توکل

اصل نهم در محبت و شوق اصل دهم در ذکر مرگ و احوال آخرت اصل اول

در توبه بدانکه توبه باز گشتن با حق تعالی اول قدم مریدانست و بدایت راه سالکانست

و هیچ آدمی را ازین چاره نیست چه پاک بودن از اول آفرینش تا آخر کار شیوه ملائکه است

و مستغرق بودن بمعصیت و مخالفت همه عمر پیشه شیطانست و بازگشتن از معصیت بطاعت

طاعت

طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیان و هر که بتوبه تقصیر گذشته را

تدارک کند نسبت خویش با آدم درست کرد و هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسبت

خود را با شیطان درست کرد اما تمام عمر در طاعت داشتن خود آدمی را امکان نیست

چه وی را که بیافریدند در ابتدا ناقص آفریدند و بی عقل اول شهوت بر وی مسلط کردند

که از آلت شیطانست و آن عقل که خصم شهوتست و نور جوهر فرشتگانست

پس آفریدند که شهوت مستولی شده بود و قلعه سینه بتغلب فرو گرفته و نفس با وی

خوی کرده و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل پیدا آمد بتوبه و مجاهده حاجت افتاد

تا این قلعه فتح شود و از دست شیطان بیرون کرده آید پس توبه ضرورت آدمیانست

و اول قدم سالکانست پس آن بصیرتی که حاصل آید از نور عقل و شرع تا بدان آدمی از بلی

راهی بشناسد هیچ فریضه نیست خبر توبه که معنی وی باز گشتن است از بی راهی و بیان آن

باز راه فضیلت و ثواب توبه بدانکه خدای تعالی همه خلق را بتوبه فرموده است و

گفته است وتوبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون گفت

هر که امید فلاح دارد توبه کند و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت هر که

توبه کند پیش از آنکه آفتاب از طرف مغرب بر آید توبه وی پذیرفته است و گفت

پشیمانی توبه است و گفت برای آنکه ز مردمان که از الاف گاه گویند نه استی که

قال النبي عليه السلام [illegible] ان الله تعالى [illegible]

قال النبي عليه السلام [illegible] استغفر [illegible]

گر کسی باشد که آنجا باستد و هر که میگذرد و بروی میخندد و مرزنی که فرار شد در وی
سخنهای زشت میگوید از آنجا برنخیزد ناگاه که ویرا دوزخ واجب نگردد مگر که توبه کند
ورسول الله صلی الله علیه وسلم گفت من هر روزی هفتاد بار توبه و استغفار کنم
و گفت هر که از گناهان توبه کرد خدا تعالی گناهان وی فراموش کرد اند بر دست و
پای وی و آن جای که وی معصیت کرده باشد چون حق تعالی را بپذیرد وی
هیچ گواه نباشند و گفت خدا تعالی توبه بنده بکرم خود گشاده است کسی که بزر
گناه کرده باشد تا بشب توبه کند بپذیرد تا که آفتاب از مغرب بر آید و عمر خطاب
رضی الله عنه میگوید که رسول صلی علیه وسلم گفت توبه کنید که من روزی صد بار
توبه کنم و گفت هیچ آدمی نیست که نه گناهکار است ولیکن بهترین گناهکاران تایبان اند
و گفت هر گناهی کند و توبه کند همچون کسی است که اصلا گناه نکرده باشد و گفت توبه از گناهان باشد
هر آن نشود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت ان الذین فارقوا منهم وکانوا
شیعا لست منهم اهل بدعت اند هر که گناهی دارد ویرا توبه است مگر مبتدع
را که ایشان را توبه نیست من از ایشان بیزارم و گفت ابراهیم علیه السلام را با آسمان بردند
مردی را دید که با زنی زنا میکرد دعا بر ایشان کرد تا هلاک شدند دیگر را دید که
معصیتی میکرد دعا کرد وحی آمد که یا ابراهیم بگذار بندگان مرا که از سه کار

یکی حاصل آید یا توبه کنند و بپذیرم یا استغفار کنند و بیامرزم یا از وی فرزندی
بیاید که مرا پرستد و من او را در کار او کنم نشنیدی که از نامهای من یکی صبور است
و عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول علیه السلام گفت که خدا تعالی هیچ
بنده که پشیمانی در رو بگناهی که ویرا بیامرزید پیش از آنکه آمرزش خواهد و گفت
از جانب مغرب دریست پهنای وی هفتاد ساله راه یا چهل ساله راه برای توبه
گشاده اند از آن روز که آسمان و زمین آفریده در نه بندد تا آنگاه که آفتاب
از مغرب بر آید و گفت روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال عرضه کنند هر که توبه کرده باشد
و آمرزش خواسته باشد بیامرزند و کسانیکه بر دلها کین دارند همچنان بگذارند
و گفت تایب حبیب خدا تعالی است و هر که توبه کرد همچنانست که گناه نکرده است
و گفت خدا تعالی بتوبه بندگان شادتر باشد که مرد اعرابی در بادیه بخفت
اشتری داشت و زاد و طعام هر چه داشت بر پشت وی نهاده و سر نهاد و
بخسپید چون از خواب بیدار شد اشتر ندید برخیزید و بسیاری طلب کرد و
نیافت تا بیم آن بود از گرسنگی و تشنگی هلاک شود و دل از جان بر گرفت
و گفت باز جای خویش روم و سر بر زمین نهم و بمیرم و بخفت از خواب در آمد اشتر را
دید بسلامت باز او و راحله بر سر وی ایستاده خواهد که شکر گوید که تو خدای منی

ومن بنده تو از شادی زبان وی غلط کرد و گفت تو بندهٔ منی و من خدای تو خدای تعالی
بتوبه بنده خویش شادتر از این مرد بوده به اشتر و زاد خویش حقیقت توبه بدانکه
اول توبه نور معرفت و ایمانست که پدید آید که در آن نور ببیند که گناهان زهر قاتل است
چون نگاه کند که وی از این زهر بسیاری خورده است و هلاک نزدیک است
بضرورت پشیمانی و هراس در وی پدید آید چون کسی که بداند که زهر خورده است
پشیمان شود و بترسد و بسبب آن پشیمانی انگشت بحلق فرو کرد تا قی کند و از بیم
و هراس آن دارو تدبیر کند همچنین کسی که ببیند که هر شهوت که رانده است همچون انگبین
بوده است که در وی زهر است که در حال شیرین باشد و بآخر بگزاید و در وی
پشیمانی پدید آید بر گذشته و آتش خوف و پشیمانی شره شهوت گناه در وی
افتد اندر میان جان که خویشتن را هلاک بیند و از این آتش خوف و پشیمانی شره شهوت
گناه در وی سوخته شود و آن شهوت بحسرت بدل شود و عزم کند که گذشته را
تدارک کند و در مستقبل نیز بسر آن نشود لباس جفا بیرون کند و بساط وفا بگسترد
و همه حرکات و سکنات خویش بدل کند پیش از این همه بطر و شادی و غفلت بود
و اکنون همه گریستن و اندوه و حسرت باشد و پیش از این صحبت با اهل غفلت بود
اکنون با اهل معرفت باشد و ایمان و منشوع وی بدل کردن احوال و نقل کردن جمله

پس اصل همه سعادات است و اصل وی نور معرفت ص

اندانها

اندانها از معصیت و مخالفت با طاعت و موافقت **پیدا کردن** آنکه
توبه واجب است بر همه کس و در همه وقت اما آنکه توبه واجبست بر همه کس
بدان شناسی که هر که بالغ شد و کافر است بر وی واجبست که از کفر توبه کند
و اگر مسلمانست و مسلمانی از پدر دارد و بر زبان میگوید و بدل غافلست
واجب بود که از آن غفلت توبه کند و چنان کند که دل وی از حقیقت ایمان
آگاه شود و خبر یابد و بدین آن نمیخواهیم که دلیل آنچنانکه در کلام گوید بیاموزد
که آن واجب نیست بر همه کس لیکن آنکه سلطان ایمان بر دل او ظاهر و
غالب گردد تا حکم وی را باشد و حکم وی را آنوقت بود که هر چه رود در مملکت تن
همه بفرمان ایمان باشد نه بفرمان شیطان هر که معصیت رود ایمانش تمام نبود
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت نیست کسی که زنا کند و مومن بود در وقت
زنا و دزدی کند و مومن بود بوقت دزدی و آن نمیخواهد که کافر بود و لیکن
ایمان را شاخ و شعب بسیار است یکی از شاخهای وی آن بود که بداند که زنا زهر
قاتلست و هر که داند که زهر نخورد پس در آن حال سلطان شهوت ایمان
وی را در آنکه زنا مهلکست هزیمت کرده باشد یا بغفلت ناپدید شده باشد
یا نور وی در ظلمت شهوت پوشیده شده باشد پس بدانستی که اول توبه واجب

از کفر شود اگر کافر نبود از عادتی تقلیدی پس اگر این نیز نکرد و غالب آن بود که از معصیت ایمان ۲
خالی نبود از ان توبه واجب بود اگر همه ظاهر خویش از معصیت خالی بکرد باطن
وی از تخم این معاصی خالی نبود چون شره طعام و شره سخن و دوستی مال و جاه و حسد
و کبر و ریا و امثال این مهلکات که این همه خبایث است تا هر یکی از ین با
اعتدال بود این شهوات را مطیع شرع و عقل نکرد و این مجاهدت دراز بود اگر از ین
نیز خالی شد از وسواس و حدیث نفس و اندیشهای ناکردنی از ین همه توبه واجب آید خالی نبود ۳
و اگر ازین نیز خالی شد هم از غفلت از ذکر حق تعالی در بعضی از احوال خالی نبود
و اصل همه نقصانها فراموش کردن حق است جل جلاله ذکر همه در یک لحظه
بود و از ین توبه واجب بود و اگر مثل چنان شد که همیشه بر سر ذکر و فکر بهت
و خالی نیست در فکر مقامات متفاوتست که هر یکی از ان درجات نقصان دارد ما فوقست
باز انکه فوق است و قناعت کردن بدرجه نقصانها با انکه تمام تر از ان
ممکن است غبن و خسرانست و توبه از ان واجب است و انکه رسول الله
صلی الله علیه و سلم گفت که در روزی هفتاد بار توبه کنم و استغفار کنم این
بوده باشد که کار وی در ترقی و زیادت بود بر هر قدمگاه که رسیدی کمالی
دیدی که آن قدم پیشین در وی مختصر بودی از ان قدم پیشین گذشته استغفار کردی

چه اگر کسی کاری کند از ان درمی بدست تواند آورد و ازین شاد شود اگر بدانند
که دیناری بدست تواند آورد و وی بدرمی قناعت کرد غمگین شود و از تقصیر
خویش تشویر خورد تا انگاه که دیناری بدست آورد شاد شود و پندارد که ورای
این خود نیست چون بدانست که گوهری بدست میتوانست آورد که بهزار دینار
ارزد هم تشویر خورد و از تقصیر خویش پشیمان شود و توبه کند برای این گفتند
پیغمبر که حسنات الابرار سیئات المقربین کمالها پسایان حق بزرگان
نقصانها باشد که از ان استغفار کنند سوال اگر کسی گوید چون از کفر و معصیت توبه
کردن واجبست از غفلت و تقصیر در یافت درجات بزرگ توبه کردن از فضایل است
نه از فرایض چرا گفتی این توبه نیز واجبست جواب آنست که واجب دو قسمست
قسم اول آن بود که فتوی ظاهر گوییم بر حد درجه عوام خلق آن مقدار که بدان
مشغول شوند و عالم ویران نشود و بمعیشت دنیا پردازند و آن بود که ایشان را
از عذاب دوزخ برهاند قسم دوم آن بود که عموم خلق طاقت آن ندارد و هر که بدان
قیام نکند از عذاب [illegible] رسته نباشد ولیکن از عذاب حسرت نرسته باشد
چون در آخرت گروهی بیند فوق خویشتن چنانکه ستاره در آسمان آن
غبن و حسرت که با وی کرد عذابی باشد این توبه که گفتیم واجبست در خلاص از ین

عذاب و بسیاری می بینیم که در جهان از فترات یکی زیادت درجه و جاه
پدید آید چنان آن دیگر تاریک میشود از غبن و حسرت آتش در میان جان افتاده
از غبن اگر چه از عذاب دور است که از دست بریدن و مصادره کردن رسته
و بدین سبب است که روز قیامت را روز تغابن خوانند که هیچکس از غبن خالی نباشد
اگر طاعت نکرد تا چرا نکرد و آنکه کرد تا چرا بیش نکرد و ازین بود که راه اولیا
این بوده است که هر چه توانسته اند هیچ چیز باز نگرفته اند و گفته اند تا فردا
حسرت و تقصیر نبود چه گویی در این که رسول صلی الله علیه وسلم خویشتن را گرسنه میداشت
نمیدانست که نان خوردن حرام نیست و عائشه میگوید رضی الله عنها دست
بشکم او فرو آوردم مرا بروی رحمت آمد و بگریستم و گفتم جان من فدای تو باد چه باشد
اگر ازین دنیا طعامی بخوری گفت ای عائشه برادران من اولو العزم از پیش رفتند و
کرامتها و خلعتها یافتند ترسم اگر از دنیا نصیب یابم درجه من کمتر باشد از درجه
ایشان روزی چند اندک صبر کنم دوستتر دارم از آنکه از برادران خویش باز مانم
و عیسی صلوات الله علیه بخفت و سنگی زیر سر نهاد ابلیس بیامد گفت نه ترک دنیا
گفته بودی اکنون پشیمان شدی گفت چه کردم گفت سنگی فراز زیر سر نهادی و تنعم
کردی آن سنگ بینداخت و گفت این نیز با دنیا بهم بتو گذاشتم رسول الله

صلی الله علیه وسلم شراک نعلین نو کرده بود چون بچشم وی نیکو آمد گفت تا
آن کهنه را باز آورند و صدیق رضی الله عنه چون شیر بخورد و بدانست که
در وی شبهتی است انگشت بحلق فرو کرد تا بیم بود که جان با آن بهم برآید چه گویم
در فتوی واجب نیست و لیکن فتوی عامه دیگر است و خطر کار که صدیقان بدیده باشند
دیگر و عارف ترین خلق خدای تعالی اند بجلال خدای و بخطر راه آخرت ایشانند
گمان مبر که بهرزه این بجهاد بر خویشتن نهاده اند اقتدا بایشان کن و در فتوی عامه
میاویز که آن حدیثی دیگر است ازین جمله بشناختی که غبن در هیچ حال از توبه مستغنی نیست
و از اینست که بو سلیمان دارانی میگوید اگر بنده بر هیچ چیز نگرید مگر بر آنچه ضایع
کرده است از روزگار خویش تا این غایت این اندوه خود تا بوقت مرگ تمام بسست
پس چه گویی در کسی که مستقبل نیز چون گذشته ضایع میکند و بدانکه هر که گوهری نفیس دارد
و از وی ضایع شود بی سبب عقوبت و بلایی شد گریستن زیادت باشد و
هر نفس از عمر گوهریست که بدان سعادت ابد صید توان کرد چون کسی در معصیت کند
تا سبب هلاک او باشد اگر ازین مصیبت خبر یابد و لیکن این مصیبتی است که خبر آن
آن وقتی یابد که حسرت سود ندارد و این که خدای تعالی میگوید وَأَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَا
كُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ

عامه این

و برا جای گریستن بود و اگر باز آنکه

حال وی چگونه باشد

گفتند که معنی آن چنت که در وقتی که ملک الموت را بینند و بدانند که وقت رفتن است
حسرتی در دل او فرود آید که این بار نابت نباشد گوید یا ملک الموت مرا
یکروز مهلت ده تا توبه کنم و عذر خواهم گوید روزها بسیار پیش تو بود اکنون عمر
باخر رسید و هیچ ساعت نماند چون شربت نومیدی چشید اصل ایمان وی در
اضطراب آید و اگر والعیاذ بالله در ازل حکم شقاوت کرده باشند در شک
و در حجاب افتد و بدبخت گردد و اگر حکم سعادت کرده باشند اصل ایمان
بوی برد اینست معنی وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ
إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ (وهم کفار)
و چنین گفته اند که خدای را با هر بنده دو سر است یکی آن وقت که از مادر بیاید
گوید ترا بیافریدم پاک و آراسته و عمر تو با امانت بتو سپردم گوش دار تا
چون باز سپاری بوقت مرگ و دیگر وقت مرگ گوید بنده من آن امانت
چه کردی اگر نگاه داشتی جزای آن باز یابی و اگر ضایع کردی دوزخ در انتظار تست
ساخته باش **پیدا کردن** قبول توبه بدانکه توبه چون بشرط خویش بود بضرورت
مقبول بود و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت که چیست و علاقه او با تن در
وجه است و مناسبت وی با حضرت الهیت چگونه است و حجاب وی

از کیست در شک نباشد از آنکه گناه سبب حجابست و توبه سبب قبول است
که دل آدمی در اصل خویش گوهری پاکست از جنس گوهر فرشتگان و چون آینه ایست
که حضرت الهیت درو نماید چون ازین عالم بیرون شود زنگار ناگرفته و
بهر معصیتی که بکند ظلمتی بر روی آینه دل وی می نشیند و بهر طاعتی نوری از وی بدان
می پیوندد و آن نور ظلمت معصیت را پاک کند و همیشه انوار طاعت و ظلمت
هزیمت کند و دل با صفا و پاکی خویش شود مگر چندانکه اصرار کرده باشد
که زنگار بجوهر دل رسیده باشد و در وی غوص کرده که نیز علاج نپذیرد
چون آینه نباشد که زنگار در باطن وی شده باشد چنین دل خود توبه
توبه کرد مگر بزبان گوید توبه کردم و همچنانکه شوخ جامه بصابون بشوی
پاک شود دل از ظلمت معاصی بانوار طاعت پاک شود برای این گفت رسول
صلی الله علیه وسلم از پس هر زشتی نیکوی بکنید تا اثر آن محو کند و گفت اگر
چندان گناه کنید که بآسمان رسد انگاه توبه کنید بپذیرد و گفت بنده
باشد که بسبب گناه در بهشت رود گفتند چگونه باشد گفت گناهی بکند و
از آن پشیمان شود و آن در چشم پیش وی بود تا به بهشت رسد و گفته اند
که باشد که ابلیس گوید که ای کاج که من وی را درین گناه نیفکندمی و رسول

دفع حجاب و طهارت ازانان

معاصی بر آینه دل متعاقب می بارد ظلمت
بسیار شد و نمی گذارد انوار طاعت آن ظلمت

صلی الله علیه وسلم گفت حسنات سیئات را چنان محو کند که صابون جامه شوخگن را
و گفت چون ابلیس ملعون شد گفت بعزت تو که از دل آدمی بیرون نیایم
تا جان در تن وی بود گفت بعزت من در توبه در نبندم تا جان در تن وی بود
وحشی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت فواحش بسیار رفته است مرا
توبه پذیرد گفت پذیرد و برفت و بازگشت و گفت در ان وقت که آن میکردم
مرا دید گفت دید وحشی یک نعره بزد و جان بداد فضیل میگوید خدای تعالی گفت
یکی از پیغمبران گفت بشارت ده گناهکاران را که توبه کنند تا بپذیرم و بترسان
صدیقان را که اگر بعدل با ایشان کار کنم همه را عقوبت کنم و طلق بن حبیب گوید
خداوند تعالی عظیم ترست از آنکه بدان قیام توان کرد بامداد بر توبه خیزید و شبانگاه (اما میباید کو…)
بر توبه بخسپید حبیب بن ابی ثابت گوید که گناهان بر بنده عرضه کنند فردا
گناهی رسد گوید آه همیشه از تو میترسیدم آن گناه در کار وی کنند بدانکه
ترسیده باشد و در بنی اسرائیل یکی گناه بسیار داشت خواست که
توبه کند و ندانست که بپذیرد یا نه ویرا نشان دادند بکسی که عابدترین اهل روزگار بود
از وی بپرسید که گناه بسیار دارم و نود و نه کس را بکشته ام توبه بود گفت نه
ویرا نیز بکشت تا صد تمام شد و ویرا بعالمترین اهل روزگار نشان دادند گفت مرا توبه بود

گفت بود ولیکن باید که از زمین خویش بروی که آنجا فساد هست بفلان جای صالحان اند آن جای
وی برخاست و برفت در میان راه فرمان یافت فرشتگان عذاب و رحمت
در وی خلاف کردند و هر یکی گفت وی در ولایت منست خدای تعالی فرمود تا
آن زمین بپیمودند ویرا بزمین اهل صلاح نزدیکتر یافتند به یک دست پس
فرشتگان رحمت ویرا ببردند و بدین معلوم شود که شرط نیست که کفه سیئات
خالی بود از گناه ولیکن باید که کفه حسنات زیادت بود اگر چه بمقدار اندکی بود
بدان نجات یابد **مدد کردن** گناه کبایر و صغایر بدانکه توبه از گناه بود
و هر چه صغیر بود کار وی سهلتر بود چون اصرار کنند و در خبر است که نمازهای
فریضه کفارت همه گناهان است مگر کبایر و جمعه کفارة است همه گناهها را
تا جمعه مگر کبایر و ایزد سبحانه تعالی گفت إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ
عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ اگر از کبایر دست بداری صغایر عفو کنیم
پس فریضه است بدانستن که کبایر کدام است و صحابه را درین خلافست
بعضی هفت گفتند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر ابن عباس شنید که ابن عمر میگوید
کبایر هفت است گفت و حالانکه بهفتاد نزدیکتر است و ابو طالب مکی که
قوت القلوب کرده است از جمله اخبار و اقوال صحابه جمع کرده است میگوید

که هفده است چهار در دل کفر و عزم بر اصرار کردن معصیت اگرچه صغیره بود
چنانکه کسی کاری میکند و در دل دارد که هرگز توبه نکند سیوم نومید از رحمت
خدای تعالی که آن را قنوط گویند و دیگر ایمنی از مکر خدای تعالی چنانکه ساکن دل بود
که من خود آمرزیده ام و چهار در زبان یکی گواهی دروغ که حق مسلمان باطل شود
و دوم قذف محصن چنانکه در آن حد واجب آید سیوم سوگند که مالی ناحق از کسی
ببرد چهارم جادوی که نیز کلماتی باشد که بر زبان رود و سه در شکم یکی خمر
خوردن و هرچه مستی کند و مستی آرد و دیگر مال یتیم خوردن و دیگر ربا خوردن
و دادن و دو در فرج است زنا و لواطه و دو در دست است یکی کشتن و دزدی
کردن بر وجهی که حد لازم آید یکی در پای و آن گریختن است از صف کافران
چنانکه یکی از دو بگریزد و ده از بیست اما چون بیشتر باشد گریختن روا بود و یکی
در جمله تن و آن عقوق مادر و پدر است و بدانکه آنچه قرآن بر وی تهدید عظیم است
و در تفصیل آن تعرفی نیست که در کتاب احیا گفته ایم این کتاب احتمال نکند
و مقصود از دانستن این آنست تا در کبایر احتیاط رود و باید دانست
که اصرار بر صغیره کبیره بود و اگرچه گوییم که فرایض کفارت کند صغایر را
هیچ خلاف نیست که اگر وی را مظلمتی در گردن دارد که آن کفارت نکند

و تا باز ندهد از عهده بیرون نیاید و در جمله هر معصیت که بخدای تعالی تعلق دارد
و در خبر است که دیوان گناهان سه قسم است دیوانی که نیامرزند و
آن شرک و کفر است و دیوانی که فرو نگذارند و این دیوان مظالم بندگان
باشد و دیوانی که بیامرزند و آن گناهانیست که میان بنده و میان خدای تعالی است
و بدانکه هرچه بدان رنج مسلمانی حاصل شد از این جمله باشد اگر در نفس بود و اگر
در مال و اگر در حشمت و مروت و اگر در دین اگر چنانکه کسی خلق را دعوت کند
به بدعت تا دین ایشان ببرد یا کسی مجلس کند و چنانکه گوید که خلق را بر معصیت دلیر کند

قال النبی علیه السلام [illegible]

پیدا کردن آنچه صغایر بدان کبایر شود بدان صغایر امیدواری بود که
عفو وی را دریابد و لیکن بعضی اسباب عظیم گردد و خطر آن معصیت گردد
و آن شش است اول آنکه اصرار کند چون کسی که پیوسته غیبت کند یا جامه
ابریشمین پوشد یا سماع ملاهی کند که معصیت بر دوام رود آتش آن در تاریکی
دل عظیم بود همچنانکه طاعتی که بر دوام رود و اثر در روشنی عظیم کند و برای
این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهترین کارها آنست که پیوسته بود
اگرچه اندک بود و مثل آن چون قطره های آب بود که متواتر بر سنگی آید
لابد سنگ سوراخ کند و اگر آن آب یکبار ریخته شدی آن اثر نکند پس که صغیره

مبتلا باشد باید که استغفار میکند و پشیمانی میخورد و عزم میکند که دیگر نکند
که گفته اند کبیره با استغفار صغیره است و صغیره با اصرار کبیره است
دوم آنکه گناه را خورد دارد و بچشم حقارت بنگرد و گناه بزرگ شود و چون گناه را
عظیم دارد خورد شود چه عظیم داشتن گناه از ایمان است و خوف خیزد و ایمان
دل را حمایت کند از ظلمت گناه تا بس اثری نکند و خورد داشتن گناه از غفلت
بود و الفت گرفتن با گناه بتباهی دین بود دلیل این کند که با اهل آن مناسبت
گرفته است و مقصود همه از دل آنست که هرچه در دل اثر بیش کند عظیم تر است
و در خبر است که مومن گناه خویش چون کوهی بیند بر روی بیم ترسد که بروی
افتد و منافق چون مگسی بیند که بر بینی نشیند و بپرد و گفته اند گناه که
نیامرزند آنست که بنده گوید این سهل است کاشکی گناهان من چنین بودی
وحی آمد به بعضی از انبیا که بخوردی گناه منگرید به بزرگی خدا تعالی نگرید
که فرمان وی را خلاف میکنید و هرچند بنده بجلال خدا تعالی عارف تر گناه وی
از وی بزرگتر و یکی از صحابه میگوید که شما کارها میکنید که چون موی
میدانید و ما هر یکی از آن چون کوهی دانستیمی و در جمله سخط خدا تعالی پنهانست
در معاصی و ممکن باشد که در آن بود که تو آسان تر میبینی چنانکه گفت وتحسبونه هینا

عن الحارث بن سوید قال حدثنا عبد الله حدیثین احدهما عن النبی صلی الله علیه وسلم والآخر عن نفسه قال ان المؤمن یری ذنوبه کانه قاعد تحت جبل یخاف ان یقع علیه وان الفاجر یری ذنوبه کذباب مر علی انفه فقال به هکذا رواه البخاری

وهو عند الله عظیم سیوم آنکه شاد شود بدان گناه و آن خود غنیمتی
شمرد و بدان فخر آورد و باشد که میان مردم میگوید که من فلان را بفریفتم و مال وی
ببردم و وی را بمالیدم و دشنام دادم و خجل کردم و در مناظره وی را تشویر دادم
و امثال این هرکه بسبب هلاک خویش شاد شود و فخر کند دلیل آن کند که دل وی
سیاه شده است و هلاک از آن بود چهارم آنکه چون پرده بر گناه وی
نگاه میدارد این عنایتی است در حق وی و وی نترسد از آنکه انتقام و استدراج بود
تا تمامتر هلاک شود پنجم آنکه اظهار کند از معصیت و ستر خدای تعالی از
خویشتن برگیرد و باشد که دیگری نیز بسبب وی معصیت کند وی را اثر
وبال رغبت معصیت وی حاصل آید اگر صریح وی را ترغیب کند و اسباب
آن بسازد و با وی آموزد خود وبال متضاعف شود و سلف گفته اند هیچ خیانت
نیست بر مسلمانان بیش از آنکه معصیت بر چشم وی آسان کنید ششم آنکه
گناه کند که عالم باشد و مقتدی بود و بسبب وی دیگران دلیر شوند و
گویند اگر نه مباح بودی نکردی چنانکه عالم جامه ابریشمین پوشد و نزدیک
سلاطین شود و مال وی بستاند و در مناظره زبان سفاهت اطلاق کند و در
اقران خویش طعن کند و بکثرت مال و جاه فخر کند که همه شاگردان بوی اقتدا کنند

واز هر یکی ناحیتی تباه شود که اهل شهری یکی از ایشان نگرد تا حال و بال همه در دیوان
مقتدی باشند و برای این گفته اند که خنک آنکه بمیرد و گناهان وی نیز بمیرد و کسی که
چنین بود وبای باشد که هزار سال پس مرگ وی بماند و یکی از علماء بنی اسرائیل توبه
کرد وحی آمد بر رسول روزگار که وی را بگوی اگر گناه میان من و تو بودی بیامرزیدمی
اکنون گیر که تو خود توبه کردی آن قوم را که از راه ببردی و چنان بماندند از آن چه کنی
و برای اینست که علما در خطرند گناه ایشان یکی به هزار بود که صواب کسانیکه
با ایشان اقتدا کنند حاصل آید و بدین سبب واجبست بر عالم که معصیت نکند و
چون کند پنهان دارد بلکه اگر مباحی باشد که خلق بدان دلیر شوند بر غفلت از آن
حذر کند زهری گوید که ما پیش ازین میخندیدیم و بازی میکردیم اکنون چون مقتدا شدیم
ما را تبسم مسلم نیست وخیانتی بزرگ بود که کسی زلت عالم حکایت کند که
بدان سبب خلق واجبست و پوشیدن زلت علما واجبتر

پیدا کردن

شرف توبه و علامت آن بدانکه اصل توبه پشیمانی است و نتیجه آن ارادتی که
پدیدار آید اما آن پشیمانی را علامت آنست که بر دوام در حسرت و اندوه باشد
و کار وی گریستن و زاری و تضرع بود چه کسی که خویشتن بر سر هلاک میبیند از حسرت
و اندوه خالی نباشد و اگر وی را فرزندی بیمار بود و طبیب ترسا گوید که این

بیماری با خطر است و از وی بیم هلاک معلوم است که چه آتش بیم در میان جان
پدید افتد و معلوم است که نفس بر وی عزیزتر است از فرزند و خدای تعالی
و رسول الله صادقتر از طبیب ترسا و بیم هلاک آخرت عظیمتر از بیم مرگ
و دلالت معصیت بر سخط خدای تعالی ظاهرتر از دلالت بیماری بر مرگ
پس اگر حسرت و خوف بجنبد از آن بود که ایمان بمعصیت هنوز پدید نیامده است
و هرچند این آتش سوزانتر بود اثر وی از آنکه گناهان عظیمتر بود چه
آن زنگار ظلمت که بر دل نشسته بود از معصیت حق تعالی از حسرت و پشیمانی
آن را بگذارد و اندرین سوز دل صافی و رقیق شدن گیرد و در خبر است
که هر که با تائبان میشود و می نشیند دل ایشان رقیقتر باشد و هرچند
دل صافیتر میشود از معصیت نفورتر میشود و حلاوت معصیت اندر دل
تلخی بدل میشود و یکی از انبیا شفاعت کرد در ترسائی از بنی اسرائیل وحی
آمد که بعزت من که اگر همه از شما در حق وی شفاعت کنند قبول نکنم تا حلاوت
آن گناه در دل وی می ماند بدانکه اگرچه معصیت بطبع مشتهی بود ولیکن در حق
تایب همچون انگبین باشد که پر زهر بود کسی که از آن بچشد رنج بسیار دید دیگر
بار که باز بیند باز آن اندیشه کند موهای وی بر تن خیزد از کراهیت آن

آن و شهوت حلاوت تا بخوف زیان پوشیده نشود و باید که این تلخی در همه
معصیتها بباید که آن معصیت که او کرد زهر آن بود که در وی سخط خدای تعالی
بود و همه معاصی همچنین بود اما ارادتی که ازین پشیمانی خیزد بسه چیز تعلق دارد
حال و ماضی و مستقبل اما حال آنکه بترک همه معصیت بگوید و هر چه بر وی
فرض هست بدان مشغول شود اما مستقبل آنکه عزم کند تا باخر عمر صبر کند و
با خدای تعالی بظاهر و باطن عهدی محکم کند که هرگز باسر معصیت نشود و در فرایض تقصیر نکند
چون بیمار که داند که میوه وی را زیان دارد عزم کند که نخورد در حال عزم شکستنی
و تردد نبود و اگر چه ممکن هست که شهوت غلبه کند و ممکن نبود که توبه بسر تواند بردن
الا بعزلت و خاموشی و لقمه حلال که بدست آورده باشد تا از شبهات دست
بدارد و توبه تمام نبود و تا شهوت شکسته نکند از شبهات دست نتواند داشت
و چنین گفته اند هر که شهوت بر وی مستولی باشد و هفت بار بجهد دست بدارد
بر وی آسان شود اما ماضی آن تعلق دارد که گذشته را تدارک کند بدان
نظر کند تا چیست بر وی از حقوق خدای تعالی و از حقوق بندگان که بر آن
تقصیر کرده است اما حقوق خدای تعالی دو قسم هست فرایض و ترک معاصی اما
فرایض باید که باز اندیشد از آن روز که بالغ شده است یک بیک بدانسته است

یا نیت وی درست نبوده است که بدانسته است یا در اصل اعتقاد وی
خللی و شکی بوده است قضا کند و هر چه در شک بود بغالب ظن فرا گیرد و اجتهاد کند
اگر آنچه بیقین میداند خود در محسوب کند و باقی قضا کند این تمامتر بود اگر آنچه غالب
ظن بود نیز محسوب دارد روا بود اما معصیتها باید که از اول بلوغ باز جوید از چشم
و گوش و زبان و معده و جمله اعضا تا چه معصیت کرده است اگر کبیره کرده است
چون زنا و لواطه و دزدی و شرب خمر و آنچه حق خدای تعالی بدان واجب آید
توبه واجب آید باید توبه کند بر وی واجب نیست که اقرار دهد پیش سلطان
تا حد بر وی براند بلکه پنهان دارد و تدارک آن بطاعت کردن بسیار میکند
هر چه صغایر بود همچنین مثلا اگر بنا محرم نگرسته است یا دست بی طهارت
بمصحف نهاده است یا جنب در مسجد نشسته است یا سماع رود کرده است
هر یکی را کفارت کند بدانچه ضد آن باشد تا آن را محو کند خدای تعالی میگوید
اِنَّ الحَسَنَاتِ یُذهِبنَ السَّیِّئَاتِ و لیکن هر چه ضد بود اثر آن بیش بود
کفارت سماع رود بسماع قرآن و مجلس علم کند و کفارت جنب نشستن
در مسجد باعتکاف و عبادت کند و کفارت دست بی وضو بمصحف تو
و تلاوت قرآن و استماع کند و کفارت شراب بدان کند که شرابی حلال که

آن دوست دارد بخورد و بصدقه دهد تا هر ظلمتی که از آن حاصل آمده است نوری
از این حاصل آید و آنرا محو کند که کفارت هر شادی و بطری که بدنیا کرده است
اندوهی و رنجی باشد که از دنیا بکشد چه سبب شادی و راحت دنیا دل در دنیا
آویخته شود و در وی بسته آید و هر رنجی که کشد دل از وی گسسته شود و نفور
شود و در خبر است که هر رنجی که بمومن رسد اگر همه خاری بود که در پای وی شود
کفارت گناه وی باشد و رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت بعضی گناه هست
که جز اندوه آنرا کفارت نکند و در یک خبر جز اندوه عیال و معیشت آنرا کفارت
نکند و عایشه رضی الله عنها گفت بنده را که گناه بسیار دارد و طاعت
ندارد که کفارت کند خدای تعالی اندوه بر دل وی افگند تا کفارت آن بود
گمان مبر که گوئی این اندوه باختیار نیست و باشد نیز که از کار دنیا اندوهگین باشد
و این چه خطیئتی است کفارت چون بود گوئیم که این چنین است بلکه هر چه
دل ترا از دنیا نفور بکند آن خیر تست اگر چه نه باختیار تست که اگر دل
از شادی بر آن قرار بودی دنیا بهشت تو شدی و یوسف صلوات الله
علیه از جبرئیل پرسید که چون گذاشتی که آن پیر اندوهگین یعقوب را گفت
مانند صد مادر فرزند گشته گفت و برابر این بعوض چیست گفت ثواب

عن ابی سعید و عن ابی هریرة رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه و سلم ما یصیب المسلم من نصب و لا وصب و لا هم و لا حزن و لا اذی و لا غم حتی الشوکة یشاکها الا کفر الله بها من خطایاه متفق علیه

عن عائشة رضی الله عنها قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا کثرت ذنوب العبد و لم یکن له ما یکفرها من العمل ابتلاه الله بالحزن لیکفرها عنه رواه احمد مشکاة

صد شهید اما مظالم بندگان باید که حساب محالت و سخن گفتن با هر که بر وی حقی آید
مالی باید که وی را برنجانیده است و غیبت کرده از عهده آن بیرون آید هر چه
داده نیست باز دهد و از هر که بحلی باید خواست بخواهد و اگر کسی را کشته است
خویشتن را بوارث تسلیم کند تا قصاص کند و هر چه بر وی واجب آید ادا کند
تا آنگاه که صاحبه خداوندان مظالم طلب کند و باز پرسد و اگر نیابد با وارث دهد و
این سخت دشوار بود و بر عمال و بازاریان که معاملت با ایشان بود و بر همه کس
دشوار بود در حدیث غیبت که همه را طلب شاید کردن و چون متعذر شد
هیچ طریق نماند جز آنکه در طاعت می افزاید تا چندان طاعت جمع شود که چون
این حقوق از طاعت وی بگذارند در قیامت وی را کفارت نماید **فصل**
هر که در دوام توبه بر وی گناهی رود باید که بزودی تدارک و کفارت آن
مشغول شود و آثار دلیل کند بر آنکه هشت کار است که چون پس از گناه برود
کفارت گناه بود چهار در دلست یکی توبه یا عزم بر توبه و دوستی آنکه دیگر نکند
و بیم آنکه بدان معاقب باشد یا امید عفو و نیز چهار بتن است یکی آنکه دو رکعت
نماز کند پس از آن هفتاد بار استغفار کند و صد بار بگوید سبحان الله
العظیم و بحمده و صدقه بدهد آنمقدار که بود و یک روز روزه دارد و در بعضی

اثار راست که طهارتی نیکو بکند و در مسجد شود و دو رکعت نماز کند و در حجرت
که چون گناهی کردی در سر طاعتی بکن تا کفارت بود و چون آشکارا کردی
طاعت آشکارا بکن و تدارک و استغفار بر زبان کن دل در میان نباشد
سر دل در آن بود که در وی هراس و تضرع می باشد در طلب مغفرت و از شوبه
حجلت خالی نبود چون این باشد اگرچه عزم توبه مصمم نکرده است و در جملهٔ استغفار
با غفلت دل از فایده خالی نباشد که زبان او وی از بیهوده منع کرده آید
و از خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون خبر عادت کند میل بکلمهٔ استغفار کند
از آنکه بلغو و بیهوده و غیر آن مریدی عثمان مغربی را گفت وقت بود که زبان
من بذکر میرود و بی دل گفت شکر کن که یک عضوترا بخدمت بکذاشتند
و اندرین تلبیسی است که ترا گوید که زبان از ذکر خاموش کن چون دل حاضر نیست
سحر نتی باشد و خلق در جواب شیطان سه قسم شدند یکی سابق گفت راست گوی
لاجرم کوری ترا دل نیز حاضر کنم این نمک بر جراحت شیطان پاشند و یکی
ظالم که گفت راست میگوی اندر حرکت زبان فایده نباشد خاموش
بایستاد و پنداشت که زیرکی کرد و بحقیقت دوستی شیطان بر خواست
سیوم مقتصد که گفت اگر دل حاضر نمیتوانم کرد آخر ذکر زبان بهتر از خاموشی

اگرچه ذکر بدل بهتر از زبان چنانکه پادشاهی به از صرافی و لیکن صرافی بهتر
از کناسی و شرط نیست که از پادشاهی عاجز بود از صرافی دست بدارد و
بکناسی شود **پیدا کردن** علاج توبه بدانکه علاج کسانیکه توبه نکنند آنست که
بداند که هرچه اصرار میکنند بر معصیت و توبه نمیکنند و آن اسباب پنج است
و هر یکی را علاج دیگر است علاج اول آنست که بآخرت ایمان ندارد یا شک
بود و این علاج در کتاب غرور آخر مهلکات گفتیم علاج دوم آن باشد که شهوت
چنان غالب شده باشد که طاقت ندارد که ترک آن بگوید و لذات بر وی چنان
مستولی شده باشد که وی را غافل دارد از خطر کار آخرت و حجاب بیشتر
شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که خدا تعالی دوزخ بیافرید
جبرئیل را گفت بنگر چون بنگریست گفت بعزت تو که هیچکس نماند که در دوزخ
افتد و بهشت را بیافرید گفت بنگر چون بنگریست گفت هیچکس صفت این بشنود که
بوی نشتابد پس مکاره و کارهای تلخ که در راه بهشت است گرد بر گرد بهشت
بیافرید گفت بنگر گفت بنگریستم گفتم بعزت تو که میترسم که کس در بهشت نشود
از بس رنج که بر راه وی است علاج سیوم آنکه آخرت وعده است و دنیا نقد
و طبع آدمی بنقد مایل است و هرچه نسیه است از چشم وی دور است از دل نیز

دور است علاج چهارم آنکه هر که موعظت بر عزم توبه است همه روزه ولیکن تأخیر میکند
تا فردا و هر شهوت که پیش آید گوید این بکنم و بعد از این نکنم علاج پنجم آنکه گناه و معصیت
که بدوزخ برد بلکه عفو ممکنست و آدمی در حق نصیب خویش نیکو گمان بود چون شهوت
بروی غالب شود گوید خدای تعالی عفو کند و امید میدارم برحمت اما علاج سبب
اول که باخرت ایمان ندارد گفته ایم اما علاج آنکه آخرت که از چشم دور است
از دل دور میدارد آنست که بداند که هر چه لابد خواهد آمدن آمده گیرد و چنانست
که چشم فراز کرد و مرد و خوابی شود و مرگ نقد شد و شاید که هم امروز بود و همین
ساعت بود که آن نسیه نقد گردد و آن نقد گذشته شود و چون خوابی شود اما
آنکه ترک لذت نمیتواند کرد باید که بداند چون یکساعت طاقت صبر از شهوات
نمیدارد در دوزخ طاقت آتش چون آرد و طاقت صبر از لذت بهشت چون
خواهد داشت و اگر بیمار بود هیچ چیز نزدیک وی خوشتر از آب سرد نبود و طبیب
جهود وی را گوید که این ترا زیان میدارد چگونه شهوات خویش را خلاف کند و امید
شفا امید پادشاهی بقول خدا و رسول اولیتر که ترک شهوت بود اما آنکه در
توبه تسویفی میکند و دیر اگوید تاخیر میکنی تا فردا و آمدن فردا بدست تو نیست
باشد که نیاید و تو هلاک شوی و بدین سبب است که در خبر است که بیشتر فریاد اهل

دوزخ

دوزخ از تسویف باشد و باوی گویند امروز چرا در توبه تاخیر میکنی اگر از آنکه ترک
شهوت بگفتن دشوار است فردا همین خواهد بود که خدای تعالی هیچ روز نیافریده است
که ترک شهوت بگفتن در وی آسان بود و مثل تو چون کسیست که وی را گویند درختی
از بیخ بکن گوید این درخت قویست و من ضعیف صبر کنم تا دیگر سال گویند
ای ابله دیگر سال درخت قوی تر شده باشد که بوی کار میکنی و تو هر روز بمخالفت
عاجز تر باشی هر چند پیش گیری آسان تر اما آنکه اعتماد بر آن میکند که مومنم
و خدای تعالی از مومنان عفو کند گویم بیم باشد که عفو نکند و باشد که چون معصیت بیخ
درخت ایمان ضعیف شود و بوقت مرگ در عواصف سکرات مرگ افتد که ایمان
در حقیقت که آب از طاعت خورد چون از وی فوت نگرفته باشد در خطر بود
بلکه ایمان بی طاعت و با معاصی بسیار چون حال بیماری بود با علت بسیار که
هر ساعت بیم بود که هلاک شود آنگاه اگر ایمان بسلامت برد ممکنست که عقوبت
کند و غالب آنست که همه پیغمبران را بدین فرستادند تا بگویند معصیت سبب
عقوبت است بر این امید نشستن حماقت بود و مثل وی چون کسی بود که هر چه
بود ضایع کند و عیال را بگذارد که گرسنه دارد و گوید که باشد که ایشان در
ویرانی شوند گنجی یابند یا شهر غارت میکنند کالا پنهان نکنند در سرای

بازگذارند گویند باشد که چون این ظالم بخانه من رسد بمیرد یا غافل ماند در سرای چنین
این ممکنست و امکان عفو همچنین است ولیکن برین اعتماد کردن و احتیاط دست
بداشتن از حماقت بود **فصل** بدانکه خلاف کرده اند در انکه کسی از بعضی گناهان توبه کند
نه از همه درست بود یا نه گروهی گفتند که محال بود که کسی از زنا توبه کند و از خمر
نکند اگر از برای آن میکند که آن معصیت است پس چنان بود که کسی از نیک خم شراب
توبه کند و از دیگر نکند که هر دو برابرند معصیت نیز همچنین بود و درست انست که
چنین توبه ممکن بود که بداند که زنا صعبتر از خمر است و از صعبترین توبه کند یا بداند
که خمر شوم است از زنا شوم تر است زیراکه هم در زنا افکند وهم در کارهای دیگر
یا باشد مثلا که از غیبت توبه کند و از خمر نکند گوید این بخلق تعلق دارد و خطر
این بیشتر است بلکه روا باشد که از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل گوید هر چند
بیش خوری عقوبت بیش بود و من اصل با شهوت خود بر نمی آیم در زیادتی نیز آیم
و شرط منیت چون شیطان مرا عاجز آورد در کاری که در ان عاجز نباشم نیز
موافقت وی کنم اینهم ممکنست بانکه آمده است **التایب حبیب الله و ان الله**
یحب التوابین ظاهر انست که این درجه کسی را بود که از صغیره نیز توبه کند
توبه کفارت آن توبه بود و آن حرمن نابود شود و توبه یکباره از معصیتها دشوار بود

بیشتر آنکه بتدریج بود و بدانقدر که میسر بود ثواب یابد **اصل دوم** در صبر و شکر
بدانکه توبه بی صبر راست نیاید و برای این بود که رسول الله علیه السلام را
پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر و در خبر دیگر گفت که صبر یک نیمه ایمانست
و بسبب بزرگی و فضل صبر است که خدایتعالی در قرآن زیادت از هفتاد جا
صبر را یاد کرده است و هر درجه که نیکوتر است با صبر حواله کرده است امامت
در راه دین با صبر حواله کرد و گفت **انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب**
و صابرانرا وعده داد بدانکه وی با ایشانست و گفت **والله مع الصابرین**
و صلوات و رحمت و هدایت هیچکس را جمع نکرد مگر صابرانرا و گفت اولئک
علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون و این بزرگی و فضل صبر است که خدایتعالی
دیرا عزیز بکرد و هر کس که هست نداد الا اندکی به دوستان خویش تا رسول گفت
صلی الله علیه وسلم **ان اقل ما اوتیتم الیقین والصبر** گفت اندک
ترین چیزی که شما داده اند یقین است و صبر و هر کرا ازین هر دو داده اند گو باک مدار
که نماز و روزه ندارد بسیار با اصحاب گفت و اگر بر آنچه هستید امروز با صحاب
صبر کنید دوستتر دارم از انکه هر یکی چندان طاعت کند که جمله شما کرده باشید
ولیکن ترسم که راه دنیا بر شما گشاده شود پس از مرگ من دیگر منکر شوید و اهل

قوله علیه السلام الصبر نصف الایمان [illegible]

آسمان شمار امنکر شوند هر که صبر کند و ثواب چشم دارد و ثواب تمامی باید صبر کند که
دنیا نماند و ثواب بماند ما عندکم ینفد وما عند الله باق ولنجزین الذین
صبروا اجرهم بغیر حساب ورسول الله صلی الله علیه وسلم گفت صبر
گنجیست از گنجهای بهشت و گفت اگر مردی بودی کریم بودی وحق تعالی
صابر را دوست دارد وحی آمد بداود صلوات الله علیه که گفت که در
اخلاق من اقتدا کن واز اخلاق من یکی آنست که من صبورم وعلیه صلوات الله
گفت یا نبی الله آنچه خواهی صبر بکنی بر آنچه نخواهی رسول الله صلی الله علیه وسلم مردی
دید از انصار گفت مومنی گفت آری گفت نشان ایمان چیست گفت در نعمت
شکر کنم و در محنت صبر کنم و بر قضای الهی خوشنود باشم گفت انتم مومنون و
رب الکعبه وعلی گفت رضی الله عنه که صبر از ایمان همچون سر هست از
تن هر کرا سر نیست تن نیست وهر کرا صبر نیست ایمان نیست حقیقت صبر بدانکه
صبر خاصیت آدمیت زیرا که بهایم را صبر نیست که بس ناقصند و ملایکه را
بصبر حاجت نیست که بس کاملند و از شهوات ملایکه بعشق حضرت الهیت
مستغرق اند ایشان را از ان هیچ مانع نیست تا در دفع آن مانع صبر کنند اما آدمی
با بتدا بصفت بهایم آفریده اند وشهوت و غذا و جامه و زینت و لهو و لعب

مسلط کرده اند

عن ابن عباس [illegible] قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]

مسلط کرده اند انگاه بوقت بلوغ نوری از انوار ملایکه در وی پیدا آید که در ان
نور معرفت و عاقبت کارها بیند بلکه دو فرشته بر وی موکل کرده اند که بهایم از ان
محرومند یک فرشته وی را هدایت میکند و راه مینماید بدانکه از انوار وی نوری
هدایت میکند که دران نور عاقبت کارهای شناسد و مصلحت کارها بیند تا
بدین نور خود را و خدای را بشناسد و بدانکه عاقبت شهوات ها هلاکت است اگرچه
در وقت خوشست و بدانکه خوشی و راحت وی زود بگذرد و رنج وی دراز ماند
و این هدایت بهایم را نباشد ولیکن این هدایت کفایت نیست که چون بداند که زیان
کار است و قوت دفع ان ندارد چه فایده بود چه بیماری داند که وی است که بیمار
لیکن بر دفع آن قادر نبود پس الله تعالی برای دیگر تیماری زیان که از وی ست
فرشته را بر وی موکل کرده است تا وی را قوت شهوت و قدرت دهد و تایید
و تسدید کند تا از ان چه دانست که زیان کار وی ست دست بدارد و پس چنانکه
در وی باعث آن بود که شهوات براند در وی باعثی دیگر پدید آید که شهوات را
خلاف کند تا از ضرر ان مستقبل برهد و این باعث مخالفت از باعث لشکر
ملایکه است و آن باعث ترک شهوات را باعث دینی نام کنیم و باعث شهوات را
باعث هوا نام کنیم پس میان این دو لشکر همیشه جنگ و مخالفت است که آن

میگوید بکن و این میگوید مکن و وی در میان این دو متقاضی مانده است اگر باعث
دین پای بر جای دارد در کارزار کردن تا باعث هوا را ثبات کند این ثبات را صبر گویند
و اگر باعث هوا را مغلوب کند و دفع کند این غلبه کردن وی را ظفر گویند و تا در
کارزار باشد این را جهاد گویند پس معنی صبر پای داشتن باعث دین است
در مقابله باعث هوا هر کجا که این هر دو لشکر مختلف نباشد صبر نبود و این است
که ملایکه را بصبر حاجت نیست و بهیمه را و کودک را خود قدرت صبر نیست
و بدانکه این دو فرشته که گفتیم کدام اند بدانکه هر چیز را که حادث بود سببی بود
و چون دو چیز اند سبب مختلف خواهد وی بیند که بهیمه را و کودک را ابتدا نه هدایت
و معرفت بود عاقبت کارها نداند و نه داعیه و زمانی که صبر کنند و نزدیکی
بلوغ هر دو پدید آید داند که این هر دو سبب حاجت بود و این هر دو فرشته عبارت
از این دو سبب است و نیز بدانکه هدایت اصل است و پیشتر وی است آنگاه قدرت
و ارادت و عمل بدان سبب آن فرشته که هدایت او راست شریفتر و عظیمتر است
پس حمایت دست راست آن صدر باید که وی را مسلم باشد و صدر توئی که ایشان
موکلان تو اند پس فرشته دست راست است و چون وی برای ارشاد تست اگر گوش
بوی داری تا از وی هدایت و معرفت حاصل کنی این گوش داشتن تو احسانی بود

کرده باشی

کرده باشی که وی را معطل نگذاشته باشی این حسنه آن بنویسد و تو اگر اعراض کنی
و وی را معطل بکنی تا همچون بهایم و کودکان از عواقب محروم مانی این سیئه باشد
که بجای وی کرده باشی و بجای خویش بر تو بنویسند و همچنین اگر آن قوت
کار دیگر فرشته یافتی در مخالفت شهوات بکار داری و جهد کنی که این حسنه
باشد و اگر نه سیئه باشد و این هر دو احوال بر تو مینویسند در صحیفه درون دل تو
ولیکن پوشیده از دل تو و این دو فرشته و مخالفت ایشان از این عالم شهادت
ندانند و ایشان را بدین چشم نتوان دید چون مرگ در آید و این چشم ظاهر فرا شود
چشمی که عالم ملکوت بدان بتوان دید باز شود و این صحیفه حاضر بینی و بتوانی دید
و در قیامت کهین از آن خبر یابی اما تفصیل وی در قیامت مهین بینی
اما قیامت کهین وقت مرگ بود چنانکه رسول علیه السلام گفت من
مات فقد قامت قیامته و هرچه در قیامت مهین است نمودار در قیامت
کهین نیز هست و تفصیل این در کتاب احیا گفته ایم این کتاب احتمال نکند و
مقصود آنست که بدانی که صبر جایی بود که جنگ بود که دو لشکر مخالف بود
و این دو لشکر یکی از ملایکه و یکی از شیطان در سینه آدمی جمع است پس
اول قدم دین مشغول شدن است بدین جنگ که صحرای سینه را لشکر شیطان در

کودکی فرو گرفته است و لشکر ملایک بنزدیک بلوغ پدید آید لشکر شهوت را
قهر نکند بسعادت نرسند و تا جنگ نکند و در جنگ صبر نکند قهر نتواند کرد و هر که
بدین جنگ مشغول نیست آنست که ولایت شیطان را مسلم داشته است و هر کرا
شهوت زیر دست شد و تابع شرع گشت وی را این فتح بر آمد چنانکه رسول
صلی الله علیه وسلم گفت لکن الله اعانی علی الشیطان فاسلم
و بیشتر آن باشد که چون در جهاد باشند گاه ظفر بود و گاه هزیمت گاه دست
شهوت را بود و گاه باعث دین را و بی صبر و ثبات این قلعه فتح نشود

پیدا کردن آنکه صبر یک نیمه ایمان چراست و روزه یک نیمه صبر چراست
بدانکه ایمان یک چیز نیست بلکه شاخهای بسیار دارد و اقسام بسیار دارد
چنانکه در خبر است که هفتاد و اند بابست بزرگترین کلمات لا اله الا الله است
کمترین خاشاک از راه بر گرفتن است و هر چند که این اقسام بسیار است
ولیکن اصول سه جنس است معارف و احوال و اعمال و هیچ مقام از مقامات
ایمان ازین هر سه خالی نبود مثلا حقیقت توبه پشیمانیست و این حالت
دلست و اصل وی معرفتست که گناه زهر قاتلست و فرع وی آنکه دست از
گناه بدارد و بطاعت مشغول شود پس این حالت و آن معرفت و آن عمل

(حاشیه: قال ابن مسعود قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما منکم من احد الا وقد وکل به قرینه من الجن وقرینه من الملائکة قالوا وایاک یا رسول الله قال وایای ولکن الله اعانی علیه فاسلم فلا یامرنی الا بخیر)

(حاشیه: قال النبی صلی الله علیه وسلم الایمان بضع وسبعون شعبة اعلاها قول لا اله الا الله وادناها اماطة الاذی عن الطریق)

جمله مرطرز ایمانست و ایمان عبارت ازین هر سه باشد که معرفت تخصیص کند دل است
چه اصل درخت ایمان معرفت حالت پدید آید و از حالت عمل پدید آید پس معارف چون درخت و احوال چون
شاخ درخت و کردار باکه ازان احوال پدید آید چون ثمره است پس چون
ایمان این چیز است و دیدار و کردار بی صبر ممکن نیست پس صبر یک نیمه ایمانست
صبر از دو جنس باشد یکی از جنس شهوت و یکی از جنس خشم و روزه صبر است
از جنس شهوت پس وی یک نیمه صبر است و از وجه دیگر چون نظر همه بکردار بود
و ایمان عبارت از وی کنی کردار مومن در محنت صبر است و در نعمت شکر این جز
صبر یک نیمه ایمانست چنانکه در خبر دیگر هم آمده است و چون نظر بدان کنی که
مشکلتر و دشوارتر است وی را اصل گیری هیچ چیز دشوارتر از صبر نیست بدین
وجه صبر از جمله ایمانست چنانکه پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر یعنی دشوارتر
اوست چنانکه حج عرفه است یعنی که خطر ویست و بست که بفوت آن فوت
شود و بدیگر کار روی شود **پیدا کردن** حاجت بصبر در همه اوقات بدانکه
همه احوال بنده خالی نبود از صبری که موافق هوا بود یا مخالف هوا و در هر دو
حال حاجتمند بصبر بود اما آنچه موافق هوای وی بود چون حشمت و مال
و جاه و تندرستی و زن و فرزند و آنچه بدین ماند و صبر در هیچ حال ازین مهمتر نیست

که اگر خویشتن فرو نگیرد و در چشم فراخ رود و دل بر آن نهد و باز آن قرار گیرد و
در وی بطر و طغیان پدید آید چه گفته اند همه کسی در محنت صبر کند اما در عافیت
صبر نکند مگر صدیقی و مال و نعمت بسیار شد صبر دشوار بر وی پدید آید و در
روزگار صحابه گفتند مدتی در محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کرد از آنکه اکنون
در نعمت و توانائی و ازین گفت خدای سبحانه و تعالی **انما اموالکم و**
اولادکم فتنه و در جمله صبر کردن با توانائی دشوار بود و عصمت همین
این بود که توانائی بود و صبر در نعمت بدان بود که دل بر آن ننهد و بران شادی
بسیار نکند که عاریتیست و زود از وی بخواهد ستدن بلکه خود آن نعمت
نداند که باشد که آن سبب نقصان درجات وی بود در قیامت پس بشکر آن
مشغول شود و از هر نعمت که دارد میده و اندرین هر یکی بصبری حاجت بود
اما آن احوال که موافقت هوا نبود و سه نوع بود یکی آنکه باختیار وی نبود ولیکن
وی را در دفع و مکافات اختیار بود چون رنجانیدن مردمان اما آنچه باختیار بود
چون طاعت و در وی صبر حاجت بود که بعضی عبادات دشوار کاهلی بود
چون نماز و بعضی از بخل چون زکوة و بعضی از هر دو چون حج و بی صبر ممکن نبود
و در هر طاعتی بصبر حاجت بود در اول و میانه و آخر اما نوع اول آنکه

اخلاص در نیت درست کند و ریا از دل دور کند و این صبر دشوار بود دیگر
آنکه در میانه صبر کند و شرط و آداب وی با هیچ آمیخته نکند اگر در نماز بود از هیچ
ننگرد و از هیچ چیز نیندیشد و اما پس از عبادات صبر کند از اظهار کردن و باز
گفتن که چه کرده ام و صبر کند از عجب بدان اما معصیتها ننگ مزیست که دست
بداشتن آن جز بصبر راست نیاید و هر چند شهوت قوی تر آن معصیت آسان تر
و صبر دشوارتر و از آن سبب است که صبر از معصیت زبان دشوار است
که زبان جنبانیدن آسانست و چون گفته آید عادت شود و عادت طبع گردد
دیگر از جنود شیطان عادتست و بدین سبب زبان در غیبت دروغ و ثنای
خویش و قدح دیگران و امثال این رواست و در یک کلمه که فرا زبان آید
و مردمان آنرا عجب خوانند و نخواهند پسندید و در صبر آن رنج بسیار بود که از
مخالطت رسته نبود مگر بعزلت از آن ملامت جوید اما نوع دوم آنچه بود که
بی اختیار وی بود چون رنجانیدن مردمان بدست و زبان ولیکن وی را
در مکافات اختیار نیست و بصبر تمام حاجت آید تا مکافات نکند یا بجد
خویش باستد در مکافات و یکی از صحابه میگوید ما ایمان را ایمان نشمریم تا
بازان بهم صبر نباشد بر رنج مردمان و برای این بود که خدای تعالی و تبارك

رسول صلی الله علیه وسلم که دست بدار تا ترا امیر نجابند و توکل کن ودع
اذیهم وتوکل علی الله وگفت صبر کن بر انچه میگویند و مجاملت از ایشان
بر واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا وگفت میدانیم از سخن
خصمان دلتنگ میشوی ولیکن بتسبیح مشغول باش ولقد نعلم انک یضیق
صدرک بما یقولون فسبح بحمد ربک وآن یکبار مالی قسمت کرد یکی
گفت این نه از برای خدا تعالی است یعنی این قسمت بعدل نیست خبر برسول
صلی الله علیه وسلم آوردند روی سرخ شد انگاه گفت خدا تعالی بر برادرم موسی
علیه السلام رحمت کناد که وی را بیش ازین رنجانیدند و او صبر میکرد و خدا تعالی
میگوید اگر شما را عقوبت رسد و مکافات کنید هم چندان کنید و اگر صبر کنید بهتر
وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به الایه ودر انجیل دیدیم نبشته
که عیسی صلوات الله علیه گفت قومی پیش من آمدند گفتند دستی بدستی
ببرید و چشم بچشم و دندان بدندان و من ترا باطل نمیکنیم لیکن وصیت میکنیم شما را
که شر را بشر مقابله مکنید بلکه اگر یکی بجانب راست زنخدان زند شما جانب
پیش روی دارید اگر کسی دستار از شما بستاند شما پیرهن نیز بوی دهید
و اگر کسی بستم یک میل شما را ببرد و شما دو میل با وی بروید و رسول صلی الله

صلی الله علیه وسلم گفته است که هر که شما را محروم کند تو ویرا عطا دهی
و هر که با شما درشتی کند شما با وی نیکوئی کنید و این چنین صبر در حق
صدیقانست اما نوع سیوم آنست اول و آخر آن باختیار تعلق
دارد و مصیبت است چون مرگ فرزند و هلاک مال و تباه شدن اندامها
چون چشم و گوش و دست و پای و جمله بلاهای آسمانی و هیچ ثواب صبر فاضلتر
و با ثواب تر ازین صبر نیست ابن مسعود میگوید که صبر در قرآن سه وجه است
صبر بر طاعت سیصد درجه است آن بفرماید و دیگر صبر از انچه حرامست
ششصد درجه است درجه دیگر صبر در مصیبت بر اول مصیبت این نهصد
درجه است و بدانکه صبر بر بلا درجه صدیقانست و ازین بود که رسول صلی الله
علیه وسلم در دعا گفت یارب تو ما را چندان یقین ارزانی دار که مصایب
دنیا بر ما آسان شود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدا تعالی
میگوید هر بنده را که بلا فرستادم و او صبر کرد و گله نکرد فرا خلق اگر [illegible]
و پوستی بهتر از آن باز دهم و اگر بمیرم برحمت خویش برم داود علیه السلام گفت بار خدایا
چیست جزای آنکه بر مصیبت صبر کند برای تو گفت او را خلعت ایمان در
پوشانم که هرگز باز نستانم و گفت که خدا تعالی میگوید هر که ویرا مصیبتی

فرستادم در تن یا در مال یا در فرزند و بصبر نکو پیش آن بار آمد

شرم دارم که باوی حساب کنم و ویرا میزان و دیوان فرستم و رسول الله

علیه وسلم گفت انتظار در فرج در صبر عادتست و گفت هر کرا مصیبتی برسد

بگوید انا لله وانا الیه راجعون اللهم اجرنی فی مصیبتی وعقبنی خیرا

منها خدایتعالی آن دعا از وی اجابت کند و خدایتعالی گفت یا جبرئیل

دانی که جزای کسی که بینای چشم وی بازستدم چیست انگه دیدار خویش

کرامت کنم یکی از بندگان بر کاغذی نبشته بود این کلمات واصبر

لحکم ربك فانك باعیننا هرگاه او رانجی رسیدی این کاغذ را برآوردی

و برخواندی روزی فتح موصلی بیفتاد و ناخن وی بشکست بخندید گفتند

درد نمیکند گفت شادی ثواب مرا از درد غافل بکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم

گفت از بزرگ داشتن خدایتعالی یکی آنست که در بیماری گله نکنی و مصیبت

پنهان داری و یکی میگوید که سالم مولای حذیفه را دیدم جراحت رسیده و

در مصاف افتاده گفتم آب خواهی گفت پای من گیر و بدشمن نزدیکتر کش

و آب در سپر کن که روزه دارم اگر بشب رسد بخورم و بدانکه بدل اندوهگین باشد

یا بگرید فضیلت صبر فوت نشود بلکه بدان فوت شود که بانگ کند و جامه در دو

و شکایت بسیار کند رسول صلی الله علیه وسلم چون فرزندوی ابراهیم فرمان

یافت بگریست گفتند نه بدان نهی کرده گفت نه این رحمتست و خدایتعالی بر کسی رحمت کند

که رحیم بود و گفته اند صبر جمیل آن بود که صاحب مصیبت را از دیگران باز

نشناسند پس جامه دریدن و بر روی زدن و بانگ کردن اینهمه حرامست بلکه

احوال بگردانیدن و ایزار فروگذاشتن و دستار کهتر کردن اینهمه نشاید بلکه

باید که بنه بیافریند بی تو و باز بستد بی تو چنانکه رمیضای ام سلیم زن ابو طلحه

گفت شوهر من غایب بود پسر وی فرمان یافت جامه بر وی پوشیدم چون

باز آمد گفت چگونه است گفتم هیچ شب بهتر از امشب نبوده است طعام بیاوردم

تا سیر بخورد و خویشتن بیاراستم بهتر از آنکه هر شبی که حاجت از من روا کرد گفتم چیزی

بعاریت بفلان همسایه دادم چون باز خواستم بسیاری فریاد بکرد گفت عجب است

این ابله مردمانند هر که امانت خود بگیرد فریاد بکنند گفتم آن پسر تو که بدین جنس بود

نزدیک تو عاریت بود اکنون خدایتعالی باز خواست وی بر دو گفت انا لله

وانا الیه راجعون و بامداد رسول صلی الله علیه وسلم را حکایت کرد که

دوش چه رفت گفت خدایتعالی شب دوشین شما را مبارک کناد که بزرگ

شبی بوده است انگاه رسول گفت صلی الله علیه وسلم که در بهشت شدم

رمضان را دیدم زن نو طلبد پس ازین جمله بدانستی که هیچ حال از
صبر بی نیاز نیست بلکه اگر از همه شهوات خلاص یابد و عزلت کرد در عزلت صبر از
وسوسه و اندیشه مختلف که از اندرون می بر کند و ویرا از ذکر خدای تعالی مشغول کند
و آن اندیشه اگر در مباحات بود چون وقت ضایع کرد و عمر وی سرمایه وی است
حسرت انجام حاصل شد و تدبیر آن باشد که خویشتن را باوراد مشغول کند اگر در
نماز همچنان باشد باید که جهد بکند تا بر هر چیزی الا بکاری که دل وی فرا گیرد و
در خبر است که خدای تعالی جوان فارغ را دشمن دارد و ازین سبب گفته اند که هر جوان که
بنشیند و بدل فارغ بود او را وسوسه شیطان قرین می باشد و دل وی آشیانه
وسواس باشد چون بذکر حق تعالی از آن دفع نتواند کرد باید که به پیشه مشغول
شود یا بجدّ مبتنی یا بکاری که او را فرا گیرد نشاید چنین کسی را بخلوت نشستن بلکه
هر که از کار دل عاجز بود باید که خود را مشغول دارد **پیدا کردن** علاج صبر بدانکه
ثواب صبر یکی نیست و صبر کردن از هر یکی دشواری دیگر دارد و علاج وی
دیگر بود هر چند که جمله علاج وی معجون علم و عمل بود و هرچه در ربع مهلکات
گفته ایم همه داروی صبر بود و اینجا بر سبیل مثال یکی بگوئیم تا آن نمودگاری
باشد ما دیگران بقیاس آن بدانند بدانکه گفتیم که معنی صبر ثبات باعث دین است

در مقابله

در مقابله باعث شهوت و این نوعی از جنگ است میان این دو باعث و هر که
دو کس جنگ کنند و خواهد که یکی غالب شود قوت و مدد میدهد و جهد از وی باز گیرد
اکنون کسی را که شهوت مباشرت غالب شد یا فرج را نمیتواند نگاه داشت اگر تواند
چشم از نظر و دل از اندیشه نگاه نمیتواند داشت و صبر نمیتواند کرد تدبیر آن بود اول
باعث شهوت را ضعیف گرداند و آن سه چیز بود یکی آنکه دانیم که غذای طعام خوش بود
پس باز گیریم و روزه فرمائیم چنانکه شبانگاه نان تهی خورد و اندک خورد و گوشت
و طعام قوی البته نخورد دیگر آنکه از اسباب که هیجان شهوتست از آن بپرهیزیم
و هیجان آن نظر بود بصورت نیکو پس باید که عزلت گیرد و چشم نگاه دارد
و از راه گذر کودکان و زنان برخیزد سیوم آنکه او را تسکین مباح کند تا بدان
چشم از شهوت حرام برهد و نکاح کند که شهوت را بدان سکونی افتد بیشتر آن بود
که بنکاح ازین شهوت برهد و مثال نفس چون ستوری سرکشست که ویرا ریاضت
بدان خواهیم که اول علف از وی باز گیریم تا رام شود و دیگر آنکه از پیش او دور داریم تا علف
دو دیگر آنکه اندک سکونی که دهیم هم ازین بود که علاج شهوت ضعیف کردن باعث شهوتست
اما باعث دین بدو چیز بود یکی آنکه ویرا در فواید مصارعت با شهوت
بطمع افکنی بدانکه در اخبار آمده است در ثواب کسی که ازین صبر کند

تامل کند چون ایمان قوت گیرد که بدان فلح بیع شهوت یکساعت خواهد بود
و فاید صبر از وی پادشاهی ابد خواهد بود باعث دین قوت گیرد باین
قدر قوت ایمان حاصل آید و دیگر آنکه ویرا عادت کند مخالفت شهوت
اندک اندک تا دلیر شود که چون کسی خواهد که قوی شود باید که قوت می آزماید
و کارهای قوی میکند اندک اندک و پاره پاره فرا تر میشود و کسی که در کشتی
خواهد که قوی شود باید که قوت می آزماید و کارهای قوی میکند مثل آنکه با
ضعیف باشند کشتی میگیرد و قوت می آزماید که از آن قوت زیادت شود
و برای این بود قوت کسانیکه کار سخت کمتر پیش بود علاج صبر بدست آوردن
در همه کارها اینست پیدا کردن فضیلت شکر و حقیقت وی بدانکه شکر
مقامی عزیز است و درجه بلند و هر کسی بحقیقت آن نرسد و برای این گفت
حق تعالی وقلیل من عبادی الشکور و ابلیس طعن کرد در آدمی که ولا
تجد اکثرهم شاکرین بیشتر شاکران نباشند [illegible] از منجیات گفتیم
دو قسمت یکی قسم آن مقدمات راه دین است و در نفس خویش مقصود نیست پس توبه
و صبر و خوف و زهد و فقر و محاسبات که اینهمه وسیلت است کار و رای آنست
دیگر قسم مقاصد و نهایات است که در نفس خویش مقصود است نه برای این وسیلت

کار دیگر باشد چون محبت و شوق و رضا و توحید و توکل و شکر ازین جمله است
چنانکه گفت و آخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمین پس خاتمه حسن کرده است
که بآخر کتاب گفته آمد لیکن بسبب آنکه شکر بصبر تعلق دارد اینجا گفته و نشان بزرگی
درجه وی است که حق تعالی ویرا با یاد خود رفیق کرده است و گفته فاذکرونی
اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون و رسول صلی الله علیه وسلم گفت آنکه طعام
خورد و شاکر باشد هم درجه آنست که روزه دارد و صابر باشد و گفت در قیامت
منادی میکند که لیقم الحامدون لله علی کل حال هیچکس برنخیزد مگر آنکه خدایتعالی را
شکر کرده باشد در همه احوال و چون آیت فرو آمد در نهادن گنج و نهی از آن و
تهدید آن عمر گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم پس چه جمع کنیم از مال گفت
زبان ذاکر و دل شاکر و زن مؤمنه یعنی در دنیا بدین قناعت کنید زن مؤمنه یاور باشد
طاعت را که بدان ذکر و شکر حاصل کند و ابن مسعود گوید رضی الله عنه شکر یک نیمه
ایمانست عطا [illegible] بر عایشه شدم و گفتم از عجایب رسول ما را حکایت کنید
گفت چه بود احوال وی که نه عجب است که یک شب با من در جامه خواب آمد با وی
برهنه بتن من رسید پس گفت یا عایشه بگذار تا بروم و خدای خود را عبادت کنم
گفتم من آن میخواهم که نزدیک من باشی لیکن برو و برخواست و از مشک آب وضو کرد

[illegible]

[illegible]

وطهارت کرد و اندک آبی برکیت بر بر پای بایستاد و نماز میکرد و میگریست تا انگاه که
بلال بیامد تا نماز بامداد در رفت کفتم خدای تعالی جل جلاله کناهان تو آمرزیده است
چرا میگری کفت پس بنده شاکر نباشم چرا نکریم و این آیت بمن خوانده فرو آمده است
ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی
الالباب الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم الآیه یعنی
اولی الالباب خفته و نشسته و بر پای حق تعالی و در عجایب ملکوت آسمان و
زمین نظاره میکنند و در شکر انکه این درجه بیافتند میکریند از شادی و بیم چنانکه
روایت کنند یکی از پیمبران بسنک خورد بکذشت که آب بسیار از وی می آمد
خدای او را باواز آورد کفت تا این آیت فرود آمده است وقودها الناس
والحجاره که مردم سنک علف دوزخ خواهند بود همچنین میکریم کفت بار خدایا
او را از خوف ایمن کردان و آن دعا اجابت شد وقت دیگر بکذشت همچنان آب
می آمد کفت اکنون باری چرا میکریی کفت آن کریستن خوف بود و این کریستن
شکر است و این مثلیست دل آدمی که از سنک سخت تر است باید که کریه
از اندوه و کاه از شادی تا زم شود حقیقت شکر بدانکه کفته ایم که مقامات دین
باسه اصل آید علم و حال عمل علم اصلست و از وی حال خیزد و همچنین علم شکر شناختن

نعمت

نعمت از خداوند نعمت و حال شادی دلست بدان نعمت و عمل بکار داشتن
نعمت است در آنچه بنزد خداوند است و آن عمل هم بدل تعلق دارد و هم بزبان
و هم بتن و تا جمله این معلوم نشود حق شکر معلوم نشود اما علم آنست که بشناسی که هر
نعمت که تراست حق سبحانه و تعالی است و هیچکس را با وی در آن شرکت نیست
و تا هیچکس را در میان اسباب می بینی و بوی می نکری و از وی چیز می بینی این معرفت
و این شکر تمام نبود که ملکی چون ترا خلعت دهد و چنان دانی که از عنایت وزیر بوده است
شکر تو ملک را صافی نباشد بلکه بعضی وزیر را بود و شادی تو همه بملک نبود اما
اگر چه دانی که خلعت بتوقیع بتو رسید و توقیع بقلم و کاغذ بود این نقصان نیاورد که دانی
که قلم و کاغذ مسخر بود و بدیشان حکمی نباشد وی مسخر باشد چون فرمود خلاف
نتواند کرد و اگر نه فرماید نتواند داد و نیز همچون قلم است همچنین معنی من از باران
و نجات کشتی از باد است چنین شکر از تو درست نیاید اما چون شناسی که میغ و
باران و باد و آفتاب و کواکب و هر چه هست در قبضه قدرت خداوندیست و
چنان مسخر اند که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ حکم نباشد و این در شکر زیان
نیاورد و اگر نعمتی بتو رسد که آدمی بتو دهد و آن از وی بینی این جهل بود بلکه بیجا
از مقام شکر بلکه باید که وی از آن بتو داد که خدای تعالی وی را موکلی فرستاد تا وی را

فرا آن دارد که هرچند خواست که با آن موکل خلاف کند نتوانست و اگر نتوانستی
یک حبه تو دادی و آن موکل آن داعیه است که در دل افکند و فرا پیش داشت که
خیر دین و دنیای تو در آنست که این بوی دهی و وی بطبع آنکه بغرض خویش رسد درین
جهان یا در آن جهان بتو داد و بحقیقت بخویشتن داد که از وسیلت ساخت
بعرض خویش اما حق تعالی بتو داد که ویرا موکل چنین فرستاد و حق را هیچ غرضی نیست
در عوض آن پس چون بتحقیق بشناسی که همه آدمیان چون خازن ملک اند و خازن
همچون قلم است و بدست همه کس هیچ چیز نیست مگر آنکه ایشان را بالزام فرماید
آنگاه شکر توانی کرد برین نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت عین شکر بود چنانکه
موسی علیه السلام در مناجات گفت بار خدایا آدم را بدست قدرت خویش بیافریدی
و با وی چنین و چنین کردی شکر تو چگونه کرد گفت بدانست که جهت منت و دانستن
وی شکر من بود و بدانکه معارف ایمان بسیار است اول تقدیس است که بدانی
که خداوند عالم از همه صفات همه آفریدگان و از هرچه در وهم و خیال آید منزه است
و پاک و عبارت از وی سبحان الله است دوم آنکه بدانی که با این پاکی یگانه است
و با وی هیچ شریک نیست و عبارت ازین لا اله الا الله است سیوم
آنکه بدانی که هرچه هست همه از وی است و عبارت ازین الحمد لله باشد و این

و رای این هر سه هست که آن هم معرفت در تحت وی در آید و برای این گفت
رسول صلی الله علیه وسلم سبحان الله را ده حسنه است و لا اله الا الله
را بیست حسنه و الحمد لله را سی حسنه و این حسنات نه حرکت زبانست بدین
کلمات بلکه این معرفتهاست که این کلمات عبارت از آنست اینست معنی علم
و شکر اما حال شکر فرح است که در دل پیدا آید ازین معرفت که هر که از کسی نعمتی بیند
بوی شاد شود و لیکن این شادی از سه وجه تواند بود که اگر ملکی بسفری خواهد بود چاکری
را از آن خویشتن اسپی دهد اگر این چاکر شاد شود بسبب آن اسپ از آن جهت
که ویرا باسپی حاجت بود و بیافت این شادی نه بشکر ملک بود که اگر این اسپ بصحرا
یافتی همچنان شاد شدی دوم بلکه آنگه شادمان شود که بدین عنایت ملک در حق خود
بشناسد و ویرا امید نعمتهای دیگر افتد و ازین سبب که اسپ در صحرا بودی شاد نشدی
این شادیست نه بمنعم بلکه برای امید انعام وی با وی این جمله شکر هست و لیکن
ناقص است سیوم آنکه شادمان بود تا با این اسپ بر تواند نشست و بخدمت
ملک رود تا ویرا می بیند که آرزوی وی جز دیدار وی چیزی دیگر نمیخواهد و این شادی
بملک باشد و این تمام شکر بود همچنین کسی که حق تعالی نعمتی داد بدان نعمت شاد شود
و نه بمنعم این نه شکر بود و اگر بمنعم شاد بود و لیکن برای آنکه دلیل رضا و عنایت کرد

این شکر بود ولیکن ناقص بود و اگر از آن بود تا این نعمت سبب فراغت وی شود
تا بعبادت و علم بپردازد و طلب قرب کند بحضرت وی این کمال شکر بود و نشان
این آن بود که هر که دنیا وی را از دین مشغول کند بدان اندوهگین باشد و آنرا نعمت
نشناسد بلکه باز بستدن آن را نعمت شناسد و بر آن شکر کند که هیچ چیز که ما او روی نباشد در راه دین
از گفت شبلی شکر آن باشد که نعمت نه بینی و منعم را بینی و هر که لذت بجز در محسوسات
نبود چون شهوت و فرج و شکم از وی این شکر ممکن نشود پس کفران آن نبود که در
درجه دوم بلکه اول درجه آن شکر نیست اما عمل شکر بدل و زبان و تن بود
اما بدل آن بود که خلق را خیر خواهد و در نعمت بر هیچکس حسد نکند اما بزبان آنکه شکر میکند
و الحمد لله میگوید در همه احوال و شادی منعم اظهار میکند رسول الله علیه السلام
یکی را گفت چگونه گفت بخیر گفت چگونه گفت بخیر گفت چگونه گفت بخیر و الحمد لله
گفت این میخواستم و عرض شکر بود که بگذار یکبار را گفتند چگونه این بود … تا جواب شکر بود وی
هم گوینده و هم پرسنده در ثواب شریک بودندی و هر که شکایت کند بزه کار شود
اگرچه در بلا بود و چه زشت تر از آنکه از خداوند عالم شکایت کنی که در وی نیست
که در وی هیچ چیزی نیست بلکه بر بلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت
وی بود و اگر نتواند باری صبر کند اما عمل بتن آنست که از جهت وی بدان بکار دارد

برای آن آفریده است و همه را برای آخرت آفریده است و محبوب وی آن تو
آنست که بدان مشغول باشی چون نعمت وی در محبوب وی صرف کردی شکر
گذاردی بآنکه وی را از آن هیچ حظ و نصیب نیست که از آن منزه است لیکن
مثل این چنانست که پادشاهی در حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام از وی دور بود
وی را اسپ فرستد تا به نزدیک وی آید و اگر نه بسبب نزدیکی بحضرت وی محتشم شود
و درجه بلند یابد پادشاه را دوری و نزدیکی وی در حق خویش هر دو یکی بود
که در مملکت وی از وی خیر نیفزاید و نکاهد ولیکن آن برای غلام میخواهد تا
وی را نیک افتد که چون ملک کریم بود نیک افتاد همه خلق را خواهان بود
برای ایشان نه برای خویش پس آن غلام بر اسپ نشیند و روی بحضرت
ملک آورد و زاد راه بکار برد شکر نعمت است که وی را گذارده بود و اگر بر نشیند
و پشت با حضرت ملک کند تا دورتر از وی افتد کفران نعمت آورده
والعیاذ بالله تعالی اگر بدان جه نبود و همچنین چون بنده خدای تعالی نعمت
وی را در طاعت وی بکار برد تا بدان قربت یابد بحضرت الهیت شاکر بود
و اگر در معصیت خرج کند تا دورتر شود کفران بود اگرچه دران نبود و چون معلوم شد
که شکر همه نعمت بدان بود که محبوب حق تعالی جل جلاله از مکروه باز شناسد و

این علم دقیق و باریک باشد و تا حکمت آفرینش هر چیزی نشناسد این علوم
نشود و ما امثال چند مختصر درین کتاب اشاره کنیم ان شاء الله تعالی اگر کسی تمامی
خواهد از کتاب احیاء علوم طلب کند تا احتمال بکند. پیدا کردن کفران
هر نعمتی آن باشد که وی را از راه حکمت بگردانند و در آن وجه که وی را برای آن آفریده اند
صرف نکنند بدانکه صرف نعمت خدای تعالی در محبوب خدای تعالی شکر است و
محبوب از مکروه به تفصیل تمام جز بشرع نتوان دانست پس شرط آنست که نعمت
در طاعت صرف کنی چنانکه فرمانست اما اهل بصیرت را راهیست که در حکمت
کارها بنظر و استدلال بر سبیل الهام بشناسند چه حکمت که کسی بشناسد که حکمت
در آفرینش میغ بارانست و در آفرینش باران نباتست و نبات غذای جانورانست
و حکمت در آفرینش ... آن ... و حکمت در آفرینش آفتاب پیدا آمدن شب و روز است تا شب سکون بود و روز
معیشت را و امثال این روشنست که همه کسی بشناسد اما در آفتاب بسیاری
حکمت است بیرون این هر کسی بداند از اعضای خویش که دست برای بطش است
و پای برای رفتن و چشم برای دیدن و گوش برای شنیدن و زبان برای گفتن و باشد
که نشناسد که جگر و سپرز برای چیست و نداند که چشم ده طبقه برای آفریده اند
پس ازین حکمت بعضی روشنتر و بعضی باریکتر که جز خاص نداند شرح آن دراز بود

اما آن

اما آن مقدار که لابدست که بباید دانستن آنست که آدمی را برای آخرت آفریده اند
که باقیست نه برای دنیا آفریده اند که فانیست هر چه آدمی را در آن نصیبست
در دنیا برای آن آفریده اند تا زاد وی باشد در آخرت و گمان نبرد که این همه چیزها
برای وی آفریده اند تا چون در خویشتن چیزی نه بیند گوید این را چرا آفریده اند و درین
چه حکمتست یا گوید مثل مورچه و مگس را چرا آفریده اند و مار را از بهر چه آفریده اند که
مورچه نیز همین تعجب میکند تا ترا برای چه آفریده اند که هر روز پای بر وی می نهی و
میکشی و تعجب تو همچون تعجب اوست بلکه از کمال جود الهیت لازم است
که هر چه ممکنست که در مملکت وی خود بدین نیکوترین وجهی در وجود آید آن اجناس و
انواع از حیوان و نبات و از معادن و غیر آن و آنگاه هر چه هر یکی را در خور وی و در خور است
وی در حاجت و هم از زینت و آراستگی وی باشد در وجود آید که آنجا منع و بخل نیست
و هر چه در وجود نیاید از کمال و زینت از آن بود که محلی قابل آن نبود که بضد آن صفت
مشغول بود که آن ضد نیز مقصود بود برای کار دیگر که آتش را ممکن نیست که سردی
بپذیرد که ضد وییست و گرمی نیز مقصود است از وی و باطل کردن نیز نقصانی بود
و بحقیقت رطوبت که از وی مگس آفریده اند که مگس از آن رطوبت کامل تر است
که در وی حیات و قدرت و حس و حرکت و اشکال و اعضای عجیب است که در آن

که در آن طاعت نیست و از وی آدمی نیافرید که بارگاه آفرینش آدمی بلندست
و قابل آن نبود که در وی صفات بود که آن صفات بود که شرط آفرینش آدمیست
اما هر چه مگس را بدان حاجت بود از وی باز نداشت از پر و بال و دست و پای و شکم
و جای که غذا در شود و جای که غذا در وی قرار گیرد تا هضم افتد و جای که بار بیرون
آید و هر چه تن وی را بایست از رنگی و لطیفی و سبکی از وی باز نداشت و چون مر
دیده را حاجت بود و سر وی خورد بود که چشمی که پلک دارد احتمال نکرد ویرا
دو دست آفرید بی پلک چون آینه تا صورتها در وی بنماید و چند چون پلک
بر آن نبود تا گرد که بر چشم بنشیند از وی سترد و پاک بکند آنگاه دست در هم مالد
تا گرد از دست بشود و مقصود از گفتن این آنست تا بدانی که رحمت و لطف
و عنایت الهیت عامست و با آدمی مخصوص نیست که مر کرمی و شار مگسی را آنچه
می‌بایست همه بکمال بداده اند تا رشتارنگی هم آن صورت بکرده اند که بر پیلی و
این برای آدمی آفریده اند که ویرا برای خود آفریده اند چنانکه ترا برای تو آفریده اند
و بیش ازین وسیلتی و قربتی داشتی که بدان مستحق آفرینش بودی که دیگران آن
نداشتند لیکن بحر الهیت خود آن وقت محیط بود که در وی همه چیزی که بودی و
یکی از آن چیزها طوطی و یکی مورچه است و یکی مگس و یکی پیل و یکی مرغ و همچنین اگر چه از آن

جمله آنچه ناقص است ورای آن کامل کرده اند و آدمی کاملتر است از آنچه در روی
زمین است لاجرم هیچ چیز است که آدمی را از وی هیچ نصیب نیست و با وی
همان لطف بکرده اند در آفرینش ظاهر و باطن وی باشند که چندان نقش و نگار عجایب
در وی بکرده باشند که همه آدمیان از آن عاجز آیند و اکنون این بابی از علوم
تعلق دارد که بیشتر علما از آن عاجز باشند شرح آن دراز بود و مقصود آنست که
خویشتن را ناگزیر آن حضرت الهیت نام نکنی تا همه بر خویشتن راست کنی
هر چه ترا فایده نباشد گویی چرا آفریدند و در وی خود حکمت نیست و چون
بدانستی که مورچه برای تو نیست بدانکه ماه و آفتاب و ستارگان و آسمانها و ملایکه
این همه برای تو نیست بدانکه ماه و آفتاب اگر چه ترا در بعضی ایشان نصیب است
مگس را نیز در وی نصیب است و گمان آنکه هر روز آفتاب برای تو برآید همچون
گمان مگس است که پندارد که هر روز قصابی برای وی دکان می‌گشود تا وی را خون
و نجاستها سیر بخورد چنانکه قصابی روی بکاری دیگر دارد که آن مگس را یاد نیاورد
در کار اگر چه قصاب حیات و غذای مگس است آفتاب نیز در طواف و گردش
خویش روی بخدمت الهیت دارد که زخود یاد نیارد اگر چه از فضلات
نور وی چشم تو بینا و از فضلات حرارت وی مزاج زمین معتدل شود تا نبات

غذای تو است بروید پس هر حکمت که آفرینش چیزی که بتو تعلق دارد و در معنی شکر بکار
نیاید و آنچه بتو تعلق دارد و در معنی شکر بکار می آید نیز بسیار است همه نتوان گفت مثالی
چند بگوئیم یکی آنکه چشم آفریده اند برای دو کار یکی آنکه چشم آفریده اند برای دو کار یکی
تا راه فرا حاجت خویش دانی در اینجهان و دیگر تا عجایب و صنع حق سبحانه تعالی
نظاره کنی و بدان عظمت وی بشناسی چون بنامحرمی می نگری کفران نعمت چشم
کرده باشی بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی فرا نمی بیند و آفتاب بی
آسمان ممکن نیست اگر شب و روز کفران آوردی کفران آسمان و زمین آوردی و از این است که
هر که معصیت کند در خبر است که آسمان و زمین بر وی لعنت کنند و ترا دست برای آن آفریده اند
تا کار خویش بآن براست کنی و طعام خوری و خویشتن بشویی و مثل این چون بآن معصیت
کردی کفران نعمت کردی بلکه مثلا اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ
مصحف فرا ستانی کفران آورده باشی که از محبوب حق تعالی بیرون شدی که از
محبوب وی عدلست و عدالت آنجه که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را بود و
آن دو دست یکی قوی تر آفریده است و غالب آنچه شریفتر است براست کنی و آنچه
حقیرتر بچپ تا عدل بجا آورده باشی و اگر نه بهیمه باشی و اگر آب دهان از سوی قبله اندازی
آن حکمت و عدل از میان برگرفته باشی و نعمت جهات و نعمت قبله را کفران آورده ای

جهات همه را برابر حق تعالی برای صلاح تو یکی را شریف کرد تا در عبادات
روی بوی آوری تا سبب ثبات و سکون تو بود و خانه که در این جهت نهاد و
بخود اضافت کرد و ترا کار با حقیر است چون قضای حاجت و آب دهن انداختن و
کارهای شریف چون طهارت و نماز چون برابر داری بهیمه وار ننگ کافی کرده باشی
و چون نعمت بجمال و حکمت در وی پیداست تو حق نعمت باطل کرده باشی که آن شاخ
بیافرید و در وی عروق ساخته تا غذای خویش می کشد و در وی قوت غذا خوردن و قوتهای
دیگر آفریده اند برای کاریست که چون بکمال رسد بدان کار بکمال رسد چون آن را بی
قطع کنی کفران بود و اگر چه ترا بدان حاجت بود که حاجت ترا در کمال خویش آنگاه کمال او
کمال تو باشد که عدل آن بود که ناقص فدای کمال بود و اگر از ملک دیگری بشکنی کفران بود
اگر ترا حاجت بود که حاجت مالک آن حاجت تو فراتر است و اولیتر هر چند بنده را
ملک تحقیق نیست و لیکن دنیا خوان اخیست نهاده و نعمت دنیا چون طعامهای
دنیا و بندهای حق تعالی چون مهمانان بر آن خوان که هیچکس ملک ندارد و لیکن هر لقمه
همه کس را فا کنند هر چه یک مهمان بدست فرا گرفت یا فرا دهان نهاد دو مهمان و اما باشد
که مهمان دیگر را نباشد که طعام تو برگیرد و جای می نهد که دست کس بآن نرسد
هیچکس را نیست که در دنیا بیش از حاجت خود نگاه دارد و در خزانه نهد و فرو محتاجان نفع

لیکن در فتوی ظاهر نیاید که حاجت هر کسی ظاهر نباشد لیکن این گشاده کنند که هر
که کالای دیگری میستاند و میگوید وی را حاجت نیست پس آن حکم ضرورت بگذاشتیم
لیکن بر خلاف حکمت است و نهی از جمع مال مین آمده است خاصه در جمع طعام
که قوام خلق است چون انرا تجارت سازد در بند افتد و در دو محتاجان نرسد
و این نیز در زر و سیم حرام است برای آنکه خدای عز و جل در زر و سیم دو حکمت
آفریده است یکی قیمت کالا بوی می باید که کس نداند که اسپی چند غلام ارزد و غلامی
چند جامه ارزد و این همه بیکدیگر بباید فروخت پس چیزی حاجت بود که همه را
بقیاس وی بدانستند زر و سیم برای این آفریده اند تا چون حاکمی باشد که بمقدار هر
چیزی میکند هر که ویرا در گنج نهاد چنان بود که حاکم مسلمانان را در بند حبس کند
و هر که از وی کوزه و آفتابه طلب کند همچنان بود که حاکم را حمالی فرماید و جولاهگی
که آفتابه برای آنست تا آب را نگاه دارد و این خود از سفال و مس نیز توان
کرد و نیز حکمت آنست که زر و گوهر عزیز است که بایشان همه چیز بدست آید
و هر کسی بدایشان رغبت کند هر که زر دارد همه چیز دارد و باشد که کسی جامه دارد
بطعام حاجتمند است و آنکس که طعام دارد بجامه حاجتمند نیست بدان نقد شده و
خدای تعالی زر و سیم بیافرید و عزیز بکرد تا معاملتها بدان روا باشد تا بایشان

که هیچ حاجت نیست هرچه حاجت بود بدان چون زر بود و سیم بسیم گیرد
چنانکه بر ان تکیه بود و این هر دو خود بیکدیگر مشغول شوند و در بند یکدیگر
بمانند و معطلت دیگر کارها نباشد پس کسانی هر که در شرع چیزیست که از حکمت
و عدل بیرون نیست بلکه هرچه هست چنان می باید که هست لیکن بعضی از حکمتها
چنان باریک بود که جز پیغمبران ندانستند و بعضی علمای بزرگ بدانستند و عالم که کار
بصورت و تقلید فرا گرفته باشد بعوام نزدیک بود و چون این حکمتها بشناخت
این که فقها آنرا مکروه شناسند ایشان جمله شناسند تا یکی از بزرگان بسهو انگشت
پای چپ در کفش کرد کفارت آن چندین خروار گندم بداد و آنکه عامی
اگر شاخی از درخت بشکند یا آب از دهان سوی قبله اندازد یا بدست چپ مصحف
فرا گیرد بر وی اعتراض چندان نکنیم از نقصان عامیت است که وی بهایم برد حکمت
طاقت کارها ندارد چه احوال وی خود چنان دور باشد از حکمت که چنین
دقایق از وی هیچ چیز نماید اگر کسی او را او را فروشد روز آدینه بوقت نماز
با وی عتاب نکنند که درین وقت بیع مکروه است که جنایت آزاد فروختن
این که اهیبت را پوشیده نکنند و اگر کسی در محراب استنجا قضای حاجت کند پشت
با قبله این عتاب را که پشت با قبله قضای حاجت کردی جای آن ندکه جنایت و حدود

جهان زشتست که این دقیقه در آن پیدا نیاید و آسان فرا گرفتن کار عوام از سبب
و فتوی ظاهر برای عوام است اما سالک راه آخرت باید که بفتوی ظاهر قناعت نکند و این همه
دقایق نگاه دارد تا بجایی که نزدیک شود در عدل و حکمت و اگر نه همچو عامی به
بهیمه نزدیک بود پیدا کردن حقیقت نعمت که کدام بود بدانکه هر چه خدای
تعالی آفرین است در حق آدمی چهار قسمت است قسم اول آنست که در این جهان
سودمند است و هم در آنجهان چون علم و خلق نیکو و در آنجهان و در این جهان نعمت
بحقیقت اینست قسم دوم آنچه در هر دو جهان بازیان کار است چون نادانی و بد
خویی و بلائی بحقیقت اینست قسم سیوم آنکه با راحت است در این جهان و در آنجهان
با رنج چون بسیاری نعمت و تمتع بر آن این نعمتست نزدیک ابلهان و
بلاست نزدیک عارفان و مثل این چون گرسنه است که انگبین یابد و لیکن
در وی زهر بود اگر ابله باشد نداند که در وی زهر است نعمت شمارد و اگر عاقل بود
بداند قسم چهارم آنکه در این جهان با رنجست و در آنجهان با راحت چون ریاضت
و مخالفت شهوات و این نعمتست نزدیک عارفان چون داروی تلخ نزدیک
بیمار عاقل و بلاست نزدیک ابلهان فصل بدانکه اسباب دنیا بیشتر آمیخته بود
که در وی هم شر بود و هم خیر و لیکن هر چه منفعت آن بیشتر بود از ضرر وی آن

نعمت

نعمتست و مردمان بگیرد که مال بقدر کفایت منفعت او بیش از ضرر بود و زیادت
از کفایت ضرر آن از منفعت بیشتر بود در حق مردمان و کس باشد که اندک وی را
زیان دارد و سبب آن بود که حرص زیادت در وی غالب شود و اگر هیچ نداشتی خود هیچ
نخواستی و کس بود که مال بود بسیار وی را زیان ندارد که بوقت حاجت با اهل حاجت
بتواند داد و پس بدین بدانی که روا بود که یک چیز در حق یک کس نعمتی بود و هم آن
در حق دیگری بلا بود فصل بدانکه هر چه خلق از آن خیر دانند از سه حال بیرون نیست
یا خوشست در حال یا سودمند است در مستقبل یا نیکوست در نفس خویش و هر چه
از آن شر دانند یا ناخوشست در وقت یا زیانکار است در مستقبل یا خود زشتست در
نفس خویش خیر تمام در آنست که این هر سه در وی جمع است که هم خوشست و هم نیکو
و هم سودمند و آن نیست مگر علم و حکمت و شر تمام برین جهلست که هم ناخوشست
و هم زشتست و هم زیانکار است در مستقبل که هیچ چیز از علم خوشتر نیست لیکن نزدیک
کسی که دل وی بیمار نبود و بدانکه جهل درد کند در حال و ناخوش بود که هر چیزی نادانم
که داند و در جاهلی خویش می باید و جهل زشتست و لیکن این زشتی در وی ظاهر نیست
لیکن چون دلست که صورت دل ابله کور کرده اند و این از زشتی که در وی ظاهر نیست
زشت تر است و چند چیز بود که نافع بود و لیکن ناخوش بود چون انگشت از بیم آنکه

وست شاه شود هر چه بود از همه بگذارد و انچه بایدش چون کیمیا ال بدریا اندازد چون کشتی
تا خود سلامت یابد **فصل** مردمان چنین گویند که هر چه خوش بود و نعمت بود و شهوتها وحظها
ونعمتها ولذتها بر سه وجهست وجه اول آنست که خسیس ست و آن لذت شکم
وفرج است که خلق بدان اند و بدان مشغول باشند و هر چه طلب کنند برای آن کنند
و دلیل خسیسی اینها آنست که همه بهایم درین شرکتند و در پیش آدمی درین لذت
که خورش وگوشش حیوانات بیشتست بلکه مگس و مور و کرم همه با آدمی درین
شرکتی کنند چون کسی همگی خویش با ین بدهد در درجه حشرات زمین کرده وجه دوم
لذت غلبه و ریاست وبهتر آمدن است از دیگران از قوت خشم و اگرچه
این شریفتر است از لذت شکم و فرج ولیکن خسیس است که بعضی از حیوانات
درین شریکند با آدمی اگرچه همه را نیست که شیر را و پلنگ را شره غلبه کردن و بهتر
آمدن نیست وجه سیوم لذت حکمت وعلم و معرفت حق تعالی و عجایب صنع
ویست و این شریف است که بهیمه را نیست بلکه این صفات ملایکه راست
بلکه صفات حق تعالی است هر که لذت وی درین است و جز درین نیست
کاملست و هر کرا درین هیچ لذت اصلا نیست ناقص است بلکه بیمار است
و در هلاکست و بیشتر مومنان ازین دو قسم بیرون نباشند بلکه هم لذت این یابند هم

لذت

لذت همه چیزها چون لذت ریاست و شهوت ولیکن هر که غالب تر وی
لذت معرفت بوده است لذت دیگر بدین سطور و مغفور بود و هر کرا آن دیگر
غالب بود و این بتکلف بود در درجه ناقص تر دیگ بود اگر جهد آن غالب بود
واین بتکلف بود در درجه ناقص تر دیگ بود اگر جهد آن کند تا غالب آید یعنی چنان
که نشانت آن بود **پیدا کردن** جمله اقسام نعمت و درجات وی بدانکه
نعمت حقیقی سعادت آخرتست که آن مطلوبست در نفس خویش نه برای نعمت
دیگر ورای آن و آن چهار چیز است اول بقایی که فنا را بوی راه نبود دوم شادی
که با اندوه آمیخته نبود سیوم علمی و کشفی که از لذت کدورت و ظلمت خالی بود
چهارم بی نیازی که فقر و نیاز را بوی راه نبود و غد الک این لذت مشاهدت
بحضرت ربوبیت آید که ملال را و زوال را بوی راه نبود و نعمت حقیقی اینست و هر چه
نعمت شمرند برای آنست که وسیلت وراه اینست و در نفس خویش مطلوب نیست
ونعمت تمام این بود که از وی ویرا خواهد نه چیزی دیگر و برای این گفت رسول الله
صلی الله علیه و سلم **العیش عیش الاخرة** و این یکبار رسول علیه السلام
در غایت شدت تا خود را از رنج سلوت دهد و یکبار در غایت شادی که حج
وداع کردی بکمال رسیده بود و همه خلق روی بوی آورده بودند وی اشتر

سوار بود و از وی اعمال حج بپرسید چون آن کلمه بدید این کلمه بگفت تا دل وی
بلذت دنیا بار نکرد و یکی گفت بار خدایا اسئلک تمام النعمة رسول الله علیه السلام
بشنید گفت دانی تمام نعمت چه باشد گفت نه گفت آنکه در بهشت شوی آن
نعمتها که در دنیا باشد هرچه وسیلت آخرت نیست بتحقیق آن نعمت نیست
اما آنچه وسیلت آخرت است تفاریق آن شانزده چیز آید چهار در دل و چهار در تن
و چهار در جمع میان دل و تن این دوازده اما آنچه در دلست علم مکاشفه است و علم معامله و عفت و عدل
اما علم مکاشفه آنست که حق تعالی را و صفات و ملایکه و رسول بشناسد و علم معاملت آنست که
در کتاب گفته ایم که عقبات راهست چنانکه در رکن عبادات است و معاملات و
منازل راه چنانکه در رکن منجیات شناختی و اما عفت آنست که تمامی حسن خلق حاصل کند در شکستن قوت شهوت
و قوت غضب و آن آنست که شهوت را از میانه نگیرد که این خسران بود و سلط نگذارد تا از حد
نشود که این طغیان بود و میزان است می سنجد چنانکه گفت ولا تطغوا فی المیزان
واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان و این هر چهار تمام نشود الا
به نعمتها که در تن باشد و آن چهار است تندرستی و قوت و جمال و عمر دراز اما حاجت
سعادت آخرت به تندرستی و قوت و عمر دراز پوشیده نیست که علم و عمل و
خلق نیکو و آن فضایل که در دل آدمی گفتیم کمال آن بی این درست نیاید اما جمال بوی

کمتر حاجت افتد و لیکن حاجت نیکوروی رواتر بود و جمال نیز همچون جاه و
مال شود بدین معنی و هرچه در حاجات مهم در دنیا کار آید در آخرت بکار
آمده باشد که مهمات سبب فراغ آخرتست و دنیا مزرعه آخرتست و دیگر آنکه
نیکوی ظاهر عنوان نیکوی باطن بود که آن نوری الهی است که در وقت ولادت
بباید غالب آن بود که چون ظاهر بیاراید باطن نیز بخلق نیکو بیاراید و ازین گفته اند
که هیچ زشت روی مبینید که هرچه در روی بود در روی نیکوتر بود و رسول علیه السلام گفت
حاجت از نیکورویان خواهید و عمر گوید چون رسول الله صلی الله علیه وسلم رسولی جای
فرستادی نیکوروی با نیکونام فرستادی و فقها گفته اند صفات امامت در نماز
برابر بود در علم و روایت و ورع نیکوروی با نیکونامتر اولیتر بود و بدانکه بدین
نیکویی نه آن میخواهیم که شهوات بجنباند که صفت زنان بود و لیکن بالا تمام کشیده و صورت
راست متناسب چنانکه دلها و چشمها از وی نفرت نگیرد و اما نعمتهای که بیرون تن است
و ویرا بدان حاجت است چهار است مال و جاه و اهل و عشیرت و بزرگی اصل اما حاجات
آخرت بمال از آن وجه است که کسی چیزی ندارد همه روز بطلب قوت مشغول بود
و بعلم و عمل کم پردازد پس قدر کفایت از مال نعمت دین است اما جاه بدان
حاجت است که هر که جاه ندارد همیشه در ذل و استخفاف باشد و ایمن نباشد از قصد دشمنان

قال النبی علیه السلام اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه

لیکن آفت در زبانی مال و جاه است و برای این گفت رسول صلی الله علیه
وسلم که هر که بامداد برخیزد و تندرست بود و ایمن بود و قوت روز دارد جهان است
که وی را بود و این بی مال و جاه است نباید رسول الله علیه السلام گفت که نعم
العون علی تقوی الله المال نیک یاریست مال پرهیزکار را از اما اهل فرزند
در دین که اهل سبب فراغ بود از شغلها بسیار که سبب ایمنی از شر شهوت و این گفت
رسول الله علیه السلام نیک یاریست مرد را زن شایسته و عمر گفت در دنیا که
کنیم از مال گفت زبان ذاکر و دل شاکر و زن مومنه و فرزند سبب دعای نیکو
بود دیگر که فرزند کافی یار بود و فرزندان نیک چون دست و پای مرد باشند
باشند که کارها کفایت کنند و این نعمت بود اگر از آفت ایشان حذر کنند که
هم سبب ایشان راه دنیا پاید و اما نسب محمود از نعمت است که امامت نسب قریش
مخصوص است رسول الله علیه السلام گفت تخیروا لنطفکم ایاکم وخضراء
الدمن گفته است که تخم جای شایسته نهید و از سبزه که بر سر گرد خاک باشد
حذر کنید گفتند این چیست گفت این زن نیکو است از نسب بی اصل و بدانکه
بدین نسب نسب خواجگی نمی خواهیم و دنیا را ملکه دین نمی خواهیم که با اهل صلاح و اهل
علم شود که این نیز مفیدست و اخلاق مثیر سرایت کند از اصل و صلاح اصل دلیل صلاح

[illegible] (margin note)

قال النبی علیه السلام نعم المال الصالح للرجل الصالح (margin note)

فرع چنانکه الله تعالی گفت وکان ابوهما صالحا اما آن چهار نعمت که بیان
[illegible] و تشدید که جمله آن توفیق که بیند هیچ نعمتی با توفیق نیست و توفیق
الله تبارک و تعالی [illegible] و نیکی خلق کس است آن کردن بیان
خدای سبحانه تعالی ران چیز یکی خیرت بنده بود و این چهار چیز تمام شود او
هدایت که هیچ کس از هدایت مستغنی نیست که اگر کسی طالب سعادت آخرت
باشد چون راه آن نداند و بی راه را نشناسد چه فایده بود و پس آ فرینش اسباب
بی هدایت راست نیاید و برای این منت نهاد بر هر دو گفت الذی
اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و فهدی بدانکه هدایت بر سه درجه است
درجه اول آنست که فرق کنی میان خیر و شر انهیم عاقلان را داده است
بعضی بعقل و بعضی بزبان پیغمبران و این که گفت وهدیناه النجدین
این خواست که راه خیر و شر بوی نماید و این که گفت واما ثمود فهدیناهم
این خواست و هر که این هدایت محروم است یا بسبب حسد و کبر است یا بسبب
شغل دنیا از هدایت محروم کردد و گوش علما و انبیا نمیکند اگر نه هیچ عاقل ازین عاجز نیست
خاص است که در میان مجاهدت است چنانکه حق تعالی گفت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا گفت چون
و راه خود بدانکنیم والذین اهتدوا زادهم هدی [illegible]

و این آیت و حجت ایمان بر او حق و این وحی بود که عقل را توان آن نبود که بوی رسد و آن که گفت

و بعلم حیات خواند و گفت اَوَمَن کان میتاً فاحییناه و جعلنا له نوراً یمشی به

فی الناس اما رشد آن بود که با هدایت تقاضای رفتن راهی که بدانست پدید آید

چنانکه گفت ولقد آتینا ابرهیم رشده و اما کودک که بالغ شود اگر راه

که مال را چون نگاه دارد و ندارد و ویرا رشید نگویند اگرچه هدایت یافته است

اما تسدید آن بود که حرکات و اعضای ویرا بجانب صواب با آسانی حرکت دهند

تا بزودی بمقصود رسد پس ثمرهٔ هدایت در معرفت و ثمرهٔ رشد در قدرت و

حرکت آلات اما تایید عبارتست از مدد فرستادن از غیب در باطن بتمیزی و بصیرت

و در ظاهر بقوت بطش و حرکت چنانکه گفت و ایدناه بروح القدس و عصمت

بدین نزدیک بود و آن آن باشد که در باطن وی مانعی پدید آید تمامی که قرار نگاه کند

چنانکه گفت ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه این همه

نعمتهای بنیاد در راه آخرت و این با اسباب دیگر حاجتست و آن اسباب را

با اسباب دیگر تا آنگاه که بآخر بدلیل المتحیرین و رب الارباب رسد که مسبب الاسباب است

و شرح جمله حلقهای سلسلهٔ اسباب دراز است و اینجا اینقدر کفایت است

تقصیر خلق در شکر بدانکه تقصیر در شکر از دو سبب است یکی جهلست بسیاری

نعمت

نعمت خدای تعالی که نعمتهای خدای سبحانه را کس حد و اندازه و شماره نداند چنانکه

گفت وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و ما در کتاب احیا بعضی از این

نعمتها که حق تعالی آفریده و در طعام خوردن سنت بگفته ایم تا بقیاس آن بدانند که ممکن نیست

همه نعمتها شناختن و این کتاب این تفصیل احتمال نکند و سبب دوم آنست که

از هر نعمت که عام باشد نعمت نشناسد که هرگز شکر نکند که این هوای لطیف

که نفس میکشد و روح را که در دلست مدد میرسد و حرارت دل را معتدل میگرداند

و اگر یک نفس منقطع شود هلاک شود بلکه این خود نعمتی نشناسد و چنین صد هزار است

که نداند مگر یکساعت در چاهی شود که هوای آن غلیظ بود و دم فرو گیرد یا در

گرمابهٔ گرم ویرا حبس کنند که هوای آن گرم بود که آنساعت قدر این نعمت بشناسد

بلکه خود شکر چشم بینا نکند تا چشم درد نباشد یا نابینا نشود و این کس همچون بندهٔ بود

نا اهل که تا او را نزنند قدر نعمت نداند و چون نزنند در وی بطر و غفلت پدید آید پس تدبیر

آن بود که نعمتهای حق تعالی بر دل خویش تازه میگرداند چنانکه بتفصیل در کتاب احیا

بگفته ایم و این مردی کامل را شاید اما تدبیر ناقص آن باشد که هر روز بزندان سلطان شود

و بگورستان شود و سلامت خویش میبیند باشد که بشکر مشغول شود و چون بگورستان شود

بداند که مردگان در آرزوی یک روز عمر اند تا تقصیرها بدان تدارک کنند و نمی

یابند ور وشنایی از پیش وی بنهاده اند وی قدر نعمت شناسد اما آنکه در نعمتهای عام
شکر نمیکند چون هوا و آفتاب و چشم و بینا و همه نعمت مال و امثال آنچه بوی مخصوص بود
باید که این بداند که این جهلست که نعمت بدانکه عام بود نعمت نباشد پس اگر اندیشه کند
که نعمت خاص وی بسیار است که هیچکس را نیست که نه گمان برد که چون
عقل وی هیچ عقلی نیست و چون خلق وی هیچ خلقی نیست و ازین بود که دیگرانرا
ابله و بد خوی گوید که خویشتن را چنان پندارد پس باید که بشکر این مشغول باشد
نه بغیبت مردمان بلکه هیچکس نیست که نه وی را فضایح و عیبهاست که خدایتعالی
پرده بران نگاه داشته است بلکه آنچه بر خاطر و اندیشه که کند مردمان بدانند که
جای بسیار تشویر و اندیشه بود و این حق هر یکی چیزی خاص بود باید که شکر آن بکند
و همیشه با آن نظر دارد که از آن محروم است تا از شکر محروم نماند بلکه در آن نگرد که بوی داده
بی استحقاق یکی پیش بزرگی از درویشی گله میکرد گفت خواهی که ترا چشم نداری و ده هزار
درم داری گفت نه گفت عقل گفت نه گفت دست گفت نه گفت پای گفت نه
گفت گوش گفت نه گفت پس ابتدا دیگ تو پنجاه هزار درم عوض است چرا گله میکنی بلکه
بیشتر خلق را اگر گویی که حال خویش با حال فلان عوض کنی نکنند و بحال خویش بیشتر خلق رضا دهند
پس آنچه و را داده اند جای شکر باشد ان شاء الله تعالی **فصل** بدانکه بلا را شکر باید کرد

جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که در آن خیری باشد که تو آن ندانی
و خدایتعالی خیریت تو بهتر داند بلکه پنج گونه شکر واجب است اول آنکه مصیبتی
که بود در تن بود و در کار دنیا و در کار دین نبود یکی سهل تستری را گفت دزد شد
در خانه و کالا ببرد گفت اگر شیطان در دل آمدی و ایمان ببردی چه کردی شکر دوم
آنکه هیچ بیماری و بلا نیست که بدتر از آن نتواند بود پس شکر باید کرد که بدتر از آن نبود و کسی که
مستحق هزار چوب بود که بزنند چون صد بیش نزنند جای شکر است یکی از مشایخ را
طشتی خاکستر بسر فرو کردند شکر کرد که مستحق آتش بودم بخاکستر صلح کردند نعمتی تمام است
شکر سوم آنکه عقوبت نیست که اگر بآخرت افتادی عظیم تر بودی شکر باید کرد
که در دنیا بود و این سبب آن بود که بسیاری عقوبت آخرت از وی بیفتد
و رسول الله صلی الله علیه و سلم میگوید هر کرا در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند
که بلا کفارت گناهانست چون بی گناه گردد عقوبت از کجا بود پس طبیب که ترا
داروی تلخ دهد و فصد کند اگر چه با رنج بود جای شکر باشد که بدین رنج آن رنج
بیماری سخت سهل کرد و شکر چهارم آنکه این مصیبت بر تو نوشته بود در لوح محفوظ و در
راه بود چون از راه برخاست و باز پس کرده آمد جای شکر بود شیخ ابوسعید از خر
افتاد گفت الحمد لله گفتند چرا گفتی گفت از خر افتادن باز پس پشت کرده آمد یعنی که

[illegible] (marginal note in Arabic, left margin)

واجب بود که این بود در قضای ازلی حکم کرده بود شکر نعم مصیبت دنیا ثواب آخرت
باشد از دو وجه وجه اول آنکه ثواب بزرگ بود در خبر آمده است و دیگر سرمه
کناهان الفت کرفتن است با دنیا چنانکه دنیا بهشت تو شود و رفتن بحضرت
الهیت دوزخ تو شود و سر کرا اندر دنیا به بلاها مبتلا کرداند دل وی از دنیا
نفور شود و دنیا زندان او شود و مرک خلاص وی بود و هیچ بلا نیست که نه تادیب است
از خدایتعالی اکر کودک عاقل بود چون پدر وی را ادب کند شکر کوید که فایده آن بسیار بود
و در خبر است که خدایتعالی بیلا دوستان خود را تعهد کند چنانکه شما بیمار را بطعام
تعهد کنید و یکی رسول الله صلی الله علیه وسلم را کفت مال من ببردند کفت خیر نیست
در کسی که مال وی تبه نشود و تن وی بیمار نشود که خدایتعالی چون بنده را
دوست دارد بلا بر وی ریزد و کفت بسیار درجاتست در بهشت که بنده
بجهد خویش بدان نتواند رسید خدایتعالی وی را بیلائی بدانجا رساند و یک روز رسول
صلی الله علیه وسلم باسمان بنکریست بخندید و کفت عجب ماندهام از قضای آسمانی
در حق مومن اکر بنعمت حکم کند و اکر بیلا رضا دهند و خیریت وی باشد یعنی که بر آن
صبر کند و بر آن شکر و در هر دو خیریت بود و کفت اهل عافیت در قیامت خواهند
که در دنیا کوشت ایشان بمقراض پیریدندی از بس درجات عظیم که اهل بلا را

میبینند یکی از پیغمبران کفت بار خدایا نعمت بر کافران میریزی و بلا بر مومنان
چه سبب است کفت بنده کان من بلا و نعمت آن منند مومن را کناه بود خواهم که
بوقت مرک پاک و بی کناه مرا بینند کناهان وی ببلای اینجهان کفارت کنم
و کافر را نیکوئیها بود خواهم که مکافات آن نعمت باز کنم چون مرا بینند وی را حق
نمانده باشد تا عقوبت وی تمام توانم کرد چون این آیت فرود آمد که هر که بدی
کند جزا بینند ومن یعمل سوءا یجز به صدیق کفت رضی الله عنه یا رسول الله
ما ازین خلاص چکونه یابیم کفت نه بیمار شوی نه اندوهکین شوی جزای کناه
مومن این بود و سلیمان را صلوات الله فرزندی فرمان یافت عظیم رنجور شد
دو فرشته بر صورت دو خصم پیش وی آمدند یکی کفت تخم افکندم این دیگر زیر پای
آورد و تباه بکرد کفت آن دیگر تخم بر شاه راه بود چون از چپ و راست راه نبود در پای
آوردم سلیمان کفت ندانستی که تخم بر شاه راه افکنی از رونده کان خالی نبود کفت
پس تو ندانستی که آدمی بر شاه راه مرکست که جامه ماتم در پوشیدی پس سلیمان
توبه کرد و استغفار کرد و عمر عبد العزیز پسر خویش بیمار دید بر خطر مرک کفت ای پسر
تو بروی تا در ترازوی من باشی دوستتر دارم از آنکه من در ترازوی تو باشم کفت
ای پدر من آن خواهم که دوستتر داری ابن عباس را خبر دادند که دخترت بمرد کفت انا لله

انا لله وانا الیه راجعون عورتی را باز پوشید و موشی کفایت کرد و ثوابی نقد کرد
برخواست و دو رکعت نماز گذارد و گفت چنین فرموده است واستعینوا
بالصبر والصلوة ما هر دو بجای آوردیم حاتم اصم گفت خدایتعالی در قیامت چهار کس
با چهار گروه حجت کند سلیمان را با توانگران و یوسف را با بندگان و عیسی را
با درویشان و ایوب را با اهل بلا اینقدر از علم شکر کفایت بود درین کتاب والله اعلم بالصواب

اصل سیوم از منجیات در خوف و رجا بدانکه خوف و رجا همچون دو جناحست
سالک راه را که بهمه مقامات محمود که رسد بقوت ایشان رسد که عقبات که حجابست
از حضرت الهیت سخت بلندست تا امید صادق نباشد و چشم بر حضرت الهیت
و لذت جمال الهیت نیفکند آن عقبات قطع نتوان کرد و اشهوات که بر راه حضرت
غالب و فریبنده است و کشنده هست و دام وی گیرنده گلست تا هراس بر دل غالب
نشود حذر نتوان کرد و سبب اینست که فضل خوف و رجا عظیم هست که رجا چون
زمامست که بنده را باز میکشد و خوف چون تازیانه است که وی را می تازند و ما اول
حکم رجا بگوییم انگاه حکم خوف

فصل بدانکه عبادت خدایتعالی بر امید فضل و کرم نیکوتر
که عبادت از هراس عقوبت که از امید محبت خیزد و هیچ مقام از محبت فراتر نیست
و از خوف بیم نفرت بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم ولا یموتن

احدکم الا وهو یحسن الظن بربه که هیچکس مباد که بمیرد که نه نیکو گمان بود به خدایتعالی
و گفت خدایتعالی میگوید من آنجا ام که بنده من گمان برد گو هر گمان که میخواهی
میبر و رسول علیه السلام در وقت جان کندن یکی را گفت چگونه می بینی خود را
گفت چنانکه از گناه خویش میترسم و رحمت او امید میدارم گفت در دل
هیچکس در چنین وقت این هر دو جمع نشود الا که خدایتعالی وی را ایمن کند از انچه
میترسد و بدهد آنچه امید میدارد و حق تعالی وحی فرستاد به یعقوب علیه السلام
که دانی که یوسف را از تو چرا جدا کردم از انکه گفتی اخاف ان یاکله الذئب
وانتم عنه غافلون گفتی ترسم که گرگ او را بخورد و ترسیدی و بمن امید نداشتی
و از غفلت برادران وی بیندیشیدی و از حفظ من نیندیشیدی و علی رضی الله
عنه یکی را دید نومید از بسیاری گناه خویش گفت نومید مشو که رحمت خدا
از گناه تو عظیمتر است رسول علیه السلام گفت خدایتعالی روز قیامت بنده را
گوید چرا منکر دیدی و حسبت نکردی خدایتعالی حجت فرا زبان وی نهد
در جواب گوید از خلق ترسیدم و بتو امید رحمت داشتم خدایتعالی بر وی
رحمت کند و رسول الله یک روز گفت اگر شما آنچه من دانم بدانید بسیار بگریید
و اندک بخندید و دست بسینه میزدند و گریه و زاری میکردند پس جبرئیل علیه السلام

بیاید و گفت خدای تعالی میگوید چه اید گمان مرا نومید میکنی از رحمت من
پس بیرون آمد و امیدهای نیکو داد از فضل او خدای تعالی وحی فرستاد بداود
علیه السلام که مرا دوست دار و در دل بندگان من مرا دوست گردان
گفت چگونه دوست گردانم گفت فضل و نعمت من بازیاد ایشان ده که
از من جز نیکوئی ندیده اند حکایت طرفه یحیی معاذ را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی
با تو چه کرد گفت بر موقف سوال بداشت و گفت یا شیخ چنین و چنین کردی
تا هراس عظیم بر من غالب شد پس گفتم بار خدایا خبر از تو چنین دادند گفت چگونه دادند
گفتم عبد الرزاق مرا خبر داد از زهری و زهری از انس و انس از رسول علیه السلام
و رسول از جبرئیل علیه السلام و جبرئیل از حضرت تو که تو گفتی چنین که من با بنده آن کنم
که گمان نیکو بمن برد و از من چشم دارد و من چشم داشتم که بر من رحمت کنی گفت راست گفت
جبرئیل راست گفت رسول من راست گفت زهری راست گفت
عبد الرزاق برو که بر تو رحمت کردم پس مرا خلعت کرامت پوشانید و ولدان
و خادمان بهشت از پیش من برفتند شادی کنان دیدم که مثل آن نبود در خبر است
که یکی از بنی اسرائیل مردمان را از رحمت ناامید کردی و کار بر ایشان سخت فرا
میگرفتی روز قیامت حق تعالی با وی گوید که من امروز ترا از رحمت خویش ناامید کنم

که تو نبردی گمان مرا نومید کردی و در خبر است که مردی هزار سال در دوزخ بود
پس در آتش گوید یا حنان یا منان حق تعالی جبرئیل را گوید برو و بنده مرا
بیاور چون بیاورد با او گوید جای خویش در دوزخ چون یافتی گوید بدترین جایها
گوید او را باز دوزخ برید چون می برندش باز پس مینگریست حق تعالی گوید چرا
مینگری گوید گمان بردم که پس از آنکه مرا بیرون آوردی باز پس نفرستی گوید او را
به بهشت برید بدان امید نجات یافت حقیقت رجا آنکه هر که در مستقبل نیکوئی
چشم دارد این چشم دارد این چشم داشتن او را باشد که رجا گویند و باشد که تمنی گویند
و باشد که غرور و حماقت گویند ابلهان این از دیگران باز نشناسند و پندارند
که این همه امید است و از جای محمود است و نه چنان است بلکه اگر کسی تخم نیک
طلب کند و در زمین نرم افکند و خار و گیاه پاک کند و بوقت آب دهد
و چشم دارد که انتفاع بر دارد و خدای تعالی صواعق نگاه دارد و آفت دفع کند
این چشم داشتن را امید گویند اگر تخم پاشید پراکنده و در زمین شوره یا سخت
اندازد یا از خار و گیاه پاک نکنند یا آب ندهد و انتفاع چشم دارد این را
غرور و حماقت گویند نه رجا و اگر تخم در زمین پاک افکند و زمین از خاشاک
دارد و لیکن آب ندارد و چشم میدارد که باران آید جائی که باران آنجا

غالب نباشد ولیکن محال نیز نباشد این آرزو و تمنا کویند همچنین
هر که تخم ایمان درست در صحرای سینه نهد و سینه از خار و خاشاک اخلاق بد پاک کند
و بمواظبت بر طاعت درخت ایمان را آب دهد و چشم دارد بفضل خدای تعالی
که آفات را دور کرداند تا بوقت مرگ همچنین بماند و ایمان بسلامت ببرد این آرزو نیست
و نشان این آن بود که در مستقبل در هر چه ممکن بود هیچ تقصیر نکند و تعهد باز نگیرد و که
فرو گذاشت تعهد کشت از نومیدی بود نه امید اما اگر تخم ایمان پوسیده بود
یعنی یقین درست نبود یا درست بود لیکن سینه از اخلاق بد پاک نکند و آب
طاعت ندهد چشم داشتن رحمت از حماقت بود از امید چنانکه رسول گفت
علیه السلام الاحمق من اتبع نفسه هواه وتمنى على الله تعالى احمق آن بود
که هر چه خواهد میکند و رحمت چشم میدارد بلکه حق تعالی گفت فخلف من بعدهم
خلف ورثوا الكتاب يأخذون عرض هذا الادنى ويقولون سيغفر لنا
مذمت کرد کسانی را که پس از انبیا علم بدایشان رسید ولیکن بدنیا مشغول
شدند و گفتند چشم داریم که خدای تعالی بر ما رحمت کند پس هر چه اسباب است
از آنچه باختیار بنده تعلق دارد چون تمام شد ثمره وی این چشم داشتن جا بود
چون اسباب هیچ نبود یا بود و طرف بود چشم داشتن حماقت بود و غرور

بود و اگر نه ویرانی بود و نه آبادانی چشم داشتن آرزو ماشد و رسول الله علیه السلام
گفت ليس الدين بالتمني کار دین بآرزو راست نیاید پس هر که توبه کرد باید
امید قبول دارد و اگر توبه نکرد ولیکن بسبب معصیت خویش اندوهگین و رنجور است
و چشم میدارد که خدای تعالی وی را توبه دهد این جا است که رنجوری وی سبب آن است
که بتوبه کشد اما رنجور نبود و توبه چشم دارد تمنی بود و اگر بی توبه امرزش چشم دارد
غرور بود اگر چه ابلهان امید نام کنند و خدای تعالی میگوید ان الذين آمنوا و
الذين هاجروا وجاهدوا في سبيل الله اولئك يرجون رحمت الله
آنکسانیکه ایمان آوردند و آرزوهای خویش در شهر و سرای خویش بکذاشتند و
غربت اختیار کردند و با کفار جهاد کردند ایشان را جای امید است برحمت حق و
یحیی بن معاذ گوید هیچ حماقت بیش از آن نیست که تخم بدی پراکند و بهشت چشم
امید دارد و سرای مطیعان میجوید و کار عاصیان میکند و عمل ناکرده صواب میخواهد
و یکی بود وی را دید الحمل میکشید و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و از وی
پرسید که نشان آنکه خدای تعالی بکسی خیری خواسته باشد چیست و نشان آنکه
بوی نخواهد چیست گفت هر روز چون برخیزی بچه صفت باشی گفت چنانکه
برخیزم خیر و اهل خیر را دوست دارم و اگر خیری پیدا آید زود بکنم و ثواب آن یقین

شنانم و اگر از من فوت شود اندوهگین شوم و در آرزوی آن کار بمانم گفت آن بیت
نشان آنکه بتو خیر خواست و اگر کاری دیگر خواستی ترا بدان مشغول کردی و آنگاه
باک نداشتی که در کدام وادی از وادیهای دنیا ترا هلاک کردی علاج رجا بدانکه
مدین دارو همکس را حاجت نباشد مگر دو بیمار یکی آنکه از بسیاری گناه نومید
شده است و توبه نمیکند میگوید که نه پذیرد و دیگر آنکه از بسیاری جهد و
طاعت خویشتن را هلاک میکند و رنج بسیار که طاقت ندارد بر خویشتن می نهد
این بیماری را ابدار و حاجتست اما اهل غفلت را این دارو نبود که زهر قاتل بود
و امید غالب بدو سبب شود سبب اول اعتبار است که اندیشه کند در عجایب
دنیا و آفرینش نبات و حیوان و انواع نعمت چنانکه در کتاب شکر گفتیم تا رحمتی بیند
و عنایتی و لطفی که ورای آن نتواند بود اگر در خویشتن نگرد که هر چه ویرا می بایست
چگونه بیافریده است تا هر چه ضرورت بود چون سر و دل و هر چه حاجت بود
بی ضرورت چون دست و پای تا آرایش بود بی حاجت چون سرخی لب
و کوژی ابروی و سیاهی چشم و راستی بلکه چشم بیافریده است و این حکمت با همه
حیوانات بکرده هست تا بر زنبوری چنانکه لطافتست در شاسب شکل وی
و در نیکوئی نقش وی و هدایت که ویرا داده است تا چون خانه خویش بنا کند

و عسل در وی چون جمع کند و طاعت پادشاهی خویش چون دارد پس
در اینها نگرد و در همه آفرینش تامل کند داند که رحمت عظیم تر از آنست که نومیدی
را جای بود تا بداند که نباید که نباید خوف غالب بود بلکه باید که خوف و رجا
برابر بود پس اگر رجا غالب بود جای آن هست و باز لطف و رحمت حق تعالی
در آفرینش نهایت ندارد و یکی از بزرگان میگوید که هیچ آیت در قرآن امید
وارتر از آیات مداینات نیست که حق تعالی درین آیت که درازترین آیاتست
در قرآن فرو فرستاده است تا مال باز نگاه دارد تا ضایع نشود که این همه
چگونه ممکن گردد این چنین عنایت از آمرزش قاصر بود تا همه بدوزخ رویم
این یک علاج است حاصل کردن رجا که رحمت عظیم است و بی نهایتست
و هر کسی بدین درجه نرسد سبب دوم تاملست در آیات و اخبار رجا که آن نیز
از حد بیرونست چنانکه در قرآن میگوید هیچکدام از رحمت من نومید مشوید
لا تقنطوا من رحمة الله و فرشتگان آمرزش میخواهند و یستغفرون
لمن فی الارض و دوزخ برای آنست تا کفار در آنجا فرو آیند اما شما را
نیز بدانجا بترسانند ذلک یخوف الله به عباده و رسول الله علیه السلام
هیچ وقت از آمرزش خواستن خویش نیاسوده است تا این آیه فرو آمد

ان ربك لذو مغفرة للناس على ظلمهم و چون این آیه فرود آمد
ولسوف يعطيك ربك فترضى گفت محمد راضی نباشد تا یکی از امت
او در دوزخ باشد و چنین آیات بسیار است اما اخبار آنست که رسول
علیه السلام میگوید امت من امت مرحوم است عذاب ایشان در دنیا
باشد فتنه و زلزله و خون ریختن و چون روز قیامت آید بدست
هر یکی کافری باز دهند و گویند این فدای تست از دوزخ و گفت
که تب از جوش دوزخست و نصیب مومن از دوزخ آنست و انس
میگوید رسول علیه السلام گفت بار خدایا حساب امت من بمن گذار تا کسی
مساوی ایشان نه بیند گفت ایشان امت تواند و بندگان من و من
بر ایشان رحیم ترم نخواهم که کسی مساوی ایشان بیند نه تو و نه دیگری و گفت
علیه السلام حیات من خیر شماست و موت من خیر شماست اگر زنده باشم
شما را شریعت می آموزم و اگر مرده باشم اعمال شما عرضه میکنند بر من هر چه
نیک بود حمد و شکر میکنم و آنچه بد باشد آمرزش میخواهم و یکروز رسول
علیه السلام گفت یا عفو یا کریم جبرئیل گفت دانی که معنی این چه بود آنکه
زشت عفو کند و به نیکو بدل کند و گفت چون بنده گناه کند و استغفار کند

خدا تعالی گوید ای فرشتگان گواه کنید که بنده من گناهی کرد و دانست که ویرا
خداوندیست که بگناه بگیرد و بتوبه بیامرزد گواه باشید که من ویرا بیامرزیدم
و گفت خدا تعالی میگوید اگر بنده به پری زمین گناه دارد و شریک نیاورد
من به پری زمین رحمت برای وی کنم و گفت فرشته گناه بر بنده ننویسند
تا شش ساعت بگذرد اگر گناه میکند به پری آسمان استغفار میکند و [illegible]
اورا می آمرزم و گفت اگر توبه و استغفار کند اصلا ننویسند چون
معصیت کند و توبه نکند فرشته دست راست گوید آن دیگر را که آن گناه
از دیوان بیفکن تا من نیز یک حسنه ننویسم عوض آن و هر حسنه بده بود
نه ویرا بماند و گفت چون بنده گناه کند بروی ننویسند اعرابی گفت
اگر توبه کند گفت محو کنند گفت اگر باز سر شود گفت ننویسند گفت
اگر توبه کند گفت محو کنند گفت تا کی گفت تا استغفاری میکند خدا تعالی را از
آمرزش ملال نگیرد و چون قصد نیکی کند فرشته یک حسنه بنویسد پیش
از آنکه اگر بکند ده بنویسد آنگاه زیادت میکند تا هفتصد و چون قصد معصیت کند
ننویسند و ویرا عفو خدا تعالی بود و اگر بکند یکی نویسد و مردی رسول صلی الله
علیه و سلم را گفت که من ماه رمضان روزه دارم و پنج نماز میکنم و بر

وبرین عزائم و خدایرا برین حج و رکات نیست که مال نه دارم فردا کجا باشم رسول الله
علیه السلام بخندید و گفت با من باشی اگر دل از دو چیز نگاه داری از غل حسد
و زبان از دو چیز نگاه داری از غیبت و دروغ و چشم از دو چیز نگاه داری از نگریستن
نامحرم و بحلق حق الخصیم خود داشتن و نگرستن با من در بهشت آئی و برین گفت
دست خود عزیزت دارم و اعرابی گفت یا رسول الله فردا حساب خلق
که کند گفت خدایتعالی بخودی خود کند اعرابی بخندید رسول صلی الله علیه
وسلم گفت یا اعرابی بخندیدی گفت آری که کریم چون دست یابد عفو کند
و چون حساب کند مسامحت کند رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت راست
گفت اعرابی که هیچ کریم نیست از خدایتعالی کریم تر پس گفت اعرابی فقیه است
و گفت که خدایتعالی کعبه را شریف و بزرگ کرده است و اگر بنده آنرا ویران
کند و سنگ از سنگ جدا کند و بسوزد جرم آن چنان صعب نبود که ولی از اولیای
خدایتعالی استخفاف کند اعرابی گفت اولیای خدایتعالی کیانند گفت همه
مومنان اولیای خدایتعالی اند نشنیدی این آیت که الله ولی الذین
آمنوا و گفت خدایتعالی میگوید خلق را برای آن آفریدیم تا بر من سود کنند
نه تا من بر ایشان سود کنم و گفت خدایتعالی بر خود نبشته است پیش از آنکه

خلق را بیافریدم که رحمت من بر خشم من غلبه دارد و گفت صلی الله علیه وسلم
هر که لا اله الا الله بگفت در بهشت شود و هر که آخر کلمه او این بود آتش او را
نه بیند و هر که بی شرک با جهان رود در آتش نشود و گفت اگر شما گناه میکردید
خدایتعالی گروهی می آفرید که ایشان گناه میکردند و طلب آمرزش مینمودند
و ایشان را مغفرت میکرد و گفت خدایتعالی بر بنده رحیم تر از انست که
مادر شفق بر فرزند و گفت خدایتعالی چندان رحمت اظهار کند در روز قیامت
که هرگز بر دل هیچکس نگذشته بود تا بجایی که ابلیس گردن افرازد برامید
رحمت و گفت خدایتعالی را صد رحمتست نود و نه نهاده تا قیامت و بیش از
یک رحمت اظهار نکرده است درین عالم همه دلها بدان رحمت رحیم باشند
تا رحمت مادر بر فرزند و ستور بر بچه هم از ان رحمتست و روز قیامت
یک رحمت باز بدان نود و نه جمع کند و بر خلق بگسترد اندر هر رحمتی چند طباق
آسمان و زمین و در آن روز هیچکس هلاک نشود مگر آنکه در ازل هلاک بود
و گفت شفاعت خویش نهاده ام اهل کبایر را از امت خویش نه پنداری
که برای مطیعان و پرهیزکارانست بلکه برای آلودگان و گناهکارانست
و گفت محمد ابن زلال که دو مرد از دوزخ بیاورند خدایتعالی گوید بدان [illegible]

رفیل خویش دیدی که من بر هیچکس ظلم نکنم از بندگان و بفرماید تا ایشانرا

باز بدوزخ برند یکی بشتاب و سلاسل و آن دیگری باز پس می ایستد

هردو را باز آورند و پرسند که چرا چنین کردید آنکه شتاب کرده باشد گوید

ترسیدم از وبال معصیت آنجهان دیگر باره در فرمان تقصیر شوم اکنم و

و دیگر گوید گمان نیکو بردم امید داشتم که چون بیرون آوردی از دوزخ باز

نفرستی پس هر دو را ببهشت فرستند و رسول الله علیه السلام گفت

منادی روز قیامت ندا کند که یا امت محمد من حق خویش در کار شما کردم

و حقوق شما بر یکدیگر بماند در کار یکدیگر کنید و همه ببهشت شوید و

گفت یکی را از امت من حاضر کنند روز قیامت بر سر خلایق و نود و نه سجل

هر یکی که چشم بیند همه گناهان وی خدایتعالی گوید این همه هیچ انکار میکنی و هیچکدام

در نوشتن هیچ ظلم بکرده اند گوید نه بار خدایا گوید هیچ عذر داری گوید نه یارب

و دل بر دوزخ نهد گوید ترا بنزدیک ما حسنه است و بر تو ظلم نکنیم پس رقعه

بیاورند در و نوشته اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسوله گوید این رقعه

با این سجلات را کجا کفایت کند گوید بر تو ظلم نکنند آن همه سجلات در کفه

بنهند و آن رقعه در کفه دیگر آن رقعه همه را از جای کیرد و از همه گران تر آید

که هیچ چیز در مقابله توحید تقدس ننماید و گفت خدایتعالی فرشتگان را فرماید

که در دل هر که یک مثقال خیر هست بیرون آورید از دوزخ بیرون آورند

خلق بسیار پس گوید هر که در دل وی نیم مثقال خیر هست بیرون آورید

خلق بسیار بیرون آورند و گویند که هیچکس نماند پس گوید هر کرا در دل وی

یک ذره خیر است بیرون آورید گویند هیچکس نماند که در وی یک ذره خیر

داشته است گوید شفاعت ملایکه و شفاعت پیغامبران و شفاعت

مومنان همه رسید و اجابت کرده شد نماند مگر ارحم الراحمین یک قبضه

از دوزخ فراگیرد و قومی از دوزخ بیرون گیرد که هرگز هیچ خیر نکرده باشند

و سیاه شده ایشانرا در جوی افکنند از جویهای بهشت که آنرا نهر الحیات

گویند از انجا بیرون آیند همه پاک و روشن چنانکه سبزه از میان آب بیرون

آید همچون مروارید روشن و مهرها در گردن که اهل بهشت همه گویند که این آزاد

کردگان خدایتعالی اند که هیچ خیر نکرده باشند پس ایشانرا گویند در بهشت

در آیید و هر چیز که می بینید شماراست گویند خدایا مارا آن دادی که هیچکس را

ندادی در عالم گوید شمارا نزدیک من از این بزرگتر هست گویند چه باشد

از این بزرگتر گوید رضای من که از شما خشنود باشم که هرگز ناخشنود نشوم

و این حدیث در صحیح بخاری و مسلم است سرور روایت کنند و عمر ابن حزم گوید
که رسول الله صلی الله علیه و سلم سه روز غایب بود که جز نماز فریضه بیرون
نیامدی روز چهارم بود بیرون آمد و گفت خدای تعالی مرا وعده داده است
که هفتاد هزار از امت تو بی حساب در بهشت شوند و من بدین سه روز زیادت
خواستم خدای را کریم و بزرگوار یافتم بهر یکی ازین هفتاد هزار هفتاد هزار دیگر
بمن داد و گفتم خداوندا امت من چندین باشند گفت این عدد تمام کنم از جمله
اعراب و روایت کرده اند که کودکی را در بعضی غزوات اسیر گرفته بودند
و در میزید نهاده در روز گرم عیالت زنی را از خیمه چشم بر وی افتاد بشتاب
بدوید و اهل آن خیمه از پی او بدویدند تا کودک را بگرفت و بسینه
خویش باز نهاد و خویشتن را سایه بان او کرد تا گرما به کودک نرسد و گفت
این پسر منست مردمان بگریستند که او را بدین صفت بدیدند و دست
از همه کارها بداشتند از عظیمی شفقت او پس رسول الله صلی الله علیه و سلم
آنجا رسید و قصه با او بگفتند او شاد شد از رحم دلی زن و گریستن ایشان
و گفت شما را خوش آمد شفقت این زن بر پسر خویش گفتند آری
گفت خدای تعالی بر بندگان رحیم تر است ازین زن بر پسر خود

پس مسلمانان از آنجا پراکنده شدند بشادی که مثل آن نبود و ابراهیم ادهم گفت شبی
در طواف خالی یافتم و باران می آمد گفتم بار خدایا مرا از گناه نگاهدار تا هیچ
معصیت نکنم آواز از خانه کعبه بگوش من آمد که گفت تو عصمت میخواهی
و همه بندگان من این میخواهند اگر همه را از گناه نگاه دارم پس فضل و رحمت خود بر که
بدانکه حسن اخبار بسیار است که کسی که خوف بر وی غالب بود و این اخبار شفای وی است و کسی علت بر وی غالب
بود و باید که بداند با اینهمه اخبار معلوم است که بعضی از مومنان در دوزخ خواهند شد
و بازپسین کسی بود که پس از هفت هزار سال بیرون آید و اگر خود همه یک کس
پیش در دوزخ نخواهد شد چون در حق کسی ممکن باشد که آن کس وی باشد باید که برای
حزم باحتیاط گیرد و هر چه تواند آن کند و جهد کند تا آنکس وی نباشد اگر همه لذات
دنیا بباید گذاشت تا یک شب در دوزخ نباید بود چه جای آن باشد تا خود
که تا هفت هزار سال رسد و در جمله باید که خوف و رجا معتدل بود چنانکه
عمر رضی الله عنه گفت اگر منادی ندا کند فردای قیامت که هیچکس در بهشت
نخواهد شد مگر یک کس گمان برم که آن کس منم و اگر گویند در دوزخ نخواهد شد مگر یک کس بیم کنم که آن کس من باشم

حقیقت خوف و اقسام آن بدانکه خوف از مقامات بزرگست و فضیلت وی در خور خوف
اسباب و ثمرات وی است اما سبب وی علم و معرفت است که شرح کرده آید

پس ازین برای این گفت حق تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء
رسول الله علیه السلام گفت راس الحکمة مخافة الله اما ثمره آن عفت
وورع وتقوی این همه از تخم سعادت است بی ترک شهوات وصبر کردن از لذات
آخرت نتوان یافت وهیچ چیز شهوات را چنان نسوزاند که خوف برای آنست که
خدایتعالی خایفانرا با هدی ورحمت وعلم ورضوانرا با خوف جمع کرد در سه آیه گفت
هدی ورحمة للذین هم لربهم یرهبون وانما یخشی الله من عباده
العلماء ورضی الله عنهم ورضوا عنه ذلک لمن خشی ربه
وتقوی که ثمره خوفست خدایتعالی بخود اضافت کرد وگفت ولکن یناله
التقوی منکم ورسول الله علیه السلام گفت آنروز که خلق را در صعید قیامت
جمع کنند منادی فرماید ایشانرا باواز بلند که از دور ونزدیک بشنوند گوید
یا مردمان سخن شما همه بشنیدم آنروز که بیافریدم تا امروز شما نیز سخن من بشنوید
گوش دارید که کارهای شما در پیش شما خواهم نهاد ای مردمان شما نسبی نهادید
ومن نسبی شما نسب خویش برکشیدید ونسب من فرو نهادید من گفتم ان
اکرمکم عند الله اتقاکم بزرگترین شما آنست که پرهیزکارترست و
شما گفتید که بزرگتر آنست که فلان بن فلانست امروز نسب خود برکشم و

ونسب شما فرو نهم این المتقون کجا اند پرهیزکاران پس علمی برپای کنند
ودر پیش می برند وپرهیزکاران از پی آن میروند تا که بحساب در بهشت
شوند وبدین سبب است که سبب ثواب خایفان متضاعف است که گفت
ولمن خاف مقام ربه جنتان ورسول الله صلی الله علیه وسلم گفت
که خدایتعالی میگوید بعزت من که دو خوف ودو امن در یک بنده جمع نکنم اگر ازمن
ترسد در دنیا در آخرت ایمن دارمش واگر ایمن باشد در دنیا در آخرت در خوف
دارم اورا ورسول الله علیه السلام گفت هرکه از خدایتعالی بترسد همه چیز
ازوی بترسد وهرکه از خدایتعالی نترسد خدایتعالی از همه چیزی ویرا بترساند
وگفت علیه السلام تمامترین عقل شما ترسنده ترین شماست از خدایتعالی
وگفت هیچ مومن نیست که یک قطره آب از چشم وی باید اگر همه چندسر مگسی باشد
که آن بروی او رسد که روی وی بر آتش حرام شود وگفت چون تن بنده از بیم
خدایتعالی موی بر تن برخیزد وبر اندیشد از وی گناهان وی همچنان فرو ریزد که
برگ از درخت وگفت هرکس که از بیم خدایتعالی بگریست در آتش نشود وچون شیر
که از پستان بیرون آمده باشد باز به پستان نشود وعایشه رضی الله عنها گوید که
رسول الله علیه السلام گفت هیچکس از امت تو در بهشت شود بی حساب گفت شود

انکه از گناه خود یاد آورد و بگرید و گفت رسول الله علیه السلام که قطره نزد خدای تعالی
دوست تر نیست از قطره اشک که در خوف خدای تعالی بود یا قطره خون که
بریزند در راه خدای تعالی و گفت هفت کس در سایهٔ خدای تعالی باشند یکی
آنکس بود که خدای تعالی را در خلوت یاد کند آب از چشم او برود و حنظله میگوید
که نزدیک رسول الله علیه السلام بودم و ما را پند باداد چنانکه دلها نازک شد و
آب از چشم آمدن گرفت پس باز خانه آمدم اهل با من در سخن آمدند در حدیث دنیا
فرو افتادم پس یاد آمد مرا سخن پیغمبر علیه السلام و از گریستن خود بیرون آمدم
و فریاد میکردم که آه حنظله منافق شد گفت کلا لم ینافق حنظله گفت پس
این حال وی را حکایت کردم و گفتم گفت یا حنظله اگر بر آنکه در پیش من باشید
بمانید فرشتگان با شما مصافحه کردندی فی الطرق ولیکن حنظله ساعة و ساعة آثار
شبلی میگوید رحمه الله هیچ روز نبود که خوف بر من غالب شد که آنروز دری از
حکمت و عبرت بر دل من گشاده شد یحیی بن معاذ گوید گناه مومن میان بیم عقوبت
و امید رحمت همچو روباهی بود میان دو شیر و هم او گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ
چنان ترسیدی که از درویشی در بهشت شدی وی را گفتند فردا که ایمن تر بود گفت
هرکه امروز ترسان تر و یکی حسن را گفت چگونه‌ای در مجلس قومی که ما را چندان بترسانند که

دلهای ما پاره

دلهای ما پاره میشود گفت اگر امروز با قومی صحبت دارید که شما را بترسانند
و فردا ایمن باشید بهتر از آنکه صحبت با قومی دارید که امروز شما را ایمن دارید
و فردا بخوف رسید سلیمان دارانی میگوید هیچ دل ز خوف خالی نشود
که نه ویران شود و عائشه رضی الله عنها گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم را
گفتم این چیست که در قرآن میگوید که میکنند و میترسند والذین یوتون
ما اتوا وقلوبهم وجلة این دزدی و زناست مگر گفت نه نماز و روزه
و صدقه میکنند و میترسند که نپذیرند و محمد بن منکدر چون بگریستی اشک
در روی مالیدی و گفتی که شنیده ام که هرجا که اشک بوی رسد هرگز نسوزد
و صدیق میگوید بگریید و اگر نتوانید خود را بگریه بدارید کعب احبار میگوید
بخدا که اگر بگریم چندانکه آب بر رو فرو ریزد دوستتر دارم از آنکه بمقدار کوهی
زر بصدقه دهم و عبدالله بن عمر گوید قطره از اشک که از بیم خدای تعالی فرو ریزد
دوستتر دارم از هزار دینار که بصدقه بدهند حقیقت خوف بدانکه خوف
حالتیست از احوال دل و آن آتش درون است که در دل پدید آید و [illegible]
و ثمره آن سبب وی علم و معرفتست بدانکه خطر کار آخرت چند و اسباب
هلاک حاضر و غالب شد لابد این آتش در جان وی پدید آید و از این هردو معرفت خیزد

معرفت اول آنکه خودرا وعیوب خودرا و آفات طاعت را وخبایث را خودرا
بحقیقت میند وبا این تقصیر با نعمت خداوند تعالی برخویش میند مثل وی
چون کسی بود که از پادشاهی خلعت ونعمت بسیار یافته باشد ودر حرم
ودر خزانه وی خیانت ها کرده باشد پس ناگاه بداند که پادشاه دران خیانت
ویرا دیده است وداند که ملک غیور است ومنتقم است وبی باک وخودرا
نزدیک وی هیچ شفیع ووسیلت وقربت ندارد لا بد آتش در جان
وی پدید آید چون خطر کار وی میند معرفت دوم آن بود که از صفت وی
خیزد لیکن بقدر آن خیزد که از وی ترسد چنانکه کسی در چنگال شیر افتد ترسد
نه از گناه خویش لیکن از آنکه صفت شیر میداند که طبع وی هلاک ویست
وآنکه بوی ضعیفی وی باک ندارد واین خوف تمامتر وهرکه صفات حق تعالی
بشناخت وجلال وبزرگی وتوانایی وی دانست که اگر همه عالم را هلاک کند
وجاوید در دوزخ بدارد یک ذره از مملکت وی کمتر نشود وآنچه ویرا رقت و
شفقت گویند از حقیقت ذات وی منزه است حاجی آن بود که بترسد واین
خوف انبیا را نیز بود اگرچه دانسته که از معاصی معصوم اند وهرکه بخدای تعالی
عارف تر بود او ترسان تر بود ورسول صلی الله علیه وسلم گفت که من عارف

شما ام

شما ام بخدای تعالی وحاضر ترسان ترین شما وازین گفت انما یخشی الله من
عباده العلماء وهرکه جاهلتر ایمن تر بود وحی آمد بداود علیه السلام که
از من چنان بترس که از شیر خشمگین ترسی سبب خوف اینست اما ثمره در
دلست ودر تن ودر جوارح اما در دل آنکه شهوات دنیا بر وی منغص کند وویرا
سر آن نبود که اگر کسی را شهوت زنی یا طعامی باشد چون در چنگال شیر افتاد یا در
زندان سلطان قاهر افتاد او را شهوت نماند بلکه حال دل در خوف همه
خضوع وخشوع وخواری بود وهمه مراقبه ومحاسبه ونظر در عاقبت بود نه کبر و
حسد ونه شره دنیا ونه غفلت ثمره وی در تن شکستگی ونزاری بود در جوارح یا
کذاشتن بود از معصیت وبادب داشتن در طاعت ودرجات خوف
متفاوتست اگر از شهوت باز دارد نام وی عفت بود واگر از حرام باز دارد
نام وی ورع بود واگر از شبهات باز دارد یا از حلال باز دارد که از بیم
حرام بود نام وی تقوی بود واگر از هرچه جز زاد راهست باز دارد
نام وی صدیق بود وعفت وورع در زیر تقوی آید واین همه در زیر صدیقی
خوف این باشد بحقیقت اما آنکس که اشکی فرو آورد وبسترد گوید لا حول
ولا قوة الا بالله پس با غفلت شود این را اشک ولی زنان گویند این

خوف نباشد که هر که از چیزی بترسد از آن بگریزد و کسی چیزی در آستین دارد
و نگاه کند ماری بود ممکن نبود که بر لا حول و لا قوة اختصار کند بلکه بیندازد
ذو النون را گفتند که بنده خایف کی باشد گفت آن وقت که خویشتن را بیماری
نهد که از همه شهوات احتراز میکند از بیم مرگ درجات خوف بدانکه خوف را
سه درجه است ضعیف و قوی و معتدل محمود از وی معتدل است ضعیف آنکه فرا کار ندارد چون رقت
زنان و قوی آن بود که وی را از بیم نا امیدی و قنوط بود و بیم بیماری بود و بیهوشی
و مرگ بود و این دو مذموم است که خوف در نفس خویش کمالی نیست نه چون
توحید و معرفت و محبت و برای آنست که در صفات خدای تعالی روا نبود
بلکه خوف بی جهل و بی عجز نبود تا عاقبت مجهول نبود خطر او و حذر کردن عجز نبود لیکن
خوف کمالی است باضافت با حال غافلان که همه تازیانه است که کودک را
فرا تعلیم ندارد و ستور را فرا راه ندارد و یا چنان قوی بود که کودک و ستور را بجای افگند
یا بکشد این هر دو بکار نیاید بلکه باید که معتدل بود تا از معاصی باز دارد و بر طاعت
حریص کند و هر که عالم‌تر بود خوف او معتدل‌تر بود و چون با فراط رسد
از اسباب جا باز اندیشد و اگر خایف نبود و خویشتن را عالم نام کند آنست که
آن بیهوده است که بیاموخته است نه علم چون فال گوی بازار که خویشتن را حکیم

نام کند

نام کنند و از حکمت هیچ چیز ندانند که اول همه معرفتها آنست که جان من خود را
و خدای تعالی را بشناسد خود را بعیب و تقصیر و خدای را بجلال و عظمت و پاکی
بدانستن از بلاک عالم و ازین دو معرفت جز خوف نزاید و برای این بود که رسول
صلی الله علیه و سلم گفت اول العلم معرفة الجبار و آخر الامر تفویض
الامر الیه گفت اول علم آنست که خدای تعالی را بجباری و قهاری بشناسی
و آخر آنکه بنده وار بوی تفویض کنی و بدانی که تو هیچ چیز نه و بتو هیچ نیست و
چگونه ممکن بود کسی که این بداند و نترسد پیدا کردن انواع خوف از معرفت
خطر خیزد و هر کس را در پیش خطر دیگر آید کس بود که دوزخ در پیش وی آید خوف
وی را از آن بود و کس بود که چیزی که راه دوزخ است پیش وی آید چنانکه ترسد که
پیش از توبه بمیرد یا ترسد که باز در معصیت افتد یا دل وی را قسوت و غفلت
پدید آید یا عبادت وی را با رنج معصیت برد یا بطر روی غالب شود در نعمت سبب
یا در قیامت بمظالم مردمان گرفتار آید یا فضایح وی آشکارا شود و رسوا شود
یا ترسد که بر اندیشه وی چیزی بود که خدای تعالی می بیند و ندیده اند و آن ناشایسته بود
و عادت هر یکی آن بود که بدان مشغول بود که از آن میترسد چون از عبادت
که وی را معصیت برد و از راه عبادت بگریزد و چون از اطلاع حق تعالی

ترسد دل وی پاک بیکرداند و غالب ترین بیشتر خایفان از بیم عاقبت خاتمه
باشد که مبادا ایمان بسلامت نبرد و تمامتر ازین خوف سابقه بود تا در ازل
حکم چه کرده اند در سعادت و شقاوت وی که خاتمه فرع سابقه است
و اصل اینست که رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت بر منبر که خدای تعالی
کتابی نوشته است و نام اهل بهشت در وی دست راست فراز کرد و گفت
کتابی دیگر نوشته است نام اهل دوزخ و نشان و نسب ایشان در وی دست
چپ فراز کرد و گفت اندرین نیفزاید و نه کاهد و اهل سعادت باشند که عمل
اهل شقاوت میکنند تا همه گویند وی از ایشانست پس خدای تعالی پیش از مرگ از
همه ساعتی بود از آن راه بگردانند و باز راه سعادت آورد و سعید آنست
که در قضای ازلی سعید است و شقی آنست که در قضای ازلی شقی است و کار بخاتمه
دارد و بدین سبب خوف اهل بصیرت ازین است و این تمامتر است چنانکه
خوف از خدای تعالی بسبب صفت جلال وی تمامتر از خوف بسبب گناه و بیم
که آن خوف هرگز برنخیزد و چون از گناه ترسد باشد که غره شود گوید گناه نداشتم
چرا ترسم و در جمله هر که بشناسد که رسول الله صلی الله علیه و سلم در درجات
اعلی علیین خواهد بود و بوجهل در درک الاسفل و هر دو پیش از آفرینش وسیلتی

و جنایتی نداشته اند و چون بیافرید راه معرفت و طاعت رسول را میسر کرد
بی سببی و جهتی و آن بالتزام بود که داعیه وی از دست وی صرف کرد و از آنکه
خواستی که نخواستی نتوانستی که از آن داشتی بی بودند و کشف کردند بر خود
بپوشید و نتوانستی که آنچه دانست که زهر قاتلست که از آن دور نباشد ابوجهل را
که راه دیدار بر وی بسته شد نتوانست که بیند و چون نبیند نتوانست که از شهوات
دست بدارد بی آنکه آفت آن بشناسد پس هر دو مضطر بودند لیکن چنان است
که بی سببی بشقاوت یکی حکم کرد و ویرا تا بخت و یکی را بسعادت حکم کرد و ویرا
تا با علی علیین بسلسله قهر و هر که حکم کند چنانکه خواهد از تو باک ندارد و از وی ترسیدن
لابد باشد و ازین گفت داود را که از من چنان ترس که از شیر غرین ترسی که
شیر اگر هلاک کند ترسد و باک ندارد و پس هر که این صفات از خدای تعالی بنسبت
ممکن نبود که از خوف خالی بود **پیدا کردن** سوء خاتمه بدانکه بیشتر خایفان
از خاتمه ترسیده اند برای آنکه دل آدمی گردانست و وقت مرگ وقت عظیم است
که نتوان دانست که دل بر چه قرار گیرد و در آن وقت تا یکی از عارفان میگوید که اگر کسی را
پنجاه سال بتوحید دانسته باشد و من دانم اگر چند از من غایب شود که در پس دیوار رحیمی
گواهی هم ویرا بتوحید که حال گردانست ندانم بچه گردد و دیگری میگوید اگر گویند

که شهادت بر در سرای دوست تر داری یا مرگ با مسلمانی بر در حجره گویم بر در حجره
که ندانم که تا بر در سرای اسلام ماند یا نه دیو در وا سو کند میجوزد که هیچکس ایمن
نباشد از آنکه ایمان وی بوقت مرگ باز نستانند که نه باز نستانند سهل تستری
میگوید که صدیقان در هر نفسی از خاتمه می‌ترسند و متقیان بوقت مرگ جزع
میکرد و میگریست گفتند مگر که عفو خدایتعالی از گناه تو عظیم‌تر است گفت
اگر دانم که بر توحید بمیرم باک نداشتمی اگرچند کوهها گناه داشتمی و یکی از
بزرگان وصیت کرد و چیزی که داشت فراکسی داد و گفت نشان آنکه بر
توحید بمیرم فلان چیز است آن نشان بینی بدین مال شکر و مغز بادام بخر و
بکودکان شهر قسمت کن و بگوی که این عرس فلانست که بسلامت بجست و اگر
این نه بینی فرا مردمان گوی تا بر من نماز نکنند و غره نشوند بر من تا پس مرگ باری
مرائی نباشم و سهل تستری میگوید که مریدان ازان ترسند که در معصیت افتند و عارفان از آنکه در کفر افتند
و بویزید گوید چون بمسجد شوم در میان خویش زناری بینم که ترسم که مرا بکلیسا برد تا آنگاه که بمسجد شوم هر روز پنج بار چنین باشم
و عیسی صلوات الله علیه فرا حواریان گفت شما از معصیت می‌ترسید و ما پیغمبران
از کفر ترسیم و یکی از پیغمبران بگرسنگی و برهنگی و مخافتهای بسیار مبتلا بود
سالهای بسیار بخدایتعالی بنالید حق آمد که دلت از کفر نگاه میدارم بدین حجت

که دنیا میخواهی گفت بار خدایا توبه کردم و خرسند شدم و خاک بر سر کرد از
تشویر سوال خویش یکی از دلایل سوء خاتمه نفاق بود و ازین بود که صحابه همیشه
بر خویشتن می‌ترسیدند از نفاق حسن بصری میگوید اگر بدانستمی که من از نفاق رستم
آن برمن دوستتر از هرچه در روی زمین است داری و گفت اخلاف باطن و ظاهر و دل و
زبان از جمله نفاقست **فصل** بدانکه سو خاتمه که همه ازان ترسیده اند که ایمان
از وی باز نستانند بوقت رفتن و این را اسباب بسیار است و علم آن
پوشیده است ولیکن آنچه درین کتاب بتوان گفت آنست که از دو
چیز و سبب اول آنکه کسی بدعتی باطل اعتقاد کند و عمر بران بکند و گمان نبرد که
آن خود خطا تواند بود در تردد مرگ کارها کشف افتد که باشد که وی را خطای
وی کشف شود و بدان سبب در دیگر کارها و اعتقادها که داشته است نیز
بشک افتد که اعتقادش برخیزد و برین شک برود و این خطر مبتدع را بود و کسی که
راه کلام و دلیل سپرد و اگرچه با ورع و پارسا باشد اما ابلهان و اهل سلامت
که مسلمانی ظاهر چنانکه در قرآن و اخبار است بگرفته باشند ازین ایمن باشند
وازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم **علیکم بدین العجایز و اکثر
اهل الجنة البله** و سلف بدین سبب بود که از کلام و بحث و حجت
بے

حقیقت کارها منع کرده‌اند که دانسته‌اند که هر کسی طاقت آن ندارد و زود در
بدعت افتد سبب دوم آن بود که ایمان در اصل ضعیف باشد و دوستی دنیا
غالب باشد و دوستی خدای تعالی ضعیف بوقت مرگ چون بیند که همه شهوات
از وی باز میستانند و از دنیا بقهر بیرون میبرند و جائی میبرند که نخواهد
باشد که بدین سبب کراهیتی از آنکه با وی این میکنند با وی باز کرده و این دوستی
ضعیف نیز باطل شود چون کسی فرزند را دوست دارد و لیکن دوستی
ضعیف چون فرزند چیزی را که معشوق وی باشد و از فرزند دوستتر دارد
از وی باز ستاند فرزند او را دشمن گیرد و آنقدر دوستی که بود باطل شود برای این است
که درجه شهادت عظیم است که در آن وقت که دنیا از پیش برخاسته باشد
و حب خدای تعالی غالب شده و تن بر مرگ نهاده در چنین حال مرگ در رسد غنیمتی
بزرگ بود چه اینچنین حال زود بگذرد و دل بر آن صفت بماند پس هر که او دوستی
حق تعالی غالبتر شود از همه چیزی لابد آن بیم از آن باز داشته باشد هر که
همگی خویش را مینیابد و مید وی ازین خطر ایمن‌تر بود و چون مرگ در رسد و آن
که وقت دیدار دوست آمد مرگ را کاره نباشد و دوستی حق تعالی غالب
تر شود و دوستی دنیا باطل شود و ناپیدا شود و این نشان حسن خاتمه بود پس هر که

خواهد که ازین خطر دورتر باشد که از بدعت دورتر باشد و بدانچه در قرآن و
اخبار است ایمان آورد و هر چه داند قبول کند و هر چه نداند تسلیم کند و بر جمله
ایمان آورد و جهد کند تا دوستی حق تعالی بر وی غالب شود و دوستی دنیا
ضعیف شود که حدود شرع نگاه دارد تا دنیا بر وی منغص شود و از وی نفور
شود و دوستی خدای تعالی بدان قوی شود که همیشه ذکر وی میکند و صحبت با وی
میکند و با دوستان وی و با دوستان دنیا پس اگر دوستی دنیا غالب بود
کار در خطر بود چنانکه در قرآن گفت اگر پدر و مادر و فرزندان و مال و نعمت و هر چه
داری دوستتر از خدای تعالی داری ساخته باشی تا فرمان خدای تعالی در رسد
علاج بهم رسانیدن خوف بدانکه اول مقامات وی یقین و معرفت
پس از معرفت خوف خیزد و از خوف زهد و صبر و توبه خیزد و از زهد و توبه صدق
اخلاص و مواظبت بر ذکر و فکر بر دوام پدید آید و از انس محبت خیزد
و این نهایت مقامات است و رضا و تفویض و شوق این همه تبع محبت
باشد پس کیمیای سعادت پس از یقین و معرفت که خود را و خدای را شناخت
خوف است و هر چه پس از آنست بی وی راست نیاید و این سبب شر طریق بیت
آید بعلم و معرفت که چون خود را شناخت بضرورت بترسد که هر که [illegible]

و شیر را بشناخت شکی نیست که علاج طلب نبود تا بترسد بلکه عین خوف گردد هر که خدا را بکمال جلال و هیبت بی نیازی
بداند از خلق شناخت فی خویشتن بتحقیق در چنگال تقدیر بلکه حکم خدای تعالی بشناخت که هر که خواهد بود
تا بقیامت حکم بکرده است بعضی را بسعادت بی وسیلتی
و بعضی را بشقاوت بی جنایتی چنانکه خواست و آن هرگز بنگردد و لا بد برسد
و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که موسی علیه السلام با آدم حجت آورد
موسی گفت خدای تعالی ترا در بهشت فرود آورد و با تو چنین و چنین کرد حرام
شدی تا خود را و ما را در بلا افکندی گفت آن معصیت بر من نوشته بود
گفت حکم او را خلاف شوانستم کرد گفت فحج آدم موسی سخن موسی در دست
آدم منقطع شد و جواب نداشت و ابواب معرفت که از آن خوف خیزد بسیار است
و هر که عارف تر خایف تر و در آثار است که جبرئیل و رسول علیه السلام هر دو میگریستند
وحی آمد با ایشان که چرا میگریید و شما را ایمن کرده ام گفتند بار خدایا از مکر تو ایمن
نه ایم گفت همچنین باشید و از کمال معرفت ایشان آن بود که گفتند نباید که
آنچه با ما گفته اند این باشد آزمایشی باشد و در تحت وی سری بیت که از دریافت
آن عاجز باشیم و در روز بدر ابتدای لشکر مسلمانان ضعیف شدند رسول الله
صلی الله علیه وسلم بترسید گفت خدایا اگر این مسلمانان هلاک شوند بر روی زمین کسی

نماند که ترا بپرستد صدیق گفت سوگند بر خدای چه دهی که ترا نصرت وعده داده است
لا بد وعده خود راست کند مقام صدیق در آن وقت اعتماد بود بر وعده کریم
و مقام رسول الله صلی الله علیه وسلم خوف بود از مکر و این تمام تر بود که داند که
کسی اسرار کارها و عجایب و ی تدبیر مملکت و سر رشته تقدیر وی
باز نیابد طریق دوم آنست که اگر از معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف کند
تا خوف ایشان در وی سرایت کند و از اهل غفلت دور باشد و ازین خوف
حاصل آید و اگرچه بتقلید بود چون کودکان از مار که پدر را دید باشد که از آن بگریزد
وی نیز بگریزد و بترسد اگرچه صفات مار نداند و این ضعیف تر بود از خوف
عارف که اگر کودک ماری چند معزم امیند که دست بمار میکند چنانکه بتقلید بترسد
بتقلید نیز ایمن شود و دست بدان برد و آنکه صفات مار داند ازین تقلید ایمن بود
پس باید که مقلد در خوف از صحبت اهل امن و غفلت حذر کند خاصه از کسی
بصورت اهل علم باشد طریق سیوم آنکه چون این قوم را نیابد که با ایشان صحبت کند
که درین روزگار کمتر مانده اند حال ایشان بشنود و آن کتب برخواند و ما بدین
سبب از بعضی انبیا و اولیا حکایت کنیم تا هر که اندک مایه خرد دارد و بداند که
ایشان عاقل ترین و متقی ترین خلق بودند چنان ترسیده اند دیگران از او لیتر بود

که تبرسند حکایات روایتست که چون ابلیس ملعون شد جبرئیل و میکائیل
زار بگریستند خدای تعالی بایشان وحی فرستاد که چرا میگریید گفتند از مکر تو ایمن
نیستیم گفت چنین باید ایمن مباشید و محمد بن المنکدر گوید دوزخ بیافریدند و فرشتگان
بگریستند چون آدمیان بیافریدند آنگاه خاموش شدند که بدانستند که برای ایشان
آفریدند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت جبرئیل بنزد من الا که گریه بر وی
افتاده بود از بیم خدای تعالی و انس میگوید که رسول الله صلی الله علیه وسلم از
جبرئیل پرسید که چرا هرگز میکائیل را خندان نمی بینم گفت تا آتش بیافریده اند نخندیده است
و چون جبرئیل علیه السلام در نماز ایستادی جوش دل وی از یک میل بشنیدندی مجاهد
گوید که داود علیه السلام چهل روز میگریست سر بسجود تا گیاه از اشک وی برست
تا ندا آمد که یا داود چرا میگریی اگر گرسنه یا تشنه یا برهنه بگو تا نان و جامه و
آب فرستم یک نالیدن بنالید که آتش نفس او چوب بسوخت پس خدای تعالی توبه وی
پذیرفت گفت بار خدایا گناه من بر کف دست من نقش کن تا فراموش نکنم
اجابت کرد و دست هیچ طعام و شراب نبردی که بدیدی آنرا بگریستی و گاه
بودی که قدح آب بوی دادندی پر بودی از اشک وی پیشدی روایت
کرده اند که داود صلوات الله علیه چندان بگریست که طاقتش نماند گفت خداوندا

بر گریستن من رحمت نکنی وحی آمد که حدیث گریستن میکنی مگر گناه فراموش کردی
گفت بار خدایا چگونه فراموش کنم پیش از گناه چون زبور خواندمی آب روان بایستادی و هوا
باستادی و مرغان بر سر من گرد آمدندی و وحوش صحرا بمحراب من آمدندی
اکنون از آن هیچ چیز نیست بار خدایا این چه وحشتست گفت یا داود آن
انس طاعت بود و این وحشت معصیت یا داود آدم بنده من بود وی را
بدست لطف خود بیافریدیم و خلعت کرامت بروی پوشیدیم و تاج وقار بر سر
نهادیم و از تنهایی خود گله کرد حوا را بیافریدیم و در بهشت فرود آوردیم یک
گناه که بکرد خوار و برهنه از حضرت خویش براندیم یا داود بشنو و بحق بشنو طاعت ما
داشتی طاعت تو داشتیم آنچه خواستی بدادیم گناه کردی مهلت دادیم اکنون باز
این همه اگر با ما گردی قبول کنیم و یحیی بن ابی کثیر گوید که روایتست که داود چون
خواستی که بر گناه خود نوحه کند هفت روز هیچ نخوردی و گرد زنان نگشتی پس
بصحرا آمدی و سلیمان را فرمودی تا ندا کردی که با خلق خدا هر که خواهد که نوحه
داود بشنود بیاید پس آدمیان از شهرها و مرغان از آشیانها و وحوش و بهایم از بیابانها
روی بآنجا نهادندی وی ابتدا کردی بثنای خدای تعالی و خلق فریاد کردندی آنگاه
صفت بهشت و دوزخ بگفتی آنگاه نوحه بر گناه خویش بکردی تا خلق بسیار بمردندی

از خوف و هراس انکاه سلیمان صلوات الله علیه بر سر وی ایستاده بودی
کفتی باید بس که خلق بسیار هلاک شدند منادی کردندی تا جنازها بیاوردندی
هر کسی مرده خویش بکرفتی تا یکی روز چهل هزار خلق در مجلس بودی سی هزار مرده بود
داود را دو کنیزک بود که کار ایشان آن بود که در وقت خوف وی بر او افکندندی
و نکاه داشتندی تا اعضای وی از هم نشود و یحیی بن زکریا در بیت المقدس عبادت
میکردی او کودک بود و کودکان ویرا بازی خواندندی کفتی مرا برای بازی نیافریده اند
چون بزرک شد بصحرا شد و از میان خلق بیرون شد یک روز پدر از پی او شد
ویرا دید پای در آب نهاده و از تشنکی هلاک می شد و میکفت بعزت تو که آب
نخورم تا ندانم که جای من نزدیک تو چیست و چندان بکریسته بود که بر روی
وی کوشت نمانده بود و دندانها پیدا آمده بود و دو پاره نمد بر روی وی نهادندی
تا خلق نه بینند و امثال این احوال از حکایات این پیغمبران بسیار است
حکایات صحابه و سلف بدانکه صدیق با بزرکی وی چون مرغی دیدی کفتی
کاشکی من تو بودمی و ابوذر کفت کاشکی درخت بودمی و عایشه رضی الله
عنها بکفت کاشکی که مرا خود نام و نشان نبودی و عمر رضی الله عنه کاه بودی
که آیتی قرآن شنیدی بیفتادی و از هوش بشدی و روز چند بعیادت شدندی

و در روی وی خطی سیاه بودی از بسیاری کریستن و کفت کاشکی هرکز
عمر از مادر نزادی و یکبار بدر سرایی بکذشت یکی قرآن میخواند در نماز بانجا
رسیده بود ان عذاب ربك لواقع از سوره طور از ستور فرود آمد
و خویشتن را از دیوار افکند از بطاقتی و برا بخانه بردند یکماه بیمار بود کسی
سبب بیماری وی ندانست و علی بن حسین رضی الله عنهما چون طهارت کردی
روی زرد شدی کفتند این چیست کفت ندانید پیش که خواهم ایستادن
و منصور بن محره طاقت قرآن خواندن نداشتی بکردی غریب بنداشت
این آیت برخواند که یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا ونسوق
المجرمین الی جهنم وردا کفت من از مجرمانم نه از متقیان یکبار دیکر
برخواند بانک بکرد و جان بداد حاتم اصم کوید بجای نیک غره مشو که هیچ
جا بهتر از بهشت نیست دانی که آدم چه دید و به بسیاری عبادت غره مشو
که دانی که ابلیس چه دید چندین هزار سال عبادت کرده و بعلم بسیار غره مشو
بلعم باعور در علم بجای بود که نام مهین خدای دانست تعالی شانه در حق وی
چنین آمد فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث
و به دیدار نیکوان غره مشو که دانی خویشان رسول الله صلی الله علیه وسلم

بسیاری برا دیدند و مسلمان شدند سری سقطی گوید که هر روز به تن خویش
نگاه کنم گویم مگر رویم سیاه شده است و عطای سلیمان از خایفان بود چهل
سال نخندید و باسمان ننگریست یکبار بنگریست بیفتاد از بیم و هر شب چند بار
دست بخویشتن فرو آوردی تا مسخ شده است یا نه و چون قحطی و بلائی بخلق
رسیدی گفتی این از شومی منست اگر من بمردمی خلق برستی و احمد حنبل گوید
دعا کردم تا یک باب از خوف بر من گشاده کنند اجابت افتاد بترسیدم که
عقل بشود گفتم بار خدایا بقدر طاقت پس دلم ساکن شد و یکی را دیدند از عباد که بسیار گریست
گفتند چرا میگریی گفت از بیم آن ساعت که منادی کنند که خلق از عرض حق همی باز گردد
در قیامت و یکی از حسن بصری پرسید که چگونه بود حال کسی که وی را موج
در دریا شکستند و کشتی بشکند هر کسی بر تخته بماند گفتند صعب گفت صعب حال
من همچنانست و وی گفت در خبر است که یکی از دوزخ بیرون آرند پس از هزار
سال کاشکی من آنکس بودمی و از آن گفت که از بیم سوء خاتمه از دوزخ جاودان
میترسید و کنیزکی بود عمر بن عبد العزیز را یک شب از خواب برخاست گفت
یا امیر المؤمنین خوابی عجب دیدم گفت چه گفت دوزخ را دیدم که برافروختندی
و صراط بر وی کشیدندی و خلفا را بیاوردندی اول عبد العزیز را آوردم دیدم

بیاوردند و گفتند بر وی بگذر برنیامد که در دوزخ افتاد و گفت همی گفت پس پسر ویرا
ولید بن عبد الملک بیاوردند همچنین و ترا آوردند در حال بیفتاد و کنیزک فریاد
میکرد که بسلامت بگذشتی کنیزک بانگ میکرد و وی دست و پای میزد حسن
بصری بسیار نخندیدی و ویرا چنان دیدندی همیشه اسیری که آورده باشند
تا گردن وی بزنند ویرا گفتند چرا سوخته باز این همه عبادت و جهد گفت
چه ایمنم که خدایتعالی از من کاری دیده باشد گوید هرچه خواهی مکن که بر تو رحمت
نخواهم کرد من جان بی فایده میکنم و امثال این حکایات در از است و بسیار
و اکنون نگاه کن که ایشان میترسیدند تو ایمنی یا از آنست که ایشان را بسیار معصیت بود
و ترا نیست یا از آنکه ایشانرا معرفت بسیار بود و ترا نیست و تو بحکم ابلهی و
غافلی ایمنی با معصیت بسیار **فصل** همانا کسی گوید فضل خوف و رجا بسیارست
کدام فاضلتر ازین هر دو خوف باید که وقت مردن خوف غالب نبود که
این محبت را زیادت نکند و هر که ازین جهان شود باید که بر محبت خدایتعالی بود
تا لقا بر وی سعادت وی بود که لذت در لقای محبوب باشد اما دیگر وقتها اگر مرد
از اهل غفلت است باید که خوف بر وی غالب بود که غلبه رجا زهر قاتل وی باشد و اگر از اهل تقوی است و احوال وی
مهذب است باید که خوف معتدل بود و برابر باشد چون بعبادت و طاعات باشد که رجا غالب شده

که صفای عبادات در مناجات و محبت بود که رجا سبب محبت بود اما در
وقت باید که خوف غالب باشد بلکه در وقت کارهای مباح نیز باید که خوف
غالب بود چون مرد از اهل عبادت بود بیم بود که در معصیت افتد پس این قدر روی
دست که منفعت این با احوال اشخاص بگردد و جواب مطلق نباشد **اصل**
چهارم از ارکان منجیات در فقر و زهد بدانکه مدار دین بر چهار اصلست که در
عنوان مسلمانی گفته ایم نفس و حق تعالی و دنیا و آخرت و این هر چهار جستنی است
جستن از نفس خود برای جستن حق تعالی و جستن از دنیا برای جستن آخرت
پس برآوردی از نفس خویش به حق تعالی می باید آورد و روی از دنیا
با آخرت می باید کرد و صبر و توبه و خوف همه از مقامات دین است و دوستی
دنیا از مهلکاتست چنانکه علاج آن بگفتیم و دشمنی وی و بریدن از وی از منجیات
و اکنون شرح این خواهیم گفتن و عبارت ازین فقر و زهد است پس باید که حقیقت
وی و فضیلت وی اول بشناسی حقیقت فقر و زهد بدانکه فقیر آن بود که
چیزیکه ویرا بدان حاجت بود ندارد و بدست وی نبود و آدمی را اول وجود خود
حاجتست انگاه بقای آن انگاه بعد از انگاه بمال و چیزهای بسیار و ازین همه بدست
وی هیچ چیز نیست بدین همه نیازمندی است و غنی آن بود که بی نیاز بود و آن حق

ست جل جلاله دیگر هرچه در وجود آید از جن و انس و ملایکه و شیاطین همه را
هستی ایشان و بقای ایشان با ایشان نیست پس همه بحقیقت فقیرند و برای این گفت
حق سبحانه تعالی **والله الغنی وانتم الفقراء** بی نیاز خدای تعالی است و
شما همه درویشید و عیسی صلوات الله علیه فقیر را بدین تفسیر کرده است و
گفته **اصبحت مرتهنا بعملی والامر بید غیری فلا فقیر**
افقر منی گفت گرو کردار خویشم و کلید بدست من نیست بدست دیگریست
کدام درویشست و درویش تر از من بلکه خدای تعالی بیان اینهمه میکرد **وربک**
الغنی ذو الرحمة ان یشا یذهبکم ویستخلف من بعدکم ما یشاء
گفت غنی آنست که اگر خواهد همه را هلاک کند و قومی دیگر بیافریند پس همه خلق
فقیرند ولیکن نام فقیر بر زبان اهل تصوف بر کسی افتد که خود را بدین صفت
بیند و این حال بر وی غالب باشد که بداند که هیچ چیز ندارد و در این جهان و در آن جهان
هیچ چیز بدست وی نیست نه در اصل آفرینش و نه در دوام آفرینش اما این
گروهی از احمقان میگویند که فقیر آن وقت باشند که هیچ طاعت نکنند
که چون طاعت کنی و ثواب آن خود را بینی انگاه ترا چیزی باشد فقیر نباشی
و تخم زندقه و اباحت آنست که شیطان در دل ایشان افگنده است شیطان

ابلهانرا دعوی زیرکی کنند از راه دین غلکنند که معنی مر ابر لفظ نیکو نهند و تا

ابلهان لفظ عزه شوند و پندارند که این خود زیرکی است و آنچنان بود که

گوید که هر که خدایرا دارد همه چیزی دارد باید که از خدا به رسد تا فقیر باشد بلکه

فقیر آنست که طاعت میکند چنانکه عیسی صلوات الله علیه میگوید طاعت

ان حن منت و مدست من منت دمن کرد انم و در جمله بیان معنی فقیر که

که صوفیان خواهند در اینمواضع مقصود نیست و نه تبیان فقر آدمی در همه چیز بلکه

آدمی است که از همه فقیر است مال یکی از آنست پس ما انکه نابودن مال

یا از ان بود که فرو دست از وی بدارد باعتبار یا از ان بود که بدست نیاید اگر

بدارد این را زهد گویند و فقیر را سه حال بود حال اول انکه مال ندارد و لیکن چندانکه میتواند

طلب میکند حریص گویند حال دوم انکه طلب نکند و اگر بوی دهند بستاند و از ان کاره باشد

این را زهد گویند و حال سیوم انکه طلب نکند نه رد کند اگر بدهند بستاند و بگیرد

و اگر نه خورسند باشد و این را قانع گویند ما اول فضیلت فقر گوییم انگاه فضیلت

زهد نابودن مال را اگرچه حریص باشد هم فضیلتی هست بدانکه خدای تعالی میگوید

للفقراء المهاجرین درویشی فراپیش داشت از هجرت و رسول صلی الله

علیه و سلم گفت خدای تعالی دوست دارد درویش معیل پرسا را و گفت یا بلال

جهد کن تا چون

جهد کن تا چون بخواهی رفت ازینجهان درویش باشی نه توانگر و گفت در

ویشان امت من پیش از توانگران در بهشت شوند به پانصد سال و دیگر

روایت بچهل سال و مکر بر بن درویش حریص خواسته باشد و دیگر

درویش خورسند را نیکی گفت بهترین این امت درویشانند و زودتر کسی که

در بهشت برود ضعیفانند و گفت مرا دو پیشه است هر کس که این دو دوست دارد

درویشی و جهاد و امیت که کوهها وی زمین زر کرد انم تا هر کجا که تو میخواهی

با تو می آیند و این خبر جبرئیل داد که یا محمد خدای تعالی سلام میرساند و میگوید اگر

خواهی چنین کنم گفت یا جبرئیل دنیا سرای بی سرایانست و مال بی مالانست

و جمع مال در وی کار بی عقلانست گفت یا محمد یثبت الله بالقول الثابت

و عیسی صلوات الله علیه بخفته بگذشت گفت برخیز خدایرا یاد کن آن خفته گفت

مرا چکوئی که دنیا باهل دنیا که داشتم و آخرت باهل آخرت ومرا کاری نیست بجز ملال

عیسی گفت پس بخسب ای دوست و خوش بخسب و موسی علیه السلام بخفته بگذشت

بخاک خفته و سر فرا خشتی نهاده و جز گلیمی هیچ ندشته گفت بار خدایا این بنده تو

ضایع است هیچ خیر ندارد وحی آمد یا موسی ندانی که هر که بهمه روی خود اقبال کند دنیا

همگی از وی باز دارم بو رافع میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم را مهمانی فرا رسید

چ مذاشت گفت بفلان جهود رو وچنین بگوی که پاره ارد وام ده تا ماه رجب
بگفتم جهود گفت لا والله جز بگرو ندهم با پیغمبر علیه السلام بگفتم گفت بخدا که امینم در آسمان و
زمین اگر بداد ی باز دادمی اکنون بیا زره من گرو کن بجای گذشتی وی و این آیت فرود
آمد **ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا**
الآیه بگوشه چشم نباید که بدنیا و اهل دنیا نگری که آن همه عذاب انست و آنچه
ترا نهاده است نزد خدای تعالی بهتر و باقی تر است و کعب احبار میگوید و حی آمد
بموسی صلوات الله علیه یا موسی چون درویشی بتو روی نهد گوی مرحبا
بشعار صالحین و پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت بهشت بمن نمودند بیشتر
اهل آن درویشان بودند و دوزخ نمودند بیشترین وی توانگران بودند
و گفت در بهشت نگاه کردم زنان اندک تر دیدم گفتم کجا اند گفتند مشغول کرد ایشان را الاحمران الذهب و
الزعفران گفت ایشان را زر و جامه رنگین در بند کرده است و در روایت است
که پیغمبری یکبار درکنار دریای بگذشت صیادی را دید دامی بینداخت
گفت بنام خدای تعالی هیچ چیز در نیفتاد مرد دیگر بینداخت گفت بنام
شیطان بسیار در افتاد گفت بار خدایا دانم که این همه بتو است و لیکن
این بچه سبب است خدای تعالی فرشتگان را گفت جای این هر دو در دوزخ و بهشت

عن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ... فکان عامة ... الفقراء ... الا اصحاب النار ...

عرضه بروی کشیدند چون بدید گفت خدایا راضی شدم و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت بازپسین از پیغمبران که در بهشت شود سلیمان باشد و بازپسین
از صحابه کسی که در بهشت شود عبدالرحمان عوف باشد بسبب توانگری ایشان
و عیسی گفت صلوات الله علیه توانگران بسختی به بهشت رسند و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی بنده را که دوست دارد مبتلا کند و بیا
بیلا با و اگر دوستی تمامتر بود و عظیم تر بود اقتنا کند گفتند یا رسول الله اقتنا چه بود
گفت ویرا نه مال ماند نه اهل و موسی علیه السلام گفت بار خدایا دوستان تو کیاند تا ایشان را
دوستان تو کیانند تا ایشان را بدوستی گیرم گفت هر جا که درویشی بینی یعنی
درویشی تمام و رسول علیه السلام گفت درویش را روز قیامت بیاورند
چنانکه مردمان یکدیگر عذر خواهند خدای عز و جل در وی عذر خواهد و گوید
بنده من نه از خواری تو بود که دنیا از تو باز داشتم لیکن از آن بود که تا کرامتها
و خلعتها بیابی تو و میان این صف خلایق در رو و هر که ترا یکروز برای
من طعامی داد یا جامه داده است ویرا در کار تو کردم و خلق آن روز در عرق باشند
هر که ما وی نیکوی کرده باشد دست گیرد و بیرون آورد و گفت با درویشان
آشنای گیرید و با ایشان نیکوی کنید که ایشان را دولت در راه است گفتند

آن چیست گفت در قیامت ایشانرا گویند هر که شما را پاره نان و شربت آب
داده است و خرقه و جامه داده است دست ایشان گیرید و به بهشت برید
و علی رضی الله عنه روایت میکند که رسول علیه السلام گفت که گاه که خلق روی
بجمع دنیا و عمارت آورند و درویشانرا دشمن دارند خدای تعالی ایشانرا بچهار خصلت
مبتلا کند قحط زمان و جور زمان و خیانت قاضیان و شوکت و قوت کافران
و دشمنان ابن عباس میگوید مطعون آنست که کسی بسبب درویشی درویش را خوار دارد
و بسبب توانگری توانگر را عزیز و گویند توانگران در هیچ مجلس خوارتر نبودی
که در مجلس سفیان ثوری ایشانرا از پیش نگذاشتی و درویش صف بودندی و درویشانرا
پیش نشاندی و لقمان پسر را گفت یا پسر مدانکه کسی جامه کهن دارد ویرا حقیر مدان که
خدای ترا و ویرا هر دو یکیست یحیی بن معاذ گوید مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان
ترسیدی که از درویشی از هر دو ایمن شدی و اگر طلب بهشت چنان کردی
که طلب دنیا هر دو رسیدی و اگر در باطن از خدای چنان ترسیدی که در ظاهر از
مخلوق در هر دو سرای نیک بودی و ده هزار درهم نزدیک ابراهیم آوردند آنرا
نستد الحاح بسیار کرد گفت میخواهی که بدان مقدار نام خویش از دیوان درویشان
بیفکنم هرگز این نکنم و رسول الله صلی الله علیه و سلم با عائشه رضی الله عنها گفت

اگر خواهی

اگر خواهی که فردا مرا دریابی درویش وار زندگانی کن و از نشستن با توانگران دور
باش و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بر نزنی وسیله درویش خورسند و رسول
علیه السلام گفت خنک آنکس که ویرا باسلام راه نمودند و قدر کفایت بوی دادند
و بدان قناعت کرد و گفت یا درویشان از میان دل به درویشی رضا دهند
تا ثواب و فزونی یابید و اگر نه بلی شما را ثوابست بدانکه درویش حریص را ثواب بود
ولیکن اخبار صحیح هست که ویرا نیز ثوابست و گفت هر چیزی را کلیدیست و کلید
بهشت دوستی درویشان صابر است ایشان در قیامت همنشینان خدای تعالی اند
و گفت دوسترین بندگان نزد خدای تعالی درویشیست که بدانچه دارد قانع است
و در خدای تعالی در روزی که داده است راضی است و گفت فردا در قیامت
از هیچ توانگر و درویش نباشد که نه ویرا آرزو کند که در دنیا بیش از قوت نیافتی و
خدای تعالی به اسمعیل وحی کرد علیه السلام که مرا نزدیک شکسته دلان بجوی گفت
که آن کیانند گفت درویشان رسول علیه السلام گفت که خدای تعالی گوید که خاصگان
و برگزیدگان من از خلق کجااند فرشتگان گویند آنها کیانند گوید درویشان
مسلمانان که بقسمت من راضی بودند همه را به بهشت برند به بهشت شوند هنوز همه
خلق در حساب باشند و ابو درداء میگوید که هیچکس که در عقل او نقصانیست که بدنیا

کو زیادت میشود شاد میشود و دام که کمتر میشود اندوهکین نشود یا سبحان الله
چه خیر باشد در دنیا که زیادت میشود و عمر کمتر میشود و یکی بر عامر بن عاص عبد قیس
بگذشت و نان و تره میخورد گفت یا با عمر بدین قناعت کردی گفت من کس دانم
که بهتر و کمتر ازین قناعت کرده است گفت آن کیست گفت آنکه دنیا بدل آخرت
فرا ستاند و کمتر ازین قناعت کرده باشد و یکروز ابو درداء رضی الله عنه نشسته بود
و با مردمان صحبت میکرد زن وی بیامد گفت تو اینجا نشسته و بخدا که در خانه
تو هیچ چیز نیست گفت یا زن در پیش ما عقبه ایست و از وی نگذرد الا کسی که
سبکبار بود زن خشنود شد و بازگشت **فصل** بدانکه خلاف کرده اند که
درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر و درست آنست که درویش صابر فاضلتر است
از توانگر شاکر و این اخبار جمله دلیل اینست اما اگر خواهی که سر کار بدانی حقیقت
آنست که هر چه ترا از ذکر و محبت حق تعالی مانع بود آن مذموم است و کس باشد
که مانع وی درویشی بود و کس باشد که مانع وی توانگری بود و تفصیل این آنست
که در مقدار کفایت بودن از نابودن اولیتر چه اینقدر از دنیا معین زاد
آخرتست و ازین گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم که قوت آل محمد بقدر
کفایت کن اما از زیادت هر چه هست نابودن اولیتر چون حرص و قناعت

[illegible]

[illegible]

حال مرد و برابر بود چه فقیر حریص و چه توانگر حریص مرد و آویخته مال اند و
بدان مشغول اند اما درویش را صفات بشریت کوفته میشود و برنج که می بیند
از دنیا نفور میشود و چون دنیا زندان وی شود اگر چه وی کاره وی بود
وقت مرگ دل وی با دنیا کمتر التفات میکند توانگر برخورداری بر گرفت
از دنیا و بدان انس گرفت و فراق بر وی دشوارتر شد و در وقت مرگ بسیار
فرق باشد میان آن دو دل بلکه در وقت عبادات و مناجات آن لذت که
درویش یابد هرگز هیچ توانگر نیابد و اگر توانگر ذکر گوید بر زبان ظاهر و اگر باشد
تا دل ریش و کوفته نباشد و در رنج و اندوه سوخته نبود لذت ذکر در وی
فرو نیاید و همچون اگر هر دو در قناعت برابر باشند هم درویش فاضلتر
اما اگر درویش حریص باشد و توانگر شاکر و قانع بود و اگر آن مال از وی جدا شود
چندان رنجور نشود و شکر آن قیام نماید دل وی بشکر و قناعت طهارت
می یابد و این بیکدیگر نزدیک می افتد و بحقیقت دوری هر یکی و نزدیکی
وی حق تعالی بقدر گرسنگی از وی کی باشد اما توانگری که دل وی فارغ است
از آن مال و آنچه دارد و برای حاجت خلق دارد و چنانکه عایشه رضی الله عنها یک روز
صد هزار درهم خرج کرد که خویشتن را بیک درهم گوشت نخرید برای روزه گشادن

این وجه از درجه درویشی که بدین صفت بود اولیتر اما چون احوال برابر بود
تقدیر کنی درویشی فاضلتر که بیشتر کار توانگران که صدقه دهند و خیر کنند
از برای خداست و در خبر است که درویشان گله کردند بر رسول صلی الله
علیه وسلم که توانگران خیر دنیا و آخرت بردند که صدقه و زکوة و حج و جهاد میکنند
و ما نمیتوانیم رسول صلی الله علیه وسلم درویشان که فرستاده بودند
بنواخت و گفت مرحبا بکم بمن جئتم من عندهم از نزدیک قومی آمدی
که من ایشانرا دوست میدارم ایشانرا بگوی که هر که بر درویشی صبر کند برای
خدای تعالی ایشانرا سه فضیلت بود که هرگز توانگر را نبود یکی در بهشت کوشکها است
که اهل بهشت آنرا چنان بینند که اهل دنیا ستاره و آن نیست الا جای نبی
درویش یا مومن درویش دوم آنکه درویشان پانصد سال پیش از توانگران در بهشت
شوند سیوم آنکه درویش یکبار بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر و توانگر همچنان بگوید هرگز بدرجه وی نرسد و اگرچه ده هزار درم
بصدقه دهد پس درویشان گفتند رضینا رضی شدیم و این از آن گفت که ذکر که تخم بهشت است
که چون دل از دنیا اندوهگین و شکسته باشد در وی اثری عظیم کند و از دل توانگر که
شاد و مایل شده بدنیا همچنان باز جهد که از سنگ سخت پس حرص و خجه هر کی بنزدیکی آن دوست

بحق تعالی و مشغولی بذکر و محبت وی آن مشغول بقدر فراغت بود و از انس بحق دیگر
و دل توانگران از آن انس خالی باشد هرگز کی برابر بود اما آنکه توانگر نخواستن
گمان برد که وی در میان مال از مال فارغست دروغ ور است و نشان آن بود که
عائشه رضی الله عنها کرد که همه خرج کند همچو خاک و اگر این آسان بود وی ممکن
بودی مال نه داشتن با فراغت از پیغمبران چند بی چیز اگر و بهی و چه افزون بودی
رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت دور از من و دور از من گفتند چیست
یا رسول الله گفت دنیا در چشم من آمده بود خوشتن عرضه میکرد و عیسی صلوات الله
علیه میگوید در مال اهل دنیا منگرید پر تو آن حلاوت ایمان از شما ببرد و این
از آن گفت که آن حلاوت در دل فرود آید و حلاوت ذکر حق را زحمت دهد
دو حلاوت در یکدل قرار نگیرد و دنیا خود و چیز پیش نیست حق است یا
غیر حق چون دل بغیر حق متصل بستی از حق گسسته شدی و هر آنکه از غیر حق
گسسته شوی بحق تعالی نزدیک تر شوی و ابو سلیمان الدارانی میگوید که
آن یک نفس سردی که درویش بر آرد بوقت آرزو که عاجز آید فاضلتر از هزار
ساله عبادت توانگری و یکی بشر حافی را گفت مرا دعا کن که عیال دارم و هیچ
چیز ندارم گفت در آنوقت که عیال ترا گویند که نان نیست و آرد نیست و توانائی

عاجز باشی و در آن با دل تو گرد و در آن وقت دعا کنی که دعای تو در آن وقت
از دعای من فاضلتر است آداب درویشی آنکه ادب درویشی در باطن رضا است
و در ظاهر آنکه گله نکند و ویرا در باطن سه حالت است اول آنکه به درویشی شاد باشد و شاکر
که داند که این صرف عنایت است از حق تعالی که با اولیاء خویش کند دوم آنکه اگر
شاد نبود باری کاره نبود فضل حق تعالی را اگرچه درویشی را کاره بود چنانکه کسی حجامت کند
کاره بود درد آنرا ولیکن از حجام ناخوش نبود و این نیز بزرگست سیوم آنکه از
حق تعالی کاره بود و این حرام است و ثواب فقر را باطل کند بلکه بهر وقتی واجب
که اعتقاد کند که خدای تعالی آنچه کند باید و کسی را با وی کراهیت و انکار نرسد اما در
ظاهر باید که گله نکند و پرده تجمل نگاه دارد علی رضی الله عنه میگوید که درویشی بلائیست
عقوبت و نشان آن نیکوخوئی گله ناکردن و شکر گفتن بود و در خبر است
که پنهان داشتن درویشی از گنجهای بهشت است و دیگر ادب آنکه با توانگران مخالطت
نکند و ایشانرا تواضع نکند و در حق ایشان مداهنه نکند و سفیان میگوید چون درویشی
گرد توانگر گردد بدانکه مرائیست و اگر گرد سلطان گردد بدانکه دزد است و دیگر ادب
آنکه در بعضی احوال که تواند صدقه دهد و از خویشتن باز گیرد و رسول الله صلی الله علیه
وسلم میگوید که یکدرم درویش که جای صد هزار درم توانگر گفتند کجا گفت دو درم

پیش

پیش دارد و یکی مهتر از فاضلتر آنکه مال بسیار دارد و صد درم بدهد اما ادب
ستدن عطا آنست که هرچه از شهوت بود نستاند و هرچه زیادت از حاجت
وی بود نستاند مگر بخدمت درویشان مشغول بود پس اگر در ملا بستاند و در سر بهم
این درجه صدیقانست و اگر این طاقت ندارد با خود بگوید خداوند مستحق رساند
اما مهم است نیت دهنده گوش داشتن که آن هدیه بود یا صدقه یا ریا آنچه
هدیه بود قبول کردن سنت است چون از منت خالی باشد و اگر بعضی از آنکه
از منت خالی باشد و بعضی نه آنقدر پیش نشناسد که اندر وی منت نبود یکی
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم روغن آورد و پنیر و گوسفندی گوسفند باز داد
و دیگر قبول کرد و یکی فتح موصلی را پنجاه درم آورد گفت در خبر است که
هر که ویرا بی سوال چیزی دهند و رد کند بر خدای تعالی رد کرده باشد
یکدرم برگرفت و دیگر باز داد و حسن بصری رحمهم الله همین روایت کرد و لیکن
یکروز مردی کیسه سیم و بسیاری جامه نیکو نزد او برد قبول نکرد و گفت هر که
مجلسی کند و مزد آن از مردمان گیرد بسیار خواهد روز قیامت چون خدای تعالی را بیند
ویرا از وی نزدیک هیچ نصیب نباشد و این وقبول نکرده باشد که نیت وی از
مجلس ثواب بوده باشد و دانسته بود که آن سبب مجلس است نخواسته بود که اخلاص

باطل کند و یکی را دوستی چیزی داد و گفت بگذار و نگاه کن اگر قدر من در دل تو چنان
بود قبول کنم و الا نکنم و ثوری از کسی چیزی نستدی و گفتی اگر دانستمی که ایشان بدان لاف نزنند و منت ننهند بستدمی
و از دیگران بستدمی از آفت حذر کردندی بشر همی گوید از هیچکس سوال نکرده ام
مگر از سری سقطی که زهد وی دانسته بودم که بدان شاد شود که چیزی از دست وی
بشود اما اگر بر نیت ریا نه بستدن مهم باشد یکی از بزرگان چیزی رد کرد
با وی عتاب کردند گفت شفقتی بود که با ایشان بکردم که ایشان آن را بگویند و مال
بشود و مزد نشود اما بقصد صدقه دهد که اهل آن نبود نستاند و چون محتاج بود رد کردن
نشاید در خبر است که هر که بی سوال وی را چیزی دهد آن رزقی است که خدای تعالی
فرستاده است و گفته اند هر که او دهند و نستاند مبتلا شود بدانکه بخواهد و ندهندش
و سری سقطی احمد حنبل را رضی الله عنه چیزی فرستادی نستدی گفتی یا احمد
حذر کن از آفت رد کردن گفت بار دیگر بگوی گفت تامل کرد و انگاه گفت
یکماهه کفایت دارم این نگاه دار چون بسر شود بستانم فصل بدانکه رسول الله صلی الله
علیه و سلم گفت سوال از فواحش است و جز بضرورت فواحش حلال نشود و سبب انکه
فواحش است آنست که اندر وی سه کار است اظهار درویشی و شکایت است
از حق تعالی و اگر غلام از دیگری چیزی خواهد در خواجه طعن کرده است و کفارت

و کفارت این آنست که جز بضرورت نگوید و بر سبیل شکایت نگوید و دیگر آنکه
خود را خوار بکرده بود و روا نیست مومن آنکه جز اندر پیش خدای تعالی خود را
خوار کند و خلاص از این آن بود که تا تواند از دوستی و خویشاوندی فراخ دل
سوال کند که کسی از آنچنین حقارت نگیرد و ذلیل نشود و مشفق بود و هیچ اندر
بضرورت نگوید سیوم آنکه اندر وی رنجانیدن آن کس باشد که بود که آنچه دهد
از شرم دهد و بریا دهد که از ملامت بترسد پس اگر دهد رنجور بود و از دل نه دهد و اگر ندهد
اندر رنج شرم و ملامت افتد و خلاص از این بدان بود که صریح نگوید و معاریض
کند چنانکه اگر خواهد خویشتن غافل تواند ساخت و چون صریح نگوید و تعیین نکند
و بر جمله گوید مگر یک کس حاضر باشد که توانگر بود که همه چشم بر وی دارند و اگر ندهد
ملامت کنند این نیز چون تعیین بود اما اگر برای کسی دیگر خواهد که مستحق زکوة
باشد همچنین اما آنچه از بیم ملامت دهد یا از شرم دهد حرام بود ستدن آن همچون
مصادره باشد و اندر فتوی ظاهر بگیرد روا باشد لیکن امر اندرین جهان کار آید
و اندر آن جهان فتوی دل اعتماد کنند چون دل گواهی میدهد که حرام بود پس
ازین جمله معلوم شد که سوال حرام است الا بضرورت یا بحاجتی مهم اما برای زیادت
تجمل یا برای خوش خوردن یا برای جامه نیکو این نشاید و کسی را شاید که عاجز بود

وهیچ چیز ندارد و هیچ کسب نمی‌تواند کرد ولیکن بطلب علم مشغول باشد و بجهت
آن از باز نشاید اما اگر بعبادت مشغولست نشاید سوال کردن بلکه کسب و حرفت
واگر بقوت حاجت افتد ولیکن اندر خانه کتابی دارد که بدان محتاج نباشد
یا سجاده زیادتی دارد و یا مرقع یا مثل آن سوال حرام باشد باید که پیشتر
خرج کند اما اگر سوال برای آن کند تا کودکان را تجمل سازد و این حرام بود و
رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت هر که چیزی دارد و تیز خواهد روز قیامت
می آید روی او همه استخوان باشد و هیچ گوشت بران نباشد و گفت هر که
دارد و خواهد آن آتش دوزخست که می ستاند خواه بسیار خواه اندک و پرسیدند
از رسول الله علیه السلام که چند باید که دارد که سوال نشاید گفت اندر خبرست
که شام و چاشت و اندر خبری که پنجاه درم گفته است که پنجاه درم نقره باشد
کسی را که تنها بود که این کفایت یکسال بود چون این قدر ندارد و موسم صدقات
بیک وقت باشد اگر نخواهد جمله سال ضایع میماند این قدر سوال روا بود
اما شام و چاشت در حق کسی گفته باشد که هر روز سوال می‌تواند کرد که روز
اندر حق وی سال بود و اندر حق دیگران روز و این در حق همت آمده است
اما چنین حاجت اصل وی سه است نان و جامه و مسکن رسول الله علیه السلام

گفت این آدم

گفت این آدم را در دنیا هیچ حق نیست مگر اندر سه چیز طعامی که پشت وی
راست دارد و جامه که عورت وی بپوشد و مسکن که وی را پوشیده دارد
و آنچه در خانه لابد بود از متاع خانه هم درین معنی است اما اگر غدو حصیر دارد
برای باو سوال نشاید و اگر سفالینه دارد برای دینه سوال نشاید
و این تقصیر نباید لیکن باید که هر حاجتی مهم چیزی بخواهد که سوال فاحشه هست
نکند **فصل** بدانکه درجات درویشان متفاوتست شبلی میگوید که ایشان سه
درجه اند یکی آنکه نخواهند و اگر بدهند نستانند و این قوم با روحانیان اند اندر
علیین و دیگر آنکه نخواهند و بدهند بستانند و این فرقه با مقربان باشند اندر
فردوس و سیوم آنکه خواهند ولیکن بضرورت خواهند و این طایفه از
از اصحاب الیمین باشند ابراهیم ادهم از شقیق پرسید که فقرا را چون
بگذاشتی بشهر خویش گفت بر نیکوترین وجهی اگر یابند شکر کنند و اگر نیابند
صبر کنند گفت سگان بلخ را همچنین بگذاشتم گفت پس درویشان نزدیک شما
چون باشند گفت چنانکه اگر نیابند شکر کنند و اگر بیابند ایثار کنند بوسه
بر وی داد و گفت حقیقت اینست یکی ابوالحسن نوری را دید دست فرا داشته
و سوال همیکرد وی را عجب آمد با جنید گفت جنید گفت مپندار که وی کسی را ... باشد

تا از خلق چیزی خواهد بلکه از حق ایشان ثواب و نیکوئی خواهد تا ایشان از آنک افشد
واو را زبان غماز و پس جنید گفت ترازو بیارید بیاوردند و صد درم بسنجید و
آنگاه کفی بکذاف بروی ریخت و گفت نزدیک نوری بر این گفت مرا عجب
آمد گفتم وزن برای آن باشد تا مقدار معلوم شود چرا بکذاف چیزی انگاریخت
گفت نزدیک نوری بردم ترازو خواست صد درم بسنجید و گفت این بازی
ده و باقی برگرفت و گفت آری جنید مرد حکیمست میخواهد که رسن از هر دو سر
نگاه دارد و گفت این عجبتر ماندم باز نزدیک جنید شدم و حکایات کردم گفت
والله المستعان آنچه وی را بود برگرفت و آنچه ما را بود بازداد پرسیدم
که این چیست گفت آن صد درم از برای ثواب آخرت بود و آنکه بکذاف بود از
برای خدای بود و آنچه لله بود قبول کرد و آنچه برای خود دادیم بازداد و چون درویشان
در این روزگار چنین بودند لاجرم دلهای ایشان صافی بود که بی ترجمان زبان از
اندیشه یکدیگر خبر باز میدادند اگر کسی بدین صفت بود باری کمتر از آن نباشد که
اندر آرزوی آن باشد و اگر این نیز نباشد باری بدین ایمان دارد فصل بدانکه هر کو
یخ دارد اندر وقت گرما بر وی حج بیع بود تا چون تشنه شود آبشان سرد کند کسی
بباید که از آنجا بر نگیرد آنچ بیعی وی از یخ نشود از عشق زر و گوید مگر عذاب کم خورم

صبر کنم و این بهتر که همه عمری با من بماند بستانم اولیتر از آنکه یخ نگاه دارم که
خود نماند این ناخواستن یخ در مقابله چیزی که بهتر از آنست زهد گویند
حال عارف اندر دنیا همچنین باشد که دنیا بر گذارست که بر دوام میگذرد و وقت مرگ را
تمام برسد چون آخرت بیند باقی و صافی که هرگز نرسد و نمیفزود شد الا تبرک
دنیا اندر چشم وی حقیر گردد و دست بدارد در عوض آخرت که بهتر از آنست
این جمله را زهد گویند بشرط آنکه زهد در مناجات دنیا باشد اما از محظورات
خود فریضه بود و دیگر آنکه بر قدرت باشد اما آنکه بر دنیا قادر نباشد زهد ازوی
صورت نبندد مگر چنان بود که اگر بوی دهند نیز نستاند و لیکن تا نیاز ماید
نتوان دانستن که چون قدرت پدید آید نفس بصفت دیگر شود و این عشوه که داده ماست
بکر دو و دیگر شرط آنکه مال از دست بدهد و نگاه دارد و جاه نیز از دست بده
که زاهد مطلق آن بود که همه لذتهای دنیا وی در باقی کند و ما لذت آخرت
عوض کند این معاملتی وی باشد و لیکن در این بیع سود بسیار است چنانکه حق تعالی
گفت ان الله اشتری من المومنین انفسهم واموالهم
بان لهم الجنه آنگاه گفت فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به
که خدای تعالی تن و مال مومنان بخرید به بهشت و گفت مبارک باد این بیع بر شما

وشاد باشد بدین که شود بسیار دارید وبدانکه هرکه بترک دنیا بگوید برای
المهاز سخاوت یا سببی دیگر جز طلب آخرت وی زاهد نبود وبدانکه فرو هشتن
دنیا برای آخرت زهدی عظیم است اما ضعیف است نزدیک اهل معرفت
بلکه عارف آن بود که آخرت از پیش وی برخیزد همچنانکه دنیا بهشت بنزدیک وی نصیب
شهوت چشم وشکم وفرج است بلکه بدین همه بچشم حقارت نگرد وهمت بزرگتر از آن
دارد که در هرچه بهایم را در آن شرکت باشد از شهوات بدان التفات کند بلکه
از دنیا وآخرت جز حق تعالی نخواهد وجز معرفت ومشاهدت قناعت نکند و
هرچه جز ویست همه در چشم وی حقیر گردد واین زهد عارفانست وروا باشد
که آن عارف چنان باشد که از مال نگریزد وحذر نکند بلکه میستاند وبموضع
خویش می نهد وفرا مستحقان میدهد چنانکه عمر رضی الله عنه مالهای زمین همه در دست وی بود
ووی از آن فارغ بود چنانکه عایشه رضی الله عنها صد هزار درم خرج کرد وخود را گوشت نخرید
درم در دست زاهد بود ودیگری یک درم ندارد وزاهد نبود بلکه کمال در آنست که
دل از دنیا گسسته شود تا نه بطلب وی مشغول بود ونه بگریختن از وی ونه با وی بجنگ
ونه بصلح ونه ویرا دوست دارد کمال در آنست که از هرچه جز حق است فارغ
باشی ومال دنیا بر تو یکی چون آب دریا باشد در دست تو چون خزینه خدایتعالی

بود اگر بیش بودی واگر کم واگر آید واگر شود وتو از آن فارغ کمال اینست اگرچه
محل غرور احمقانست که هرکه بترک مال شاید گفت خویشتن را ازین عشوه دادن
گیرد که من از مال فارغم وچون فرق کند میان آنکه مستحق ملک وی برگیرد
یا آب از دریا بردارد یا مال دیگری برگیرد ودر غرور است وبا بیت مال در
باطن وسیت پس اصل آنست که دست از مال بدارد تا که تواند از وی بگریزد
تا از جادوی وی برهد یکی عبد الله بن المبارک را گفت ای زاهد گفت زاهد
عمر عبد العزیز است که دو دنیا در دست ویست وبا آنکه بر آن قادر است دست از آن
زاهد است اما من چیزی ندارم زاهدی از من چون آید درست وابن ابی لیلی
فرا ابن شبرمه گفت بینی که این بوحنیفه این جولاهه هرچه ما بدان فتوی کنیم رد کند
گفت ندانم که جولاهه بچه است یا چیست اما اینقدر دانم که دنیا روی بوی آورده است
ووی از آن بگریزد وروی از ما بگردانیده است وما از آن میگریزیم ابن مسعود گفت
هرگز ندانستم که در میان ما کسی است که دنیا دوست دارد تا این آیت فرود آمد
ولو انا کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسکم او اخرجوا من دیارکم
ما فعلوه الا قلیل منهم چون مسلمانان گفتند اگر بدانستمی که محبت
خدایتعالی در چیست همه بکردمی این آیت آن وقت فرود آمد وبدانکه جز

فروختن چندین سرمایه دهد که همه عاقلی آن تو اند و نسبت دنیا با آخرت کمترست
از نسبت یک بارد ولیکن خلق ازین محجوب است بسبب یکی صفت ایمان
و یکی غلبه شهوات در حال و یکی تسویف و تاخیر کردن و خود را وعده دادن
که پس ازین بکنیم و سبب بیشتر غلبه شهوت بود که در حال وی بنیاید نقد
نگاه دارد و نسیه را فراموش کند فصل بدانکه هر چیزی که در ذم دوستی دنیا
بیاوردیم دلیل امنیت ولیکن دوستی دنیا از مهلکات است و دشمنی
وی از منجیات و اینجا اخباری که در دشمنی آمده است آورده ایم و بنا و
اینهمه بر زهد است که با اهل علم اضافت کرده است و برادر قران که
چون قارون بیرون شد در موکب خویش آراسته هر کسی گفت کاش
این مرا بودی قال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر
آن قوم که اهل علم بودند گفتند ثواب آخرت ازین همه بهتر گفته اند هر که
چهل روز در دنیا زاهد شد چشمه های حکمت در دل وی گشاده شود
و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت اگر خواهی که خدای تعالی عز و جل
ترا دوست دارد در دنیا زاهد باش و چون حارثه رسول الله را صلی الله
علیه وسلم گفت من مومنم حقا گفت نشان آن چیست گفت این نفس

عن سهل بن سعد [illegible] رضی الله عنه قال جاء رجل فقال یا رسول الله دلنی علی عمل اذا انا عملته احبنی الله [illegible] فقال ازهد فی الدنیا [illegible] الناس [illegible]

من از دنیا چنان رمیده است که زر و سنگ نزدیک من یکیست و گفت
در دوزخ و بهشت مینگرم گفت بی نگاهدار که یافتی آنچه بایست آنگاه گفت این
بنده ایست که خدای تعالی دل وی را منور کرده است عبد نور الله قلبه و چون
این آیت فرود آمد من یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام
گفتند یا رسول الله این شرح چیست گفت نوریست که در دل افتد سینه بدان
فراخ شود گفتند نشان آن چیست گفت آن دل که از سرای غرور رمیده شود و روی
بسرای جاوید آورد و ساز مرگ پیش از مرگ ساختن گیرد و رسول الله صلی الله
علیه السلام گفت که از خدای تعالی شرم دارید چنانکه حق حیاست ما وی گفتند ما
شرم میداریم گفت پس چرا جمع میکنید مالی که نخوردن آنچه امید رسید و چرا جای
بنائی کنید که مسکن شما نخواهد بود و یک روز رسول الله صلی الله علیه وسلم
خطبه کرد و گفت هر که لا اله الا الله بسلامت بیاورد با چیزی دیگر نه آمیخته
بهشت وی راست علی رضی الله عنه برخواست و گفت یا رسول الله تفسیر کن
تا آن چیست که با وی نمی باید آمیخت گفتند دنیا و جستن آن که قومی باشند
که سخن ایشان سخن پیغمبران بود و کردار ایشان کردار جباران هر که لا اله
الا الله بیاورد و این در وی نبود جای وی در بهشت است و رسول الله

عن ابن مسعود [illegible] قال تلا رسول الله صلی الله علیه وسلم فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام [illegible]

صلی الله علیه وسلم گفت هرکه در دنیا زاهد بود خدا تعالی در حکمت بر دل وی
بگشاید و زبان وی را بدان گویا گرداند و علت و دارو و درمان دنیا بوی نماید
و از دنیا بسلامتش بدار السلام برد و رسول الله صلی الله در میان صحابه بکبار
برمه اشتر بگذشت همه اشتران نیکو و آبستن بودند که عزیزترین مال عرب
آن باشد هم مال بود و هم شیر و هم پشم روی از دیگر سوی کرد و از ان ننگرست
گفتند یا رسول الله این عزیزترین مال ماست چرا بدین ننگری گفت
خدا تعالی مرا از نگرستن بدین نهی کرده است گفت ولا تمدن
عينيك الى ما متعنا به الآية و علی را گفتند اگر دستوری دهی تا
خانه کنیم چندانکه در آنجا عبادت کنی گفت بروید بر آب خانه کنید گفتند بر آب
خانه چون توان کرد گفت با دوستی دنیا عبادت چون توان کرد و رسول
اگر خواهی که خدا تعالی ترا دوست دارد دست از دنیا بدار و اگر خواهی که مردمان
ترا دوست دارند دست از آنچه دارند بدار و حفصه فرا پدر خود گفت چون
غنیمت از شهرها بتو رسد جامه نرم تر ازین در پوش و طعام خوشتر ساز تا تو و کسی
که با تو بود بخورند گفت یا حفصه حال شوهر هیچکس بهتر از زن او داند تو حال پیغمبر
علیه السلام از همه بهتر دانی بخدای بر تو که رسول الله علیه السلام چند سال بودی

که وی و اهل وی چون بامداد سیر بودندی شبانگاه گرسنه بودندی
و بخدای بر تو که چند سال بر وی گذشت که خرما سیر نیافت تا آنگاه که فتح
خیبر افتاد و بخدای بر تو که دانی که یک روز طعام بر خوان پیش وی نهاده بودندی که
روی متغیر بود از کراهت تا آنگاه که بفرمود تا بزمین نهادند و بخدای بر تو
که دانی که چون شب بخفتی بر گلیمی بخفتیدی و یک شب چهار تو کردند و نرم تر
بود گفت مرا دوش از نماز شب باز داشت همچنانکه هر شب تو
پیش نکنند و بخدای بر تو که دانی که جامه وی بشستندی و بلال بانگ نماز کردی
تا جامه خشک نشدی بیرون نتوانستی آمدن که جامه دیگر نداشتی و بخدای بر تو که
دانی که زنی از بنی ظفر وی را ازاری و ردای ترتیب کرد و پیش از آنکه هر دو تمام
شود یکی بفرستاد و رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد آن بر پشت گرفته
و گره بر زده و جز آن هیچ چیز نداشت حفصه گفت همچنین دانم پس چندان
بگریست عمر و حفصه که از هوش بشدند پس گفت دو یار من از پیش رفته اند
یعنی محمد و ابوبکر ایشان براهی رفته اند که اگر من براه ایشان روم بدیشان رسم
و اگر نه مرا براهی دیگر برند و هم بران عیش سخت صبر کنم تا آن عیش بر جهت جاودان
با ایشان باهم دریابم و بعضی از صحابه اول طبقه تابعیان را گفتند که عبادت

همه شما پشت از عبادت صحابه لیکن ایشان از شما بهتر بودند که از شما زاهدتر بودند
در دنیا و عمر گفت زهد دنیا هم راحت دلست و هم راحت تن ابن مسعود گوید
دو رکعت از زاهد فاضلتر از عبادت همه مجتهدان تا آخر عمر و سهل تستری
گوید عمل باخلاص آن وقت توانی کرد که از چهار چیز نترسی گرسنگی و برهنگی و درویشی
و خواری **پیدا کردن درجات زهد** بدانکه زاهد را سه درجه است
درجه اول آنکه از دنیا دست بدارد و دل او بوی می نگرد ولیکن مجاهدت و صبر میکند
و این را متزهد گویند ولیکن اول زهد این بود درجه دوم آنکه دل او وی سیر گرد دور
خویش را کاری می‌داند این زهدست ولیکن از نقصان خالی نیست درجه سیوم آنکه
در زهد نیز زاهد باشد یعنی که زهد خویش نبیند و نه بیند و آن کاری نداند و مثل وی
چون کسی بود که قصد خانه پادشاهی کند تا بوزارت بنشیند سگی بر در سرای
وی را منع کند لقمه نانی بی اندازد تا از خویشتن باز کند وی را آنگاه بوزارت رسیدن
ممکن باشد آن لقمه را در چشم وی قدری نبود همه دنیا لقمه ایست و شیطان
سگی است بر درگاه بانگ میدارد چون بی اندازی از تو باز شد همه در آخرت
کمتر از آن نیست که لقمه در وزارت که آخرت را نهایت نیست و دنیا را نهایت هست
و دنیا را نهایت هست و با نهایت را هیچ نسبت نیست با بی نهایت و ازین بود.

که بویزید

که بویزید را گفتند فلان در زهد سخن میگوید گفت زهد در چه گفتند در دنیا گفت
دنیا خود چیست که در وی زهد توان کرد اول چیزی باید که زهد آورد در وی اما درجات
زهد در حق آنچه برای وی است سه است اول آنکه زاهد شود تا از عذاب آخرت
برهد و لیس اگر وی را با عدم برند روا دارد و این زهد خایفانست مگر [illegible]
دنیا گفت دوش دلیری عظیم کرده ام بر خدای تعالی بهشت خواسته ام از وی
ثانی آنکه برای ثواب آخرت را و این تمامتر که از رجا و محبت بود و این زهد راجیانست
ثالث آنست که در دل وی نه بیم دوزخ بود و نه امید بهشت بلکه خود دوستی خدای تعالی
بود و دوستی دنیا و آخرت از دل وی برگرفته بود و از هر چه جز ویست
ننگ دارد که بدان التفات کند چنانکه رابعه گفت که با وی حدیث بهشت
گفتند گفت **الجار ثم الدار** یعنی اول خداوند خانه پس از آن خانه کسی که لذت
محبت خدای تعالی وی را پدید آید آن لذت بهشت در چشم وی همچون لذت بازی
کردن بود با گنجشک در جنب لذت پادشاهی بدن باشد که کودک آن
بازی از پادشاهی دوستتر دارد که از لذت پادشاهی خود هیچ خبر ندارد
بسبب آنکه هنوز ناقص است و بالغ نشده است و بدرجه مردی نرسیده است
اما درجات زهد در حق آنچه ترک آن بگوید مختلف است که کس بود که ترک

بعضی از دنیا بگوید و تمامی در آنست که هر چه نفس او را حظ است که در آن
هیچ ضرورت نیست و در راه آخرت بدان حاجت نیست ترک آن بگوید که
که دنیا عبارتست از حظوظی از مال و جاه و خوردن و پوشیدن و گفتن و
خفتن و نشستن و درس و مجلس و روایت حدیث و هر چه برای شرف نفس بود
همه از دنیاست الا آنکه مقصود دعوت بود بحق تعالی بوسلیمان دارانی میگوید
در زهد سخن بسیار شنیدم لیکن زهد نزد ما آنست که هر چه ترا از خدای تعالی مشغول کند
ترک آن بگوی گفت هر که بسخن و حدیث شنودن و نبشتن مشغول شد و دنیا
آورده ما و را پرسیدند که **مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ** چیست گفت سلیم دلی بود
که در وی جز خدای تعالی نبود یحیی بن زکریا علیهما الصلوة والسلام پلاس پوشیدی
تا جامه او از نرمی او را راحت ندارد که آن حظ نفس است پس مادر او را در
خواست تا جامه پشمین بپوشد که تن او را از پلاس سوراخ شده بود وحی آمد
یا یحیی دنیا بر من اختیار کردی بگریست و باز پلاس در پوشید و بدانکه این نهایت
زهد است و کس بدین درجه نرسد لیکن درجه هر کسی بقدر آنست که ترک
آن گفت و چنانکه توبه از بعضی درست بود و بدان معنی که بی ثواب و بی فائده
نباشد اما آن مقامی که در آخرت موعود است تایب و زاهد را آن بود که از جمله

و هیچ چیز باز نگذارد والسلام **پیدا کردن** آنچه زاهد بدان قناعت باید کردن
در دنیا شش چیز است خوردنی و پوشیدنی و مسکن و خنور و زن و
مال و جاه و هم اول طعامست و در جنس و قدر نان و خورش نظر است کمترین
چیزی بود که غذا دهد و اگر همه سبوس بود و میانه جوین و گاورس و بهترین
نان گندمی تا پخته چون بیخته شد از زهد بیرون شد و بتنعم رسید اما مقدار
کمترین ده سیر بود و میانه نیم من و اقصی یک من بود که در خبر منی بود و تقدیر شرع
در حق درویش اینست اگر برین زیادت کند زهد در معده فوت شود اما
نگاه داشتن مستقبل را از کمترین درجات آنست که پیش از آنکه گرسنگی دفع کند
هیچ چیز نگاه ندارد که اصل زهد کوتاهی املست و اهل حرص درازی املست و میانه
آنست که قوت ماهی چهل روز نگاه دارد و کمترین جاه آن بود که یکساله نگاه دارد
اگر ازین زیاده بود از درجه زهد محروم ماند که هر که امید عمر بیش از یکسال کرد از زهد
راست نیاید و پیغمبر علیه السلام یکساله برای عیال بنهادی که ایشان طاقت
صبر نداشتندی اما برای خویش شبانگاه هیچ چیز نگذاشتی اما نان خورش
کمترین سرکه و تره باشد و میانه روغن و آنچه از وی کنند و بهین گوشت
و اگر بر دوام خورد زهد رفت اگر در یک هفته یکروز یا دو روز خورد از درجه زهد

بکلیه بیفتد اما در وقت خوردن در دو روز یکبار باید که بیش نخورد و اگر هر دو
روز یکبار بود اما چون روزی دو بار خورد این بهتر نبود و هر که خواهد که زاهد بود
باید که احوال رسول الله و صحابه رضی الله عنهم بداند عائشه صدیقه
رضی الله عنها و عن ابیها گوید که وقتی بودی که چهل شب در خانهٔ رسول
صلی الله علیه و سلم چراغ نبودی مگر خرما و آب و عیسی علیه السلام گفت
هر که طلب فردوس میکند او را نان جوین و خفتن بر سر گین دان با سگان بسیار بود
و گفت یا حواریین نان جوین و تره نخورید و گرد گندم مگردید که شکر آن قیام
نتوانید کردن مهم دوم جامه است زاهد را باید که یکی بیش نبود چون بشوید برهنه
باشد چون دو شد زاهد نبود و کمترین آن پیرهنی و کلاهی و کفشی بود و بیشترین
آنکه با او بود دستاری و ازاری اما جنس کمترین پلاس بود و میانه پشم درشت
و اعلی پنبه درشت چون نرم و باریک شد زهد نبود در آنوقت که رسول صلی الله
علیه و سلم فرمان یافت عائشه صدیقه رضی الله عنها گلیمی و ازاری سبز بیاورد
و گفت این هر دو است جامهٔ او و بس و در خبر است که هر کس جامه نرم در پوشد
الا که خدا تعالی اعراض کند ازو اگر چه دوست ندارد تا انگاه که بیرون کند
و قیمت دو جامه رسول الله صلی الله علیه و سلم پانزده درم بیش نبودی

وقت بودی که جامه شوخ گشتی که گفتی جامهٔ روغن‌گر است و نکوبت
جامه آوردن او را با علم بدید در پوشید و گفت نزدیک این ابی جهم برید
و آن گلیم او بیاورید که این علم چشم من مشغول میکند و دیگر را و شراک نعلین
او نو کردند گفت آن کهنه باز آورید این نخواهم که در نماز چشم من برین باز
کرد و بر منبر انگشترین از انگشت بینداخت که یکبار چشم بر آن افتاد گفت
یک نظر بدین و یک نظر بر شما یکبار نعلین نیکو بیاوردند خدا تعالی را
سجده کرد و بیرون آمد اول درویش که دید بوی داد و گفت نیکو آمد
این در چشم من بترسیدم و اگر خواهی که مرا یابی از دنیا بقدر زاد مسافری
قناعت کن و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بر وی [illegible] و بر جامهٔ امیر
المومنین عمر رضی الله عنه پیراهنی در روزگار خلافت بده و
و هر چه از سر دست در گذشته بود ببرید و گفت کاشکی کوتاه بودی
و شکر آن خدایرا که این خلعت ازوست و یکی میگوید جامه که بر تن [illegible]
ثوری بود با نعلین بهم قیمت کردند درمی چهار دانگی بهتر نه از
زید و در خبر است که هر که بر جامهٔ تجمل قادر بود و تواضع را دست بدارد
حقست بر خدا تعالی که او را عبقر بهشت کرامت فرماید و تختهای

یا قوت بدل بود و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت خدای تعالی عهد فرو گرفته است
بر ائمه هدی که جامه ایشان چون جامه کمترین مردمان بود تا توانگر به وی اقتدا کند
و درویش را دل شکسته نشود و فضالة بن عبید امیر مصر بود او را دیدند که پای
برهنه میرفت با جامه مختصر گفتند تو امیر شهری چنین مکن گفت رسول الله
صلی الله علیه و سلم ما را نهی کرده است از تنعم و فرموده است که گاه گاه پای
برهنه رویم و محمد بن واسع در نزدیک قتیبة بن مسلم شد با جامه صوف گفت
صوف چرا پوشیدی خاموش بود گفت چرا جواب ندهی گفت نخواهم که
گویم از زهد که بر خود ثنا کرده باشم یا از درویشی که از خدای تعالی گله کرده باشم
سلیمان را گفتند چرا جامه نیکو نپوشی گفت بنده را با جامه نیکو چه کار چون فردا آزاد
شوم از جامه نیکو درنمانم و عمر عبد العزیز پلاسی داشتی و شب پوشیدی
که در غار بودی و روز نداشتی تا خلق ندانستند و حسن بصری رحمه الله یحیی را
گفت پنداری که ترا بدین گلیمی که پوشیده فضیلت بر دیگران باشد شنودم که
بیشتری از دوزخیان گلیم پوشانند مهم سیوم مسکن است و کمترین آنست
که حاصل هیچ جای ندارد و بگوشه مسجدی یا رباطی قناعت کند و بیشتر آنکه حجره دارد
بملک یا باجارة تقدیر حاجت بود چون سقف بیش از شش گز رفع کرد از حد

معتاد و در جمله مقصود

معتاد و در جمله مقصود از مسکن آنست که سرما و گرما و باران باز دارد و بیش از این طلب
نباید کرد و گفته اند اول چیزی که از طول امل پس از رسول الله صلی الله علیه و سلم
پدید آمد بنا کردن گچ بود و در جامه بازو نوشتن که در آن عهد یک در زمین نبودی
و عباس رضی الله عنه منظری بلند کرده بود رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود
تا باز کردند و یکبار به گنبدی بگذشت و گفت این کراست گفتند فلان را
آن کس نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم می آمد و رو تنگ دید تا آنگاه که پرسید با
او گفتند گنبد را باز کرد و رسول الله صلی الله علیه و سلم با او دل خوش کرد
و او را دعا کرد و حسن گوید رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت هر که بدو شری
خواهد خدای تعالی مال وی را در آب و خاک هلاک کند و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما
گوید رسول الله صلی الله علیه و سلم بما بگذشت گفت آن چیست که میکنید گفتند خانه
از نی تباه شده است بند میکنیم گفت کار نزدیکتر از آنست که مهلت باشد
یعنی مرگ و رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت هر که بنا کرد بیش از حاجت
روز قیامت او را تکلیف کنند تا آن را برگیرد و گفت علیه السلام در نفقه مرد ثواب
مگر آنچه در آب و خاک بود و نوح علیه السلام خانه از نی کرد گفتند اگر از خشت کنی
چه بود گفت کسی را که بباید مرد این بسیار است و رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت

بر بنا که بنده کند در قیامت بر وی وبال است الا آنکه از بهر ما و گرما نگاه دارد و امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه در راه کوشکی دید از خشت پخته گفت هرگز ندانستم که درین امت
این بنا کنند که هامان کرد برای فرعون و بنای که از خشت پخته او خواست و گفت
اوقِدْ لِی یَا هَامَانُ عَلَی الطِّینِ و در خبر است که چون بنده بنا از شش
گز زیاده کند در بالا سر او فرشته آسمان منادی میکند که فاسق ترین همه فاسقان
بکجا می آئی یعنی که ترا از زمین فرو می باید شد بکو را از آنجانب کجا می آئی چنین
میگویند که در خانه رسول الله صلی الله علیه وسلم همه دستها بسقف رسیدی
فصیل گوید که عجب از آن ندارم که بنا میکنند و بگذارند از آن عجب دارم که می بینند
و عبرت نمیگیرند مهم چهارم ستور و درجه اعلی آنست که در آن درجه عیسی علیه السلام
بود که هیچ چیز نداشت مگر شانه و کوزه کسی را دید که محاسن بر شانه میکرد شانه
بینداخت و یکی را دید بدست آب میخورد کوزه نیز بگذاشت و میانه آنست
که از هر چه مهم است یکی دارد از چوب و سفال اگر دریغ و بس بود از بهر چیز سلف دو
جهد کرده اند تا یک چیز در چند کار بکار دارند و رسول صلی الله علیه وسلم را بالشی بود
از ادیم و حشوش لیف و فراش از گلیمی کرده بود دو تا کرده و امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه یکروز پهلوی او دید نشان حصیر خرما در گرفته بگریست گفت چرا

میگریی گفت قیصر و کسری دشمنان خدا در خوشی و تو درین دشواریها گفت خورسند
نباشی بلکه ایشان را بود در دنیا و ما را بود در آخرت گفتم باشم گفت پس همچنانکه
چنین است و یکی در خانه ابوذر بود در خانه هیچ ندید گفت درین خانه هیچ چیزی
نیست گفت ما را خانه ایست که هرچه بدست آید آنجا فرستیم یعنی آنجهان گفت
تا در جهان باشی چاره نباشد از متاعی گفت درین خانه خداوند این منزل ما را اینجا
نخواهد ماند و چون عمیر سعد از حمص نزدیک امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید
گفت چیست از دنیا با تو گفت عصائی دارم که بر وی اعتماد کنم و انبانی دارم که
طعام در وی نهم و کاسه که از آنجا خورم و سر و جامه در آن جا بشویم و مطهره دارم
که از آنجا طهارت کنم و آب خورم و هرچه جز این است از دنیا همه تبع آنست
که من دارم که پیغمبر علیه السلام از سفری باز آمد بدر خانه فاطمه زهرا رضی الله عنها
و عن بنو جها آمد پرده دید در خانه او و دو حلقه سیمین در دست او باز گردید
از کراهیت آن چون فاطمه رضی الله عنها عن زوجها بدانست آن حلقه
بدرویشی بداد و آن پرده هم بصدقه بداد پس رسول الله صلی الله علیه وسلم
با او دلخوشی کرد و گفت نیکو کردی و در خانه عائشه صدیقه رضی الله عنها
پرده بود و رسول الله علیه السلام گفت هرگاه چشم من بر وی افتد دنیا یاد من آید

بریده بدانکس و بد عایشه رضی الله عنها و عن ابیها میگوید که شب بر گلیم دو تا کردمی
یکشب و فراشی فرا کردم همه شب بر خود می پیچید دیگر روز گفت دوش این
خواب من ببرد همان گلیم باز آورید و یکبار زر آورده بودند همه قسمت کرد
شش دینار بماند همه شب بخواب بود تا آخر بکسی فرستاد و بخواب خوش
در شد آنگاه گفت چگونه بودی حال من اگر بمردمی و آن شش دینار با من بودی
که **المال والبنون زینة الحیوة الدنیا** و حسن بصری رحمه الله میگوید هفتاد
کس از صحابه را رضی الله عنهم دریافتم که هیچکس جز از یک جامه که پوشیده داشت
هرگز میان خویش و خاک واسطه نکردندی پهلو بر خاک نهادی و بخفتی و آن جامه
بر خویشتن افکندی که دیگر نداشتی و مهم هفتم نکاح است سهل تستری و سفیان ثوری
بن عیینه و جمعی رحمهم الله گفته اند که در نکاح زهد نیست که زاهدترین خلق رسول الله
بود و زنان را دوست داشتی و نه زن داشت و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
با زهد چهار زن داشت و ده و دوازده سریت و بدانکه بدین آن خواسته بود که
روا نبود که کسی دست از نکاح بدارد تا او را لذت مباشرت برخیزد و نبود که
بر طریق زهد که نکاح راه فرزند است که در و فایده بسیار است و بقای نسل است
این همچنان بود که کسی اصلا نان و آب نخورد تا او را لذت نباشد و بدین هلاک شود

و بدان نسل منقطع شود اما اگر کسی از نکاح از حق تعالی مشغول خواهد گردید ناکردن
اولیتر و اگر مشغول نخواهد کرد نکاح بهتر و اگر شهوت نشان شده باشد شهوت
انگیز امام احمد بن حنبل رضی الله عنه را زنی نیکو میدادند گفتند خواهری عاقلتر
ازین دارد و لیکن یک چشم است آن عاقلترین بخواست و جنید میگوید آن دوست
دارم که مرید مبتدی دل نگاه دارد از سه چیز کسب و نکاح و نوشتن حدیث و گوید
دوست ندارم که صوفی خوانده و که نبشتن پیشه دارد که اندیشه پراگنده شود
و جمع نباشد مهم ششم مال جاه است و در رکن مهلکات گفته ایم که این
هر دو نهی است و اندکی از وی و آن قدر که حاجت تریافت و از دنیا نیست
بلکه هر چه لا بد آدمیست هم از دنیا نیست ابراهیم علیه السلام از دوستی وامی خواست
وحی آمد که چرا از خلیل خود نخواستی گفت بار خدایا دانستم که دنیا دشمن داری
ترسیدم که از تو دنیا خواهم گفت هر چه بدان حاجت بود از دنیا نبود و در جمله
چون شهوات و زیادت یاد باقی کرد و از مال و جاه بقدر لا بد کفایت کرد
دل او از آن گسسته بود و دنیا را دوست نداشته بود و مقصود این است
که چون به الجهان شود سرش نگونسار نبود و روی باز پس نبود که بدنیا مینگرد که
دنیا آرامگاه بس گاه او بود بلکه در حق او چون طهارت جای بود

که جز بوقت حاجت اورا نخواهد چون بمرگ ازین حاجت برست کجا بدو التفات
کند اما کسی که دل او بدنیا بند داد چون کسی باشد که جای او نخواهد که از بنت
سلسله ها از انجا بگردن خویش محکم میکند یا موی سر خویش بر انجا میند و محکم
تا چون از انجا اورا بر انگیزند موی خود آویخته نماند تا انگاه که همه موی
از بیخ کنده نیاید از وی نرهد و انگاه جراحت او با او بماند و حسن میگوید که
قومی را دریافتم که ایشان بلاها شادتر از انکه رسیدند که شما بنعمت و اگر شما بدیدی
گفتندی نیستند الا شیاطین و اگر شما ایشانرا دیدی گفتندی نیستند الا دیوانگان
و این قوم در بلا رغبت از ان میکردند تا دل ایشان از دنیا گسسته میشود
یا بوقت مرگ بهیچ چیز آویخته نباشند البته صافی بحضرت الهیت روند
اصل پنجم از منجیات در صدق و اخلاص بدانکه اهل بصیرت را
مکشوف شده است که خلق همه هلاک شده اند الا المخلصان بر خطر عظیمند
پس بی اخلاص همه رنجها ضایع است و اخلاص و صدق جز در نیت
نباشد و چون کسی نیت نداند اخلاص و صدق چون نگاه دارد و ما درین باب
معنی نیت شرح کنیم و در دیگر باب حقیقت اخلاص و در باب دیگر حقیقت صدق
والله اعلم باب اول در نیت اول باید که فضیلت نیت بدانی که رسول

همه اعمال نیت است و حکم ویراست و نظر حق تعالی از عمل بر نیت است
و ازین گفت رسول الله علیه السلام که خدا تعالی بصورت و مال شما
تنکرد و بدل و کردار شما نگرد و نظر بدل از انست که محل نیت وی است و
گفت علیه السلام که کارها به نیت است هر کسی از عبادت خود آنست که
نیت آن دارد هر که هجرت کرد یعنی که شهر خویش بگذاشت و به غزا شو
یا حج برای خدا تعالی هجرت او برای خدا تعالی است هر که هجرت
برای آن کند تا مالی بدست آورد یا زنی نکاح کند هجرت او خدای را نیست
بدانست که میجوید و گفت علیه السلام بیشتر شهیدان امت من بر بستر و
بالین میرند و بسیار کسته باشند میان دو صف که نیت خدای بهتر داند
و گفت علیه السلام بنده کردارهای بسیار نیکو کند و ملایکه رفع آن کنند
خدا تعالی گوید این از صحیفه او بیفکنید که وی نه برای من کرده است و
فلان عمل او را بنویسید گویند بار خدایا او این نکرده است گوید لیکن
نیت آن کرده است و گفت علیه السلام مردمان چهار پندند یکی مال دارد
و بحکم علم خرج میکند دیگری میگوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی مرد و در مزد
برابرند یعنی که نیت با همچنانست که با عمل هم و انس رضی الله عنه میگوید

که رسول الله صلی الله علیه وسلم یک روز در غزوهٔ تبوک بیرون آمد و گفت در
مدینه بسیار مردمانند که در مزد هر رنج که ما میکشیم از سفر و رنج و تشنگی شریکند گفتم چرا
وامانده اند گفت بعذر وامانده اند و نیت ایشان همچون نیت ماست و
در بنی اسرائیل یکی بکوهی بزرگ ریگ بگذشت در وقت قحط گفت اگر این گندم
بودی مرا همه بدرویشان دادمی وحی آمد بر رسول آن روزگار صلوات الله علیه
وسلم که ویرا بگوی که خدای تعالی صدقه تو پذیرفت و چندان ثواب بداد ترا اگر
داشتی و صدقه بدادی هم آن بودی و رسول الله علیه السلام گفت هر کرا نیت و همت
وی دنیا بود همیشه درویشی در پیش چشم او بود و از دنیا نشود و عاشق دنیا و هر کرا
نیت و همت آخرت بود خدای تعالی دل وی را توانگر دارد و از دنیا نشود زاهد بود
در وی و گفت چون مسلمان مصاف باسیند با کفار و ترا نشاید که گویند
که فلان جنگ بتعصب کرد فلان بمردی فلان در راه خدای کشته شد هر که جنگ برای آن کند تا کلمه توحید
غالب شود وی در راه خدای است و گفت هر که نکاح کند و نیت کند کاوین ندهد
وی زانیست و هر که وام کند و نیت کند که باز ندهد وی دزد است و بدانکه علما گفته اند
اول نیت عمل بیاموز آنگاه عمل و یکی گفت مرا عملی بیاموز که شب و روز
بدان مشغول باشم تا هیچ وقت از خیر خالی نباشم گفتند چون خیری نتوانی کرد نیت

خیر بکن بر دوام تا ثواب آن خیر ببرد و ابو هریره میگوید رضی الله عنه
خلق را روز قیامت حشر بر نیت های ایشان کنند و حسن بصری رحمه الله
میگوید بهشت جاودان بدین عمل روزی نیست بنیت نیکوست که
اجر بود حقیقت نیت بدانکه از آدمی هیچ حرکت در وجود نیاید تا سه حاجت
پیش وی نباشد علم و ارادت و قدرت یعنی دانش و خواست و توانایی
مثلا چون طعامی را که خواست او بود چون دست مفلوج بود که کار نکند نخورد
که قدرت ندارد و اگر قدرت باشد چون نابینا بود و خواست آن بود هم نخورد
پس این سه حاجت در پیش همه حرکات میرود و لیکن حرکت تابع علم و قدرت
و قدرت تبع خواست و ارادت است که ناچار قدرت را بکار دارد و
ناچار تبع علم نیست که بسیار خیر بیند و نخواهد و لیکن بی علم نیز خواستن صورت
نبندد که چیز که نداند چون خواهد و نیت ازین هر سه عبارتست از خواست و از
قدرت و از علم و خواست آنست که وی را برپای انگیزد و فرا کار دارد و آنرا نیز
غرض و قصد گویند و نیت گویند و این هر سه یک معنی است پس غرض وی را
برپای انگیزد و فرا کار دارد و گاه بود که یکی بود و گاه بود که دو غرض هر یک
چیز فرا هم آید اما آنگه یکی بود آنرا خالص گویند و مثل این آن بود که

کسی نشسته بود شیری قصد وی کرد برخیزد و برود غرض و نیت او یک چیز
بیش نیست و آن گریختن است و همچنین کسی اندر آید محتشم وی را بر پای خیزد
هیچ غرض دیگر نیست مگر اکرام وی این خالص بود اما آنکه دو باشد غرض از
سه نوع بود نوع اول یکی آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی وی را فرا کار
داشتی چنانکه خویشاوندی درویش درمی خواهد و هم برای خویشاوندی و
خویشی و درویشی از دل خود داند که اگر درویش نبودی هم بدادی این دو
غرض بود در نیت بشرکت نوع دوم آنکه اگر خویشاوندی نه درویش بودی
یا درویش نه خویشاوند ندادی لیکن هر دو فراهم آمد وی را فرا دادن داشت
مثل اول چنانکه دو تن سنگی بردارند هر یکی تنها خود بر آن قادر باشند و مثل این
چنانکه دو ضعیف بیاوری یکدیگر سنگی برگیرند هر یکی از آن عاجز باشند
نوع سیوم آنکه غرض ضعیف بود و فرا کار ندارد و آن دیگر قوی بود چنانکه
تنها فرا کار دارد و لیکن بسبب وی کار آسانتر شود چنانکه کسی نماز تنها میکند
و لیکن چون قومی حاضر آیند بروی آسانتر بود و منشاط تر باشد اما برای نظر
ایشان نماز نکند اگر امید ثواب نیستی و مثل این چنان بود که مردی قوی که
سنگی بر تواند گرفت لیکن ضعیفی نیز یاوری دهد تا آسانتر بود و این حکمی دارد چنانکه

در اخلاص گفته آید

در اخلاص گفته آید و مقصود آنست که بدانی که معنی نیت غرض باعث و محرک است
و این گاه خالص بود و گاه آمیخته **فصل** فضیلت نیت بدانکه رسول الله
صلی الله علیه و سلم گفته است **نیة المؤمن خیر من عمله** نیت
مؤمن بهتر از کردار وی است و بدین آن نخواسته است که نیت بی کردار به
از کردار بی نیت که این خود پوشیده نماند که کردار بی نیت طاعت نبود
و نیت بی کردار طاعت بلکه معنی آنست که طاعت وی بتن است و
بدل و این دو جزو وی است از این دو یکی که دلست بهتر بود و سبب این آنست
و مقصود از عمل تن آنست تا صفت دل بگردد و مقصود از عمل دل آنست
تا صفت تن بگردد و مردمان پندارند که نیت برای عمل همی باید و حقیقت آنست
که عمل برای نیت همی باید که مقصود همه گردش دلست که مسافر در این جهان
دلست و سعادت و شقاوت وی راست و تن اگرچه در میان است و خواهد بود
و لیکن تبعست همچون شتر اگرچه حج بی وی نیست و لیکن وی حاجی نیست و
گردش دل چون یک چیز بیش نیست آنکه روی از دنیا با آخرت آورد بلکه
از دنیا و آخرت بحق تعالی آورد و روی دل پیش از نخواست و ارادت وی نیست
چون عمل بر دل دنیا بود و روی وی بدنیا باشد و علاقت وی با دنیا از خواست

وی خواست و اندر ابتدای آفرینش چنین است چون خواست حق تعالی
و دیدار آخرت غالب شد صفت وی بگردید و روی از دیگر جانب کرد پس
از همه اعمال مقصود گردش دلست از سجود نه مقصود آنست که پیشانی بگردد
از هوا تا از هوا بر زمین رسد بل آنکه صفت دل بگردد و از تکبر بتواضع گردد و مقصود
از الله اکبر نه آنست که زبان بگردد و بجنبد بلکه دل از تعظیم خود بگردد و بتعظیم خدای تعالی
جل جلاله گردد و مقصود از سنگ انداختن در حج نه آنست که تا بر جای سنگ ریزه
زاید شود یا دست حرکت کند بلکه آنست که دل بر سبیل راستی بایستد بتعبد
هوا و تصرف خویش را باقی کند و مطیع فرمان شود و عنان خود از دست خود
بیرون کند و بدست فرمان دهد چنانکه گفت لبیک بحجة حقا و تعبدا و رقا
خواهند او را و مقصود از قربان آن نیست که تا جان گوسفند بشود بلکه برای آنست
که پلیدی بخل از دل تو بشود و شفقت بر جانوران بحکم تبع نداری بحکم فرمان ببری
چون گوسفند بکشی نگوئی که این بیچاره چه کرده است و تعذیب وی چرا کنم لیکن
از خود اندر باقی کنم جمله بتحقیق نیستی ی که خود هستی چه بنده را در حق خود نیست
بشود و هست حق تعالی را بود و نیت خویش همچنین کند جمله عبادات چنین است
لیکن دل را چنان آفریده اند که چون اندر وی ارادتی و خواستی پدید آید چون

تن موافقت آن برخیزد صفت اندر دل ثابت تر و محکم تر شود مثلا چون
رحمت بر یتیم در دل پدید آید چون دست بسر وی فرود آورند آن رحمت
زیادت تر شود و آگاهی دل وی زیادت تر گردد و چون معنی تواضع پدید آید نیز
بتواضع فرا پیش کنند و بر زمین نزدیک تر شود آن تواضع در دل موکد تر شود
و نیت همه عبادات خواست خیر است که روی بعقبا ندارد و با آخرت دارد و عمل
بدان نیت آن خواست را ثابت موکد کند پس عمل بر آن تاکید خواست و نیت است
اگر چه همه از نیت خیزد و چون چنین است پیدا بود که نیت بهتر از عمل بود چه نیت
خود اندر نفس دلست و عمل آن جایی که سرایت خواهد کرد بکار آید و اگر بکند غفلت
شود و حبطه باشد و نیت بی عمل از این بود که حبطه نباشد و این همچنان بود که
اندر معده دردی باشد چون دارو بخورد بوی رسد و اگر بر سینه طلا کند تا
اثر بوی کند سرایت هم سود دارد و لیکن آنچه بنفس معده آید لابد بهتر باشد که
آنچه بسینه رسد مقصود از وی نه سینه است بلکه معده است لاجرم حبطه
بود و اگر بوی سرایت نکند و آنچه بمعده رسد اگر چه بسینه نرسد حبطه نباشد
والله اعلم

وصل

پیدا کردن آنچه معفو باشد از حدیث نفس و وسواس و اندیشه بد و آنچه
بدان بگیرند معفو نبود بدانکه رسول الله صلی الله علیه وسلم گفته است که امت ما

عفو کرده اند از هرچه حدیث نفس باشد و اندر هردو صحیح است که هر که قصد معصیتی کند و بکند ملایکه را گوید منویسید اگر بکند یک سیه بنویسید و اگر قصد خیر بکند یک حسنه بنویسید اگرچه بکند و اگر بکند ده بنویسید و بعضی اخبار آنست که تضعیف میکند تا بهفصد و از انجا گروهی پنداشتند که هرچه بدل رود از قصد و اندیشه بدان ماخوذ نبود و این خطاست که پیدا کردیم که اصل دلست و تن تبع و خدای تعالی همیگوید اگر آنچه در دل داری پیدا کنی یا پنهان حساب آن بکند با شما ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله و همیگوید از چشم و گوش و دل بپرسند بپرسند ان السمع والبصر والفواد کل اولئک کان عنه مسئولا و همی گوید اندر سوگند بلغو زبان نگیرند بدان گیرند که بدل قصد کرده باشد لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم و خلاف نیست که کبر و نفاق و عجب و ریا و حسد بدین بگیرند و این همه اعمال دلست پس حقیقت اندرین فصل آنست که بدانی که هرچه بر دل رود بر چهار درجه است دو بی اختیار است و بدان نگیرند و ماخوذ نباشد و دو باختیار است و بدان ماخوذ است و مثل انکه اندر خاطر آید مثلا

اندر راهی همی رود و زنی از پس همی آید اگر باز نگری ببینی این خاطر را حدیث نفس گویند دوم انکه رغبتی اندر طبع بجنبد که باز نگری این را میل طبع گویند و این حرکت شهوت بود سیوم انکه دل حکم کند باز باید نگریست و این آنجا حکم کند که بیم و شرمی مانع نباشد که نه هرچه شهوات تقاضا کند دل حکم کند که بباید کرد بلکه باشد که بگوید نا کردنیست و این حکم دل نام کنند چهارم انکه قصد عزم کرده که باز نگرد و این عزم مصمم شود اگر آن حکم دل را رد کند بدانکه خدای تعالی خلق بترساند تا آن حکم باطل کرد اندرین از دو حال بود اول که از حدیث نفس و میل طبع گفتیم بدان ماخوذ نبود که این بدست وی نیست و خدای تعالی همیگوید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و این حدیث نفس چنان بود که عثمان بن مظعون رسول الله را علیه السلام گفت که این نفس من همیگوید که خویشتن را خصی کن تا از شهوت برهی گفت مکن که خصی کردن امت من روزه بود گفت نفس من همیگوید که زن را طلاق ده گفت آهسته باش که نکاح سنت منست گفت نفس من همیگوید که با کوه شو چون رهبانان گفت مکن که رهبانیت امت من حج و غزاست گفت نفس من میگوید که گوشت نیز مخور گفت نه که من گوشت دوست دارم و اگر یافتمی

نخوردی و اگر بخواستی از خدا بدادی پس این خاطرها که وی را در آمده بود حدیث
نفس بود و این معفو بوده باشد که بکنند اما آن دو حدیث که اندر اختیار
همی آید و آن حکم دل است آنکه این کرده نیست و قصد دل بکردن آن بدین هر دو
ماخوذ باشد اگرچه نکند بسبب خشم و هراس یا عایقی دیگر نه از برای خدای تعالی و معنی
آنکه بنده ماخوذ بوده نه آنست که خدای تعالی را از وی خشم آید اکنون وی را بانتقام
عقوبت کند که حضرت الهیت از خشم و انتقام منزه است لیکن معنی آنست
که بدین قصد که کرد دل وی صفتی گرفت که از حضرت الهیت دور افتاد و این
شقاوت ویست که از پیش شرح کردیم که سعادت وی آنست که روی از خود
و از دنیا بخدای تعالی آورد و روی بحق خواست ویست و علاقت وی آنست که
بهر خواستی و قصدی همی کند که بدنیا تعلق دارد و علاقت وی بدنیا محکمتر
میشود و از آنچه همی باید دورتر همی شود معنی آنکه ماخوذ شود و ماخوذ آنست که
گرفته‌تر شد و دورتر افتاد و این کاریست هم از وی با وی و اندر وی اما نه خشم
از طاعت وی شاد ویست و نه از معصیت وی خشم تا وی را بانتقام بگیرد
و لیکن بر قدر عقل خلق عبارت چنان آید هر که این اسرار بدانست هیچ
شک نماند وی را که بدین احوال ماخوذ بود و دلیل قاطع بدین آنست که

رسول الله صلی الله وسلم گفت دو مرد با یکدیگر شمشیر کشند یکی کشته شود
آن کشته آید کشته و کشنده هر دو در دوزخ باشند گفتند کشته باری چرا
گفت برای آنکه همی خواست که وی را بکشد اگر توانستی و دیگر گفتی مردی مال
دارد و به علم نفقه کند و دیگری گوید کاشکی که من نیز داشتمی همان کردمی هر دو
در مزد برابر بود و این همه قصد دل بیش نیست و اگر کسی اندر خانه خواب
زنی یابد با وی صحبت کند بر گمان آنکه بیگانه است بزه کار شود اگرچه آن
زن وی باشد بلکه اگر بی طهارت نماز کند وی را ثواب بود چون پندارد که
طهارت دارد و اگر پندارد که طهارت ندارد نماز کند بزه کار شود اگرچه
یاد آید که طهارت داشته است و اینهمه احوال دلست اما اگر قصد
معصیتی کند و آنگاه نکند از بیم خدای تعالی وی را حسنه نویسند چنانکه
در خبر آمده است چه قصد بر موافقت طبیعت و داشتن دست بر خلاف
طبع مجاهدهٔ عظیمست که اثر آن در روشن گردانیدن دل بیشتر از اثر آن قصد
اندر تاریک گردانیدن دل و معنی نوشتن حسنه این بود و معنی این خبر است
اما اگر بسبب عجز دست بداشت و از آن هیچ کفارت نبود و آن ظلم ازو نیفتاد بدان
ماخوذ بود و همچون کشته که بسبب عجز از کشتن خصم خویش باز ماند و کشته آمد فصل

بدانکه اعمال سه قسم است طاعات و معاصی و مباحات و باشد که از سخن
آنکه رسول علیه السلام گفت الاعمال بالنیات پندارد که معصیت نیز بنیت
از جمله خیرات است و این خطاست بلکه این که گفتیم نیت را اندر وی اثر نیست
لیکن نیت وی را خبیث تر گرداند و مثال این چنان بود که کسی غیبت کند برای
شادی دل کسی یا مدرسه و رباط کند از مال حرام و گوید نیت من خیر است
و اینقدر نداند که قصد خیر کردن بشر شری دیگر باشد و اگر داند خود فاسق است
و اگر پندارد که این خیر است هم فاسق است که طلب علم فریضه است و
بیشتر خلق را هلاک از جهل است و ازین گفت سهل تستری رحمه الله که هیچ معصیت
عظیم تر از جهل نیست و جهل بجهل از آن عظیم تر که چون نداند که نداند هرگز نیاموزد
که آن حجابی و سدی گردد و همچنین تعلیم کردن شاگردی را که داند که قصد وی
آنست تا که از قضا و اوقاف و مال ایتام و مال سلطان و دنیا بدست آرد
و بمباهات و مناقشت مشغول شود حرام است و اگر مدرس گوید نیت من علم است
و شرع اگر وی اندر فساد بکار برد من بر نیت خود باشم این جهل محض است
همچون کسی باشد که شمشیری بکسی بخشد که راه زند و انگور بکسی بخشد که خمر کند و گوید
مقصود من سخاوت است که حق تعالی هیچ خلق را از سخاوت دوستتر ندارد و این

از جهل وی

از جهل وی بود بلکه چون داند که راه خواهد زد شمشیر از دست وی بیرون کند
چگونه روا دارد که دیگری بوی دهد بلکه جمله سلف رحمهم الله تعالی پرهیزیده اند
از عالم فاجر که از وی اثر معصیت دیده اند مهجور کرده اند تا احمد حنبل شاگردی
مهجور کرد برای آنکه بیرون سرای در کاهگل گرفت و گفت یک ناخن از
شارع راه مسلمانان فرا گرفتی نشاید ترا علم آموختن پس معصیت بنیت خیر
خیر نگردد بلکه خیر آن باشد که فرمان دار باشد **فصل** در نیت و نیت اندرین
دو وجه باشد یکی آنکه اصل وی بنیت در دست آید دیگر آنکه هر چند نیت
بیشتر می شود ثواب مضاعف میگردد و هر که نیت عمل بیاموزد یک طاعت ده نیت
نیکو تواند کرد تا آن ده طاعت شود مثلا چون اندر مسجد اعتکاف کند نیت آنکه
خانه خداست و هر که اندر آن جای شود بزیارت خدای تعالی شده باشد و رسول
صلی الله علیه و سلم گفته است هر که اندر مسجد شد بزیارت حق تعالی شد
بر کریم است که زایر را اکرام کند و دوم انتظار نماز دیگر کند و سیوم آنکه چشم
و گوش و زبان و دست و پای از حرکات باز دارد و این گفتیم نوعی از روزه است
که اندر خبر است که اندر مسجد نشستن رهبانیت امت منست و چهارم آنکه
شغلها را از خویشتن دور کند تا همگی خویش بحق تعالی دهد و بذکر و فکر

و مناجات مشغول شود پنجم آنکه از مخالطت و شر مردمان بسلامت ماند
ششم آنکه اگر در مسجد منکری بیند نهی کند و اگر خیری بیند بفرماید و اگر کسی نماز بد کند
او را بیاموزد هفتم آنکه باشد که اهل دنیا با وی برادری کنند اندر دین که
مسجد آرامگاه اهل دین باشد هشتم آنکه تا از خدای تعالی شرم دارد که اندر
خانهٔ وی گناه کند و بیندیشد و بدین قیاس همی کن جملهٔ طاعات که اندر هر یکی
نیت بسیار تواند کرد تا ثواب مضاعف شود و هیچ عاقل مباد که غافل و اندر جمله
مباحات رود و از نیت نیکو غافل شود که خسران عظیم بود که از همه حرکات
سوال خواهند کردن و اندر همه مباحات حساب خواهد بود و اگر نیت بد باشد
بر وی بود و اگر نیک بود وی را بود و اگر نه سر بسر باشد ولیکن وقت ضایع کرده بود
که بدان صرف کرده باشد و از وی نصیبی نگرفته باشد و خلاف کرده بود
این آیت را که ولا تنس نصیبک من الدنیا یعنی که اگر دنیا ترا است
تو نصیب خود بستان از وی تا با تو بماند و رسول الله صلی الله علیه و سلم
گفت بنده را بپرسند از هر چه کرده بود تا آنقدر که سرمه اندر چشم کشد یا پاره
کلوخ بانگشت بمالد یا دست فرا جامهٔ برادری کند و علم نیت مباحات نیز
دراز است بباید آموخت و مثال این آنکه بوی خوش کار داشتن مباحست

و روا بود که کسی روز آدینه بکار دارد و قصد وی تفاخر بود یا ریای خلق باشد
یا چیزی جستن باشد در دل زنان بیگانه این نیت حرام و اما نیت های نیکو آن بود
که قصد حرمت داشتن و تعظیم خانهٔ خدا کند و قصد راحتی کند که بهمسایگان وی
رسد تا آسوده شوند و آنکه بوی ناخوش از خود دور کند تا رنجور نشوند و اندر
معصیت غیبت نیفتند و نیت آن کند که دماغ وی را قوت دهد تا صافی شود
و بر ذکر و فکر قادرتر گردد این و امثال این نیت فرا آید کسی را که قصد خیرات
بر وی غالب بود و آن هر یکی دری بود و بزرگان سلف چنین بوده اند که
قصد کرده اند تا ایشان را در نان خوردن و طهارت جای شدن و با اهل صحبت
کردن اندر هر یکی نیتی بود که هیچ چیز از نیست که نه سبب خیرست چون
آن خیر مقصود وی باشد آن ثواب حاصل آید چنانکه از صحبت با اهل نیت
فرزند کند که تکثیر امت محمد صلی الله علیه و سلم بود و نیت راحت اهل کند
و نگاه داشتن ایشان از معصیت و نگاه داشت خود از گناه و سفیان ثوری
یک روز جامه واژگونه پوشیده بود با وی گفت فراز کرد تا راست کند پس باز
استاد و گفت این برای خدای تعالی پوشیده ام نخواهم که برای دیگری بگردانم
جز از برای خدای تعالی و زکریا جای مزدور بود قومی نزد وی شدند

نان میخورد ایشان را نگفت که نان خورید تا تمام بخورد انگه گفت اگر تمام بخوردی
از کار ایشان عاجز آمدمی و تمام نکردمی ای سعت از فریضه دست بداشته
بودمی و شقیان ثوری نان همی خورد یکی اندر شد وی را نگفت که بخور پس گفت اگر نه
آن بودی که وام کرده بودم ترا گفتمی که بخور و گفت هر که کسی را بگوید که بخور و آن از کار بود
اگر آنکس بخورد یک بزه بکرد و اگر نخورد دو بزه بکرد یکی نفاق یکی دیگر آنکه
او را در خوردن چیزی انداخت که اگر دانستی نخوردی با وی خیانت کرد فصل
بدانکه مرد سلیم دل شنود که اندر هر مقامی نیتی نیک است باشد که بدل یا بزبان
گوید که نیت کردم که نکاح کنم برای حق تعالی یا درس کنم یا مجلس کنم و پندارد که
این نیتی باشد و این حدیث زبان بود یا حدیث نفس و اگر نیت که نیت که شتی
یا میلی باشد که اندر دل پیدا آید که مرد را بر آن کار دارد و چون متقاضی که الحاح
تا تو را حاجت آن خیزد و آن کار نکند و این آن وقت پیدا شود که غرض پیدا آید
و غالب گردد چون این متقاضی نبود و نیت کند چنان باشد که کسی سیر بود و گوید
که نیت کردم که خود را گرسنه دارم و این محال باشد و همچنین کسی که شهوت او را
فرا صحبت دارد گوید نیت کردم که او را دوست دارم و صحبت برای فرزند
دارم بیهوده بود و چون باعث وی بر عقود شهوت باشد گوید نیت کردم که

عقد را کنم

برای عقد سنت کنم این سودا باشد بلکه اولا باید که ایمان بشرع قوی بود آنگاه
اندر اخبار که آمده است اندر ثواب نکاح بسبب فرزند تامل کند تا حرص
اندر باطن وی حرکت کند و وی را فرا نکاح دارد آنگاه خود این نیت بود بی آنکه
وی بگوید و هر که حرص فرمان برداری مر او را بر انگیخت تا اندر نماز ایستاد
این خود نیت باشد بی آنکه وی بگوید بزبان که نیت کردم چنانکه گرسنه بود
گوید که نیت کردم که نان خورم برای گرسنگی این سودا بود هر کجا که حظ نفس
پدید آید نیت آخرت دشوار فراز آید مگر که کار آخرت بر جمله غالب افتاده باشد
پس مقصود آنست که نیت بدست تو نیست چه نیت خواستنیست که فرا کار
آید و کار تو بقدرت تو است تا اگر خواهی کنی و اگر خواهی نکنی اما خواستن
بدست تو نیست تا اگر خواهی و اگر نخواهی بلکه خواست باشد که آفریده و
خواست باشد که نیافریده و سبب پدید آمدن بود که ترا اعتقاد افتاد که غرض
اندر کاری بسته است تا باشد که خواهان آن گردد و کسی که آن
اسرار نداند بسیار طاعت بدست بدارد که نیت حاضر نیاید و ابن سیرین
بر جنازه حسن بصری نماز نکرد و گفت نیت نمی یابم ابن سیرین را گفتند بر جنازه
حسن چرا نماز نکنی و او از علماء کوفه بود گفت اگر نیت بودی کردمی و کی از

چون بدانستی که معنی نیت باعث است بر عمل بدانکه کسی بود که باعث وی
نعمت بهشت بود و هر که کاری برای بهشت کند بنده شکم و فرج است خود را
نیکو شد تا جای افتد که شکم و فرج سیر کند و آنکه برای بیم دوزخ کند چون
بنده بد بود که الا از بیم چوب کار نکند و این هر دو را با خدای تعالی بس کاری نیست
بلکه پسندیده آن بود که آنچه کند برای حق تعالی کند نه برای بهشت و دوزخ و مثل این
چنان بود که کسی معشوق خویشتن نگرد برای آن معشوق نه برای سیم و زر دهد و آنکه برای سیم و زر کند مردی
پس هر که جمال و جلال حضرت الهیت معشوق وی نیست از وی چنین نیت
صورت نه بندد و آنکسی که چنین شد عبادت وی همه تفکر بود در جمال وی
و مناجات بوی اگر طاعت کند برای آن کند که فرمان بردار محبوب وی است و
دارد و آنگه خواهد تن نیز ریاضت دهد در بندگی خدمت کند چنانکه تواند
تا دل وی را از مطالع الجمال باز ندارد و اگر از معصیتی دست بدارد از آن بود
که داند که متابعت شهوات وی را حجاب کند از لذت مناجات و
عارف بحقیقت این بود احمد بن خضرویه رحمه الله تعالی حق را بخواب دید گفت
همه مردمان از من میطلبند مگر بایزید که مرا میطلبد شبلی را بخواب دیدند
گفتند خدای با تو چه کرد گفت با من عتاب کرد که یکبار بر زبان من برفت

او طاوس دعا خواست گفت تا نیت فراز آید یکی همی گفت ماهیست تا نیت
درست میکنم در عیادت فلان بیمار هنوز درست نشده است و بر جمله تا مرد
دین بر کسی غالب نبود وی را اندر هر خیری نیت فراز نیاید و باشد که تا از آتش
باز می نیندیشد و خویشتن را بدان نیت نترساند فراز نیاید و چون کسی که این نیت
باشد که فضایل جاند و بگذارد و مباحات شود که در مباحات نیت یابد چنانکه
کسی در قصاص نیت یابد و در عفو نیابد و نیت خواب یابد تا بامداد بگاه برخیزد
خواب وی را فاضلتر بود بلکه اگر از عبادت ملول شود و داند که اگر ساعتی با
اهل خویش تفرج کند یا با کسی حدیث و طیبت کند نشاط وی باز آید آن طیبت
وی را فاضلتر بدین نیت از عبادات با ملال بود و درد امیگوید من گاه گاه خویشتن را
بهلوی آسایش دهم تا نشاط من باز آید و علی رضی الله عنه میگوید چون دل مدوام
بکره فرا کاری داری نابینا شود و این چنان بود که طبیب که بیمار را گوشت دهد اگرچه
محذور بود تا قوت باز آورد و طاقت دارو دارد و کسی در صف قتال بهزیمت شود
تا خصم را از پس فرا کشد و آنگاه ناگاه بروی زند و استادان جنگ با حیله کنند و
راه دین همه جنگ و مناظره است با نفس و با شیطان و تلطف و حیلت
غالب آید بران و دیگر زن کان مین پسندیده بود اگرچه علمای ناقص را بدان نظر

که چه زیانست پیش ازانکه بهشت فوت شود گفت نه که چه زیانست پیش ازانکه دیدار من فوت شود و حقیقت این دوستی و این لذت در اصل محبت گفته اید ان شاء الله تعالی

باب دوم در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن اما فضیلت اخلاص آنکه خدای تعالی گفت وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین و گفت الا لله الدین الخالص گفت خلق را نفرمودند الا عبادت باخلاص و دین خالص خدا راست و پیغمبر گفت علیه السلام که خدا میگوید که اخلاص سریست از اسرار من و در دل بنده که وی را دوست دارم فرا نهاده ام و معاذ گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم عمل باخلاص کن تا اندک کفایت بود و هرچه که در ذم ریا آورده ایم همه در اخلاص است که نظر خلق نگیرد ازینهاست که اخلاص را اثر دوستی دیگر هست و معروف کرخی خویشتن را میزد و میگفتی اخلصی تخلصی ای نفس اخلاص کن تا خلاص یابی و بو سلیمان میگوید که خنک آنکه یک خطوه درست کند و بدان اخلاص درست آید که بدان خیر خدای تعالی نخواسته باشد کفایت باشد ابو ایوب سجستانی میگوید اخلاص نیت دشوارتر است از اصل نیت و یکی را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت هرچه برای ثواب کرده بودم در کفه حسنات دیدم

تا یکه

تا یکدانه انار که از راه برگرفته بودم و تا گربه که در خانه ما مرده بود و یک رشته ابریشم که در کلاه من بود آن گربه در سیئات دیدم و خری مرده بود به قیمت صد دینار در کفه حسنات ندیدم گفتم سبحان الله گربه در کفه حسنات بود و خری نبود گفت آنجا که تو فرستادی آنجا شد چون شنیدی که بمرد گفتی الی لعنة الله اگر گفتی فی سبیل الله بازیافتی و صدقه که بدادم برای خدای و لکن مردمان مینگریستند آن نظر مردمان نیز مرا خوش بود آن مرا بود و نه بر من سفیان ثوری گفت دولت بزرگ یافت که آن نوبی نبود و یکی میگوید بغزا می شدم در راه رفیقی از من توبره میفروخت گفتم بخرم بکار میدارم و بفلان شهر بفروشم سود آرد آن شب بخواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدند آن یکی با دیگر گفت بنویس نام غازیان که فلان بتماشا آمده است و فلان به ریا آمده است و انگاه در من نگریست و گفت بنویس که فلان بتجارت آمده است گفتم الله الله در کار من نظر کنی که من هیچ ندارم به بازرگانی چگونه آمده ام من برای خدای آمده ام گفت یا شیخ آن توبره برای سود خریدی من بگریستم گفتم الله الله من بازرگان نیم آن دیگر گفت فلان بغزا آمده بود در راه توبره خرید تا سود کند تا حکم کند چنانکه خواهد و ازین گفته اند که در اخلاص یکساعت نجات ابد است و لیکن

علم تخم است وعمل زرع وآب اخلاص حق در بنی اسرائیل عابدی بود ویرا گفتند فلان
جا درختیست وقومی آنرا میپرستند وبخدائی گرفته اند خشمگین شد وبرخواست
وتبری بر دوش نهاد تا آن درخت را بر کند ابلیس لعین بصورت پیری در راه وی
آمد وگفت کجا میروی گفت میروم که آن درخت میکنم گفت برو وبعبادت
مشغول شو که ترا بهتر ازین آنکه بعبادت مشغول کردی گفت که این عبادت منست
گفت که من نگذارم وباوی بجنگ بر آمد عابد ویرا بزمین زد وبر سینه وی
نشست ابلیس ویرا گفت دست بدار تا یک سخن بگویم دست بداشت گفت
یا عابد خدای را پیغمبران هستند واگر این بایستی کندن ایشانرا فرستادی تا بکندن
نفرموده اند گفت من لابد ببرم گفت نگذارم در جنگ آمدند دیگر باره ویرا
بیفکند گفت تا یک سخن بگویم اگر پسندیده نیاید آنگاه آنچه خواهی بکن دست
بداشت گفت تو مرد عابد درویشی ومونت تو مردمان میکشند اگر ترا چیزی باشد
که بکار بری وبر عابدان دیگر نفقه کنی ترا بهتر از آن باشد که این درخت بکنی تا
ایشان دیگری بکارند وایشانرا هیچ زیان نبود دست بدار تا هر روز دو دینار
در زیر بالین تو کنم عابد اندیشه کرد وگفت که راست میگوید یکی بصدقه دهم
ودیگر بکار برم بهتر از آنکه درخت ببرم ومرا این نفرموده اند ونه من پیغمبرم تا این

بر من واجب آید پس وی باز گشت دیگر روز بامداد دو دینار دید برگرفت وروز
دیگر هم دو دینار برگرفت گفت این نیک آمد که من آن درخت را نکندم روز
سیوم ندید خشمگین شد وتبر برگرفت وآمد ابلیس پیش آمد گفت تا کجا گفت این
نیک نیامد که من آن درخت بکنم گفت دروغ گوی بخدا که هرگز نتوانی کند در
جنگ آمد عابد را بیفکند چنانکه در دست او چون گنجشکی بود گفت باز گرد وی
واگرنه هم اکنون سرت چون گوسفند ببرم گفت دست بدار تا بروم ولیکن بگوی که چرا آن
دو بار من بهتر آمدم واین بار تو گفت آن وقت از برای خدای خشمگین بودی خدای
مرا مسخر تو کرد که هر که کاری از برای خدای کند مارا بروی دستی نبود واین بار برای
خویش بود با ما بر نیامدی حقیقت اخلاص آنکه چون نیت بشناختی که
باعث بر جمله ویست آن متقاضی اگر یکی بودی آنرا اخلاص گویند چون دو باشد
آمیخته باشد وخالص نبود چنان که مثلا روزه داری برای خدای تعالی ولیکن
پرهیز از خوردن مقصود بود نیز یا آنکه در طبخ طعام وساختن آن رنج رسد یا
کاری دارد تا بدان بپردازد یا خوابش بگیرد وکاری نتواند کرد یا بنده دارد
وآزاد کند تا از نفقه وی برهد یا از خوی بد وی برهد یا حج کند تا در سفر قوی
شود وتندرست شود یا تماشا کند یا شهرها ببیند تا از زن وفرزند ورنج ایشان روزی

چند برآساید یا از رنج و دشمنی برهد یا شب نماز کند که خواب نیاید و کالا نگاه تواند داشت
یا علم آموزد تا کفایت خویش بدست تواند آورد تا اسباب و ضیاع نگاه تواند
داشت یا تا عزیز و محتشم باشد یا درس و مجلس تواند کرد تا از رنج خاموشی برهد و
دلتنگ نشود یا مصحف نویسد تا خطش نیک و مستقیم گردد یا حج پیاده کند تا کرا نشود
یا در مسجد اعتکاف کند تا کرای جای ندهد یا طهارت کند تا خنک شود یا پاکیزه شود
یا غسل کند تا خوشبوی شود یا سایل را صدقه دهد تا از لجاج و ابرام وی برهد یا مادر بیماری
چیزی بدهد که از منع وی شرم دارد یا بعیادت بیمار شود تا وی نیز چون
بیمار شود بعیادت وی شوند و این یا باشد و حکم ریا گفتیم اما اندیشه با اخلاص
باطل کند اگر اندک بود و اگر بسیار بلکه برای خدای تعالی باشد و بس چنانکه رسول الله
علیه السلام گفت خالص آن باشد که در وی نفس را هیچ نصیب نبود از رسول الله صلعم
پرسیدند که اخلاص چیست گفت آنکه گوئی ربی الله ثم استقم کما
امرت گوئی خدای و بس و راه راست گیری چنانکه فرموده اند و تا آدمی از
صفات بشریت خلاص نیابد این سخن دشوار بود و ازین گفت که هیچ چیز دشوارتر
از اخلاص نیست و اگر در همه عمر یک لحظه در اخلاص درست شود امید نجات
بود و بحقیقت کاری صافی و خالص از میان عرض و صفات بشریت بیرون آوردن

بیرون آوردن شیر است از میان فرث و دم چنانکه گفت من بین فرث
ودم لبنا خالصا سائغا للشاربین پس علاج اینست که دل
از دنیا گسسته کند و دوستی حق تعالی غالب شود تا چون عاشقی که هرچه خواهد
برای معشوق خواهد انگاه اگر طعام خواهد و بقضاء حاجت شود مثلا ممکن بود
که اخلاص تواند کرد و آنگه دوستی دنیا بر وی غالب بود در نماز و روزه اخلاص نتواند
کردن که اعمال صفات دل گیرد و بدان جانب میل کند که دل بدان میل دارد
و هر که جاه بر وی غالب بود همه کارهای وی در خلق آورد با بدانکه روی
بشوید و جامه در پوشد برای خلق باشد و اخلاص در هیچ کار دشوارتر از آن نیست
که در مجلس درس و روایت حدیث و آنچه روی در خلق دارد که بیشتر آن بود که باعث
قبول خلق بود یا بدان آمیخته بود تا آنگاه قصد قبول چون قصد تقرب بود یا قوی تر
یا ضعیف تر اما از آن اندیشه صافی داشتن بیشتر علما عاجز آیند الا ابلهان که پندارند
که مخلص اند و بدان فریفته میشوند و عیب خویش نشناسند بلکه بسیار بزرگان
ازین عاجز آیند یکی از پیران میگوید سی سال نماز را قضا کردم که همه در صف
پیشین کردم لیکن یک روز دیرتر رسیدم در صف بازپسین کردم در
باطن خود خجلتی یافتم از مردمان که گویند دیر آمده است بدانستم که شرم من همه از نظر

مردمان بود بدست که مراد وصف چنین پیشه نیست پس اخلاص آنست که بدانستن آن سواد
و هر چه نه چنین است وی اخلاص است ناپذیرفته است **فصل** بدانکه بزرگان گفته اند
از بزرگان که دو رکعت از عالم فاضلتر از یکساله عبادت جاهل که آفت عمل
نشناسد و آمیختگی وی با غرض نداند و همه خالص پندارد که غش در عبادت همچون
غشیست در زر که یقینی باشد که هر که صیرفی نبود بغلط افتد الا صیرفی
استاد اما همه جاهلان خود ان پندارند که زر بود و صورت زر دارد و غش
در عبادت که اخلاص را ببرد چهار درجه دارد و بعضی پوشیده تر و غامض
تر است و این ریا صورت کنیم تا پیدا شود درجه اول آنکه نماز میکند
قومی انوار سند شیطان گوید نیکوتر کن تا ملامت نکنند و این خود ظاهر است
درجه دوم آنکه این بشناسد و از این حذر کند شیطان گوید نیکوتر کن
تا بتو اقتدا کنند و ترا ثواب اقتدا باشد و باشد کاین عشوه بخرد و پندارد که
ثواب اقتدا آنوقت بود که نور خشوع وی بدیگران سرایت کند اما چون
وی خاشع نباشد و دیگران چنان پندارند ایشان را ثواب بود و وی
بنفاق خویش ماخوذ بود درجه سیوم آنکه بدانسته باشد که در خلوت برخلاف
ملا نماز کردن نفاقست خویشتن با در خلوت بران است بنهد که نماز نیکو کند

که در علا همچنان تواند کرد و این محض تر است و هم ریاست ولیکن این ریا
وی را در نماز از خویشتن پدید می آید که از خویشتن شرم میدارد که در تنهایی
مخالف جمع باشد بر آنکه تا در ملا نیکو کند در تنهایی همچنان کند و پندارد که از ریا
بری است و بتحقیق خود نیز در تنهایی مرائی باشد درجه چهارم و این پوشیده
تر است آنکه بداند که خشوع در خلا و ملا برای خلق بکار نیاید شیطان وی را گوید
از عظمت خدای تعالی اندیش دیگر نمیدانی که کجا ایستاده تا باز اندیشید
و خاشع بود و در چشم مردمان آراسته شود اگر چنانست که در خلوت
اینچنین خاطر در دل وی بعبادت در نیاید سبب آن ریاست لیکن شیطان
بدین دست بیرون آورد که تا پوشیده بماند چون از عظمت آن وقتی
یاد آورد که خلوت مبیند بکار نیاید بلکه باید که نظر همه خلقی و نظر ستوری یکی گردد
وی را بر بود اگر هیچ فرق بیاید هنوز از ریا خالی نیست و این مثال در ریا بگفتیم
در اعراض دیگر پیش از این گفته ایم همچنین تلبیس بسیار است هر که این دقایق
نشناسد رنج وی مزد بود جان میکند و آنچه میکند ضایع و در حق وی است
آنکه **و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون** **فصل** بدانکه
چون نیت آمیخته شد اگر نیت ریا با اعراض دیگر آمیخته غالب تر بود از نیت

عبادت وی سبب عقوبت بود و اگر با وی برابر بود نه سبب عقوبت و نه سبب
ثواب و اگر ضعیفتر بود عمل از ثواب خالی نباشد و هر چند که اخبار اشارت
بدان میکند که چون شرکت آمد گویند برو مزد از آن کس طلب کن که برای وی کردی
ولیکن ظاهر نزدیک ما آنست که بدین آن میخواهد که هر دو قصد برابر بود پس مزد
نبود ولیکن چیزی طلب کند گویند از آن کس طلب کن و از آنجا که خبر دلیل عقوبت
مزد آن عمل باشد که همه قصد ریا باشد یا همه آن عمل لیز باشد اما اگر باعث اصلی
قصد تقرب باشد و آن دیگر ضعیف بود نباید که بی مزد بی ثواب بود اگرچه
درجه آنکه خالص باشد نبود و این اختیار به دو دلیل میکنیم اول آنکه به برهان ما را
معلوم شده است که معنی عقوبت دوری دلست از حضرت الهیت
و قصد تقرب تخم سعادتست و قصد دنیا تخم شقاوت و اینجا این دو قصد
مدد داد آن ایشانست و یکی وی را دور میکند و یکی نزدیک چون یک بار
یکی به بدستی دور کرد و از آن دیگری به بدستی نزدیک کرد باز آن هم ... و اگر
به پنج بدست دور کرد و نزدیکی نماند ... و قصد حاصل آید و اگر به پنج بدست دور کرد و نزدیک ... چون بیمار
بخورد و برود تی هم چندان بخورد برابر شود و اگر کمتر خورد چیزی اندر
حرارت برفزاید و این معصیت و طاعت در روشنی و تاریکی دل همچنان

اثر دارد است در فراح که یک ذره از وی ضایع نشود فمن یعمل مثقال ذرة
خیرا یره این بود اما حرمت و احتیاط کجا بود دلیل دیگر آنکه با جماع اگر کسی
در راه حج تجارت دارد حج وی ضایع نبود ولیکن ثواب وی چون ثواب
مخلص نباشد ولیکن چون قصد اصل وی حج است و آن دیگر تبع است ثواب وی
بجمله حبط نکند اگرچه نقصانی آورد و کسی که غزا برای خدای تعالی میکند ولیکن غنیمت دوست دارد
چیزی می توان شد که یکی توانگر باشد و غنیمت بسیار داشته باشد
از ایشان و یکی درویش که جانب توانگران نشود نباید که غزای وی حبط شود بجملگی که
آدمی از این خالی نباشد که در خویشتن فرق یابد میان آنکه غنیمت یابد یا نیابد
العیاذ بالله اگر این شرط بود در یافتن ثواب هیچ بود که هیچ عمل درست نیاید
خاصه مجلس درس و تصنیف و آنچه روی در خلق دارد که کسی را پاک دارد از خویشتن
فرا نتواند از این خالی نباشد مثلا تصنیف وی به دیگران گستهد و سخن وی بهتر
بپسندند که اگر از آن کاهی پدید آید کارش ... اگرچه آگاهی کاره باشد والله اعلم باب سیوم در صدق
بدانکه صدق در اخلاص نزدیکست و درجه وی بزرگست و هر که بکمال آن رسد
نام آن صدیقست و خدای تعالی در قرآن بر وی ثنا گفته است رجال صدقوا
ما عاهدوا الله علیه و گفت گفتار بحق و کردار بصدق ... پس معنی

صدق بشناختن مهم است و معنی صدق راستی بود و راستی در شش چیز بود اگر
در همه بکمال رسید وی صدیق بود صدق اول در زبانست که دروغ هیچ نگوید
نه در خبر که دهد از گذشته و نه در حال خویش و نه در وعده که دهد در مستقبل که پیش ازین
گفته ایم که دل از زبان صفت گیرد از سخن کوژ گفتن کوژ و از راست گفتن راست
گردد و بکمال این صدق بدو چیز است یکی آنکه معاریض نیز نگوید چنانکه وی راست
گوید و کسی دیگر چیزی دیگر فهم کند و اگر جایی باشد که راست گفتن مصلحت نبود چنانکه
اندر حرب و اندر میان زن و مرد و اندر صلح مردمان که دروغ گفتن رخصت است
لیکن کمال آنست که اندر چنین جایی تا تواند تعریض کند که صریح دروغ نگوید پس اگر گوید
چون صادق بود و صدق نیت از برای خدای تعالی بود و برای مصلحت گوید از درجه صدق
نیفتد و کمال دوم آنست که در مناجات با حق تعالی صدق از خود طلب کند چون گوید
انی وجهت وجهی و دل وی را روی در دنیا بود دروغ گفته باشد و روی بحق تعالی نیا
ورده باشد و چون گوید ایاک نعبد یعنی بنده توام و ترا می‌پرستم و آنگاه در بند دنیا بود
و یا در بند شهوات باشد و شهوات زیردست وی نبود بلکه وی زیردست
شهوات بود دروغ گفته باشد که هرچه وی در بند آنست وی بنده آنست و ازین گفت رسول صلی الله
علیه وسلم تعس عبد الدرهم و عبد الدینار وی را بنده درم و سیم

خوانده بلکه تا از همه دنیا آزاد نیاید بنده خدا نشود و تمامی این حریت آن بود
که از خویشتن نیز آزاد شود چنانکه آزاد شد از حکمی تا وی را هیچ لذت نماند که
هیچ چیز نخواهد جز آنکه حق تعالی خواهد و بدانچه با وی کند راضی بود و این تمامی
صدق بود اندر بندگی و کسی که این نبود نام وی صدیق نباشد بلکه نام
او نیز صادق نبود صدق دوم اندر نیت بود که هرچند آن تقرب کند جز
حق تعالی نخواهد و آمیخته نکند و این اخلاص بود و اخلاص را نیز صدق گویند که
هر که اندر ضمیر وی اندیشه دیگر باشد جز تقرب کاذب بود اندر عبادت
که همی نماید صدق سیوم اندر عزم بود چون کسی عزم کند که اگر ولایتی یابد
وی را عدل کند و اگر مالی باشد همه بصدقه دهد و اگر کسی پیدا شود که بر ولایت
یا بمجلس و تدریس اولیتر بود تسلیم او کند و این عزم گاه بود که قوی و جازم باشد
و گاه بود که اندر وی ضعیفی و ترددی باشد آن عزم قوی بی تردد را صدق عزم گویند
این شهوات کاذبست یعنی که اصلی ندارد و صادقست یعنی که قویست و صدیق
آن بود که همیشه عزم خیرات از خود بغایت یابد چنانکه عمر رضی الله عنه گفت
مرا بیرند و گردن بزنند دوستتر دارم از آنکه امیر باشم بر قومی که ابوبکر
صدیق رضی الله عنه در میان ایشان باشد که وی عزم قوی یافت

از خویشتن بر صبر کردن بر گردن زدن و کس باشد که ویرا مخیر بکنند میان
کشتن وی و کشتن ابوبکر صدیق رضی الله عنه حیات خویش دوست دارد و چند
فرق بود میان این و آنکه کشتن خویش را اسیری برابوبکر صدیق دوستر دارد
صدق چهارم اندر وفا بود بعزم که باشد که قوی باشد چنانکه اندر جنگ جان فدا کنند
و چون مقدم پدید آید ولایت تسلیم کند ولیکن چون آن وقت رسد نفس تن
اندر ندهد و ازین گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
یعنی که بعزم خویش وفا کردند و اندر حق گروهی که عزم کردند که مال بذل کنند و وفا
نکردند چنین گفت ومنهم من عاهد الله لئن آتینا من فضله
لنصدقن ولنکونن من الصالحین تا آنجا که گفت بما کانوا
یکذبون ایشانرا کاذب خواند صدق پنجم آن بود که هیچ چیز از اعمال فرا
نماید که در باطن وی بحقیقت آن نبود مثلا تا اگر کسی آهسته رود و اندر باطن وی
آن قرار نباشد صادق نبود و این صدق تراست داشتن سر و علانیه تمام
و این کسی را بود که سر و باطن وی بهتر از ظاهر بود یا همچون ظاهر بود و ازین رسول
علیه السلام گفت بار خدایا سر من بهتر از علانیت گردان و علانیه من نیکو گردان
بدین صفت نبود اندر ولایت کردن ظاهر بر باطن کاذب باشد و از صدق ششم

اگرچه مقصود وی ریا نبود صدق ششم آنکه اندر مقامات دین سر آن از
خویشتن طلب کند و باوایل و ظواهر آن قناعت نکند چون زهد و محبت
و توکل و خوف و رجا و رضا و شوق و هیچ مؤمن از اندک و بسیار این احوال
خالی نباشد ولیکن ضعیف باشد و آنکه اندرین قوی بود صادق باشد چنانکه
گفت انما المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله ثم لم یرتابوا وجا
هدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون
الآیه هر کسی را که ایمان وی تمام بود ویرا صادق گفت و مثل وی اینچنین بود
که کسی از چیزی ترسد نشان آن بود که همی لرزد و روی زرد بود و طعام
نتواند خورد و بی قرار بود و اگر کسی از خدای تعالی ترسد این خوف صادق است
اما اگر همی گوید و از معصیت همی ترسد و دست ندارد این را کاذب گویند و
اندر همه مقامات همچنین تفاوت بسیار هست پس هر که اندرین شش معنی اندر
همه صادق بود و آنکه کمال باشد آنگاه ویرا صادق و صدیق گویند و آنکه اندر
بعضی ازین صادق باشد ویرا صدیق نگویند ولیکن درجه وی بقدر صدق وی آید
و بالله التوفیق اصل ششم در محاسبه و مراقبه بدانکه حق تعالی همی گوید
بروز قیامت ترازو راست نهیم و بر هیچکس ظلم نکنیم و هر که مثقال یک حبه

خبر کرده باشد بیاوریم و در ترازو نهیم و حساب خلایق را کفایت آییم قوله تعالی
و نضع الموازین القسط لیوم القیامة فلا تظلم نفس شیئا پس چون
این وعده بداد و خلق را بفرمود تا درین جهان در حساب خویش نظر کنند و گفت قوله تعالی
ولتنظر نفس ما قدمت لغد و در خبر است که عاقل آن بود که ویرا چهار
ساعت بود ساعتی که حساب خویش بکند و ساعتی که با حق تعالی مناجات کند
و ساعتی که تدبیر معاش خویش کند و ساعتی که بدانچه ویرا از دنیا مباح کرده اند بیا
ساید و امیر المومنین عمر گفت رضی الله عنه حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا
حساب خویش بکنید پیش از آنکه حساب شما بکنند و خدای تعالی میگوید یا
ایها الذین امنوا اصبروا و صابروا و رابطوا صبر کنید و صابروا
با نفس و شهوت خویش نیکو بکوشید تا بهتر آید و رابطوا پای بجای باید در
این جهان پس اهل بصیرت و بزرگان این بشناختند که درین جهان بازرگانی
آمده اند و معاملت ایشان با نفس است و سود و زیان این معاملت بهشت و دوزخ رفت
بلکه سعادت و شقاوت ابدی است پس نفس خویش را بجای انباز خویش نهادند
و چنانکه با انباز اول شرط کنند و آنگاه ویرا گوش دارند و آنگاه حساب کنند
اگر خیانتی کرده باشد عقوبت و عتاب کنند ایشان نیز با نفس خویش در شش مقام

بایستادند مشارطت و مراقبت و محاسبت و معاقبت و مجاهدت و معاتبت نفس مقام
اول در مشارطت بدانکه چنانکه انباز مال بوی دهند یاور است در حصول
ربح و لیکن باشد که خصم شود چون غبت خیانت کنند و چنانکه با انباز
اول شرط باید کرد و پس گوش باید داشت بر دوام و آنگاه در حساب مکاس باید
کرد و نفس بدین اولیتر که سود این معاملت ابدی بود و سود معاملت دنیا روزی
چند بود و هرچه نماند نزدیک عاقل بیقدر است بلکه گفته اند شری که نماند
به از خیری که نماند و چون هر نفسی از انفاس عمر گوهری نفیست که از وی گنج
بتوان نهاد در وی حساب و مکاس اولیتر پس عاقل آن بود که هر روز پس از
نماز بامداد یک ساعت دل برین کار بنهد و فارغ کند و با نفس خویش بگوید که مرا
هیچ بضاعت نیست مگر عمر و هر نفسی که برفت بدل ندارد که انفاس معدود است در
علم خدای تعالی و نیفزاید البته و چون عمر گذشت تجارت نتوان کرد کار
اکنون است که روزگار تنگ است و در آخرت روزگار فراخ است و کار نیست
و امروز روزیست که خدای تعالی عمر داد و اگر اجل در رسیدی در آرزوی آن بودی
که یک روز مهلت دهند تا کار خویش راست کنیم اکنون که این دولت و نعمت
مهلت بداد در زنهار ای نفس تا این سرمایه را بزرگ داری و ضایع نکنی که نباید

که خود فردا مهلت نباشد و جز حسرت نماند و امروز هم انگار که بمردی و در خواستی
تا یک روز دیگر مهلت دهند و دادند چه زیان بود پیش از انکه وقت ضایع کنی
و سعادت خویش ازوی حاصل نکنی و در خبر است که فردا هر روزی را که
بیست و چهار ساعتست بیست و چهار خزانه در پیش بنده نهند یکی در باز کنند
پر نور بینند از حسناتی که آن ساعت کرده باشد چندان شادی و نشاط و راحت
بدل وی رسد که اگر آن شادی بر اهل دوزخ قسمت کنندی از آتش دوزخ بیخبر
وان شادی از ان بود که داند که انوار وسیلت قبول وی خواهد بود نزدیک
خدایتعالی و یک خزانه دیگر باز کنند سیاه و مظلم و گندی عظیم ازوی می آید
که همه ازوی بینی فرا گیرند و آن ساعت معصیت باشد چندان هول و خجلت
و تشویر بدل وی رسد که اگر بر اهل بهشت قسمت کنند بهشت بر همه منغص شود
و یکی دیگر باز کنند فارغ نه ظلمت و نه نور و آن ساعتی باشد که ضایع کرده باشد و
چندان حسرت و غبن بدل وی رسد که کسی بر مملکتی عظیم و بر گنجی بزرگ قادر
بوده باشد بیهوده بگذارد تا ضایع شود و همه عمر وی یک یک ساعت
همچنین بر وی عرضه کنند پس گوید یا نفس چنین نیست و چهار خزانه امروز
در پیش تو نهاده اند زینهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت آن را طاقت نداری

وبزرگان گفته

و بزرگان گفته اند که اگر ازو عفو کنند نه ثواب و درجه نیکوکاران فوت
شود و تو در غبن آن بمانی پس باید که اعضای خویش را جمله بوی سپاری
و گوئی نگاه دار تا با چشم و زبان نگاهداری و همچنین هفت اندام که اینکه گفته اند
دوزخ را هفت در است درهای این اعضای تست که از هر یکی ازوی
در دوزخ توان شد پس معاصی این اعضا با یاد آورد و تحذیر کند پس اوراد
و عباداتی که در هر روز توان کرد با یاد آورد و بران عزم کند و نفس را تحریض کند
و بترساند که اگر خلاف کند ویرا عقوبت کند پس نفس هر چند جموح و سرکش
و نافرمان بود لیکن نصیحت پذیرد و قبول کند و ریاضت اندر وی اثر کند و این همه
محاسبت است که پیش از عمل باشد و خدایتعالی همی گوید واعلموا ان
الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه و رسول الله صلی الله
علیه و سلم گفت هر کاری که پیش آید بیندیش اگر راه راست است بر گیر و اگر
بی راهست ازوی دور باش و زیرک آنست که حساب خویش بکند و آن
کند که پس از مرگ را شاید پس هر روزی وقت بامداد نفس را چنین شرط حاجت
بود مگر کسی را که راست بایستاد آنگه نیز هر روزی از کاری خالی نباشد که
اندران نیز بشرط حاجت بود مقام دوم مراقبت است و معنی مراقبت

[illegible]

پاسبانی نگاه داشتن باشد چنانکه چون بضاعت بشریک سپردند و با وی شرط
کردند باید که از و غافل نباشد و از نتایج و کوشش و هوش بوی دارد پس نفس را
تیز بکوشش داشتن در هر لحظه حاجت بود چه اگر ازوی غافل شوی و وی را با خود
گذاری با سر طبع خود شود از کاهلی باز سر شهوت راندن و آرزوهای خود
حاصل کردن مطلبیدن و اصل مراقبت آنست که خدا تعالی بر وی مطلع است
در هر چه همی کند و همی اندیشد و خلق ظاهر همی بینند و خدا تعالی ظاهر و باطن
وی همی بیند هر که این بشناخت و بر دل وی این معرفت غالب شد ظاهر و
باطن وی با ادب بود چه اگر ایمان باین ندارد کافر است و اگر ایمان دارد دلیری عظیمست
مخالفت کردن خدا تعالی میگوید الم یعلم بان الله یری نه همی دانی که خدا تعالی
ترا همی بیند و آن حبشی که رسول الله صلی الله علیه و سلم را گفت که گناه بسیار
دارم مرا توبه باشد گفت باشد گفت در آن وقت که میکردم میدید گفت میدید گفت
آه نعره بزد و جان تحیت تسلیم کرد و رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت خدای را
چنان پرست که وی را همی بینی چنانکه گفت ان الله کان علیکم رقیبا
بلکه تمامتر آن باشد که تو بر دوام اندر مشاهده وی باشی و وی را همی بینی که یکی را از
پیران مریدی بود که وی بر او مراعات بیشتر همی کرد دیگر مریدان از آن غیرت آمد

قال النبی صلی الله علیه وسلم ... الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک

بسیج هر مرید را مرغی بداد که این را بکشید جائی که کسی نبیند همه جای پنهان بکشتند
و آن مرغان بکشته شد و آن مرید مرغ زنده باز آورد و گفت چرا نکشتی گفت
جائی نیافتم که کسی نبیند که وی همه جای می بیند پس حد وی از این معلوم
گردانید دیگران که همیشه در مشاهده است و یکی دیگر التفات نمیکند چون زلیخا
یوسف را بخود دعوت کرد مستتر برخاست و آن بت را روی پوشید یوسف
علیه السلام گفت تو از سنگی شرم همی داری من از آفریدگار آسمانها شرم ندارم
که همی بیند یکی جنید را گفت چشم نگاه نمیتوانم داشت بچه نگاه داریم گفت بدانکه
نظر حق تعالی پیش از نظر تست بدان و بس و اندر خبرست که حق تعالی گفت بهشت
کسانی راست که چون قصد معصیت کنند از عظمت من یاد آورند و باز
ایستند و شرم دارند عبد الله بن دینار گفت با عمر رضی الله عنه در راه مکه
بودم جای فرود آمدیم غلامی شبان که گوسفندان از کوه فرود آورد عمر گفت
یکی بمن فروش گفت من بنده ام و این ملک من نیست گفت خواجه را گوی که گرگ
ببرد گفت آخر خدای آیه اگر وی را من بفروشم عمر بگریست و خواجه را طلب کرد و وی
بخرید و آزاد کرد و گفت این سخن اندرین جهان ترا آزاد کرد و اندر آن جهان مرا آزاد کرد فصل
بدانکه مراقبت بر دو وجه است یکی مراقبت حق تعالی است که دل ایشان بعظمت

حق تعالی مستغرق بود و از هیبت وی شکسته بود و اندر وی التفات بغیر وی نباشد و این مراقبت کوتاه شود چون دل است ایستاده و جوارح تبع باشد و از مناجات باز ماند بمعاصی چون پرداخته و ویرا بتدبیر و حیلت حاجت نبود تا جوارح نگاه دارد و این آن بود که رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت من اصبح و هموم هما واحدا کفاه الله هموم الدنیا والاخره هرکه بامداد بیک همت خیزد همه کارهای وی کفایت کنند و کس باشد که اندرین چنان مستغرق شود که با وی سخن گوی نشنود و چون کسی فرا چشم وی آید اگرچه چشم دارد نه بیند عبد الله بن زید گفت هیچکس را دانی که وی از خلق مشغول شده است گفت یکی را دانم که این ساعت اندر آید عتبة الغلام رحمة الله در آمد گفت در راه کرا دیدی گفت هیچکس را و راه وی ببازار بود و گفت یحیی بن زکریا علیه السلام بر زنی بگذشت دستی بوی در افتاد گفتند چرا چنین کردی گفت پنداشتم که دیوارست و یکی گوید بقومی بگذشتم که تیر می انداختند و یکی دور نشسته بود از ایشان خواستم که با وی سخن گویم گفت ذکر خدای اولیتر از سخن گفتم تو تنهائی گفت نه که با من خدای است گفتم ازین قوم سبق که برد گفت آنکه خدای تعالی ویرا بیامرزید گفتم راه از کدام جانب است روی بآسمان کرد و برخواست و برفت و گفت

بار خدایا بیشتر خلق تو مشغولند از تو و شبلی در نزدیک نوری شد رحمهم الله ویرا دید بمراقبه نشسته ساکن که موی تن وی حرکت نمیکرد و گفت این مراقبت بدین نیکوئی از که آموختی گفت از گربه که ویرا بدر سوراخ موش دیدم در انتظار بسیاری ساکن تر ازین بود عبد الله خفیف گوید قدس الله تعالی روحه العزیز مرا نشان دادند که در صومعه پیری و جوانی بمراقبت نشسته اند بر دوام آنجا شدم دو شخص را دیدم روی بقبله نشسته سه بار سلام کردم جواب ندادند گفتم بخدای بر شما که سلام را جواب باز دهید آن جوان سر بر آورد و گفت یا ابن خفیف دنیا اندکست و ازین اندک اندکی بیش نمانده است ازین اندک نصیب خود بسیار بستان یا ابن خفیف همی فارغی که بسلام ما پرداری این بگفت و سر فرو برد و من گرسنه و تشنه بودم گرسنگی را فراموش کردم و همگی من ایشان بگرفت بایستادم و با ایشان نماز پیشین و دیگر بگذاردم گفتم مرا پندی ده گفت یا ابن خفیف ما اهل مصیبتیم ما را زبان پند نبود سه روز آنجا بایستادم که هیچکس چیزی خوردیم و نه خفتیم پس با خویشتن گفتم سوگند برایشان دهم تا مرا پندی دهند آن جوان سر بر آورد و گفت صحبت کسی طلب کن که دیدار وی ترا خدای تعالی یاد دهد و هیبت وی در دل تو افتد و ترا بزبان فعل پند دهد نه بزبان گفتار والسلام

اینست مراقبه صدیقان که همگی ایشان بحق تعالی مستغرق بود درجه
دوم مراقبت پارسایان و اصحاب الیمین است و این کسانی اند که دانند خدای
بر ایشان مطلعست و از وی شرم میدارند ولیکن در عظمت و جلالت مستغرق
و مدهوش نشده باشند بلکه از خود و از احوال عالم باخبر باشند و مثال وی
چنان بود که کسی کاری تنها میکند تا خویشتن را برهنه دارد کودکی را بیند از وی
شرم میدارد و باختیار خویش بپوشد و مثل آن دیگر آنکه ناگاه پادشاهی در وی
رسد که وی را ازخود کند و از جای ببرد و مدهوش شود از هیبت پس کسی که درین
درجه بود وی را احوال و خاطر و حرکات خویش همه را مراقبت باید کرد و در هر کار
که بخواهد کرد وی را دو نظر بود نظر اول پیش از آنکه بکند اول خاطر که در دل آید
گوش دارد و همیشه دل را مراقبت میکند تا در وی چه اندیشه پدید آید که آن اندیشه
که پدید آید نگاه کند اگر حق تعالی راست تمام کند و اگر در هوای نفسست بیند
و از خدای تعالی شرم دارد و خود را ملامت کند که چرا این رغبت در وی پدید آید
و فضیحت عاقبت آن بر خود تقریر کند و در ابتدا همه اندیشها این مراقبت
فریضه است که در خبر است که در هر حرکتی و سکنتی که بنده باختیار بکند سه
دیوان در پیش او نهند یکی چرا و دیگر چون و دیگر کرا و معنی اول که چرا است

آن بود که گویند این بر تو بود که از برای خدای کنی چرا شهوت نفس را
و موافقت شیطان را کردی اگر این سلامت یابد و بر وی نبوده باشد
بلکه خدای را بود گویند چون یعنی که چون کردی که هر حقی را شرطی و ادبی
و علمیست که کردی چنان کردی که بشرط علم بود یا بجهل آسان فرا گرفتی اگر
این سلامت یابد و بشرط کرده باشد گویند کرا یعنی که بر تو واجب بود
که باخلاص کنی و خدای را کنی و پس از برای وی کردی جزایابی یا بریا کردی
هم مزد از کس طلب کنی و نصیب و ثنا یابی اگر از برای دیگری کردی مقت و عقوبت
افتادی که تو گفته بودند الا لله الدین الخالص و گفته بودند ان الذین
یدعون من دون الله عباد امثالکم هر که بشناخت اگر عاقل باشد
از مراقبت دل غافل نماند و اصل آنست که خاطر دل نگاه دارد که اگر دفع نکند
رغبت از وی پدید آید آنگاه همت گردد و آنگاه قصد شود و بر جوارح برود
رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت اتق الله عند همک اذا هممت ان
وقت کار پدید آید ار حد اندیشه و بدانکه شناختن آنکه آن خاطر حیث که
از جهت حقست و حیثیت که از هوای نفسست علمیست مشکل و عزیز است و هر که
که قوت آن نبود باید که همیشه در صحبت عالمی با ورع باشد تا انوار وی سرایت کند

و از این علما که حریص باشند بر دنیا حذر کند که شیطان نیابت خویش
با ایشان داده است خدای تعالی وحی فرستاد داود علیه السلام را که عالمی که
دوستی وی دنیا است نکرده است سوال مکن که وی ترا از دوستی من منع کند
که ایشان راه زنان اند بر بندگان من رسول الله علیه السلام گفت
خدای تعالی دوست میدارد کسی را که در شبهت تیز بین باشد و در وقت
غلبه شهوت کامل عاقل باشد که کمال دین در دو است که حقیقت حال
به بصیرت نافذ باشد که بشناسد و آنگاه بعقل کامل شهوت را دفع کند
و این هر دو خود بهم بود هر کرا عقل نباشد دافع شهوات نبود و او را بصیرت
نافذ نباشد در شبهات برای این باشد که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت
هر که معصیتی بکرد عقل از وی جدا شد که هرگز باز نیاید عیسی علیه السلام گفت
کارها سه است حقی روشن بجای آورد و باطل روشن بگذارد و مشکل با عالم
رها کند نظر دوم مراقبت باشد در وقت عمل و همه احوال وی از سه خالی نبود
یا طاعتی یا معصیتی یا مباحی مراقبه در طاعت آن بود که باخلاص کند با
حضور دل بود و هیچ چیز که در وی زیادت فضیلتی بود دست ندارد و مراقبت
در معصیت آن بود که شرم دارد و توبه کند و بکفارت مشغول شود در ساعت

آن بود که باادب باشد و در نعمت خدای منعم بیند و بداند که در همه وقت
در حضرت وی است مثلا اگر بنشیند باادب نشیند بر دست راست نشیند
رو بقبله و مثل اگر طعامی خورد دل فارغ نباشد از این تفکر که از همه اعمال
فاضلتر است که در هر طعامی چندان عجایب صنع است و در آفرینش و صورت
و بوی و طعم و شکل وی و در اعضای آدمی که آن طعام نگاه دارد چون انگشت
و دندان و دهان و حلق و معده و جگر و مثانه و آنچه بر وی قبول طعام است
و آنچه برای حفظ است تا هضم افتد و آنچه برای نقل و این عجایب صنع و بسیت
و تفکر در این عبادتی بزرگ است و این درجه علماست و گروهی چنان باشند
که چون عجایب صنع ببینند بعظمت صانع ترقی کنند و در جمال و جلال و کمال وی
مستغرق شوند و این درجه موحدان و صدیقانست و گروهی در طعام بچشم
خشم و کراهیت نگرند و بر احتیاج و در ضرورت خویش نگرند و بدان
مشغول شوند که کاشکی ما بدان محتاج نبودندی و در این صورت تفکر کنند
و این درجه زاهدانست و گروهی بچشم شهوت نگرند و همه اندیشه باز آورند
تا چگونه کنند تا بهترین و خوشترین زیادت خورند و آنگاه باشند که طباخ و طبخ را
و طعام را عیب کنند و نداند که این صنع حق تعالی است و عیب صنع و صنعت عیب صانع بود و این درجه اهل غفلت و در همه حال

اینجا حاجت آید مقام سوم محاسبه است پس از عمل باید که بنده را آخر روز وقت
خفتن ساعتی باشد که با نفس خویش حساب جمله روز بکند تا سرمایه از سود و زیان
جدا شود و سرمایه فرایض است و سود نوافل و زیان معاصی چنانکه شریک
مکاس کند تا بر وی غبن نرود باید که بنفس خویش احتیاط کند که نفس طرار و مکار
و بسیار حیلت است عرض خویش بطاعت بر شمرد تا پنداری که آن سود است
و زیان باشد بلکه در همه مباحات باید که حساب باز خواهد که چرا کردی و برای
چه کردی پس اگر تاوان بیند بر نفس خویش باقی کند و غرامت از وی طلب کند
ابن صمه از بزرگان بوده است حساب خویش بکرد که شصت ساله بود
و حساب روز بر گرفت بیست و یکهزار و پانصد روز میشد گفت اگر روزی
یک گناه کرده باشم بیست و یکهزار و پانصد گناه میشود حساب اینقدر گناه چون
وهم خاصه که روزی بوده است که هزار گناه بوده است پس بانگی بکرد و بیفتاد
فرا شدند مرده بود و لیکن آدمی غافل است از آنکه حساب خویش می برنگیرد و اگر هر گناهی
که بکند سنگی در سرای افکند بمدت اندک سرای پر شود و اگر کرام الکاتبین الکاتبان
مزد نبشتن خواهند هر چه دارد دران شود و لیکن اگر باری چند سبحان الله
بغفلت بگوید گفت تسبیح در دست افکند و می شمرد و گوید صد بار گفتم و همه روز

بیهوده بیکی

بیهوده میگوید و آنرا هیچ تسبیح در دست نیفکنده است تا بداند که از هزار یکی هست
آنگاه چون امید دارد که کفه حسنات زیادت باشد از بی غفلی بود و برای
این گفت عمر که اعمال خویش را وزن کنید پیش از آن که بر شما وزن کنند
و عمر چون شب در آمدی دره بر پای خویش میزدی و میگفتی امروز چه کردهٔ و عایشه
میگفتی بو بکر در وقت وفات گفت هیچکس بمن دوستتر از عمر نیست پس
گفتم چگونه گفت نه هیچکس عزیزتر بر من از وی نیست اندرین قدر حساب بکرد
چون راست نبود تدارک کرد ابن سلام پشتهٔ هیزم بر گردن نهاد و بیرون
برد گفتند غلامان این بکشند گفت نفس را می آزمودم تا درین چگونه باشد
انس میگوید عمر را دیدم در حایطی در پس دیواری با خویش میگفت بخ بخ ترا امیر
امیر المومنین میگویند یا از خدای تعالی بترسی یا عقوبت وی را ساخته باشی حسن
گفت النفس اللوامه آن باشد که خویشتن را ملامت میکند که فلان چیز کردی و فلان
چیز خوردی چرا خوردی چرا کردی و خود را ملامت میکند پس حساب کردن بر
گذشته بار از مهمات است مقام چهارم در معاقبه نفس است بدانکه چون از
حساب نفس فارغ شدی و تقصیری کرده باشد و فراگذاری دلیر شود و نیز
از وی در نرسی بلکه باید که وی را بر هر چه کرده باشد عقوبت کنی اگر چیزی

بشهوت خورده باشند ویرا اگر بسنگی عقوبت کنی اگر بنا محرمی نگرد ویرا بنانگرستن
وچشم برهم نهادن عقوبت کنی و همه اعضا همچنین و سلف همچنین کرده اند یکی از
عابدان دست فراآبی کرده است دست خویش فرا آتش نهاده داشت تا
بسوخت عابدی از بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود زنی خویشتن بروی عرضه کرد
پای از صومعه بیرون نهاد تا نزدیک وی رود از خدای بترسید و توبه کرد و خواست
که باز گردد و گفت نه این پای که بمعصیت بیرون شد نیز در صومعه نیاید بیرون
بگذاشت تا در سرما و گرما تباه شد و بیفتاد و جنید میگوید که ابن الکبری گفت
شبی احتلام افتاد خواستم که غسل کنم در وقت شبی سرد بود این نفس کاهلی کرد و گفت
خویشتن را هلاک مکن صبر کن تا بامداد بگرماوه شوی سوگند خوردم که جز با مرقع
غسل نکنم و همچنان بیدارم و عصر نکنم تا برین خشک شود همچنان کردم و گفتم این است سزای
نفسی که در حق تعالی تقصیر کند و یکی در زنی نگریست پس پشیمان شد سوگند خورد که عقوبت
این را هرگز آب سرد نخورم و حسان بن سنان منظری بگذشت و گفت که
این که کرده است پس گفت انجری که ترا بدان کار چیست می پرسی بخدای که ترا عقوبت
کنم یکسال روزه داشت بوطلحه بخرماستانی نماز میکرد از نیکویی که بود غافل ماند
در عدد رکعات در شک افتاد و خرماستان جمله بصدقه بداد و مالک بن خثیم میگوید

رباح

رباح القلسی بیامد و پدر مرا طلب کرد پس از نماز دیگر گفتم خفته است گفت چه وقت
خواب است و باز گشت از پس وی برفتم گفت ای فضول میگوی چه وقت خواب است
ترا با این چکار عهد کردم که تا یکسال نگذارم که سر با بالین نهی همیشه میگریست و
میگفت هم از خدای تعالی بترسید تمیم داری یک شب خفته بود نماز فوت
شد یکسال عهد کرد که شب هیچ نخسپد و طلحه روایت میکند مردی خویشتن
برسنگ ریزه گرم میکرد و میگفت یا مردار شب و بطال بروز تا کی از تو
رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنجا فرا آمد و گفت چرا چنین کردی گفت
نفس مرا غلبه میکند گفت درین ساعت درهای آسمان بگشادند برای تو و گفت
حق تعالی با فرشتگان مباهات بتو میکند پس اصحاب را گفت زاد خویش از وی
برگیرید همه میشدند و میگفتند ما را دعا کن و وی یک یک را دعا میکرد و میگفت
بار خدایا رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت همه را جمع دعا کن گفت بار
خدایا تقوی زاد ایشان کن و همه را براه راست بدار رسول الله صلی الله علیه
وسلم گفت بار خدایا ویرا تسدید کن یعنی که دعای بهتر فرا زبان وی کن و گفت
بار خدایا بهشت قرارگاه ایشان کن و مجمع از بزرگان بود یک هیام
نگریست تا زنی را دید عهد کرد که هرگز بآسمان ننگرد و احنف ابن قیس شبی چراغ

در گرفتی انگشت فرا چراغ داشتی و گفتی فلان روز فلان کار چرا کردی و فلان
چیز خوردی چنین بوده اند اهل حزم دانسته اند که نفس سرکشست اگر عقوبت
نکنی ترا غلبه کند و هلاک کند با وی بسیاست بوده اند مقام ششم مجاهدتست
بدانکه گروهی چون از نفس کاهلی دیده اند عقوبت وی ازان کرده اند که
عبادت بسیار بروی نهاده اند بالزام ابن عمر را هر وقت که یک وقت
نماز بجماعت فوت شدی یک شب تا روز بیدار داشتی و عمر را جماعتی
فوت شد ضیاعی بصدقه داد و قیمت آن دویست هزار درم بود ابن عمر یک شب
تاخیر کرد تا دو ستاره پدید آمد دو بنده آزاد کرد و چنین حکایت بسیارست
چون نفس تن در ندهد در عبادت علاج آن بود که در صحبت مجتهدی باشد تا وی را
می بیند حریص شود یکی میگوید که هرگاه که کاهل شوم در اجتهاد محمد بن واسع را
بنگرم تا یک هفته رغبت عبادت با من باشد پس اگر چنین کس نیابد باید که احوال
و حکایت مجتهدان میخواند و ما بعضی ازان اشارت کنیم داود طائی نان نخوردی
فتیت در آب کردی و بیاشامیدی گفتند این چرا گفت میان این و میان نان
خوردن پنجاه آیت بر توانم خواند روزگار چرا ضایع کنم دیگری ویرا گفته
چوبی در سقف خانه تو شکسته است گفت بیست سالست تا درین جایم و

و در ان ننگریستم نگریستن بی فایده کراهیت داشته است احمد بن
رزین از بامداد تا نماز دیگر نشست که از هیچ سو ننگریست گفتند چرا چنین میکنی
گفت خدای تعالی چشم برای آن آفریده است تا عجایب صنع وی و عظمت وی
بیند هرکه نه بعبرت نظر کند خطائی بروی نویسند ابو درداء میگوید زندگانی
برای سه چیز خواهم که دوست دارم و بس سجود در شبهای دراز و تشنگی بروزهای
گرما و نشستن با قومی که سخن ایشان همه گزیده و حکمت بود و علقمه قیس را گفتند
چرا این نفس خویش را چندین عذاب دهی گفت از دوستی که با وی دارم از
حسرت نگاه میدارم ویرا گفتند این همه بر تو نهاده اند گفت آنچه توانم
بکنم تا فردا هیچ حسرت نبود که چرا نکردم و جنید میگوید عجبتر از سری سقطی کس
ندیدم که نود و هشت سال بزیست که پشت بر زمین باز ننهاد و نخفت
الا بوقت مرگ و محمد حریری سالی مقام کرد که سخنی نگفت و نخفت و پشت
باز نگذاشت و پای فراز نکرد ابوبکر کتانی ویرا گفت این چون توانستی
گفت صدق باطن من بر آن داشت و ظاهر را قوت داد و یکی
میگوید که فتح موصلی را دیدم میگریست و اشک بخون آمیخته گفتم این چیست
گفت مدتی بر گناهان آب گریستم اکنون خون میگریم بر آن اشک خویش که

نباید با خلاص نبود باشد ویرا بخواب دیدند گفتند خدا با تو چه کرد گفت
مرا عزیز گردانید از گریستن و گفت بعزت من که چهل سال صحیفهٔ اعمال تو
فرشتگان بیاوردند که در وی هیچ خطا نبود و داود طائی را گفتند اگر محاسن
شانه کنی چه باشد گفت آنگاه فارغ بوده باشم که بدین پردازم و اویس قرنی
شب قسمت کرده بودی گفتی امشب شب رکوع است در یک رکوع بروز
آوردی و عتبة الغلام هیچ طعام خوش نخوردی از جهة بسیار مادر وی گفت
که با خویشتن رفق کن گفت رفق وی طلب میکنم اگر روزی چند رنج کشد جاوید در راحت
باشد رفق وی باشد ربیع میگوید شدم تا اویس را ببینم در نماز بود چون فارغ شد
گفتم سخن نگویم تا از تسبیح باز ماند ارم صبر میکردم همچنان تا نماز دیگر از جای برنخواست تا سه روز
نخفت و جز نماز دیگر کار نکرد در شب سیوم لختی اندک خوابش گرفت گفت بتو پناه هم از چشم
بسیار خواب و از شکم بسیار خوار و آخر گفتم مرا این بسنده است باز گردیدم
بوبکر عیاش چهل سال پهلو بزمین ننهاد آنگاه سیاهی در چشم آمد بیست سال
از اهل خویش پنهان داشت و هر روز پانصد رکعت ورد وی بودی در جوانی
روزی سی هزار بار قل هو الله احد برخواندی و کرزین و بره از ابدال بود و جهد وی
چنان بود که هر روز سه ختم کردی ویرا گفتند رنج بسیار بر خویش نهاده گفت

عمر دنیا چند است گفتند هفت هزار سال گفت روز قیامت چند است
گفتند پنجاه هزار سال گفت اگر هفت هزار سال روز قیامت جهد کنم
هنوز اندک باشد تا باید چه رسد که آخر ندارد و بدین عمر مختصر که من دارم
چه توان کرد ثقبان ثوری میگوید شبی نزدیک کعبه شدم در محراب
شد تا روز نماز کرد و من در گوشهٔ نماز میکردم تا بوقت سحر پس گفتم
بچه شکر کنیم آنرا که ما را توفیق داد که همه شب نماز کردیم گفت بدانکه فردا
روزه داریم این است احوال مجتهدان و ازین مجتهدان بسیار حکایت
دراز شود و در کتاب احیا بیشتر ازین بیاورده‌ایم که اگر نیز چنین احوال
در خود نه بینند باری میشود تا تقصیر خویش بشناسد و غرضی در وی
حرکت کند و با نفس خویش مقاومت تواند کرد نظام ششم در معاتبهٔ نفس
و توبیخ بدانکه این نفس را چنان آفریده اند که از خیر گریزان باشد و در شر آویزان باشد
و طبع وی کاهلی و شهوت راندنست و ترا فرموده اند که ویرا ازین صفت
بگردانی تا از بی راهی براه آید و آن بعضی بعنف تواند کرد و بعضی بلطف
و بعضی بکردار و بعضی بگفتار خود در طبع وی آفریده اند که چون خیر خویش
در کاری بیند قصد آن کند اگرچه بارنج باشد بر رنج صبر کند ولیکن حجاب

بیشتر خلق جهل است و غفلت و چون وی را از خواب غفلت بیدار کنی
و آیینه روشن فرا وی داری قبول کند و برای این گفت حق تعالی **وذکّر**
فان الذکری تنفع المؤمنین و بعضی تهمت از جنس نفس دیگر است
که پند و توبیخ در وی اثر کند خویشتن را او لا پند ده و با وی عتاب بکن بلکه
هیچ عتاب و توبیخ از وی باز مگیر و با وی گوی یا نفس دعوی زیرکی کنی و اگر کسی
ترا احمق گوید خشم گیری و از تو احمق تر کیست و اگر کسی بازی و خنده مشغول شود
در وقتی که لشکری بیرون شهری باشد منتظر وی که کسی فرا استاده تا وی را اسیر کنند
و هلاک کنند و وی بازی مشغول شود از وی احمق تر که باشد و لشکر مردگان
بر در شهر منتظر تواند و عهد کرده اند تا نبرند بر نخیزند و بهشت از برای تو آفریده اند
و باشد که امروز بمیری و اگر امروز نمیری کار بخواهد بود که بمیری و هر که باکس میعاد
نهد که بشب آییم یا بروز زود آییم یا دیر یا زمستان یا تابستان و همه را کار باید دارد
و در وقتی آید که عزیز باشند چون وی را ساخته نباشی چه حماقت بود بیش
ازین و همچنین با نفس معاصی همه روز مشغول شدی اگر می پنداری که خدای
نمی بیند کافری و اگر می دانی که می بیند سخت دلیری و بی شرمی که از اطلاع وی
باک نمی داری و همچنین اگر غلامی از آن تو در حق تو نافرمانی کند خشم تو

با وی چون

با وی چون بود پس از خشم وی چرا ایمن شدی اگر می پنداری که طاقت عذاب
وی داری انگشت فرا چراغ دار یا یکساعت در آفتاب بنشین یا جامه گرم
در گرمابه فرا گیر تا بیچارگی و طاقتی خویش ببینی یا می پنداری که هر چه کنی
ترا نخواهند گرفت پس بیزار از آن کافری که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را
دروغ زن می داری می گوید **من یعمل سوءا یجز به** هر که بد کند بد بیند و
همچنین همانا گویی چنین است ولیکن طاقت رنج نمی دارم و ندانی که رنج اینجا
باید کشیدن کسی که رنج اینجا تواند کشید از آن رنج برهد چون امروز طاقت
اینقدر رنج نداری فردا رنج دوزخ و مذلت و خواری و راندگی و ملعونی چون
داری و همچنین چرا در طلب سیم و زر رنج بسیار میکشی و در طلب تندرستی بقول
طبیب جاهل همه شهوتها دست بداری و نمی دانی که دوزخ از بیماری و درویشی
صعب تر و مدت آخرت از عمر دنیا درازتر و همچنین همانا گویی در اندیشه آنم که توبه
کنم و بهتر ازین کاری کنم باشد که تا توبه کنی مرگ ناگاه در آید و حسرت بتو
ماند و اگر پنداری که توبه فردا آسانتر خواهد بود از امروز جهل است که
هرچند تأخیر بیش کنی دشوارتر بود و آنگاه چون مرگ نزدیک رسد چنان
بود که استور را بپای عقبه جو دهی سود ندارد و مثل تو چون کسی بود

کو طلب علم شود کاهلی کند تا روزه بار نبیند که باز شهر خویش خواهم شد
جهد کنم وانقدر نداند که علم آموختن را روزکار دراز باید همچنین نفس را خبایث
روزکار دراز در بوته مجاهدت باید نهاد تا پاک گردد که بدرجه معرفت و انس و
محبت رسد و جمله عقبات راه بگذارد و چون عمر گذشت و ضایع شد بی مهلت
این چون توانی چرا جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و فراغت پیش
از شغل و زندگانی پیش از مرگ غنیمت نگیری و نگاه اینجا در تابستان کارهای
زمستان است کنی و تاخیر نکنی و بر فضل و کرم خدا تعالی اعتماد نکنی آخر زمهریر
دوزخ کم از سرمای زمستان نیست و گرمای وی کم از گرمای تابستان نیست
اندرین همه هیچ تقصیر نکنی و در کار آخرت تقصیر کنی نه همانا که این سببی است مگر
آنکه بروز قیامت و آخرت ایمان نداری این کفر در باطن داری و بر خویشتن
پوشیده میداری و این سبب هلاک ابدی تو باشد و نگاه که پندارد که بی آنکه
مجاهده کند درجات هنوز و معرفت حاصل شود با شهوت پس مرگ همچنان بود
که بی آنکه در جامه و جبه شود سرمای زمستان گرد پوست وی نگردد از فضل و کرم
خدا تعالی وا نیقدر نداند که فضل وی بدان سبب است که زمستان آفریده بود
ترا جبه راه نمود و جبه بیافرید و اسباب آن راست کردن بدان مع کی جبه سرما دفع شود

و منها قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اغتنم خمساً قبل خمس شبابك قبل هرمك وصحتك قبل سقمك وغناك قبل فقرك وفراغك قبل شغلك وحياتك قبل موتك صح

ونگاه کمان مبر که این معصیت ترا عقوبت از آن بر که خدا تعالی را از مخالفت
تو خشم آید یا گوئی او را از معصیت چه این چنین نیست بلکه آتش دوزخ در درون تو
هم از شهوت تو تولد کند چنانکه بیماری در تن تو از زهر خوردن چیزهای نابکار
تولد کند نه از آنکه طبیب خشمگین شود بسبب مخالفت فرمان تو و نگاه چه آن نیست
که لذت نعمت دنیا در دل تو قرار گرفته و بدل عاشق و بسته وی شده اگر
بدوزخ و بهشت ایمان نداری بمرگ ایمان داری که آنهمه از تو بازستانند
و در فراق وی شوی چندانکه خواهی دوستی این در دل محکم کن که رنج فراق در
خور دوستی باشد و نگاه در دنیا چه آویزی و اگر همه دنیا ترا شود از شرق
تا مغرب و همه ترا سجود کنند تا مدت اندک تو و ایشان همه خاک شوند که کس
از تو یاد نیارد چنانکه از ملوک گذشته یاد نیاورند فکیف که از دنیا
بخوانکی بتو دهند آن نیز منغص و مکدر بهشت جاودان بدین هیچ بفروشی
و نگاه اگر کسی سفالین شکسته گوهر جاویدی بخرد چگونه بر وی خندند دنیا
سفالین شکسته است و ناگاه شکسته گیر و آن گوهر جاوید فوت شده گیر
و حسرت بماند و امثال این عتاب با همیشه بانفس خویش میکند تا حق خود
گذارده باشد **اصل هشتم** در تفکر بدانکه رسول الله صلی الله علیه وسلم گفته است

تفکر ساعة خیر من عبادة سنة و در قرآن جایهای بسیار بتفکر و تدبر
و نظر و اعتبار فرموده است و اینهمه تفکر بود و هر کسی فضل تفکر شناسد که
این تفکر در چیست و برای چیست پس ثمرهٔ وی چیست پس شرح این مهمات
و ما اول فضیلت وی بگوییم پس حقیقت وی پس آنچه تفکر را بدو است پس
تفکر در ویست فضیلت تفکر بدانکه کاری که یکساعت وی از عبادت یکسال فاضلتر
بود درجهٔ وی بزرگ بود ابن عباس گوید قومی تفکر میکردند در خدای تعالی رسول
صلی الله علیه و سلم گفت در خلق وی کنید و در وی تفکر نکنی که طاقت آن
ندارید و قدر وی نتوانید شناخت و عایشه میگوید رضی الله عنها که رسول الله
صلی الله علیه و سلم نماز میکرد و میگریست گفتم چرا میگریی و گناهان عفو کرده اند
گفت چرا نگریم و این آیت بر من فرود آمده است ان فی خلق السموات
والارض واختلاف اللیل والنهار پس گفت وای آنکه این بخواند و درین
تفکر نکند و عیسی را گفتند که در روی زمین مثل تو هست یا روح الله گفت
هست هر که سخن وی ذکر بود و نظر وی همه عبرت بود وی مثل من باشد و
رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت چشم ها را از عبادت نصیب دهید گفتند چگونه
خواندن قرآن از مصحف و تفکر در وی و عبرت از عجایب وی و سلیمان

دارانی میگوید تفکر در دنیا حجاب آخرتست و تفکر در آخرت ثمرهٔ وی حکمت است
و زنده کردن دلها داود طایی یک شب بر بام در ملکوت آسمان تفکر میکرد و میگریست
تا بسرای همسایه فرو افتاد همسایه برجست و شمشیر برگرفت پنداشت که دزد است
چون ویرا دید گفت ترا که انداخت گفت بیخبر بودم حقیقت تفکر بدانکه
معنی تفکر طلب علمست هر علم که آن بدیهه نبود ویرا طلب میباید
کرد و آن ممکن نیست الا بدانکه دو معرفت دیگر با یکدیگر جمع کنی و میان
ایشان تالیف کنی تا جفت کردند و از میان ایشان معرفت سیوم تولد
کند چنانکه از نر و ماده بچه تولد کند چون دو اصل باشد این معرفت سیوم را
آنگاه این سیوم با دیگری جمع کند تا از وی چهارم پدید آید و همچنین
تناسل علوم بی نهایت می افزاید و هر که بدین طریق علوم حاصل نتواند کرد
از آنست که راه بدین علوم که اصولست نمی برد و مثل وی چون کسی بود
که سرمایه ندارد تجارت چون کند و لیکن میداند و اگر میداند میان این
جمع چون کند چون کسی که سرمایه دارد و لیکن بازرگانی نداند کرد
و شرح بازرگانی و حقیقت این دراز است و درین یک مثال بگوییم کسی
که خواهد که بداند که آخرت بهتر از دنیاست نداند تا این دو چیز داند

اولآنکه بداند که باقی از فانی بهتر دوم آنکه بداند که آخرت باقی و دنیا فانی
چون این دو اصل بدانست بضرورت این دیگر علم که آخرت بهتر از دنیاست
از وی تولد کند پس حقیقت همه تفکر با طلب علمست از احضار دو علم در دل
ولیکن چنانکه از اسپ که جفت گیرند کوسفندی تولد نکند از هر دو علم که باشد
هر علمی که خواهی تولد نکند بلکه هر نوعی را دو اصل دیگر است تا آن دو اصل در دل
حاصر نکنی سیوم آنکه فرع است پدید نیاید پیدا کردن تفکر که برای چه
بار نقد چه باشد بدانکه آدمی را در ظلمت آفریده و در جهل او را بنوری
حاجتست از ان ظلمت بیرون آید و راه بکار خویش داند که چه می باید
کرد و از کدام سوی می باید رفت از سوی دنیا یا از سوی آخرت و بخود
مشغول می باید بود یا بحق این پیدا نشود الا بنور معرفت و بنور معرفت از تفکر پدید آید
چنانکه در خبر است که خَلَقَ الْخَلْقَ فِی ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِمْ مِنْ نُورِهِ
چنانکه کسی در تاریکی عاجز باشد و راه نبرد سنگ بر آهن زند تا نوری از آن
پدید آید و چراغ فرا گیرد از ان چراغ حالت وی بگردد تا بینا شود و راه
از بی راهی بشناسد پس فتن فرا گیرد و مثل این دو علم که اصلست
میان ایشان جمع می باید کرد تا معرفت سیوم تولد کند که چون سنگ

عن عبد الله بن عمرو قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان الله خلق خلقه فی ظلمة فالقی علیهم من نوره فمن اصابه من ذلک النور اهتدی ومن اخطاه ضل فلذلک اقول جف القلم علی علم الله

چون سنگ و آهن است و مثل تفکر چون زدن سنگ بر آهن و مثل معرفت چون
آن نور است که از وی پدید آید تا از ان حالت دل بگردد چون چند مثلا که
آخرت بهتر است نسبت با دنیا روی با آخرت آرد پس تفکر برای سه چیز است
معرفتی و حالتی و عملی و لیکن تابع معرفت است عمل و معرفت تبع تفکر است
پس تفکر اصل و کلید همه خیر است و فضیلت وی ازین پیدا شود پیدا کردن
میدان فکرت که هر چه باشد و کجا رود بدانکه مجال میدان فکرت بی نهایت است
که علوم را نهایت نیست و فکرت در همه روا است و لیکن هر چه براه دین تعلق
ندارد شرح آن مقصود است و بدانکه از راه دین معاملت بنده میخواهیم که میان وی
و میان خدای تعالی است که آن راه وی است که بدان بحق رسد و تفکر بنده یا اندر
خود بود یا اندر صفات و ذات وی بود یا اندر افعال عجایب مصنوعات وی
و اگر در خود تفکر کند یا اندر صفاتی بود که مکروه حق است و وی را از خدا دور کند
آن معاصی و مهلکاتست یا اندر آنچه محبوب حق است که وی را با او نزدیک کند
آن طاعات و منجیاتست پس فلک این چهار میدانست و مثل بنده چون عاشقست
که اندیشه وی بهیچ وجه از معشوق بیرون نبود اگر بیرون باشد عشق ناقص باشد
که عشق تمام آن بود که هیچ چیز تفکر را جای باز نکذارد پس اندیشه وی اندر جمال

معشوق بود و اندر حسن صورت وی بود یا اندر افعال و اخلاق و افعال وی
بود و اگر در خود اندیشد که ویرا نزدیک معشوق قبول زیادت کند یا طلب
آن کند که ویرا از آن کراهیت کند تا از آن حذر کند هر اندیشه که بحکم عشق بود
ازین حجاب بیرون نبود اندیشه عشق دین و دوستی خدای عز و جل همچنین باشد
میدان اول آن بود که از خود اندیشد تا صفات و اعمال نکوهیده در وی هست
تا خود را از آن نگاه دارد و این معاصی ظاهر باشد یا خبایث اخلاق اندر باطن
و آن بسیار است که معاصی ظاهر بهفت اندام تعلق دارد چون زبان و چشم و دست
و غیر آن و بعضی بجمله و خبایث باطن همچنین و اندر هر یکی ازین اندیشه سه مجال است
یکی آنکه فلان کار و فلان صفت مکروهست یا نه این همه جا بسیار روشن بود بتفکر
توان شناخت مجال دوم آنکه چون مکروهست من بدین صفت هستم یا نه
که صفات نفس نیز آسان نتوان شناخت الا بتفکر سیوم آنکه اگر موصوفست
بدین صفات تدبیر خلاص چیست ازین پس هر روز یکساعت درین تفکر کند
و اندیشه اول اندر معاصی ظاهر کند از زبان اندیشه کند که امروز بسخن
مبتلا خواهد شد و باشد که اندر غیبت و بهتان افتد تدبیر آن بود که ازین جمله
حذر کند و همچنین از همه اندامهای خود تفحص کند و اندر همه طاعات نیز اندیشه کند

تا همه بجای آرد و چون ازین فارغ شود در فضایل نیز اندیشه کند که این
زبان را برای ذکر و راحت مسلمانان آفریده اند و من قادرم که فلان ذکر کنم و
فلان سخن خوش کنم تا کسی را آسایش بود و چشم را برای آن آفریده است تا دام وی
باشد که بدان سعادت صید کند من بچشم در فلان عالم نگرم بتعظیم و اندر
فلان فاسق نگرم بتحقیر تا حق چشم گذارده باشم و مال برای راحت مسلمانان
آفریده اند فلان مال بصدقه بدهم و اگر مرا حاجتست صبر کنم و ایثار کنم این
و امثال این هر روز اندیشه کند و بود که بیندیشد یکساعتی او را خاطر فراز آید
که همه عمر معصیت دارد از آن دست بدارد پس ازاینست که یکساعت
تفکر از طاعت یکساله بهتر است که فایده وی جمله عمر را باشد و چون از تفکر
طاعت و معصیت ظاهر بپرداخت با باطن شود و از اخلاق بد نیز بیندیشد
تا اندر وی از آن چیست و از منجیات چیست که ویرا نیست تا طلب کند
و این نیز بسیار است و لیکن اصل مهلکات ده است اگر ازین خلاص یابد
تمام بود بخل و عجب و کبر و ریا و حسد و تیزی خشم و شره طعام و شره سخن
و دوستی مال و جاه و اصل منجیات ده است پشیمانی بر گناه و صبر بر بلا
و رضا بقضا و شکر بر نعمت و برابر داشتن خوف و رجا و زهد در دنیا

واخلاص در طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی خدای درین هر یک
مجال تفکر است بسیار و ازین گشاده شود علوم این صفات چنانکه
درین کتاب بگفته ایم بشناسد باید که مرید جریده دارد بر خود ازین صفات
بروی نوشته چون از معاملت یکی فارغ شود خطی بروی همیکشد و بدیگر
مشغول همیگردد و باشد که هر کسی را بعضی ازین مهمات و اندیشها مهم
تر بود که بدان مبتلاتر باشد مثلا عالم با ورع که ازین همه برسته باشد غالب آن
بود که خالی نبود که از علم خویش همی نازد و نام جاه همیجوید با ظهار آن و عبادت
و صورت خویش اندر چشم خلق آراسته همیدارد و بقبول خلق شاد همی بود
و اگر کسی در وی طعن کند با وی حقد در دل گیرد و بمکافات مشغول شود و این
هم خبایث است و لیکن پوشیده تر است و همه فساد دین است پس هر روز باید
اندرین فکرت همیکند تا ازین چون گریزد و بود و نابود خلق نزدیک خود
برابر چون بکند تا نظر وی همی بحق باشد و اندرین مجال فکرت بسیار است
پس ازین جمله معلوم شود که تفکر را که بنده در صفات خود کند اندرین
وجه نهایت نیست اما تفصیل آن گفتن ممکن نبود مقصود آن دوم در فکرت
خدای تعالی است و تفکر اندر وی یا اندر صفات و ذات بود و یا در افعال

و مصنوعات

و مصنوعات وی و بمقام وی بزرگترین تفکر در ذات و صفات وی است
لیکن چون خلق طاقت آن ندارد و عقول بدان نرسد شریعت نهی کرده است
و گفته که اندر وی تفکر نکنید فانکم لم تقدروا قدره و این دشواری نه از
پوشیدگی جلال حقست بلکه از روشنی هست که بس روشنست و بصیرت آدمی
ضعیف است و طاقت آن ندارد بلکه اندر آن مدهوش و متحیر شود چنانکه
خفاش که بروز نپرد که چشم وی ضعیف است طاقت آفتاب ندارد و بروز هیچ نبیند
و شب که نور آفتاب ناپیدا شود و عوام خلق درین درجه اند اما صدیقان
و بزرگان از طاقت این نظر باشند ولیکن بر دوام نه که هم طاقت نتوانند که
چون مردم که در چشمه آفتاب تواند نگریست لیکن چون مداومت کند
بیم نابینائی بود همچنین اندرین نظر بیم بی عقلی بود پس آنچه بزرگان از حقایق صفات
حق سبحانه بدانستند هم از جهت نسبت با خلق گفتن الا هم بلفظی که بصفات
خلق نزدیک بود چنانکه گوی عالم و مرید و متکلم وی از این چیزی بلفظی فهم کند
هم از جنس صفات خود و آن تشبیهی بود ولیکن آن مقدار بباید گفت که سخن وی
نه چون سخن تو بود که صوت و حرف باشد و اندر وی پیوستگی و گسستگی باشد

و چون این بگوئی بود که طاقت ندارد و انکار کند چنانکه چون با وی گوی که
ذات وی چون ذاتها نبود که نه جوهر است و نه عرض و نه اندر جای بود و نه
بیجای و نه بر جای بود و نه اندر جهت بود و نه بعالم متصل و نه بیرون عالم بود اندرون عالم
بود این نیز انکار کند و گوید که خود این ممکن نبود سبب آنکه بر خود قیاس کند
و ازین هیچ عزیمت فهم نکند که عظمتی که ایشان دیده باشند عظمت
سلطانان مانند که بر تختی نشسته و غلامان پیش ایشان ایستاده همچنین در
حق وی تخیلی کنند تا باشد که گویند لابد او را دست و پای و چشم و دهان و
زبان بود که چون ح در این همه باشند پنداشته اند که وی را نباشد نقصانی بود
و اگر مگس را سخن و عقل بودی که این قسم راست او نیز گفتی که آفریدگار مرا بال و پر
که محال بود که مرا چیزی بود که آن قوت و قدرت من باشد و وی را نباشد پس
آدمی نیز همچنین همه کارها بر خود قیاس کند و ازین سبب شرع منع کرد از این
فکرت و سلف منع کردند از کلام و بر واندیشیدن صریح گفتن این لفظ که
اندر عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و گسسته نیست بلکه
بدین قناعت کردند که ليس كمثله شيء که وی هیچ چیز نماند و هیچ با و نماند

و این همه گفتند

و این جمله گفتند بی تفصیل و تفصیل وی بجهت شناختن سبب آنکه عقول بیشتر
خلق همین احتمال میکنند و برای این که وحی آمد بعضی از انبیا که به بندگان من
از صفات من خبر مدهید که انکار کنند با ایشان آن گوئید که فهم توانند
کرد پس اولیتر آن بود که ازین سخن نگویند و تفکر نکنند الا کسی که بکمال
باشند و آنگه وی نیز بآخر کار بحیرت و دهشت افتد پس عظمت وی
که از عجایب صنع وی طلب کند که هرچه در وجود است همه نوریست از انوار
قدرت و عظمت او و اگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نگرد طاقت آن
دارد که در نور وی نگرد که بر زمین افتاده بود فصل بدانکه روا بود تفکر در عجایب
خلق خدای تعالی بدانکه هرچه در وجود هست همه صنع ویست و همه عجایب و بدیع
و غریب است و هیچ ذره نیست از ذره های آسمان که نه بزبان تسبیح و تقدیس
میکنند آفریدگار خود را و میگویند این است قدرت بر کمال این است علمی بی نهایت
و این بسیار تر از آنست که بتفصیل توان گفت بلکه اگر همه دریاها مداد شود
و همه نباتات و درختان قلم کردند و جمله آفریدگان بهم شوند و بعمرهای دراز
می نویسند آنچه گویند اندکی باشد از آنچه هست چنانکه گفت قل لو كان
البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربي ولو جئنا بمثله مددا

الآیه ولیکن بر جمله بدانند که آفریده‌ها دو قسمت یکی آنکه خود ما را از وی خبر نیست
اندر وی تفکر نتوانیم کرد چنانکه گفت سبحان الذی خلق الازواج
کلها الآیه و اما آنکه ما را از آن خبر هست دو قسم بود یکی آنکه بچشم نتوان دید
چون عرش و کرسی و لوح و فرشتگان و دیو و پری و اجناس این تفکر
اندرین تیز مختصر بود و دشوار باشد پس برین اختصار کردیم که دیدنیست آن
آسمانست و آفتاب و ماهتاب و ستارگان و زمین و آنچه در ویست چون کوه
و بیابان و دریا و شهرها و آنچه در کوههاست از جواهر و معادن و آنچه بر روی
زمین است از انواع نبات و آنچه در بر و بحر است از انواع حیوانات جراوی
و تا بآدمی رسد وی از همه عجیب‌تر و آنچه میان زمین و آسمان است چون میغ
و برق و باران و تگرگ و برف و رعد و قوس قزح و علامات که اندر هوا
پدید آید پس جمله بدین فذالک اینست و اندر هر یکی مجال تفکر هست چه همه عجایب
صنع حق تعالی است پس بعضی ازین اشارتی مختصر کنیم و این همه آیات
خداییست که ترا فرموده‌اند تا در آن تفکر کنی و نظر کنی چنانکه گفت وکاین من آیة
فی السموات والارض و چنین آیتها بسیار است پس اندرین آیات
تفکر کن آیت اول که بتو نزدیکتر است از تو عجیب‌تر بر روی زمین هیچ

چیز نیست و تو از خود غافل و منادی همی آید که بخود نگرید و بنگرید تا عظمت
و جلال ما ببینید وفی انفسکم افلا تبصرون پس در ابتدای خود
تفکر کن که از کجایی که اول ترا از قطره آب بیافریدند و آن آب را
قرارگاه اول پشت پدر و سینه مادر کردند پس از آن تخم آفرینش تو ساخت
شهوت را بر نر و ماده موکل کرد و از رحم مادر زمین ساخت و از آب پشت
مردان تخم ساخت و شهوت را موکل کرد و کردانید تا تخم در این زمین
افکند پس از خون حیض آب آن تخم ساخت و ترا از نطفه و خون حیض بیافرید
اول پاره خون بسته گردانید پس گوشت گردانید که آنرا مضغه گویند پس جان
اندر وی دمید پس ازین خون و آب یک صفت در تو چیزهای مختلف
پدید آورد چون گوشت و پوست و رگ و استخوان پس ازین جمله
اندامهای تو صورت کرد سری مدور و دو دست و دو پای دراز و سر هر یکی
پنج شاخ گوش و چشم و دهان و بینی و زبان و دیگر اعضا ها بیافرید و
اندر باطن تو معده و گرده و جگر و سپرز و زهره و رحم و مثانه و روده بسیار
بیافرید هر یکی بر شکل دیگر و صفتی دیگر و مقدار دیگر پس هر یکی را ازین چند
قسمت بکرد و هر انگشتی را سه پاره و هر عضوی را بند مرکب از پوست و گوشت

ورگ و پی استخوان چشم تو که چند مقدار جوزی بیش نیست بهفت
طبقه بیافرید هر طبقه بصفت دیگر که اگر یکی ازان تباه شود جهان بر تو
تاریک گردد و اگر شرح عجایب چشم شما کنیم ورقها بسیار سیاه گردد
پس نگاه باستخوان کن که چگونه جسمی سخت و محکم از آب تنک بیافرید و هر یکی
از وی بشکلی و بقدری دیگر کرد بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان تهی و بعضی
میان آگنده و بر یکدیگر ترکیب کرده و اندر مقدار و شکل و صورت هر یکی حکمتی
بلکه حکمتهای بسیار و انگهان استخوان پشت ستون تو ساخت و همه را اندرین بنا کرد
و اگر یک لخت بودی پشت خم نتوانستی آوردن و اگر پراکنده بودی
پشت بار نتوانستی داشت و برپای نتوانستی استاد پس وی را مهره مهره بیافرید
تا دو تا بود و انگه درهم ساخت و به پی و رگ وی را محکم کرد تا همچون یک لخت
بایستد چون صاحب بود و اندر مهره چهار زاید چون کنارها بیرون آورد و آنچه در زیر
آنست چون حفره چون کوها اندر وی افکند تا آن زایده در آن حفره نشیند
و محکم بایستد و از جوانب مهره ها چون جناحها بیرون آورده تا پیها که بر وی
پیچیده است محکم در ابروی تحت نه و جمله سر تو از جمله پنجاه و پاره استخوان
آفرید و درهم پیوسته مهر و نهای باریک تا اگر گوشت را آفتی رسد آن دیگر

سلامت

بسلامت باشند و همه شکسته نشود و دندانها بیافرید بعضی سر پهن تا لقمه را آس کنند
و بعضی سر باریک و تیز تا طعام را ببرد و خورد کنند و با آسیا اندازد و پس گردن
از هفت مهره بیافرید و بر رگ وی را بپیچید و محکم بکرد و سر بروی ترکیب کرد و
پشت از بیست و چهار مهره بیافرید و گردن بر وی بنهاد پس استخوانهای سینه
بر پهنا اندرین مهرها ساخت و همچنین استخوانهای دیگر و شرح آن دراز است
و بر جمله در تن تو دویست و چهل و هشت پاره استخوان بیافرید هر یکی از برای
حکمتی دیگر تا کار تو راست ساخته بود و اینهمه را از آب ضعیف آفرید اگر یکی ازین
استخوانها کمتر باشد از کار باز مانی و اگر یکی زیادت باشد با آن همانی پس چون این
بجنبانیدن این استخوانها حاجت افتاد و اندامهای تو پانصد و بیست و هفت عضله
بیافرید و هر یکی بر شکل ماهی میان استبر و سرهای باریک بعضی خرد و بعضی
بزرگ و هر یکی مرکب از گوشت و پی و از پرده چون غلاف وی باشد بیست و چهار
ازان برای آنست تا چشم بلکه از همه جانب بتوانی جنبانیدن و دیگر هم برین
قیاس کن که شرح همه دراز است پس اندر تن سه حوض بیافرید و از وی جویها
بکلیه تن گشاده کرد یکی دماغ که از وی جویهای اعصاب چون آمد به همه تن بست
تا قدرت حس و حرکت در وی همی رود و از وی نهرها بدون بسیار راه چون

عضله جسم مرکب من [illegible] والعصب [illegible]
[illegible] رباطات [illegible] الاعضاء [illegible]
[illegible] الاتصال [illegible]
[illegible]

بیرون مهرهای پشت بیرون نهاد تا اعصاب و رشته از وی بهر سو برسد که
انگه خشک شود و دوم حوض جگر و از وی رگها بهفت اندام کشاد تا غذا
در وی روان باشد و سیوم حوض دل و از وی رگها بهمه اندامها کشاده
گردانید تا روح اندر وی روان باشد و از دل بهفت اندام همی رسد پس تفکر
کردن اندر یک عضوی خویش که هر یکی چون آفریده و از برای چه آفریده چشم را از
هفت طبقه بیافرید و هر طبقات ولونی که از آن نیکوتر نبود و پلکها بیافرید
تا گرد و از وی شوید و همی ستر دو مژگان سیاه آفریده است و سیاه و نیکو تا
نیکوتر باشد و تا دیدن چشم بدان قوت همی گیرد و تا چون غبار بوی رسد
هم اندر گذاری تا گرد بوی نرسد و از میان وی بیرون همیتوان نگریست
و تا خاشاکی از بالا فرود آید مژه از آن نگاه دارد و چون بر عجبی چشم بود و عجبی
از آنکه حدقه چند عدسی بیش نیست صورت آسمان و زمین بدین فراخی در وی
پدید آید تا اندر یک لحظه که چشم باز کنی آسمان با دوری وی ببینی و اگر عجایب
دیدار و دیدار چشم با آینه و آنچه اندر وی پدید آید از غلط بگوییم اندر مجلدها
بسیار سیاه شود شوان گفت پس گوش را بیافرید و آبی تلخ در وی نهاد
تا هیچ حیوان اندر وی نشود و انکه صدف گوش را بیافرید تا آواز جمع کند و

و بسوراخ گوش رساند و اندر وی پیچ و تجویف بسیار بیافرید تا اگر خفته باشی
مورچه قصد آن کند که بدو فرو شود راه بر وی دراز شود و دشوار بود و بسیار
گرد بر آید پس تو خود آگاه شوی و اگر شرح دهان و بینی و دیگر اعضا بگوییم
هم دراز شود و مقصود از این آنست که تا راه آن باز یابی و اندر هر یکی اندیشه
کنی که این از چه بیست و حکمت و عظمت و لطف و رحمت و علم و قدرت آفریدگار
بدان همی شوی که از سر تا پای همه عجایب است و عجایب باطن و خزانهای دماغ
و قوتهای حس و حرکت که در وی نهاده است از همه عجایبتر بلکه آنچه در سینه و
شکم است همچنین معده را بیافرید چون دیگی پر جوش بود که بر دوام همیجوشد
تا طعام اندر وی ریخته میشود و جگر آن طعام را خون میگرداند و رگهای آن خون را
بهفت اندام میرساند و زهره کف آن خون را که چون صفرای بود همی ستاند و
بسپرز زردی آن خون را که سودا بود همی ستاند و کلیه آب را از وی جدا
میکنند و مثانه همی فرستد و عجایب رحم و آلات ولادت همچنین و عجایب
معانی و قوتها که اندر وی آفرید چون بینای و شنوائی و عقل و علم و امثال
این بیشتر پس ای سبحان الله اگر کسی صورتی نیکو بر دیواری نقش کند از
استادی وی عجایب بمانی و بر وی ثنای بسیار گوی و همی بینی که

از قطره آب اینهمه نقش میکند اندر باطن و ظاهر وی پیدا همی آید نقاش را
ببینی و نه نقاشی و از عظمت این نقاش عجب نمانی و اندر کمال قدرت
و علم وی مدهوش نشوی و از کمال شفقت و رحمت وی تعجب نکنی
که ترا چون بغذا حاجت بود اندر رحم مادر که اگر دهان باز کردی خون حیض
باندازه معده تو نرسیدی تا بخوردی از راه ناف کند غذای تو راست
کرد چون از رحم بیرون آمدی ناف را ببست و دهن را باز کشاد که بقدر غذای تو
مادر تواند داد و پس تن تو اندران وقت ضعیف تر و نازک تر بود و طاقت
طعامها نداشت شیر مادر که لطیف باشد غذای تو ساخت و پستان
و سینه مادر بیافرید و سر پستان بقدر دهان تو بیافرید و سوراخهای تنگ
اندر وی بیافرید تا شیر بر تو بیرون کند و کاوزی اندر وی بنشاند تا آن
چون سرخ بوی همی رسد سپید میگرداند و پاک و لطیف بتو میرساند
و شفقت را بر مادر موکل کرد تا یکساعت گرسنه شوی قرار و آرام
از وی ببرد و پس چون شیر را بدندان حاجت نبود دندان نیافرید تا پستان
مادر جراحت نکنی تا آنگه قوت طعام خوردن پدید آید آنگه بوقت خویش
دندان بیافرید تا بر طعام سخت قادر شوی امینت کوری کسی که این همه

می بیند و از عظمت آفریدگار مدهوش نشود و از کمال لطف و شفقت
وی متحیر نشود و بر آن جمال و جلال عاشق نگردد امینت غفلت و ستور
طبیعتی کسی که اندرین تفکر نکند و ازین خود غافل نیندیشد و آن عقل که بوی داده اند
که عزیزترین چیزهاست ضایع و پیش از آن نداند که گرسنه شود طعام
خورد و چون خشم گیرد اندر کس افتد و همچون بهایم از تماشا کردن اندر
بستان معرفت خدا تعالی محروم ماند اینقدر کفایت باشد تنبیه را
و این از عجایب است یکی از عجب صد هزار است و بیشتر ازین عجایب
اندر همه حیوانات موجوده است از ساز خک اندر گیر تا پیل و شرح آن
دراز است والله اعلم آیت دویم زمین است و آنچه در وی آفریده اند
اگر خواهی که از عجایب خویش فراتر شوی اندر زمین نگه کن که چگونه بساط
تو ساخته است و جوانب او فراخ گردانیده تا چندانکه خواهی وی بکناره وی
نرسی و کوهها او تاد او ساخته است تا آرام گیرد در زیر پای تو نجنبد و اندر زیر
سنگهای سخت آبهای لطیف خوشگوار روان کرده تا بر روی زمین بر وی
و بتدریج بیرون می آید اگر سنگ سخت گرفته نبودی یکبار بیرون آمدی
جهان غرق شدی و بیش از آنکه زارع خواهد بتدریج آب نرسیدی و اندر بهار

تفکر کن که روی همه خاک کثیف باشد چون بارانی بروی آید چگونه زنده شود و
چون دیبای هفت رنگ بلکه هزار رنگ گردد و تفکر کن در انواع نباتها که پدید آید
و اندر آن گلها و شکوفها هر یکی برنگی دیگر و بوی دیگر و هر یکی از دیگر زیباتر
و اندر درختان و میوها تفکر کن و جمال صورت هر یکی و طعم و بوی و منفعت
هر یکی بلکه آن گیاهها که تو از آن اکثر ندانی عجایب و منفعتها اندر وی تعبیه کرده است
تا یکی تلخ و یکی شیرین و یکی ترش و یکی بیمار کند و یکی بیمار را درست کند
و یکی زندگانی نگاه دارد و یکی زهر بود که زندگانی ببرد و یکی صفرا انگیزاند
یکی صفرا را هزیمت کند یکی سودا را از اقصای عروق بیرون آورد و یکی
سودا انگیزد و یکی گرم و یکی سرد و یکی خشک و یکی تر و یکی خواب آرد و یکی
خواب ببرد یکی شادی آرد یکی اندوه و یکی غذای تو و یکی ستوران و یکی
غذای مرغان تفکر کن تا این چند هزار است و اندرین هر یکی چند عجایب است
تا کمال قدرت بینی که همه عقلها باید که مدهوش شود و این نیز بی نهایت است
آیت دیگر ودیعت های نفیس و عزیز است که در کوهها پنهان کرده است که
آن را معادن گویند و آنچه از وی مر آرایش را شاید چون زر و سیم و زبرجد و
لعل و فیروزه و زمرد و یشم و بلور و عقیق و آنچه اوانی و کارها را

شاید چون آهن و مس و برنج و روی و ارزیز و آنچه کارهای دیگر را شاید
از معادن چون نمک و گوگرد و نفط و قیر و کمترین آنها نمک است که طعام
بدان گوارنده شود و اگر در شهری از آن نیابند همه طعامها تباه شود و همه
لذتهای طعام شود و همه بیمار و رنجور گردند و بیم هلاک بود پس اندر لطف
و رحمت وی نگاه کن که طعام تو اگر چه غذا داد و لیکن خورش تو چیزی اندر بایست
این نمک از آب صافی باران بیافرید که می بارد و بر زمینی شور جمع میشود و نمک همی شود
و این نیز بی نهایت است آیت دیگر جانوران اند بر روی زمین که بعضی می روند
و بعضی همی چرند و بعضی همی پرند و بعضی بدو پای روند و بعضی بچهار پای و بعضی بسیار پای
است و بعضی بی پای و بعضی بی پر پس اندر اصناف مرغان هوا و حشرات
زمین نظر کن هر یکی را شکلی دیگر و صورتی دیگر و همه از یکدیگر نیکوتر و هر یکی را
آنچه بکار آید داده و هر یکی را بیاموخته که غذای خویش چون بدست آورد و بچه
چگونه نگاه دارد تا بزرگ شود و آشیانه خود چون کند و اندر مورچه نگاه کن
که بوقت خویش غذای خود چون جمع کند و هر چه گندم بود بداند که اگر درست
بگذارد تباه شود بدو نیم بکند تا شیشه دیو چه در وی نیفتد و گشنیز که درست
نباشد تباه شود و آن درست بگذارد و نگاه کن اندر عنکبوت که خانه خویش

چگونه کند و هندسه در تناسب آن چون نگاه دارد که از لعاب خود چگونه ریسمان
سازد و دو گوشه دیوار طلب کند و بنیاد افکند و بدیگر برد تا تار تمام کند
آنگاه شد بر گردن گیرد و میان نخ بار است دارد تا بعضی دور و بعضی
نزدیکتر نبود پا بند ام باشد آنگه خود را بیک نخ از گوشه دیوار در آویزد و منتظر
مگسی بود که بپرد و غذای وی بود پس خویشتن را بوی در اندازد و ویرا صید کند
و آن رشته بر دست و پای بپیچد تا از گریختن وی ایمن شود پس بنهد و بطلب
دیگری رود و اندر زنبور نظر کن که خانه خود مسدس نا کند که اگر چهار سو کند و
شکل وی گرد است گوشهای خانه خالی ماند و ضایع بود و خالی باشد و اگر
گرد کند چون ویرا با آن بهم باز نهی بیرون فرجها ضایع نماند و اندر همه اشکال
هیچ شکل نیست که بدور نزدیکتر بود و متواس باشد مگر مسدس و این ببرهان
هندسه معلوم بکرده اند و خدای تعالی بلطف و رحمت خود چندان عنایت
دارد بدین حیوان مختصر که بدین الهام داده و شاج که الهام داده تا بدانکه غذای
وی خون بیش است و ویرا خرطومی تیز و باریک و مجوف بیافرید تا بتو فرو برد
و آن خون میکشد و ویرا حسی چنان بیافرید تا چون دست بجنبانند که ویرا
بگیرند بداند و بگریزد و دو پر لطیف ویرا بیافرید تا بتواند پرید و زود تواند

گریخت و زود

گریخت و زود باز تواند آمد ملکه اگر ویرا عقل و زبان بودی چندان از فضل
و عنایت آفریدگار خود شکر کردی که همه کس از آدمیان عجب ماندندی
ولیکن سرتاپای وی بزبان حال این شکر و تسبیح میکند وَلٰکِن لَا تَفْقَهُونَ
تَسْبِيحَهُمْ و این عجایب نهایت ندارد و کرا زهره آن بود که طمع دارد که از
صد هزار یکی را بشناسد و بگوید اچه گوئی این جمیع آیات این شکلهای غریب
و صورتهای عجیب و لونهای نیکو و اندامهای راست خود آفرید چون تا
یا تو آفریدی ایشانرا بجان آن خدای که با این آشنائی چشمها را کور
تواند کرد تا نبینند و دلها را غافل تواند ساخت تا نیندیشند بچشم
می بینند و بچشم دل عبرت نمیکنند سمع ایشان معزول از شنیدن آنچه باید
همچون بهایم جز آواز نشنوند و اندر زبان مرغان که اندر وی حرف و صوت
نبود راه نبرند و چشم ایشان معزول از دیدن آنچه باید هر خط که از دوم جای
رسید حروف آن ببینند و آن خطهای الهی که نه حرفست و نه رقم و بر ظاهر
و باطن و همه ذرهای عالم نوشته است راه بدان نبرند اندر انجا نه مورچه که
چند ذره بیش نیست نگه کن و گوش دار تا چه میگوید که بزبان فصیح فریاد میکند
که ای سلیم دل اگر صورتی کسی بر دیواری کند از نقاشی و استادی عجب

بهائی بیاور در من نگر تا نقاشی و صورتگری که من خود دیگر ز هیچ نیم که نقاش اندر
ابتدای آفرینش که از من مرغ هرچه خواهد ساخت نگه کن اجزای مرغ چون قسمت کند
تا مرا دل و سر و دست و پای و اندامهای صورت کند و اندر سر و دماغ من چندین
غرفه و گنجینه بنا کند که در یکی قوت ذوق بنهد و در یکی قوت بوی شنیدن بنهد و
در یکی دیگر قوت سمع بنهد و از بیرون سر من چندین منظر فرو نهد بر وی نگینه
صورت کند و سوراخ چشم و دهان که منفذ طعام است صورت کند و دست و
پای از من بیرون آورد و اندر باطن جایی که غذا بوی رسد تا هضم افتد و
جایی که غذا از وی بیرون افتد و جمله آلات آن بیافریند آنگاه تحمل مرا نهم
سه طبقه بنا کند و در یکدیگر پیوندد و مرا حاجب و از کمر خدمت بر میان
بندد و قبای سیاه اندر پوشاند و بدین عالم که همی پنداری که همه برای تو
آفریده اند بیرون آرد تا اندر نعمت وی همچون تو مکرم ملکم را مسخر همیکند تا
شب و روز کشت همی کنی و تخم پاشی و آب دهی و زمین راست کنی تا چون گندم
و جو و دانهای دیگر بدست آوری و هر کجا که پنهان کنی مرا راه بیاموزد تا
از اندرون خانه خویش اندر زیر زمین سوی آن بروم و بار سر آن شوم
و تو خود بان رنج باشی و باشد که یکساله طعام نداری و من طعام یکساله

برگیرم

برگیرم و بیشتر و محکم بکنم اگر غذای خویش بصحرا آورم تا خشک شود پیش
از آنکه باران آید آفریدگار من الهام دهد تا برگیرم و تا جای برم و تو از خرمن
بصحرا نهاده باشی و سیل و باران از در خرمن تباه بود ترا از هیچ چیز نبود تا همه ضایع
شود پس چگونه شکر نکنم خداوندی که مرا از سر یک ذره بدین پایها و چابکی بیافرید
و چون تو تیز آبی زنگی پیش من بر پا کرده تا همیکاری و همی دوی و رنج میکشی
و من بی‌ممنونم هیچ حیوانی از حیوانات خورد و بزرگ نیست که بزبان حال
بر جمال و کمال آفریدگار خویش این ثنا همیگوید بلکه هیچ نبات نیست که
همچنین سبب بلکه هیچ ذره از ذرهای عالم اگر چه جماد است نیست که این منادی
همیکنند و آدمیان از سماع این غافلند انهم عن السمع لمعزولون و ان
من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم و این نیز
عالمیست از عجایب بی نهایت شرح چون ممکن بود آیت دیگر دریا بر روی
زمین است و هر یکی جوی است از دریای محیط کره زمین اندر آمده است
و همه زمین اندر میان دریا چند جزیره پیش نیست و اندر خبر است که زمین
اندر دریا چنان است که اصطبلی اندر زمین پس چون از نظاره بر فارغ شدی عجایب
بحر نگر و چند آنکه دریای محیط از زمین بیشتر است عجایب آن بیشتر که هر حیوانات

که بر روی زمین است همه اندر آب نظیر هست و بسیاری حیوانات
دیگر که خود بر روی زمین نبود و هر یکی از ایشان بشکلی دیگر یکی بخوردی چنانکه
چشم ویرا در نیابد و دیگر بزرگی چنانکه کشتی بر وی بدارند پندارند که زمینست
چون بر انجا آتش کنند باشد که آگاهی یابد بجنبد انگه بدانست که حیوانست و اندر
عجایب کتابها کرده اند شرح آن چنین توان گفت و اندر قعر دریا حیوانی بیافرید
که صدف پوست وی است و ویرا الهام داد تا بوقت باران بکنار دریا
آید و دهن باز کند تا قطرهای باران که خوش و شیرین چون آب دریا شور نباشد
اندر دهن وی افتد پس پوست وا هم گیرد و باز در دریا شود و آن قطرها در درون خود همی دارد
چنانکه نطفها اندر رحم و از آدمی بود و آن جوهر صفت صدف گیرد و بر صفت
مروارید همی شود بعضی خرد و بعضی بزرگ تا تو از آن پیرایه و از آن بسیار چیزها دید
و در وی بسیار از سنگ نباتی بروید هم که صورت نبات دارد و جوهر سنگ
که آنرا مرجان گویند و از کف او جوهری بر ساحل افتد که آنرا عنبر گویند و عجایب
این جمله بیرون آن حیوانات نیز بسیار است و راه اندر کشتی بانان بسوی
دریا و شناختن وی چنانکه فرو نشود و هدایت کشتی بانان تا باد راست
از کجا باز شناسند و آفریدن ستاره تا دلیل بود آنجا که همه عالم آب باشد و هیچ

نشان نبود و از همه عجیب‌تر بلکه صورت آفریدن آب اندر لطیفی و روشنی و پیوستگی
اجزاء وی یکدیگر را و اندر بستن حیوة همه خلق از نبات و حیوان اندر وی نه
همه عجب‌تر که اگر یک شربت آب محتاج شوی و نیابی همه مال روی زمین بدهی اگر
آن شربت اندر باطن تو ره بسته شود که بیرون نیاید اندر آن هرچه داری بدل کنی
تا از آن خلاص شوی و در جمله عجایب بحر بی نهایت است دیگر هوا و آنچه درو است
که دریایست که موج همی زند چنین لطیفی که چشم ویرا در نیابد و مدید چشم را حجاب نکند
جان بآن گیرد و لم بطعام و شراب اندر روزی یکبار حاجت افتد اگر یکساعت نفس زدن
و غذای هوا بباطن نرسد هلاک شوی و تو از وی غافلی و دیگر خاصیت هوا آنست
که کشتیها از وی آمیخته است نگذارد که بدریا فرو شود و شرح این دراز است
و نگه کن در هوا پیش از آنکه بآسمان هیچ آفریده است از میغ و باران و
برف و رعد و نگه کن اندر آن میغ کثیف که ناگاه که در میان هوا لطیف پدید آید
باشد که از دریا برخیزد و آب برگیرد و از کوهها برخیزد و آب برگیرد پدید آید
و باشد که از نفس هوا پدید آید و جایها که از کوه و دریا و چشمها دور است آب
بر آنجا همی ریزد و قطره و قطره بتدریج هر قطره که همی آید بر خطی مستقیم که اندر
تقدیر ویرا جای فرموده اند معلوم که آنجا فرود آید تا فلان کرم تشنه

نبات خشک خواهد گشت و فلان تخم را آرا بالا سحاب حاجت است وی را آب دهد و فلان میوه
بر سر درخت خشک همی شود باید که اندر بیخ درخت ماده بیاید تا طری وی اندر
شود و از راه عروق وی که بر یکی چند موی باشد بیاید و یکی همی شود تا بدان میوه رسد
تا آن میوه تر و تازه باشد که تو بخوری بغفلت و بیخبر از لطف و رحمت
وی بر یکی نوشته که کجا فرود آید و روزی کیست اگر همه عالم خواهند که عدد
قطره‌های وی بشناسند نتوانند اگر این باران بیکبار بیاید و بر کند و نباتها
بتدریج نیاید منفعت از آن منقطع شود و نباتها تباه شود اگر سرما اندر راه
بر وی مسلط بکند تا وی را برف کرد اندر همچو پنبه شده و ذره ذره می آید و از کوهها
انبارخانه وی ساخته تا آنجا جمع همی شود و فرود همی گذارد تا آنگه چون ارتفاع هوا اندر آید بتدریج
و جویبار روان شود بر مقدار حاجت تا بستان همه آن آب بتدریج بر مضایع نفقه کنند و اگر چنین نبودی همه یکبار از آسمان بیامدی
که همی آمدی و رنج آن بسیار بودی و یا بیکبار بیامدی و اندر برف چندین
لطف و رحمت است و اندر هر چیزی همچنین بلکه جمله زمین و آسمان بحق
و عدل و حکمت آفریده است و برای این گفت وما خلقنا السماء والارض
وما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق ولکن اکثرهم لا
یعلمون بیازی نیافریدیم بحق آفریدیم بحق که می بایست آنست دیگر نکو

آسمان ستاره

آسمان و ستارگان و عجایب آنست که زمین و هر چه اندر زمین است اندر آن
مختصر است و همه را قرآن تنبیه کرده بر تفکر اندر عجایب آسمان و ستارگان
چنانکه وجعلنا السماء سقفا محفوظا وهم عن آیاتها معرضون
و گفت لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس ولیکن بیشترا
ونمود و اندیشه اندر عجایب ملکوت آسمان تفکر کنی تا کبودی آسمان و سپیدی ستارها
بینی و چشم فراکنی که بهایم این نیز چون همی بینند ولیکن چون تو خود را و عجایب خود را
که بتو نزدیکتر است و از عجایب وی یک ذره نباشند شناسی ملکوت آسمان
چون بشناسی بلکه باید که بتدریج ترقی همی کنی نخست خود را بشناسی پس زمین و
نبات و حیوان و معادن پس هوا و میغ و عجایب وی پس آسمان پس کواکب پس
کرسی پس عرش پس عالم اجسام بیرون شوی و اندر عالم ارواح شوی آنگه ملائکه را
بشناسی و شیاطین و جن را و درجات فرشتگان و مقامات مختلف ایشان
پس باید که اندر آسمان و ستارگان و حرکت و گردش ایشان تفکر کنی و نگه کنی
تا آن خود چیست و برای چیست و نگه کنی اندر بسیاری کواکب که کسی عدد
ایشان نشناسد و هر یکی را رنگی دیگر بعضی سرخ و بعضی سفید و بعضی
بزرگ و بعضی خرد و بعضی چون سیماب آنگه هر گروهی از ایشان بشکلی دیگر آمده

بعضی بر صورت حمل و بعضی بصورت ثور و همچنین تا باخر بروج بلکه هر صورتی
که اندر زمین از اشکال کواکب و یر انجا مثالیست انکه سیر و حرکات
ایشان مختلف بعضی بیکجا همه فلک بگذارند و بعضی بسالی و بعضی بدوازده سال
و بعضی بسی سال و بیشتر انکه بسی و شش هزار سال پیش فلک نه بگذارند چون
فلک ز دور بماند قیامت بیاید و عجایب انرا و علم انرا نهایت نیست
و چون عجایب انرا و علم انرا نهایت نیست و چون عجایب زمین بعضی بشناختی
بدانکه تفاوت اندر صورت و شکل ایشان نیست که زمین بدین فراخیست
و بحکس تمامی ان نرسد و آفتاب صد و شصت و پنج بار چند زمین است و
بدین بزرگی بدان مسافت چگونه دور است که چنین خرد مینماید و بدین بدانی
که چون حرکت زود میکند که اندر مقدار نیم ساعت قرص آفتاب جمله از زمین
بر آید مسافت صد و بیست و پنج بار چند زمین اندران نیم ساعت بریده باشد
وازین بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم روزی از جبرئیل علیه السلام
پرسید که زوال بگردید گفت لا نعم رسول گفت چگونه گفتی گفت این زمان وقت
که گفتم لا تا بگفتم نعم پانصد ساله راه رفته بود و ستاره هست در آسمان که
صد بار چند زمین است و از بلندی چنین خورد نماید چون این ستاره چندین بود

جمله فلک قیاس

جمله فلک قیاس کن که چند بود اینهمه با این بزرگی که اندر چشم تو خورد مینماید
و بدین خوردی صورت کردند تا بدان عظمت بزرگی پادشاهی آفریدگار بشناسی
پس در ستاره حکمتی است و اندر رنگ وی و رفتن وی و رجوع وی
و استقامت وی و طلوع و غروب وی حکمتی هست و آنچه روشن تر است
حکمت آفتاب که فلک وی را میلی داده اند از فلک بزرگتر تا اندر بعضی
از سال بر میان سر فلک بنزدیک بود و بعضی از سر دور بود تا از وی هوا
مختلف شود گاه گرم و گاه سرد و گاه معتدل و سبب اینست که روز مختلف
بود گاه دراز بود و گاه کوتاه و کیفیت آن اگر شرح کنم دراز شود و آنچه خدای تعالی
ما را از علما روزی کرده است اندرین عمر مختصر اگر شرح کنیم روزگار دراز خواهد شد
و هرچه ما دانیم مختصر است و حقیر اندر جنب آنکه علما را و اولیا را بوده است
و علم همه اولیا و علما اندر جنب علم انبیا مختصر بود و تفصیل آفرینش و علم انبیا
مختصر بود اندر جنب علم ملایکه مقرب و علم این همه اگر اضافت بکنی بعلم
خدای خود آن خبر دو که وی را علم گوی سبحان خداوندی که خلق را چندین علم بداد
انکه همه را داغ نادانی بر نهاد و گفت وما اوتیتم من
العلم الا قلیلا اینست نمودار از مجازی فکرت که گفته شد

غفلت خود نشناسی که اگر در خانهٔ امیری شوی که به نقش و گچ برکرده باشد
روزگار دراز صفت آن میکنی و همیشه اندر خانهٔ خدا تعالی می باشی
و هیچ تعجب نکنی و این عالم اجسام از خانهٔ خدا تعالی است که فرش وی
زمین است و سقف وی آسمان و لیکن سقف بی ستونست و این عجیبترست
و خزانهٔ وی کوههاست و گنجینهٔ وی دریاهاست و خنور و اوانی حیوانات
و نباتهاست و چراغ وی ماه است و مشعلهٔ وی آفتابست و قندیلهای
وی ستارگان و مشعله‌دار وی فرشتگانند و تو از عجایب خانه غافل
که خانه بس بزرگست و چشم تو بس کوتاهست و چشم تو بس مختصر اندر وی
نگنجد و مثل آن چون مورچه است که در سرای ملکی سوراخ کند و آن سوراخ
دارد جز از سوراخ خویش و دریچه و یاران خویش از هیچ چیز دیگر خبر ندارد
اما از جمال صورت قصر و بسیاری غلامان و سریر ملک و پادشاهی وی
بی خبر است اگر خواهی مورچه باشی و اگر نه راهت داده اند تا در
بستان معرفت خدا تعالی تماشا همی کنی بیرون آئی و چشم باز کن
تا عجایب بینی که مدهوش گردی اللهم ارنا الاشیاء کما هی
بالله التوفیق والله اعلم

اصل هشتم در توحید و توکل

بدانکه توکل از جملهٔ مقامات مقربانست و درجهٔ وی بزرگست لیکن علم وی
در نفس خویش باریک و مشکلست و عمل وی دشوارست و اشکال وی
از آنست که هر که هیچ چیز را جز خدا تعالی اندر کارها اثری بیند
اندر توحید وی نقصان نیست و اگر جملهٔ اسباب از میان بر گیرد اندر شریعت
طعن کرده باشد و نیز اگر اسباب را سببی نبیند بعقل خود مکابره کرده باشد
که بر چیزی دیگر از اسباب توکل کند و اندر توحید نقصان افتد پس شرح
توکل چنانکه عقل و شرع و توحید اندر همه بگوید و میان همه جمع کند علمی
غامض است و هر کسی نشناسد ما اول فضیلت توکل بگوئیم آنگاه حقیقت
وی را آنگاه احوال و اعمال وی فضیلت توکل بدانکه خدا تعالی همه را بتوکل
فرموده است و آن شرط ایمان کرده و گفت رسول صلی الله علیه وسلم که
خدا تعالی گفت وعلی الله فلیتوکل المتوکلون وعلی الله فتوکلوا ان
کنتم مومنین و گفت خدا تعالی متوکلان را دوست میدارد ان الله
یحب المتوکلین و نیز گفت هر که بر وی توکل کند وی بسنده است او را
توکل ومن یتوکل علی الله فهو حسبه و نیز گفت خدا تعالی بسنده
کننده است بنده خود را الیس الله بکاف عبده ویخوفونک

وچنین آیات بسیار است و رسول الله علیه السلام گفت امتان را این
نموده اند و امت خود را دیدم که کوه و بیابان از ایشان پر بود عجب داشتم
بسیاری از ایشان شاد شدم مرا گفتند که خشنود شدی گفتم شدم گفت
با اینهمه هفتاد هزار در بهشت شوند بی حساب گفتم آن کیان باشند گفت آنها که
بنای کار با بر افسون و داغ و فال نکنند و جز بر خدا تعالی اعتماد نکنند پس
عکاشه برخواست گفت یا رسول الله دعا کن تا مرا از ایشان کند گفت بار خدایا
او را از ایشان کن دیگری برخاست و همان دعا خواست گفت سبقک بها
عکاشه عکاشه سبق تو برده و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت اگر چنانچه
توکل بر حق است شما بر خدا تعالی توکل کنید روزی شما بر شما رساند چنانکه
بمرغان همی رساند بامداد برخیزند شکم تهی و شبانگاه باز گردند شکمها پر گفت
هر که پناه وی بخدا تعالی بود همه رنجها او را کفایت کند که از جائی که
خبر ندارد روزی وی همی رساند و هر که پناه وی بدنیا بود خدا تعالی وی را با دنیا
گذارد و چون ابراهیم را علیه السلام برگرفتند تا در منجنیق نهند و با آتش اندازند
گفت حسبی الله ونعم الوکیل چون اندر هوا شد جبرئیل علیه السلام
گفت هیچ حاجت هست ترا گفت بتو نه گفت حسبی الله ونعم الوکیل

وبدین سبب وی را بوفا صفت کرد گفت وابراهیم الذی وفی
الا تزر وازرة وبه داود علیه السلام وحی آمد که هیچ بنده که
از میان همه دست در من زند که اگر همه خلق آسمان و زمین بکید و مکر با وی خیزند
که نه وی را از آن فرج دهند سعید جبیر گوید مرا کژدمی بگزید مادرم سوگند
برداد که دست فرا ده تا افسون کنند آن دیگر که بسلامت بود فرا افسون داد
این کرد که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که متوکل نباشد که افسون کند
و داغ ابراهیم ادهم گوید رهبانی را پرسیدم که قوت از کجا خوری گفت
از آن پرس که روزی همی دهد تا از کجا همی فرستد که این علم مرا نیست یکی را
گفتند که همیشه در عبادت باشی پس قوت از کجا خوری اشارت کرد
باسمان و گفت آنکه دندان آفریده و آسمان بیافریده نان همی فرستد
هرم بن حیان با اویس گفت رحمهم الله کجا فرمائی که مقام کنم گفت بشام
گفت معیشت آنجا چگونه باشد اویس گفت ان لهذه القلوب قد خالطها
الشک فلا ینفعها الموعظة شک برین دلها غالب شده است پند
نه پذیرد و اما حقیقت توحید که بنای توکل بر وی است بدانکه توکل حالتیست
از احوال و آن ثمره ایمان است و ایمان را ابواب بسیار است و توکل یکی

از جملهٔ آن بود ایمان و ست یکی ایمان توحید است و یکی ایمان بکمال لطف

و رحمت اما شرح توحید درازست و علم وی بی نهایت است و نهایت

همه علمهاست لیکن بآن قدر که بنای توکل بر آنست اشارت کنیم باید که

بدانی که توحید بر چهار درجه است و ویرا مغزیست و مغز ویرا مغزیست و ویرا

پوستیست و آن پوست را پوستیست پس دو مغز دارد و دو پوست و

مثال وی چون جوز تر بود که دو مغز و دو پوست وی معلوم است و روغن

مغز مغزیست درجهٔ اول آنست که بزبان لا اله الا الله گوید و بدل اعتقاد

ندارد و این توحید منافقست درجهٔ دوم آنکه معنی این بدل اعتقاد دارد و این توحید

چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم درجهٔ سیوم آنکه بمشاهده می بیند که همه

از یک اصل میرود و فاعل یکیست و هیچ کس دیگر را فعل نیست و این نوری بود که

اندر دل پدید آید و این چون اعتقاد عامی و متکلم نبود که اعتقاد

عقدی باشد که بر دل بگذارند یا بحیلت تقلید یا بحیلت دلیل و این مشاهده

شرح بود و بینده همه بر یکی بیند و فرق باشد میان کسی که خواجه را اندر سرای

اعتقاد کند که فلان خواجه اندر سرایست بسبب آنکه فلان کس همی گوید

که در سرایست و این تقلید عامی بود که از مادر و پدر شنیده باشد و میان آنکه

استدلال کند

استدلال کند که وی در سرایست بدلیل آنکه اسب و غلام بر در سرایست

و این نظر و اعتقاد متکلم بود و میان آنکه ویرا بمشاهده در سرای بیند و این

مثل توحید است عارفانرا و این توحید اگرچه بزرگست ولیکن وی اندر

خلق و خالق را می بیند و میداند که خلق از خالق است و در تفرقه باشد و جمع نبود

و کمال توحید درجهٔ چهارم بود که چون یکی بیند و همه را خود یکی بیند و یکی را

خود یکی شناسد و تفرقه را بدین شناختن هیچ راه نبود و این را صوفیان فنا

گویند در توحید چنانکه حسین بن منصور حلاج ابراهیم خواص را دید که در بیابان

همی گردید گفت چه میکنی گفت قدم خویش در توکل درست میکنم گفت عمر اندر

آبادانی باطن بگذاشتی پس فنا اندر توحید کی رسی پس این چهار مقامست

اول توحید منافق و آن پوست پوست است و چنانکه پوست برونیست

گوز ان خوری و اگر در باطن وی نگری تلخ باشد اگرچه ظاهرش سبز باشد

اگر بسوزانی دود کند آتش بکشد اگر در خانه نهی بکار نیاید و جای تنگ کند

هیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند نگه میدارند تا پوست درونی از میوه

و از آفت نگاه میدارد و توحید منافق نیز هیچ کار را نشاید مگر آنکه پوست

ویرا از شمشیر نگاه میدارد و پوست وی کالبد ویست اما چون کالبد شود و جان منافق

نماند هیچ سود ندارد چنانکه پوست درونی خویشتن را شاید و از آن شاید که مغز
بگذارند تا مغز بسبب آن تباه نشود و تباه نگردد و لیکن اندر جنب مغز مختصر بود
توحید عامی و متکلم نیز از آن شاید که مغز آن جان ویست از آتش دوزخ نگاه دارد و
لیکن اگر چه با این کار نکند و از لطافت مغز دور و عن خالی باشد و چنانکه مغز خود
مقصود است و عزیز بود و لیکن چون با روغن اضافت کنی از کنجد خالی نیست
از نقص خویش بکمال صفت رسیده است درجه سوم اندر توحید از تفرقه
و کثرت و زیادتی خالی نیست بلکه صافی بکمال توحید چهارم که اندران همه را
حق داند و بس و جز یکی را نه بیند و خود را نیز فراموش کند و اندر حق دیدار خود
نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیست شد در دیدار وی اللهم ارزقنا
فصل همانا که گویی که آن درجات توحید برمن مشکلست این را شرحی باید که
بدانم که همه از یکی چون بینم و اسباب بسیار همی بینم و همه را یک چون بینم
و آسمان و زمین و خلق را همی بینم و اینهمه یکی نیست بدانکه توحید منافق
بزبانست و توحید عامی باعتقاد و توحید متکلم بدلیل این هرسه فهم توانی کردن
و اشکال اندرین اندر توحید بار سیم بود اما توحید چهارم توکل را بدان حاجت نیست
و توکل را توحید سیوم کفایت است و این توحید چهارم توکل تر در عبارت

آوردن و شرح کردن کسی را که بدان نرسیده باشد دشوار بود اما بر جمله
آن قدر بدانکه روا باشد که چیزهای بسیار و لیکن آن چیزها را بنوعی بیکدیگر
ارتباط بود که بدان ارتباط چون یک چیز شود و چون دیدار عارف ازو جمع
اندکی باشد و بسیاری ندیده بود چنانکه مردم را چیزهای بسیار است گوشت
و پوست و سر و پای و معده و جگر و غیر آن و لیکن اندر معنی مردی یک
چیز است تا باشد که کسی مردی اند چنانکه یک چیز داند که از تفاصیل
اعضای وی یاد نیاورند اگر ویرا گویند چه دیدی گوید یک چیز بیش ندیدم مردی
دیدم اگر گویند از چه می اندیشی گوید از یک چیز بیش نمی اندیشم از معشوق
خود همی اندیشم پس همگی وی معشوق وی شود و آن یک چیز بود و بسیار آنگه
مقامیست اندر معرفت که کسی بدان رسد که بحقیقت بیند که هر چه در وجود است
بیکدیگر مرتبط است و جمله چون یک حیوانست و نسبت اجزای عالم
چون آسمان و زمین و ستارگان با یکدیگر چون نسبت اندامهای
یک حیوانست با یکدیگر و نسبت همه عالم با مدبر آن بوجهی نه از همه وجوه
چون نسبت مملکت تن حیوانست با روح و عقل که مدبر آنست و تا کسی
این نشناسد که ان الله خلق آدم علی صورته اندر فهم وی نیاید فانه

عنوان بحیری ازین اشارت کرده ایم و سخن کوتاه کردن درین اولیتر که
سلسله دیوانگانرا بجنباند و کسی طاقت فهم این ندارد اما توحید سیم که آن
توحید است اندر فعل شرح دراز گفته ایم اندر کتاب احیا اگر اهل آنی طلب کن
و آنمقدار که اندر اصل شکر گفته ایم کفایتست که بدانی که آفتاب و ماه و
ستارگان و میغ و باران و باد و هرچه آنرا اسباب دانی همه مسخرند چون
قلم اندر دست کاتب و هیچ خود نمی جنبند که ایشانرا می جنبانند بقوت
خویش و قدرت خویش چنانکه می پنداری حوالت کار با ایشان خطاست همچون
حوالت توقیع خلعت با قلم و با کاغذ اما آنچه در محل نظرست اختیار
که در حیوانات است که پنداری که بدست آدمی چیزیست و این خطاست
که آدمی اندر نفس اختیار خود مجبور است و مضطر چنانکه گفتیم که کار اندر بند
قدرتست نه آن کند که خواهد و اگر خواهد خواست بیافریند نه اگر خواهد و اگر
نخواهد پس قدرت مسخر ارادتست و کلید ارادت بدست وی نیست و
هیچ چیز بدست وی نبود و تمامی این آن شناسی که بدانی که فعل آدمی را گفتن
گفته بر سه درجه است یکی اگر شلا پای بر آب نهد فرو شود گویند آب غرق
کرد و از یکدیگر جدا کرد و این را فعل طبیعی گویند دیگر گویند آدمی نفس زد

و این را فعل ارادتی گویند سیم آنکه گویند سخن گفت و برفت و این را فعل اختیاری
گویند اما آن فعل طبیعی پوشیده نیست که بوی پوشیده نباشد که چون
رفتن وی بر روی آب حاضر آمد لابد آب بسبب گرانی وی متخرق شود این
نه بوی است که اگر خواهد و اگر نه چنین بود بلکه اگر سنگی بر روی آب نهی باز
فرو شود و فرو شدن نه فعل سنگست بلکه بضرورت از گرانی سنگ
آنجا پیدا آید اما فعل ارادتی چون نفس زدن چون تامل کنی این نیز همچنین است
که اگر نفس باز گیرد نتواند که وی را چنان آفریده اند که ارادت نفس اندر وی
پدید همی آید اگر خواهد و اگر نه و کسی که قصد کند که سوزنی در چشم کسی زند از
دور بضرورت آنکه چشم بهم زدن گیرد و اگر خواهد که نزند نتواند که وی را چنان
آفریده اند که آن ارادت بضرورت پیدا می آید چنانکه وی را چنان آفریده اند
که بضرورت با آب فرو شود چون وی بر آب بایستد پس اضطرار درین دو
معلوم شود اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن اشکال درین است که
خواهد کند و اگر نخواهد نکند ولیکن باید که بدانی که کی خواهد آن وقت خواهد که
عقل وی حکم کند که خیر تو درین است و بود که این اندیشه حاجت آید
چون حکم کرد خبر اندرین است ازین ارادت بضرورت پیدا آید و اعضا

جنبانیدن گیرد همچون چشم گردن وقتی که سوزن از دور آید لیکن آن علم که سوزن
ضرر چشم است و برهم زدن خیر است همیشه حاضر باشد و بر بدیهه معلوم است
که آنرا با اندیشه حاجت نیست که بی اندیشه خود دانست که آن خیر است از
دانستن خیر ارادت پدید آمد و از ارادت قدرت بضرورت اندر کار آمد اینجا
چون از اندیشه فارغ شد هم بدان صفت گشت که آنجا بود و هم آن ضرورت
پدید آید که اگر کسی چوبی برگیرد و کسی را بیم زند وی بگریزد و بطبع تا گریزگاه
بامی رسد و داند که جستن آسان تر بود از چوب خوردن بجهد و اگر داند که
آن عظیمتر است بضرورت پای وی باز ایستد و طاعت وی ندارد که حرکت
پای بند ارادت است و ارادت در بند آنکه بداند که آن خیر است و بهتر است
و برای آن نیست که کسی خود را نتواند کشتن اگرچه دست دارد و کارد نیز دارد
که قدرت دست در بند ارادت است و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که بهتر است
و کردنیست و عقل نیز مضطر است که وی چون آینه است که آنچه باشد اندر وی
ضرورت آن پدید آید چون کشتن خود خیر نباشد عقل حکم نکند آن ارادت پدید
نیاید مگر وقتی اندر آن بلایی باشد که طاقت آن ندارد که کشتن از آن بهتر بود
پس این فعل را اختیاری از آن گفته اند که در بند آن بود که خیر وی اندر شر پدید آید

اگر نه

اگر نه ضرورت این چون پدید آمد همچون نفس زدن و چشم برهم زدنست و ضرورت
آن همچون آب فرو شدنست و این اسباب در هم بسته است و حلقه ها
و سلسلهای اسباب بسیار است و شرح آن در کتاب احیا بگفته ایم اما قدر آنست
که در آدمی بیافریده اند یکی از حلقهای آن سلسله است از اینجا گمان برند که
وی خیر است و آن خطای محض است که تعلق آن بوی بیش از آن نیست که
وی محل آنست و راه گذر آنست پس وی را بگذرد اختیار است که اندر وی
گذر قدرت که در وی آفریدند پس چون آن که از بادی همی جنبد و اندر وی قدرت و ارادت
نیافریده اند و وی را محل آن نساختند بضرورت آنرا اضطراری محض نام کرده اند
و چون خدا تعالی آنچه کند قدرت وی اندر بند هیچ چیز نیست بیرون می آید
آنرا اختراع گفتند و چون آدمی نه چنین باشد و نه چنانکه قدرت و ارادت وی
با اسباب دیگر تعلق داشت که آن بدست وی بود فعل وی مانند فعل خدای
نبود تا آنرا خلق و اختراع توان گفت و وی محل قدرت و ارادت بود که
بضرورت در وی همی آفرینند مانند درخت نیز نبود تا فعل وی را اضطرار
محض گویند بلکه قسم دیگر بود وی را نام دیگر طلب کردند و آنرا کسب گفتند و از جمله
معلوم شود که اگرچه کار آدمی اختیاری است و لیکن چون اندر نفس کار خویش مضطر است

اگر خواهد و اگر نخواهد پس بهشت و دوزخ چیزی نیست **فصل** همانا گویی اگر چنین است

ثواب و عقاب چراست و شریعت برای چیست بدست هیچکس هیچ چیز نیست

بدانکه این جایگاه است که توحید در شرع گویند شرع اندر توحید و در میان این بسیار

ضعفا غرق شوند و ازین مهلکه کسی خلاص یابد که بروی آب تواند رفت

و اگر نتواند باری سباحت تواند کرد و بیشتر خلق سلامت ازان یافتند که

خود درین دریا نه نشستند تا غرق نشدند و عوام خلق آنست که ازین خود [illegible]

و شفقت بر ایشان آن بود که ایشان را بساحل این دریا نگذارند که ناگاه

غرق شوند و کسانیکه اندر دریای توحید نشستند بیشتر ایشان غرق شدند که سباحت

را نشناختند و بود ندانستند و فهم آن ندارند که بیاموزند یا خود بخویشتن غره شوند و طلب

نکنند و اندرین دریا غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست و همه او میکند و ازانکه

که شقاوت حکم کرده است بجهد ازان نگذرد و آنکه بسعادت حکم کرده است

بجهد حاجت نبود و اینهمه جهل و ضلالت است و سبب هلاکست و حقیقت

این کار را شناختن هرچند که آنرا نشاید که در کتب نویسند لیکن چون سخن اینجا رسید

تمام گفته آید بدانکه آنکه گفتی که ثواب و عقاب چراست الا عقاب بمکافات کاری کردی که

که کسی بر تو خشم گرفت و ترا بانتقام عقوبت همیکند یا از تو شاد شود و ترا مکافات

خلعت همیدهد که این از صفات الهیت دور است لیکن چنانکه خلط خون یا صفرا

یا دیگری اندر باطن تو غلبه گیرد و ازان چیزی تولد کند که مر آنرا بیماری گویند

چون دارو غلبه گیرد و ازان حالتی دیگر تولد کند که آنرا درستی گویند همچنین

چون شهوت و خشم بر تو غالب شود و تو اسیر آن شدی ازان آتشی تولد کند

که در میان جان افتد که هلاک جان تو باشد و برای این گفت رسول الله صلی الله

علیه و سلم که **الغضب قطعة من النار** گفت آن خشم است که بر خود مسلط

نکرده که پاره آتشست و چنانکه نور عقل چون قوت گیرد و آتش شهوت و خشم

فرو کشد نور ایمان آتش دوزخ همچنان فرو کشد تا گوید **جز یا مومن**

فان نورک اطفأ لهبی و دوزخ از ایمان فریاد کند و حدیث در میانه

خود نیست بلکه طاقت نور وی ندارد و منهزم شود چنانکه پشه از باد منهزم شود

و نار شهوت از نور عقل منهزم شود پس از جای دیگر نخواهند آورد برای تو

ازان تو با تو خواهند داد **انما هی اعمالکم ترد الیکم** پس تخم آتش دوزخ

شهوت و خشم تست و آن با تو اندرون تست اگر علم یقین بدانستی در وی

همی بین چنانکه گفت **لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم** پس

بدانکه چنانکه زهر آدمی را بیمار کرد و بیماری وی را بگورستان برد و خشم

و انتقام در میان نه معصیت و شهوت دل ترا بیمار کند و این بیماری آتش دوزخ
کرد و آن آتش از جنس آتش دوزخ باشد نه از جنس آتش این جهان بحکم مجانست
چنانکه مقناطیس آهن را بخود کشد دوزخ دوزخی را بخود کشد و بیخ خشم در میان
که آن آتش خود در میان جان بود و ثواب نیز همچنان دان که شرح آن دراز بود
این جواب آنست که گفتی ثواب و عقاب چرا است اما آنکه گفتی پس شریعت
و فرستادن پیغمبران چیست بدانکه این نیز قهر است تا خلق را بسلسله قهر
به بهشت برند چنانکه العجب من قوم تقادون الی الجنة بالسلاسل
و بکمند قهر نگاه میدارند تا بدوزخ نشوند چنانکه انکم تتهافتون
علی النار وانا آخذ بحجزکم شما چون پروانه خود را بر آتش همی زنید
و من کمر شما بگرفته ام و نمیگذارم پس انبیا یکی از حلقه سلسله جباری
وی سخن پیغمبر آنست که از آن فهم تو تولد کند تا راه از بی راهی بشناسی
و از تخویف وحی هراس تولد کند و ازین معرفت بر این غبار از روی
آیینه عقل فرو شوید تا این حکم که راه آخرت گرفتن بهتر از راه دنیاست
در وی نماید از این نمودن ارادت رفتن بر راه تولد کند و ارادت اعضا
اندر کار افتد که مسخر آنست که خواهد و اگر نه و بدین سلسله بقهر از دوزخ همی باز

دارند و به بهشت

دارند و به بهشت همی برند و مثل انبیا شبانیست که رمه گوسفند دارد
و بیراست و یک مرغزاری سبز است و بر جانب دیگر غاری که اندر وی گرگ
بسیار است این شبان بر کنار غار بایستد و چوب می جنباند
تا گوسفندان بضرورت از ترس چوب باز پس همی روند و از جانب غار
در مرغزاری می افتند معنی فرستادن پیغمبران اینست اما آنکه گفتی اگر
بشقاوت حکم کرده است جهد چه سود دارد سخن درست است اما از وجهی
باطل است این سخن درست سبب هلاک تو است که نشان آنکه
بشقاوت کسی حکم کرده است آن بود که این سخن در دل وی افکند تا جهد
نکند که اگر در ازل حکم کرده است که از گرسنگی بمیرم مرا نان چه سود دارد
دست به نان نبرد و نان نخورد بضرورت بمیرد و گوید اگر حکم نکرده است
بدرویشی در پاشیدن تخم چه سود و نه کارد تا ندرود و از آنکه بسعادت
حکم کرده است وی را تعریف کند که از آن توانگری حکم کرده است وی را تعریف
کند که از آن توانگری حکم کرده و را فا خوران دارد و تجارت و فرا نان خوردن
این حکم هرزه نیست بلکه با اسباب است و هر کرا کاری فرموده اند اسباب
آن وی را میسر همیکند نه آنکه بی سبب آن کار همی سازند و برای این گفت

اعملوا فکل میسر لما خلق له تو از اعمال و احوال خویش که بر تو همی راند
بقهر بشارت عاقبت خویش برخوان چون همه نگر از غالب شده بر تو
بدانکه این بشارت اینست که همی باید که ترا بسعادت با مامت حکم
کرده اند اگر تمام ببر بری و اگر بطالت و غفلت بر تو غالب کرده اند
و این بیهوده اندر دل افکنده اند که اندر ازل چه حکم من کرده اند نگرار
چه سود دارد انجا مشور جهلت خود برخوان و بدانکه نشان آنست
که هرگز بدرجه امامت نخواهی رسید و اندر جمله آخرت بر دنیا قیاس
کن ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة ان الله سمیع بصیر سواء
محیاهم و مماتهم و چون این حقایق بشناختی این سه اشکال برخیزد
و توحید قرار گیرد و معلوم شود که میان شرع و عقل و توحید هیچ ناقض نیست
بنزدیک کسی که ورا چشم بصیرت گشاده اند و اندرین سخن بیش ازین اطناب
نکنیم که این کتاب چنین سخنها احتمال نکند پیدا کردن ایمان دیگر که بنای
توکل بر آنست بدانکه گفتیم که بنای توکل بر دو ایمانست یکی توحید و آنرا شرح
کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار رحیمست و همه بولیست و با اینهمه
لطیف است و عنایت وی از حق مورچه و شارخ تا آدمی چه رشد

میر است از غایت و شفقت مادر و پدر بر فرزند چنانکه اندر خبر آمده است
و بدانند که هرچه اندر عالمست و عالم بوجهی آفریده اند که از کمال جمال و
و از لطف و رحمت که ورای این ممکن نبود و بدانی که هیچ چیز از رحمت و لطف
باز نگرفته است و هرچه آفریده است چنان می باید که هست آفریده است
و اگر همه عقلا عالم روی زمین جمع شوند و ایشان را بر کمال عقل و زیرکی راه دهند
اندیشه کنند تا اندر عالم سر موی یا پر پشه که هست نه چنان همی باید یا بهتر ازین می
باید یا نیکوتر یا زشت تر این نیابند و بدانند که چنان می باید و آنچه زشت است
کمال اندر آنست که زشت بود اگر نبودی ناقص بودی و حکمتی فوت شدی
که اگر زشتی نبودی مثلا کس قدر نیکوئی ندانستی و ازان راحت نیافتی
و اگر ناقص نبودی خود کمال نبودی و کامل را از کمال خویش لذت نبودی
که کامل و ناقص باضافت توان شناخت چنانکه چون پسر نبود پدر نبود
و چون پدر نبود پسر نبود که این چیزها در مقابله یکدیگر بود و مقابله میان دو چیز
بود و چون وی برخیزد یکی گردد و آنچه بنا بمقابله است باطل گردد و
بدانکه حکمت کار را روا بود که بر خلق پوشیده باشد لکن باید که ایمان بود
بدانکه حضرت اندر آن و کل وی حکم کرده است و چنان همی باید که هست

هرچه در عالم بیماری عجز است بلکه معصیت که کفر است و هلاک و نقصان
و فقر و درد و رنج است در هر یکی حکمتی است و چنان همی باید که هست و آنرا که
درویش آفرید صلاح وی در درویشی بود که اگر توانگر بودی تباه شدی و
آنرا که توانگر آفرید همچنان و این نیز دریای عظیمست همچون دریای حیوة
و بسیاری کس درین دریا نیز غرق شده اند و این سر قدر پیوسته است
که اندر آشکارا کردن آن رخصت نیست و اگر درین دریا خوض کنیم سخن دراز شود
اما سر جمله بیان وی اینست و توکل را نیز بدین حاجت **پیدا کردن**
حقیقت توکل بدانکه توکل حالتی از احوال دل و ثمره ایمانست بتوحید و
و کمال لطف آفریدگار و معنی این حالت اعتماد دلست بر وکیل و استوار
داشتن وی بوی آرام گرفتن تا دل اندر روزی نبندد و بسبب مختل شدن
اسباب ظاهر شکسته دل نشود بلکه بخدای تعالی اعتماد دارد که روزی بوی
رساند و مثال این آنست که هر کسی دعوی باطل کند بتلبیس و کیلی فرا کند تا آن تلبیس را
دفع کند اگر وی را سه صفت وکیل نخواهد ایمان نگردد دل وی بر وکیل اعتماد کند
و ایمنی نبود یکی آنکه عالم بود بر وجوه تلبیسات بعلمی تمام دیگر آنکه قدرت دارد بر
باظهار آنچه داند بدو وجه که یکی بقوت دل که دلیر بود دیگر بفصاحت زبان

که کس باشد که داند و لیکن نکند از بد دلی یا از کند زبانی سوم آنکه شفقت
تمام بود بر موکل یا حریص باشد در نگه داشتن حق وی چون این سه صفت
اعتقاد دارد و بدل ایمن بود اعتماد کند بر وی و از جهت خویش حیلت
و تدبیر در باقی کند همچنین هر که معنی آنکه **نعم المولی و نعم النصیر** بشناخت
ایمان آورد بدانکه هرچه هست همه بخدای است و هیچ فاعل دیگر نیست
و با این همه اندر قدرت وی هیچ نقصان نیست و رحمت و عنایت وی
چندانست که و را آن تمام اندر بود بدل اعتماد کند بر فضل خدای تعالی و حیلت
و تدبیر را بر باقی کند و داند که روزی وی مقدر است و بوقت خویش بوی
همی رسد و کارهای وی چنانکه در خور فضل و کرم خداوندی وی است ساخته
کرداند و باشد که این یقین بود بدین صفات و لیکن در طبع بد دلی بود و هراسان
بود که هرچه آدمی یقین داند طبع آن یقین را طاعت دارد بلکه باشد که طاعت
وهم دارد که یقین همیداند که خطاست چنانکه اگر حلوا را همی خورد کسی تشبیه بنجاست
کند چنان شود که نتواند خورد اگرچه میداند که دروغ میگوید و اگر خواهد
که در خانه با مرده شبها بخسپد نتواند اگرچه میداند بیقین که مرده همچون جماد است
و بر نخیزد و پس توکل را هم قوت یقین باید و هم قوت دل تا آن اضطراب

از دل شود تا آرام و اعتماد تمام در دل حاصل شود متوکل بود که معنی
توکل اعتماد دلست بر حق سبحانه تعالی اندر کارها خلیل الله علیه السلام ایمان
و یقین درست بود که گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن
قال بلی الآیه گفت یقین است ولیکن تا دل آرام گیرد که آرام طبع تخیل
و حس باشد اندر ابتدای حال آنکه چون بنهایت رسد دل ترا یقین شود
و ویرا استشهاد و ظاهر حاجت نباشد سیل کردن درجات توکل بر سه
درجه است یکی آنکه حال وی چون حال آن مرد باشد که در خصومت وکیلی گیرد
جلد و فصیح و هادی بود و دلیر و مشفق که این باشد بروی درجه دویم آنکه حال
وی چون حال طفل بود که اندر هر چه فرا وی رسد جز مادر را نداند چون گرسنه شود
ویرا خواند و اگر ویرا نخواند در وی آویزد و آن طبع وی باشد بطفولیت و اختیار نکند
و این متوکلی باشد که از توکل خویش بیخبر باشد از مستغرقی که باشد بوکیل
اما آن اول از توکل خود خبر باشد و به تکلف و اختیار خود را فرا توکل
آورده باشد درجه سیوم آنکه حال وی چون حال مرده بود پیش غسال مرده شود خود را
مرده بیند متحرک به قدرت ازلی نبود چنانکه مرده متحرک بحرکت غسال باشد
اگر کاری پیش وی آید دعا نیز نکند نه چون کودک که مادر را خواند بلکه چون کودکی

بود که داند

بود که داند که اگر مادر را نداند مادر خود داند و تدبیر وی کند پس اندر مقام
باز پسین هیچ اختیار نبود و در مقام دوم هم اختیار نبود مگر ابتهال
و دعا و دست در وکیل زدن و در مقام اول اختیار بود ولیکن در تدبیر
اسبابی که از سنت و عادت وکیل معلوم شده بود دست ندارد مثلا چون
داند که عادت وکیل آنست که تا وی حاضر نیاید و سجل حاضر نکند وی خصومت
نکند لابد این سبب بجای آرد و همه انتظار کرد تا وکیل چه کند و آنچه بود
همه را از وکیل بیند و احضار سجل نیز از وی بیند که باشارت وی ساخته است پس
کسی که در توکل اندرین مقام است تجارت و حراثت و اسباب ظاهر که از
سنت خدای تعالی معلوم شده است دست بندارد ولیکن با آن هم متوکل بود
و اعتماد بر حراثت و تجارت خویش ندارد بلکه بر فضل خدا دارد که آن حراثت
و تجارت بمقصود رساند چنانکه حرکات و سکنات و اسباب حراثت
بدو بداند و چنانکه ویرا هدایت آن دارد پس این کارها میکند و آنچه بیند از
خداوند بیند چنانکه شرح این بیاید ان شاء الله تعالی و معنی لا حول و لا قوة
الا بالله این بود که حول حرکت و قوت قدرت بود چون بداند که حرکت
و قدرت وی بر دو بوی نیست بلکه آفریدگار است آنچه بیند از وی بیند

اندر جمله چون حوالت کارها باسباب از نظر وی بیرون شد تا هیچ جز حق تعالی
نه بیند متوکل بود اما اعلی مقامات وی آنست که بایزید گفته است که ابو موسی
اردبیلی میگوید از وی همی پرسیدم که توکل چیست گفت تو چه میگویی گفتم مشایخ ما
گفته اند که توکل آنست که از چپ و راست شیر و اژدها باشند سر دل تو حرکت نکند
گفت این سهلست ولیکن اگر اهل دوزخ همه را اندر عذاب بیند و اهل بهشت همه را
در نعمت بیند و میان ایشان دل تمیز کند متوکل نباشد اما آنچه ابو موسی گفت
اعلای مقامات توکلست و شرط آن نیست حذر کند که ابوبکر رضی الله عنه
پاشنهٔ پای در سوراخ مار نهاد اندر آن حالت که اندر غار بود وی متوکل بود
ولیکن هراس وی نه از مار بود بلکه از آفریدگار مار بود که آن مار را وی قوت
و حرکت دهد ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
اندر حق همه بیستند اما آنچه بایزید گفت قدس الله سره العزیز بدان ایمان که
اصل توکلست بدان ایمان اشاره کرده است و آن ایمان عزیز است و آن
ایمان است بعدل و حکمت و فضل و رحمت که داند که هرچه کند چنان
کند که می باید پس اندر معنی میان عذاب و رحمت فرق نکند پیدا کردن
اعمال متوکل آنکه همه مقامات دین به سه اصلست و بدین کرده علم و حال و عمل

اما علم و حال

اما علم و حال توکل شرح کرده آمد و عمل ماند باشد که کسی تخیل کند که شرط توکل
آن باشد که همه کارها با خدای تعالی گذارد و باختیار خویش هیچ کار نکند
البته یا کسب نکند و هیچ چیز فردا را ننهد و از مار و شیر و کژدم نه بگریزد و که
بیمار بشود دارو نکند و اینهمه خطاست که این خلاف شرع است و شرع را
بر توکل ثنا کرده است چگونه مخالف باشد شرع را بلکه اختیار آدمی بسبب
آوردن مالی باشد که ندارد یا در نگاهداشت که دارد یا در دفع ضرری که
حاصل نیامده است یا در ازالت ضرری که حاصل آمده است و توکل در
هر یکی حکمی دیگر دارد و این چهار مقام را الا بشرح باید کرد مقام اول اندر ب
و جذب منفعت و این سه درجه بود اول سنتی که از سنت خدای تعالی
دانسته ایم که بی آن کاری حاصل نیاید قطعا دست بداشتن از آن جنون
بود نه توکل چنانکه کسی دست بطعام نبرد و اندر دهن ننهد تا خدای تعالی ویرا
سیر کند یا طعام را حرکت دهد تا بدهن وی شود یا کسی نکاح و صحبت نکند
تا حق تعالی فرزندی بیافریند و پندارد که این توکل باشد این حماقت بود
بلکه هر سبب که قطعی است توکل در وی بعمل کردن نیست بلکه بعلم و حالست
اما علم آنکه بداند که دست و قدرت و حرکت و طعام و دهان و دندان همه او

آفریده است و اما حال آنکه اعتماد دل بر فضل خدای تعالی بود نه بر طعام و نه
بر دست که باشد که اندر حال دست مفلوج شود و طعام کسی غصب کند
پس باید که نظر وی بفضل وی بود اندر آفرینش آن و اندر حکمت است نه بر حول
و قدرت خویش درجه دوم اسبابی که قطعی نبود ولیکن بر غالب مقصود بی آن حاصل
نیاید ولیکن نادر ممکن بود که بی آن حاصل آید چون برگرفتن زاد اندر سفر این بترک
داشتن شرط توکل نیست که این سنت رسول صلی الله علیه و سلم و سنت سلف است
ولیکن متوکل بدان بود که اعتماد دل وی بر زاد نبود زیرا که تواند بود که ببرند بلکه گرفته
و نگاه دارنده آن بود که اگر بی زاد در بیابان شود روا بود و آن کمال توکل بود نه چون
طعام نابود چون که آن توکل نیست ولیکن این کسی را روا بود که اندر وی دو صفت باشد
یکی آنکه چندان قوت کسب کرده بود که اگر یک هفته گرسنه باید بود تواند دیگر آنکه
بخوردن گیاه زندگانی تواند کردن و هیچ چون چنین باشد غالب آن بود
که بادیه از آن خالی نبود یا آنکه طعام آنجا بی طمع ندارد که بدو رسد و پدید آید
ابن الخواص رحمه الله از متوکلان بود و بدین صفت بودی در بادیه شدی
تنها بی زاد اما همیشه سوزن و ناخن پیرای و حبل و دلو با وی بودی و گفتی این هم
که اسباب قطعیست که آب بی حبل و دلو از چاه بر نیاید و در بیابان لو باشد

چون حاجت به درزی شد چیزی دیگر بجای سوزن کار نکند پس توکل در این اسباب
بترک آن کار نبود بلکه بدان بود که اعتماد بر فضل خدای بود در آن پس اگر
کسی در غاری بنشیند که راه گذر خلق نبود و آنجا گیاه نبود و گوید توکل
همیکنم این حرام باشد و خود را هلاک کرده بود و سنت خدای ندانسته بود
همچو آن موکل بود اندر خصومت که سجل نزدیک وکیل نبرد و از عادت
و از عادت وی دانسته بود که بی سجل سخن نگوید یکی از زهاد در روزگار گذشته
از شهر بیرون شد و اندر غاری بنشست و توکل کرد تا روزی وی برسد یک هفته
بر آمد و نزدیک شد بهلاک و هیچ پیدا نیامد وحی آمد برسول آن روزگار که وی را بگوی
که بعزت من که روزی ندهم تا تو بشهر نشوی و در میان مردمان ننشینی چون بشهر
هر کسی بوی چیزی میفرستادند وی استاد و چیزی در دل وی افتاد
وحی آمد خواستی که بزهد خویش حکمت من باطل کنی ندانستی که روزی بندگان
خویش از دست بندگان دیگر دهم دوستتر دارم از آنکه از دست قدرت
خویش چنین اگر کسی در شهر پنهان شود و اندر خانه در ببندد و توکل کند این
حرام است که نشاید که از راه اسباب قطعی برخیزد و اما چون در نه بندد
و توکل کند روا باشد بشرط آنکه همه چشم وی بر در نباشد تا کسی چیزی
آورد

وهمه دل وی با مردمان نباشد بلکه دل با خدای دارد و بعبادت مشغول شود و بحقیقت
شناسد که چون از راه اسباب جمله برنجاست آن روزی وی بوی
بنهاد و از آنجا بدست آید که گفته اند اگر بنده از روزی خویش بگریزد روزی
ویرا طلب کند و اگر از خدای تعالی سوال کند تا ویرا آن روزی ندهد گوید ای
جاهل ترا بیافریدم و روزی ندهم این هرگز نبود پس توکل چنان بود که از راه
اسباب برخیزد و آنگاه روزی از اسباب نبیند از مسبب الاسباب بیند
که خلق همه روزی از خدای تعالی میخورند و لیکن بعضی بی رنج و سوال و بعضی
بمذلت و رنج و انتظار چون بازرگانان بکوشش و رنج چون پیشه وران
و بعضی بعزیزی چون صوفیان که چشم بخدای تعالی دارند و آنچه بدیشان رسد
از خدای دانند و خلق را در میان نبینند درجه سیوم از اسبابی
که نه قطعی باشد و نه در غالب بدان حاجت بود بلکه از جمله حیلت شناسند
و اقتصار و استقصار نسبت وی با کسب همچون فال و افسون و داغ باشد
یا بیماری که رسول الله صلی الله علیه وسلم متوکلانرا وصف بدان کرد که
افسون و داغ نکنند نه بدانکه کسب نکنند و از شهرها بیرون شوند پس این
مقام سه مرتبه است در توکل اما مرتبه اول درجه خواص که در بادیه همی گردند بی زاد

واین بلند

واین بلندتر است و این بدان قوی بود که گرسنه همی باشد یا گیاه همی خورد و اگر
نیابد بتر باک ندارد و بداند که خیر وی اندر آنست که آنکس که زاد برگیرد
نیز ممکن بود که از وی بستانند و بمیرد باحتمال تا در همیشه بر راه باشند و
از آن حذر واجب نیست مرتبه دوم آنکه کسب نکند و لیکن در بادیه نیز نشود
بلکه در شهری اندر مسجدی نشیند و چشم بر مردمان ندارد بلکه بلطف خدای تعالی
دارد مرتبه سیوم آنکه بکسب بیرون شود و لیکن کسب بسنت با دب شرع باشد
چنانکه در کتاب کسب گفته ایم و از استقصار و تدبیرهای باریک و حیلت
و استادی اندر بدست آوردن رزق حذر کند و اگر بچنین اسباب
مشغول شود اندر درجه کسی باشد که افسون و داغ کند و متوکل نبود و دلیل آنکه
دست بداشتن از کسب شرط متوکل نیست آنست که صدیق رضی الله عنه
از متوکلان بود و از این درجه بهیچ حال محروم نبود و چون خلافت قبول کرد دیگر
جامه برگرفت و ببازار شد تا تجارت کند گفتند در خلافت این کار چون کنی
پس اگر عیال خود را ضایع گذارم دیگران را زودتر ضایع کنم پس ویرا قوتی
از بیت المال پدید کردند پس هر کار جمله بخلافت داد پس توکل وی آن بود
که بر مال حریص نبود و آنچه حاصل آمدی از کفایت و سرمایه از خود ندیدی

بلکه از خدای تعالی دیدی و مال خود دوستتر از مال مسلمانان نداشتی و در جمله
بی زهد راست نیاید پس زهد شرط توکلست اگرچه توکل شرط زهد نیست
ابوحفص حداد پیر جنید بود رحمهما الله و از متوکلان بود گفت بیست سال
توکل پنهان داشتم هر روز دیناری کسب کردمی و یک قیراط از آن
بکار نبردمی بلکه همه بصدقه بدادمی و جنید رحمه الله علیه در حضور وی
در توکل سخن نگفتی و گفتی شرم دارم که در پیش وی حدیث مقامی کنم که آن
مقام ویست اما صوفیان که در خانقاه بنشینند و خادم بیرون شود توکل
ایشان ضعیف بود همچون توکل کسی که کسب همی کند و از شرایط بسیار است
تا توکل ایشان درست آید اما اگر بر فتوح بنشیند این توکل نزدیکتر بود اما چون
جای معروف باشد آنهم بازاری بود و بیم بود که سکون دل بدان بود
اما اگر در دل بدان التفات نباشد همچون متوکل مکتسب باشد و چشم بر دو جانب بود
و بر هیچ سبب اعتماد ندارد مگر بر مسبب الاسباب ابراهیم خواص میگوید
رحمه الله علیه خضر را علیه السلام دیدم و بصحبت من راضی بود ولیکن
وی را بگذاشتم که نباید که دل من بوی اعتماد کند و آرام گیرد و توکل من ناقص
شود و احمد حنبل مزدوری داشت شاگرد را بفرمود تا زیادت از مزد حق وی

قبول نکرد

قبول نکرد و چون بیرون شد احمد گفت از پس وی برو باشد که بستاند
گفت چرا گفت آن وقت در باطن خویش طمع آن دیده باشد از آن قبول نکرد
اکنون چون طمع گسسته باشد فرا ستاند و اندر جمله متوکل مکتسب آن بود
که اعتماد وی بر سرمایه نبود و نشان آن بود که اگر مایه بدزدند دل وی تنگ نگردد
و نومیدی از رزق پدید نیاید که چون اعتماد بر فضل خدای تعالی است و داند
که از انجا طمع ندارد پدید آرد و اگر نیاورد آن بود که خیر وی در آن بود و علامت
آوردن این حالت بدانکه این سخت عزیز حالتی بود که کسی بضاعتی دارد
اگر بدزدند و بزبان آید دل وی بجای باشد لیکن اگرچه عزیزست و لکن
محال نیست و این آن بود که ایمان یقینی حاصل آید بکمال فضل و رحمت
و بکمال قدرت تا بداند که بسیار کس بی سرمایه روزی همی دهد و بسیار
سرمایه است که سبب هلاک آنکس باشد پس خیرت باشد که اندر هلاک
شدن آن باشد رسول الله صلی الله علیه گفت بنده باشد که شب اندیشه کند
که کاری کند که هلاک وی در آن بود و خدای تعالی از بالای عرش نظر عنایت
بوی نکرد و آن از وی صرف کند بامداد اندوهگین برخیزد و گمان بهمسایه برد
و چون اگر این قصه وی بود که همسایه کرد این کرد یا فلان کرد و آن خود رحمت خدا بود که بوی رسیده باشد

و از این بود که عمر رضی الله عنه گفت که باک ندارم که بامداد درویش خیزم
یا توانگر که ندانم که خیر تو در کدام است و دیگر آنکه بداند که بیم درویشی و گمان
بد تلقین شیطان بود الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم
بالفحشاء الآیه و اعتماد بر چنین نظر حق کمال معرفت صاحب
که بدانسته است که روزی از اسباب خفی که کسی را بدان راه نبرد بسیار است
و در جمله بعضی ظاهر اسباب خفی نیز نکند بلکه بر ضمان خداوند اسباب کند عابدی متوکل
در مسجدی بود امام مسجد چند بار گفت تو چیزی نداری اگر کسب کنی فاضلتر
گفت جهودی درین همسایه روزی دو نان ضمان کرده است که بمن
میرساند گفت اگر چنین است روا گر کسب نکنی گفت ای مرد اگر تو امامی
نکنی بهتر که ضمان جهودی نزدیک تو از ضمان خدای تعالی فوق تر و ثق
ترست امامی مسجد فرا دیگری دهی گفت تو نان از کجا خوری گفت صبر کن
تا نماز پیشین که از پس تو کرده ام قضا کنم یعنی ترا بضمان خدای تعالی ایمان نیست
و کسانیکه این آزموده اند از جای طمع ندارند فتوحات دیده اند ایمان
ایشان بدینکه و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها محکم
شده است حذیفه مرعشی را پرسیدند چه عجب تر دیدی از ابراهیم ادهم که

خدمت وی کردی گفت در راه مکه گرسنگی صعب کشیدیم چون در کوفه
رسیدیم اثر آن بر من بدید گفت تو ضعیف شده گفتم آری گفت کاغذ
و دوات بیار بیاوردم بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم ای آنکه مقصود
در همه احوال تویی و اشارت همه بتست و من ثناگوی و شاکر و ذاکر توام
لیکن گرسنه و برهنه و تشنه ام این سه که نصیب منست ضامن آنم
آن سه که نصیب تست تو ضامن باش و رقعه بمن داد و گفت بیرون شو
دل اندر هیچکس مبند جز اندر خدای تعالی و هر کرا پیشتر بینی این رقعه بوی ده
بیرون آمدم یکی را دیدم بر اشتری نشسته بوی دادم بخواند بگریست گفت
کجاست خداوند رقعه گفتم اندر مسجد کیسه زر بمن داد سیصد دینار پس پرسیدم
این مرد کیست گفتند ترسایی نزدیک ابراهیم آمدم و حکایت بکردم گفت
دست بدان مبر که همین ساعت خداوند این بیاید اندر وقت آن ترسا
درآمد و در پای او افتاد و مسلمان شد ابو یعقوب بصری میگوید ده روز در
حرم گرسنه بودم بی طاقت شدم بیرون آمدم شلغمی انداخته بود گفتم
بر دارم پنداری کسی از باطن من گفت که ده روز گرسنگی و آنگه باخر
شلغمی پوسیده نصیب تو بود بدان قناعت کنی دست بداشتم و باز بمسجد آمدم

یکی در آمد و یک قطرهٔ شکر و کعک و مغز بادام در پیش من نهاد و گفت در دریا
بودم باد بر آمد نذر کردم که اگر بسلامت برهم این بار اول درویش دهم که پیش من آید
کفی برگرفتم و گفتم باقی بتو بخشیدم و با خود گفتم بار را فرموده اند در میان دریا
تا روزی تو را راست همی کند و تو از جای دیگر طلب همی کنی پس شناختن امثال
این فواید لیاقت می گرداند والله اعلم **پیدا کردن توکل معیل** بدانکه
معیل را اسلم نیست که در زاویه شود و اسباب کسب را دست بدارد که توکل
معیل خود بدرجه سیوم بود و آن توکل مکتسب است چنانکه صدیق رضی الله
عنه میکرد و بر آنکه کمال توکل بدو معنی مسلم بود یکی آنکه بر گرسنگی صبر تواند
کرد و بهر چه بود قناعت تواند کرد و اگرچه گیاه بود دیگر آنکه ایمان وی را دهد آنکه
باشد که روزی وی گرسنگی و مرگ است و خیر وی در آنست و عیال را
بر آن نتواند داشت بلکه بحقیقت نفس وی نیز عیال ویست اگر قوت صبر ندارد
بر گرسنگی و اضطراب خواهد کرد وی را بهر توکل ترک کسب گفتن نشاید و اگر عیال نیز قوت صبر دارد و بتوکل
هم ترک کسب روا نبود چنین که خود را بقهر فرا گرسنگی دارد روا باشد اما عیال را نشود
و چون کسی را ایمانی تمام باشد و بتقوی مشغول بود اگر چه کسب نکند اسباب
روزی وی ظاهر باشد که چنانکه کودک در رحم مادر عاجز است از کسب روزی اندر

ناف بوی همی رساند چون بیرون آید از سینه مادر همی رساند چون
طعامی دیگر تواند خورد بوقت دندان بیافریند اگر مادر و پدر بمیرند و یتیم
بماند چنانکه شفقت را بر مادر موکل کرده بود تا وی را نیکو همی داشت
شفقت را بر دیگری موکل کند تا رحمت یتیم در دل خلق پیدا آید پیش
ازین مشغول یکی بود و دیگران بوی باز گذاشته بودند چون با در برد
صد هزار کس را شفقت برانگیخت چون مهتر شد وی را قوت و قدرت
کسب داد و بایست آن را بر وی مسلط کرد تا خود را تیمار دارد و شفقتی که بر وی
موکل است چنانکه مادر بر وی موکل بود و تیمار همی داشت شفقت خود بس
اگر این بایست از وی باز گیرد تا از کسب خویش متیم شود و روی بتقوی آرد
همه دلها را از شفقت وی پر کند تا همه گویند که این شخص خدای تعالی راست
هر چه بهتر و نیکوتر بوی باید داد پیش ازین او مشغول تنها بود بر خود اکنون همه
بر وی شفقت برند چنانکه بر یتیم اما اگر کسب تواند کرد و ببطالت مشغول شود
این شفقت را اندر دلها پدید نیاورد و وی را توکل و ترک کسب روا نبود که چون
به نفس خویش مشغولست باید که تیمار خود را خود دارد و اگر روی بخدای تعالی آرد
و از خود متیم شود آنگه خدای تعالی دلها را بر وی مشفق و رحیم گرداند و بدین سنت

که هرگز هیچ متقی ندیدند که از گرسنگی هلاک شد پس هر که اندر تدبیر محکم
نگاه کند که خداوند مملکت کار ملک و ملکوت چون تدبیر کرده است و چگونه
بکمال نهاده است این آیه ویرا شاهد است که وما من دابة فی الارض
الا علی الله رزقها و بداند که کار مملکت را چنان نیکو تدبیر کرده که هیچکس
ضایع نماند مگر نادر و آن زمان باشد که خیریت وی اندر آن باشد و از آن
نباشد که از کسب وسع ندارد که کس بود که مال بسیار کسب کرده بود یا
ضایع شود یا دزد او هلاک شود حسن بصری این حال مشاهده بدید گفت خواهم
که جمله مردم بصره عیال من باشید و یک دانه گندم بدیناری بود وهب ابن
الورد گفت اگر آسمان آهنی شود و زمین روئین گردد و من اندر خود اندوه روزی
خود برم ترسم که مشرک باشم که خدایتعالی رزق من با آسمان حواله کرد تا بداند
که هیچکس مر این را نبرد جماعتی در نزدیک جنید شدند گفتند روزی خویش
طلب کنیم گفت اگر دانید که کجاست طلب کنید گفتند از خدایتعالی روزی
خود سوال کنیم گفت اگر دانید که شما را فراموش کرده است با یاد وی دهید
گفتند توکل کنیم و می نگریم تا خود چه بود گفت توکل آزمایش شک بود گفتند
پس چه حیلت است گفت دست بداشتن از حیلت پس تحقیقیت ضمان

بعد و کفایت [?]

بزرق کفایتست هر که خدای را ضامن آورده باید که روی با وی آورد و مقام
دیگر توکل نگاه داشتن از ادخار است بدانکه هر که بیشتر از یکسال کفایت خود
بنهاد از توکل بیفتاد که پای بر اسباب خفی سپرد و بر اسباب ظاهر اعتماد
کرد که به سالی مکرر شود اما آنکه بضرورت وقت قناعت کرد از طعام
چندانکه سیر شود و از جامه چندانکه پوشیده شود وی توکل وفا کرد اما اگر
ادخار کند قدر چهل روز را خواص میگوید ادخار توکل را باطل نکند مگر که
زیادت کند سهل تستری میگوید رحمه الله علیه ادخار توکل را باطل کند هر چند کم
باشد بوطالب مکی میگوید اگر چهل روز نیز زیادت شود چون اعتماد بر ادخار نکند
زیان ندارد حسن مغازلی از مریدان بشر بود رحمه الله علیه میگوید یک روز
مردی کهل در نزدیک وی آمد بشر مرا گفت بسیم من داد که برین طعام بخر از [?]
هر چه خوشتر و نیکوتر و هرگز این نشنیده بودم از وی طعام بیاوردم
با وی بخورد و هرگز ندیده بودم که او با کسی چیزی خورده بود چون بخوردند
بسیار طعام بماند آن مرد کهل همه را فرا هم گرفت و برخاست و برفت
و با خود ببرد مرا عجب آمد که بی دستوری چنین کرد بشر گفت عجب آمد ترا گفتم
آری گفت این فتح موصلی است که امروز از موصل بزیارت ما آمده بود

[illegible]

این علم برگرفت تا مارا بیاموزد که چون توکل درست شود از خار زیان
ندارد پس حقیقت آنست که اصل توکل کوتاهی امل است و حکم این آنست
که ادخار نکند برای خود پس اگر کند مال در دست خود همچنان داند که اندر خزانهٔ خدای
و بران اعتماد نکند توکل باطل نشود و این که گفتیم حکم مرد تنهاست اما عیال که
یکساله بنهد توکل باطل نشود مگر که زیادت کند رسول صلی الله علیه وسلم
برای عیال و ضعف دل ایشان یک ساله بنهادی و برای خود از بامداد تا شبانگاه
نگاه داشتی اگر بگذاشتی توکل ورا زیان نداشتی چون بودن آن در دست
وی و در دست دیگران نزدیک او هر دو یکی بودی لیکن خلق را بیاموخت
هم بر وجه ضعف ایشان و اندر خبر است که اگر یکی از اصحاب صفه فرمان یافت
اندر جامهٔ وی دو دینار یافتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت دو داغ
بود و این دو وجه را محتمل است یکی آنکه خود در مجردی فرا نموده باشد تلبیس بود
این دو داغ باشد از آتش بر سبیل عذاب بود و دیگر آنکه تلبیس نکرده باشد و لیکن
این ادخار وی را نقصان درجه آورده است بر ایشان چنانکه نشان دو داغ بر
روی او جمال نقصان کند چنانکه در حق درویش دیگر گفت که چون فرمان یافت
که روز قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهارده و اگر یک خصلت نبودی

عن ابی امامة رضی الله عنه ان رجلا من اهل الصفة توفی فوجد فی مئزره دینار فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیة ثم توفی آخر فوجد فی مئزره دیناران فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیتان رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان

چون آفتاب بودی آنکه وی را جامهٔ زمستانی بودی بنهادی تا زمستان دیگر
و اگر تابستانی بودی تا تابستان دیگر را بنهادی و یک بار گفت که شما را
هیچ چیز کمتر از صبر و یقین نداده اند یعنی که نگاه داشتن جامه از نقصان
یقین باشد اما هیچ خلاف نیست که کوزه و سفره و مطهره و آنچه بر دوام
بکار آید ادخار آن روا بود که سنت خدای تعالی بران رفته است
که هر سالی نان و جامه پدید آید از وجهی دیگر اما هر ساعتی این چیزهای
تازه پدید نیاید و سنت خدای را خلاف کردن روا نبود اما جامهٔ تابستان
در زمستان بکار نیاید نگاه داشتن آن درین وقت ضعف یقین باشد
فصل بدانکه اگر کسی چنان باشد که اگر ادخار نکند دل وی مضطرب خواهد شد
و چشم بر خلق خواهد داشت وی را ادخار اولیتر بلکه چنان بود که دل وی
آرام نگیرد و بذکر و تفکر مشغول نشود مگر آنکس که ضیاعی دارد که
کفایت وی در آنست وی را اولیتر که مقدار کفایت ضیاع دارد
که مقصود ازین همه دل است تا بذکر حق تعالی مشغول شود و بعضی از دلها
چنانست که بودن مال ورا مشغول دارد و اندر درویشی ساکن بود و این نفیس تر
و بعضی آنکه بقدر کفایت ساکن شود و آنکس ضیاع او لیتر اما اگر بی

زیانی و تحمل ساکن نباشد این در ال از جملهٔ لهای اهل دین است اخون
در حساب نباید مقام سیوم شناختن اسباب دفع ضرر بدانکه
هر سببی که قطعی را غالب است از راه آن نخواستن شرط نیست در توکل
بلکه متوکل اگر در خانه ببندد و قفل بر نهد تا دزد کالا نبرد توکل
باطل نشود و اگر سلاح بر گیرد و از خصم حذر کند همچنین و اگر جبه برپوشد تا
در سرما نباشد همچنین اما اگر سیر بخورد مثلا که تا حرارت باطن غالب شود
و اثر سرما کمتر کند اینچنین اسباب وهمی مناقض توکل بود و چون داغ و
افسون اما آنچه از اسباب ظاهر است دست از آن بداشتن شرط نیست
اعرابی در نزد رسول علیه السلام شد گفت اشتر را چه کردی گفت بگذاشتم
و توکل کردم گفت ببند و توکل کن اما اگر رنجی رسد از آدمی احتمال کردن
و دفع ناکردن از توکل است چنانکه خدای عز و جل گفت ودع اذاهم
وتوکل علی الله و گفت ولنصبرن علی ما اذیتمونا وعلی الله
فلیتوکل المتوکلون اما اگر آنچه از رنج و مار و کژدم و سباع بود نشاید
صبر کردن دفع باید کردن پس هر که سلاح بر گرفت اندر حذر کردن از دشمن
متوکل آن بود که اعتماد بر قوت و سلاح نکند و چون در را قفل بر نهاد اعتماد

بر قفل نکند که بسیار بند و قفل باشد که دزد را دفع نکند نشان متوکل آن
بود که اگر باز خانه شود و دزد قماشش برده باشد راضی بود بقضای خدای تعالی
و رنجور نشود بلکه چون بیرون شود بزبان حال میگوید که قفل نه برای آن
می نهم تا قضای تو دفع کند لیکن تا سنت ترا موافقت کرده باشم بار خدایا
اگر کسی را برین مال مسلط کنی راضی ام بحکم تو که نمیدانم که این بوی دیگری
آفریده و بعاریت بمن سپرده یا از برای سپرده یا از برای من آفریده
پس اگر در خانه کالا نبیند و چون باز آید رنجور نشود و غایب از وی گشت
که بدانست که توکل وی درست نیست و آن عشوه بود که نفس وی میداد
اما اگر خاموش باشد و گله نکند باری درجهٔ صبر یافت اگر شکایت گیرد اندر
طلب دزد تا استقصا کند باشد که از درجهٔ صبر نیز بیفتد و اگر بدانست که دزد
نه نیز از صابران و نه از متوکلان باشد تا باری دعوی اندر باقی کند و آن فائده
تمام باشد که حاصل آید از دزد و سوال اگر کسی گوید که اگر بدان محتاج نبودی در
اندر نبستی و نگه نداشتی چون نگه داشت بر امید حاجت بود و بیرون چگونه
ممکن گردد که رنجور نشود جواب آنست که بدانکه ممکن گردد که بدانند که حق تعالی
آنچه بدو داده بود گمان میبرد که خیر وی در آنست که این باوی بود و نشان آنکه

خدای تعالی جز بوی نداد اکنون غیرت وی هم آن بوده است که با وی خو
دفشان آنکه از وی باز بستد پس بغیرت خویش اندر هر دو حالت شاد باشد
و ایمان آورد بدانکه خداوند نکند در حق وی الا آنکه غیرت وی در آن
بود و وی غیرت خود نداند خدای تعالی بهتر داند چون بیماری که طبیب
مشفق دارد اگر طعام و گوشت دهد وی شاد شود و گوید اگر نه آنستی که آثار
درستی من همی بیند غذای من اگر گوشت باز گیرد شاد شود و گوید اگر نه
آنستی که میداند که زیان من در آنست باز نگرفتی و تا این ایمان نباشد توکل
درست نیاید و دعوی بی اصل باشد ادب متوکل چون کالا دزد ببرد بدانکه
متوکل باید که شش ادب نگاه دارد یکی آنکه اگر چه دربند و استقصا نکند
و بند بسیار بر ننهد و از همسایگان پاسبانی نخواهد لیکن آسان فرا گیرد
مالک دینار رسن بر در خانه بستی و گفتی اگر نه سبب سگ بودی
نبستمی ادب دوم آنکه در هر چه داند که نفیس بود و دزد بدان حریص تر
بود اندر خانه ننهد که سبب ترغیب دزد بود و اندر معصیت مغیره مالک دینار را
رکوه فرستاد باز پیش آنکس فرستاد که بر گیر شیطان وسواس اندر دل
من می افکند که دزد ببرد نخواستم که در وسواس بود و نخواست که وی را

کند و دزد در معصیت

کند و دزد در معصیت افتد چون ابو سلیمان دارانی این بشنید گفت زار
ضعیفی دل صوفیانست وی اندر دنیا زاهد بوده است و الا وی را از آن چه
که دزد ببرد و این نظر تمامتر است ادب سیوم چون آنکه اگر بیرون آید
نیت کند که اگر دزد ببرد وی را باد از من بحل تا باشد که اگر درویشی بود حاجت
وی برآید و اگر توانگر بود و بدین سبب باشد که مال دیگری نبرد و مال وی وی را
مال مسلمانان باشد و این شفقتی بود هم بر دزد هم بر مسلمانان و بدانکه بدین
نیت قضای حق تعالی نگردد وی را صواب صدقه حاصل آید بجای وی یعنی مقصد
اگر ببرند و اگر نه که وی نیت خویش بکرد چنانکه اندر خبر است که کسی با زن
صحبت کرد و عزل نکند و تخم بنهد اگر فرزند آید و اگر نه وی را مزد غلامی بنویسند
که اندر راه خدای تعالی جنگ کند تا بکشند وی را و این بدین سبب است که آنچه
بر وی بود بکرد اما اگر فرزند بودی خلق و حساب وی بر وی نبودی و صواب
وی بر فعل وی بودی ادب چهارم آنکه اندوهگین نشود و بداند که خیرت
آن بود که ببرند و اگر گفته باشد که اندر سبیل خدای کردم طلب نکند و اگر باز وی
دهند نیز شاید اگر از ملک وی بود که بمجرد آن لفظ از ملک وی بیرون نشود
و لیکن در مقام توکل محسوب نباشد ابن عمر رضی الله عنه اشتری بدزد دیدند

بجهت نماز بیامد انکه کفت فی سبیل الله و با مسجد آمد و نماز همیکرد یکی بیامد
که اشتر در فلان جای استاده است نعلین در پای کرد و کفت استغفر الله
و باز جای نشست و کفت کفته بودم که اندر سبیل خدا ایست اکنون کرد آن نکردم
و یکی از شیوخ همیکوید برادری را بخواب دیدم در بهشت ولیکن اندوهکین کفتم در
بهشت چرا اندوهکینی کفت این اندوه تا قیامت با من بود که مقامات عظیم
بمن نمودند اندر علیین که در بهشت مثل آن نبود شاد شدم چون قصد آن کردم
منادی آمد که وی را باز کردانید که کسی ابود که سبیل بر آمده بود کفتم سبیل بر آمدن
کدام باشد کفتند تو کفتی فلان چیز در سبیل خدای تعالی کردم و انکه بسر نبردی اکر
تو تمام کردی این چیز تمام نبود اندی یکی در مکه از خواب بیدار شد همیانی زر دزدیده
بود وی یکی از بزرکان عابدان آنجا بود وی را متهم کرد عابد وی را بخانه برد و کفت
زر چند بود چندانکه بود کفت زر بوی داد چون بیرون آمد خبر شنید که یاران
وی یکی از یاران آن برکرفته است بازکشت و زر باز نزدیک وی برد هر چند
که کفت قبول نکرد کفت من در نیت خویش آن زر در سبیل خدای تعالی کردم
آخر بفرمود تا جمله بصدقه بدرویشان دادند همچنین تا کسی نانی و ثمن آن همی برد
که بدرویشی دهد آن درویش برفته باشد کفته اند که سلف کراهیت داشته اند

بازخانه بردن

بازخانه بردن و بخوردن بدرویش دیکر دادند ادب پنجم آنکه بر دزد ظالم دعای
بد نکند که بدین هم توکل باطل شود و هم زهد که هر که بر کذشته تاسف
خورد زاهد نبود ربیع بن خثیم را رحمه الله اسپی بردند که بچندین هزار
درم ارزید کفت من میدیدم که می بردند کفتند چرا نکذاشتی کفت آنچه
من در آن بودم دوستتر ازان همی داشتم در نماز بودم پس بروی دعای بد
کردند کفت مکنید که وی را بحل کردم و بصدقه بوی دادم و یکی را کفتند بر ظالم
خود دعای بد کن کفت ظالم ظلم بر خود کرده است نه بر من وی را آن مصیبت بس کفایت
زیادت نخواهم کرد بروی و در خبر است که بنده بر ظالم دعای بد همیکند و
همیکوید تا حق خود را تمامی قصاص کند و باشد که ظالم را بروی حقی ماند.
ادب ششم آنکه اندوهکین شود از سبب دزد و شفقت برد بروی که
معصیتی بروی برفت که اندر عذاب آن کرفتار شود و شکر کند که او
مظلوم است و ظالم نیست و آن نقصان اندر مال افتاد اندر دین نیفتاد
که اکر از اندوه آنکه معصیت به حلال داشت دل مشغول نکند نصیحت و شفقت
بر خلق دست بداشته بود فضیل عیاض کسی را دید که کالاش برده بودند
و میکریست کفت بر کالا میکریی کفت نه کفت بر آن بیچاره که چنین کاری

بکرد و در قیامت هیچ دیرا حجت بود مقام چهارم اندر علاج بیماری و ازالت
ضرری که حاصل آمده باشد بدانکه علاج بر سه درجه است مقام اول قطعی چون
علاج گرسنگی به نان و علاج تشنگی بآب و علاج آتش که در جای افتد بدانکه آب
و خاک بروی ریزی و دست بداشتن این از توکل نیست بلکه حرامست
مقام دوم آنکه نه قطعی و نه ظنی بود ولیکن محتمل بود که اثر کند چون افسون
و داغ و فال و شرط توکل دست بداشتن از نیست چنانکه در خبرست که در
نشان استقصا بود و در اسباب و اعتماد بدان و قوی ترین درجست آنکه افسون
آنکه فال که از ظنی گویند مقام سیوم میان این هر دو درجه است آنکه قطعی نبود
ولیکن ظنی غالب بود چون فصد و حجامت و مسهل خوردن و علاج گرمی بسردی
و علاج سردی بگرمی کردن دست بداشتن از حرام نیست ولیکن شرط توکل
نیز نیست و بود که در بعضی از احوال کردن آن از ناکردن اولیتر بود و دلیل
برین که شرط توکل ترک این نیست قول رسول صلی الله علیه وسلم و فعل
ویست اما قول آنکه گفت ابن نعمان خدا دار و بکار دارید و گفت هیچ علتی نیست
که او را دارویی است مگر مرگ ولیکن باشد که دانند و باشد که ندانسته و گفتند
دارو و افسون حکم خدای تعالی بگرده اند گفت آن نیز از قدر باشد و گفت

هیچ قومی از ملایکه نگذشتم که نگفتند که امت خود را بگوی که حجامت کنند
و گفت هفدهم ماه و نوزدهم و بیست و یکم ماه حجامت کنید که نباید که
غلبه خون شما را هلاک کند و گفت که خون سبب هلاکست بفرمان خدای تعالی
و فرق چیست میان آنکه خون از تن بکشی یا مار یا کژدم یا آتش از خانه بیرون کشی
که این همه سبب هلاکست بفرمان خدای تعالی ترک این شرط توکل نیست
و گفت حجامت سه شنبه هفدهم ماه علیه چون یکساله بیرد و این در خبر منقطع
روایت کرده اند سعد ابن معاذ را فصد فرمود و علی رضی الله عنه را چون
خرما می خورد و چشم او درد بود گفت ازین مخور یعنی رطب و ازین چیز می
برگ چغندر به کشک جوی پخته و شعیب را گفت رضی الله عنه خرما میخوری و
چشمت درد است گفت بدیگر جانب دهان میخورم بخندید و اما فعل وی
علیه السلام آنست که هر شبی سرمه در کشیدی و هر ماهی حجامت کردی و هر سالی
دارو خوردی و چون وحی فرود آمدی سروی درد آمدی و رحنا کردی و چون جای
ریش شدی حنا بر نهادی و وقت بودی که خواب برکردی و ازین بسیار است
و طلب النبی کتابی کرده اند که ترا بباید دید که چه کرده اند و موسی علیه السلام
علتی بود بنی اسرائیل گفتند داروی این فلان چیز است گفت دارو نکنم

تا وی عافیت فرستند ان علت دراز کشید گفتند دارو معروف و مجربست
اندر حال به شود گفت نخواهم علت بماند وحی آمد بعزت من تا دارو نخوری شفا
نفرستم چون بخورد بهتر شد چیزی در دل وی افتاد وحی آمد که خواستی که
حکمت من بتوکل خویش باطل کنی و منفعتها در دارو که نهاد جز از من یکی از
انبیا شکایت کرد از ضعف وحی آمد که گوشت خور بخورد قومی گله کردند
از زشتی فرزندان بر رسول روزگار ایشان وحی آمد بگوی تا زنان ایشان
در آبستنی بهی بخورند چون بخوردند فرزندان نیکو آمدند پس در آبستنی
بهی میخوردند و در ایام نفاس رطب پس معلوم شد که دارو سبب شفاست
چنانکه نان و آب سبب زیستست و هر چند مسبب الاسباب است اندر خبر است
که موسی علیه السلام گفت یارب بیماری از کیست و شفا از کیست گفت
هر دو از من گفت پس طبیب بچکار می آید گفت ایشان میا بقدر تا روزی من
همیخورند و بندگان زا دل گرمی و دل خوشی همیدهند این توکل تر اندرین
علم و بجالست که اعتماد بر آفریدگار دارد و گفتند نه بر دارو که بسیار کس باشند
که دارو خورند و هلاک شوند **فصل** بدانکه داغ نیز عادت گروهی بود لیکن
داغ کردن از توکل بیفکند مردرا بلکه از آن خود نهی آمده است و از فنون حجامت

بسبب انکه

بسبب انکه سوختن آتش جراحت باخطر است و آن از شرایط بیم بود و چون فصد
و حجامت و منفعت این نیز چنین ظاهر نیست که منفعت حجامت و چیزی
دیگر بجای دیگر بایستاد و عمران بن حصین را علتی افتاد گفتند داغ کن
نکرد چون الحاح کردند داغ بکرد و گفت پیش ازین نوری همی دیدم و آوازی
همی شنیدم و ملایکه بر من سلام میکردند تا این داغ بکردند آن همه حجاب
شد انگه توبه کرد و استغفار کرد و انگه فرا مطرف بن عبد الله گفت که پس از مدتی
خدا تعالی آن کرامت بمن باز داد و **مداوا کردن** روا ناکردن در بعضی
احوال فاضلتر و آن مخالفت رسول الله صلی الله علیه وسلم نبود بدانکه
بسیاری از بزرگان علاج نکرده اند و باشد که کسی گوید که این اگر کمال
بودی رسول الله صلی الله علیه وسلم دارو نخوردی پس این اشکال بدان خیزد
که بدانی که ناخوردن دارو به شش سبب بود سبب اول آنکه آنکس مکاشف بود
و بدانسته باشد که اجل فرا رسیده است و ازینجا که صدیق را گفتند
رضی الله عنه اگر طبیب را بخوانی گفت طبیب مرا بدید میگوید **انی فعال لما ارید**
من آن کنم که خواهم سبب دوم بیمار بخوف آخرت مشغول باشد و دل از علاج بر دارد
چنانکه بو دردا را گفتند اندر بیماری از چه مینالی گفت از گناهان گفتند

چه آرزوت میکند گفت رحمت خدای تعالی گفتند طبیب را بخوانیم گفت مرا
طبیب بیمار کرده است بودردا رضی الله عنه چشم بدرد آمده بود گفتند علاج نکنی
گفت شغل دارم ازین مهمتر و مثال این چنان بود که یکی را پیش ملکی همی برند تا سیاست
کنند گویند نان نخوری گوید مرا چه پروای نان و گرسنگی است این طعن نباید
در کسی که نا خوش بود و مخالفت وی نبود و این از مستغرقی همچنان است که سهل را
گفتند قوت تو چیست گفت ذکر حی قیوم است گفتند ترا از قوام می پرسیم
گفت قوام علمست گفتند از غذا می پرسیم گفت غذا ذکر است گفتند طعام تن همی
پرسیم گفت دست ازین بدار و بصانع تسلیم کنید سبب سیوم آنکه باشد که
علت مزمن باشد نزدیک بیماران و داروی وی چون افسونی باشد که منفعت وی نادر بود
کسی که طب داند باشد که بیشتر دارو ها چنین نکرد ربیع خثیم میگوید که قصد کردم که
علت خود را معالجه کنم لیکن اندیشه کردم که عاد و ثمود و گذشتگان طبیبان
بسیار در میان ایشان بودند همه بمردند و طب سود نداشتن ظاهر است
که وی طب را از اسباب ظاهر شناخته است سبب چهارم آنکه بیمار نخواهد که
بیماری زایل شود از بهر ثواب بیماری و برا امید بود و خود را در صبر بیازماید
که اندر خبر است که خدای تعالی بنده را ببلا بیازماید چنانکه زر باتش بیازمایند

کسی بود که

کسی بود که از آتش خالص بیرون آید و کسی بود که تباه بیرون آید و سهل دیگرانرا
دارو فرمودی و خود علت داشتی خود را دارو نکردی و گفتی نماز نشسته
با رضای بیماری فاضلتر از نماز بپای تندرستی سبب پنجم آنکه گناه
بسیار دارد خواهد که بیماری آنرا کفارت کند که در خبر است که
تب در بنده آویزد تا آنگاه که ویرا از گناه پاک کند که بروی هیچ گناه نبود
چنانکه در تگرگ هیچ گرد نبود عیسی علیه السلام گفت عالم نبود هر که به بیماری
و مصیبت اندر تن و اندر مال شاد نبود در امید کفارت گناهان موسی
علیه السلام در بیماری نگریست گفت بار خدایا بروی رحمت نکنی گفت
چگونه رحمت کنم بروی بچیزی که رحمت بروی بدان خواهم کرد و گناهان
ویرا بدان کفارت کنم و درجات وی زیادت بدان کنم سبب ششم آنکه داند
که از تندرستی بطر و غفلت و طغیان خیزد خواهد که بیماری باشد تا باشر غفلت
نشود و هر که ویرا خیری خواسته باشند همیشه ویرا تعهد میکنند به بیماری و بلا
و ازین گفته اند که مومن خالی نبود از سه چیز یکی درویشی دیگر بیماری و دیگر خواری و دیگر در خبر است
که خدای تعالی میگوید بیماری بند منست و درویشی زندان منست کسی را در بند
و زندان کنم که دوست دارم پس چون تندرستی معصیت کشد عافیت در بیماری

علی ابن ابو طالب رضی الله عنه قومی را دید آراسته گفت این چیست گفتند
این چه روز عید ایشان باشد گفت هر روز که معصیت نکنم روز عید ماست یکی را
از بزرگان پرسیدند که چگونه گفت بعافیت گفت روزی که معصیت نکنی
بعافیت باشی و اگر گاه کنی بیمار هستی صعب تر از آن و گفته اند که فرعون دعوی خدایی
از آن کرد که چهار صد سال زیسته که وی را نه درد سر بود و نه تب و اگر وی را
یک ساعت درد شقیقه بگرفتی کجا وی را پروای این فضولی بودی و گفته اند که
چون یک دو بار بیمار شود و توبه نکند ملک الموت گوید ای غافل چند بار رسول
خویش بفرستادم و سود نداشت و گفته اند که مومن نباید که چهل روز خالی بود
از رنجی یا بیماری یا چوبی و زیادتی رسول الله صلی الله علیه وسلم زنی را
بنکاح خواست گفتند وی را هرگز بیماری نبوده است و چنان شنیده که
آن شایسته آن را گفت نخواهم وی را و یک روز حدیث صداع میکرد
اعرابی گفت صداع چه باشد مرا هرگز نبوده است گفت دور شو از من هر که
خواهد که نگرد در یکی از اهل دوزخ گو اندر وی نگر عایشه رضی الله عنها گفت که یا
رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچ کس درجه شهدا بود گفت کسی که روزی بیست
بار از مرگ یاد کند پس بدین اسباب که هیچ علاج نکرده اند و رسول الله صلی الله

علیه وسلم بدین محتاج نبود و در جمله حذر از اسباب ظاهر مخالف
توکل نیست عمر رضی الله عنه بشام میرفت خبر رسید که آنجا طاعون عظیم است
گروهی گفتند نشویم گروهی گفتند از قدر خدا نگریزیم عمر گفت از قدر خدای تعالی
بتقدیر وی گریزیم و گفت اگر یکی از شما را دو وادی بود یکی پر گیاه و یکی بی
گیاه بهر کدام که گوسفند دارد آنجا رود و بتقدیر بوده باشد پس عبد الرحمن
عوف را طلب کرد تا وی چه گوید گفت من از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم
که گفت چون شنوید که جایی وبا باشد آنجا مروید و چون جایی باشد که آنجا وبا است
بیرون میایید و مگریزید پس عمر رضی الله عنه شکر کرد که رای وی موافق
خبر بود و صحابه بدین اتفاق کردند اما نهی از بیرون آمدن از آنست که
اگر تندرستان بیرون آیند بیماران ضایع مانند و هلاک شوند و آنکه چون
وبا در باطن اثر کند بیرون آمدن سود ندارد و در اخبار است که گریختن از این
چنان است که کسی از صف کفار بگریزد و تاکید این از آنست که دلهای
بیماران شکسته شود و کسی نبود که ایشان را طعامی دهد بنهند هلاک شوند و خلاص
این کس که بگریزد در شک بود فصل بدانکه بیماری پنهان داشتن شرط
توکلست بلکه اظهار کردن و گله مکروه الا بعذری چنانکه فرا طبیب

گوید و یا خواهد که ضعف خود اظهار کند و رعونت چیزی جلدی از خود
بیرون کند چنانکه علی بن ابی طالب رضی الله عنه را پرسیدند اندر
بیماری که بهتر هستی و بخیر هستی گفت نه اندر یکدیگر نگریستند و تعجب کردند
گفتند چرا گفت پیش خدا تعالی جلدی و مردی نمایم و این بکمال بی لایق بود
که با آن قوت و دلیری که بود عجز خویش همی نمود و ازین بود که یکی گفت
یارب بر بلای خود مرا صبر روزی کن رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت
از خدا تعالی عافیت خواه و بلا مخواه پس چون عذری بود اگر بیماری اظهار کند
بر سبیل شکایت حرام بود و اگر نه شکایت باشد روا بود ولیکن اولیتر
دست بداشتن باشد که بود که اندر زبانی گوید و بود که گمان گله او شنوند کارا
و گفته اند ناله بیمار بنویسند که آن اظهاری باشد و ابلیس علیه اللعنه از ایوب
هیچ چیز نیافت الا ناله فضیل عیاض و بشر حافی و وهیب بن الورد چون بیمار شدندی
در سرای در بستندی تا هیچکس نیاید و گفتندی نخواهیم که بیمار شویم
چنانکه کس ما را عیادت نکند **اصل نهم** اندر محبت و شوق و رضا بدانکه
دوستی خدا تعالی عالی ترین مقامات است بلکه مقصود همه مقامات اینست چه
ربع مهلکات برای طهارت است از هرچه که از دوستی خدا تعالی مشغول کند و همه منجیات

که پیش ازین گفتیم مقدمات اینست چون توبه و صبر و زهد و خوف و غیر آن
و آنچه پس ازین است ثمره و تبع ویست شوق و رضا غایت کمال بنده است
که دوستی خدا تعالی بر دل وی غالب شود چنانکه همگی وی فرو گیرد
اگر این نبود باری غالب تر از دوستی چیزها بود و شناختن حقیقت محبت
چنان مشکلست که گروهی از متکلمان انکار کرده اند و گفته اند کسی که از
جنس تو نبود او را دوست نتوانی داشت و معنی دوستی فرمان برداریست
پس هر که این پندارد از حال وی هیچ چیزی نشناخته بود و سر این مهم است
و ما پیشتر شواهد شرع در اثبات اسباب دوستی خدا تعالی بگوییم آنگه حقیقت
و احکام وی بگوییم و گر فضیلت دوستی حق تعالی بدانکه همه اهل اسلام را
اتفاقست بدانکه دوست داشتن خدا تعالی فریضه است چنانکه گفت
یحبهم و یحبونه رسول الله صلی الله علیه وسلم میگوید ایمان کسی درست نیست
تا آنگه خدای و رسول را از هرچه جز ایشانست دوستر ندارد و پرسیدند که ایمان
چیست گفت آنکه خدای و رسول را از هرچه جز آنست دوستر دارد و گفت
بنده مومن نیست تا آنگه خدای و رسول را از اهل و مال و جمله خلق دوستر ندارد
و خدای تعالی تهدید کرد و گفت اگر پدر و مادر و تجارت و مسکن و هرچه دارید

خدایتعالی و رسول دوستتر میدارید ساخته باشید تا فرمان اند اید

قل ان کان آباؤکم وابناؤکم الآیه یکی برسول صلی الله علیه وسلم گفت مرا

دوست دارم گفت در دوستی ساخته باش گفت خدایتعالی را دوست دارم گفت بلا را ساخته باش

ملک الموت چون جان ابراهیم برمیگرفت گفت هرگز دیدی که خلیل جان

خلیل برگیرد وحی آمد که هرگز دیدی که خلیل دیدار خلیل را کاره بود گفت اکنون

جان بگیر که رضا دادم و در دعاء داود نبی است علیه السلام که اللهم ارزقنی

حبك وحب من احبك وحب ما یقربنی الی حبك

واجعل حبك احب الی من الماء البارد گفت بارخدایا مرا دوستی

دوستی خویش و دوستی دوستان خویش و دوستی چیزی که مرا بدوستی تو نزدیک گرداند و دوستی خود را

بر من دوستتر گردان از آب سرد بر تشنه اعرابی بیامد و گفت یا رسول الله قیامت

کی خواهد بود گفت چه نهاده آنرا گفت نماز و روزه بسیار ندارم اما خدای

و رسول الله را دوست دارم گفت فردا هر کسی با آن بود که وی را دوست دارد صدیق

رضی الله عنه گفت هر که خالص محبت خدای بچشید از دنیا مشغول شد و از

خلق نفور گشت و حسن بصری گفت هر که خدایتعالی را بشناخت وی را دوست دارد و هر که دنیا را بشناخت وی را دشمن دارد

و مومن تا غافل نشود شاد نشود و چون اندیشه کند اندوهگین شود و عیسی علیه السلام

بر قومی بگذشت نزار و ضعیف گفت شما را چه رسید گفتند از بیم عذاب خدایتعالی

بگداختیم گفت حقست بر خدای که شما را از عذاب ایمن گرداند و بقوم دیگر بگذشت

از ایشان نزارتر و ضعیف‌تر گفت شما را چه رسید گفتند آرزوی بهشت

ما را بگداخت گفت حقست بر خدایتعالی که شما را بآرزوی خود رساند بقومی

دیگر بگذشت ازین هر دو نزارتر و ضعیف‌تر و روی ایشان از روشنایی چون آینه

می تافت گفت شما را چه رسیده است گفتند ما را دوستی حق تعالی بگداخت

بالیشان بنشست و گفت شمایید مقربان شمایید مقربان مرا بمجالست شما

فرموده اند مجالست با شما باید سری سقطی قدس الله سره میگوید فردا هر کسی را

نام پیغامبر خوانند و گویند یا امت عیسی یا امت محمد مگر دوستان خدایتعالی

گویند یا اولیاء الله بیایید بیایید بنزد خدای آیید دلهای ایشان از شادی

منخلع شود و در بعضی از کتب پیغامبرانست که ای بنده مومن تو را دوست دارم بحق

من بر تو که تو نیز مرا دوست داری پیدا کردن حقیقت دوستی بدانکه این معنی

چنان مشکلست که گروهی آنرا انکار کرده اند که حق تعالی جل شانه شرح

این مهم بود و اگر چه سخن درین باریکست و هر کسی فهم نکند لیکن باشارتها

آنرا روشن کنیم چنانکه هر کسی که جهد کند دریابد بدان اصل دوستی آن

شناخت که چیست بدانکه معنی دوستی میل طبعست بچیزی که خوش باشد اگر آن میل
قوی باشد آنرا عشق گویند و دشمنی نفرت طبعست از چیزی که ناخوش بود
و آنجا که خوشی و ناخوشی نبود دوستی و دشمنی نبود اکنون باید که بداند که خوشی
چه بود بدانکه چیزها اندر حق طبع تو بر سه قسمست بعضی آنست که موافق
طبع تو است و طبع با آن بسازد بلکه خود طبع تقاضا با آن همیکند آن موافق را
خوش گویند و بعضیست که ناموافق و ناسازگار است و بر خلاف مقتضی طبع است آنرا
ناخوش گویند و آنچه نه موافق بود و نه مخالف نه خوش گویند و نه ناخوش اکنون
باید که بدانی که ترا هیچ چیز خوش نیاید تا از آن بیشتر آگاهی نیابی و آگاه شدن از آن
چیزها بحواس باشد یا بعقل و حواس پنجست و هر یکی را لذتیست و بسبب آن لذت
ویرا دوست دارند یعنی که طبع بدان میل کند که لذت چشم در صورتهای نیکو و سبزه
و آب روان و مثل آن بود لاجرم اینها را دوست دارد و لذت حاسه گوش
از آوازهای خوش موزونست و لذت شم در بویهای خوشست و لذت
ذوق اندر طعمها و لذت لمس اندر ملمسات نرمست و اینهمه محبوبست یعنی که
طبع را بدان میلیست و اینهمه بهایم را بود و حاسه ششم هست در دل که آنرا عقل گویند
و بصیرت گویند و نور گویند و هر عبارت که خواهی بگوی و آنچه آدمی بدان

متمیز نیست از بهایم بدان میانه نیز مدرکاتست که آن ویرا خوش آید و محبوب
وی باشد چنانکه آن دیگر لذت موافق حواس محبوب حواس بود و از این بود
که رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت اندر دنیا سه چیز دوست من کرده اند
زنان و بوی خوش و نماز و روشنی چشم در نماز است نماز را زیادت درجه نهاد
و هر که چون بهایم بود از دل بیخبر باشد و خبر آن حواس ندارد و هرگز باور نکند که
نماز خوش بود و ویرا دوست توان داشت و کسی که ویرا عقل غالب تر بود و از
مقام بهایم دورتر بود نظاره بچشم باطن اندر جمال حضرت الهیت و عجایب
صنع وی و کمال و جلال ذات و صفات وی دوستتر دارد از نظاره چشم ظاهر
و صورتهای نیکو و اندر سبزه و آب روان بلکه این همه لذتها اندر چشم وی
حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت ویرا مکشوف شود ان شاء الله تعالی

پیدا کردن اسباب دوستی تا از انجا معلوم شود که مستحق دوستی جز حق تعالی
نیست بدانکه اسباب دوستی پنج است سبب اول آنکه آدمی خود را دوست دارد
و بقا و کمال خود دوست دارد و هلاک خویش را دشمن دارد اگر عدمی باشد بی
الم و بی رنج چرا دوست ندارد که چون علت دوستی موافق طبعست چون
چون چنین بود ویرا موافق تر و بسیار کار تر از هستی او و دوام هستی وی و کمال

قال النبی صلی الله علیه و سلم [illegible]

وصفات وی پس میرین سبب فرزند را دوست دارد که بقای ایشان
همچون بقای خود داند چون از بقای خود عاجز است آنچه با بقای وی ماند آنرا
نیز بوجهی دوست دارد و بحقیقت خود را همی دارد و نیز مال را دوست دارد که
آلت وی باشد در بقای وی و در بقای صفت وی و اقارب را دوست دارد
که ایشان را پر و بال خویش داند و خود را بایشان کامل شناسد سبب دوم نیکو
کاریست که هر که با وی نیکو کاری کرده باشد ویرا دوست دارد بطبع و
ازین گفته اند الانسان عبید الاحسان رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت
یا رب هیچ فاجر را بر من دست مده تا نیکوئی کند که انگه دل من ویرا دوست
دارد یعنی که این طبعست بتکلیف نه بگردد و بحقیقت این نیز بان آید که خود را دوست
داشته بود که احسان آن باشد که کاری کند سبب بقای وی باشد و یا سبب
کمال صفات وی بود و لیکن آدمی تندرستی دوست دارد نه بعلت دیگر
و طبیب را دوست دارد بعلت تندرستی و از برای آن همچنین خویشتن را
دوست دارد نه بعلت دیگر و کسی را که با وی نیکوئی کند دوست دارد
از برای نیکوئی کردن سبب سوم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگر چه با وی
نیکوئی نکرده باشد چه اگر بشنود که در مغرب پادشاهیست عالم و عادل

و همه خلق از وی براحت اند بطبع بوی میل کند اگر چه داند که هرگز بمغرب
نخواهد رسید و احسان او نخواهد دید سبب چهارم آنکه کسی را دوست دارد
که نیکو بود نه از برای چیزی که از وی حاصل کنند ولیکن از برای ذات
وی و نیکوئی وی که جمال خود محبوبست بطبع اندر نفس خویش و روا بود
که کسی صورت نیکو دوست دارد نه بشهوت چنانکه سبزه و آب روان دوست
دارد نه بدانکه تا بخورد اما بچشم خود از جمال با کمال لذت بود و جمال حسن
محبوبست و اگر جمال خدای تعالی معلوم شود دوست شود که ویرا دوست توان
داشت و معنی جمال پس ازین گفته شود که چیست سبب پنجم اندر دوستی
مناسبت است میان دو طبع که کس بود که طبع وی با دیگری موافق باشد و یرا
بدان نیکوئی دوست دارد و این مناسبت گاه باشد که ظاهر باشد چنانکه
کودک را با کودک انس بود و بازاری را با بازاری و عالم را بعالم و هر کسی
بجنس خود و گاه بود که پوشیده بود در اصل فطرت و اندر اسباب سماوی
که در وقت ولادت مستولی بود و مناسبتی افتاده بود که کس بدان راه
نبرد و چنانکه رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت و عبارت کرد که
الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها

اختلف گفت ارواح را با یکدیگر آشنایی باشد که چون در اصل آشنایی
افتاده بود با یکدیگر الفت گیرند و این آشنایی عبارت از آن مناسبت
که گفته‌اند که راه تفصیل آن نتوان برد پیدا کردن حقیقت نیکویی که
چیست بدانکه کسی که با بهایم نزدیک بود و راه فراخ احساس چشم بسته باشد
که گوید که نیکویی هیچ معنی ندارد جز آنکه روی سرخ و سفید بود و متناسب
اعضا بود و حاصل آن با الوان و شکل ماند و هر چه لون و شکل ندارد ممکن نبود
که نیکو بود و آن خطاست چه عقلا گویند که این خط نیکوست و آواز نیکوست
و جامه و اسب نیکوست و امثال این بل خاص معنی نیکویی هر چیزی
آن بود که هر کمال که وی را لایق بود حاضر باشد و هیچ چیز در نباید و کمال هر چیزی
از نوعی دیگر بود و کمال خط تناسب حروف وی باشد و دیگر معانی و تنگ
منیت که اندر نگرستن هر خط نیکو و سرای نیکو لذتیست پس نیکویی صورت
روی محسوس نیست لیکن این همه محسوسست بچشم ظاهر و باشد که کسی این
اقرار دهد ولیکن گوید که چیزی که آن را بچشم نتوان دید نیکو چون بود و این نیز
جهل است که ما همی گوییم که فلان خلق نیکو دارد و مروت نیکو دارد و گویند
علمی با ورع سخت نیکو بود و شجاعت با سخاوت و پرهیزکاری و کوتاه طمعی

بر قناعت از همه چیز این نیکوتر بود این و امثال این معروفست و این بچشم
ظاهر نتوان دید بلکه ببصیرت عقل اندر توان یافت و در کتاب ریاضت
نفس بگفته ایم که صورت دوست باطن و ظاهر و خلق نیکو صورت باطن است
و محبوبست بطبع و دلیل بدانکه شافعی رضی الله عنه را و ابوبکر و عمر رضی الله
عنهما را کسی دوست دارد محال نبود چگونه محال بود که کس بود در دوستی ایشان
مال و جان بذل کند و این دوستی برای شکل و صورت نیست که ایشان را خود ندیده است
و صورت ایشان خاکی شده است بلکه این دوستی برای جمال صورت باطنست
و آن علم و تقوی و سیاست و امثال این و همچنین پیغامبر را دوست بدین دارد
و هر که صدیق را دوست دارد و هر صورت که فرض کند هم دوست دارد و وی را
و بدان صفت دوست دارد که وی صدیق است و صدق و علم صفت
مکرمست از ذات صدیق که آن جز لایتجزی گویند نه شکل دارد و نه
لون و نزدیک جماعتی جای گیر نیست و نزدیک گروهی جای گیر است و هر صفت
که هست وی را از شکل و لون محبوب آنست نه گوشت و پوست ظاهر پس هر که را
عقل بود جمال باطن انکار نکند و او را دوست دارد و صورت ظاهر که بسیار فرقست
میان کسی که صورتی دارد که بر دیوار نقش کنند و میان کسی که پیغامبر را دوست دارد

بلکه کودک خود را چون خواهند که کسی را دوست دارد و از فرد کان ابرو چشم
وی را صفت نکنند لیکن شجاعت و سخاوت و علم و قدرت وی صفت گویند
و چون خواهند که دشمن دارد و از زشتی باطن وی حکایت کنند نه زشتی ظاهر و
بدین سبب صحابه را رضوان الله علیهم اجمعین دوست دارند و بوجهل را دشمن دارند
پس پیدا شد که جمال دو است ظاهر و باطن و جمال صورت باطن محبوبست
همچو ظاهر بلکه محبوب تر است نزدیک هر که اندک مایه عقل دارد پیدا کردن
آنکه مستحق دوستی بحقیقت خدای تعالی است و بس بدانکه مستحق دوستی بحقیقت جز
خدای تعالی نیست و هر که دیگری را دوست دارد از جهل بود مگر بدان وجه که تعلق بوی دارد چنانکه
رسول را صلی الله علیه وسلم دوست دارد همچون دوستی باشد که هر کو کسی را دوست دارد
رسول وی را و محب وی را دوست دارد پس دوستی علما و متقیان هم از دوستی
حق تعالی بود و این بدان پیدا کنیم که اسباب دوستی که گفتیم اما سبب اول آنست
که خود را و کمال خود را دوست دارد و از ضرورت این آنست که خدای تعالی را
دوست دارد که هستی وی و هستی صفات کمال وی همه از جود وست اگر نه فضل وی
بودی بآفرینش وی هست نبودی و اگر نه فضل وی بودی نگاه داشت وی نبودی و اگر نه
فضل وی بودی بآفرینش اعضا و اصناف و کمال وی ناقص ماندی آفرینش از وی ناقص

بودی

نبودی پس عجب از آن کسی که از گرما بگریزد سایه درخت را دوست دارد
و درخت را که قوام سایه باوست دوست ندارد و میداند که قوام
سایه بدرخت است همچنان قوام هستی ذات و صفات وی بخدای تعالی است
چگونه وی را دوست ندارد مگر که این خود نداند و شک نیست که
جاهل وی را دوست ندارد مگر که این خود بداند و شک نیست که
دوستی وی ثمره معرفت وی است سبب دوم آنکه کسی را دوست دارد
که با وی نیکوئی کند و بدین سبب هر که را دوست دارد بجز خدای تعالی
از جهل بود که با وی هیچکس نیکوئی نتواند کرد و نکرده است مگر خداوند
سبحانه و انواع احسان وی با بندگان خود کس در شمار نتواند آورد چنانکه
در شکر و تفکر گفتیم اما آن احسان که از دیگران بیند آن جهل از آنست که
هیچکس هیچ چیز نتواند داد تا آنگه وی را موکل بر نشستند که خلاف آن نتواند کرد
که در دل وی افکند که ثواب و منفعت وی در دین و دنیا در آنست که چیزی
فرا وی دهد تا بمراد خود رسد پس آن کس اول وی را فرا خویشتن دارد که از تو سببی
ساخت تا بثواب آخرت رسید یا بثنا و نام نیکو یا غیر آن اما حق تعالی
بتو داد که بی عرض وی را موکل کردند بدین اعتقاد و داعیه تا آن بتو تسلیم کرد

و این هر دو اصل شکر بیان کردیم سبب سیوم آنکه کسی نیکوکار و راد و دوست دارد
اگرچه با وی نیکویی نکرده باشد چنانکه هر که بشنود که اندر مغرب مثلا پادشاهی
شاهی است نیکوکار و عادل و مشفق بر خلق و خزانه خود برای درویشان دارد
و رضا ندهد که هیچکس ظلم کند در مملکت وی بضرورت طبع وی را دوست
دارد اگرچه داند که هرگز وی را نخواهد دید و از وی هیچ احسان بهمه رسید و بدین سبب خیر
خدای تعالی را دوست داشتن جمله بسبب احسان خیزد از وی بسبب هر که در عالم احسان کند بالزام وی و بی عمل
کند و آنکه آن نعمت خود بدست خلق چند است که احسان آنست که همه خلق را
بیافرید و همه را هرچه بایست بداد تا آنچه نیز حاجت نبود و لیکن زینت و آرایشی
اندر آن بود و این جمله اندر ملکوت زمین و آسمان و نبات و حیوان تامل کند تا
عجایب بیند و احسان و انعام بی نهایت بیند سبب چهارم آنکه کسی را از
برای جمال دوست دارد یعنی برای جمال معانی چنانکه مثلا شافعی را رضی الله عنه
دوست دارد و علی بن ابی طالب را رضی الله عنه دوست دارد و دیگر ابوبکر و عمر
را رضی الله عنهما دوست دارد و دیگر همه صحابه را دوست دارد بلکه همه پیغمبران را
دوست دارد و سبب این دوستی جمال معانی و صفات ایشان است و جمال
این چون نگه کنی با سه چیز آید یکی جمال علم و عالم محبوبست از آنکه نیکو و شریفست

و هرچند علم بیشتر و معلوم شریفتر آن جمال بیشتر و شریفترین علمها معرفت خدای تعالی
و معرفت حضرت الهیت مشتملست بر ملایکه و کتب و رسل و شرایع انبیا
و تدبیر ملک و ملکوت دنیا و آخرت و صدیقان از آن محبوب‌اند که
ایشان را درین علوم کمالی هست دوم قدرتست که چون قدرت ایشان اصلاح نفس خود
و اصلاح بندگان خدای تعالی و سیاست ایشان و بنظام داشتن مملکت
ظاهری دنیا و نظام حقیقت دین سیوم پاکی و پاکی آید از عیب و نقص
از خباثت اخلاق باطن و محبوب از ایشان این صفاتست نه افعال ایشان
هر فعل که نه بسبب این صفات باشد آن محمود نباشد چون فعلی که باتفاق باشد
یا بغفلت بود پس هر که اندرین صفات بکمال‌تر بود دوستی وی بادت بود
و از این باشد که صدیق را از شافعی رضی الله عنهما دوست‌تر دارد و پیغمبران را
از صدیق دوست‌تر دارد اکنون اندرین صفت نگاه دار و نگه کن تا حق
تعالی مستحق دوستی هست و وی را این صفات هست هیچ علیم دل نیست که نه بیند و
داند که علم اولین و آخرین از فرشتگان و آدمیان اندر جنب علم خدای تعالی نا
چیز است و همه را گفته است وما اوتیتم من العلم الا قلیلا بلکه
همه عالم اگر فرا آیند تا عجایب حکمت و علم وی در آفرینش مورچه باز شناسند

بتمامی ابتدا نتوانستند و آنقدر که دانست که در ایشان بیافریند چنانکه گفت
خلق الانسان علمه البیان و آنگاه همه علوم خلایق متناهیست
و علم وی بی نهایت بار آنچه اضافت کرد و علم خلق از وست بلکه همه
علم وست وی از خلق نیست اما در قدرت چون اندر نگری قدرت خلق نیز
محدودست و بدین سبب شجاعت علی رضی الله عنه دوست داری و سخاوت
عمر او سخاوت علی رضی الله عنهما را دوست دارند که آن نفع از قدرت است
و قدرت همه خلق در جنب قدرت حق تعالی چه باشد بلکه همه عاجزند الا
آنقدر که وی ایشان را قدرت داد و چون همه را عاجز ازان کرد که اگر ازیشان
مگسی چیزی برباید نتوانستند ستدن همه عاجز آیند وان یسلبهم الذباب
شیئا لا یستنقذوه منه ضعف الطالب والمطلوب پس قدرت
وی بی نهایتست که آسمان و زمین و هرچه میان آنست از جن و انس و حیوان
و نبات همه از قدرت وست و بیا مثال این الی الغیر النهایة قادرست
پس چگونه روا بود که بسبب قدرت جزو وی دیگری را دوست دارند اما صفت تنزیه
و پاکی از عیوب آدمی را کمال این کی بود آن بود و اول نقصان وی آنست که
شده است و هستی وی بوی نیست بلکه آفریده است و چه نقص بود

بل

پیش ازین و آنگه ما هست با باطن خویش ما نیم چیزی دیگر چه رسد که اگر یک رگ
در دماغ وی کج شود نداند که سبب چیست و باشد که علاج آن پیش وی بود و
نداند و عجز وی جبلیست چون حساب برگیرد که چندست علم و قدرت او اندر آن
مختصر آید و اگرچه صد بیعت و اگر چه پیغامبرست پس پاکی از عیوب آنست که
که علم وی بی نهایتست که کدورت جهل را بوی راه نیست و قدرت وی بکمالست
که اگر هفت آسمان و هفت زمین که اندر قبضه قدرت وست اگر همه را هلاک
کند اندر بزرگی و پادشاهی وی هیچ نقصان نشود و اگر صد هزار عالم دیگر
اندر یک لحظه بیافریند تواند و یک ذره از عظمت وی زیادت نشود که زیادت و ابتدا
بدان را راه نیست و پاکست از هر عیب که منتهی را بذات و صفات وی راه نیست
بلکه نقصان خود اندر حق وی ممکن نیست پس هر که وی را دوست ندارد و بلکه
دیگری را دوست دارد از غایت جهل وی است و این دوستی بکمال تر از آنکه از بهر احسان
باشد که آن زیادت و نقصان نعمت می افزاید و می کاهد و چون سبب این بود و
در همه احوال عشق وی بکمال بود و برای این بود که وحی آمد داود علیه السلام که
نزدیک من دوست ترین بندگان آنست که مرا از برای بیم و طمع نپرستد و لیکن
تا حق ربوبیت گذارده شود و اندر توریت است که کیست ظالم تر از آنکه مرا از بهر بهشت

بی چون و چگونه اگر بهشت و دوزخ نیافریدی مستحق طاعت بودی سبب پنجم دوستی
مناسبت است و آدمی را نیز با خدای تعالی مناسبتی خاص هست قل الروح من
امر ربی اشارت بدانست ان الله خلق آدم علی صورته اشارت
بر آنست و آنکه گفت من تقرب همیکند بمن تا وی را بدست گیرم سمع وی گردم
و بصر و زبان وی من باشم آنکه گفت مرضت فلم تعدنی یا موسی بیمار شدم بعیادت
نیامدی گفت تو خداوند عالمی چگونه بیمار شوی گفت فلان بنده بیمار بود
اگر وی را عیادت کردی مرا عیادت کرده بودی و حدیث مناسبت میان
آدم بحضرت الهیت اندر عنوان کتاب بعضی شرح کرده آمده است و این دیگر
معانی را در کتب شرح نتوان کرد که افهام خلق طاقت شنیدن آن ندارد
بلکه زیرکان بسیار درین سر آمده اند بعضی بتشبیه افتاده اند که پنداشته اند
که صورت جز صورت ظاهر نباشد و بعضی بحلول و اتحاد افتاده اند و فهم
آن دشوار بود و مقصود آنست که چون اسباب دوستی بدانستی که هر دوستی
که جز دوستی حق تعالی باشد از جهل است و بدین تسلیم ولی آن کسانی
که گفتند جز جنس خود را دوست نتوان داشت چون از جنس ما نیست دوستی
او ممکن نیست پس معنی دوستی فرمان برداری دید که این بیچاره ابله از دوستی جز

شهوت که زنان را بدان دوست دارند فهم نکرده است و تنگ نیست
که این شهوت مجانست خواهد اما این دوستی که ما شرح کرده ایم جمال و کمال
معانی خواهد نه مجانست و اندر صورت که الا آنکه پیغمبر از او دوست دارند نه
از آن دوست دارد که او نیز همچون وی سر و روی دارد و دست و پای بلکه
از آنکه در معنی مناسبت دارد و وی نیز همچون وی حی و مرید و عالم و متکلم و
سمیع و بصیر است و این صفات از وی بکمالست و اصل مناسبت اینجا
نیز هست و لیکن اندر صفات کمال بی نهایت و هر تباعد و دوری که از آن سعادت
کمال خیزد اندر دوستی نقصان بکند اما اصل دوستی که بنا بر مناسبت بود منقطع نکند و
همه کس این قدر مناسبت فرا آیند و بشناسند اگرچه آنکه حقیقت و سر مناسبت
که ان الله خلق آدم علی صورته چیز از آنست نشناسند مد الوردن
آنکه هیچ لذت چون لذت دیدار حق تعالی نیست بدانکه این مذهب همه
مسلمانانست بزبان و لیکن اگر از خویشتن تحقیق بر جوید تا دیدار چیزی که
بی جهت بود و شکل و لون ندارد چه لذت دارد این نداند و لیکن بزبان
اقرار دهد بدان چه آنکه در شرع آمده است و لیکن اندر باطن او شوق
نبود بدانکه آنچه نداند بدان مشتاق چون باشد و هرچند تحقیق این اندرین چنین

کتاب دشوار توان گفت ولیکن باشارت مختصر تعریف کنیم بدانکه این
پنج اصل ثابت است اصل اول آنکه بدانند که دیدار حق تعالی از معرفت وی خوشتر است
اصل دوم آنکه بدانی که معرفت حق تعالی از معرفت هرچه جز ویست خوشتر
اصل سیوم بدانکه دل را اندر علم و معرفت راحت و خوشی باشد بی آنکه چشم
و تن را در آن نصیب بود اصل چهارم آنکه بداند که خوشی که آن خاصیت دل است
از هر خوشی که از چشم و گوش و حواس باشد عالیتر و قوی تر چون این همه بدانی
بضرورت معلوم شود که ممکن نیست که از دیدار حق تعالی چیزی خوشتر بود
اصل پنجم آنکه راحت دل اندر معرفت شناسی که ویرا اندران لذتست
برتر یکی آنکه در آدمی قوتها آفریده اند و هر یکی را برای کاری آفریده اند
و مقتضی طبع وی است و لذت هر چیزی در مقتضی طبع ویست چنانکه قوت خشم را برای
غلبه و انتقام آفریده اند و لذت وی اندر آنست و قوت شهوت را از برای
حاصل کردن غذا آفریده اند و لذت وی در آنست که طبع ویست و قوت سمع
و بصر و دیگر آنرا همچنین قیاس کن که هر یکی لذتی دارند و این لذات مختلف اند
که لذت مباشرت مخالف لذت خشم راندنست و این نیز متفاوتست
اندر قوت که بعضی قوی تر است که لذت چشم از صور نهایی نیکو عالیتر است

از لذت بینی

از لذت بینی واز بوهای خوش و اندر دل آدمی نیز قوتی آفریده اند که آنرا
عقل گویند و نور گویند که آنرا از برای معرفت و علم چیزها آفریده اند که
اندر خیال و حس نیاید و طبع وی نیز آنست و لذت وی در آنست تا بدان
بداند که این عالم آفریده است و ویرا آفریدگاری حکیم و قادر که همیشه بوده باشد حاجت
و همچنین صفات صانع و حکمت وی اندر آفرینش بداند و انچه اندر حس و خیال
نیاید بلکه صفتهای باریک ببین قوت بداند و استنباط کند چون نهادن اصل
سخن و نهادن هندسه و نهادن کتابت و علمهای باریک ویرا اندرین همه لذت
بود تا اگر بروی ثنا کنند بچیزی اندک و حقیر شاد شود و اگر گویند نداند رنجور شود که
علم خود را کمال خود شناسد بلکه اگر به شطرنج نشیند ویرا گویند تعلیم مکن و باو
شطرنج بسیار گفت طاقت آن ندارد که از شادی و لذت آن مقدار علم خسیس
بطاقت شود و خواهد که بدان تفاخر کند و چگونه علم خوش نباشد و بدان تفاخر
و علم صفت خدای تعالی است و چه چیز باشد که نزدیک آدمی خوشتر از کمال و
چه کمال عظیمتر از کمال که بصفات حق تعالی حاصل آید سبب بدین اصل بدانستی
که اندر جمله دل را از معرفت لذتیست بی آنکه چشم را و تن را اندران نصیب باشد
اصل دوم آنکه بدانی که لذت علم و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات و لذت

شهوت قوی تر است بدانکه هر کسی که با کسی شطرنج می بازد همه روز نان نخورد
همی بازد اگر با وی گویند نان بخور نخورد و همچنان می بازد ما بدانیم که لذت وی
اندر شطرنج بردن و بهتر آمدن قوی تر است از نان خوردن و بدین سبب آنرا
تقدیم کرد پس قوت لذت بدان شناسیم که چون هر دو فراهم آیند یکی را تقدیم کنند
چون این بشناختی بدانکه هر که عاقل تر لذت قوتهای باطن بر وی مستولی تر چه اگر
عاقل را مخیر بکنند میان آنکه لوزینه و مرغ بریان خورند یا کاری بکنند که
بدان دشمنی مغلوب شود و ریاستی بر او مسلم گردد او ریاست و غلبه اختیار کند
مگر کسی که هنوز فطرت وی تمام نشده باشد چون کودک که هنوز مرد نشده باشد
چون معتوه پس آنکس را که هم شهوت طعام آفریده باشد و هم شهوت ریاست
و جاه و طلب جاه و این هر دو بدانیم که این لذت قوی تر است همچنین عالم را
مثلا علم حساب خواند یا هندسه یا طب یا علم شرع یا آنچه باشد اندر آن لذتی
باشد و چون ناقص نبود و بر کمال باشد علم را بر ریاست و ولایت دوستی تقدیم کند
بلکه اندر علم ناقص بود و لذت آن تمام نیافته بود پس بدین معلوم شد که لذت علم
و معرفت از همه لذتهای دیگر غالب تر است لیکن کسی را که ناقص بود و مرد
شهوت در وی آفریده باشند اگر چه کودک که لذت کودک بازیدن لذت [illegible]

و لذت ریاست تقدیم کند و ما در شک نیستیم که این از نقصان وی است که
وی را آن شهوت نیست دلیل آنکه هر دو شهوت فراهم آید اصل سیوم آنکه
معرفت خدایتعالی از همه معرفتهای دیگر خوشتر که چون این بشناختی که علم و معرفت
خوش است شک نیست که بعضی از علوم خوشتر است هر چند معلوم شریفتر و بزرگتر
علم او خوشتر که علم سیاست مملکت و وزارت از علم بزرگری و خیاطی خوشتر
و علم معانی و شرع و اسرار آن از علم نحو و لغت خوشتر و از اسرار کار وزیر
بدانستن از کارهای اهل بازار خوشتر و اسرار سلطان بدانستن از اسرار وزیر
خوشتر پس هر چند معلوم شریفتر علم او لذیذتر و خوشتر پس نگه کن تا اندر وجود
هیچ چیز شریفتر و عظیمتر و با کمال تر و با جمال تر و با جلال تر از خداوند عالم
که آفریدگار همه کمالها و جمالهای وی است هست و هیچ سلطان اندر کمال در جهان
مملکت خود چون تدبیر اوست اندر ملکوت آسمانها و زمین ها و نظام کار اینجا
و هیچ حضرت نیکوتر و با کمال تر از حضرت الهیت هست پس چگونه ممکن بود
نظاره حضرتی خوشتر از نظاره چنین حضرت پس بدین معلوم شد که معرفت حق تعالی
و معرفت صفات وی و معرفت ملکوت و مملکت وی و معرفت اسرار
الهیت وی از همه معرفتها خوشتر که معلوم این معرفت از همه شریفتر لکن

طمن بهت وخطاکه هیچ دیگر چون با وی اضافت کنی استحقاق آن نماند
که شریف گویی تا توان گفت که آن شریفتر پس عارف اندرین جهان
اندر بهشتی بود که عرضها السموات والارض بلکه بیش ازین بود که پهنای
آسمان و زمین متناهی و میدان معرفت متناهی نیست و بستانی که تماشا
گاه عارفانست کناره ندارد و آسمان و زمین کناره دارند و میوها که آن
بستان بود نه مقطوع و نه ممنوع باشد بلکه بر دوام باشد که قطوفها دانیة باشد
که نزدیکتر از چیزی که هم در ذات او باشد چه بود و فراخی او را غلبه او را حسد
بدان راه نبود که هرچند عارف بیشتر بود دانش بیشتر بود و چنین بهشت بود که بسیاری
اهل وی تنگ نبود بلکه فراختر شود اصل چهارم آنکه لذت دیدار از لذت معرفت
بیشتر بوده است بدانکه دانستنی دو قسم است بعضی آنست که در خیال آید
چون اشکال و الوان و بعضی عقل وی را دریابد و اندر خیال نیاید و عقل همه را دریابد
همچون حق عز و علا و صفات وی بلکه چون بعضی از صفات تو چون علم و
قدرت و ارادت و حیات این همه را چگونگی نیست و اندر خیال نیاید و عقل
همه را دریابد و هرچه اندر خیال آید ادراک تو آنرا دو درجه است یکی آنکه خیال
حاضر آید چنانکه گوئی در روی همی نگری و این ناقص تر بود و دیگر آنکه اندر چشم آید

و این کاملتر نماید لاجرم اندر دیدار معشوق لذت بیش از آنست که لذت
در خیال وی از آنکه اندر دیدار صورت دیگر است مخالف آن یا نیکوتر
از آن بلکه همانست ولیکن روشن تر است چنانکه در وقت چاشتگاه
بینی لذت بیش یابی از آنکه در وقت صبح بر آمدن از آنکه صورت بگردید
بلکه از آنکه روشن تر بود و مکشوف تر هم شد چنین هرچه اندر خیال نیاید و عقل آنرا
دریابد دو درجه دارد یکی را معرفت گویند و ورای این درجه دیگر است که
آنرا رویت و مشاهدت گویند و نسبت آن با معرفت اندر کمال روشنی
همچون نسبت دیدار است با خیال و چنانکه بلکه چشم حجابست از دیدار
در خیال تا از پیش برنخیزد دیدار نبود همچون علاقت آدمی با این تن که مرکب است
از آب و خاک و مشغولی وی بشهوت و این عالم حجابست از مشاهده نه از معرفت
و تا این حجاب برنخیزد دیدار نبود و مشاهده ممکن نگردد و برای این گفت موسی
علیه السلام را لن ترانی پس چون مشاهده تمام تر است و روشن تر لابد لذت
آن بیش بود همچنانکه دیدار از خیال بدانکه حقیقت آنست که همین معرفت
که اندرین جهانست که در آن جهان بصفت دیگر شود که با اول هیچ نزدیکی ندارد
چنانکه نطفه که مرد میشود و دانه خرما که درخت شود و بکمال رسد و بالین کرش

بغایت روشنی شود و آنرا مشاهده و نظر و دیدار گویند که دیدار عبارت
از کمال این ادراکست و برای آنست که این مشاهده کمال این ادراکست و برای
آنست که مشاهده جهت اقتضا نکند چنانکه معرفت اندرین جهان جهت اقتضا
نکرد پس تخم دیدار معرفتست که هرکرا معرفت نیست او را دیدار محجوب بحجاب
ابدی که هرکه تخم ندارد زرع صورت نه بندد و هرکرا معرفت تمامتر دیدار وی
تمامتر پس گمان مبر که همه خلق اندر دیدار و اندر لذت دیدار برابر باشند
بلکه هرکسی را بقدر معرفت وی بود و قال النبی علیه السلام ان الله یتجلی
للناس عامة ولابی بکر خاصة این بود نه از آنکه وی تنها بود و
دیگران بهم نه بینند بلکه آنکه وی بیند و دیگران خود نه بینند که آن
خاص وی را بود که تخم آن معرفت بود که دیگران نداشتند و آنکه گفت فضیلت
ابوبکر بنماز و روزه بسیار نیست لیکن بسری که در دل وی قرار گرفته است آن
سر نوعی از معرفتست و آن تخم دیدارست که خاصه وی را خواهد بود پس
تفاوت دیدار خلق با آنکه خدا یکیست چون تفاوت صورتها بود که در آینه
مختلف پدید آید از یک صورت که بود و بعضی به و بعضی روشن و بعضی
تاریکتر و بعضی کج و بعضی راست تا بود که بجایی رسد که نیکو تمامه چون

صورت نیکو

صورت نیکو اندر پهنا و بالای شمشیر که باز انکه خوش باشد نیز ناخوش و
کریه بود و هرکه آینه دل خویش که بدان عالم برد تاریک باشد یا کور یا کج
راحت دیگران بود همان بعینه سبب رنج وی گردد و پس گمان مبر که آن
لذت که پیغمبران از دیدار بیابند اولیا و دیگران همان بیابند و آنچه علما بیابند عامیان
بیابند و آنچه علمای متقی و محب یابند علمای دیگر بیابند و تفاوت میان
عارفی که دوستی حق بر وی غالب بود و عارفی که دوستی چنان بر وی
غالب نبود اندر لذت دیدار هر دو یکی نه پسندند که تخم دیدار معرفت
و تخم هر دو برابر نبود ولیکن مثل ایشان چون دو کس باشد که دیدار چشم
ایشان برابر بود که نیکوئی تر را بینند ولیکن یکی عاشق بود و دیگری
نبود لابد لذت عاشق بیش بود و اگر یکی عاشق تر بود لذت وی بیشتر بود
پس معرفت اندر کمال سعادت کفایت نیست تا محبت با آن غالب نبود
و محبت بر آن غالب نگاه باشد که محبت دنیا از دل وی پاک بشود و این جز
بزهد و تقوی حاصل نیاید پس عارف زاهد را لذت کاملتر باشد فصل
اگر گوئی لذت دیدار از جنس لذت معرفتست و این پس لذتی نیست
و این از آن گوی که از لذت معرفت خود خبر نداری لیکن باشد که سخن چند بهم

باز نهاده و باز گفته باشی از کتابی یا از کسی بیاموخته و آنرا معرفت نام
کرده هیچ حال از آن لذت نیابی و بدانکه اگر گرسنگی قرینه را لوزینه نام
کنی و بیخوری لذت لوزینه ندانی اما حقیقت معرفت آنکه بخشند اندران
لذت چنان باید که اگر درین جهان بعوض بهشت فرا وی نهند معرفت از
بهشت دوستتر دارد چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج و شکم
دوستتر دارد اما اگرچه لذت معرفت عظیمست ولیکن با لذت دیدار
آخرت هیچ نسبتی ندارد و این جز بمثالی فهم نکرده و عاشقی را تقدیر کنی
که در معشوقی نگرد اندر وقت صبح که هنوز روشن نشده باشد یا اندر وقتی
که عشق وی ضعیف بود و شهوت ناقص و در جامه وی کژدم و زنبور باشد
و دیر اگر نده و آن نیز بکارهای دیگر مشغول بود همی هراسد شک نیست که لذت
وی ضعیف باشد پس ناگاه آفتاب برآید و بغایت روشن شود و شهوت و عشق
وی بغایت قوی گردد و مشغله و هراس زوال وی برخیزد و از گزیدن کژدم
و زنبور خلاص یابد لذت عظیم باید که با آنکه از پیش بود هیچ نسبتی ندارد و لذت
دنیا حال عارف و تاریکی مثال ضعف معرفتست اندرین جهان که گوئی که از
پس پرده همی نگرد و ضعیفی عشق سبب نقصان آدمیست که تا اندرین جهان بود ناقص باشد

و آن عشق بکمال نرسد و کژدم و زنبور شغل دنیاست و شهوات آن غم آن و
اندوه و انواع رنج که همی باشد اینهمه شوش لذت معرفتست و مشغله و هراس
شغل اندیشه زند کامنیست و معیشت و بدست آوردن قوت و امثال این
و بمرگ اینهمه برخیزد و شهوت عشق دیدار بماند و تمام شود و پوشیدن بکشف
بدل شود و غم و اندوه و مشغله دنیا منقطع شود بدین سبب آن لذت بغایت
کمال رسد اگرچه بر قدر معرفت پیش بود و چنانکه لذتی که گرسنه یابد از بوی طعام با لذت
خوردن نسبت ندارد لذت معرفت با دیدار همچنین باشد فصل همانا که گوئی که معرفت
اندر دل بود و دیدار در چشم این چگونه باشد بدانکه دیدار را ازان دیدار گفتند
که بکمال رسیدن خیال بود نه بدانکه در چشم بود اگر دیدار در پیشانی آفریدندی هم
دیدار بودی پس در جای وی آوختن فضولی بود بلکه چون لفظ دیدار آمده است
و ظاهر آن چشم است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را ازان نصیب بود
و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود که این چشم جز بجهتی نبیند و آن چشم
بجهت ببیند و پیش ازین و امثال این علمی که ازین گویند و بحث کنند که این
نیز بر قدر و قوت او نیست که در وی گری کار بوزینه نیست و بهر دانشمندی کم
گم کنند و در آن کلم سخن
و گفته و حدیث بر روایت در نهی هم عامیت و این کار دیست که کلام در ستر هم در حقیقت این حکمت

و بدرقهٔ اعتقاد عامیست تا آنچه عامی اعتقاد کرده است بجدل و بحدیث نگاه
میدارد و شر مبتدع از وی دفع کند و راه آن در جدل ابتدا معرفت خود گوییم
دیگر است و اهل این گروهی دیگرند چون این سخن در خور این کتاب نیست آن اولیتر
که بدان اختصار کنیم **فصل** همانا که گویی که لذت بهشت در آن فراموش شود
هیچ گونه نزدیک من صورتی نمی‌بندد و هر چند که سخن درین بسیار گفته اند بدیر
آن چیست تا اگر آن لذت نبود باری ایمان بدان حاصل آید بدانکه علاج آن
چهار چیز است یکی آنکه سخنها که گفته اند تامل کنی و در وی بسیار اندیشه کنی
تا معلوم شود که بیکراه که سخن بر گوش نکند و در دل فرو نیاید دوم آنکه بدانی
که صفات آدمی در لذت و شهوت بیکراه نیافریده اند اول شهوت کودک در
خوردن بود و جز آن نداند و چون هفت ساله شود لذت بازی در وی پیدا آید
چنانکه باشد طعام بگذارد و ببازی شود و چون نزدیک ده ساله شد شهوت لذت
زینت و جامه نیکو در وی پیدا آید تا در آرزوی آن بازی بگذارد و چون پانزده
ساله شود لذت شهوت زنان پیدا آید تا همه را در طلب آن فرو گذارد و چون
نزدیک بیست ساله شود لذت ریاست و تفاخر و تکاثر و طلب مال و جاه در وی
پدید آید و این آخر درجات لذت دنیاست چنانکه در قرآن گفت حق تعالی

انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر

لاجرم پس چون ازین لذتها بگذرد و بجملگی دنیا باطن او را تباه نکند و دل
وی را انکار نکرده باشد لذت معرفت عالم آفریدگار عالم و اسرار ملک و ملکوت
در وی پدیدار آید و چنانکه هرچه بازپس گذاشته در آن مختصر بود این
همه در آن مختصر شود لذت بهشت و لذت شکم و فرج و چشم بیش ازین نیست
که در بوستانی تماشا کند و طعامی میخورد و در سبزه و آب روان و کوشکهای
نگارین مینگرد و این شهوت خود باشد که هم درین جهان در جنب شهوت
ریاست و استیلا و فرمان دادن حقیر و مختصر شود تا بمعرفت چه رسد
که رهبان باشد که صومعه بر خود زندان کند هر روز قدر یک نخود
بیش طعام نخورد و در شرهٔ جاه و قبول لذت آن بسی لذت جاه
از بهشت دوست میدارد که بهشت بیش از لذت چشم و شکم و فرج نیست لیکن
که همه شهوات را مختصر کند و لذت معرفت و شود و بهمه ایمان آن کسی که میسر شده که شهوت جاه بر سبیل
بدین ایمان ندارد و اگر خواهی که وی را لذت ریاست معلوم کنی نتوانی کرد
عارف در دست تو و نابینائی تو همچنان عاجز و درمانده است که تو
دست کودک مایهٔ عقل داری تا تامل کنی این پوشیده نماند علاج سوم

انکه در احوال عارفان نظار کنی و سخن ایشان بشنوی که مخنث و عنین
اگرچه از شهوت مباشرت و لذت آن خبر ندارد و لیکن چون مردان را
همی بیند که چه دارند در طلب آن خرج میکنند وی را علم ضروری حاصل آید که
ایشان را لذتی و شهوتیست بیرون ازانکه وی راست حسن بصری نی بود با وی
حدیث بهشت کردند گفت الجار ثم الدار یعنی خداوند سرای انگاه سرای
و بوسلیمان دارانی رحمه الله علیه میگوید خدای تعالی را بندگانند که بیم دوزخ
و امید بهشت ایشان را از خدای مشغول نکند و یکی از دوستان معروف کرخی
رحمه الله تعالی با وی گفت بگوی تا آن چیست که ترا چنین از خلق و از دنیا
نفور کرده است و بخلوت و عبادت مشغول کرده است بیم مرگست
یا بیم گور یا بیم دوزخ یا امید بهشت گفت اینهمه چیست پادشاهی که اینهمه
بدست وی است اگر دوستی وی بچشی اینهمه را فراموش کنی و اگر ترا
با وی معرفتی و آشنائی پدید آید از این همه ننگ داری و بشر حافی را رحمه الله
علیه بخواب دیدند و با وی گفتند که بونصر تمار و عبدالوهاب وراق را حال
چگونه است گفت این ساعت ایشان را در بهشت گذاشتم طعام بهشت
میخوردند گفتند حال تو چیست گفت خدای دانست که مرا طعام بهشت و شرب

بهشت رغبتی نیست مرا دیدار خویش داد و علی بن الموفق میگوید شبی
بخواب دیدم خلق بسیار طعام میخوردند و فرشتگان از نعمه طیبات
طعام بهشت در دهن ایشان می‌نهادند و یکی را دیدم در پیش حظیرة القدس
چشم از سر گشاده مدهوش و مبهوت می‌نگریست رضوان را گفتم این کیست
گفت معروف کرخی است رحمه الله علیه که عبادت نه از بیم دوزخ و نه
بامید بهشت کرده است وی را نظر مباح کرده است و بوسلیمان دارانی
میگوید رحمه الله که هرکه امروز بخویشتن مشغول است فردا همچنین بود و هرکه
امروز بخدای تعالی مشغول است فردا نیز همچنین بود و یحیی بن معاذ گوید رحمه الله
که یک شب بایزید را دیدم نماز شام و نماز خفتن بکرد و از نماز خفتن تا بامداد بر سر دو پای نشسته بود
و قدمها پاشنه از جای برگرفته و چشم از سر باز نهاده مبهوت تا آخر سجودی
بکرد و بسیار بایستاد و سر برآورد و گفت بار خدایا گروهی ترا طلب کردند
و ایشان را کرامات دادی تا بر آب رفتند و در هوا بپریدند و من بتو پناهم
ازان و گروهی گنجهای زمین دادی و گروهی را ان دادی که بیک شب مسافتی
بسیار برفتند و خشنود شدند بدان و من بتو پناهم ازین همه پس باز نگریست
مرا دید گفت یا یحیی انجایی گفتم آری یا سید گفت از کی باز گفتم از دیر باز

گفت پس چیزی ازین احوال با من بگوی گفتم آنکه ترا شاید بگویم گفت مرا در ملکوت
اعلی و ملکوت اسفل بگردانیدند و بعرشم و کرسی و آسمانها و بهشت با همه
بگردانیدند و گفت بخواه ازین همه هرچه خواهی تا بتو دهیم گفتم نخواهم ازینهم
هیچ چیزی گفت تو بنده منی حقا ابوتراب نخشبی را مریدی بود عظیم مستغرق
در کار خویش یکبار ابوتراب ویرا گفت اگر بایزید رحمه الله علیه بینی بود
گفت من مشغولم از بایزید پس چندبار دیگر بگفت پس مرید بگفت من خدای
بایزید را می بینم بایزید را چکنم بوتراب گفت یکبار دیدن بایزید بهتر از آنکه هفتاد
بار خدایرا بینی مرید متحیر بماند گفت چگونه گفت ای بیچاره تو خدایرا نزد
خود می بینی بر مقدار تو ترا ظاهر شود و خدایرا نزد بایزید بینی بر قدر وی
بینی مرید فهم کرد گفت تا برویم گفت نزدیک وی شدم وی در بیشه می
نشسته بود بر بالای شدم تا بیرون آمد پوستینی بیرون کاسته در پوشیده
مرید بر وی نگریست یک نعره بزد و جان بداد گفتم یا بایزید بیک نظرت
ویرا کشتی گفت نه مرید صادق بود و در وی سری بود و آشکارا نمی‌شد
بقوت وی چون ما را بدید بیکبار آشکارا شد و وی ضعیف بود طاقت
نداشت هلاک شد و بایزید رحمه الله گفت اگر خلعت ابراهیم و مناجات

موسی و روحانیت عیسی بتو دهند از وی باز بگرد که وراء آن کارها دارد بایزید را
دوستی بود ترکی ویرا گفت سی سال است تا شب نماز میکنیم و روز روزه میدارم
و ازین هرچه تو میگوئی مرا هیچ چیز پدید نمی آید گفت اگر سیصد و شصت
سال عبادت کنی هم پدید نیاید گفت چرا گفت زیرا که تو محجوبی گفت
علاج آن چه چیز است گفت نتوانی کرد گفت بگوی تا بکنم گفت نکنی گفت
آخر بگوی گفت این ساعت برو نزدیک حجام تا محاسنت جمله بتراشد و برهنه
باش و ایزاری بر میان بند و توبرهٔ پر جوز بر گردن افکن و در بازار منادی کن
که هر کودک که سیلی در گردن من زند یک جوز ویرا دهم و همچنین تا پیش قاضی
و گواهان شو این مرد گفت سبحان الله این چیست که میگوئی بایزید گفت شرک
آوردی برانکه گفتی سبحان الله این را از تعظیم خویش گفتی گفت چیزی
دیگر بگوی که این نتوانم گفت علاج تو اینست گفت این نتوانم گفت
من خود گفتم که نتوانی و این آن گفت که مرد متکبر و بطلب جاه مشغول بود و معلول
و این علاج وی بایستی و در خبر است که وحی آمد بعیسی صلوات الله علیه که چون در دل
بنده نگرم نه دنیا بینم و نه آخرت دوستی خویش آنجا نهم و متولی حفظ وی
باشم و ابراهیم ادهم رحمه الله علیه گفت بار خدایا دانی که بهشت نزدیک من

هر پشه نمی ارزد در جنب محبت تو که مرا از آن بازداشتی دانستی که مرا از ذکر
خویش داده رابعه را گفتند رسول الله صلی الله علیه وسلم را چگونه دوست داری
گفت صعب ولیکن دوستی خدای مرا از دوستی مخلوقات مشغول کرده است
عیسی علیه السلام را گفتند که از اعمال چه فاضلتر گفت دوستی حق سبحانه
تبارک وتعالی و رضای آنچه او کند و در جمله چنین اخبار و حکایات بسیار است
و بقرینه احوال این قوم بضرورت معلوم شود که لذت معرفت و دوستی او
از بهشت بیشتر است باید که در آن تامل کنی پیدا کردن سبب پوشیدگی
معرفت خدای تعالی بدانکه شناختن چیزی که متعذر شود از دو سبب بود یکی آنکه
پوشیده باشد و روشن نبود و دیگر آنکه بغایت روشن بود و چشم طاقت آن
ندارد و بدین سبب است که خفاش بروز فرا نه بیند از آنکه چیزها بشب
ظاهرتر است لیکن بروز بس ظاهر است و چشم وی ضعیف است پس
دشواری معرفت حق سبحانه تعالی از روشنی است که بس ظاهر است و طاقت
دریافت آن ندارند و روشنی و ظهور ایزد سبحانه تعالی بدین شناسی که قیاس
کنی اگر خطی نوشته بینی یا جامه دوخته هیچ چیز نزدیک تو روشن تر از قدرت
و علم و حیات و ارادت کاتب و درزی نباشد که این فعل وی این صفات را

از باطن

از باطن وی چنان روشن کند که علم ضروری حاصل آید اگر خدای تبارک
و تعالی در همه عالم یک مرغ بیش نیافریدی یا یک نبات بیش نیافریدی
هر که در وی نگرستی وی را بکمال علم و قدرت و جلال و عظمت صانع وی
ضروری شدی که دلالت این بر دلالت خط بر کاتب ظاهرتر است ولیکن
چون هر چه در وجود است از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ
و کلوخ بلکه هر چه آفریده است و در وهم و خیال آید همه یک صفت است
که گواهی میدهد بر جلال صانع از بسیاری دلیل در روشنی پوشیده شده است
که اگر بعضی فعل وی بودی و بعضی نبود آنگاه ظاهرتر بودی چون همه یک صفت
شد آنگاه پوشیده شده و مثل این آنکه هیچ چیز روشن تر از نور آفتاب نیست
که همه چیزی بوی ظاهر شود ولیکن اگر آفتاب بشب فرو نشدی یا بسایه
محجوب نشدی هیچکس ندانستی که بروی زمین چیزی نوریست که چون سپیدی
و سبزی و رنگهای دیگر بدیدندی گفتندی این تابش از زمین است پس آنکه ندانسته
که نور چیزیست بیرون الوان که الوان بدان پیدا شود از آن بود که بضعف الوان
پوشیده شد و در سایه که پوشیده تر بود از ضرورت وی را بشناختند
همچنین اگر آفریدگار را غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین برهم افتادی

وتا چیز نشدی آنگاه وی را بضرورت بشناختندی لیکن همه چیزها یک صفت
در شهادت و این شهادت برو دو است و بس روشنست پس از روشنی
نیز پوشیده شد و دیگر آنکه در کودکی این در چشم قرار گرفته است در وقتی
که عقل این نبوده است که شهادت این بشنود چون چیزی فرا کرد و الف گرفت
پس از آن از شهادت آگاهی بناید مگر حیوانی غریب بیند یا نبات غریب آنگاه
بی اختیار او سبحان الله از زبان وی بجهد که شهادت آن آگاهی خدای
بدل وی بدهد پس هر کرا چشم ضعیف نیست هر چه را بیند از صنع وی بیند
نه آن چیز که آسمان و زمین بیند بلکه از آن وی بیند که صنع ویست چنانکه
کسی خطی بیند نه از آنکه حبر است و کاغذ که اینچنین کسی بیند که خط نداند بلکه
از آن وی بیند که خط منظوم است یا در وی کاتب را بیند چنانکه در تصنیف
مصنف را بیند نه خط و چون چنین باشد در هر چه نگرد خدای سبحانه و تعالی را
بیند که هیچ چیز نیست که نه از صنع ویست بلکه همه عالم تصنیف و صنعت ویست و
اگر خواهی که در تصنیف چیزی نگری که نه ویست و نیز نه نوشته ویست نتوانی همه زبان
فصیح که اند از زبان حال گواهی میدهند بر کمال قدرت و جلال عظمت
وی و ازین روشنتر در عالم هیچ چیز نیست ولیکن حجت خلق در معرفت ضعف

ایشانست **پیدا کردن** علاج محبت بدانکه چون محبت بزرگترین مقامات است
علاج وی شناختن مهم است و هر که خواهد که بر نیکوئی عاشق شود تدبیر
اول آن بود که روی از هر چه جز ویست بگرداند و پس بر دوام بر وی نظاره میکند
و چون وی می بیند دست و پای و موی پوشیده بود و آن نیز نیکو بود
جهد آن بکند تا آن نیز بیند تا هر جمالی که می بیند میلی زیادت می افتد و چون این
مواظبت کند لابد در وی میلی پیدا آید اندک یا بسیار پس محبت خدای تعالی نیز
همچنین است شرط اول آنست که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی جز
حق تعالی و آنچه از دوستی وی مانع بود و این چون پاک کردن زمین بود از خار
و گیاه آنگاه طلب معرفت وی کند که هر که وی را دوست ندارد از آن بود که وی را
نشناسد اگرنه جمال و کمال بالطبع محبوبست تا کسی که صدیق و فاروق را شناسد
نتواند که ایشان را دوست ندارد که محامد و مناقب ایشان بطبع محبوبست و تخم
حاصل کردن چون تخم در زمین نهادنست آنگاه بر دوام بذکر و فکر در وی مشغول
بود و این چون آب دادن باشد که هر که یاد کسی بسیار کند لابد او را با وی انسی
پدید آید و بدانکه هیچ مؤمن از اصل محبت ایمانی خالی نیست ولیکن تفاوت
از سه سبب است یکی آنکه در دوستی مشغولی دنیا متفاوت اند و هر دو دوستی

که بود در دوستی دیگر نقصانی آرد دیگر آنکه در معرفت متفاوتند که عامی شافعی را
دوست دارند بدانکه بر جمله دانند که وی عالم بزرگست ولیکن فقیه که در تفصیل
بعضی علوم وی خبر دارد ویرا دوست‌تر دارد که ویرا بهتر شناسد و مردی که
شاگرد وی بود از همه علوم و احوال وی چیزی آنست که از دیگر فقها ویرا
دوست‌تر دارد پس هر که حق سبحانه را عز و جل بهتر شناسد ویرا دوست‌تر دارد
دیگر آنکه در ذکر و عبادت که بدان انس حاصل آید متفاوت باشند پس تفاوت محبت
ازین سه سبب خیزد و اما آنکه دوست ندارد اصلا از آنست که ویرا نداند اصلا چنانکه
نیکوئی صورت ظاهر بطبع محبوبست نیکوئی صورت باطن همچنین است که محبت
ثمره معرفت و کمال معرفت حاصل کردن بدو طریق بود یکی بطریق صوفیان
و آن مجاهدت باشد و باطن صافی داشتن و ذکر بر دوام تا خود را او هر چه جز حق است فراموش کند
انگاه در باطن وی کارها پدید آمدن گیرد که بدان عظمت حق تعالی روشن گردد و چون
مشاهده کرده و مثل این چون دام فرو کردن باشد تا بود که صیدی در افتد
و بود که در نیفتد و بود که موشی در افتد و باشد که بازی تفاوت درین عظیم بود
و بر حسب دولت و روزی بود و طریق دیگر آموختن علم معرفت است نه علم کلام
و علمهای دیگر و اول این تفکر بود در عجایب صنع خدای که در کتاب تفکر بعضی از آیات

کردیم پس از آن ترقی کند در تفکر در جلال و کمال ذات وی تا حقایق و اسماء و صفات
ویرا مکشوف گردد و آن علم دراز است ولیکن هر کس را بدین رسیدن ممکن نیست
چون استاد عارف بود اما بلید تعلیم کند خاطر بدین رسد و این چون دام
فرو کردن است که باشد که صید در افتد و باشد که نه بلکه این چون تجارتست و حراثت
و کسبست و چنانست که کسی گوسفند بدست آرد نر و ماده و در تناسل افکند
که ازین لابد مالی پدید [?] گردد مگر بصاعقه هلاک شود و هر چه محبت طلب کند
جز از طریق معرفت طلب محال بود و هر که معرفت جز ازین دو طریق که گفته اند
طلب کند سودا نماید و هر که پندارد که بی محبت حق سبحانه تعالی بسعادت آخرت رسد
غلط پندارد که آخرت این معنیست که بخدای تعالی رسید و هر که بچیزی رسد که آنرا
از پیش دوست داشته باشد ولیکن بسبب عوایق از آن محجوب بوده باشد
و روزگار در شوق آن گذاشته باشد و عوایق برخیزد در لذت عظیم افتد
و سعادت این بود و اگر دوست نداشته باشد هیچ لذت نیابد و اگر اندک
دوست بود اندک لذت یابد پس سعادت بر قدر عشق و محبت و اگر والعیاذ
بالله در درون خویش چیزی مکروه باشد که با چیزی که ضد آنست آشنا شده باشد
و الفت و مناسبت گرفته و آنچه در آخرت پدید آید ضد وی شده باشد ازلا [?]

وی باشد و در رنج الیم افتد و آنچه دیگران بان سعید شوند وی بعین آن شقی
شود و مثل وی همچنان کناسی بود که ببازار عطاران فرو شد از ان بوی خوش بی هوش
وار هوش بشد می آمدند و گلاب و مشک بر وی میریختند و وی بتر میشد تا وقتی
کناسی کرده بود انجا رسید بدانست پاره نجاست آدمی بیاورد و در
بینی وی می مالید با هوش آمد و گفت اینست بوی خوش پس هر که با لذت
دنیا انس گرفت تا ان معشوق وی گشت همچنان کناسیست چنانکه در بازار
عطاران ازان نماید بلکه هرچه بود ضد طبع وی بود و رنج وی ازان زیادت بود
و آن نجاست که با آن الفت گرفته باشد آنجا نیابد در آخرت نیز ازان شهوات
دنیا هیچ چیز نیابد و آنچه آنجا باشد همه ضد طبع وی شده باشد پس همه سبب
رنج و شقاوت وی بود پس آخرت عالم ارواح است و عالم جمال حضرت
الهیت است که آنجا پیدا شود و سعید کسیست که آنجا طبع خویش با آن مناسبت
داده باشد تا ان موافق وی بود و همه ریاضتها و عبادتها برای
این مناسبت است و محبت عین این مناسبتست وقد افلح من زکاها
آن بود همه معصیتها و شهوتها و دوستیهای دنیا ضد این مناسبت وقد
خاب من دساها آن بود و اهل بصیرت در مشاهدت این معنی از تقلید

در گذشته اند و این از صدق پیغامبر نشناختند بلکه صدق پیغامبر و معجزه
بضرورت بدین بشناخته اند چنانکه کسی که طب داند چون سخن طبیب شنود
بضرورت بداند که طبیب است و چون سخن حکیم نابازشین شنود داند که
جاهلست پس نبی را از متنبی دروغ زن بضرورت بدین طریق شناسد
و آنگاه آنچه به بصیرت محمود توان دانست بیشتر ازین شناسد و این علم علمی
ضروری بود نه چنانکه علم که ازان حاصل آید که عصا ثعبان شود که آن علم در
خطر آن بود که گوساله بانگ کند باطل شود که جدا کردن معجزه از سحر بدین آسانی
نبود و علامات محبت بدانکه گوهر عزیز است و دعوی محبت آسان است
پس نباید که آدمی گمان برد که از جمله محبانست ولیکن محبت را نشانهاست باید که از خود طلب کند
و آن هفت است یکی آنکه کاره نباشد مرگ را هیچ دوست دیدار دوست را
کاره نبود رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت هر که دیدار خدای عز و تعالی
را دوست دارد خدا تعالی نیز دیدار او را دوست دارد و بوعلی یکی را از
زاهدان گفت مرگ را دوست داری توقف کرد گفت اگر صادق بودی
دوست داشتی اما روا بود که محب بود و کاره بود تعجیل مرگ را نه اصل مرگ را
که زاد آن هنوز نساخته باشد تا ساخته کند و نشان آن بود که در

[illegible]

ساختن را ادبی قرار بود علامت دوم آنکه محبوب حق سبحانه تعالی را بر محبوب
خویش ایثار کند و هرچه داند سبب معرفت و قربت ویست نزدیک محبوب
فرو نگذارد و هرچه سبب بعد ویست از آن دور بود این کسی بود که خدا را بهمه دل
دوست دارد چنانکه رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت هر که خواهد کسی را بیند
که خدا را بهمه دل دوست دارد گو در سالم مولی حذیفه نگر پس اگر کسی معصیتی کند
دلیل نکند بدانکه وی را محبت نیست بلکه بدانکه دوستی وی بهمه دل نیست
و دلیل برین آنکه ابو عثمان را چند بار حد بزدند بسبب شراب خوردن یکی وی را لعنت
کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت لعنت مکن که وی خدا و رسول را دوست دارد و
فضیل گفت چون ترا گویند که خدا را دوست داری خاموش باش که اگر گویی نه
کافر شوی و اگر گویی دارم فعل تو بافعال دوستان نماند علامت سیوم آنکه همیشه
ذکر حق سبحانه تعالی بر دل وی تازه بود و بران مولع بود بی تکلف که هر که چیزی را
دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند
پس اگر دل را بتکلف فا ذکر می باید داشت هم آنست که محبوب وی نیست
که ذکر آن بر دل غالب نیست باشد که دوستی خدای عز و جل غالب نیست لیکن دوستی
وی غالب نیست که میخواهد که دوست دارد و دوستی دیگر است و دوستی دوستی دیگر

علامت چهارم

علامت چهارم آنکه قرآن را که کلام ویست و رسول وی را که حبیب ویست
و برگزیده ویست و هرچه بوی منسوبست دوست دارد چون دوستی وی قوی شود
همه خلق را دوست دارد که همه بندگان وی اند بلکه موجودات را دوست دارد
که آفریده وی اند چنانکه هر که کسی را دوست دارد تصنیف و خط او را دوست دارد
علامت پنجم آنکه بر خلوت و مناجات حریص باشد و آرزومند باشد که شب در آید تا از حجب
و عوایق برخیزد و وی بخلوت با دوست مناجات کند چون خواب و حدیث از خلوت
شب و روز دوستتر دارد دوستی وی ضعیف بود وحی آمد بداود صلوات الله
علیه که یا داود با هیچکس از خلق انس مگیر که از من منقطع شوی تخصیص از دو کس
یکی آنکه تعجیل کند در طلب در یافت ثواب چون دیر بوی رسد کاهل شود و دیگر آنکه
مرا فراموش کند و بحال خویش قناعت کند و نشان آن بود که آنکس را که وی را بخود
گذارم و در دنیاش خیران سیدارم پس چون دوستی تمام بود هیچ چیز دیگر انس
نماید و در بنی اسرائیل عابدی بود شب نماز کردی جایی نماز خویش را
بار بزیر درختی برد که مرغ خوش آواز بر آنجا بانگ میکرد وحی آمد برسول روزگار
که وی را بگوی با مخلوق انس گرفتی درجه از تو بیفتاد هیچ عمل بر آن نرسی
و گروهی در انس وی و مناجات بدان درجه رسیده اند که آتش در نخجان

همه سرای وی افتاده است و نه بدانسته شدی و یکی را پای از وی در نماز
بریده اند از سبب علتی که پدید آمده بود و وی نه بدانستش و وحی آمد بداود علیه
السلام که دروغ گفت کسی که دوستی من دعوی کرد و همه شب بخفت نه دوست
دیدار دوست خواهد و هر که مرا جوید من یاولیم موسی صلوة الله علیه گفت
یارب کجائی تا ترا طلب کنم گفت چون قصد طلب کردی مرا یافتی علامت
ششم آنکه عبادت بروی آسان بود و ثقل آن از وی بیفتد یکی میگوید بیست سال
خویشتن را بجان کندن بنماز شب داشتم آنکه بیست سال دیگر شعم پاسبانی کردم
چون دوستی قوی شد هیچ لذت در لذت عبادت نرسد دشوار چگونه بود
والله اعلم علامت هفتم آنکه همه بندگان مطیع او را دوست دارد و بر همه
رفیق و مشفق باشد و همه کافران و عاصیان را دشمن دارد چنانکه گفت اشداء
علی الکفار رحماء بینهم اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین
یکی از انبیا پرسید که بار خدایا اولیا و دوستان تو که اند گفت آنانکه چنانکه
کودک بمادر شیفته باشد بمن شیفته باشد و چنانکه مرغ پناه با آشیانه دهد
ایشان با ذکر من دهند و چنانکه پلنگ خشمگین شود که هیچ چیز باک ندارد و ایشان
نیز خشمگین شوند که کسی معصیت کند از من و مثال این علامات بسیار است

هر که در دوستی تمام بود همه در وی موجود بود و آنکه در وی بعضی از این بود
دوستی او بقدر آن بود پیدا کردن معنی شوق به خدا تعالی بدانکه هر که
محبت را انکار کند شوق را نیز انکار کند و در دعای رسول الله علیه السلام است
اللهم انی اسئلک الشوق الی لقائک و ذوقنی وجهک الکریم و
گفت خدای سبحانه و تعالی میگوید طال شوق الابرار الی لقائی وانا
الی لقائهم لاشد شوقا در ارشد آرزومندی نیک مردان بلقای
من و من آرزومندترم بایشان پس باید که معنی شوق را بشناسی که شوق
بخدای تعالی چیست که محبت بی شوق نبود و لکن هر کرا اصل آن نبود شوق و هر که حاضر بود وی مشتاق
نبود و لکن هر کرا اصل نماند پس شوق بچیزی بود که از وجهی غایب چون معشوق
که در خیال حاضر بود و از چشم غایب چون معشوق که در خیال حاضر بود و از چشم
غایب و معنی شوق تقاضا و طلب آن بود که در چشم حاضر آید تا ادراک تمام شود
پس از این بشناسی که شوق بخدای سبحانه تعالی در دنیا ممکن نگردد که هر چند که
وی در معرفت حاضر است و لکن از مشاهد غایب کمال معرفت است چنانکه
و مدار کمال خیالست و این شوق جز بمرگ برنخیزد و نوع دیگر از شوق مانده که
در آخرت نیز برنخیزد که نقصان در ادراک در انجا نیز دو وجه است یکی آنکه

معرفت که اندکست مانند دیدارست از پس پرده باریک یا دیدار بوقت
اسفار پیش از آنکه آفتاب برآید و این در آخرت روشن شود پس آن شوق منقطع
نشود چنانکه معشوقی دارد که روی وی دیده باشد ولیکن موی و اوضاع او
ندیده باشد و داند که آن همه نیکوست در وی شوق دیدن آن باشد همچنین
جمال حضرت الهیت را نهایت نیست و اگر کسی بسیار بداند لکن مانده باشد
زیادت که معلومات وی را نهایت نیست و تا همه نداند جمال حضرت الهیت
در نیافته باشد و این آدمی را نه درین جهان ممکنست و نه در آنجهان که مر علم او
بی نهایت نشود پس هرچند که در آخرت دیدار می افزاید لذت می افزاید و
آن بی نهایت بود چون نظر دل بر آن بود که حاضر است حال همه شادی
و فرح بود بدان و آنرا انس گویند و چون نظر دل بر آن بود که حال همه شادی
و فرح بود بدان و آنرا انس گویند و چون نظر بر آن بود که مانده است حالت دل را
طلب و تقاضا بود و آنرا شوق گویند و این انس و شوق تا آخر نسبت
نه درین جهان و نه در آنجهان و همیشه در آخرت میگویند اللهم اتمم لنا نورنا
چه هرچه آشکارا شود از جمال حضرت الهیت همه انوار بود و آنچه باز طلب می
آن می باشد لکن بارگاه آن ندارد و آن نه آرزد که کسی جز ایزد عز و جل بکمال

جز جمال خدا تعالی شناسد و چون بکمال شوان شناخت بکمال هم
شوان دید لیکن ستارها راه گشاده بود تا بر دوام آن کشف و آن دیدار می
افزاید و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود و اگر این نبودی همانا
که آگهی لذت [illegible] که هرچه دایم شد دل با آن خو فرا گرفت و از لذت آن آگاهی
نیاید الا که تازه چیزی بوی رسد پس نعیم اهل بهشت هر لحظه تازه میشود
چنانکه در حال گذشته را مختصر می بیند که هر روز زیادت بود و ازین اصل
نیز معنی انس شناختی که انس اضافت حالت دلست بازانکه حاضر است
چون التفات کند بدانچه مانده است و چون التفات کند حالت شوق بود
پس همه محبان خدای تعالی درین جهان و در آنجهان میان انس و شوق میگردند
در اخبار داود علیه السلام است که خداوند سبحانه و تعالی گفت یا داود
اهل زمین را خبر ده از من که من دوست آنم که مرا دوست دارد و همنشین آنم که با من
بخلوت بنشیند و مونس آنم که بیاد کرد من انس گیرد و رفیق آنم که رفیق منست
و برگزیده آنم که مرا برگزیند و فرمانبردار آنم که مرا فرمان برد هیچ بنده مرا
دوست نداشت و من از دل وی بدانستم که نه ویرا دوست گرفتم و
بر دیگران مقدم داشتم و هر که مرا جوید بحق یابد و هر که دیگری را جوید مرا نیابد

با اهل زمین تامل کنید دست بدارید ازین کارها که بدان مشغول و فریفته
شده اید در روی بصحبت و مجالست و موانست من آیید و من انس گیرم
تا بشما انس گیرم که من طینت دوستان خویش از طینت ابراهیم خلیل الله آفریدم
و بجلال خود پرورده ام و بعضی از انبیا وحی آمد که مرا بندگانند که مرا دوست
دارند و من ایشانرا دوست دارم و آرزومند منند و من آرزومند ایشانم و
ایشان مرا یاد کنند و من ایشانرا یاد کنم و نظر ایشان بمنست و نظر من بایشانست
اگر تو بر راه ایشان بروی ترا دوست گیرم و اگر از راه ایشان بگریزی ترا دشمن
دارم این و امثال این اخبار در محبت و انس و شوق بسیارست و این قدر کفایت
بود **پیدا کردن** حقیقت رضا و فضیلت آن بدانکه رضا بقضای خداوند سبحانه
بلندترین مقاماتست هیچ مقام ورای آن نیست که محبت مقام بهترین است
و رضا بهرچه خدای سبحانه و تعالی کند ثمره محبت است نه ثمره هر محبتی بلکه ثمره
محبتی که بر کمال بود و این گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم **الرضا بالقضا**
باب الله الاعظم گفت درگاه مهین خدای تعالی رضاست بقضای خدای تعالی
و چون رسول صلی الله علیه وسلم از قومی پرسید که نشان ایمان شما چیست
گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر و بقضا رضا دهیم گفت شمایید مومن حقا

حکما گفته اند

حکما گفته اند علما اند که نزدیکست از عظیمی فقه و علم ایشان که انبیا باشند
و گفت چون روز قیامت بود گروهی را از امت من پر و بال آفرینند تا
به بهشت همی پرند فرشتگان ایشانرا گویند که حساب و صراط و ترازو همه
دیدید گویند ازین هیچ چیز ندیدیم گویند شما کیستید گویند از امت محمدیم گویند
عمل شما چه بود که اینهمه کرامت یافتید گویند در ما دو خصلت بود یکی آنکه در خلوت
شرم داشتیم از خدای تبارک و تعالی که معصیت کنیم و دیگر آنکه راضی بودیم بر
رزق اندک که خدای تعالی ما را دادی ملایکه گویند پس حقست شما را این درجه
و قوم موسی علیه السلام موسی را صلوات الله علیه گفتند که از خدای تعالی بپرس
تا آن چیست که خشنودی وی در آنست تا آن کنیم وحی آمد که از ما خشنود باشید
بر آنچه من قضا کنم بر شما تا من از شما خشنود باشم وحی آمد به داود علیه السلام
که اولیاء مرا با اندوه دنیا چکار که آن حلاوت مناجات من از دل ایشان ببرد
یا داود من از دوستان خویش آن دوست دارم که روحانی باشند غم هیچ
چیز در دنیا نخورند و دل در هیچ چیز از دنیا ننهند و رسول گفت صلی الله
علیه وسلم که خدای تعالی میگوید من آن خدایم که جز من خدائی نیست و هر که
بر بلای من صبر نکند و بر نعمت شکر نکند و بر قضای من راضی نباشد گو خدای

قال النبی صلی الله علیه وسلم [illegible]

دیگر طلب کن و گفت خداوند عز و جل گفت تقدیر بکردم و تدبیر بکردم و
صنع خویش محکم بکردم و هرچه خواهد بود حکم بکردم هر که راضی است
رضای من ویراست و هرکه ناراضی است خشم من ویراست تا آنگاه که مرا بیند و گفت خدای تعالی میگوید که خیر و
شر بیافریدم خنک آنکه ویرا برای خیر آفریدم و بدست وی خیر آسان بکردم
و وای بر آنکه ویرا برای شر آفریدم و بر دست وی شر آسان بکردم و
وای آنکه گوید چرا و چون و یکی از انبیا چهل سال بگرسنگی و برهنگی و محنت
بسیار مبتلا بود و دعا میکرد و اجابت نبود پس وحی آمد که پیش از آنکه زمین و
آسمان بیافریدم نصیب تو از قسمت و تقدیر من این بود میخواهی که آفرینش
آسمان و زمین را از سر خواهم و تقدیر و تدبیر مملکت خویش را از سر شوم از برای
تو بدانچه حکم کرده ام بر تو بدل کنم تا آن بود که تو خواهی نه آنکه من خواهم و کار چنان بود
که تو آنرا دوست داری چنانکه من بعزت من که اگر این بار دیگر در دل بجنبد نام تو
از دیوان نبوت پاک کنم و انس میگوید ده سال خدمت رسول کردم که
هیچ چیز را که کردم نگفت که چرا کردی و آنچه نکردم نگفت چرا نکردی و لیکن گفتی
چون کسی با من خصومت کردی گفتی اگر او قضا کرده بودی کرده آمدی وحی
آمد بداود علیه السلام که یا داود تو خواهی و من خواهم و نبود الا آنچه من خواهم

و اگر تسلیم

اگر تسلیم کنی مرا آنچه من خواهم کفایت کنم ترا آنچه تو خواهی و اگر تسلیم نکنی رنج آرم ترا در آنچه تو خواهی و آنگاه نبود الا آنچه من خواهم
عمر عبد العزیز رحمه الله گفت شادی من بر آنست که تقدیر است تا تقدیر
بر چه بود و وقتی بیمار بود و گفتند چه خواهی گفت آنچه او قضا کرده است
و ابن مسعود میگوید رحمه الله که آتش خورم دوست تر دارم از آنکه چیزی که
باشد گویم کاشکی نبودی و چیزی که نباشد گویم کاشکی بودی و یکی از عباد بنی اسرائیل جهد بسیار کرد در عبادت
تا در کاری وی را در خواب دید که رفیق تو در بهشت فلان زن است پس ویرا
طلب کرد تا عبادت وی ببیند از وی نماز شب بود و نه روزه روز مگر فرایض
گفت مرا بگوی که کردار تو چیست گفت این که بود دیدی تا بسیاری الحاح کرد
گفت آخر یاد آور با وی گفت یک خصلتکی در منست که در بلا و بیماری باشم
نخواهم که در عافیت باشم و اگر در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم
نخواهم که در آفتاب باشم و بدانچه او حکم کند راضی باشم عابد دست بر سر نهاد
گفت این خصلتکی نیست که این خصلت بزرگست فصل حقیقت رضا بدانکه
گروهی گفتند که رضا ببلا و هرچه بر خلاف هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت
آن صبر است و این خطاست بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هوی
ممکن است از دو وجه یکی آنکه چنان مستغرق و مدهوش گردد بعشق که از درد

درد خود آگهی نیابد چنانکه کسی بود که در جنگ چنان بخشم مشغول شود که درد
جراحت نیابد و جراحت رسد از آن خبر ندارد تا چون بخشم پیوندد کسی که در
خدمتی سید و خار در پای می شود آگاهی نیابد و چون دل مشغول بود
آگاهی گرسنگی و تشنگی نیابد و چون این همه در عشق مخلوقی که حسن وی [illegible]
ممکن است چرا در عشق خدای تعالی و دوستی آخرت ممکن نیست و معلوم است
که جمال صورت معانی در باطن عظیمتر است از جمال صورت ظاهر که حقیقت
و حقیقت در قرابه کشیده و چشم بصیرت که بدان جمال باطن دریابد بیشتر است
از چشم ظاهر که غلط بسیار کند تا بزرگ را خرد می بیند و دور را نزدیک می بیند و وجهی
دیگر آنکه الم بیابد ولیکن چون داند که رضای دوست وی در آنست
بدان راضی باشد چنانکه گر دوست وی را فرماید که حجامت کن یا داروی تلخ
بخور بدان راضی شود و بدر شره آنکه رضای دوست حاصل کند پس هر که داند که
رضای ایزد سبحانه تبارک و تعالی در آنست بدانچه او کند رضا دهد و به درد وی
و بیماری و بلا راضی شود چنانکه حریص در دنیا رنج سفر و خطر دریا کارهای
دشوار راضی بود و محبان بسیار بدین درجه رسیده اند روزی فتح موصلی را
ناخنهای بشکست که بیفتاد و بخندید گفتند در دنیا فتی گفت شادی ثواب

ثواب آن کاهی درد ببرد و سهل تستری رحمه الله علتی داشت داروی نکردی
گفتند چرا دارو نکنی گفت ای دوست ندانی که زخم دوست درد نکند خواجه جنید
رحمه الله میگوید که خواجه سری سقطی را گفتم که محب الم بلا یابد گفت نه گفتم اگر
بشمشیر زنند گفت نه اگر هفتاد ضربت زنند هم الم نیابد یکی میگوید که هر چه وی دوست دارد
من دوست دارم و اگر خواهد که من در دوزخ شوم بدان راضی باشم و دوست دارم
بشر حافی گفت رحمه الله یکی را در بغداد هزار چوب بزدند سخن نگفت
بگفتند چرا بانگ نکردی گفت زیرا که معشوق حاضر بود وی می نگریست
گفتم اگر معشوق مهین بدیدی چه کردی گفت یک بانگ بزد و جان بداد
خواجه بشر میگوید که در بادیه بدایت ارادت بعبادت مشغول می بودم مردی را
دیدم مجذوب دیوانه افتاده بر زمین و موچه گوشت وی میخورد و سر وی
بر کنار گرفتم و بروی رحمت کردم چون بهوش آمد گفت این کدام فضولیست که
خود را میان من و میان خداوند میکند و در قرآن معلوم است که آن
زنان مصر که در یوسف مینگریستند و در عظمت جمال او دست میبریدند
و خبر نداشتند و در مصر قحط بود چون گرسنه بودندی گرسنگی فراموش
کردندی این از جمال مخلوقیست اگر در جمال خالق کسی را مکشوف افتد چه عجب

اگر از بلا بپرهیز شود مردی بود در بادیه میرفت و هر چه بوی رسیدی گفتی
آنچه خدا حکم کند خیریت در آنست سگی داشت که پاسبان رخت او بود و خری
داشت که رخت بروی نهادی و خروسی که ایشان را بیدار کردی گرگی درآمد
شکم خر بدرید گفت خیریت است سگ خروس را بکشت گفت خیریت درین است
سگ نیز بسبب دیگر هلاک شد گفت باشد که خیریت درین باشد اهل وی
اندوهگین شدند و گفتند هر چه می باشد میگوئی خیریت این چه خیریتست که
دست و پایهای ما این بود که هلاک شد گفت باشد که خیریت درین باشد
و ما ندانیم پس دیگر روز برخاست هر چه قبیله گرد ایشان بود همه را
بکشته بودند دزدان و کالا برده و بسبب آواز خر و خروس و سگ ایشان را
باز یافته بودند گفت دیدی خیریت خدای کس نداند و عیسی صلوات الله
علیه بمردی بگذشت نابینا و پیس مجروح در دو جانب تن مفلوج شده
بی دست و پای میگفت شکر آن خدای را که مرا عافیت داده است از آن بلا که
بسیار خلق بدان مبتلا اند عیسی گفت وه چه بلا مانده است ترا که از آن
عافیت داده است گفت من بعافیت ترم از کسی که در دل وی آن معرفت
ننهاده اند که در دل من گفت راست گفتی پس دست وی بگرفت

و دست بروی فرود آورد مادرست گشت و بینا شد و نیکوروی و با عیسی
علیه السلام بهم صحبت کرد و عبادت میکرد شبلی را رحمه الله در بیمارستان
باز داشته بودند که دیوانه است قومی نزدیک او شدند گفت شما کیستید
گفتند ما دوستداران تو سنگ در ایشان انداختن گرفت همه بگریختند گفت دروغ
گفتید اگر دوست من می بودید بر بلای من صبر میکردید فصل گروهی گفتند
شرط رضا آنست که دعا نکنی و هر چه نیست از خدای تعالی نخواهی و بدانچه هست
راضی باشی و بر معصیت و فسق انکار نکنی که آن نیز قضای خدایست و در هر شهری
که معصیت غالب باشد و وبا و بلا انگیزی که این گریختن بود از قضا و این همه
خطاست اما رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا کرده است و فرموده است
و بر آن حث کرده و گفته الدعاء مخ العبادت دعا مغز عبادتست
و بحقیقت آن سبب آنست که در دل رقتی و شکستگی و عجز و تواضع و التجا
بحق سبحانه تعالی پدید آید و این همه صفات محموده است و چنانکه خوردن
آب تا تشنگی نشود و خوردن نان تا گرسنگی نشود و پوشیدن جامه تا سرما نشود
خلاف رضا نباشد کردن دعا تا بلا نشود همچنین باشد بلکه هر آنچه او را سببی ساخته است
در آن فرموده مخالفت آن فرمان خلاف رضا بود و حکم وی را نا رضا دادن

بمعصیت خلق چگونه روا بود که ازین نهی آمده است و گفت هر که بران رضا
دهد دران شریکست و گفته است که اگر بنده را بمشرق بکشند و کسی بران رضا
دهد که بمغرب باشد شریکست دران هرچند که بمعصیت بتقدیر خدا است
ولیکن ویرا دو نسبت یکی با بنده دارد و یکی با حق دارد اما آنکه با بنده دارد یعنی که
این اختیار ویست و نشان آنست که وی مقدر حق است آنکه با حق تعالی
دارد و نسبت آن بدانکه بقضا و تقدیر خدا تعالی است و آنکه قضا و تقدیر بر ویست
پس بدان چه اختیار بنده است که قضا کرده است تا عالم از معصیت
و کفر خالی نباشد بدین رضا باید داد اما بدان چه که اختیار بنده است و صفت
ویست و نشان آنست که خدا تعالی سبحانه و تبارک و تعالی ویرا دشمن دارد
بدین رضا نباید داد و این متناقض نبود که اگر کسی هم اندوهگین شود بوجهی و بوجهی
دیگر اندوهگین نشود و ممکنست و متناقض نبود و متناقض آن وقت بود
که هر دو از یک وجه بود و همچنین که بگریزد از جایی که معصیت غالب باشد هم است
چنانکه گفت حق سبحانه تعالی واتقوا فتنة لا تصيبن الذين ظلموا
منكم خاصة و اگر کسی جایی باشد که چشم وی بنامحرمی افتد از آنجا بگریزد
و آن مخالف رضا نبود همچنین اگر کسی در شهری که تنگی و قحط بود روا بود که برود دیگر

که طاعون بود که از آن نهی است که اگر تندرستان بشوند بیماران ضایع مانند
اما دیگر بلاها چنین نیست بلکه دیگر اسباب چنانکه نهاده است بجا آوردن
بر وفق فرمان و بدانچه حکم وی بود پس از آنکه بجا آورد وی راضی می باید بود
و چنین باید دانست که خیریت دران بود اصل دهم یاد کردن مرگ بدانکه هر که را فرصت
که آخر کار وی بهمه حال مرگست و قرارگاه وی گور است و موکل وی منکر و
نکیر است و موعد وی قیامت و مورد وی بهشتست و دوزخ هیچ اندیشه ویرا
مهمتر از اندیشه مرگ نبود و هیچ تدبیر وی غالبتر از تدبیر زاد مرگ نبود اگر عاقل بود
چنانکه رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت هر که یاد مرگ بسیار کند ناچار بساختن
زاد آن مشغول شود و گور خود را روضه یابد از روضهای بهشت و هر که مرگ را فراموش کند
و همت وی همه دنیا باشد و از زاد آخرت غافل ماند گور خود را غاری یابد از غارهای
دوزخ و بدین سبب یاد کردن مرگ را فضلی بزرگست رسول صلی الله علیه و سلم گفت
اكثروا من ذكر هادم اللذات ای کسانی که بلذات دنیا مشغولید یاد کنید
از آنکه همه لذتها را غارت کند و گفت اگر ستوران از حدیث مرگ آن دانند
که شما دانید هرگز هیچکس گوشت فربه نخوردی عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله
هیچکس بدرجه شهیدان برسد گفت رسد کسی که روزی بیست بار مرگ یاد کند و

و رسول صلی الله علیه وسلم بقومی بگذشت که آواز خنده ایشان بلند شده بود
گفت این مجلس خویش آمیخته کنید بیاد کردن تیره کننده همه لذات گفتند آن چیست
گفت مرگ و انس میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفت
یاد کرد مرگ بسیار کن که آن ترا در دنیا زاهد گرداند و گناه تو کفارت کند که گفت
كَفَى بِالْمَوْتِ وَاعِظًا لَكَ مرگ بسنده است که ترا پند دهد و صحابه رضی الله
عنهم بر یکی ثنا گفتند بسیار رسول صلی الله علیه وسلم گفت حدیث مرگ بر دل وی چون
بود گفتند شنیده ایم از وی سخن مرگ پس گفت نه آنچنانست که شما پنداشته اید
ابن عمر گوید رضی الله عنه من با ده کس نزدیک رسول الله صلی الله علیه وسلم
شدم یکی از انصار گفت زیرک ترین و بهترین مردمان کیست گفت آنکه مرگ را یاد کند بیشتر
و در ساختن زاد آن مهیاتر باشد ایشان اند زیرکان که شرف دنیا و کرامت آخرت
بردند ابراهیم تیمی میگوید که دو چیز است که راحت دنیا از من ببرد یکی ذکر مرگ
و یکی خوف ایستادن پیش خداوند تبارک و تعالی عمر عبد العزیز رحمه الله هر شب
فقها را گرد کردی و حدیث مرگ و قیامت مذاکره کردی تا چنانی بگریستی که
گمانی بردندی که جنازه پیش ایشان باشد و سخن خواجه حسن بصری رحمه الله همه
همه از مرگ بودی و از دوزخ و آخرت و پس زنی گله کرد پیش عائشه رضی الله عنها

از سخت دلی خویش گفت یاد مرگ بسیار کن تا نرم دل شوی چنان کرد و غفلت
از وی بشد باز آمد و شکر کرد ربیع بن خثیم در سرای گوری کنده بود و هر روزی
چند بار در وی خفتی تا مرگ بر دل وی تازه گشتی و گفت اگر یک ساعت
مرگ فراموش کنم دلم سیاه شود عمر عبد العزیز یکی را گفت یاد مرگ بسیار کن
که اگر در محنت باشی آن سلوت تو بود و اگر در نعمت باشی بر تو منغص کند و
ابو سلیمان دارانی گفت رحمه الله امیر المومنین هارون را گفتم مرگ را دوست
داری گفت نه گفتم چرا گفت اگر در آدمی عاصی شوم دیدار وی نخواهم دیدار خدای
سبحانه تعالی چگونه خواهم با معصیت بسیار فصل بدانکه یاد کردن مرگ
بر سه وجه است یکی یاد کرد غافل که بدنیا مشغول بود یاد کند و آنرا کاره باشد
از بیم آنکه از شهوت و لذت دنیا باز ماند پس مرگ نکوهیده دارند و گویند این
بد کاریست که در پیش ماست و دریغا این نعمت بدین خوشی میباید گذاشت و
این ذکر او را بدین وجه از خدای تعالی دورتر کند لیکن اگر هیچگونه از مرگ
یاد کند دنیا از وی منغص شود و دل از دنیا نفورتر شود از فایده خالی نباشد
و دوم یاد کردن تایب که برای آن کند تا خوف بر وی غالب تر شود و در توبه صادق
تر باشد و در تدارک گذشته شاکرتر بود و ثواب آن بزرگ بود و تایب مرگ را

کاره بود لیکن تحمل مرگ را کاره بود ازبیم آنکه ناساخته بباید رفت و کراهیت
بدین وجه زیانی ندارد سیوم یاد کرد عارف که از آن بود که وعده دیدار پس از مرگ است
وعده دوست فراموش نشود و همیشه چشم بر آن دارد بلکه در آرزوی آن باشد چنانکه حذیفه
گفت در وقت مرگ حبیب جاء علی فاقة دوست آمد بوقت حاجت
و گفت بار خدایا اگر دانی که درویشی دوستتر دارم از توانگری و بیماری
دوستتر دارم از تندرستی و مرگ دوستتر دارم از زندگانی مرگ بر من آسان کن
تا بدیدار تو بیاسایم و ورای این درجه درجه دیگر است بزرگتر ازین که مرگ را
نکاره بود نه طالب بود نه تعجیل آن خواهد و نه تاخیر بلکه آن دوستتر دارد که خدای تعالی
حکم کرده است و تصرف و بالیست وی در باقی شده باشد و بمقام رضا و تسلیم
رسیده بود این آن وقت بود که مرگ بیاد وی نیاید و در بیشتر احوال از مرگ
غافل نباشد که خود را همچنان مشاهده باشد و ذکر بر دل وی غالب بود و مرگ
و زندگانی نزدیک وی هر دو یکی باشد که در همه احوال مستغرق خواهد بود
بذکر و بر دوستی حق تعالی علاج اثر کردن ذکر مرگ در دل آنکه ذکر مرگ کاری
عظیم است و خطر وی بزرگ است و خلق از آن غافلند و اگر یاد کنند نیز بر دل
ایشان اثری نکند که دل بمشغله دنیا چنان مستغرق باشد که چیزی دیگر را جای نماند

و ازین بود

و ازین بود که از تسبیح و ذکر خدای تعالی نیز لذت نیابد پس علاج آن بود که خلوت
طلب کند و یکساعت دل ازین کار را فارغ کند چنانکه بادیه بخواهد گذشت که تدبیر آن را
دل از همه چیزها فارغ کند و فرا خویشتن بگوید که مرگ نزدیک رسید و باشد که امروز
باشد و اگر ترا گویند که بدین بالا تاریک شود و تو دانی که در آن بالا چاهیست یا سنگی
در راه است یا شیری زهره تو از بیم بشود آخر پوشیده و کی کار تو پس از مرگ
خطر گور کمتر ازین نیست غفلت ازیچ دلیر نیست علاج آن بود که اقران خویش
نگرد که مرده اند و از صورت ایشان یاد آورد که در دنیا هر یکی در منصب و کار خویش
چگونه بودند و شادی به دنیا چه مبلغ بود و غفلت ایشان از مرگ چگونه بود پس ناگاه
اشخاص مرگ بیامد ایشان را از زمین بود و اکنون در گور اندیشه کن که صورت
ایشان چگونه است و اعضای ایشان چگونه از هم فرو شده و کرم در گوشت
و پوست و چشم ایشان چه تصرف کرده است ایشان بیحال شده و وارث
ایشان مال قسمت کرده و خوش میخورد و زن ایشان با شوهر دیگر تماشا میکند و ایشان را
فراموش کرده پس انکه یکدیگر از اقران خویش یاد میکند از تماشا و خنده و غفلت
ایشان و مشغولی ایشان بتدبیر کار تا بیست سال بر آن نحو است و از رسید
آن رنج بسیار کشیده اند و کفن ایشان و کالای رشته بود و ایشان

بی خبر پس با خویشتن گوید تو نیز همچون ایشانی و غفلت و حرص و حماقت تو
همچون غفلت ایشانست ترا این دولت برآمد که ایشان ازپیش رفتند تا عبرت
گیری فان السعید من وعظ بغیره نیک بخت آنست که ویرا بدیگری پند دهند
پس در دست و پای و انگشتان خویش و در چشم و زبان خویش اندیشه کند
همه از یکدیگر جدا خواهد شد و هرچه زودتر علف کرم و حشرات زمین خواهد بود
و همه صورت خویش در گور خیال آرد و مرداری گنده و تباه شده و بهم فرو شده
این و امثال این هر روز یکساعت با خویشتن میگوید تا باشد که باطن وی از مرگ
آگهی یابد که ذکر بظاهر اثر ندارد و آدمی همیشه جنازه دیده است که جنازه میبرند
همیشه خویشتن را نظاره که دیده است پندارد که همیشه نظاره مرگ خواهد بود
و خویشتن را هرگز مرده ندیده است و هرچه هرگز ندیده باشد در وهم وی نیاید
رسول صلی الله علیه وسلم ازین گفت که راست گویی که این مرگ بر ما نبشته اند
این جنازه ها که می بینیم راست گویی مسافرانند که زود باز خواهند آمد
ایشانرا در خاک میکنیم و میراث ایشان میخوریم و از خویشتن غافل و مشغول
یاد کردن مرگ طول امل است و اصل همه فسادها وی است پیدا کردن فضیلت
امل کوتاه بدانکه هر که در دل خویش صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد یافت

و تا دیری نوبت مرگ وی نخواهد رسید از وی هیچ کار دینی نیاید که میگوید
با خویشتن که روزگار دراز است و هرگاه که خواهی توانی کرد و در حال آسایش
گیرد و چون مرگ خویش نزدیک پندارد و بهمه حال تدبیر مشغول شود و این
اصل همه سعادتهاست رسول صلی الله علیه وسلم ابن عمر را گفت بامداد
که برخیزی با خویشتن مگوی که شبانگاه را زنده باشی و شبانگاه با خود مگوی
که بامداد را زنده باشی ازین زندگانی او مرگ بستان و از تندرستی او
بیماری برگیر که ندانی که فردا نام تو نزد حق سبحانه تعالی چه خواهد بود
و گفت از هیچ چیز بر شما چنان نترسم که ازین دو خصلت از پس هوا فراشدن
و امید زندگانی دراز داشتن و اسامه چیزی خرید بیکماه رسول صلی الله
علیه وسلم گفت عجب نیاید از اسامه که بماه چیزی خریده است و ان اسامه لطویل
الامل فیها و دراز امیدست در زندگانی بدان خدای که نفس من بدست وی است
که چشم برهم نزنم که پندارم که پیش از آنکه از هم برگیرم مرگ درآید و چشم از هم نگیرم
که پندارم پیش از هم نهادن مرگ درآید هیچ لقمه در دهن ننهم که پندارم که از هم نهادن
مرگ درآید هیچ لقمه در دهن ننهم که پندارم که بسبب مرگ در گلوی بخواهد ماند
انگاه گفت ای مردمان اگر عقل دارید خویشتن را مرده انگارید که بخدایی که جان من

مدبست ولیست کہ انچہ باشما وعدہ کردہ اند بیاید وازان خلاص نباید رسول
صلی اللہ علیہ وسلم چون آب دست کردی در وقت تیمم کردی گفتندی کہ آب
نزدیکست گفت باشد کہ تا آن وقت زندہ نمانم عبد اللہ بن مسعود گوید رضی اللہ عنہ
کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم خطی مربع بکشید واز بیرون مربع خطی دیگر بکشید
وبہردو جانب آن خط مربع درون آدمیست واطراف خط مربع اجل ست
کردوی فرو گرفتہ کہ ازوی بجہد واین خطہای خورد از دو جانب وی آفت
وبلاست وبر راہ وی کہ اگر ازین بجہد از دیگر بجہد تا آنگاہ کہ بیفتد افتادن مرگ
وآن خط بیرون مربع امل وامید ویست کہ ہمیشہ اندیشہ کاری میکند کہ آن
در علم خدا پس از اجل وی خواہد بود ورسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت آدمی
پیرتر میشود ودو چیز در وی ہر روز جوانتر ہست یا لیست مال وبایست عمر ودر
خبرست کہ عیسی صلوات اللہ علیہ پیری را دید بیل در دست گرفتہ کار میکرد
گفت بار خدایا امل از دل وی بیرون کن بیل از دست بنہاد وبخفت چون
ساعتی بود گفت بار خدایا امل با وی دہ برخاست وکار کردن گرفت
عیسی صلوات اللہ علیہ وسلم ازوی پرسید کہ این چہ بود گفت در دل من آمد کہ کار
چرا میکنی پیر گشتہ ومیری بیل بنہادم وبخفتم پس دیگر بار در دل من آمد لابد

ترا نان باید تا بمیری بار خواستم وکار بر دست گرفتم سبب این بود ورسول
صلی اللہ علیہ وسلم گفت خواہید کہ در بہشت شوید گفتند خواہیم گفت
امل کوتاہ کنید ومرگ در پیش خود دارید پیوستہ واز خدای عز وجل شرم
دارید چنانکہ حق ویست ویکی ببرادری نامہ نوشت کہ اما بعد دنیا خوابست وآخرت
بیداری ودر میانہ مرگ وہرچہ ما درانیم اضغاث احلام اسباب طول امل
بدانکہ آدمی زندگانی دراز در دل خویش صورت کردہ است ازدو سبب یکی
جہل ودیگر دوستی دنیا اما دوستی دنیا چون غالب شد ومرگ آن دوستی ازو
بستاند ویرا دشمن دارد وموافق وی نبود وآدمی ہرچہ آرزوی وی بود اورا
دوست دارد وہرچہ آرزوی موافق وی نبود از خویشتن دور می اندازد وخویشتن را
عشوہ میدہد وہمت را در دل خویش آن صورت کند کہ بر وفق آرزوی وی بود
پس ہمیشہ زندگانی مال وزن وبچہ واسباب دنیا تقدیر میکند کہ بر جای باشد
ومرگ کہ مخالف بآرزوی ویست فراموش کند اگر وقتی بخاطر وی در آید
تسویف کند وگوید ای مرد روز کار دراز در پیش ہست کار مرگ توان ساخت
چون بزرگ باشی وچون بزرگ شود گوید ای مرد صبر کن تا پیر شوی وچون پیر شد
گوید ای مرد صبر کن چندانکہ این عمارت تمام کنی واین فرزندان را خیاری بار ودل

اردی فارغ کنم و آن ضیاع را آب ببر آرم تا دل از قوت فارغ گردد انگاه دل
عبادت یابم و آن دشمن که بمن شمانت کرد ویرا مالش دهم همچنین تاخیر میکند تا
فارغ شود از هر شغلی ده شغل دیگر تولد کند آن ابله نداند که از دنیا هرگز فارغ نبود
الا بترک آن پندارد که فارغ خواهد شد و همچنین روز بروز تاخیر میکند تا ناگاه مرگ در آید
و حسرت در دل جاودانه است که چیز زیاد امل دو نوع از تسویف است و اصل این
حب دنیاست و غفلت و از این بود که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که چرا
حوایج دوست میدارد که از تو باز خواهند ستد اما جهل آنست که بر جوانی
اعتماد کند و اینقدر نداند که تا پیری بمیرد هزار جوان و کودک بمیرد در شهر
عدد پیران کمتر از آن باشد که به پیری رسند الا اندکی و دیگر آنکه در تندرستی مرگ
مفاجات بعید پندارد و این مقدار نداند که اگر مرگ مفاجات نادر است
بیماری مفاجات نادر نیست همیشه تقدیر مرگ بیکبارگی در پیش خویش کند اما در آن
آفتاب نمیبیند که چون سایه که در پیش آفتاب میرود همیشه مرگ ز او وی رسند علاج
طول امل آنکه چون سبب استی مرفع آن مشغول باید شد اما سبب دوستی دنیا
علاج بدان کند که گفته ایم در کتاب حب دنیا و در جمله هر که دنیا را بداند و ویرا دوست
ندارد که داند که لذت وی روزی چند است که هرگ ناچار باطل شود انگاه در حال

نیز نخست و مکدر است و از رنج خالی نیست و هرگز کسی را صافی نشده است و دیگر
از طول مدت آخرت اندیشد و از مختصری عمر خود تا داند که قدر و نفس آخر دنیا
همچنان بود که کسی درمی در خواب دوست دارد و دیناری در بیداری که دنیا چون
خوابست که والناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و اما جهل را علاج بفکر صافی
معرفت حقیقی کند که بداند که مرگ چون بدست وی نیست آن وقت آید که خواهد
تا بر جوانی اعتماد نکند یا بر کار دیگر درجات طول الامل بدانکه خلق درین
متفاوت اند کسی بود که آن خواهد که همیشه در دنیا بود چنانکه حق تعالی گفت
ایود احدکم لو یعمر الف سنة و کسی خواهد که پیر شود و کسی خواهد که
یکسال بیش امید ندارد و تدبیر دیگر سال نکند و کسی بود که یک روز بیش
امید ندارد و تدبیر فردا نکند چنانکه عیسی گفت صلوات الله علیه اندوه فردا مخور که
اگر اجل مانده باشد روزی نیز مانده باشد و اگر زندگانی نمانده رنج زندگانی
دیگران چرا کشی و کس باشد که یکساعت نیز امید ندارد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم
تیمم کرد بوقت تاخیر آب که نباید که آنرسد و کسی بود که مرگ پیش چشم وی بود
هیچ غایب نبود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم معاذ را پرسید از حقیقت ایمان و گفت
هیچ گام بر نگرفتم که نه پنداشتم که دیگر بر نگیرم و اسود حبشی نماز میکرد وی از

هر جانب می‌نگریستی گفتند چه می‌نگری گفت تا ملک الموت از کدام جانب فرا آید
و در جمله خلق درین متفاوت اند و هر که امید بگاه پیش ندارد وی را فضل است
بدانکه امید چهل روز دارد و مثلا و اثر آن بمعاملت وی پیدا آید که کسی را دو برادر
غایب بود یکی تا ماهی می‌رسد و دیگر تا سالی بسیر کار آن کند که تا ماهی آید آنرا کیا
تاخیر کند پس هر کسی باشد که پندارد که کوتاه امل است و نشان آن شتاب باشد در
عمل و غنیمت داشتن یک یک نفس که مهلت میدهند چنانکه رسول گفت
صلی الله علیه و سلم پنج چیز پیش از پنج چیز غنیمت گیرد جوانی پیش از پیری و تندرستی
پیش از بیماری و توانگری پیش از درویشی و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ
و گفت دو نعمت که بیشتر از خلق مغبون شده در آن تن درستی و فراغت و رسول
صلی الله علیه و سلم چون اثر غفلتی دیدی از صحابه منادی کردی ایشان که مرگ آمد و خبر او
اما شقاوت و اما سعادت و حذیفه میگوید که هیچ روز نیست که نه بامداد منادی میکند
بانگ که ای مردمان الرحیل الرحیل و داود طائی را دیدند بشتاب میرفت نماز گفتند
این چه شتاب است گفت این لشکر که بر در شهر منتظر منند یعنی مردگان گورستان
که تا مرا نیز ببرند بخواهند داشت از اینجا و موسی اشعری رحمه الله تا آخر عمر جهد بسیار
همیکرد گفتند شاید اگر رفق کنی گفت اسب که بدوانند همه جهد های خویش در آخر

میدان گفته و این آخر میدان عمر منست که مرگ نزدیک رسید از جهد هیچ چیز
باز نگیرم و آنچه میسر شود بکنم **پیدا کردن** سکرات موت و شدت جان
کندن بدانکه آدمی را هیچ چیز فرا پیش نیست مگر جان کندن و شدت آن بایستی که
اگر عقل داشتی از بیم آن از دنیا هیچ لذت نیافتی که اگر میترسد که ترکی از در
خانه در خواهد آمد که وی را یک دو زخم بزند از خفتن و خوردن لذت نیابد از بیم آن
باشد که او خود نیاید و آمدن ملک الموت علیه السلام و ستدن جان بیقین است
و آن تا ما ناباهول تر است از دو بوستن کان و رنج جان کندن خیالیست که همه اتفاق
کرده اند که صعب تر از آنست که کسی را بشمشیر پاره پاره کنند یا ره فرو آورند و آن درد جراحت
از آن بود که از آنجا که جراحت رسد آگهی بروح رسد پیدا بود که چه مقدار روح درد
میند از شمشیر که در یک محل جراحت کند و درد آنکس از آن زیادت بود که وی همه اجزا
درد شود و از جان کندن وی در نفس روح پدید آید که همه اجزای وی در آن
مستغرق بود و خاموشی آنکس از بیطاقتی بود که زبان ضعیفی آن گنگ بود و
عقل مدهوش شود و این کسی داند که چشیده بود یا نبود و نوبت پیش از چشیدن مینه
چنانکه عیسی صلوات الله علیه میگوید دعا کنید تا حق تعالی جان کندن
بر من آسان کند که چندان از مرگ میترسم که از بیم مرگ بمیرم و رسول صلی الله علیه و سلم

وقت سکرات میگفت اللهم هون علی محمد سکرات الموت وعایشه رضی الله
عنها میگوید هرگز جان کندن آسان بعد ازان هیچ امید ندارم از سختی جان کندن رسول
صلی الله علیه وسلم که دران وقت میگفت بارخدایا این روح از میان پی و استخوان
بیرون می آری بر من آسان گردان این رنج در رسول صلی الله علیه وسلم صفت
نه دان همی کرد و گفت همچون سیصد ضرب شمشیرست هر جان کندنی و گفت آسانترین
مرک همچون خسکی است که در پشم شتر آویزد با آسانی ممکن نبود که از وی بیرون آید
و رسول صلی الله علیه وسلم در نزدیک بیماری شد در وقت نزع گفت من دانم
که وی در چیست هیچ رگی نیست بر تن وی که در وی جدا گانه درد نیست و علی رضی الله عنه گفت
جنگ کنید تا کشته شوید که هزار زخم شمشیر آسان تر از جان کندن گروهی از بنی اسرائیل
بگورستان بگذشتند دعا کردند تا یکی را خدای عزوجل زنده گردانید برخواست و گفت
ای مردمان چه خواستید از من که پنجاه سالست تا مرده ام هنوز تلخی جان کندن از من بیرون
نرفته است و در خبرست که مومن را یکی درجات مانده باشد که بعمل خویش بدان نرسیده باشد
جان کندن بر وی سخت کنند تا بدان رسد و کافر که نیکوئی کرده باشد بعوض آن
جان کندن بر وی آسان کنند تا هیچ حق نماند اورا نزدیک خدای تعالی و در خبرست
که مومن را مرک نجات و راحتست و فاجر را حسرت و در خبرست که چون عیسی را

علیه السلام وفات

علیه السلام وفات رسید حق تعالی با وی گفت خود را در مرک چون یافتی
گفت مرغ زنده که بر بریان کنند نه تواند که بپرد و نه بمیرد تا برهد و عمر ازین
اخبار پرسید که جان کندن چگونه است گفت شاخ پر خار درون کسی کنند
و هر خاری بر رگی در آویزد و مرد قوی آن شاخ پر خار را میکشد و رگها با آن گسسته شود
برمی آید و داهیه های جان کندن بجز آنکه بیرون ازین رنج سه داهیه است که فرا پیش است
یکی آنکه صورت ملک الموت میبیند و در خبرست که ابراهیم خلیل علیه السلام گفت
ملک الموت را که خواهم که دران صورت که جان گناهکاران ستانی ترا ببینم گفت
طاقت نداری گفت لا بد است خویشتن را بدان صورت کرد شخصی دید سیاه
و گنده و موها باز خواسته و جامهای سیاه پوشیده و دود و آتش از سر و بینی
و دهان وی بیرون می آمد ابراهیم صلوات الله علیه از هوش شد و بیفتاد چون
با عقل آمد وی بصورت خویش شده بود گفت یا ملک الموت اگر عاصی هیچ چیز از
صورت تو نخواهد دید خود بسنده است و بدانکه مطیعان ازین هول رستهاند
که وی را بنیکوترین صورت ببینند چنانکه اگر هیچ راحت نخواهد بود مگر جمال تو
وی کفایت بود سلیمان بن داود صلوات الله علیهما ملک الموت را دید
گفت چرا میان مردمان عدل نکنی یکی می بری بزودی یکی را بسیار میگذاری

گفت این بهشت همیشه نیز نام هر یکی صحیفه بدست من میدهند جان که میرند
میکنم وهب بن منبه گوید پادشاهی مگر روزی برخواست نشست جامه
درخواست چند جامه آوردند هیچ نه پسندید تا آنچه نیکوتر بود در پوشید و
چند اسپ آوردند هیچ نه پسندید تا آنچه نیکوتر بود برنشست در موکبی عظیم
بیرون آمد و از کبر هیچ کس نمی نگریست تا ملک الموت بر صورت درویشی خلقگین
جامه پیش وی آمد و سلام کرد جواب نداد لگام اسپ بگرفت گفت دست بدار
گفت نمیدارم گفت مگر نمیدانی که چه میکنی گفت مرا با تو حاجتی است گفت صبر کن تا
فرود آیم گفت اکنون خواهم گفت گفت بگو چه داری سر را فرا گوش او برد گفت
منم ملک الموت آمده ام تا جان تو همین ساعت بستانم پادشاه را رنگ برو بگشت
و زبان از کار بماند گفت چندان بگذار که بخانه روم زن و فرزند خویش را وداع کنم
گفت فرمان نیست و در حال جان بگرفت و از اسپ بیفتاد و از انجا رفت سوی
علیه السلام را دید گفت با تو رازی دارم گفت چیست گفت منم ملک الموت گفت
مرحبا دیرست تا در انتظار تو بودم و هیچکس عزیزتر از تو نزدیک من نخواسته آمد
گفت همین ساعت جان من بگیر گفت بنشین حاجتی که داری بگذار گفت مرا هیچ
کاری مهم تر ازین ندارم که خداوند خویش را ببینم گفت اکنون در الحال که تو خواهی

جان برگیرم

جان برگیرم گفت صبر کن تا طهارت کنم و نماز کنم در سجود جان من برگیر جان
کرد وهب بن منبه گفت در زیر زمین پادشاهی بود که از وی بزرگتر
دیگر نبود ملک الموت جان وی بستد چون باسمان رسید فرشتگان گفتند
مر کرا از هیچکس رحمت آمد که جان وی بستدی گفت زنی در بیابانی آبستن بود
کودکی زاد مرا فرمان شد که جان او در بیابان بستدم و آن کودک را ضایع بگذاشتم
بر آن مرحمت آمد و بر غریبی وی بر آن کودک از تنهائی که ضایع ماند او را
گفتند این پادشاه که دیدی که در روی زمین کسی چنین نبود گفت بدیدم گفت آن
کودک بود که در بیابان بگذاشتی گفت سبحان اللطیف لما یشاء و در خبر است
که نیمه ماه شعبان صحیفه بدست ملک الموت دهند هر کرا در ان سال جان باید گرفت
نام نوشته یکی عمارت میکند و یکی عروسی میکند و یکی خصومت میکند و نامهای
ایشان در انجا نوشته اند و اعمش گوید ملک الموت نزدیک سلیمان علیه السلام
بیامد بر یکی از ندیمان تیز در نگریست چون بیرون شد آن ندیم گفت این که بود
که چنان تیز در من نگریست گفت ملک الموت بود گفت مگر جان مرا خواهد ستد
ای پیغمبر باد را بفرما تا مرا ازین جا بهندوستان برد تا چون باز آید مرا نبیند بفرمود
تا چنان کردند پس چون ملک الموت باز آمد سلیمان صلوات الله علیه گفت

گفت دران غیم من تیز نگریستی چه سبب بود گفت مرا فرموده بودند که ابن عباس
در هندوستان جان هر کسی در کبری و بی انجا بود گفتم تکمیل ساعت بهند وستان
چگونه خواهد شد چونکه آنجا شدم و برا انجا دیدم عجب داشتم و مقصود ازین
الست که از دیدار ملک الموت چاره نیست داهیه دیگر و مدار آن
دو فرشته است که هر کسی موکلند که در خبر است که با آخر مرگ این دو
پدیدار آیند اگر مطیع یابند گویند جزاک الله خیر بسیار طاعت که در پیش ما
بکردی و راحت بما رسانیدی و اگر عاصی بود گویند لا جزاک الله خیر السیار فصالح
و معاصی که در پیش ما بکردی و رنج بما رسانیدی این دو وقتی بود که چشم مرده بهوا نکرد
که نیز چشم بر هم ترند داهیه دیگر انکه جایگاه خویش در بهشت و دوزخ وقت مرگ بیند
که ملک الموت مطیع را گوید ای دوست خدای بشارت باد مر ترا بهشت و کفار بکافر را
گوید ای دشمن خدای بشارت باد مر ترا بدوزخ رنج آن با رنج جان کندن برابر کرده والعیاذ بالله
این احوالست که در دنیا میبینند مختصر است در انچه در گور بیند و پس ازان پیدا کردن
سخن گور با مرده رسول گفت صلی الله علیه و سلم دران وقت که مرده را در گور نهند
گور گوید و یحک ای فرزند آدم بچه غره شدی بمن ندانستی که من خانه محنتم و خانه تنهایم
خانه کرمانم بچه فریفته شدی که بر من گذشتی متحیر وار یک پای پیش می نهادی و یکی

پس اگر مصلح بود کسی از وی جواب دهد که چه گوئی با گور که بصلاح بود و امر معروف
و نهی منکر کردی گور گوید لاجرم بروی بوستانی گردم سبز انگاه تن وی نوری گردد
و روح وی با آسمان شود و در اثر است که مرده را در گور نهند و عذاب کنند
همسایگان او آواز دهند که ای متخلف تو ماری پس مانده ما پیش از تو بیامدیم
چرا با غیرت نگرفتی مدیدی که ما بیامدیم و اعمال ما منقطع شد و تو مهلت یافتی چرا
آنچه ما را فوت شد تدارک آن نکردی و همچنین همه گوشهای زمین بانگ کنند ای فریفته
بظاهر دنیا چرا عبرت نگرفتی بکسانیکه از پیش تو بمردند همچو تو فریفته شده بودند و در
خبر است که بنده شایسته را در گور نهند کردارهای نیکوی وی گرد بر گرد او
فرو گیرند و برا نگاه میدارند چون ملایکه عذاب از جانب او در آیند نماز در پیش باستند
و گوید نه بسیاری بر پای استاده است خدای تعالی و چون ازان جانب سر در آیند
روزه گوید نه که تشنگی بسیار کشیده است بدین تن و چون از جانب دست آیند
صدقه گوید دست از وی بدارید بدین دست صدقه بسیار داده است ملایکه
گویند خوش و مبارک باد و ملایکه رحمت بیایند و برا فرشی از بهشت بگسترند و قیامت
فرو کنند و گور بروی فراخ گشته تا چندانکه چشم کار کند و قندیلی از بهشت بیارند
تا در نور آن میباشد تا روز قیامت و عبدالله بن عمر میگوید که رسول صلی الله

علیه وسلم گفت که چون مرده را در گور نهند وی آواز پای مردمان میشنود که از پس جنازه

فرا آمده باشند و هیچ با وی سخن نگویند مگر گور که گوید با تو بسیار گفته بودند از

صعبت من چه ساخته برای من سوال منکر و نکیر رسول صلی الله علیه وسلم بگوید چون گفت و فرشته بیاید

هر دو روسیاه و چشم ازرق یکی منکر و دیگر نکیر و گویند چه میگفتی در وحدانیت

خدای تعالی و پیغامبر اگر مومن بود گوید خدای تعالی یکی بود و محمد رسول وی بود و گواهی

دهم که خدای تعالی یکیست و محمد صلی الله علیه وسلم رسول وی پس هفتاد ارش

گور بر وی فراخ کنند روشن و پرنور گردد و گویند بخسپ ای بنده خدای گوید

مرا بگذارید تا بروم و خویشان خود را و باایشان بگویم گویند بخسپ چنانکه عروس

خفتی که ترا هیچ چیز بیدار نکند مگر آنکه دوست داری و اگر منافق بود گوید

ندانم میشنیدم از مردمان که چیزی میگفتند و من نیز میگفتم پس زمین را گویند فرا وی

با وی فراهم آید تا همه پهلوهای وی با یکدیگر رسند و همچنان در عذاب می بود تا روز

قیامت آمنا و صدقنا رسول صلی الله علیه وسلم گفت عمر را که یا عمر چگونه بینی خویشتن را و کسانی

ترا در گور بگذارند گور تو چهار گز در دو گز باشد و بدبختی آنگاه ترا بشویند و کفن کنند و در گور

نهند و خاک از پی فرو کنند و باز گردند و دو نقیبان در گور بیایند منکر و نکیر آواز

ایشان چون رعد و چشمهای ایشان چون برق و مویهای ایشان دراز باشند که

زمین بشکافند و بدندانها خاک گور میشورند و ترا فرا گیرند و فرو جنبانند گفت یا رسول الله

صلی الله علیه وسلم عقل با من باشد گفت باشد گفت پس باک ندارم و ایشان را کفایت

کنم و در خبر است که دو حربا نورا بر کافر مسلط کنند در گور و در دست هر یکی عمود

از آهن آتشین سر وی چون دلو که اشتر را بدان آب دهند میزنند تا قیامت

نه چشم دارند که وی را ببینند تا رحمت کنند و نه گوش دارند که آواز شنوند و عایشه

رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که گور را افشاردنی هست

که مرده را بیفشارد و اگر هیچکس از وی برستی سعد بن معاذ رستی و انس میگوید

زینب دختر رسول صلی الله علیه وسلم فرمان یافت او را در گور نهاد روی وی زرد گشته

عظیم چون بیرون آمد رنگ روی باز جای آمده گفتم یا رسول الله این چه حال بود گفت

افشاردن گور و عذاب وی یاد کردم مرا خبر دادند که بر وی آسان کردند و با اینهمه

افشاردنی بیفشرد گور وی را که بانگ وی جمله جهان بشنیدند الا جن و آدمیان نشنیدند و لیکن ازگوش

آدمیان منع کردند مگر انبیا و اولیا و مارا بر وی رحمت آمد رنگ روی من

از حال بشد و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عذاب گور که کافر را بود

آن هیچ بود و نه اژدها بر وی گمارند و دانی که اژدها چه بود نود و نه مار بود هر یکی را

نه سر بود وی را میگزند و می لیسند و در وی میدمند تا قیامت و رسول صلی الله

علیه وسلم گفت که گور اول منزل آخرتست واگر آسان بود آنچه از پس وی بود
آسان تر بود واگر دشوار بود آنچه پس از آن بود صعب تر بود وبدانکه آنچه از پس مرگ است اول هول نفخ
صور است آنگاه هول قیامت است وصد قتادرای که ما عرق آن آنگاه هول
عرض دادن واز گناهان پرسیدن آنگاه هول نامه ها بدست راست و بدست
چپ دادن آنگاه هول فضیحت ورسوائی که از آن پدید آید آنگاه هول ترازو
تا که حسنات گران آید یا که سیئات آنگاه هول مظالم خصمان وجواب
ایشان آنگاه هول صراط آنگاه هول دوزخ وزبانیه و آنگاه واغلال و زقوم ومار
و کژدم وعذابهای آن واین عذابها دو نوعست روحانی وجسمانی است در آخر کتاب
احیا شرح کرده ایم و هر چیز که در آن آمده است بیاورده ایم وآنچه روحانی است
در عنوان این کتاب بیاورده ایم وهمچنین حقیقت مرگ که چه بود وحقیقت روح واحوال
وی پس مرگ هم در عنوان شرح کرده ایم هر که خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بداند
آوردن آن در کتاب دراز شود و ما بدین قدر که گفته آمد اختصار خواهیم کرد تا دراز
نشود وختم کنیم کتاب را بحکایت خوابها که دیده اند بزرگان در احوال مردگان که رغبت
اهل این علم را بمعرفت احوال مردگان الا از راه مکاشفت باطن یا در خواب و یا
در بیداری اما از راه حواس با ایشان راه نیست که ایشان بعالمی شده اند که جمله این حواس

از دریافتن ایشان

از دریافتن ایشان همچنان معزول اند که گوش معزولست از ادراک آوازها
بلکه در آدمی یک خاصیت است که بدان اهل آن عالم را بتوان دید و آن خاصیت
پوشیده است بر جهت حواس و مشغله دنیا چون از این مشغله در خواب خلاص یابد
حالت وی با ایشان نزدیک گردد و حال ایشان مکشوف شدن گیرد و هم بدان
خاصیت است که ایشان از ما خبر بود تا باعمال نیکوی ما شاد شوند و بمعاصی ما
اندوهگین شوند چنانکه در اخبار آمده حقیقت آنست که خبر ما از ایشان و خبر ایشان
از ما بی واسطه خبر لوح المحفوظ نیست که احوال ما و ایشان در لوح محفوظ نوشته است
چون باطن آدمی را با آن مناسبتی افتد در خواب احوال ایشان از آنجا بداند و حال ایشان را
مناسبت افتد احوال ما بدانند و مثل لوح محفوظ چون آئینه است که صورت همه چیزها
در وی است و روح آدمی همچون آئینه و آن روح مرده همچنین پس چنانکه در آئینه چیزی
از آئینه دیگر پدید آید از لوح محفوظ در ما و در ایشان پدید آید و لکن میان هر که لوح محفوظ حجابی باشد
مربع از چوب یا از نی یا از چیزی دیگر چنانکه بدین چشم ظاهر توان دید و در این اشتها که
بروی است بر توان خواند اگر خواهی از وی مثالی بدانی هم از خویشتن طلب کن
در تو نمودگاری هر چه در آفرینش است بنهاده اند تا بدان سبب راه بود بمعرفت
همه لیکن از خود غافلی دیگر را چون شناسی نمودگار آن دماغ معرفتست که همه

یاد دارد و کوهی در وی ثبت وی بیند اثرا و حرف اثرا اگر کسی دماغ وی ذره ذره
بکند و بدین چشم ظاهر نگاه کند هیچ از آن چیز نبیند و نوشته نه بیند پس نقش شدن
کارها در لوح محفوظ باید که از این جنس دانی چه کارهای نهایت در وی نقش است و
چشم تو جز متناهی نباشد و نامتناهی از متناهی و نقش محسوس ممکن نبود که صورت
توان کرد پس لوح وی و قلم وی و دست قدرت وی هیچ چیز از آن تو نماند
چنانکه وی نیز بتو نماند بلکه چنانست که شاعر گفته است شعر در خانه بکدخدا
نماند همه چیز مصرع و مقصود آنست که محال عذاری کر آتش نه از ما خبر بود و ما را از ایشان
چنانکه در خواب می بینیم و بجواب بینند مردگان بر احوال نیکو و احوال زشت
برهانی عظیمست بدانکه ایشان زنده اند اما در نعمت و اما در عذاب و نیست شده اند
و مرده اند چنانکه گفت ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله آیه کریمه
احوال مردگان که مکشوف شده است بطریق خواب و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت هر که مرا در خواب بیند مرا دیده باشد که شیطان بصورت من نتواند آمدن
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت که رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم سر بر من
گران گفتم چه بوده است گفت تو آنی که در روزه اهل خویش را بوسه نه دادی

هرگز در عمر آن نکرده و هر چند آن کم آن حرام نیست و لیکن بگردن اولیتر و با صدیقان
در چنین دقایق مسامحت نکنند اگرچه از دیگران گیرند ابن عباس گوید رضی الله عنه عباس را
دوستی بود خواستم که بعد مرگ وی را ببینم بخواب پس از یکسال وی را دیدم چشمی سترد
گفت اکنون فارغ شدم و کار در خطر بود اگر نه آن بودی که حق سبحانه و تعالی کریم بودی عباس گوید رضی الله عنه
ابولهب را بخواب دیدم که میسوخت در آتش گفتم کار چگونه است گفت همیشه در عذابم گر شب دوشنبه که رسول الله صلی الله علیه وسلم
در دوشنبه بزاد همه مرا بشارت کردند شادی نمودم بنده را آزاد کردم بثواب آن در شب دوشنبه عذاب از من سبک گردد علیه گوید رضی الله عنه
که رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم با ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نشسته چون
با ایشان بنشستم ناگاه علی و معاویه را بیاوردند و در خانه فرستادند و در ببستند
در وقت علی را دیدم که بیرون آمد گفت قضی لی و رب الکعبه یعنی حق مرا بنهادند
پس معاویه بیرون آمد و گفت غفر لی و رب الکعبه مرا نیز عفو کردند و بیامرزیدند
و ابن عباس رضی الله عنه یکبار در خواب آمد پیش از آنکه حسین رضی الله عنه را بکشتند
و گفت انا لله و انا الیه راجعون گفتند چه افتاد گفت حسین را بکشتند
گفتند چرا گفت رسول صلی الله علیه وسلم را دیدم و با وی آبگینه پر خون گفت
نمی بینی که امت من از پس من چه کردند فرزند مرا حسین را بکشتند و این خون وی و اصحاب ویست
به تظلم میبرم بحق سبحانه و تعالی پس از آن بیست و چهار روز خبر آوردند که

حسین آنکه شد وصدیق را بخواب دیدند و با وی گفتند تو همیشه اشارت زبان
میکردی و میگفتی انکار باد رش برنهاده است گفت آری من که لا اله الا الله میگفتیم
میگفتم بهشت در پیش من نهادند یوسف بن الحسین را بخواب دیدند گفتند حق سبحانه و
تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کردند گفتند بچه سبب گفت بدانکه هرگز جد را با هزل آمیخته نکردم
منصور اسماعیل گوید رحمه الله یکی از بزرگان را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد
گفت هر گناه که بدان اقرار دادم بیامرزید مگر گناهی که ازان شرم داشتم که اقرار
دهم مرا در عرق حیائی بداشت تا گوشت روی من بیفتاد گفتم چه بود گفت
یکبار در غلامی نگریستم نیکو آمد مرا شرم داشتم که اقرار دهم ابو جعفر صیدلانی میگوید
رحمه الله که رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم که گروهی درویشان بنزدیک
صوفیان با او نشسته بودند و دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی ابریقی در دست و یکی
طشت رسول صلی الله علیه و سلم دست بشست و درویشان دست بشستند
پس بمن نهادند تا بشویم یکی گفت وی را که آب مریز که وی از ایشان نیست گفتم
یا رسول الله از تو روایتست که تو گفتی هر که قومی را دوست دارد با ایشان
در باشد و من این قوم را دوست میدارم رسول گفت علیه السلام که آب
بریز که وی از ایشانست مجمع را بخواب دیدند گفتند کار چون میبینی گفت

خیر دنیا و آخرت درویشان برند و زراره ابن اوفی رضی الله عنه را بخواب دیدند
گفتند از اعمال چه فاضلتر یافتی گفت رضا بالقضا و امل کوتاه و
یزید ابن مطعون گوید اوزاعی را رضی الله عنه بخواب دیدم گفتم مرا خبر ده که از عمل چه فاضلتر یافتی
تا بدان تقرب کنم گفت هیچ درجه بلندتر از درجه علما ندیدم که بعد ازان درجه اندوهناکان
ابن بید مردی بود پس ازان همیشه میگریستی تا زمان وفات چشمش تاریک شده بود علیه میگوید
برادر خود را بخواب دیدم گفتم خدای سبحانه تعالی با تو چه کرد گفت هر گناه که ازان
استغفار کردم بیامرزید و هرچه استغفار نکردم نیامرزید زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای
تبارک و تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد
گفت یک قدم بر صراط نهادم دیگر در بهشت احمد بن الحواری رضی الله عنه میگوید زنی را
بخواب دیدم بجمال وی هرگز ندیده بودم و روی وی از روشنی میتافت گفتم این روشنائی تو از
چیست گفت یاد داری که فلان شب گریستی گفت دارم گفت آب چشم
تو در روی خود مالیدم این همه نور از آنست کتانی میگوید جنید را رحمه الله
بخواب دیدم گفتم حق سبحانه تعالی با تو چه کرد گفت آن همه عبادت باد برد
و هیچ چیز حاصل نیامد مگر آن دو رکعت نماز که میکردم در شب زبیده را بخواب دیدند
گفتند خدای سبحانه تعالی با تو چه کرد گفت رحمت بدین چهار کلمه که

گفتم لا اله الا الله اُلقی بها عمری لا اله الا الله اُدخل بها قبری لا اله
الا الله اخشر بها وحدی لا اله الا الله القی بها ربی خواجه بشر را رحمة الله
بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد و گفت رحمت کرد و گفت شرم
نداشتی که بدان صعبی که از من می ترسیدی بو سلیمان را پرسیدند
که خدای عز و جل با تو چه کرد گفت رحمت کرد و هیچ چیز مرا زیان نداشت که اشارت
القوم من بعنی الکشت ما بودم در میان اهل دین بو سعید ابو حرار رحمة الله علیه
گفت ابلیس علیه اللعنه بخواب دیدم عصا ابر گرفتم تا وی را بزنم ز رشید با تقی
آواز داد که وی ازین نترسد از نوری ترسد که در دل باشد موسوی گوید ملیس را
بخواب دیدم گفتم شرم نداری از مردمان گفت اینان نه مردمان اند اگر چنانکه
کودک بگوی بازی میکنند من با ایشان بازی میکنم مردمان دیگر اند مرا بیمار کرده
اشارت بصوفیان کرد بو سعید حرار گوید بدمشق بودم رسول صلی الله علیه
را بخواب دیدم که می آمد و بر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما تکیه کرده من
میگفتم و انگشت بر سینه میدم گفت شر این از خیر بیشتر است و گفت جنی صلی الله
پس از مرگ سه روز گفتم خدا با تو چه کرد گفت رحمت کرد و لغان ثوری را بخواب
دیدند پرسیدند که خدا با تو چه کرد گفت رحمت کرد و گفتند حال

عبد الله بن مبارک چیست گفت هر روز وی را دو بار دو بار وی مینمایند تا هر
چه بید و مالک بن انس را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد
گفت رحمت کرد بکلمتی که از عثمان عفان شنیده بودم بگفتمی چون جنازه بدیدمی
سبحان الحی الذی لا یموت گفتمی و دران شب که حسن بصری رحمه الله فرمان
یافت او را بخواب دیدند که درهای آسمان گشاده اند و منادی میکردند که حسن بحق تعالی
رسید و از وی خشنود بود و جنید ابلیس را بخواب دید گفت شرم نداری از مردمان گفت
آن دو تن مردمان اند که در مسجد شونیزی درون شدم مرا ایشان را دیدم در تفکر سر بر زانو نهاده
گفتند غره مشو بسخن آن پلید ملعون عتبة الغلام کسی را از حوران بهشت بخواب
دید صورت عظیم گفت یا عتبه من بر تو عاشقم زنهار کاری نکنی که مرا از تو باز دارند
عتبه گفت دنیا را سه طلاق دادم که گرد آن نگردم تا آنگاه که بر تو رسم ایوب سختیانی
جنازه مردی عاصی دید در دهلیزی شد تا بر وی نماز نباید کردن مرده را بخواب دیدند
گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفت ایوب را بگوی لو انتم
تملکون خزائن رحمة ربی اذا لامسکتم خشیة الانفاق
یعنی گر خزاین رحمت خدای بدست شما بودی از بخیلی هیچ نفقه نکردی آن
که داود طائی فرمان یافت یکی بخواب دید که ملائکه آسمان می آمدند و میبُنشند

گفت این چه سببست گفتند از سبب داود طائی رحمه الله فرمان یافته است بهشت برای
اولیا آراسته شد و ابو سعید حجام گوید که سهیل صعلوکی را بخواب دیدم گفتم
یا خواجه گفت از خواجگی دست بدار که آن تیت گفتم که آن کارها و کردارهای تو
کجا شد گفت هیچ سود نداشت مگر جواب آن سائلی که پیره زنان می پرسیدند
ربیع بن سلیمان میگوید شافعی را بخواب دیدم گفتم خدا تعالی با تو چه کرد گفت مرا بکرسی
نشاندند از زر و مروارید بر من افشاندند و شافعی گوید مرا کاری صعب پیش آمده بود
که در آن درماندم بخواب دیدم یکی بیامد و گفت یا محمد ادریس بگوی اللهم
لا املك لنفسي ضرا ولا نفعا ولا موتا ولا حيوة ولا نشورا
ولا استطيع ان آخذ الا ما اعطيتني ولا ان اتقي الا ما وقيتني
اللهم وفقني لما تحب وترضى من القول والعمل في عافية
چون بامداد برخاستم این دعا بکردم چاشتگاه آن کار سهل شد باید که این دعا
فراموش نکند و یکی عتبة الغلام را بخواب دید گفت خدای با تو چه کرد گفت
بیامرزید بدان دعا که بر دیوار نوشته است در خانه تو چون بیدار شدم نگاه کردم
بخط عتبة الغلام دیدم بر دیوار خانه من این دعا نوشته است یا هادی
المضلین و یا راحم المذنبین و یا مقیل العاثرین اقل عثرات الخاطئین

ارحم عبدك ذي الخطر العظيم والمسلمين كلهم اجمعين واجعلنا
مع الاحياء المرزوقين الذين انعمت عليهم من النبيين والصديقين
والشهداء والصالحين برحمتك يا ارحم الراحمين کفایت بود در حد
در این مقدار که گفته آمد و کتاب کیمیای سعادت باین ختم کنیم و امید دارم
که هر که این کتاب را مطالعه کند و از آنجا فایده گیرد مصنف کتاب را بدعا
فراموش نکند و از خدا تعالی ویرا عفو خواهد و آمرزش تا اگر سهوی و زللی بکتاب
وی راه یافته است و یا تکلفی و زیادتی با اندیشه و نیت آمیخته شده است حق تعالی
بفضل و کرم خود ببرکات دعای ایشان درگذارد و از ثواب این کتاب بی نصیب نکند
که هیچ چیزی بیش از آن نبود که کسی خلق را بحق تعالی دعوت کند و آنگاه بسبب نظر
خلق از خدا تعالی محجوب شود نعوذ بالله منه فنقول فی خاتمة الکتاب اللهم
انا نعوذ بعفوك من عقابك ونعوذ برضاك من سخطك ونعوذ بك
منك لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك والحمد لله
رب العالمين والصلوة والسلام
على رسوله محمد وآله اجمعين حسبنا الله
ونعم الوكيل ونعم المولى ونعم النصير

الحمد لله [illegible] ١٢٧٣

[illegible] رمضان

[illegible] شنبه [illegible]

[illegible]

والسلام [illegible]

[illegible] ١٢٩٣